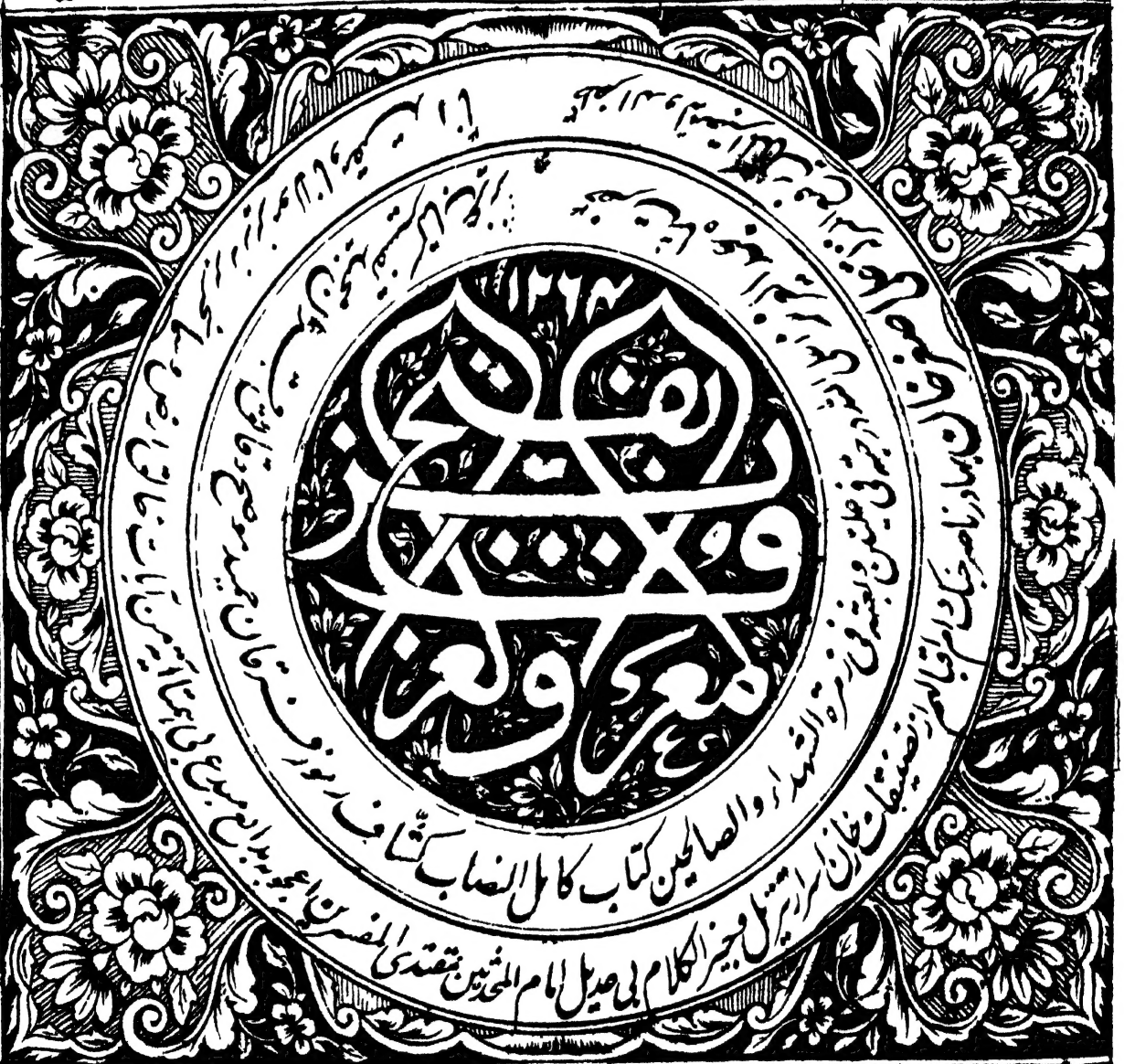


الفتاوى في الدين والناس الاخوة

طبع في شهر ربيع الأول سنة ١٢٦٢ بمكة المكرمة
 طبع في شهر ربيع الأول سنة ١٢٦٢ بمكة المكرمة



بشرى صفر سنة ١٢٦٢ بمكة المكرمة
 بشرى صفر سنة ١٢٦٢ بمكة المكرمة

الشيخ محمد بن عبد الله بن محمد

سوره بقره که حکیم شریعت الحکام است فاما نقد الشراب و کلامی که در غایت جلالت و فائق کلامی که در او آمده و غیر این
 سطرهای عجیب و غریب معارف این دیار و شمال قیامات راجع این روزگار و خدمت نظریات لاطال ال بریت و قطعات و جملات عجبیه
 بی زبان و لاف و آن برادر و بی لفظ بفظ او و در سلک شکر گشته اند بی آنکه مراجعت کتابی با تسویدی و نتجایی در میان باشد و خبری از حد و
 بند و فطرت از بند و قدرت معنی آفرینی و کوس خیال گزینی و بر طبعی بسبب افیاض و ملی بقواعد تصفیه و ماسن خجسته نظایر طاعت خاد و
 شرائط سبیه و ان شغل اندک فلم یستقوا و انواع قوزع خاطر و هفت نشئت باطن و ملائمت امرض و معاسات آلام مصفت ال و باغ تنگی ظرف تنگی
 باغ که موانع قوی این عمل اند و نور موجود و اما بعد از اتمام برده شد که چون کچلول در یوزه کران بریزد و آبای کو تا کون است مانند تیغ در و شایان
 بیست اجتماعیه تعلیمات بقانون چند است از متناظران بلند فکر و آداب بعد از او و از بعد فطرت که چون برین معجزه کلمی و صبیحه
 که مذاق شان کو را آید و نو شان و مانند و هر نواله که کلام شان لذت بخشد تناول نمایند و کام و زبان را کار فرموده و زکات و دزدان بود که سبوح
 اوراق را پیش از سفر و چینی غریبه نهند که اما اما فاسم و اسطی و تفسیر کلام است که مانند ذرات پاک و جمیع شیون لا اله الا الله است بر یک خط و اندیشه
 روی یک طوفا و خاص خضره نگارند و اگر باطن عرفان و ایشان و زین خطا و مسرت کرد و از جناب حضرت عزت سوال نمایند و انا انصا لاسئل
 من فضله ان یوفقی لتمامه کما وفقی لتمامه و هو الذی بعثنا و جلا لیمینا لصلوات و علیه المقول فی جمیع الحکالات صلی
 تعالی علی سیدنا و مولا محمد النبی اکرم الله و احتضنا و از خود بیار و انما و خدا و الله الرحمن الرحیم بنا خدای بخشنده مهربان و در سوره این هم
 اختیار فرموده اند و در شروع بر کاس شربت این اسم حاصل شود و وجه افتاد این اسم است که هر کار از کارهای دنیوی یا اخروی بر سر چرخ فرو
 است اول فرایم آمدن هباب آن کار دین از تصرفات اسم است که دلالت بر جمیع صفات میسر آید و دوم بقای آن هباب از ابتدای کار
 تا اتمامی آن و دین تقضای صفت رحمت است که بقای عالم آن منوط است و سوم زبذرات آن کار محمول باشد آن و این تقضا
 صفت رحمتی است که سحر بندگان را از کائنات می نهد و ایشان نزول و فاتحه است که مولا یا یعقوب چرخ را از حضرت لبر المؤمنین علی کریم علیه
 و بعد از بن عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند که این سوره در مکمل نازل شده است و کیفیت و افتاد آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
 که چون بصبح میرفتم آوازی می شنیدم که یا محمد و شخصی نورانی می دیدم بر تختی از زر و میان آسمان و زمین متعلق استاده من از آن آواز
 ترس خورده و بیکر تخم چون این حادثه گریه باورده بن نوفل که برادر عم زاده حضرت بی بی خدیجه بود و این واقعه بیان کردم و مردم را
 عالم بود و بتو بیت و بخیل و از علمای نصاری علم بسیار را گرفته و گفت که چون آواز شنوی مگر بر تو گوشه را نگوید همچنین کردم چون با
 آواز آمد یا محمد گفت لبیک گفت انا جبریل و انت نبی هذه الا مة بارکلت که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسول
 بارکلت که الحمد لله تا آخر سوره الحمد لله رب العلمین همه ستایش و ثنا برای خداست که پروردگار عالم است این سوره بزرگان
 بندگان نزول یافته یعنی بنده را باید که در حالت مناجات و دعا این طور بگوید و صفت رب العالمین برای آن آورده است و اما
 خاص بیک ذات باری تعالی که وزیر اکر این صفت در غیر او تعالی موجود نیست فیصل این اجمال آنکه ربوبیت سببی پرورش کردن است یعنی
 چیزی را بتدریج بجهت کمال آرد مانند مثل باغبان که تخم در زمین می کارد و چون بنال شود آب و لون و شاخ بریدن و غیر ذلک و صفت آن
 میکند تا بجهت کمال خود رسد و بر که و بار آورد و همچنین پروردگار در حق فرزند و این ربوبیت کاخی خاص می باشد بیک شخص یا چند شخص مثل پروردگار که
 در حق فرزندان خود این عمل می نمایند یا باغبان که در حق یک باغ یا دو باغ این عمل میکند یا پادشاه و امیر در حق متوسلان و نوکران خود و این
 قسم ربوبیت خاص است پس از موفد و شرک قابل عبادت نیست و کاهی ربوبیت عام میباشد که یک نوع یا دو نوع یا چند نوع از اشغال
 می باشد مثل ربوبیت آفتاب و ماه تاب یا ربوبیت عناصر یعنی روحانیات متعلقه بان عناصر مثل جوالات متعلق باشند است

مجموعه این سوره در این کتاب است و در این کتاب است

و هر چه که در این باب است این قسم ربیات عامه را شیر کین نیاکت عبادت میدهند و عبادت میکنند چنانچه در مذهب اشرافین باب الایح
 میگویند و از مذهب فلاسفه ارواح و نفوس میخوانند و در اصطلاح اهل دعوت موقوفات می نامند لیکن این ربوبیت عامه در یک عالم معلوم
 است بخلاف ربوبیت آفتاب در عالم حرارت و بیوست است و ربوبیت ماهتاب در عالم برودت و رطوبت و علی بن ابی القیاس چون این ربوبیت
 هم خاص شد قابل عبادت و لائق ثنا و ستایش نماند زیرا که خاص کننده آنها دیگر نیست که در حقیقت قابل عبادت و لائق ثنا و ستایش است
 عالی شان و عظم یانده آن با العالمین است که در جمیع عوالم ربوبیت او اثر و سائر است و لهذا چون فرعون حضرت موسی علیه السلام سوال کرد
 ما رب العالمین ایشان در جواب فرمودند که رب السموات و الارض و ما بینهما و چون ازین معنی تعجب حاصل شد حضرت موسی بار دیگر فرمودند که
 ربکم و رب اباکم که اولین بار اول عموم ربوبیت و مکانات بیان فرمودند و بار دوم عموم ربوبیت درازنده را نشان داد و فرمودند چون
 راسته است که یک ذات واحد و اکنه متعدده و در زمانهای متداول چه قسم ربوبیت تواند کرد و در حق حضرت موسی عقاید جنون
 از حضرت موسی با رسوم ارشاد فرمودند که رب المشرق و المغرب و ما بینهما یعنی چنانچه ربوبیت او عام است و اکنه و ازین بهمان
 عام است و اوضاع غیر متناهی پس معلوم شد که قابل عبادت و لائق ثنا و ستایش همان ذات است که هر چیز را محتاج است و ربوبیت ابقیه
 بجنسی نمی باشد و شخصی نیست و معنی ربوبیت او منظور نیست در جایا باید دانست که هر چند ربوبیات غیر او تعالی بظاہر ربوبیات اند لیکن در حقیقت
 ربوبیت خاص عام مختص ذات او تعالی است که حقیقت ربوبیت برون پیدا کردن شی از عدم محض پیدا کردن استیفاء و پرورش و قدرت و اذن استیفاء و رفع
 انتفاع و صورتی است معنی این غیر ذات او تعالی است زیرا که ارباب کبر مخلوقات و تعالی بعد ربوبیت خود بکار میرسد و قدرت بر رفع و تحصیل اثر از قدرت از تعالی
 مانی الباب آنکه آن باب خود نیز از جمله اثرات و سائر پرورش اند و لهذا حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام است و سلاطین علی بنیاء و علی بنیاء این جز را اصطلاحاً از نظر
 ساقط فرمودند و ملت خنقی اختیار کردند چنانچه در قرآن مجید از ایشان منقول است انما نعبد الله و انما نستعین و الله المستعان و الله المستعان و الله المستعان
 حق تعالی این عقاید را از ایشان پسندید و ایشان را امام مل کرد و ایند اگر چه از حقیقت ربوبیت که از لوازم پرورش و قسم است قسم اول ربوبیت
 که در عین پرورش می باشد و آن حمت اگر نباشد پرورش متصور نشود و حقیقت آن حمت توجه نام دفع حاجات پرورده و خود و بعد از پرورش است
 پرورش و نفقه ایست و ما بابت او در بر آن است و ازین حمت با هم عان تعبیر فرموده اند و قسم دوم از حمت است که بعد از پرورش است
 ثلث مراتب آن تال مرتب فرمایند و آن کمال را از ایشان سازند و الا از هر دو می بیند مانند مثلاً شخصی محبت تمام بنال را بار و کرد و از آن بار
 و ستایی و که او را می و اجاری و مانند و ملک درست ساخت تا خواص آن علی مراد است و سائر میانه در حق آن بار این حمت و قدر و ازین
 حمت تعبیر فرموده اند و هر چه پس از این دو قسم در مقام اشارت بآنست که پرورش الهی در حق جمیع عوالم هم در حال قیام بنیان عالم است
 و هم در حال انحلال بنیان عالم همین است معنی معاش و معاد و اگر عاقلی تا مل کند و در هر فرد از ذرات عالم معاش و معاد است مثلاً طعام
 را انسان مستورد از ابتدای خلقتش بموجب نباتات بهم رسیدن کیلوس معاش طعام است و بعد از آن معاد است که پاره از آن خون شده
 جریه بن میشود و پاره اظلاط و دیگر که هم کبابی می خورند صرف میشوند و پاره فصل شده از راه بول و براز می آید و پاره آب مینی و آب و من و
 چرا که چشم و موسی بن و غیر ذلک شده می رود و علی بن القیاس جمیع چیز را معاش و معاد محقق است و نظام معاش هر چیز در عالم و در بیست و بیست
 حیات است و حسی معاد هر چیز در عالم بقصای صفت حسی است ما لک یوم الدین خاوند روز جزا و بعضی ذرات ملک یوم الدین
 زیرا که هست معنی آن پادشاه و روز جزا در جایا باید دانست که ملک جمیع اشیاء در ربوبیت علی حقیقت غیر از ذات و تعالی نیست چنانچه هر اشیاء است
 از ملک هم باشد و چنین ملک و پادشاه است علی حقیقت نیز خاصه است و بیروقت اما روز جزا ملک و ملک او در نظر خاص و
 در نظر عموم و معانی ظهور خواهد فرمود و در اوقات دیگر ملک او تعاضد فرموده است که دیگران را نیز بهره از ملک و ملک باشد

تا کارخانه عمل درست افتد تفصیل این اجل آنکه آدمی مستحلیف قبول حکام الهی است چنانچه در عهد او را جزای پیمبر که کافران فریده اند
پس اگر بعضی باشد در ملک نباشد و بعضی دیگر که گری نوع خود حکم او جاری نکند و اعمال صالح و طایع از وی چه تم صیوت بند علی الخصوص
آن حال که تعلق عال فرج حیوانات و عطا صفات اکملی نفقات دارند همچنین آن حال که تعلق سیاست رعیت و معامله با ملک دارند
بدون حکمرانی او صیوت می گیرند پس بنا بر تنهایی حکمت تکلیف درین دارد و یا ملک ملک با وزیر عطا فرموده اند تا روز جزا عذر بی گناهی
در میان نیارد و محبت و با محبت اهل شود اما روز جزا پس وقت پادشاه آن حال است و در آن وقت هیچ تصرف از ملک و ملک کبشی ندارد والا
معنی جفا تحقق نشود و برای همین سر در بنام یوم الدین مذکور فرموده اند که معنی یوم الحجاز است نه یوم القیامه و نه یوم البعث و النشور و غیر ملک
من اما یوم القیامه تا اشاره باشد بوجه اختصاص ملک و ملک بذات پاک در آن روز و وجه عدم اختصاص ملک ملک بان ذات
غیر آن روز و نیز باید دانست که حضرت حق تعالی حمد را اولی و مهم ترین تعلق فرمود و بعد از آن صفت آورد اول صفت ربوبیت دوم
رحمت سوم صفت جزا آوردن این صفت نخته است و متوقع آن است که در عالم هر که شناسی دشمنی کسی می کند از سر چیز و
نی باشد یا آنکه در زمان سابق پرورده ملک و مشمول نعمت او بوده است کو حالا از وی نفی ندارد و نه آینده توقع فائده و یا آنکه با فعل از وی
انتفاع دارد و کو در زمان سابق نه است و نه آینده متوقع است یا آنکه توقع نفی از آنکس دارد و کو در زمان سابق جان منتفع نشده است و این هر
چیز در عالم نیاداری و دینداری به تجربه می رسد چنانچه پوشیده نیست پس در آوردن این سه صفت اشاره بان است که اگر بنده کاران
لا محروم رود و حمد خدای خود را با ملاحظه نعمتهای سابقه نمایند نیز جای آن دارد که مر صفت ربوبیت ثابت است از سابق نعمتهای
برایشان دارم و اگر نظر به نعمتهای حاصل نمایند آن نیز نقد وقت است که رحمت و جیم ام و اگر تجربه می و دور اندیشی پیش گیرند نیز نیایان ام که کار
جزا و بسته من است و بارگشت تقیر و تطهیر سویی من پس بر صیوت مستوجب حمد و ثناء ام **یا ایاک نعبد و یا ایاک نستعین** تا این وقت که بنده مشغول به تپت
او بود از وی غائب چه نظر او بسوی نعمتهای او و بسوی خود و دیگر امور که بود نعمتهای او بود مستوجب بود و حالا که صفات او را بخوبی ملاحظه نمودیم
آمد و متوجه صاحب نعمت گشت و تریه خطاب یافت ناچار بلفظ **یا ایاک نعبد و یا ایاک نستعین** خاص تر آید کی میکنم حقیقت عبادت است که صحت است
بجا آوردن و در شرع شریعت تقسیم است به تمام بسای بعضی بطایع تعلق دارد و بعضی باطن اما آنچه بطایع تعلق دارد پس یا کردن است یا طاعت
قرآن بتدریج تعلیل و دیگر ادویه خواندن و دعا کردن و آنچه تعلق بختم دارد و دیدن مشاهدات شریعت و قرآن مجید دیدن بر جان مثل انبیا و اولیا
و زیارت قبور شهداء و صالحان که جان خود را در راه او باخته اند و اوقات عزیز خود را در یاد او گذرانیده و دیدن مخلوقات لوازلک و ستاره
و دیبا کشتی و غیر ذلک تا دلیل بر قدرت و بکیت او تواند بود و بگوشت شغیدن قرآن مجید شنیدن و ذکر و سماع آنچه محبت او تعالی را در دل افزاید
و شوق طاعت او را بکینزد و در پست و پائین قرآن و نوشتن اسم او و رفتن بسجده و برای زیارت صلوات بر او و جاهد اعداء او و جاهد الی بنده کار
بچاره او و آنچه تعلق باطن دارد پس فکر است و آیات او و در معنی قرآن و در حکم شریعت و این همه عبادت عقل است و اما عبادت نفس من
کردن است بزرگ مالوفات برای او مثل سوز و محنت و صبر کردن بر مصائب و ترک جوع و فرج و صبر کردن از محرمات و محاسن و اما عبادت
قلب پس محبت است بمحبوبان او و نفی شدن بپهلو صانع او و امید داشتن از ثواب او و رسیدن از عذاب او و اما عبادت روح پس سعی کردن
در شایسته او و دانش و لذت یافتن از مراقبه او و اما عبادت سر پس ستغریق بودن و معرفت او و آنچه تعلق باطن دارد پس کلمات و صدقه
و غیرات و علی هذا القیاس از بجا معلوم شد که عبادت و حقیقت شتول کردن است تمام احضار و قوی ظاهر و باطن را در راه او و بر صیوت
او و **یا ایاک نستعین** یعنی از تو مدد و یواهم این لفظ برای آن آورده شد تا محسنت عبادت بخود بخوبی دل پیدا نموده پس کو یا میگوید که
عبادت تو بدون طلب از تو صیوت نمی بندد و نیز در عالم سه طایفه از جنات می گویند که هیچ اعتبار نداریم و مانند سنگ صعب بی اعتبار ازنا

حرکات و سبب می کند و قد بران می گویند که اختیار حکم داریم و حرکات و افعال با ایجاد از مصادی می گرد و این بر موطا قمر و در موطا قمره نمود
 اند چه موطا قمر اول ابطال شرایع و تخلفات می کند و موطا قمر دوم دعوی شرکت در خانه خالفت می نماید پس این دو موطا قمر برای عقیده
 آن بر موطا قمر آورده ایا که بقدر عقیده و جبر است و ایا که نستین بر عقیده قد در راه است نصیطای موطا قمر است که بسیار باشند میگویند که
 بندی میگویم و توفیق از توفیق جویم و بعضی اهل معرفت گفته اند که استعانت و درخواست علی بن ابی طالب است یعنی عبادت او ظرف
 است و مرتبه معاینه او و بعضی اینسان کار است شیخ صفیایان ثوری رحمه الله علیه و زری در ناز شام امامت میکرد و چون ایا که
 بقدر و ایا که نستین گفت بهیوش افتاد چون بخود آمد گفتند ای شیخ چرا چیده بود گفت چون ایا که نستین گفت فریدم که مرا میگویند که ای شیخ
 کوی چرا از طلبت این بنوای و از امیر وزی و از پادشاه یاری جوئی و لهذا بعضی از علما گفته اند که مراد باید که شرم کند از آنکه هر روز شب
 پنج نوبت در سجده برود و کار خود نهاده و دروغ گفته باشد لیکن در اینجا باید فهمید که استعانت از غیر پریمی که اعتماد بران غیر باشد و او را منظر
 الهی نداند حرام است و اگر استعانت محض کائنات است و او را یکی از مظاهر حق دانسته و نظر کارخانه اسباب و حکمت او تعالی در آن
 نموده بغیر استعانت ظاهری نماید و در از عرفان بخوابد بود و در شرع نیز جایز و درست و نیاز او بیا این نوع استعانت بغیر کرد و اند
 و در حقیقت این نوع استعانت بغیر نیست بلکه استعانت بجهت حق است لا غیر اهذی الاصل المستقیم بنمای ما را راه است ایضا
 که هر چند شخصی بعضی امور بر راه است باشد لیکن او را از طلب راه است چاره نیست زیرا که بعد از مرتبه کمال مرتبه دیگر است بالاتر از آن پس متنا
 مرتبه غلانی طالب راه است مرتبه فوقانی است و لهذا الی غیر النهایه و مقامات راه و سستی آن بچند وجه تواند بود و اول قرب راه را که
 نزدیک است تری باشد نسبت راه دوم بصغای سابق و نبودن سنگ کل و خا و مثال آن گلبهین معنی گفته است آنکه
 سه راه راست بر اگر چه دور است بهجوم من از قاطعان طریق و بیاع درنده و نیافت آب و وانه و دیگر موفیات و بهر معنی استعانت
 راه شرط و وصول بطلب است و اگر کسی بر راه است باشد یک معنی او را لازم است که راستی بد معنی و دیگر نیز طلبی این لفظ است
 راه توجه بود به خاص افتادن علائق نفسانیه بذكر و تفریق در شایده اقرب است از راه عبادت و فکود آیات بهوش و نفس و افتاق راه
 اتباع شریعت مامون تر است از محض توجه به وجه خاص راه تنگ نیست و مثال تمیز است شرعی صاف تر است از راه و بیابان و تشو
 و نیز مقامات بر سه قسم است احوال مقامات افعال مقامات احوال صاحب یک مقامات را طلب مقامات یک مقام است
 پس طالب راه است بیکسان از مبتدیان و متوسطان و مستغنی نیست لهذا این دعا را در وقت مناجات اختیار فرموده بندگان باطلی و
 اند و مقامات معنی توسط و عدم افراط و تفریط و برابری محض است مثلاً و عقائد هر که مبالغه در تشبیه میکند و معبود خود را در رنگ غلغات
 دایمی بندد که در محکابی با جبهتی مقید است و محتاج با سبب نهیب او باطل است و او را تفریط پیچیده است و هر که قدر تفریط مبالغه می کند
 و معبود خود را معطل می سازد و او را افراط پیچیده و سلی بد القیاس و عقائد دیگر و توسط در خلایق است که قوت نطقه را از افراط او که جز
 است بخا باره و از تفریط که غلبت و ملا و سبب تر از نایب و چنین قوت شهوید را از مجور که افراط است و از خمو که تفریط است بخا باره
 و چنین قوت خفیه از شهوید و منصوص و او را مرنده است که شجاعت است حاصل آید و در حال نیز مقامات و توسط مطلوب است زیرا که کمتر
 اعمال سبب یزج و موطا قمر است و این تاثر بر دین دارد است حاصل نمی شود و در وقت بدین توسط ممکن نیست و چون بنده را میگویم تقدیر
 نه بایست بر راه است طلب بد لازم آمد و اگر کسی که بواسطه آنها راه است بر بندگان رسیده است و بدین اعمال شنیدن احوال آنها
 راه است از غیر راه است تفریط و الا بر کسی از اهل این مکتب دعوی می کند که من بر راه است پس جماعت یقین باید کرد و در دین خود کس
 کند راه است باشد و باین طریق تمیز نمود حدیث لا اله الا انت علیکم منی را که کسی که نادم کرده بر ایشان و این نظر را در جای

در موطا قمر

و معبود خود را معطل می سازد

ویکند قرآن مجید نیز فرموده اند چهار فرقه که دنیا و صدیقان و شهیدان و صالحان باشند پس معلوم شد که راه سبک این چهار فرقه است و در وقت حاجت
 با پروردگار بنده را می باید که این چهار فرقه که در لحاظ نظر اجمالی سازد و راه آنها را طلب کند چنانچه در قرآن مجید و سوره ناسیغ ما یذکر من علی الله
 الرسول فالولایت مع الذین انصبت علیهم من الکتاب و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک و بقا بنی بر
 اطاعت خدا و رسول طلب بجاء و گفته آن هر عمل که نپسندد راه همراه کسانی می رود که انعام کرده است است تعالی بر آنها و آنها چهار فرقه اند انبیا
 و صدیقان و شهیدان و صالحان و این گروه یک فرقه اند پس اهدنا الصراط المستقیم جن رحمت و در صراط الذین انصبت علیهم
 طلب رحمت است که الوفاق فی الطریق و در اینجا باید دانست که عوام مؤمنین را رفاقت صالحان طلب باید کرد و صالحان را رفاقت شهیدان و شهیدان
 را رفاقت صدیقان و صدیقان را رفاقت انبیا و اگر کسی از عوام مؤمنین خواهد که رفاقت انبیا نماید و رفاقت این سه گروه درجه بدرجه یا رتبه
 چنانچه اگر کسی رفاقت پادشاه خواهد بدون رفاقت جماعه اری که او در رفاقت سلاطین و او در رفاقت امیری از امری کبار باشد ممکن نیست
 و لهذا دخول در طریق اهل انبیا و اهل اسلام شده و نیز باید دانست که چون اهل راه از عالم غیب بحضرات انبیا تعلیم فرموده اند
 و از ایشان بصدیقان و از صدیقان بشهیدان و از شهیدان بصالحین پس لازم آمد که اول معرفت انبیا حاصل شود و بعد از آن معرفت این سه گروه
 و بیکر رفاقت آنها میسر گردد پس حقیقت بنی است که او انسانی است و هر انسان را دو قوت است قوت نظریه که بان دست نهایی تواند
 زد و قوت عملیه که بان کردار را می نیکبند از مواد میسر گردد و این انسان را حق تعالی بلا و مطهر تربیت بشری کامل فرماید باین طریق که تاثر
 نور القدس قوت نظریه او بر وجهی واقع می شود که خلط و شتاب و در معلومات او راه نمی یابد و قوت عملیه او ملکه پیدا می کند که بسبب اعمال ضالح
 رغبت صادر می گردد و از اعمال بکمال نفرت محفوظ می ماند و چون قوی بدنی او بحد کمال می رسد و عقل تجربی نیز با نهایتا میسر شود و از این لحاظ
 می سازند و باز بحضرات تصدیق او میفرمایند و معجزه کاهی از جنس احوال می باشد مثل قرآن مجید و کاهی از جنس افعال مثل عاری کردن آب از
 انحنایان و معجزات آیات عقیده نیز او را میسر کند که موجب ایمان خواص مردم میگردد و چنانچه معجزات موجب ایمان عموم می شود و آن آیات عقیده چند قسم است
 از جمله است هتلاق کرد و از انجمله است معلوم صادق و از انجمله است بیان شافی و محسوس از انجمله است انوار جمیع چون قاهران است و از انجمله است
 کمالان است و از انجمله است کلمات میسر و خصوص جن صاحب امر من و معاینه و تحمیل نفوس ثقیله فیضان شده نور بر مصیبتان از ایشان مشاهده میشود و بعضی چنان
 به نبوت ایشان حاصل میگردد و بعضی اوقات چنانچه میسر کند که عقل نیز از او میسر کند چنانچه وجود حضرت حق تعالی و صفات کمال و بعضی اوقات
 چیزی را بیان میکند که عقل الاستقلال نمی یابد چنانچه حکام هر روز و بار تعالی و در حق بندگان و میان تعضیلات ثواب و عقاب بر اعمال صالح
 و اعمال فاسد بیان حال افعالی که کاهی بیک میشود کاهی بدین اگر تصدیق معجزات و آیات عقیده همراه انبیا باشد عقل مخصوصا در عوام سخن از آنها
 باور کند و فایده بهشت تحقق نکند و چون سنی بنی بقدر ضروری دانسته اند ما الهی صدیق باید شناخت صدیق است که قوت نظریه او بحد کمال
 نظیر انبیا کمال باشد از ابتدا عمر دروغ گفتن سخن در و بد آوردن شایان او نباشد و در مقامات دینی اخلص نام از وی سر برزد که اصلا شوب
 نفس دروغ نباشد و از علامات صدیق است که در غم خود زود و کند و در غم هر چند عا و نه پیشین آید بیچ دست اغاث کند و در غم عا و نه او را بر بار
 و سنی لمن نماید و علم تعبیر و باخبر فایده شهید است که قلب او شایسته و مستحق باشد و آنچه انبیا باور ساینده اند و بنی قلب او آن را قبول کند گوای میزند لهذا
 دادن جان در امرین نزد او سهل کاری باشد که بطلب مقبول نشده باشد و قوت عمل او در کمال قریب بقوت انبیاست و صالح آنکه هر دو قوت
 او از مرتبه کمال انبیاست تر افتاده لیکن بسبب کمال متابعت طاهر خود را از معاصی پاک کرده باشد و باین خود را از اعتقادات فاسده و اعمال
 فیمه دور داشته از یاد حق آنقدر پر که در کمال کجایش چیزی دیگر در آن نماند و نام ولی بر خیزد شامل این بر سر کرده است لیکن بیشتر این نظر بر صالحان
 اطلاق کرده اند و چیزی که شامل این چهار فرقه است یعنی انبیا و صدیقان و شهیدان و صالحین از علامات است که حضرت حق ایشان را راه

چنانچه

یعنی صدیق

یعنی شهید

میدارد و کمال فی بیان بی فزاینده که متنازعا بر آن باشد و از جدای خودشان بخود میدارد و من ایشان می باشد و مرغبت و دوستی ایشان
حق می دهد که سبب آن عزت بخدمت ملوک و امرای می شود و بهت ایشان از بلند بفرایند پس از این می شود تا با کمال بقا و قدرت و یا اود که در دود و با
ایشان را شور می سازد پس ایشان را چیز با حلال می شود که غیر ایشان از باب نظر و فکر آن چند که بعد شدید و در عطر و بل و پند ایشان را کشاده می سازد
پس بختی یا نصیب می آن و در آن قاری یک تکلیفات و شدت و تنگ دل می شود و نیز از ایشان چینی می دهد که در طلب سرگشتان و جباران
تا آخر وقت و کلام و در انفس و فعال و حکامات ایشان و صحبتان ایشان و در اول و اول ایشان و در ایت کنندگان ایشان بی دریغی خاص
میگرداند و زود ایشان را جای و مرتبه می بخشد که دعای ایشان ستیاب می شود بلکه هر که در حاجی با ایشان توسل نماید حاجت او را میگرداند و میسر
و علامتی که ایشان در عالم برزخ و موقف قیامت و در عالم ملکوت می دهند از آن قبل نیست که عوام و عین آن ته لال تواند کرد و الا بعد از نشاء
آن عوالم و در جانشین طاری میگرداند که سبب آن شهید مرگ استقیم یا غیر استقیم می شود و نیز در حال می شود و تفسیل آن که بعضی قیام و یکی ازین هر چهار کرده
که مناظرین استقیم مذنوب می کنند و خود را شیخ آن بزرگی می کارند حال آنکه آن طریق را گذشته و در طریق شیطانی تنگ شده اند پس سبب اینست
طریق کج آنها و در نظر مردم طریق استقیم می نماید و در حقیقت بهره از طریق استقیم اندر دل بود و نصاری که خور از ابتلاع خضرت موسی حضرت علی السلام
می نگاشته اند از آن بزرگ بعد از مشقین و در افاده و درست ما فرشته خورای اید اهل بیت نسبت می کنند و بعد از اعتقاد و اعمال مخلوق آن
بزرگان و خود دارند و چنین می آید و جلایه و دیکر بیدان و محمدان که خور از سر می و قادی خشی می کنید و در اعمال نه خال اصلا سبب آن
این طرق ندارند پس بی فایده این مطنه عبارت دیگر آورده اند و فرمودند **عَلَيْهِ السَّلَامُ** **وَلَا الضَّالِّينَ** یعنی نه گمسان که خشم
با ایشان شده است و نه گمرازان که با تعلیم فرموده اند که در طلب استقیم احتیاط نماید که در راه گمرازان و نهضون را که خور از باب طرق استقیم
ابدا و اولیا نسبت کنند راه استقیم نباید داشت بلکه در طلب از آن راه فاسد شده منظور باید داشت و غضب و آوی گفنی است که سبب آن خور
جوش می کند و روح جوای بر افروخته کرده و قهرت او موسوی خارج بدن متوجه یکا و دین معنی و حق ذات پاک تعالی از محالات است حقیقت
الهی است که سبب حکمت را در حق منصوب فاسد کرده اند تا بغایت خود رسد و بعد از غضب کفران نسبت است و از اولین و درست و معال
او رضاست که غضبش را ندین هیاب حکمت است تا غایت آن مبدأ او شکر است و از او ثناء و عطاست و تسلال اختیار را می است که طلب
رسد و این اختیار کاهی غلبت می باشد مثل آثار لذات جسمیه و لذات روحانیه و لذات و طفل نازی از سلطنت برتر است و کاهی سبب کجانی
موسوی خواست خود است سبب شهید و غلط نمی که او را پیش می آید پس چگونه نقد برتر نیست و با نقد است و آخرت نیست حال آنکه این غلط
بزرگ که به رو پندیده برتر از کبر و بزرگ است و چون این نیستین باشد آخرت نزد انبیا و اولیا و علماستین است و اگر قاصران گویند که نزد ما نیست
تویم بر شما لازم است تقلید انبیا و اولیا کردن اگر چه شمارا و آن شک باشد زیرا که مریضی و دین می رسد و در شفا شک می کند با مری تقلید
و جب است و کاهی سبب خوش نفسی دل می باشد آن غلبه جدی می رسد که تکدل می شود و اعلی جو شرح می شود و خاطر و عمل بدین مری بسیار خوش
است زیرا که بعد از آنکه بعد از آنکه انار تان فرموده اند و آیه کلال دلان علی قلوبهم ما کانوا یکسبون بعد از آن نوبت بشناوه باز
باز بختیم با قبل می رسد باز مرتبه موت قلب است که بعد از آن که در انبیا و اولیا و علماستین است و اگر قاصران گویند که نزد ما نیست
موت اشرع صد میگرداند و از حدیثان و التبعی علی اصل می شود باز مرتبه زول سکنت است و چون این مرتبه نهایت رسد حاصل می شود و این نقطه
برای آن آورده که عدول از طریق استقیم و دفع میانجی اول و غلبه کجانی و از خواه نوبت بعد کفر رسد یا رسد و نوع دوم از اضلال حکم فرمود
از خواه بعد کفر رسد یا رسد پس منصوب کسی است که معاند کفر باشد و دیده و است و یا کلام الی نماید یا استعدا را که مباحی کند یا بجه و در حق جو
مکروه است الذین اتبناهم الکتاب یعنی کما یفون انباء هم و ان فریقنا هم لیکنتموا الحق و هو یعلمون و نیز فرموده اند

بیان بعضی از فرق سنی و اهل بیت

ان و حضرت مکر بعد از هسان نیز بحکامی نوع میباشد و لهذا حضرت فرموده اند لیس الدنیا فی وجع الداحین یعنی خاک اندازید در
 دنان و کزندگان و بعد از آنکه سبقت چنانچه تضرعت فرموده اند من لیجد الناس لیجد الله یعنی هر که مردم را بسین کند خدا را بهم نشناس
 نخواهد کرد و شکرانی باشد مگر نمیشود که از کسی سید است و حضرت رسیده بلکه بحال اتی شخص میشود پس این جبات حد را بر مخرج و شکرانیا فرموده
 اند و نیز مقام شفیق آن بود که از زبان بنده و احمد الله یعنی حمدیم خدا را بفرمایند لیکن از بسکه آدمی عاجز است بجز حمد الهی نمی تواند رسید پس شایسته
 است که او را فوق الطاق است تکلیف دهند بلکه باین عبارت فرمودند که الحمد لله یعنی کمال حمد حق و ملک است خواه بنا و قادر بر ادای آن شود یا نشود
 نویسد که حضرت داود علی نبیا علیه الصلو و السلام در جناب پادشاهی عرض کردند که یارب کبیر است شکر که من چه کنم از حمد شکر تو توانم
 برآمد زیرا که شکر من نیز توفیق تعلیم است و این انعام دیگر شد بران شکر می دیگری باید پس حل رزم آمد حضرت حق فرمود ای داود چون خود را از
 شکر من عاجز هستی ادای شکر من می دیگر اگر حمد اندک بکنند لالت میکرد بر آن که این گویند حق تعالی را حمد میکند حال آنکه او تعالی قبل از حمد برتر
 نباشد محسوب و لهذا فرمود که الحمد لله یعنی حمد و ثناء لائق اوست از ازل تا بابد که گویند موجود باشد یا نباشد و چه مردم پیدا کردند که بر صفا
 نیست حتی حمد میشود از آنکه بر نعمت کرده است مثلا پیر از مرید و پادشاه و عاقل از حری و مادر و پدر از فرزند پس بگویم چه حق
 و ملک او تعالی شد پس جایش است که منم حقیقت در پرده این صده تا او تعالی است زیرا که در دل هر صاحب نعمتی اراده انعام پیدا کردن و این
 نعمت را با خود و دادن و او را بران نعمت تسلط کردن که دیگری نباشد کسی را که نعمت را وسیله آن نعمت متعین ساختن بر اخوت و ارباب
 مامون و نهنگ کار او تعالی است و لهذا فرموده اند که و ما لکم من نعمة فمن الله پس بگویند حقیقت مثل خدمتکاران و مالان اند که حکیم گفت
 محاکم کسی بیزان نعمت آید اما محسوب نیست به بخاری که به من و نعمتی میرساند لا به عوضی از آن بطلب و او را ثواب یا نای یک حاصل
 مع غدا و یا دفع غل یا این است ثابت از خود و هر که طالب من شد نعم نماند و حقیقت سخن حضرت داود تعالی که کامل لذت است هیچ و طلب
 کمال و لذت زمان از خود و سطره زور که حاصل حاصل حال است پس غلام چه نمیشود بخت و غیر ذات و تعالی مگر می نیست غنا بخواهد می نبود که در شوق
 بر غمید است لهذا گفته میشود سبحان الله و الحمد لله و باین و ده چراغ بر ردم فرموده اند چون است از غم نیست بر جسد نمی است که فرمود در کلام مذکور شود در
 سوره جنون که است سبحان الله و الحمد لله و باین و ده چراغ بر ردم فرموده اند چون است از غم نیست بر جسد نمی است که فرمود در کلام مذکور شود در
 او اوجیج نقصان است بهر دو که است نعمت که هر که آن نعمتی که در زمین خیال بهر است بهر آن جناب است و چون هیچ کالات و نعمت نام و اعتقاد
 لازم آمد هیچ نقصان در و نباشد گفته اند که لفظ حمد نیست بعد از و از نامی است و حمد را به و خبر تعلق است اول با نعمی که شکر نعمتهای سابقه
 نفس آن و ایشود دوم مستقبل این کمال شکر است و شکر تقاضای غریبه نیست میکند بحکم لکن شکر متولای نزدیک پس موجب تعلق اول و روزی و فرخ
 روی حمد کنند و سطره زور که مواخذه و عتاب سبب ای شکر نماند و موجب تعلق دوم سخن کشادن در و از نامی است که در عین گفته اند که حمد کنند
 است زیرا که لیکن می باید که در موضع لائق گفته شود تا فرود آن بوجه حاصل کرد و از حضرت سر می طعی قدس اندر و از فرمود است که میفرمود که کین کیبا حمد کنند
 و از آن باز می آید که استخفا میکنیم پس آنکه کیبار در بغداد پیش گرفت و بازاری که در کان من در آن بود و همه بسوخت کسی نزد من آمد و گفت که همه
 و کانه بسوخت و کان تو محفوظ ماند گفته اند با چون نال کردم شما نمی گزیند که از من مخالف حق دین و مروت واقع شد که بسبب سلمان بود
 اند و بنا که ششم و نفعت قلیله خود خوشی کردم لهذا استخفا نشویم و بنا برین گفته اند که حمد بر نعمتهای دین بهر است از حمد بر نعمتهای دنیا و حمد بر حالات
 دل بهر است از حمد بر اعمال شده بدن حمد بر نعمتهای ازین حیثیت که عطایای محبوب حقیقی از بهر است از حمد بر آن نعمتها از آن جهت که لغیر خود خوش آیند
 نفس اند پس این مقامات را در گفتن این مکر رعایت باید کرد تا در مقام لائق واقع شود و منقول است که هنوز روح حضرت آدم با نایف رسیده بود که این را از
 آمد الحمد لله رب العالمین فرمودند و در قرآن مجید است که آخر کلام اهل جنت نیز الحمد لله رب العالمین است پس فاعلم عالم انسانی

یاد کرده باینکه سوم ملائکه مقربین که امر عظام در عالم تدبیر ایشان و توسط ایشان صورت بگیرد مثل ازاله حی و شریعت و مصالح نرق و دولت و امارت و نصرت
 و بهزود و دولتها و ملکها و قضا و اجرای آدم ملائکه را بهیچ وجه جز باینکه بکمال اسرار و غایت و خجسته و جوان ایشان همین قسم داخل اند و در حال فرشتها مطلقا
 و بیان کثرت ایشان حق تعالی فرموده است که وما یعلم جنود ربک الا هو صفت نیز عالم های بسیار دارد مثل مکان و زمان و کم و کیف و وضع و جهت
 و جنبه و تنهایی این عوالم در کتب مفصلة حکمت است باجمعه هر که احاطه باحوال موجودات و تفاسیل آنها بیشتر باشد بقدریب العلماءین زیاده تر
 و نفوذ یابد و در بخا و غده بخاطر می رسد که چون نزول این سوره برانی آمنت که بنده کان و مقام مناجات پر و کار باین نوع فکر نعمت های او تعالی
 بجا آید پس فکر تربیت همه عالم در بخا چه مناسب است و آدمی باست که تربیت عالم انسانی فقط در بخا که در میفرموند جواب این و غده آن است که تربیت
 الهی هر عالم را به عالم دیگر ربطی داده است که باهم محتاج یک دیگر اند پس تربیت عالم انسانی باین در یافت تربیت همه عوالم ممکن نیست که تصور شود
 و چون بنده کان بداند که تمام عوالم را در تربیت ماضی و مضرت و غایت و تعالی در اذن ایشان غلظتی پیدا کند و بر طبق آن عجز از فکر او تعالی
 حالی گردد و بخاطر نفس و جنبه انعام ختم حقیقی که لب شکر و خلاصه است حاصل شود تفصیل این مجال طول و طویل خواهد بود برای نمونه قدری ازان بیان کرده
 می آید مثلاً تربیت الهی که در حق آدمی ظهور فرموده است ابتدای آن از وجود او است و نهایت آن تا حصول سعادت ابدی است و سعادت ابدی را چون شکر و تقوی
 سه چیز می باید اعتقاد حق و عمل صالح و خلن نیک بر سه چیز بدون چهار چیز بدنی تمام نمی شود صحت قوت و جمال و طول عمر این چهار چیز قوت و جمال و خیر
 کیست اول این جا به فیه که ممد و معاون باشد و فضائل بدنی را ربط با فضائل نفسی که اجزای سعادت ابدیه اند تصور نمیشود مگر پنج چیز دیگر که اول آنها
 هدایت است یعنی شافعی بطریق خیر و شریعت مشرع دوم مفره مجاهدات یعنی لمعان نویر که از عالم نبوت و عالم ولایت بعد از کمال مجاهد ظهور
 بکند سوم مرشد یعنی خیر که باعث باشد بر توجیه سعادت چهارم توفیق و تاید یعنی آسان شدن حرکت بصورت مطلوب و حصول مطلب
 اسرع اوقات بسبب سعادت هباب پنج تمهات یعنی بقای عمر قوی تا آخر امر و افتتاح بصیرت و کار پس این همه شاره و چیز است که تربیت
 آدمی با آنها قوت است و ادنی ترین این همه با صحت و صحت الهی است که تفصیل آن کتب طب موجود است و ادنی ترین آن هباب است و چون
 بخون فعل اعتباری است محتاج بهیچ است که در قوت و اراده و علم و کار است و چند در نباتات که قدرت و اراده و علم ندارند نیز قوت
 جذب غذا بفرق داده اند و همین جهت نبات را از اجساد کامل تر که دارند اندکی نبات از طلب غذای بعید عاجز است زیرا که او را معرفت
 است بکمان آن غذای بعید نه و قوت تعالی را پس حیوان را خواص نموده اند که یکی از آنها قوت لاس است تا بسبب آن حساس کن کر می نشیند
 و در وی سخ و بریدن شش را پس بجز و محفوظ ماند لیکن حیوانی که او همین یک قوت است و بسبب آن عاجز باشد از انکه از دشمن بعید بگریزد
 یا مرغوب بعید بطلد پس نبات از حیای بعید قوتی دیگر عطا فرمودند که از اشیا که بکند او را که را حقه نماید و چون باوراک را حقه است
 مطدب و مرغوب که خنثی در یافت می شود و دیگر دارند که از با صبر گویند و بسبب آن از آن جهت شهای مطلوبه مره به بهر می تواند شد لیکن قوت
 محجوب او را نمی تواند کرد پس طلب هرب به بهر خواهد شد که بعد از قرب آن پس ای او را که محجوب قوتی دیگر داده اند که آن را سمع گویند اگر
 شخصی غیبت بقدری بمرسد که از خواص حسه و عانی است برای طلب کردن آن از بی نفع خود کلامی دادند منتظم از حروف تا فوایش کند که
 فلان چیز فلان چیز از باز را بیاورد و دست سازید باز چون غذا بمرسد برای دریافت لذت او قوت اندیشه بخشد تا با بسبب قبال طبیعت
 بران غذا بسیار شود و با طبیعت سهل گردد و باز سست شود و نبات از این ترخشیده تا مجموع محسوسات را در خیال نگاه دارد و قوت
 غیبت ختم است که مثلاً از جایش برین و زرد و خوشبو به وسطه عامه یا قندهار که بکشد آن را در خیال بکشد تا وقت حاجت طلب نماید باز
 قوت شهوانیه که محرک بطلب باشد و قوت کار به که موجب گیر انداخته بطلب شود و قوت پنجه برای دفع کسی که غذای حاصل کرده
 خصصت یا نیز از دزد یا برای آن داده تا او را طلب هرب شود و دست بران را می گرفتن و بداند رسانیدن و چنان برای رسانیدن طعام

بعد از خوردن و خوردن آنها برای سخن کردن طعام با اهل آن آسان شود و زبان برای تحریک طعام در بدن برای جیدن مزه و لذتی یاد کرد و این طعام
غذا الطلوع است یعنی سخن کردن و مری و صبحه برای سخن طعام سوی معده و معده را برای آنکه تشنه شود و طعام را در خود بگیرد و باز طبع شود و طعام دادن
مندی باشد و طبع در وقت آبله از نسل آشوب کرد و برای طبع و سخن طعام در معده حرارت کد و طحال نیز برای ضروری شدن اینها از برای غایت کرد و نیز
برای آنکه طعام بعد از طبع کد و سوسه را بخاری عروق در کد رسد و در آنجا طبع و دیگر خوردن خون کد و بسبب حرارت طبع بخار از آن در سوسه مساف
و از اطحال جذب کند و باره منفر شود و کف و آنرا آنچه منجذب نماید و هنوز خون که زیادت رفت و در طبع باقیست بحدیست که از جسد
آن نوده شود پس برای این کار کفیتین دادند تا جذب بایست نماید و چون خون مستعد تغذیه شد لابد از تقسیم تمام بدن باین نوبه برای این کار عروق
غایت نمود و از عروق عظام گرفته تا شریات باز چون فضل طبع اول که اگر در معده و میماند موجب سر ضمای صلب بیکت میسازد و شایسته
را قوتی دادند و برای کشاندن که پاره از صغیر را با صغیر است و آن صغیر المعاد را بخار و ما حاجت دفع فضل بهر سه و چون بدن و اما و قلیل است لابد
چیزی از بود که طحال آنرا جذب کرده بود و در آن خمی فوضی بهر سیده بار دیگر از آنجا نفهم معده رسانید تا قوت شتوانیه بحدیست که از طبع
نماید و آنچه طبع را بایست جذب کرده بود بقدر غذای خود گرفته باقی را بماند از آنرا در راه مایک که بهر سیدی بحدیست که از طبع دفع کرد و باز آدمی را از این
خورد و اینها چیزی بسیار در کاست که تخم آن را محفوظ دارد و در صوت تلف تخم آدمی را رسانید پس لابد از اجزای دیگر تعلیم کرد و کسب آن برای
تخم حاصل کرد و آن حرفت فلاحیت است و در آن سه کن است اول خاک که تخم را در آن نگاه دارد و دوم و سوم آب و هوای آن تخم منفع شده
ساخت و بر یک برار دو هوا را لایه است از تحریک بحدیست که نفوذ کند در زمین و در اجزای تخم در آید و از دو اجزای در میان بر سر واقع شود و با وصف
این همه از گرمی بسیار و تابسان نیز ناکزیه است زیرا که بدون گرمی هوا تاثیر از اجزای تخم نمی تواند کرد و در ظاهر است که هوای سرد موجب جو
میشود نه موجب بجان باز آب را تا زمین زراعت رسانیدن محتاج بکندن بهر و جاری کردن چرخه نیست کردن شوائی و آلات متقی از اجزاء
در زمینهای بلند که آب آنها را میمون و آبار آبهای می تواند رسید برای آنها لایه نماید اگر در اندو باد باران ابر با تسلط ساختن با هر طرف
به بلند و چون آب باران در هر وقت میسر است گوشتان را از خانه آب باران ساختن تا از آنها بهر و چشمتان بهر جاری شود و بلا و بهر از غرق
و برای گرمی آفتاب و وقت حاجت سخن کرد و تا نزد یک برسد و آنرا گرمی نمود و باید شود و چون نباتات از زمین بلند شد و فضا را فراگرفت
آید و در طبع آب هوا آن کمتر برسد و بهر و طبع بسیار در کاست برای این در طبع ماه را سخن کرد و در چرخ نیز بر تار را که در تهاست
در امر زراعت فایده است که علم تقنین معلوم میشود و نتایج مشرق و قمر و دیگر ستارهای آسمانی بدون حرکات افلاک تصور نیست و حرکات افلاک
را فرشتگان الهی بخام میسند و بعضی از فرشتگان برای غیبت امر خدا در بدن آدمی نیز ممل اند زیرا که فایده خدا آن است که جزوی از طعام
قائم مقام جزوی از بدن که بحدیست که متخلل شده است کرد پس لابد فرشته میاید که غذا را سوی گوشت و سخنان کیده و نیز از غذا جسم فصل است
بالطبع حرکت بیاین دارد و بهر و جانب دیگر و فرشته دیگر میاید که آن غذا را در عضو نگاه دارد و فرشته سوم نیز میاید تا بهت خون را از آن غذا قطع کند و باجم
نیز با صوت گوشت و سخنان به پوشاند و پنجم نیز موقوف فضل نماید و ششم نیز بهر و سخن بپایند و یکجا نماید و هفتم نیز تا مراعات مقدار نماید و سیم بحدی
در صفت عضو پیدا نشود پس این هفت فرشته برای غذای هر عضو در کار اند و بعضی اجزای بدن مثل چشم و دل زیاد و از صد فرشته را محتاج اند و بهر
این فرشتهای از منی را مدد از ملاکه آسمانی است و آنها را از جمله العرش پس این یک شعبه است از شعبهای تربیت الهی که بصوت خورون
ملک و فرموده و خودن یک سیمی است از بهاب صحت و صحت ادنی چیز نیست که غایت تربیت و آن موقوف است و بهر که جمیع اسباب
صحت را با جمیع مایهات و غیره را بنظر تفصیلی مشاهده نماید با یقین جازم شود که حقیقت تربیت بدون ربط بر عالم عالم مقصود
نیست لهذا مقام امتنان نیست الهی اعطای العالمین آورده اند تا اشاره باشد بآنکه تربیت همه عالم در تربیت هر فرد داخل است

و در حقیقت یک بیت تمام عالم تربت اوست و لکن ما قبل قطعه ابرو باد و سه و خورشید و ملک کار انداخته تا توانی بخت آری و بخت خوری +
 همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار + شط انصاف نباشد که تو فرمان نبری + باید داشت که نظر رب و لغت عربی چند معنی آمده است و هر که آن معانی
 درین جا مناسب دارد پس معنی اول مالک است و مالکیت او تعالی بر همه عالم را بر طاعت است بر آنکه هر چیز چون مخلوق اوست مملوک او نیز باشد
 و ملک آدمی اول مطلق نیست قوم بعاریت است از مالک تصدیق معنی دوم موجود است یعنی خالق و باین معنی نیز مناسب است بحدیث بلکه
 خالقیت مستلزم تمام است که نعمت های او قبل از استحقاق مخلوقات رسیده است و میرسد معنی سوم سید است یعنی سرور و رفو و همین معنی رب
 النوع گفته میشود حقیقت این معنی علو تربت است و آن نیز تدعی علی محاد است معنی چهارم ربی است یعنی صلاح ائمه کنند و رساننده هر چیز به
 مراتب او مثلاً لطفه را بخون مخلوط فرموده و علقه ساخت و علقه را بنجد کرده و منته ساخت و منته را بهضای مختلفه داد و باز فائده روح فرمود
 و بر حضور اقولی که لائق آن عضو است بخشنده باز روح را بشریت و طریقت و تقیة تکامل نموده پس تسبیحی که میخوانند و نیز باید داشت که تربت
 جوهر است معنی است که شخصی چیزی را برای منفعت خود پرورش کند تا آن چیز بکار او بیاید و این مستقیم تربت شان مخلوقات است که باید
 اغراض حاجات خود اند و مستقیم از تربت آن است که برای فائده آن چیز او را پرورش نمایند و همین است شان خالق سبحانه و تعالی
 زیرا که مرتبه او از آن بلند تر است که مخلوقات خود تکمال فرماید و لهذا در حق او تعالی در حدیث شریف وارد است که ان الله تعالی
 یحب المحبتین فی الدعاء و نیز وارد است که من لم یسئل الله یغضب علیه و اینهم مقام است شده که رب العالمین کمال مقام
 اوست پس چنانچه زیر که از ابتدای ظهور نور وجود ما اینها و رسول هر کس بجا خود و حیطه این اسم عظمیست نسبتی و علاقه که در عالم دیده و شنیده
 میشود نفوس از انوار این اسم مبارک است و لهذا بعد از اسم مبارک اسم این اسم را در مقام حمد آورده اند زیرا که اسم الله و ولایت بر نام کمال میکند
 و این اسم بر فوق تمام و الکمال در چه متعلق به الرحمن الرحیم است اینست که حقیقت رحمت و در حق باری تعالی اعیال خیر رفع شر است
 و رحمت او تعالی دو قسم است: فی و صفاتی و ذاتی نیز دو قسم است عالم فاضل عالم فائده وجود است که هر جزو از آن بضمیمه دارد و خاص تعدا و تقرب الی الله سبحانه
 است که بعضی بجان خود زبان مخصوص داشته است و صفاتی نیز دو قسم است عالم خاص عالم جمیعین آنچه لائق است بهر جزو از صفات و هر جزو خاص
 بهر جزو از چیزی و آن که زبان فریت و صفات و دیگران حاصل تواند کرد پس اینجا معلوم شد که باید آوردن حرمین جسم مدین سوره با وجود آنکه در تسمیه نیز این
 دو اسم مذکور شده تکرار نیست زیرا که رحمتی که در تسمیه مذکور است در حقیقت رحمتی که در اینجا مذکور است صفات است چون ذاتی دو قسم است عالم خاص و
 ولایت بر آن دو قسم دوم حرمین جسم و تسمیه مذکور فرمودند چون صفاتی نیز دو قسم است عالم خاص ای ولایت بر آن دو قسم نیز دو اسم آوردند حرمین و جسم
 بعضی گفته اند که ذکر حرمین جسم و تسمیه ای تنکین معنی است که از ذکر اسم الله بخیر و دل آید و پس بیکند و بجا برای امید داشتن بندگان است تا از خوف
 مالک بملکین بیاب نشوند و چون در کلام آمده مذکور عبادت است و عبادت فعلیت نهایت شاق لابد است که فائده را با ساقی خوف همراه
 داده شود و در مقام دوم آوردن برای است که یکی ولایت بر تنکین تبعیت عوام کند و عوام را امید اریا نود و دوم برای خاص و نیز گفته اند که
 ابتدای ظهور عالم جسمی است عالم خاص نهایی آن نیز جسمی است عالم خاص پس تسمیه اشارت جمیعین است ابتدای است و در اینجا اشارت جمیعین
 انتهایی و نیز سید احمد جمیعین عالم خاص است و در نظر عام و خاص نظر خاص پس میباید که جمیعین از دو قسم است باشد پس تفصیل نیز اشاره
 بان است که هر چه کمال عالم باشد لیکن کفایت نهایی سابقا و تعالی خوا و عالم باشد خواه خاص نبی تواند کرد چه جای آنکه رحمت موجب است
 مزید تواند شد که با ذکر دو قسم رحمت دیگر با این منضم شوند و موجب خدای فرید کردند عام را برای مزید عام و خاص ای خدایان نیز اشارت آنکه خدای
 است و یا دو قسم است عام که عبادی است و خاص که انفعالی است همچنین رحمت اخوت و دوستی عام که سبب است و رحمت خاص که سبب است
 آن است که رحمت او تعالی سبب است بلا و عطف خاص سبب خاص است و عام سبب عام نیز همان رحمت سبب عبادت است بهر طریقه ملاحظه

تفسیر
 در بیان اسم

۱۵

مضمون مالک عم الودین عامه ای عبادت عامه خاصه ای عبادت خاصه پس حمد را بدو جهت ضرورت و بدست اول آنکه مقتضای حمد است دوم
 آنکه مقتضای عبادت است و عبادت مقتضای از خلق انسان و خلق انسان مقتضای از خلق غلام فائده دیگر بعضی گفته اند که حمد مجیم دو لفظ اند یک
 معنی مثل ما ن ندیم پس جمع کردن درین دو لفظ محسن را می تأکید است مثل آنکه گویند فلانی تیز و تند است و بعضی گفته اند که حمد این لفظ است از مجیم زیرا که
 زیادت لفظ دلالت بر زیادت معنی میکند و حمد پنج حرفیست و مجیم چهار حرفی و لهذا حمد نسبت مخصوص بذات پاک حضرت حق و بطریق غلبه علم علم
 پیدا کرده پس که غیر و تعالی را حمد گوید کافر و دو مبالغه که در حمد است به طریق توان فهمید اول کثرت از اوجیت ایجاد و دوم کثرت از اود
 مرحومین این هر دو نوع از قبیل زیادت و کثرت است سوم زیادت و کیفیت که هم حمد خاص است بر جمتهای بزرگ و هم و پنج بعضی گفته اند که حمد
 الدنیا و الاخره و حمد الدنیا اشاره یکی ازین وجوه ثلاثه مبالغه است و بعضی گفته اند که حمد الدنیا و حمد الاخره از جهت گویند که
 حمد دنیا عام است مومن و کافر و نیک و بد و ان شرک است بخلاف حمد آخرت و نیز گفته اند که حمد در لفظ خاص است و در معنی عام زیرا که غیر از ذات
 پاک باری تعالی را آن وصف نکنند لفظ او خاص باشد و از بسکه خالقیت و ازینیت و منافع و اذنیان جمیع موجودات است حمدی او عام باشد
 و حمد در لفظ عام است و در معنی خاص زیرا که مخلوقات را نیز آن وصف کنند گویند فلانی حمد است و لطف و توفیق که مدلول این اسم است
 مخصوص بر منین است محال گفته است که حمد اشاره به ظهور حمد است بر اهل آسمانها و حمد اشاره به نزول حمد است بر اهل زمین این بسیار
 گفته است که حمد کسی است که چون از سوال کنند بدو حمد کسی است که چون از چیزی نخواهند خشم آید و بعضی گفته اند که نعمتهای کوناگون دنیا
 و آخرت از آثار حمد رحمانی است و دفع بلیات و آفات و این مقتضای حمد جمعی است و بهر تقدیر اگر حمد این لفظ از حمد است پس در
 ذکر آمد از حمد از حمد مناسب تری است که اول و کریم ذات فرو وند باز ذکر همی از همای صفات که مانند هم ذات است و خصایص این ذکر
 آبی دیگر از همای صفات که عام است لیکن در اینجا شبهه وارد میشود و که چون لفظ حمد مذکور شد با وصف دلالت بر کمال حمد با حاجت ذکر
 لفظ حمد چه بود و این است که ذکر حمد از قبیل ارفاق و تمهید است زیرا که لفظ حمد بمعنیهای بزرگ و کلیات و موهل منافع را در گرفت و لفظ حمد بمعنیهای حقیر
 و بزیات و دفع اشرار کشت و این تمهید را می آید که مانند را در طلب جات حقیر مثل نیک پوش و علف جانور از جناب شرم و نکیر نشود
 ولی محال از آن جناب سکت نماید که یا میفرماید که اگر خود را حمد میگفتیم از اقسام حمدی سوال چیزهای سهل از نابی ادبی میدانیست حالا که خود حمد
 و حمد گفتیم اجازت و بزرگی اویم با هر عظیم هر حقیر از ما نخواهد و این تفصیلی است بر خلایق عادت با دشمنان و پیران و جباران زمین و در کمال
 دیده شده که شخصی رفعتی سبلی عرضی بخصم پادشاه کرد پادشاه فرمود تا او را نوبت نماند که بعد از آن از هر چه سهل و آسانی طلب کرد و بجا کمال حمد الهی ظهور
 میفرماید که بنده را این مرتبه را بیکند و بعضی گفته اند که حمد دلالت میکند بر نعمتهاییکه موهل آنها از جهت بندگان مقصود نیست مثل زندگی دادن
 و قوت سنوئی و بیانی عطا کردن و فرزندان و حمد دلالت میکند بر آن نعمتهای که در کمال مرم از مرم نیز توان حاصل کرد مثل شخص مزاج
 بدو و تعیین و زین و دین است و اما در امور معاش و معاد پس که یا میفرماید که من حاتم نطفه کنده را بر من حوا که کنی من او را در خوش فاست نیک
 منظر کرده بتو میدهم و تخم خشک میدهم را من بسیاری من او را درخت با شاخ و برگ باور کرده بتو عطا میکنم طاعتی من ای من بدل میکنی
 و من او را کو شکی بلند شکل بر حور و تصور و شکار و بهار کرده بتو حواله مینمایم و هم من حمد که آنچه بدو را و تو و خاوند و مالک تو ستا و و بهر طریقت
 و آقا و مربی تو بتو میخواند و تو ازین توقع دار و لهذا گفته اند **مشرک کل شیء اذا فارقنا حقن** و لیس الله ان فارق من عن حق
 و اینجا شبهه است پس کلام آن است که اگر حمد و حمد است پس چرا شمر و قیاس را از موه و فعال مذمومه و خلاق رویه و عموم عموم و انکار و عباد
 عباد و این که اتم مقتضای حمد است جواب این شبهه است که در حقیقت کونه نظری است که این چیز را خلاف حمد بدیم از این
 پس تا و ب کند البته مقتضای حمد زلفه باشد حال آنکه صفت عذاب است از طفل باید پرسید که هرگاه هیچ چیز را

نشد از این و مانوسات خود آورده بکشت بزند که معلوم کرد به نظر آریانه در دست چنین چنین نشسته و او را دست نمیدهد که بازی کند یا
 شربت نماید یا چون روز جمعه این همه کلاه صی یا به ججام سپارد تا ناخن او را گیرد و می سررا تراشد با چون در خانه باید او را آب گرم غسل بدهد و بگوید
 را از بدن او ببالدین کرد و نمایند و اگر عیانا او را تخمه صحرایی ببرد آب و طعام از او بدهد تا غم خانه را می بیند که طعم لطیفه و شیرین لذتبخش و می بخشد
 و این برای یک نفر و یک جرعه محتاجی طبع و هر چند فراوان میکند کسی کوش بران نمی بیند پس این صوت صوت کمال خداب است و در صفت صفت
 است من لویق به الاخوان اذ به الملو ان جند طفل نقص بکر کنی فهد کاین عود حق اوست است پس چه در عالم ذیل محنت و بلا و در صفت
 حمت و نعمت است عسی ان نکر هو انشیا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا انشیا و هو شر لکم و الله یعلم الخیر لا تعلمون انصرفت به
 و حضرت خضر را بی خبرت و بی تمام کافی و سانی است جای که این تنیم خبری او را العزم را سر را بعضی افعال الهی واضح نشد و حضرت خضر را ان
 پس آمدند و دیگر از که هنوز کشف ظواهر عالم میرسد بکتهای او و تعالی را در یافتن چاکان سبیل عالم و خاص آنکه او را حیم مطلق و حرم حق افعال کند و خود
 مثل طفل نقص العقل را عاقبت بین نماند که هر چند آن طفل چه میکند بکر کنی بوجه تعذیب تا دیب و الدین نمی بزد و بیجا باید دست که بکر کنی در دنیا
 و آخرت بخلق میرسد چهار قسمت قسم اول است که هم با فاع باشد و هم ضرری مثل نفس دنیا که اگر یک سخطه منقطع شود شخص بیرون است از این آخرت که اگر
 یک سخطه از دل ازل کرد و مستوجب عذاب بر شود قسم دوم آنچه فاع است و ضرری نیست مثل ازل دنیا و کثرت معلوم معارف و کثرت فعل طاعت و آخرت
 قسم سوم آنچه ضرری است و فاع نیست مثل آفات و امر من در دنیا و این قسم را آخرت نظیر است قسم چهارم آنچه فاع است و ضرری مثل فقر و دنیا
 و عذاب و آخرت پس آنچه فاع است خواه در دنیا خواه در آخرت مقتضای حمت خاص است و آنچه ضرری است خواه در دنیا خواه در آخرت مقتضای
 حمت عام است که نسبت بکل عالم التعلق گرفته است و آنچه فاع است و ضرری هم در دنیا و هم در آخرت مقتضای حمت نهانی است تفصیل آنکه اگر دنیا
 فقر نباشد غنا و لازم غنا از پا دشابست و امارت صوت زنده و زیر اگر چون یکچسب یکچسب اعتباری باشد چه در سر انجام کارهای او خود را دلیل سازند و اوقات
 خود را در اطاعت او و نوای او صرف نمایند پس این همه مایه است هم شوند و نظام از رخ بکنند و شود بلکه تمدن جماعی آدم و تعاون و ناصر عظیم
 را عدم کرد و خلقت انسانی مثل خلقت جانداران بر آکنده و بی سر باشد پس حمت نهانی او تعالی که نسبت به هر صفت و هر مرتبه و هر حرف و هر صنعت
 تعلق گرفته است مقتضای فقر و محتاج و حقوق امر من مصاب و آفات گردیده و فرض باید کرد که اگر در عالم دزد نباشد یا سببان چه خواهد کرد و اگر در من
 نباشد طبیب و عطار و جراح و سالور و معطل خواهند ماند اگر فقر و محتاج نباشد پادشاه بی لشکر و امیر بی خدمتکار و ناجی بی کاشنه و متصدی بی پیشگاه
 خواهند و اینها حقیقت حمت الهی است که در هر بلا آفات کمین و مخفی است و معین آفات و بلا یا را بوجه وارد تمام اهل عالم بر آکنده ساخته اند با
 پادشاه و ذوی الاقدار که در امر من گرفتار اند و محتاج با طبیب و عطاران و دوا سازان و سبب فقران که از یکچسب خفت دارند و با من تمام میکنند عذاب
 لشکر و یا سببان دارند و پادشاهان و ایران و دنیا را شکستگان می بیند پس من پادشاه حتمی است عظیم در حق طبیبان و فقر و محتاج طبیبان است
 در حق پادشاهان بر همین قیاس باید کرد و جمیع طبیات و آفات را که بظاهر خلاف حمت می نمایند آری کسی را از مخلوقات جمیع انواع حمت نداده
 اند و الا فساد و نظام ظاهر کرده و صفت فقر و غنم بی منظر دارند و در اینجا حکمت لطیف که حضرت مریم را حتمی و او را که سبب نجات ایشان از طغیان
 تمنا فرج کرد و در چنانچه قرآن مجید فرموده اند و لنجعلها آیه للناس و جمیع منافع است مصطفوی را حتمی عمد در رعایت فرموده اند قال الله
 و ما ارسلنا الا رحمة للعالمین پس چه بعید است که بسبب این حمت از غداً بنسخ خلاص شوند و چه مستلزم با کلام بوالدین است
 است که مقتضای عدالت فرق است در میان محسن و بدکار و طبع و عامی حق تعالی و این فرق ظاهر شود و الا بعد از آنکه اگر در دنیا
 بندگان نعمت و دولت و عاقبت و نه بدشان را فقر و مصیبت و در من خوار نمایند مردم با طبع را یکی گیرند و از بدی بریزند تا طبع حصول شود
 و عاقبت و محنت و حمت ایمان و دین نباشد پس اگر تکلیف بر همه شود و این کارهای یک با نظر ادبی اعتبار از مردم بطور آید حکم الهی و لهذا

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]

انواع تقصیرات و نافرمانیها که در بدو لزومی صادر میشود در حق تعالی و فضل و جلال و کبریا و استغفار از این ابتدای مروت تا
وصول بهجت و جود انعام حفظ از فنون عذاب و عقاب محض از جناب شرف است پس بنوعی حالت از حال مجاهدانه غیر از
ذات نیست پس عبادت بنده را نیز مستحق همان ذات است لا غیر و هر چه در عالم دیده و شنیده میشود یا چیزی است که انتفاع آن نقد
وقت است نه قبل از وجود و بعد از موت خواهد شد مثل آفتاب و ماهتاب و دریا و زمین و کوه با نفسی از آن مدد زمان ماضی میشود
منقطع گردیده مثل آبار و اجدها و شیر و ده و مانند آنها یا نوعی نفع از آن مدد زمان آئین است مثل امداد و امداد طبعی و طبعی که نفع او هر سه حال بنده
و محیط شده باشد غیر از ذات او تعالی نیست و نیز آنچه اسوای او تعالی است مثل من و غیر یعنی محتاج چنان است و هر محتاج محتاج
نفس خود گرفتار است پس او را فائده بغیر ساینده نمی آید و غنی مطلق که رافع حاجات بر مخلوق است همان ذات مقدس است پس سخنان
عبادت منحصر در ذات او است لهذا فرموده اند و قضی ربات الا ان لا تعبدوا الا اياه آدمیم بر آنکه بعضی ملاحظه بطریق شبهه میکنند که
چون او تعالی غنی مطلق است پرای عبادت ندارد پس ما را چه ضرورت است که تحمل مشقت بی فائده نمایم و سرور ایجاد عبادت
برای او تعالی که متغی علیه جمیع ادیان است چیست جز این است که او تعالی بحیث کمال ذات و صفات و افعال خود تقاضا میفرماید
که هر که عالی از نقصان نباشد برای او تذلل کند و نهایت تخطیم نماید برای رعایت عکس که وضع کل شیئی فی ضمیمه است پس بچنان
عبادت تقضای حکمت است نه بنا بر انتفاع و حاجت و ظاهر است که هر کمال تقاضا میکند که در مقابل آن صاحب نقصان عمل
و پستی نماید و الا مساوات نقصان و کمال لازم آید و آن خلاف حکمت است و ازین است که در دنیا هر صاحب کمالی را راجب
مراتب و درن معظم و کم میدارند و نیز هر چه انعام او تعالی در دنیا بر نوع انسان خاصه به نهایت رسیده است که بالاتر از آن
تصور نیست زیرا که او را مختصری از دقت حضرت الوهیت ساخته اند و از صفات کامله خود که وجود و حیات و علم و اراده و قدرت
و سمع و بصر و کلام است پرتوی بروی افکنده و عالم را بتجاری و بی روییت بنهاد و چنانچه شمه از آن سابق مذکور شد پس لازم آمد که آدمی
منتهای او تعالی را با معرفت سازد و برای چیزی که آن نعمتها مخلوق شمع است بدل نماید پس عقل برای معرفت داده اند و آلات
جسمانی برای آنکه جوارح را کیف کنند بهیئت عبادت و عبادت را کتبان معرفت ساخته اند اگر عبادت نباشد تخم معرفت محفوظ
بلکه اگر ازال کرده شود افسس المال آدمی معرفت است و عبادت طریق تمیز و تمیز آن است برای آنکه لکه حضور و توجه کامل تر میشود چون
احمال بدن اعمال قلب را مساعدت میکنند زیرا که ارتباط قوی با هم واقع است هر عمل قلبی را اثری است عمل بدنی و هر عمل
بدنی را اثری است و هر عمل قلبی پس انسان که مخلوق برای معرفت و حقاقت است اگر این دو چیز را عمل سازد انسان نماز و نیجا
معلوم شد که عبادت چنانچه تقضای حکمت است تقضای صورت نوعیه انسان نیز است و اگر کسی از ملاحظه بگوید که حاجت
بشرع چیست و معرفت و عبادت عقل کفایت میکند که هم عقل را بطور خود را نگذشته اند بلکه بهم و خیال نبال آن گرفته و مقام
معارضه و منازعه باشد اگر باید بشروع باشد عقل انوار اگر استقله معرفت و عبادت عاجز آید پس عقل منزه است و بشرع منزه
شعاع آفتاب که بدن آن بدن اشیا گاهی ممکن نیست و نیز آدمی مسند کانی خود محتاج به معادلات است و زندگانی او چون زندگانی
بازن آن نیست که تنهایی در بنی نوع فرستایم میدانند و نه ابدانی الطبع را کینند و آخرین جمیع معاملات و عاداتی که نمایان در مجاری میشود پادار و
هندی نماید الا برای قواعدی میریت الا چون آن قواعد را نبیند خدا باشد و هم مانند آن حکم است از این باینکه است این نوعی تقاضای تقاضا
و خوف عقاب و نیز هم جسمانی را در دنیا باشد الا چون صفات نفس بکار و در دم برل بکار آید و در کمال نشود و صورت استمرار و در این
که چون افعال جوارح نیز با مساعدت نمایند چنین است عبادت و نیز کمال استانی آن است که منتهی است و معادلات

پذیرد و محاذی مضطرب واقع شود و بحد صفائی و طهای ملائکه تعلق کرد و ملائکه بر آن آئینه و صمد باقیات شهبوات مظهره را کم گرفته و صبر
 بهایم خواهد رسانید و بجلال و صفائی آئینه دل حاصل یمنی شود و کبر مجاهده و حقیقت مجاهده قمع و قطع تارکیمهای روحانی است که امر ص
 قلب اند و روح را از روی مخالفت از بدن الم شدید میسر سازد و این قطع و قمع بدون عبادت متصور نیست و اتم عبادت است که قلب را
 بشاگرد نورانی میسر نماید و زبان را بذر مشرب میسازد و عصا و جوارح را بخدمت نغمین میکند پس عبادت جز بند و ظاهر نازل است نغمین
 در باطن کمال تغیر و جمل است و معجزه هر که در عبادت مشغول میشود لذتی و بهجتی او را حاصل میشود که در بیان نمی آید خنکی چشم و نور نیست
 دل و بهجت روح همه در آن موجود است و هر که انکار لذت عبادت کند مثابه غنیمت است که لذت جمیع را ناشناخته انکار و بنمایا یا بنمایه
 که در زاد که لذت ابصار را سیر کند و حقیقت عبادت انتقال است از عالم غرور به عالم سر و سفر است از ظلمتکده خلق بحضرت نور حق
 و مشاگرد جلال ازلی است بلکه اثبات نسبت امکان است و از این جهت است که موجب انشراح صدر میکند و چنانچه در قرآن مجید اشاره به آن
 فرموده اند که وَلَقَدْ عَلِمْنَا لَكَ بِضِيقِ صَدْرِكَ بِمَا يَكُونُ لِحَسْبٍ مِّنْكَ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّكَ لَبِيقِين
 بآنی مانند آنکه لفظ ایاک نعبد و ایاک نستعین چه مناسب است و ارتباط است که عقب آن ما و از جوارح است که عبادت راسته و صبر
 کمال آنکه برای نسبت در ثواب قطع شود از حور و قصور و جنات و انبار و این و حقیقت معامله و مبادله است زیرا که چون عامل یقین بنا
 که نیاید و لذت و استعانت همه فانی است و مگر با لایم مشرب بقصصات و جهانی دیگر اثرش ازین و باقی تر می آید فانی است اوقات
 غریزه و از این فانی محض و شسته و تحسین آن باقی نازل میکند و ثمره این عبادت حاصل خواهد شد که بر روز جزا از کمال جمیع اقسام ثواب در
 همان روز بزرگ نیست و دوم آنکه برای خوف از عقاب باشد زیرا که انبیاء قاطبه آمده ترسانیده اند که اگر بندگان عبادت نکنند سنجب
 عتاب کردند و جزیکه کج خلقی درین باشد و نیز میگویند و چه جای تحریک و حرکت است و چهارم آنکه کس که غیر ابرار صادقان و کسان
 بزرگ پس این عبادت مثل طاعت غلام و کنیز که است که از ترس و شلاق و تازیانه چاره خدمت خداوند خود تصور نمی تواند کرد و بطور غیره
 این عبادت که خلاصی و نجات از وجهه عتاب و عقاب است نیز متعلق به روز جزا است سوم آنکه برای مشاگرد حق واقع شود این علی و جبار
 است و لهذا در نیت نماز همین تعلیم شده است که اعلی الله و ثواب الله و لعل الله من عذاب الله تعلیم شده است و حقیقت رابطه
 که در میان خداوند و واقع است باطل نظر از ثواب و عقاب تلقای عبادت مینماید چه ابریت موجب عزت و وسعت است و عبودیت
 متضنی ضعیف و ذلت و طایفه است که مشاگرد حق تمام خواهد شد که در آن روز مشاگرد و تیارا با آن مشاگرد هیچ نسبت نیست اگر چه و انبیا در
 حالت سکر بخلافات این دم زده باشند چنانچه گویند گفته است سمیت امروز چون جلال توبی پوزه طایفه است و در حیرت که و عطف بر
 پس عبادت را در هر مرتبه درجه تعلق بزرگ است و لهذا ایاک نعبد و ایاک نستعین بلکه بگویم الدین ساخته و ذکر عبودیت و مقدم فرمودند تا موجب
 خشیت و اجلال کرده و در عبادت اتقانی عجب و راست نماز چنانچه مشهور است که شخصی از پهلوانان نامی با یکی از مردم دون کشتی گرفت
 و بعد از کشتی گرفتن مردم آن دون گفتند که هیچ میدانی که این کشتی غلامان پهلوان و تها و است بجز این کشتی و بقیه و مخلوب شد و
 چون نام است از پهلوانان باین مرتبه موجب خشیت و اجلال شده باشد نام قوی و تین چه قدر موجب خشیت و اجلال خواهد بود
 و نیز تقدیم ذکر او تعالی برای آن است تا بنده را قوتی حاصل شود که سبب آن قوت ثقل عبودیت آسمان کرد و چنانچه کسی که کایه
 زور و مجاهد که سرانجام در پیش از آن یا قوتی یا غذای مغزی تناول مینماید تا اجابت بر آن کافعیل بمرسد و نیز چون نام او تعالی قبل از
 عبادت پلور که حضور مغزی محبوب حاصل شد و عاشق را حضور محبوب خویش کلفت مدرک و محسوس میکند و پس بنده بنحوی محبوب خویش
 کلفت و طلال در عبادت بهم رساند و شوق و ذوق او انایه و نیز خواست ذکر آبی است که شیطان را از دل می گزیند و قال الله تعالی

جبری و قدری ماضیست و در تمام آنکه همتا بر محل قبل از شروع ناست از بعد از آن پس همتا را میبایستی که بر عبادت در
 ذکریم مقدم بکار و جواب آنکه عبادت وسیله است و همتا حاجت است و وسیله را بر حاجت تقدم است و چون همتا برای
 اتمام عبادت است و بنا بر این هر چه بعد از شروع در آن چیز میشود استعانت را نیز بعد از عبادت آوردند که باینده چنین میکند که من
 در عبادت تو بجز تو شروع کرده و اما اتمام آن بعد از من نیست مبادا منی مانع شود و معارضی و پیش آید پس بر همتا بکنیم
 و اما تمام آن فان قلب المؤمن بین اصابع الرحمن و اگر عام است و امو و دنیا و دین پس بدین اختصاص نیست که
 هر که غیر خود را اعانت میکند منتهای کار او نیست که در دل او و عیة اعانت آن غیر می اندازد و این فعل او تعالی است پس گویا
 بنده میگوید که غیر از اعانت من ممکن نیست که چون او را تو اعانت فرمائی تا اسباب اعانت بهم رساند باز در دل او و عیة اعانت
 من اندازی پس من از وسائط قطع نظر میکنم و غیر از اعانت ترا نمی بینم و توفیق این مقام نیست که بنده را بطایفه قدرتی داده اند که
 بسبب آن قدرت کمان میکند که کردن و نکردن بدست من است لیکن ترجیح فعل بر ترک هر که او را از خود میسر نیست زیرا که اگر
 مرعی از جانب بنده باشد در آن جمع نیز سخن خواهد بود و آنکه تسلسل لازم آید پس آن مرع نباشد الا از جانب خدا پس همتا
 لائق نیست الا از خدا و نیز عیة ایم که جمیع خلایق محتوبات خود را طلب میکنند حال آنکه در قدرت مطلق و شعور و کوشش و جهد و جهاد و مجلس
 قصد میکنند و بطلب غرضند الا بعض ایشان پس حصول مطلب نیست الا با اعانت مبین و نیز باید دید و شد که انسان از انسان دیگر جداست
 را طلب نموده و آن شخص در تعالی مدین و فیت کرده و ولایت لیل گذرانیده باز ناگاه حاجت او را بر آورده و اینجمن با معلوم شد
 که تعالی داعیه انجاء و قلب آن شخص از جانب عیب است پس مومن را که از شرکی که بریزد و از اول و بعد باید که اعانت غیر را که بظاهر
 اعانت است و در معنی اصلا قدرت ندارد از نظر بند از و با اعانت قادر حقیقی اکتفا نماید گویند که چون حضرت غلیل را از و دین عیسی
 و وابسته و آتش از دست حضرت عیسی در رسیدند و گفتند اگر از حاجتی بمن باشد بفر حضرت غلیل را جواب فرمود که بسوی تو حاجت
 ندارم حضرت عیسی را گفت از خدا که التماس کن حضرت غلیل فرمود و اما می بینان و شجاعت حاجت عرض من نیست هر چون بنده
 مومن در نماز تبار و هر دای او از رفتن و حرکت کردن بنده شد و هر دست او از رفتن مطلق از زبان او غیر از ترات و ذکر هیچ نمی تواند
 گفت گویا اسباب طلب هر چه چنانچه در حقیقت بکار بود بظاهر نیز بکار نمود و نیز وقت آن اسباب را بکار دیده بی حقیقت کار برد گفت
 ایایا که مستعین و نیز گفته اند که چون بنده مومن ایایا که نصیب گفت رسید که مبادا نسبت عبادت بخود کرده و مودع مجاب فادام برای از آن
 این ترس ایایا که مستعین تعلیم فرموده اند و اینجمن با سر تقدیم نصیب بر مستعین واضح گردید که بید که درین سوره و مقام است مقام
 معرفت ربوبیت و تعلیم معرفت عبودیت و چون این هر دو مقام جمع شود معالیه بنده باشد اتمام کرده و معنی او فوج همکار او و بعد که بگوید
 تعلیم از ابتدای سوره تا مالک می آید این مقام ربوبیت است از بعد از اسما و ایایا که نصیب بیان ابتدای مقام عبودیت است و ایایا که مستعین
 بیان کمال آن چون و اما هر چه بعد از هر حاجت تحقق شده که آن مرتب گشت اینها الصراط المستقیم است اکثر علماء در مقامات انصبت
 خبر که در ایایا که نصیب ایایا که مستعین است چنین گفته اند که اصلی وقت شروع نماز عینی و استاده و تنای خدا بلفظ عبودیت آغاز بنا و چون نماز
 بحال رسانید جایگزین و بیان و قطع شد و بعد بعد از تقریب گردید و حیثیت بکار گشت تا بنده پس آن شد که بلفظ خطاب تحکم نماید و نیز گفته اند که دعا و استعاذه
 را حصه بهترین سوال مانا چندان کار که پیشتر و بنا بر تاسیس را در عبودیت و پس پشت گفتن اولی است تا محمول خوش آمد شود و چنانچه
 نیست که در خصوص عبادت و همتا برترین را با ایل تمام ملاقات است بعضی از ایشان اجسام معدنیه را مثل کوههای بزرگ و در و سیم
 عبادت کنند و بعضی در چنان اشیاء در حقیقت جسمی غیر از کال بعضی بنایان غیبیه که بر لبی خود قرار داده اند بلکه است از ایشان بر ستم

بجای آنکه در مقامات خیرین را با ایل تمام ملاقات

راجعی از ارواح علیه درود راجعی را از انواع عالم نیرودی درود راجعی متعلق گفته و برای دفع هر من حصول کیفیت و بدن از
 حرارت و جزوت و رطوبت و یوست راجعی را متفر کرده اند که این استعانت نمایند و چون آن ارواح از نظر غائب از صورتها و مثال از ای
 آنها ساخته بایست تعظیم و تضرع پیش آیند بعضی از ایشان کالین افزای انسان را عبادت نمایند و بعضی جسمان بسیطه را خواسته بطلبند مثل آتش
 که بمصوبوس است و گویند که این جسمی لطیف و نورانی است و معجزه و جبروت آدمی و خل و وار و پس ظهور یوست الهی و رومی اهمیت یکس
 از انواع حیوانات باین عنصر معاش خود احتیاج مینماید که آدمی را پس این عنصر است مخصوص انسان و در بویست خاص انسان باین
 عنصر ظهور نموده قابل جهت که نهایت تزلزل نیست بآن کرده اند و جماعه جسمان علیه را مثل آفتاب و آفتاب و دیگر ستارها پرتش نمایند و گویند
 که تدبیر عالم موقوف بر تبادول نور و ظلمت است که روز و شب بآن ظلمت دارد و نیز موقوف بر تبدل حصول و اختلاف هوا و زیاده و تنگی
 رطوبت و بعضی اوقات و قوت یوست و بعضی دیگر است و این چیزها از آثار این جسم است پس نسبت باین جسمان غایت تعظیم و رعایت باید
 کرد و معجزه این جسمان را در جمیع کمال مناسب است با الهی بهر سبب و اندیش بالاولی قابل عبادت باشند جمیع این را بر هر چه
 مسلمان باین دو کلمه رو میکنند حقیقت ملت خفی که آورده حضرت ابراهیم علیه السلام است تفصیل همین دو کلمه است که ایاک نعبد و ایاک نستعین
 باقی باید تفصیل عبادت و استعانت از غیر آن است که عبادت یعنی غایت تزلزل برای نهایت تعظیم مطلقا مخصوص دین ملت بخت
 من است یکس از این باب حقوق مثل پدر و مادر و پسر و خواهر و برادر و دیگران را از مطایره انعام مثل عمارت و فلکیات و انواع غایب از دست دیگر
 اسباب غایت تعظیم و اینها تحت مینماید و چون اسباب غایت تعظیم تحت نشد نهایت تزلزل بر مینماید و حیات و امان و ملک
 علی الاطلاق است و فلیکست عظیم عاونا و استعانت یا بچهره است که تویم استقلال کن چیز و تویم و تویم یکس از مشرکین و مومنین
 نمیکند و مثل استعانت بجهت و غلات و دفع کز نکل و استعانت آب و شربت و دفع فتنه و استعانت برای راحت بسایه و دخت و
 مانند آن و دفع مرض و باد و بیهوشی و غایب و در تعیین و جبهه مجلس با میر و پادشاه که در حقیقت معاونه خدمت بال است و موجب تزلزل
 نیست یا باطل و معاجان که بعلب تجربه و اطلاعی از اینها طلب نموده است و استقلال می تویم می شود پس این و تویم استعانت
 بلا که است جائز است زیرا که در حقیقت استعانت نیست و اگر استعانت است استعانت بخداست و یا بچهره است
 که تویم استقلال آن چیز و در آن مشرکین جا گرفته مثل استعانت بار و روح و حیوانات فلیکست یا عنصر یا از ارواح ساز و مثل
 بهوانی و شیخ سد و وزیران خان و مثال ذلک و این نوع استعانت مینماید و شرک است و منافی ملت خفی است و اگر کسی دلیل
 بر حصر عبادت و استعانت طلب نماید که تویم استعانت سابق دلیل این حصر است زیرا که عبادت و استعانت باری آن است
 که آن شخص کمال ذاتی دارد و باری آن است که نعمتهای سابقه او موجب شکر و طلب نریدیت تا با به و اعانت او صحبت
 الی غیر اینها بهیاسب آن است که ربوبیت او مثال و محیط خلایق است و اعانت نیز جمیع خلق ربوبیت است و بحیثیت
 از لطف نعمتی و کمالی یا حقوق آفرینی و نقصانی است و این چیزها بر وصف عموم و احاطه و از حیثیت خلق و ایجاد و انشاء و تکلیف مخصوص
 بذات او تعالی اند پس عبادت و استعانت چون متفرع برین چیزهاست نیز مخصوص بآن ذات باشد و بجا باید که عبارت
 برای این مطلب بخاطر میکند و از اینها برین یک عبارت را اختیار فرموده اند که آن چیست جواب این که ایاک نعبد و ایاک نستعین گفته اند که ایاک
 و اگر بگویند که کسی تویم نمیکند که استعانت بعبادت است بلکه بجهت آن است و ذلک بعبادت نمیکند که کسی تویم نمیکند که در عبادت بجهت
 انفعالی است زیرا که لام و لطف عرب برای نفعی است و آنچه در عالم اعماله شریعت و همچنین بک استعین نمیکند که کسی تویم نمیکند که حق تعالی را مدد
 از اینها است و در میان مطلوب خود که ایاک نعبد و ایاک نستعین اگر بدین عبارت متفرع یعنی بود زیرا که استعانت مومنه

انعت فرمود و نهاد انعام بذات الهی نمود تا بتعالی انعام باشد چه ذات الهی بجهت کاملست و آنچه از کامل آید کاملست
و لفظ خطاب آورده تا بنده را بعد از عضویت رجوع نشود که آن حور بعد از کوری یعنی نقصان بعد از کامل است و علمیم را مقدم
نمودند زیرا که تخصیص بنفاد میشد و تخصیص مانع طلب مثل است و بنده در صد و طلب مثل آن انعام است پس تخصیص منافی غرض
است و لغت را بصدقه یا ضعیف آورد تا کسی توهم نکند که آن انعام مشکوک است چه مستقبل محل شک است و حصول انعام را خدایت
کرد تا مثال انعام دنیوی و اخروی کرده و در اینجا شبهه وارد میشود که مراد منقسم راه واحد است و این چهار کرده و مختلف طریق
پس راه واحد را به چهار کرده چه قسم می تواند شد و نیز هر بی وضعی و شریعتی دیگر است و هر دلی اشغال و از کار جدا گانه در نظر
معمول دارد پس با وجود کثرت طرق که در قول شهود الطریق الی الله بعد از انقاس الخلالی نه کور است و وحدت را چه قسم است
آید جواب این شبهه تمثیلی با طر نشان توان کرد و آن است که طلب یونانیان مثلاً راه مستقیم علاج است و از وقت بقراط و جالینوس
تا بعد علویان محفوظ و مسلوب با وجود آنکه معاجات بقراط و جالینوس و زمان خود وضعی دیگر بود و معاجات علویان همکلی است
در وقت خود وضع دیگر آنها مفردات استعمال میکردند و از تنقیح بقصد و بهال کمال احتراز داشتند و اینها مرکبات را از معاین
و اثربه بکار می بردند و در هر مرض اقدام بر تنقیح فصد و بهال مینمایند پس معلوم شد که این قسم اختلافات و کثرتها منافی وحدت
طریق نیست و نیز بعضی از اطباء یونانی واضح قواعد گذشته اند و بعضی مقلدان قواعد پس این اختلافات نیز موجب اختلاف
راه نمی شود و در رنگ آنکه یک قافله از شهری شهری و یک راه روانه میشود و بعضی از آن قافله تجار میباشند و بعضی عاملان و کلاه
کش و بعضی بدرقه و پاسدار حال آنکه همه یک راه میروند لیکن کارهای مختلفه حسب خدمات و مناصب خود بعمل می آرند همچون اینها
در بین راه راه برود رفته اند و صدیقان و شهیدان و صاحبان مرتبه بر تبه رفیق و دست کش و بار بردار و پاسدار این همه مرتبه
و حدت طریق انسانی و مخالفیت و اختلافی که در شرائع امیاً واقع است و اصل دین نیست بلکه بسبب اختلاف استعدادات اعم و اختلاف
صلاح هرت حکام متعارف و در نظر عوام پدید آمده کما ان مخالفیت انداخته است و در حقیقت نظریه امیاً قدر مشترک است غیر مختلف مثلاً طبعی اگر
بر بعضی حال المزاج را در موسم تابستان در آرزو نشستن فراوان و او در باره و اخذ میز طرب برای او تجویز کند و طبعی دیگر برای مریض بارد المزاج
در موسم زمستان و در حمام نشستن و او دیگر گرم خوردن اخذ میخیزد استعمال نمودن یکدیگر را نمی نمایند اگر طبعی اولی بجا طبعی دوم یا دوم بجا اول میشود
و مریض یکی نزد دیگر میرفت همان حکم بعینه میکرد و لکن در حدیث شریف وارد است لو کان موسی حیا ما و سعا کما ابتاعی و یحیی مشغول
به غلبه غضوب علیهم و لا یضالین است است که چون انعام الهی در دنیا و آخرت نصیب بنده شد پس ختمال غضب کمرای بر اصل این
بنده و در افتاد حاجت امرار غضب و کمرای بیت جواب این سابق گذشت که جماعه که خود را اصحاب نعمت یعنی انبیا و اولیایه است
میسلند و در در طه غضب کمرای گرفتار اند و راه خود را راه انبیا و اولیایه میسازند مبار آن راه منحرف باره استقیم در اذن عوام متنبه کرده و تمام
انجامه را اتباع انبیا و اولیایه گمان برند و غضب و ضلال افندی برای دفع این شبهه این لفظ آورده اند و اکثر مفسران تعیین غضوب علیه
کلمات مختلف آورده اند برخی از آن مذکور میشود یعنای کرمی غضوب علیه عامیان اند و ضال جلاسلان زیرا که تمام نعمت الهی در حق بنین
است که او را معرفت حق و عمل نیک هر و عنایت شوند و کسی را که از این بهره نصیب نشد نعمت تمام نشد پس اگر معرفت حق و او عمل خیر
ندارد فاسق است و محل غضب کسی که معرفت حق ندارد و عمل نیک میکند جابل و گمراه است و سابق گذشت که غضوب علیه و در و تواند
که فاسق مذکور و در دانه انحرافی نماید و عاصی شتم که دیده و در دانه است و تحاب کنا و نمیکند و مثال نیز در و سوره که از
که بتعلیل مد که افتاده باشد یا بسبب قصور نظر حقیقت دین با و واضح نشد و عاصی که عت و بزرگرم و غضوب علیه نموده

اولی است که غایت تذلل در آن مانع شرع و ایات استعین طلب در دبرای سجده در مسجده است و لفظ اهدا بالصراط المستقیم
 سوال مطلب اینست پس مناسب سجده در مسجده است که محل اجابت است و صراط الذین انعمت علیهم غیر المنصوح علیهم و لا یضللون
 که یا فال است بمسئول مطلب بمسئول انعام الهی پس مناسب قده است زیرا العادت مستمره ملوک و سلاطین بر آن جاری است
 که چون بندگان ایشان بنیت تواضع از کمالی جز از سلاطین و اعیان خارج شوند حکم نشستن آنها نایند و اگر ام و حکام بر آنها نایز شود
 و نشستن بجنور غایب و خود کمال مرتبه انعام است و لفظ اهدا بمسئول این مرتبه تحیات که شتمل بر شکر و ثنای منعم حقی و درود و سلام
 بر و کیلان این طریق در ایشان این راه است و تفر شده و بعضی چنین گفته اند که لفظ بسجده مناسب طهارت است زیرا که از اسم الهی
 ظلت حدث رافع میکند و لفظ من که در جماعت مناسب استقبال قبله است زیرا که محبت ایجاد مایل آن توجه حق بسوی
 ایشان و توجه بر گردانیدن اشیا بسوی حق است و در استقبال نیز توجه بدن بسوی مبداء تراتبی آن که از کعبه است و جوهر تراب مایه
 ترین عناصر بدن است و تراب همه از نقطه کعبه منبسط گردیده است چنانچه در اخبار مذکور است و این حالت موجب توجه و
 مبداء خود و دیگر و که بعد از بنای کعبه بر آن بقعه مبارکه متعلی است پس ایراد در لفظ یعنی رحمن و رحیم اشاره باستقبال بدنی
 و توجه روحانی است و بعد مناسب است زیرا که اشعار میکند بقیام الخلق بهی حتی که جمیع محامد خلق راجع بحق گردید و رب العالمین
 مناسب راجع است زیرا که شال است رب و ربوب راجع خیر کون شال است معنی قیام و قعود را و ذکر رحمن و رحیم مناسب
 اعتدال است چه بعد از فاقا لازم است و بقا مستلزم اعتدال و مالک یوم الدین مناسب سجده است زیرا که همه خلق در آن روز
 در غایت تذلل باشند و یا که فصد مناسب جلوس است زیرا که بسجده کمال تقرب مایل گشت و مقرب حضور
 استحق جلوس است و یا که استعین مناسب سجده ثانیه است زیرا که استعانت موجب مزید تذلل است که از تکرار سجده لازم
 می آید و اهدا بالصراط المستقیم مقابل قده تشهیدیه که اشعار میکند با کرام صاحب استقامت و صراط الذین انعمت علیهم آفرین است
 قرابت چشمه درود و دعا است چنانچه پیشین است و در اینجا شبهه بخاطر عوام ظهور میکند که از ارکان نماز سجده را بجز اگر فرموده اند و پیش
 است که سجده اولی مناسب است و سجده دوم مناسب جلوس است و ثانی است پس باریت او تعالی پی برده میشود
 با که لاول پس نظراین مفت سبلی سجده می باید کرد و باریت او تعالی پی برده میشود با که لا آخره پس نظراین مفت سجده دیگر میباشد
 و نیز سجده اولی اشارت بقای و نیاد آخرت است و همچنین ثانیه اشارت بقای آخرت و جلال الهی و نیز سجده اولی اشارت بقای
 کل مخلوقات است فی حد ذاتها و سجده دوم اشارت بقای همه کائنات است بقای او تعالی و نیز سجده اولی انقیاد عالم شهادت
 زیر حکم قدرت و سجده دوم انقیاد عالم ارواح است در ملاحظه سیات عزت و نیز سجده اولی سجده شکر است بفرست ذات و صفات
 و سجده ثانیه سجده خرم است از تصدیق بر ادای حقوق کبرائی و نیز شهود است که نماز نشسته از نماز ایستاده نصف اجر دارد پس چون
 دعا حالت جلوس آید میشود تواضع و سجد بر بر تواضع یک رکوع شده و نیز در هر باب و در نماز معتبر در کار است و در قیامت این و سجده
 و در نماز عاقل اند برای بندگی و نیز ابتدای وجود از وحدت بکثرت است و از فردیت بربوبیت پس مناسب با صراط و جود رحیم
 است که در سجده مقرر شود و نیز استقامت است و نیز ثبات است و نیز ثبات است و نیز ثبات است و نیز ثبات است و نیز ثبات است
 پس کون خیر نفس و دیگر مرتبه است و در سجده و در مرتبه لاجرم سجده را کرده اند تا هم نفس خیر مایل شود و فائده دیگر و سجده فائده خیر
 است پنج خیر از صفات ربوبیت است رب رحیم است که پنج خیر از صفات ربوبیت عبادت است طلب استقامت طلب نعمت
 از غضب عبادت بر امد تعلق دارد و استقامت بر رب و طلب هدایت بر من و طلب استقامت بر رحیم و طلب نعمت بر پادشاه

در سجده و در نماز معتبر در کار است و در قیامت این و سجده

خنب بالک نیتوی کر کب پنج چهرست بدن نفس شیطانی و نفس سبی نفس همی و جوهر ملکی که عمل است پس طینان جوهر کلکی تجلی
 اسم است که بدکر الله قطعه که القلوب و رمی و انقیاد نفس شیطانی تجلی اسم رب است رب انی اعوذ بک من هزات
 الشیاطین و صلاح نفس سبی تجلی اسم جبرئیل است الملك یومئذ الحق للرحمن و صلاح نفس همی تجلی اسم جبرئیل است و من حیثه
 حل لکم اللیل و النهار لتسکونوا فیہ و لتبغوا من فضلہ (لعلکم تتقون) و انما انه غفلت و کثرت بدن تجلی صفت مالکیت است
 تمن الملك الیوم لله الواحد القهار و چون سبب این تعلیلات آدمی بجهت اجزائه صلاح و مذهب خود رجوع به قهری میطلب خود بود
 برای طاعت بدن ایایک بعد گفت و برای طاعت نفس همی تا ترک لذات و پیوستن مکررات آسمان کرد و ایایک مستعین
 آورد و برای خلاصی از استیلائی نفس سبی اهدا یافت و برای دفع سکايد نفس شیطانی طلب استقامت نمود و برای اصلاح جوهر
 ملکی مراقت اولیای مقدسه در خواست نمود و از ارواح متدنه به خیر المضروب علیهم و لا الضالین و دوری خواست و نیز چون
 بنده در مقام مناجات است و صفات کمال ذات باری تعالی را از الحمد و ذکره تا ممالکت یوم الدین ملاحظه نمود و بی اختیار او را شوق
 سیر الی الله انشیکر آمد و چاره صدقین سفر صم کرد و دور هر سفرزادی و توشه بیاید از این سفر عبادت است ایایک بعد گفت و چون دست
 که سفر نهایت طویل و زاد بنایت قلیل است و نیز قوت قطع این مسافت و فایمکنند مرکبی بیاید لاجرم ایایک مستعین آورد
 تا برکت و زاد و مرکب برای قطع مسافت از انجناب امداد شود و آنحضرت بر اسمی ادهم منتهی است که ایشان بی مرکب در راه حج
 میفرستند اعرابی ایشان گفت که ای شیخ ترا چه حالت که این سفر طویل را بی مرکب قاصد شده ایشان فرمودند که نزد من سوار یک
 بسیار است اگر بلیه یاید مرکب منظر که نعمتی برسد مرکب شکر و کفایتی مقدر شود بر سواری رضا سوار میشوم و اگر نفس خلل اندازد شود
 بر سواری قناعت و زهر سوار میشوم و اگر شیطان و موسسه کند بدرقه ذکر و زیاده میانم اعرابی گفت ترا این سفر مبارک است و
 در حقیقت تو سواری و من پیاده و چون بنده از تحصیل توشه و سواری خاطر خود جمیع ساخت راههای مختلف در نظر او نمود و ارشاد
 نماید طلب راه مستقیم کرد و چون راه مستقیم ظاهر شد در آن راه دلیلی و فقی میبایست بنی را و لیل خود ساخت و اولیای ارفعان
 خود را و ایندواز حجابها و غارها و سنگها که در آن راه در پیش می آید ببطع غید المضروب علیهم و لا الضالین از آن هتتاب کرد و باید دست
 کلین سوره را نامها بسیار است پاره ازان نامها را با شرح و تفسیر آورد و شود و انوار می که در تمام این سوره و دعت نباده اند منکشف
 کرد و از آنجمله است فاتحه الکتاب و به تسمیه باین نام آن است که کتاب الهی باین سوره فتح میکند و شروع مینماید در روشن کردن و خواندن
 نماز بلکه تسمیه و حمد این سوره بعد از کتاب است و وجود هر چیز بطور اسم الهی در آن چیز است و بقای آن چیز رحمت او تعالی است
 و از آنجاست که این سوره را بفاتحه نیز میگویند و از آنکه در زیر آن فتح میکند فضائل علوم را پس بسم الله اشاره بذات و سهای آیه است
 که از هزاران جلوه است و تمامین شریعت برای معرفت او عبادت است و لفظ الرحمن الرحیم اشارت است بظهور ذات او تعالی و بوجود صفات
 کمال و علم و قوتها و علوم است این سوره و چون با کبرای الصاوت اشاره میکند بخلق و محقق با سماء و صفات الهی که غایت کمال نوع انسانیت و حمد
 اشاره بشکر نعمتهای او که در تمام عالم پراکنده و منتشرند و از جمله آن در بدن انسانی خاص نفوذ آنچه منجرین لطفا ذکر کرده اند چنانچه منفعت است و انبساط را اگر
 بجمعیتها و تعالی فایز کنیم از نسبت قطره بدیا و غار کبری آید و چون بمنفعت نفس حاصل میشود که سبب آن معرفت کل خلائق میسر شود و در العالین
 اشارت است باقسام موجودات از ارواح و جسمان و نباتی و حیوانی و انسانی و احوال و الرحمن الرحیم اشاره است بجمع خیرات و تجلی
 انجم آفات و این بحث ادهم مقاصد علوم است و مالک یوم الدین اشاره است به معاد و بقای نفوس بعد مفارقت از بدن
 و سعادت بعضی و مشاوت بعضی و تخرب عالم اعلی و عالم اسفل و نفع و ضرر و کیفیت احیا بعد الموت و وقوف و در عبادات

تلاوت
 حضرت
 اسم
 رب
 تعالی

اسی
 سوره
 فاتحه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیای الصاق یعنی اتصال و مالی که بره را با خالق خود حاصل است بیست اتصال بی تکلیف بقیاس است انبساط با جان ناس +
 و از مقام ذکر یاد کردن اسمای خمسه بن سوره نشان داده اند و از مقام شکر بعد و از مقام رضا جنت سوار مقام خم بن باکیت روز جزا و ذکر
 غضب و از مقام اخلاص بایا که بعد از مقام دعا با هدا که از مقام اوسیت ارجح طیبه بصراط الذین انعمت علیهم و تحذیر از کثرت
 بد و توسل با روح خیمه بنقطه غیر الغصب علیهم و که اتصال بیست شست غفلت پیر مجتبیان است که از صاحب جن آخر زکیند +
 و علم حقیقت که علم کاشف است ازین سوره باین طریق فهم توان کرد که معرفت سر و بیست بکلمه الحمد لله حاصل میشود زیرا که جمیع حمل بسوی
 اوسیت الابقیام وجود کل با و همین است مدلول بای تسمیه معرفت تجلی جلالی بمالک یوم الدین و ذکر غضب و معرفت تجلی جلالی
 بذکر حمد و رحیم و انعام و معرفت کمالات الهی از الحمد لله یوم الدین و معرفت اسمای الهی بذکر اسمای خمسه معرفت نفس بذکر ضلال و
 معرفت قلب با استعانت و معرفت روح به هدایت و معرفت سرخشی و مانوقه بذکر استقامت و انعام معرفت سر و بیست با حمد مد رحیم و بذکر
 انعام معرفت وحی بلفظ باز بر که حقیقت وحی اتصال بصن ابرواح حصن و دیگر است تا آنکه این سلسله اتصالی وصل بحق گردد و منتهی شود و
 بحث فرق در میان نبوت و ولایت بذکر تابع و متبوع و صراط الذین انعمت علیهم و توان داشت و بحث احوال و مقامات
 بایا که بعد و ایا که مستعین و ذکر هدایت و استقامت و انعام توان فهمید مرتبه علم یقین بذکر الفاظ غیبت که از الحمد لله ناما مالک
 یوم الدین است حاصل میکند و عین یقین بخطاب ایا که و معرفت حق یقین و ذکر رحمت و هدایت و انعام و مقامات و قضاء و قدر
 بلفظ رحیم که مفید تخصیص هر یک بقدر استعداد است توان فهمید و معرفت اسرار عبادات از تفریع آن بر اسمای خمسه توان داشت
 و اسرار معاملات از تفریع هدایت با استعانت توان شناخت و اسرار امور اخروی با انعام بر تقیم غضب بر غیر تقیم دریافت شد
 و تفسیر عالم شهادت برای عالم غیب از لفظ استعانت مفهوم شد و فای ماسوی اسرار آن ذات بمالک یوم الدین افاده
 فرموده و معرفت بقا با استقامت و انعام ارشاد نموده اند در اینجا باید داشت که داخل شیطان که بیشتر در او در دل آدمی از نجاست است
 مدخل سه راه است شهوت و غضب و هوا شهوت از هیئت تکوین و غضب از هیئت و هوا از شیطانیست و مرتبه غضب بالاتر از شهوت
 است و مرتبه هوا بالاتر از غضب گویند که انسان بسبب شهوت جان خود ظلم میکند و بسبب غضب بر غیر خود و بسبب هوا بر هر دو
 لهذا در حدیث شریف وارد است که الظلم ثلاثة فظلم لا یغفر ظلم لا یتکره و ظلم علیه ان یتکره فالظلم الذی لا یغفر هو الظلم
 بالله و الظلم الذی لا یتکره ظلم العباد بعضهم بعضا و الظلم الذی علیه الله ان یتکره ظلم الانسان نفسه و توجیه شهوت
 و آدمی و چیز است حرص و غلبه و چیز است عجب و کبر و توجیه هوا نیز و چیز است کفر و بدعت و از جمیع این شش چیز آدمی
 خصلتی منقسم پیدا میشود که نهایت خلایق و ذمیه است و آن را حسد گویند کمای حکمت ایامی چنین فرموده اند که مرتبه حسد و خلایق ذمیه مثل مرتبه
 شیطان و شخاص ملعونه است چون این تهیید معلوم شد باید داشت که اسمای ششم که در رسم امده واقع شده اند برای رفع خلایق ششم
 اصلیه اند و آیات سبعة فاتحه فاع غلایق سبعیه فرعیه اند بیا نش آنکه هر که اسرار شناخت شیطان هوا از او کز حجت و تکرار حاکمیت
 او را دریافت از غضب با کلیه پاک شد و هر که رحیمیت او را بخود دید و روانخواهد داشت که بر نفس خود ظلم کند و با انفعال ستمیه
 او را مطلع سازد و چون الحمد مد گفت مرتبه شکر حاصل نمود و وقایع بوجود و نصیب او شد و بت شهوت را شکست و هر که
 رب العالمین را معتقد شد حرص او بکلی دور شد و غلبه لونیز راه عدم گرفت چه حرص و این چیز است که نزد خود موجودیت
 و غلبه و آن چیز که نزد خود موجود است و هر چه از موجود و غیر موجود می بیند همه را بر بوسینه او تعالی حواله میکند و هر که مالکیت روز جزا
 را شناخت بعد از آن که حرص رحیم را در دست خود و غضب او را بل کشت و هر که ایا که بعد و ایا که مستعین بر زبان آورده و تکرار را

بیان در شیطان و او را

وجه حکم بر مردم واجب است تا موت کم شود و نصیحت مانع نشود مانند آنچه گویند کان اتخذنا هم و ابراهیم و هم شفا است و این مطلب ازین قصه باین نوع مستفاد شد که قاتل آن مقتول طلب دنیا کرد و دلیل شد پس معلوم شد که طلب دنیا و لذت است و طلب ماسوی از خطا باز هم چهارم مجاهده است و این قصه بر مجاهده و شرائط مجاهده بوجه شایع دلالت میکند مثلاً میباید که مجاهده بقتل نفس اماره و زمان پیری نباشد زیرا که چون هوای نفسانی در قوی و جوارح رک و میشد و وایزه استحکام پذیرفته باشند قطع آن بسیار دشوار است علی الخصوص که وقت وقت ضعف و تساقط قوی است از ضعیف یعنی آید که درخت قوی از زنج بر کند و نیز میباید که در زمان سستی جوانی و غفوان شلج هم نباشد زیرا که عقل در آن وقت کم و بی تجربه است طاقت محاربه بها ندارد و غالب که مغلوب خواهد شد و نیز از شرائط مجاهده صرفت صلاح است که شمل الناظرین شان است و سلامت است از آنها که در اعمال و دنیا مثل زراعت و تجارت و صحت استعداد است و بیدار بودن جوهر روح و علی هذا القیاس باز هم پنجم معاد است و این هم پنجم جزیره ازین قصه ثابت میشود زیرا که حیات مفارقه از بدن قتل باز بسوی آن بدن عود کرد و همین پنج هم است که خلاصه مطالب این سوره است و باقی امور مهمات معاد است این امر پنجگانه اند باید دانست که در سند امام محمد و دیگر کتب معتبره حدیث وارد شده که آن حضرت فرموده اند که سوره بقره بمنزله کومان قرآن است همراه هر هر آیت از آن هشتاد و شتا و فرشته نازل شد و آیت الکرسی که بهترین آیات قرآن است از زیر عرش آورده و درین سوره گذشته اند و ازین حدیث معلوم میشود که آیت الکرسی بمنزله دل این سوره است و فی الواقع بعد از نازل امان نظر دریافته میشود که جمیع مطالب این سوره که در آیه بین آیت دوران میکنند آنچه بمنزله جان است لفظاً و معنیاً القیوم است که حدیث الکرسی واقع است جمیع آیات سوره بشیون و مطالب هر یک که از پنج تا جمیع حضای انسانی مطهر بشیون جان پاک از تفصیل این مقام جدی طویل است که این تفسیر کجایش آن ندارد اما حکم ماکاید که کله لایدرک کله بطریق نمونه چیزی نوشتن ضرر است بخور بایشید چیزی که فائده آن دین سوره منظومه است حیات و قیومیت او تعالی است که بر بخانه یک ظهور در عالم جلوه کرده اول حیات هر هر فرد از افراد انسانی است که کلمات موانا فاحیا کوبان اشاره میفرماید باز حیات و قیام تمام نوع است بایجاد و ابوالاباء عطای منصب خلافت او را و استقرار و تکلیف او و زمین که واذ قال ربك للملكة انی جاکل فی الارض خلیفة ما آخر قصه شرح است باز حیات قیام خاندانی است از خاندانهای این نوع که مانند آن خاندان خاندانی دیگر و غفلت و جاه عند امر و طول کث و دیگری تا وقت نزول این سوره موجود نشده بود و او ابتدای شرح این حیات قیام از آغاز لوح عیسی اسرائیل انجیلی و یسریسم که در تفسیر پاره واقع است تهدد کشیده و از جمله مقام حیات که در خاندان اعلیٰ ظهور نموده است اول آن منم ربیان فرموده اند که در وقت ظهور آن که قصد از آن حیات این خاندان کرده بودند و بایا و ابقای آنها ظهور نمود بعد از آن حیات قلب این خاندان بدان تویت باوصف آنکه جاپلان این خاندان بکوبان برستی در فکر از آن حیات شده بودند ارشاد شده و بطریق دفع مضرت کوساله پرستی که بصورت قتل بود یعنی حیات خاندان مانند قطع عضو تا کل نیز ضمیمه آن ارشاد شده باز جماعه دیگر که بی او بانه سوال رویت کرده حیات خود را بر باد دادند بدعا حضرت موسی خلعت حیات از سر نو پوشیدند باز تمام بنی اسرائیل چون بازمانی حضرت موسی و تیره که قبا شده و قریب بود که نقد حیات خود را در این از جانب غیب اول از سباب حی و قائمی آنها سایه بر انوار کردند و من و سلمی نازل فرمودند بعد از آن بدی نشان دادند بعد از آن چشمهای آسمان از سنگ در زمان موت حیات ایشان بر هم نشو چون دین خاندان قریه بیهک حورست بیهک حتی از آن حیات انسانی شده خلعت حیات غیبی و از بدل آن حیات طبله انسانی در کشیده مسوخ گشتند حیات الهی ثمر بار از برین باز داشت و این قصه برای مدح است خست و حیات و قیام این خاندان مثال انعامی مختل نشود و از قصه بقره حیات بخیر بخیر و در فرموده دستور العمل برای ایشان ارشاد نمودند و

با وصف این همه مقولوب اینها بتقابل تشاغر مشغول شدن و سبب نفاق فیما بین نقض عموم و موافق الهی کردن و فکر از اقامه این
خانمان منهدم گشتن و ظهور غیایات الهی پی در پی ارشاد شده تا آنکه کلام متحرک به بیان حرص ایشان بر حیات و فرار از موت با وجود آنکه
باب حیات را از پنج بسکندند و دواعی موت را از هر طرف برای خو جمیع بساختند پس فعل ایشان مناقض خواست ایشان بود
و محبت تر با وجود شدت حرص بر حیات و قیام خاندان خود یا فرشته که برین کار موکل است و حیات و قیام هر خاندان دینی باید از
اعانت اوست و ثمنی می ورزیدند چنانچه در آیت قل من کان عدو لجدیل مذکور است و بطریق تنه این کلام تشغال این فرقه سحر
و دیگر کلمات کفر که فیل حیات غیبیه الهیه اند نیز در معرض بیان آمد تا آنکه قصه این خاندان تمام شد من بعد بیان حی و قائمی خاندان دیگر از
بنی اسمعیل شروع فرموده اند و ابتدای آن از آیت و اذ ابتلی ابراهیم به بجهلمات آغاز نموده اول قیام خاندان اسمعیل به سبب
تعصب معظمه بقای آنخانه تحلی ایشان و آن بقعه تبرکه که ارشاد شده بعد از آن امر به تقبال آن خانه در عبادات و تعظیم و حرمت آن که سبب
قیام آن خاندان بود و شعار فرموده و چون از بیان حی و قائمی این دو خاندان عمده فارغ شدند چند قسم از حیات که بظاهر منافی حیات
معلوم میشوند و در حقیقت خلاصه اقسام حیات اند بطریق تنبیه سر کرده اند از آنجمله است شهادت فی سبیل الله که مقتضای ولا تقولوا للین
یقتل فی سبیل الله اموات بل الصامون لاشعرون بهترین انواع حیات است و لهذا بر سبب این نوع حیات تشییع فرموده و دیگر در آن
اند و به صبر بر مصائب و عده ابرار بر بشارت عده غیایات فرموده و از آنجمله است مقدمه قصاص که بظاهر سلب حیات از قاتل است
و در حقیقت سبب زندگی عالمی و از آنجمله است حیات معنوی هر سبب بانفاذ وصیت او بی تبدیل و تغیر و از آنجمله است حیات روح
بکرسنه و تشنه و شستن بدن و صوم و از آنجمله است حیات دین مشغولی بجهاد و قتال با اعدای دین که در آیه و قالوا فی سبیل
الله تا آخر قصه مذکور است و از آنجمله است حی و قائمی ملت با قاست شعار حج و زیارتی که نسبت و مشار این خاندان حالیت و ایام
حج باز متوجه میشوند و حی و قائمی هر هر خانه به بیان آداب نکاح و منع از قربان در حالت حیض که موجب بقای حیات خبیثه فاسده است
و منع از اطلاق حقوق زوجیت به بیانه قسم که از او عرف شرع ایلا نمند و بر ریش قیام کیفیت اتفاق بر اقارب نیز در ضمن خاندان
مذکور شده بعد از آن اگر نوبت بانفصال عقد نکاح و بر بی خانه داری واقع شود که از او عرف شرع طلاق نامند در بقای آن
آن نکاح و قائم داشتن حقوق آنخانه داری بحفاظت عدت و دادن منعه و انصاع اولاد چه قسم باید که کوشیده تا حی و قائمی آن عقد
بالکلیه هم نشود و این مضامین تا آیت الم ترالی الذین خرجوا من ديارهم متدهست و چون ازین همه فارغ شدند چند قصه عجایب و معجزات
حیات خبیثه بی اسباب ظاهر را فرموده تا معنی حی و قائم قبل از نزول این کلمه بعد از نزول آن و از فرمان سامعان ستمگر
پذیر و آنچه قبل از نزول این کلمه است و قصه است اول قصه حیات لبعی از بنی اسرائیل که از او با قرار کرده بودند و باز بدعی حضرت حزقیل
زنده شدند و دوم قصه حضرت تمویل و طالوت که بعد از زوال قیام خاندان بنی اسرائیل اعاده آن قیام نمودند و آخر بدست حضرت عیسی
و آمدن تا بابت اسکینیه قیامت اتم و از فرموده و آنچه بعد از نزول این کلمه است چند قصه است اول قصه مذوره با حضرت ابراهیم که احیاء اموات الهی
نعمیه خود را حی و قیامت آورد و دوم قصه حضرت عیسی احیاء قیام شهریان را استبعا و نمودن تا آنکه بنی یسوع و یسوعی خود را احیاء و حیات
و قیام معلوم کردند و سوم قصه حضرت ابراهیم که کیفیت احیای موتی توقف نهشته تا آنکه بعین یسوع گفت از ابراهیمان سر بریده و پیکر کنده دیدند و از
مضامین آیت مثل الذین یفقون الموات هم متدهست بعد از آن نوبت مذکور حی و قائمی اموال شروع شد و خبری که موجب بقای اموال و از فرمان است
از بخواهاری و حقیقت موجب اطلاق آن اموال است عند الله و بشارت شد و بشارت آن اتفاق و نسیه است فی سبیل الله که در زبان مردم حجاب
تلف اموات و نسیه حیات و تضاعف آن و بشارت آن نیز از او شده و برای حی و قائمی اموال در ویکر معاف است

مشرعه از بیایات و ادایات دستور الهی و باب کتابت و شهادت و عنایت فرمودند و سوره را ختم نمودند پس معلوم شد که مطالب این
 سوره همه شرح و بسط حقیقی و قیوم اند و این کلمه نیز زبان این سوره است و آیت الکرسی بشایه قلب این سوره و تمام این سوره نیز از نعمات
 و جوارح و امداد علم و نیز این سوره در بیان تحدیدات زاینده مکانیه شریفیه میوهی دارد که سوره دیگر را آن خصوصیت نیست اول ذکر این
 حضرت موسی است علی نبی و علیه السلام که اصل معتبرست نزد ارباب خلوت و ریاضت باز ذکر ارمبارک رمضان و تعیین مدت عموم
 مفروض آن باز ذکر اشهر کج عبارت از شوال ذی القعدة و عشره ذی حجه است باز ذکر شهر محرم که چهارم از ابدا می قیل و آنجا
 حرام بود و سنات در آنجا متعاف میشوند و سنات متکافف باز بیان مدت حیض که قربان منکوحه و ملوک در آن حرام است باز
 ذکر مدت ایام که چهار ماه است باز ذکر مدت طلاق که مدت حیض یا سه طهر است باز ذکر مدت وفات که مدت چهار ماه و ده روز
 است و نهایتش تا یکسال نیز نکشد این است بیان تحدیدات شرعیه که تعلق بزمان دارد اما تحدیداتی که تعلق بزمان دارد پس
 از آنجمله است استقبال که بجنبه مغرب مسجد الحرام تعلق دارد و حرمت تمام شهر که در دوپس او که عبارت از حرمت است و تمام ابراهیم
 مسلمی ساختن از توابع آنست و از آنجمله است مفارقه که طواف و سعی در میان آن هر دو واجب است و از آن جمله است عرفات
 و شعر الحرام و سنی که در آن یومین فلا اثم علیه و من تأخولا اثم علیه اشاره بر بیعت و در آن تمام است و بیان چهار
 ارتکاب محظورات ابرام در صورت عدم استطاعت الیه صوم سه روز در ضمن همین شرح و علی بن ابی طالب و سیرت قسطنطین را بکسان
 حرم خاص ساختن و ایجاب صوم عشره کالدر صورت عدم تیسری بر تمتع نیز در ضمن آن و علم خصوصیات زاینده مکانیه که حکام
 شرعیه بآنها تعلق دارند از آن قبیل است که بدون وحی مصلحا دریافت نمی شود و تعبدی محض است که عقل و هیچ حیل امکان
 و قوت بر آن نیست پس سورتی که شستن برین علم باشد کمال عراقت دارد و روحی بودن و لهذا این سوره را باین سبب صوم
 بهریده که در چندین از جمیع سورت قرآنی ممتاز است از آنجمله آنکه این ابی شیبه از ابن مسعودین روایت میکند که من حلف بسوقه البقره فعلیه
 بکل ایه منها یعنی هر که سو کند خود بسوقه بقره پس بفریده او بشمار آیت از آن سوره یک قسم میشود پس کو یا بسوقه بقره قسم خوردن
 و عهد و پیمان و شستن و شستن و شستن است و این مضمون را ابن ابی شیبه بجا هر دو روایت میکند که قال رسول الله صلعم من
 حلف بسوقه البقره فعلیه بکل ایه منها یعنی صبر نشاید و صبر نشاید فحج از آنجمله است که در جمیع مسلم اند این بن مالک من روایت
 آورده که کان الرجل اذا قرأ البقره وال عمران جلدین یا منی فیکفه حتی از زمره ماسوره بقره و سوره ال عمران خوانده تمام کند
 او را در میان عظمتی جای پدید آید و لهذا در حدیث شریف آمده است که آنحضرت لشکری میفرستادند و تعیین میفرمودند و پند میفرمودند
 را از اهل لشکر بخود و طلبیده نفس فرمودند که کدام کدام سوره از قرآن بخوانید پس آنچه یاد و پشت بخواند تا آنکه نوبت بنو حوالی پدید
 کرد سال از هر خور و تر بود و از نیز پدید آمد که کدام سوره از قرآن یاد داری عرض کرد که فلان سوره و فلان سوره و سوره بقره نیز
 آنحضرت فرمودند که آیا سوره بقره نیز یاد داری عرض کرد که آری یا رسول الله فرمودند بر تو امیر این لشکری در آن وقت شخصی که برای
 آنقوم عرض کرد که یا رسول الله من هم میخوانم سوره بقره را یاد گرفت لیکن تو میدم که اگر سوره بقره را یاد گیرم آنرا در تبه سبب طل
 آن هر دو بخود هم تو هست خواند ازین جهت این سوره را یاد نکردم فرمودند این خیال نکنید و قرآن را یا سوزید زیرا که هر که قرآن
 را یا سوزد و تبه بخواند مثال او مانند ابائی است پرازشک که در آن آند او کرده که نشسته اند بوی آن در هر مکان میرسد کسی که پرا
 را یا و میکند و باز بخواند و قرآن در سینه او میباشد مانند ابائی است پرازشک که سوزید آنرا حکم سوزاند و نه حدیث از مذی و سوزان این سوره
 و شایان این سوره نیز در کتب الهی و کتب لال از عثمان بن ابی اسحاق آمده که هر سال یک بار با وجود آن آنحضرت را صوبه وازی

شهر طائف و او را بنی هبیت که سن سوره بقره خوانده بودند و از آنجا آهست که بطریق توالترا آنحضرت ثابت شده که میفرمودند که
 بقره را در خانه های خود بخوانند و بشنید زیرا که شیطان از آنجا نمیگزرد که در می سوره بقره خوانده شود و ابوالفضل و طبرانی و یحیی
 شعب الایمان از بهیل ابن سعدین روایت کرده اند که آنحضرت فرمودند هرگز را کوفیانی است و کوفان قرآن سوره بقره است هرگز این
 سوره را در خانه خود و روزانه بخواند شیطان تاسه در در آنجا ندر آید و هر که شبانه این سوره را که در خانه خود بخواند شیطان تاسه شب
 در آن خانه ندر آید و از آنجا آهست که در حدیث متواتر در حق این سوره فرمودند که لا یستطیعها البطله یعنی توانائی متعاندین
 ندارد ساحران و نیز فرمودند که تعلما سوا البقرة فان قلها بركة و ترحا لحشر و از آن جمله است که در حدیث شهر و روضه که سوره بقره
 و سوره آل عمران روز قیامت بصوت و در بر آید یا و سایه بان سایه خواهند آمد و در میان این هر دو سوره غلطی و خشنای خواهند
 یا مانند و فرقی از مرغان پرند مانند کبوتران و کلکان صف زده خواهند آمد و از طرف خواننده خود در شفاعت مجاوله و امر و جاسدند
 تا آنکه او را بهشت خواهند داد و لهذا این دو سوره را از به اوین لقب داده اند و همچنین در کتاب التخریب خود از عبد الله بن ابی
 روایت آورده که آنحضرت میفرمودند که هر که سوره بقره و آل عمران را در شب جمعه بخواند او را اجر می دهند که مایم لبید و عربا
 چه میکند لبید نام زمین ختم و عربا نام آسمان ختم است و از آن جمله است که ابوسید از ام الدرداء من روایت میکند که شخصی خواننده
 قرآن شب هنگام بر همسایه خود تاخت و او را کشت و قتل می نمود آن شخص را گرفته بقصاص کشتند چون او را دفون ساختند تمام قرآن
 سوره سوره از سینه او که ختمی یافت تا آنکه سوره بقره و آل عمران همراه او یک جمعه نهند و او را از عذاب محافظت کردند بعد از
 یک جمعه سوره آل عمران نیز که ختمی یافت و سوره بقره و آل عمران را یک جمعه دیگر محافظت او تیره نمود و فرستگان عذاب را آمدن ندادند
 آنکه از جناب رب العزة ندو رسید که ما بیدل القول لدی و ما انما بظلام للعبد بشنیدن این نداسوره بقره نیز آید
 رفت ام الدرداء میگفت که در تکیه این سوره بر آید چنان نمود که ابر کلانی برآمد و از آنجا آهست که تجاری تعلیقا و مسلم و دیگر اصحاب صحاح
 صحیح روایت کرده اند که اسید بن حصیر در می وقت شب در خانه خود سوره بقره خواند و پس او نزدیک آن مکان بسته بود و ناگاه پس
 جولان شروع کرد و پس از خواندن باز ناچار بجز سکوت پس کن شد باز خواندن شروع کرد و بار پس جولان نمود باز سکوت کرد
 پس ساکن شد چون چند بار پس قسم رود و او بر غایت و پس خود را که گویی نام داشت و متصل آنجا رسید و بیدار شد و او را که مبادا
 آن پس در شونی و جولان خود پس آن طفل برساند و دین من که سر خود را بسوی آسمان برینند و دید که سائبانی پرازد چنان
 از دین بهوی آسمان عروج کرده میزد و داشت که سبج لانی پس پس ریشی بود آن سائبان را در نظره داشت تا آنکه غاب شد و
 صبح و این ماجرا را آنحضرت فرمودند که اینها فرشتگان بودند که پنج نفر از این سوره نزول کرده بودند اگر تا صبح خوانده میرفتی
 تا صبح و قطره دم می آمدند و هر که پوشیده می شدند و ابو عبید از ریش سفیدان مدینه منوره روایت کرده است که ابل محله انصار روزی
 وقت صبح نزد آنحضرت آمد و عرض کرد که یا رسول الله شب محال طوفان بود و در شب تمام خانه ثابت بن قیس بن زبیر را چنان خنجرده بود و سبب این
 نیست آنحضرت فرمودند شاید او در خانه سوره بقره خوانده باشد از او پرسیدم پس ثابت بن قیس گفت و پرسیدند که شب تجدید خوانده بودی گفت که سوره
 بقره و سبجی شعلایان از این عمر روایت کرده که حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب سوره بقره را با حقائق و قرائن آن و دردت و دوازده سال
 خوانده فارغ شدند و در ختم شری را کشته طعام و فریخته بیا از حضرت پیغمبر خواندند و از آن عمر نیز روایت کرده که تا مدت هشت سال از آن
 سوره بقره توقف کردند و بعد از هشت سال ختم کردند و با آنکه این سوره بخوبی آنحضرت روایت کرد که سوره بقره را که سبب این سوره
 است که تمام آمدن آنکه حال که از آنجا که خوانند وقت صبح ناشتا باشند این سوره را بخوبی در تیل بخوبی طفلی که خواهند خوانده و دم کنند و

هم نداشتا منگشته باشد فضل الهی انظُر در آن هیچکس نبرد و اگر بگوید سهل آسان کرد و سببی با و زسد لیکن شرط است که وقت شروع و اوقات آن دو نیم باشد و پنج باشد و حضرت بقدر حاجت مستحق را در همان مجلس بخود نهند و آن مستحق بخدمت قاری و طفل بخود و بخواهد و دست که علما را اختلاف است و آنکه ترتیب سوو قرآنی بتوقیف و فرموده شایع است یا از اجتهاد و آیات صحابه است که بعقل خود مناسبت و میان سورت های قرآن دین و دیار فتنه ای را بعد از کبری نوشته اند و بهر وقت و درازیان و وجه بطین السوتمین لایست زیرا که اگر این ترتیب توقیفی است از شارع پس شارع حکیم است و فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة و اگر با اجتهاد صحابه است پس تحقیق وجه مناسبت بنا بر آن است که صحابه را چه بشت شد که این سوو خاص را بعد از این سوو خاص نوشته اند و الاصل فعل صحابه بر مجر و جزات و دین لازم آید و هو باطل لان سید قهر تشهد بخلاف ذلك و نیز مضمون آنست که این ترتیب جتهادی است جزائی نیست و جتهاد را ماخذی میباید میان وجه بط کو یا اشاره بان ماخذ است و نیز باید دانست که ترتیب آیات یکیک سوو بالا جماع بتوقیف واقع شده و دین ترتیب اصلا اختلاف نیست خدائی که هست در ترتیب سوو فایده ها است بوجهی که در مصحف عثمانی ثبت گردیده و صحابه فاطمه بر آن جماع کردند و نسخ آن مصحف با فاق مختلفه رسید و همه مجتهدین تلمذی بالقبول کردند و کسی که مخالف این ترتیب نوشته بودند مثل ابن مسعود و ابی بن کعب از مخالفت دست بردار شدند طوعا و کرها و از مذتب اکثر علما از مالکیه و حنفیه و شافعیه غیر هم آنست که این ترتیب با جتهاد صحابه وقوع یافته و آن حضرت در آن هیچ نفرموده اند بلکه مضمون بامت خود گذشته ازین عالم انتقال نموده اند و دلیل این طائفه آنست که اگر این ترتیب توقیفی می بود و آن حضرت آن را فرموده بودند مخالفت این ترتیب حرام محض و بدعت شنیعه میشد حال آنکه ابن مسعود و ابی بن کعب که از کبری صحابه اند مخالف این ترتیب اختیار کرده اند و تا دم مرگ همان ترتیب را مراعات می نمودند و صحابه دیگر نیز در هنگام احتجاج برین دو بزرگ غیر از اجماع جهود و لیلی نیاورند و ذکر نکرده اند که آن حضرت خلاف ترتیب شان فرموده رفته اند پس معلوم شد که این ترتیب توقیفی نبود و الا مخالفت آنها و سکوت آنها در مقام احتجاج از ذکر توقیف و جبهی مذمت طائفه از علما باین فتنه اند که این ترتیب هم توقیفی است با اشاره و فرموده آن حضرت بعمل آید و دلیل این طائفه آنست که صحابه و محقرات امور از فرموده آن حضرت تجاوز نکرده و هرگز از طرف خود چیزی احداث نیکارند و در غیقه عده چه قسم بعقل خود دخل می نمودند تا آنکه فرموده آن حضرت نزد ایشان نمی بود و جماع بدون آن فرموده چه قسم تحقیق می گشت و محاکمه بین الفرقین آنست که هر دو فوق است میگویند کسانی که این ترتیب را با جتهاد صحابه میدانند بآن معنی است که صاحب این ترتیب و واضع هر سوره و موضع خود صحابه اند و آن حضرت خود بنفس نفس خود این عمل را این شغل فرموده اند بلکه بطور مجتهدین صحابه و گذشته تشریف برده اند و کسانی که این ترتیب را توقیفی میگویند بآن معنی است که صحابه بطور مجتهدین خود این عمل نکرده اند بلکه اتباع اقوال و فعل آن حضرت درین باب نموده و مجری که نزد جهود ایشان متیقن شدن بود که اگر آن حضرت به نفس نفس خود این عمل میفرمودند بهین موضع میفرمودند لا غیر و بهین است شان اجماع صحابه نه که بدون سند قوی از نصوص متکثره که فرادی فرادی که موجب قطع و یقین نشود و اما بهیئت اجماع قطعی یقینی باشد هرگز اقدام بر اجماع نیکارند و بهین محاکمه عمل میشود و اختلافات بسیار در توقیفی بودن بعضی از امور شرعی و جتهادی بودن آنها مثل نصب حضرت ابو بکر بر خلاف که باجماع بود یا نه و علی هذا القیاس و کبری صحابه نه که شاید به باب نزول نموده بودند و معانی و حقایق را نیک می شناسند و بسبب طول محبت خواندن آن حضرت یک سوره را بعد از سوره دیگر ترتیب بسیار می شنیدند برین معنی و قوت تمام نموده و دیگر از این وقوف میسر نشود و چنانچه در مصنف ابن ابی شیبه عن ایاس من اهل المدینه قال المحکوماری فیهم بالاجماع است که کان رسول الله صلعم یقرئ فی الجمعة بسورة الجمعة والمنافقین اما سورۃ الجمعة فی غیرها

المؤمنین و یحییٰ ذریه و اما سنج المنافقین فیثمن بها المنافقین و یوخبهم و خطابی حکایت کرده است که چون صحابه کبار بر مجمع
 مجید و اختصار سوره قدر را بعد از سوره علق نوشتند و استدلال کردند تقدم سوره علق بر سوره قدر بآنکه ضمیر از لانه و سوره قدر راجع
 بقرآن است که از لفظ اقوا مفهوم میشود التزام حضرت عثمان در میان سوره انفال و سوره بارة فرموده که رايشا قصتها شبهه
 بقصتها از اینجا معلوم شد که بعضی مواضع عقل خود نیز کار فرموده ارتباط واضح را اعتبار نموده اند چنانچه این موضوع ارتباط در
 سوره طلاق و تحریم و سوره تکویر و فطار و سوره ضحی و الم نشرح و سوره فیل و لایلات و در میان معوذتین اظهر من الشمس است
 و لهذا قاضی ابو محمد عبد الحق بن عطه در ترتیب سور قائل تفصیل گشته و گفته که ترتیب اکثر سوره قرآن در زمان آن حضرت معلوم بود
 مثل سبع طوال و حواصیم و فصل و ترتیب بعضی از آنها بعد از رحلت آنحضرت صحابه بطریق عقل دریافتند و بموجب آن عمل آوردند
 مدعی سخن این بزرگ بسیار استوار است زیرا که در صحیح مسلم و دیگر کتب معتبره حدیث وارد است یثقی بالقرآن یوم القيمة و اهل
 الذین كانوا یعملون به تقدمه سبع البقرة و آل عمران الحديث و مصنف ابن ابی شیبہ از سبعین خالد مرویت که صلی الله علیه
 و آله بالسبع الطوال فی رکعة و نیز در مصنف واقع است که کان الحج المفضل فی رکعة و در صحیح بخاری از عبد الرحمن بن یزید روایت
 میکند قال سمعت عبد الله بن مسعود يقول فی بنی اسرائیل و الکف و ماری و وطی و الانبیاء و الف من العتاق الاول
 و من من تلا دی و در صحیح بخاریست عن عائشة رض عنها ان السبع صلعم کان اذا وی الی فراشة کل ليلة یجمع کفیه ثم یثقی
 فیها فقرأ فیها قل هو الله احد و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس الحديث و در مصنف ابن ابی شیبہ روایت است
 عن امیر المؤمنین عرض قرأ فی رکعة واحدة الم ترکیف فعل ربک باحباب الفیل و لا یلا ف قریش فی رکعة واحدة و اگر
 تتبع کتب حدیث و کتب فضائل القرآن و کتب تفسیر ما توره نموده شود قدر کثیر ازین جنس منی برآید و آنچه بعضی نامتقنان این فنیان
 میکنند که سماعه وقت ترتیب قرآن چهار ترتیب نزول را رعایت نکرد پس دو جواب دارد یکی آنکه ترتیب آیات هر سوره جمیع السبعین
 است که آنحضرت بموجب فرموده جبریل عمل آورد و اندو در آن ترتیب تقدم مدنی بر کی بسیار واقع است پس معلوم شد که ترتیب نزول
 در نظر شارع ساقط از اعتبار است و آنچه در نظر شارع در مقامی ساقط شده باشد از بار دیگر و مثل آن مقام اعتبار کردن متنازع
 و تدین است لایقدم علیک اهل و دوم آنکه اگر ترتیب نزول را اعتبار می نمودند طرفه بی نظامی در میان سوره لازم می آمد و سوره
 قصیر بر سوره طویل تقدم میگشت و خلل سوره طویل در میان سوره قصیر و بالعکس میداد و ترتیب مصحف مجید خیلی نازیبا می نمود بلا تشبه با آنکه
 شاعری در مدح جمع دیوان خود شود و آنچه اول نظم نموده بود آن را در ترتیب مقدم سازد و آنچه در زمان متأخر نظم کرده بود پس
 اول فدی بنوید بعد از آن غزلی بعد از آن فدی و دیگر و باطلی دیگر بعد از آن قصیده بعد از آن مثنوی ایلی و مجنون و قیلین یعنی شال
 و لک بعد از آن باز فدی و قطعه و علی به القیاس که نهایت کرده و از اهل عقل و اهل طبع نمون میباید و لذا شعر او وقت تألیف و او پس
 تقدم و تاخر نظم و فکر اعتبار میکنند بلکه اول قصاید را می نویسند بعد از آن مثنویات را بعد از آن غزلیات را بعد از آن قطعات و رباعیات فلو
 را و اگر کسی از اینها تقدم و تاخر نظم و فکر اعتبار کند ظلام و طغیون کرد و موجد امرعات تقدم و تاخر نزول با وصف این جهت بی نظامی نیز ممکن نیست
 زیرا که آنکس آیات کسوه از هر یک که ممکن نبود پس قصیدیم متنازه و تاخر تقدم لازم بود که از آن که ترتیب کتاب این بی نظامی مفت نمون می حال است
 و چون این تمهید پس نشین شد پس در این سوره با سوره فاتحه باید تمهید سوره فاتحه بر سبیل اجمال متضمن جمیع معانی قرآن است و سوره بقره ابتدا
 تفصیل آن نیز سوره فاتحه آیات هذا الصراط المستقیم و اطلب الیه تعلیم نموده اند و سوره بقره آیات هذا الملقین و انک علی هدای من ربهم بیان نموده
 اند که در هدایت که اشره این نعمت یافت این سعاد که دنیا و آخرت و سوره فاتحه ذکر فرموده مومنان و دو فرقه کافران بود و در آغاز سوره

است چنانچه اگر کیفیت آب و خاک خود را بر دو حال آنکه قدسی که از اقیانوس میکشد اصناف مضاعف آن قدر از آب و خاک تغییر مزاج
هم میکنند تا بختن پدید و لهذا عقل فلان هرگز این قسم غرض را مستند بصورتی ساخته تسلی خاطر خود میکند و میگوید که این فعل ازین کتب
با محاسبیت صادر شده مقصای کیفیات اجزای آن مرکب بنود و علی هذا القیاس اینجا باید فهمید که واضع کمال علم محیط خود را
بسا خط الفاظ را در هر ترکیب دهنته هر ترکیب را بازاری می مضمع فرموده است لیکن چون عقول طایف بریان دریافت آن نیست
نیز سه چاره بغیر از حواله بار داده واضع میداند و بار داده واضع را بجای صوت نوعی مصای اعماد خود می سازند و الا حقیقت الامر
است که مذکور شد و لهذا علای شتقاق بعد از ازاله متبع تراکیتنبیسه بحقیقت کار برده اند و فرق در میان این استیقرار بر نموده مثل فهم لغا
و تفهم لغات که تفهم سن نیست بی آنکه جدا شود و تفهم سن نیست تا آنکه جدا شود و علی هذا القیاس چینه و جذب و مرج و حمد و غیره
بسا خط الفاظ نسبت به فرق و هر ملک باین طریق مختلف میشود و که فرق و یگانگی و معنی از معانی چیزی را می یابند که دیگران
آن چیز را در معنی یابند لهذا فرموده اول مراعات آن چیز لفظی را بازاری آن معنی وضع میکنند و دیگران از آن چیز فاعل شده مراعات
آن و وضع لفظ بازاری آن معنی نمی نمایند ازین جهت اختلاف در الفاظ و لغات هر فرق به هم میرسد و علاوه برین امر خط مکتوبه بر قوم
که از عوارض سماوی و ارضیه صورت گرفته باشد بنوع کیفیات اصوات ماکیه از معانی و ضلی است تمام و اینجا است که زبان که بی
سلب و تشبیه میباشد نسبت زبان صحرانیان و زبان صحرائیان نسبت زبان شیران و علی هذا القیاس عادات هر فرق و هر ملک
نیز ضلی است کلی بهمین سبب هر کس زبان هر کس می تواند فهمید و صاحب علم انجمن شیوخ خود نقل کرده که او را یکی از بزرگان که
سوادک که شمالی هندوستان واقع است ملاقات اتفاق افتاده بود که نزد آن برمن قواعد کلیه محفوظ بود که بسبب آن قواعد بزرگان
برجه کلی میتوان فهمید العبد علی انما قل اری این محذ و وقتی لازم میشود که تناسب و کافی باشد در حالات الفاظ بر منی چنانچه
مذهب عباد بن سلیمان و غیره است لیکن حق نیست که تناسب فی نقطه کافی نیست و نفهائیم از لفظ بلکه سبب حج است و نظر واضع حکیم و
این محبت را اگر خواهند که تحقیق واقعی نمایند و محبت حسن قیج افعال نظر کنند که این حسن قیج را اشاعه شرعی محض دانسته اند بی آنکه در
فعل اقتضای حکمی باشد پس نزد ایشان اگر بالفرض شارع زمار واجب و نماز را حرام گردانند میتوان شد و ظاهر بیان این فرق حکام شرعیه
را محض جزا و تنکیم انکار ندانند چه علای طایفین در وضع الفاظ بازاری معنی همین قسم جزا و تنکیم است و مقصد شده اند و فرقه معتزله
عقل حاکم مستقل دانسته اند و حسن قیج افعال را ذاتی آن افعال می انگارند و برایشان در صوت نسخ و تبدل حسن قیج و از ره قیل و قال
خیلی تنگ میشوند و علی هذا القیاس اجتماع نقیضین و مانند والله لا کذبین خدا بر ایشان لازم می آید مانند مذهب عباد بن سلیمان غیر
درین محبت و تحقیق با تردید یکویند که حسن قیج عقلی است لیکن نه آن معنی که موجب عقلی باشد و حق عبد بلکه آن معنی که در فعل چیزی
میباشد که آن فعل را سخن عقلی می گردانند از جانب حکیم علی الاطلاق که ترجیح مرجوح شان اومیت و تاقیت که حکیم علی الاطلاق حکم نماید در
حق حکمین متحقق نمی شود و اینجا است که بلوغ دعوت شرط تکلیف است مانند مذهب مختار درین محبت پس محذ و اینکه بر قول بالکتاب
بذکر کرده اند با دلی قائل به اینهم میباشد چون این مقدمه مبدت پس باید دانست که هر حرف را از حروف حجاب اعتباریات و محض موع
آن که در عرف قرار اند اخراج نمند و هم باعتبار خروج صوت و تاثیر آن در مباح بقرع وحدت و مانند آن که در عرف قرار از اصفت در آنند
حالتی است بسیط اجمالی که واضع وقت وضع آنرا اعتبار فرموده و در کلمات مختلفه بازاری معانی متفاوته بکار برده است و کلمات اشتقاق مثل امام
از لغت بنیانی و غیره و حالات و بقوت ذکا و درایت اند و آن حالت بسیط و استعمال واضع مجرای خصوصیات ترکیبیه پیاده آری عقل را ممکن است که حالت
را خصوصیات ترکیبیه تجرید نموده بنظر دقیق بیند و از آن بعضی از کیفیات معلوم خود تعبیر کند و تعبیر الی معنی از همان لغات بصورت اوقات

و حکایت اهل نجوم تطبیق کو اکثر اقسام کائنات و انبغی حضرت سلطان الغافین اسوقه کما الدالین حضرت شاه ولی الله عمری قدس سره العزیز
در آن کتاب خیر کثیر که مکتب خزان محلت است باشد و دلال التفصیل تمام فرموده اند و در آن کتاب فوز کبیر فی علم التفسیر بری که در تفسیر قطعات
قرآنی بکار آید گفتار و ده چنانچه عبارت سر از تفسیرات ایشان از کتاب فوز کبیر متغزل میشود میفرماید باید دانست که حروف چاکر که در کتاب
عرب است هر یکی را از آنها معنی است بیخط که از غایت نازکی تعبیر از آن تعبیر فرمایانی نمی توان کرد و از همین جا است که بسیاری از مواد
مستفاد به متفق با متعارف میباشد و معنی مانند آنکه اولیا از اهل ادب ذکر کرده اند که هر کجا نون و فاصح شمس است دلالت میکند بر معنی
خروج بر وجهی از وجه و مانند نفروفتش و نفع و نفع و نفع و نقد و نقد و هر کجا فاء لام جمع شمس است دلالت میکند بر معنی شکافتن مثل فلان غلام
و فلح و فلذ و فلو و امین جا است که اولیا از اهل ادب میداند که عرب بسیار است که یک کلمه را بر وجه بسیار لفظ کنند تبدیل حروف
متعارف مثل وق و ذک و ل و از جمله شواهد این معنی بسیار است و ما را اینجا مقصود نمیشود که لاغیر و این جمله است عرب است اگر چه عرب پنج
آن رسد و نجات نیز در آن کند چنانچه مفهوم تعریف بمناسبت خاص تر است اگر از عرب فتح پرسید تیغج حقیقت آن قاطع باشد چنانچه حال
اینها میکند باز مو شکافان کلام عرب نیز بر یک طبقه نیستند بعضی اللفظ است و در ذین از بعضی با مفهوم که جمعی از تیغج کرده و دیگر آن تیغج
آن نرسیدند و این علم نیز از لغت عرب است اما دست اکثر متوکلان از تیغج آن مفهوم قاطع است پس حروف مقطعه اسمای سوادند بان
معنی که محمول دلالت میکند بر آنچه مفصلا در سوره مذکور میشود و شبیه آنکه نام کتابی چیزی مقرر کنند که حقیقت آن کتاب را برین فهمانند
و واضح کرد اند چنانکه تجاری کتاب خود را جامع الصحیح المند فی حدیث رسول الله نام کرده است پس معنی المین است غیب غیر متعین
متعین شد نسبت عالم شهادت که متدلس است زیرا که مخرجه و مایه و معنی غیب اند الا آنکه ما غیب این عالم است و مخرجه غیب عالم
موجود و لهذا وقت استفهام او ام میگویند و وقت عطف او زیرا که امر مستفهم عنه امر شتر است و آن غیب است نسبت متعین و محتمل
متر و فیه غیب است و اول امر مخرجه زیادت کند تا دلالت کند بر آنکه صورتی بخاطر او بسته است که تفصیلش فلان مایه باشد و مایه را اعتبار
کرده اند زیرا که غیب این عالم است متعین را فی جمله اجالی حال شن و لام بمعنی تعین لهذا وقت تعریف لام زیاده میکند و سیم
چون هر دو وقت آن مجتمع میشود دلالت میکند بر سیولای متدلس که حقایق شی و آن مجتمع شدند و بقیه گفتند و از فاضای تجربه و تعین
و تخریفات و ندیس آلم تالیه ارفیق مجر و است که بعالم تخریر آمد و بحسب عادات و علوم ایشان متعین شد و متو و قلب ایشان را بنده کبر
مقابل کرد و احوال فاسد و حال کاسده را الحاح و تحدید بر او یغم مصادره نمود و تمام سوره شرح و بیان است و از مثل آلم است الا
آنکه از بروز دلالت میکند یعنی غیبی که متعین شمس بر شمس باز مره و یکبار متدلس و آمد متعین شد و سوم این نیز همچنان و این کتاب است از علوم
مصادره و بقایاتهای بنی آدم مصادره بعد مصادره آن صادق است بقصص اینها و مقالات ایشان مره بعد خری و موصول و جواب
کر و طوا و صا و هر عبارت است از حرکت ارتفاع از عالم دس بعالم متعالی الا آنکه طوا دلالت میکند بر عظم و قیامت یا ثلوث و دس
آن متحرک و صا و بصفا و لطافت حسین و دلالت میکند بر سوان و متلاشی شدن و پر کننده کشتن و در همه فاق پس مقامات اینها است
که آثار متوجه شدن ایشان است بعالم اعلی که صوت غیبی بیدار کرد و دین عالم بیان اجالی و مذکور شدن در کتب ایشان و مانند آن و هم مقامات
اینها است که آثار حرکات نو قایده ایشان است که ساری شمس و در عالم متدلس و پر کننده کشت و رافق و حاکمان است که معنی آن
گفته شد الا اگر چنانچه فی و طوسی و تیزی و شسته باشد او را بجا تعبیر کنند پس معنی هم اجالی است نورانی و متشعشع که در پیوست بخصائص عالم متدلس
از عقاید باطله و اعمال فاسد این کلیات است از و احوال ایشان و مملو حق و شبهات و مناظرات و عادات ایشان و عین دلالت میکند بر طمو
و تشعشاع و متعین شدن طوفان مثل سیم دلالت میکند برین عالم لیکن انجیت قوت و شدت و سیم انجیت جمیع صور در و سیم و تراکم

[illegible]

[illegible]

و شیوع کذب و پنهان و نامحامل اعتبار و نیست و معین از علوم و معارف معلوم و در کتب سابقه الهیه اخبار انصیه بنویسند و اگر بکنند و متعرف
 بود و درین کتاب یکجا جمع است پس اتباع این کتاب کو با اتباع جمیع کتب الهیه ساز انبیا می سابقین است بشنا با اگر کتاب ساز و در هر فن
 ناوی خلاصه کتب متقدمین آن فن می باشد و آن کتاب واحد ناظر خود را از جمیع کتب متقدمه می سازد و چون این کتاب اصل لازم
 الاتباع حکم است پس هدی للمتقیین یعنی هدایت باشد برای متقیان زیرا که معنی نام تسبی است که خود را بخا بهار و اندر بخا بهار و اندر
 میکند و آخرت خواه آن ضرر کننده عقاود باشد اهل بدی اعمال بد معرفت مغفرت آخرت از عقاودات و عتلاق و حال بدین این
 اصل حکم لازم الاتباع تصویب و درینجا باید دانست که تقوی را در شرع سه مرتبه مقرر کرده اند مرتبه اول خود را از عذاب جاویدی
 نگاه داشتن است و این نامی مرتب تقوی است که بسبب بدین نفس و از انواع شرک عامل میشود پسین معنی است و آیت والهم
 کلمه التَّقْوَى مرتبه دوم خود را از کائنات دور داشتن است و همین معنی است و لوان اهل القرى امنوا و اتقوا ولم یطعوا اهل شرع
 بین مرتبه راتقوی مانند مرتبه سوم که از شبهات نیز خود را نگاه دارد و از بعضی مباحات که بنابر کتاب گناه می شود نیز محتاط نماید
 و باطن خود را از اریل بغیر حق باز دارد و با کلینی جمیع مضامین جوارح متوجه بجنب خالق خود کرده و این مرتبه راتقوی معنی و مرتبه ولایت
 نامند و بین مرتبه اشارت است و آیت واتقوا الله حق تقاهه مالا یخرجی از علامات و شرائط متقیان که در احادیث صحیح و آحاد صحابه و تابعین
 وارد شده مذکور کنیم فی الجمله معنی تقوی و درین باب که از این ابی مائمه از عباد بن جبریل من روایت میکند که مرهم را در زیارت در یک
 میدان فراخ صبر می کنند که باز یک نمادی مذکور خواهد نمود که متقیان که با هستند بشنیدن این در استقیا خواهند بخواست و سایه پر کار
 و روحی متصل مقام تجلی الهی خواهند شد که شان آن تجلی یک لوا از ایشان محبوب مستور نخواهد شد مرهم پرسیدند که متقیان کدام فرق باشند معاً
 بن جبریل من گفت که انبیا گانی باشند که از انواع شرک و بت پرستی خود را نگاه دارند و عبادات خود را خالص برای خدا کرده و امام احمد
 ترمذی و دیگر محدثان معتبر از عطیه سعدی من که سجالی است روایت کرده اند که آنحضرت میفرمودند بنده باین درجه میرسید که از متقیان
 شمار کرده شود و آنکه بگذارد و ترک کند چیزهای را که هیچ خطره شرعی در آن نیست بسبب آن وقوع در حرام و دوری از ابوهیره و من شخصی
 معنی تقوی پرسید ابوهریره من گفت که گاهی در راه پرازداننده آن شخصی گفت ری گفت پس چه عمل آورده گفت جانیکه غایبیدیم
 از آن کناره میشدیم و راه و یکدیگر میگویم ابوهریره من گفت پسین است حقیقت تقوی چون در مقامات دین پسین قسم امیلا بخارج بری تقوی
 شوی این حکایت را ابن ابی الدیاء در کتاب تقوی روایت نموده و نیز در کتاب سطور از حضرت حسن بصری من آورده که ما زالت
 التقوی بالمتقیین حتی تزکوا فیدامن الحلال مخافاً لخالع و نیز از عیسی بن المبارک آورده که اگر شخص از صد گناه بهرگز کند و از
 یک گناه بهرگز نکند از متقیان نباشد و از عیون بن عبدالله آورده که تمام تقوی است که بنده همیشه جویای دهنش شرائط تقوی نماید
 و بر دست خود اکتفا نکند چنانچه حافظ صحت و خائف من همیشه جویای معرفت اسباب من میباشد و بر دست خود اکتفا نمیکند و نیز
 از امام اکتا است کرده که سبب بن کیسان میگفت که عیسی بن زبیری را بطریق ندان عبارت نوشته اند اما بعد کان اهل التقوی علی ما
 یعرفون بها و یعرفونها من انفسهم صبراً بالبلاء و شکر للنعماء ذل الحکم القرآن تیره از ابن المبارک آورده که حضرت و او حضرت
 سلیمان علیه السلام فرمودند که تقوی مرتبه علامت استلال توان کرد و اول حسن توکلش بر خدا و همچنین آید در حسن و صواب و آنچه او را عیادت فرمودند
 و چون بنی بنی از وفات شده و نیز از سعید قبری آورده که شخصی پیش حضرت عیسی آمد و گفت یا عالم بخیر نشان بد که چه قسم تقی توان شد فرمودند که
 این خیل آسان است تمام ل خود صحت خدا بجا آورد بقدر تقوی استطاعت خود برای اوکل کن این من من در اینجا حمت منسب که بر جان خود
 حمت نکنی او گفت که این صفت من نیست فرمودند عیسی آدم و آنچه را دوست نداری که با تو کنند یا بچسب کن اگر این کار را

بدرستی تقوی

و هدی به کینه و عیاض به الا الفاسقین تخیل این اجمال آن است که مرمی عاقبت کار خود هست کرده اند زیرا که آدمی خبر
 قرآنی یا حق است یا سید قال الله تعالی فمنهم شقی و مسعید و تقیارات و اصطلاح قرآن صحاب الشال و صحاب الشامه نمیده اند و بنیاد
 دو کرده اند اول سطر وین که در حق آنها فرموده اند که و لقد ذرنا لجهنم کثیرا من الجن و الانس لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم
 اعین لا یبصرون بها و لهم اذان لا یسمعون بها اولئك کالانعام بل هم اضل اولئك هم الغافلون و این گروه در حقیقت خارج از
 انسانیست اند که بصورت انسان باشند بیست اند می بینی خلاف آدم اند + نیستند آدم غلاف آدم اند + زیرا که بحسب سل فطرت طبیعت
 نشأت قابل نور الهی نیستند پس این ایشان محض برای پر کردن آتش و وزخ است که هوکاه خلقه هم للنار و لا ابالی گروه هم تهنیز
 که در اصل متغیر از آلهی و بتلین بسبب التاب و زائل و ارتکاب معاصی و مباشرت اعمال بی‌میه سبیه و مزاولت مکاید شیطانیه سیت
 ماسفه و ملکات مظلومه نفوس ایشان رسوخ پیدا کرده و رفته رفته و لهای ایشان از یک بسته حالت این گروه بدتر از فریق اول
 است زیرا که مسکه استعداد ایشان منافی حال ایشان واقع شده و لهذا در حق ایشان و اوست **کَانَ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَجَةِ**
الْاَسْفَلِ مِنَ النَّارِ و سعید را در شرع دو قسم فرمودند یک قسم سابقین متقرین و یک قسم اصحاب الیمین و مقصدین و صحاب الیمین و این گروه
 راسته قسم بنا و اندیکت فرقه اهل فضل و ثواب اند که ایمان و عمل صالح ایشان بامید فضل و ثواب الهی واقع شده و فوج و اما کمال حاضر
 و کمال حرات مما عملوا ایمان حال ایشان است و یکت فرقه اهل عفو اند که خطا و اعمال صالحه و انحراف سیئات الله ان یتقوا علیهم و عفو و
 طریق است اول آنکه سبب ت اعتقاد صحیح و عدم تأثیر سیئات در جوهر قلب بی توبه و بی شفاعت و بی تغذیه عفو کنند و دوم آنکه
 در مقابل هر عمل از ایشان توبه بوقوع آید و بجای آن عمل و صحیفه اعمال ثبت گردد و اولئك یبدل الله سیئاتهم حسنات
 و یک فرقه معذبین اند که بعد از رسوخ معاصی مغذوب خواهند شد تا آنکه شفاعت انبیاء و علماء و شهدا و ملائکه نجات یابند و اینها را اهل
 عدل و اهل عتاب نامند و الذین ظلموا من هؤلاء سیعیبهم سیئات ما کسبوا ایمان حال ایشان است و منهم ظالم لنفسه یرسوخ
 ایشان و سابقین متقرین نیز دو فرقه اند که عبارت شرع فرقه اول را جمعی و فرقه دوم را امین نامند چنانچه در آیه الله **الْحَبِطَ إِلَیْهِ مِنْ**
إِشَاءٍ و هدی الیه منینیب این تسمیه اشاره فرموده اند و در اصطلاح اهل سلوک این دو فرقه را محبوبین و محبین نامند و مجذوبین و سالکین
 و اند پس محبین کسانی باشند که اول مجاهده و انابت پیش گرفته بعد از آن راه معرفت برایشان گشاده شد و محبوبین کسانی که اول
 ایشان را برگزیده شناسای معرفت کردند بعد از آن ایشان را شوق مجاهده و انابت و در دل افتاد و این هر دو فرقه را اهل اسد
 گویند چنانچه هر سه فرقه صحاب الیمین را اهل آخرت نامند و هر دو فرقه متقیان را اهل دنیا و چون این تفصیل فیهن نشین شد پس باید دانست
 که قرآن مجید برای فریق اول از تنقیح هدایت مبنی تواند شد زیرا که قبول هدایت از ایشان محال است بسبب آنکه استعداد این مقبول
 ندارند بنظر لایطین و چنین فریق ثانی را نیز زیرا که استعداد ایشان بعد از وجود زائل شد و صوت مغوی ایشان مسموح شد چنانچه طعام
 طعن پذیرفته را نتوان اصلاح کرد پس هدایت قرآن خاص باشد برای فرقه های پنجگانه اخیر که لفظ متقین شامل آنهاست و آنچه بعضی
 از ما واقفان کمان میرند که یک فرقه از سابقین متقرین که محبوبان باشند و جذب الهی ایشان را اول شناسای معرفت نموده است
 چرا محتاج به هدایت قرآن باشند پس بطل است زیرا که محبوب نیز محتاج به هدایت کتاب است بعد از مغذوب و وصول تا سلوک فی
 نماید چنانچه در قرآن مجید باین معنی اشاره فرموده اند که **كَذَلِكَ كُنْتُمْ تُشْکِتُ بِهِ فَوَادَكَ** و کلا نقص عیلت من انباء الرسل ما نثبت به
 فوادک آری فرق در میان محبوب و محب آن است که محتاج هدایت کتاب میباشد قبل از وصول و قبل از مغذوب و بعد از آن نیز تا سلوک الی الله
 و فی الله نماید و برین تفریق و تقیام قریب یعنی لغوی خود هست یعنی کسی که استعداد صحیح باقی ماند و باشد و رنگ شرک و شک و ظلمت استغراق

در حب معاصی آینه نظرت او را بر هم کرده باشد پس این تقوی مقدم بر ایمان است چنانچه در باب دیگر از تقوی تا آخر ایمان اندیش
 معلوم شد که تقوی در عرف شرع بر معانی متفاوت واقع میشود و گاهی بمعنی ایمان می آید چنانچه در آیه والزمهم کلمة التقوی
 و گاهی بمعنی توبه چنانچه در آیه ولوان اهل القری امنوا و اتقوا و گاهی بمعنی طاعت چنانچه در آیه لن الله طاعة الا انما فان
 و گاهی بمعنی ترک کنا چنانچه در آیه واتوا البیت من ابوابها و اتقوا الله و گاهی بمعنی خلاص چنانچه در آیه فانها من تقوی القلوب و در
 فضائل تقوی پنجم در قرآن مجید وارد است آن است که ان الله مع الذين اتقوا و زود و افان خیر الزاد التقوی ان اکرمک عند الله
 اتقیکم و در احادیث فضائل تقوی بسیار است و از لطایف این مقام آنست که چون این آیه را ملاحظه کنیم که بدی المتقین و همراه
 این بیت است و دیگر در نظر آیم که شهر رمضان الذی انزل فيه القرآن هدی للناس صریح معلوم شود که ما من منحصر در متقین
 اند و باقی مژم کالانعام باقی ماند و چنانچه جواب طلب و آن آنست که تمام قرآن را وصف کردن به هدایت چه قسم است آیه حال آنکه
 در قرآن مجملات و تشابهات بسیار است از کتب معتبره اند که تعیین مراد از اینها نمی توان کرد الا بقل و چون عقل خیل شدید هدایت شان عقل باشد
 قرآن و لهذا جمیع فرق اسلام خواهی محی باشد خواه سطل احتجاج بقرآن میکنند و نیز در روایت صحیح حضرت امیر المؤمنین رضی علی کرم الله وجهه
 وارد است که چون حضرت ابن عباس را برای مناظره خواجه یوسف بن عمر فرمودند که عليك بالسنة فان القرآن ذو وجوه و نیز در
 مسائل اعتقادی از آن قبل است که هدایت بودن قرآن بر آن موقوف است بر دلیل عقل مثل مباحث ذات و صفات و اثبات
 نبوت علی الاطلاق پس قرآن در آن قسم چگونه هدایت تواند شد و الا دور لازم آید جواب این سوال آنکه معنی هدایت بودن
 قرآن آن نیست که بعضی قرآن الزام مخالف توان نمود بلکه معینش انکشاف حقائق نفس الامر است بر مظاهر و مجملات و تشابهات
 قرآن یا بعد از ارجاع بحکامات موجب فزید انکشاف میکرد و بدین سبب ایمان محض ببول آن مجملات تشابهات موجب ترقی
 در جهل ایمان میشوند و این هم نوعیت از هدایت و در مسأله ای که موقوف علیه قرآنیست قرآن از هدایت قرآن سبب تکیه تقویت و امن از
 بداعت و هم در دلایل آن مطالب است و این نیز نوعی است عمده از هدایت و علاوه برین آنست که لفظ هدی للمتقین دلالت میکند
 بر آنکه هر جزو او برای هر تقی هدایت باشد تا خود و بی لازم آید بلکه معینش آنست که تمام قرآن برای جمیع افراد متقین هدایت است علی
 حسب تفاوت در جاهلهم فی الفهم و الاستنباط و علما را در معنی هدایت اختلاف است بعضی گفته اند که حقیقت هدایت محض نمودن راه
 است بمطالب بعضی گفته اند که همراه آن رسانیدن بمطلب نیز ضرورت است و تحقیق این مقام آنست که هدایت و تعلیم و ارشاد و انداز و مثال
 این الفاظ گاهی بمعنی فعل فاعل می شوند که قرآن در منقل نظام نشود و از همین قبیل است اما متوجه هدینا هم فاستحبوا العمی علی
 الهدی و گاهی بمعنی تاثیر فاعل که مترون تاثیر منقل است و می شود چنانچه گویند هدی الله فاهدی مثل احیی و امات و بر معنی معنی
 است بلکه عند تقیبتش خیال معلوم میشود که آل هر معنی یک چیز است تاثیر فاعل را چون نسبت فاعل اعتبار کنیم به و ن تاثیر منقل معنی اول
 است و لکن همان تاثیر را در منقل اعتبار کنیم معنی دوم است و بر معنی هم صفت خداست و هم صفت قرآن و غیر آن و دیگر مرشدان آری خلق
 ابتدا افاض بجهت حق است لیکن خلق ابتدا محی حق هدایت نیست بجملة علامات ابتدا بقرآن آنست ایمان علامت تقوی است که
 شخص اول اعتقادات خود را بر کمال اعمال جوارح و مطابق اونی قرآن گرداند باز خلاق و در آنکه امر من مملکه روح اندر که نماید و جمیع اعتقادات
 اجتناب از شبهات و ایهیه بدخلات و هم تصویب و لهذا امتیقان نسائی هستند که الذین یؤمنون بالغیب یعنی آن جماعه ایمان می آرند بغیب
 غیب نام چیز است که از ادراک و نظر و هر چه منساج باشد مثل ذات و صفات پر و کا و فرشتگان و در آخرت و آنچه در آن روز موجود است و تقدیرات الهی
 و کتب الهیه از حیثیت اصناف آنها بخدا و چنین غیر آن علیه السلام همین حیثیت و ایمان بالغیب را از آن جهت در علامات

بجای عمل ایمان

منشیان اعتبار فرموده اند که در رکات حواس ظاهره و باطنه تکلیف بر اعتباری نمی ماند بالضرورت تصدیق بان در رکات می نماید پس
علامت اتقانی تواند شد و بدایت قرآن درین باب بزرگ اطلاع بر حقائق و تفاسیل این امور است و مباحث مسائل عقاید بین امور از چنان
امور را به جمع جابجاء و تفاسیل تازه و در قرآن تصدیق کنند جز در علم قوی که تسبیح عقاید است حاصل کرده و هر چند بایانکه در عقاید کثرت
ایمان لغوی است معنی تصدیق یعنی مضمین و درین مقام بیان حقیقت ایمان شرعی محمول دارند و قولی در طبعه و یا بسبب تغیر و تحول
قدیمه و کرامیه نقل نموده و باغ سامع را پریشان بکنند قدریکه منع است که ایمان در عرف شرع عبارت از تصدیق است معنی
کردن و باور کردن آنچه بالیقین معلوم است که از دین محمد است مسلمین را که ایمان را در قرآن با بجا کارول فرموده اند جایی می فرماید
قلیه مطمئن بالایمان و جایی میفرماید کتب فی قلوبهم الا یمان رجای و لم یدخل الا یمان فی قلوبهم و ظاهر است که کارول
بین تصدیق است و بین نیز ایمان را متضمن بل سماع فرموده اند چنانچه در بیان الذین امنوا و عملوا الصالحات و متضمن بعضی نیز
ساخته چنانچه در حدیث و ان طائفان من المؤمنین اقتتلوا و در حدیث و الذین امنوا و عملوا الصالحات و حدیث که علمای نیک را
در ایمان نقل است و نه حال بر هر چه زنده ایمان اند و اقرار من را بی تصدیق مذمت فرموده اند و در حدیث سوره و حدیث من الناس
من یقول امنا بالله و بالیوم الاخر و ما هم بمؤمنین پس معلوم شد که اقرار من حکایت ایمان است اگر حکایت باحکمی عنه مطابق قیام
بنها و الاضداعی و زری میشت و محلی عنه نیست که تصدیق و تحقیق اتمام است که چنانچه هر چیز را سه وجود است و وجودی و
وجود و دینی و وجود و لفظی بخمان ایمان را نیز این سه وجود و تحقق است و قاعده تفرست که وجود دینی هر فیصل است و باقی وجود
فروع و تابع آن وجود و اند پس جو دینی ایمان نوری است که در دل حاصل میشود و بسبب منع حجاب بنیه دین حق بین نور است که در حدیث
مثل قوله کمشکو فیها مصباح فیل ان اشیاء تامد کور فرموده اند و در آیت الله ولی الذین امنوا الخ هم من الظلمات الى النور
سبب آن را بیان نموده و این نور مانند سائر انوار محسوسه قابل قوه ضعف و شداد و تقاس است چنانچه حدیث اذ انلیت علیهم ابایه
زاد و هر ایمان را در آیات بسیار آن اشاره فرموده اند و طریق زیادتش است که هرگاه جالبی تغیر میشوند نور زیادت می پذیرد و بکار
قوت میکشد و آنکه با وج کمال خود رسد و آن نور منبسط و فزاع شمع جمیع قوی و عناصر را احاطه کند پس اول الشرح صدر حاصل کرده و بر
حقائق اشیاء مطلع شود و غیب اینیوب بر در که او محلی شوند و هر چیز را در موضع خود نشاند و صدق بیاورد چنانچه اخبار فرموده اند اجمالا و
تفصیلا و جدائی کرده و بعد نور را بقدر الشرح صدر عید و بی منبعث شود بلکه موافق بر امر الهی بجا آرد و از هر مظهر شرعی هتتاب و زو
و در بحالت انوار اخلاق فاضله و ملکات حمیده و اعمال صالحه متبرک با نور معرفت منغم گشته و یکجا شده و طرفه پرانی و شبتان ظلمات
طبیعت بهمین شبهه روشن سازد چنانچه همین معنی و آیات قرآنی اشاره واقع شده است جایی فرموده اند و حق هو یسعی بیزاید بصیر
و بایمان نه و جایی فرموده اند نور علی نفا یدی الله لغفله من یشاء و وجود دینی ایمان در مرتبه وار و اول ملاحظه اجمالی
آن معارف متعالیه و آن غیوب منکشفه بوجه کلی که معاد کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله است و این ملاحظه تصدیق جالبی که درین
و باور کردن نامیده اند و دوم ملاحظه تفصیلی بر هر فرد از انوار غیب تجلیه و حقائق منکشفه باطلی که بنامین دارد و این ملاحظه تصدیق
تفصیلی نامیده اند و وجود لفظی ایمان در مطلق شارع نامشهادتین است و پس ظاهر است که وجود لفظی هر چیزی در بن تخمین و تحقیق اصلافا
نمیکند و الاشتهار ایمان آب گرفتن سیراب میکرد و در کسر زان نامان گرفتن سلی می بخشید که آنکه تعبیر زانانی لغیر چن بدن و مظهر لفظی و معنوی و عالم
بشریت ایمان ندارد و با ملاحظه تجلیه شهادت را علی عظیم داده اند و حکم بایمان شخص فرموده اند و اذ ان ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله
الله فاذا قالوا ما عصب منی دماءهم و اموالهم الا بحقها و حسا به علی الله و این تخمین معلوم شد کیفیت زیادت ایمان نقصان

که پیش تکبیری میگویند و امام آن حضرت را که میفرمودند که خوشحال کسی است که مراد او برین ایمان آورد و خوشحال است باز خوشحال است بر آن کسی که نادم برین ایمان آورد و حاکم از ابوهریره روایت کرده است که آن حضرت روزی فرمودند که جماعت از من بعد از من پیدا خواهند شد که در محبت من آنقدر زلفت خواهند شد که اگر توانند دیدار مرا باطل و عیال و متعه و مال خود بخردند با جملة ایمان بغیب هر قسم که باشند مستلزم حال قلبیه بدینیه و بذل مال و جاد و اعراض از لذت جسمانی و شهوات طبیعیست و لهذا بعد از آن که در یومنون باغبان اعمال قلبیه یقین و محبت اعتادات آنها نشان دادند حالا از اعمال بدینیه آنها نشان میدهند و میفرمایند که و یَقِیْنُكَ الصَّلَاةَ یعنی بر پا میدارند نماز را و اینجا باید فهمید که نماز که از درون خیریت و برپاداشتن نماز خیری و دیگر است و در قرآن حمید با جاد و مقام مع و تاکید کردارد نماز را و ذکر فرموده اند بلکه قامت نماز را یاد نموده و اقامت و لذت مأخوذ از قیام است یعنی است تها و کرده در واقعده است که چون چیزی را است تها و کنند هر چه جزو از اجزای او بوضع مناسب که وضع طبعی است است بنشیند پس طبعی اقامه صلوة است که نماز را از هر خلل و کمی محافظت نمایند خواه آن خلل و کمی در کار دل باشد یا در کار زبان یا در کار جوارح و غلظت و این محافظت و رخص باشد یا در شرط یا در سن یا در استحباب و لهذا حضرت ابن عباس من فرموده اند اقامه الصلوة اتمام الکرم و السجدة الذلولة و الخشوع و الاقبال علیها فها و قما و من کفنه است اقامه الصلوة المحافظة علیها و علی مواقیتهما و وضو و رکوعها و سجدها و از وجوبیه و اقامت صلوة از هر من و خل است که در وقت ادای ارکان و آداب نماز هر یک را دریابد و قصد کند که خود را بان سر متحقق سازد و در بیان اسرار نماز بعضی محققان اسرار اختلاف مراتب و استعدادات نماز گذاران مختلف است آنچه مناسب بحال مبتدی است نوشته میشود گفته اند که طهارت از نجاست محلی که حدیث صغیر و اکبر است و از نجاست حقیقی که بول و براز و خون و ریم و مثالی و لک است برای آن و نماز مقرر شده است تا ولالت کند تحصیل طهارت از علالت و نبوی که همه عبادت و نوپید اند و از نوع خبث عالی نیستند تا وقت توجبه بحق مناسبتی آن جناب منزه حال آید و قابلیت حضور و تحجب و قیام بخد مت مامور به هم رسانند آنکه بنحویه و شایان بدون تقدیم حمام و غسل و استعمال عطر و عطر و نظیف جامه بدن نمی توان رفت و خدمت شان نمی توان قیام نمود و توجبه ظاهر نبوی قبله که زمین آن بقعه پاک منشا جبهیت آدمی است زیرا که تمام زمین از همان بقعه منبسط شده و ولالت میکند بر آنکه باطن تر از بیرون و تحجب حق که فشار روح است آدمیت باید کرد و کبریا و کبریا و رفع یدین اشاره میکند بر آنکه من از هر عالم دست برداشتم و جناب حق را از همه کوان بزرگتر و بزرگتر و بزرگتر و بزرگتر این اعتقاد و دعای افتتاح را بر زبان جاری کردن است و میباید ولالت میکند بر شفاعت و درین راه و قرات فاتحه که متضمن نشان زبانانی است و زبان ترجمان دل است بر آنکه دل من بالکلیه بسوی او مائل شده و درین سوره الفاظ خطاب مثل ایاک نعبد و ایاک نستعین و تحمیس عبادت و شفاعت و ولالت میکند بر آنکه بسبب کمال توجبه و میل رتبه مشاهده و مخاطبه و دریافت و عبادت و شفاعت که این شغل مستوجب اوقات نبی آدم اند از اخبار اعراض کلی نمودم و رسول بدایت و فرار از راه اهل غنیمت و ولالت میکند بر آنکه حب و بغض و میل و نفرت من همه تابع آن جناب شده باز که ولالت میکند بر آنکه بسبب مشاهده عظمت او است من خشم شده باز تومنه و ولالت میکند بر آنکه درین اینجا شفاعت و زیم با بنحو کمال تذل است بعد از کنار بر کمال تقرب زیرا که تقرب من در مقدور و زبر است من قدر است که بنفرت از برای خود آن قدر است کند که باصل خاکی خود بر سره و سجده دوم و ولالت میکند بر دفع کبر بصول قرب و تومنه اشاره میکند بصول عسند از و اگر امام از آن جناب که قبول مجرا فرموده و پروا نمی نشستن دادند و سلام و ولالت میکند بر جمع این منفر باطنی و نیز گفته اند که نماز من جمیع عبادات نبی است زیرا که شتمل است بر طهارت و استقبال قبله و بر ذکر و تسبیح و تلیل و شهادتین و در و دعا که همول عبادات زبان اند و نیز شتمل است بر معنی صوم که عبارت از حبس نفس است

بسم الله الرحمن الرحیم

از اشتیاقات بلکه در نماز نسبت بصوم زیادتر است زیرا که چشم را نیز از التفات بغير جهت و دست بجا بستن است و زبان را از غیر ذکر نامحرم و یا تلاوت کلام او و بار از حرکت بقصد دیگر دست را از داد و ستد و علی هذا القیاس قوه خیالیه فکر را از سیر و دور در جزئیات خود برین معنی در صوم محض نیست و نیز بر معنی مجعشکل است تکیه بر تحریم این بجای ابرام و استقبال قبله بجای طواف و قیام بجای سجده و رکوع و رکوع و سجود و حرکات و دوریه رکعات مثل سعی در میان معاد و و نیز بر معنی است بمعنی زکوة زیرا که بذل مال برای ترغوت و تحمیل آلات عبادت در آن واجب است و نیز وقت را از اوقات حالی از منافع خود ساختن و حکم خدا مشرف شدن مانند افراشته از مال است برای مصارف الهی و نیز عبادت جمادات نشستن است و عبادت جانوران چرند و رکوع است و عبادت بانوران یزنده ذکر و تلاوت اسمای الهیه است با کمان خوش فرورغان چنین بر سباحی بی خوانند ترا با مصطلحی بی عبادت شتر است بعبادت و عبادت اشجار و نباتات قیام است و عبادت هر فقه از ملائک همین قسم است و عبادت کرهین که آنها را همین نیز مانند شتر و شتر است و نماز بر همین عبادات شکل است و لهذا مرتبه این عبادات از جهت آنکه هیئت جامعۀ عبادات مدنی و نفسی است بالاتر از مرتبه جمیع عبادات است و لهذا در حدیث شریف وارد است که چون از آن حضرت رسیدند که ای اعمال افضل ایشانند که الصلوة و التوکل و باین است که در بیان علامات تقوی بر اقامت صلوة کتفا فرموده اند که یا اشاره میفرمایند تا آنکه جمیع اعمال ایشان بطریق شرع است زیرا که این عبادت را که اصل الاصول اعمال بدنی است باین خوبی او ایمانند و چون از بیان خوبی اعمال متقیان فارغ شده اند از سنن اخلاق ایشان نشان میدهند که و عبادت رزقنا هم یفرقون یعنی و از آنچه روزی داده ایم ایشان را خرج میکنند تا شهوت و حرص خود را پاک نمایند و خرج کردن مال و شریعت بهفت نوع عبادت است اول ادای زکوة مفروضه که از تقید بشرط بلوغ مدیون صاحب و گذشتن کیال چهل حصه آن واجب است و از موسمی و موال تجارت و محصول زمین عشری نیز موقوف آنچه در کتب فقهی مستور است و چه میشود و دوم صدقه الفطر که از دیدن هلال عید و اندکندم سر بر نه فرج و چه میشود و سوم خیرات که عبارت است از دادن سالان و وصیعت مهران و عانت ضعیفان و یتیمان و قرض داران سوای قدر زکوة چهارم وقف مانند بنای مساجد و مدارس و پل و چاه و مهران و پنجم مصرف حج که خواه برای خود یا برای دیگری سامان حج درست کرده و در اسواری و زواری و غیر ذلک ششم مصرف جهاد که یکدم در آن مصرف بر این مقصد در میشود و پنجم و آنچه این سو و میایدان شاد آمدن تعالی بختهم ادای نفقات واجبۀ آن نفقه زن و بچه و اولاد و غیره است و دیگر محارم نیز بشرط استطاعت و غیر احتیاج آنها و در لفظ ما آوردن من تبغضیه اشاره فرموده اند تا آنکه اسراف و خرج کردن مال بنفس خود و مال خود ممنوع است و حد اسراف آنست که بذل مال در چیزی موجب تقویت حق جهت دیگر باشد و در نسبت رزق بسو خود اشارت است تا آنکه هر چیز ملک مال است پس بخل کردن بآنچه در دست خود است و بعبادت با داده اند بخل بجا است و بجا باید بود که بر حسب اهل سنت و جماعت چنانچه حلال رزق است نیز حرام رزق است پس آوردن من که دلالت بر بغضیت میکند بسیار مناسب میباشد زیرا که آن قسم رزق که حرام است شایان اتفاق نیست چنانچه در حدیث شریف وارد است که لا تقبل صدقة من غلول و فقه معتزله رزق را عبارت از ملک و ائتمار مال حرام را از جهت آنکه در ملک خاص بخل نیست رزق بیکویند و این صریح خط است زیرا که رزق عبارت از متعلق است و در متعلق حلال و حرام برابر است و اگر رزق عبارت از ملک باشد باید که جانوران را که ائمت ملک ندارند رزق نباشد حال آنکه آیه قرآنی یعنی و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و ایل صریح است که جانوران را نیز رزق بمقدار احتیاج الهی ثابت است و چون در وصف متقیان ایمان بالغیب را اعتبار فرموده مطنه آنست که لفظ تعقی خاص بقرنه عمران و مثال ایشان از ایمان کرده اند زیرا که اکثر مسائل فادات و صفات و مساحت نباتات و معاد و غیره

کتابت. ایسان و اصل کتاب نبود و صفاری این امور به جهت کمال شهرت و تواتر اخبار انبیا و کتب البیہ کریمی این میباشند حتی که حاصل
حرفاتی آنها نیز این معنی را بیان می کردند چار برای دخل کردن اهل کتاب که مشرت باسلام شوند و دزمره متقیان بر بیان بالغیب
صفت دیگر را عطف فرمودند تا اشار شود تا آنکه متقیان و دزمره از قسم اول که ساینکه ایمان بغیب می آرند مقتضای آن ایمان حال غایت
خود را درست میکنند و قسم دوم که ساینکه از سابق این امور غیبیه را معلوم دارند و برای تاکید و تقویت آن معلومات خود التماس این کتاب کردند
مثل عبدالمعین بن سلام و مثال ایشان چنین است **وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ** یعنی و نیز از متقیان اند که ساینکه
ایمان می آرند آنچه نازل کرده شده است بسوی تو از وحی مملو که عبارت از کتاب است و وحی نیز مملو که عبارت از است است که
ایشان را بسبب این ایمان فرموده است **تَحْقِيقُ** ارجحیه حاصل میشود و بعد از آن مبدء می شود و **مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ** یعنی نیز ایمان
می آرند آنچه نازل کرده شده است پس از تو بر انبیا سابقین که عبارت است از کتب البیہ سابقه مثل تورات و این چنین بود و در وصف انبیا
و پیشین و از سن انبیا سابقین و موعظ و ارشادات آنها پس این جهت را بسبب علم و پیغام جمیع مخلوقات و وحی مرتبه تقوی و استقامت حاصل
شد چنانچه عبارت سابقه را ابتدا حاصل شد بود و معنی هدایت قرآن نسبت این مجتهد است که تفصیل تحقیق امور خود و دیگر امور غیبیه ایشان
را از قرآن حاصل شد و لهذا دیگر انبیا و جنس آنها هر چند دعوی ایمان با خدایت میکنند لیکن یقین تمام ندارند و **وَكَلَّا لَهُمْ خَوْفٌ** یعنی و با خدایت ایشانند که یقین تمام دارند زیرا که یقین تمام بخیر و بدی و نفع و زیان حاصل میکرد و این معنی
غیر از ایشان و دیگر اهل کتاب را حاصل نیست و اینجا باید دانست که چنانچه ایمان بقرآن بر هر کس لازم است همچنان ایمان بکتب سابقه
نیز فرض است آری بعضی از حکام آن کتب که منسوخ شده است عمل درست نیست چنانچه ایمان بقبله بودن بیت المقدس فرض
است و استقبال آن در نماز جایز نیست زیرا که منسوخ شده است باجمعه هر دو فرقه که باین کتاب هدایت یاب شدند هر چند تفصیل سابقه
هر یک کتاب از کتب البیہ سابقه مطلع نشوند لیکن **أَوَلَمْ يَكُنْ عَلَىٰ هَذِهِ أُمَّةٌ مِّنْ قَبْلِهِمْ** یعنی از پیش از خود و دیگران که قرآن اول
اگر چه بتدریج تفصیل هدایت کتب سابقه مستولی نشده اند با چون این کتاب شامل جمیع مضامین آن کتب بود و فقه ایشان از او جمیع هدایات
آن کتب بر تو افکند و فرقه دوم هر چند بتدریج انوار هدایات سابقه را حاصل کرده بودند لیکن از بعضی که نازل قرآن مجید است با انوار و برکات
که دارد و از نظر ایشان غائب بود پس حقیقت آنها نیز ایمان بالغیب بر کمال حاصل گشته بود و لهذا هر دو فرقه بسبب این قرآن مطلب
خود رسیدند و **أَوَلَمْ يَكُنْ عَلَىٰ هَذِهِ أُمَّةٌ مِّنْ قَبْلِهِمْ** یعنی و آن کرده ایشانند طلب ایمان فرق بین قدس است که فرقه اول و فقه باین تسبیح خوانان
را با یافتند و فرقه دوم بتدریج مژده یافتند و این جا باید دانست که سوره فاتحه آیات بتکامل خود و این چهار آیه از سوره بقره از جمله آن سی و سه
آیه است که برکات آنها مشهور و معروف است عبدالمعین بن احمد بن حنبل و در وائسند و عالم بقی در کتاب الدعوات از ابی بن کعب بن
روایت کرده اند که من و ذی نزد آن حضرت نشسته بودم ناگاه اعرابی درآمد و عرض کرد که برادری دارم که بدو رشید مبتلا است فرمودند
چو دودار و عمر من کرد که سبب جن بر معلوم شود فرمودند که او را پیش ما بیا اعرابی برادر خود را آورده و رو بر می آنحضرت نشاند تا آنحضرت
او را باین آیات فرمودند **بِالْفُورِ ثَبِّدْ** و برخواست که بیا پیشگاه و مرین بنو مسوده فاش و چهار آیه از اول سوره بقره و در آیه **الْحَمْدُ لِلَّهِ وَحْدَهُ**
و آیه **الْكَرْسِيِّ** در آیه آخر سوره بقره و یک آیه از سوره آل عمران یعنی **شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ** از سوره اعراف ان **يَكُولُهُ** و از سوره
مؤمنون **فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ** از سوره بن و الله تعالی بنا کرده است از اول سافات و آیه از سوره ممتحنه و ممتحنه و ممتحنه
و داری از این سوره معنی السوره روایت کرده است که هر که چاه آیه از اول سوره بقره و تسبیح بخواند در آن غایب آن شب
دخل شیطان نشود و تسبیح و در بعضی روایات یحیی و شعب الایمان و سعید بن منصور و در سند خود و داری از منسوب

فصل اول در بیان احوال و سیرت و مناقب و فضائل و کرامات و معجزات و غیره

بر شیعین که از یاران عبدالمطلب بودند و در وقت خواب بخواند قرآن را فراموش نکند چنانچه
 آیه اول و آیه الکسی و دست بعد از آن و سه آیت از آخر سوره بقره که اینهاست و طبرانی بیہقی و ابوالخیر
 از ابن عمر من روایت کرده اند که از آن حضرت شنیده ام که میفرمودند چون یکی از شما بیدار شود و در خانه خود کار یا چیزی بکند و بقیه را بگذراند
 می باید که در قبر ایستاده و سوره اول سوره بقره بخواند و طریقی از آخر سوره بقره و آیت الحجار و تاریخ خود از محمد بن سیرین روایت
 کرده که ما یکبار بر لب نهر شتر خمیه گردیم و مردم آنجا آمدند و گفتند که اینجا جایی خطرناک است بر قافله که درین مکان فرودش کرده است متاع او را
 فروان بگارت برده اند یاران من نشینند این خبر کوچ کرده و در شهر درآمدند و من بسبب حدیثی که از عبدالمطلب من شنیده بودم
 در همان مکان اقامت کردم و حرکت نکردم و آن حدیث این است که آن حضرت فرموده اند که هر که در شب سی و سه آیت بخواند او را در آن شب
 مدینه و وزوی اید ان شاء الله و در طاری یعنی دروغاکی باشد و در جان حال مال خود محفوظ ماند تا صبح چون شب شد من بخون
 در آن خواب رفتم تا آنکه دیدم در آنجا کثیره شمشیر برهنه بر من زایده از سی بار حمله نمودند لیکن نزد من نماندند و چون صبح کردم و
 کوچ نمودم در راه مریری ملاقات نمود و گفت که تو از جنس انسانی یا از جنس جن گفتیم انسانم گفت راست چه حال بود که ما زباده بر
 بنقادش بر تو حمله نمودیم و در میان ما و در میان تو قلعه آسمی پیدا شد من پس آن مرد پیر قصه این حدیث مذکور کردم گفت آن سی و سه
 آیت کدام کدام است گفت من چاه آیت اول بقره تا مظلون و سه آیت الکسی تا خالون و سه آیت آخر بقره اللهم اعف عنکم و السعیر
 تا آخر سوره و سه آیت از اعراف آن ربکم الله یحسین و روای از بنی اسرائیل قل ادعوا الله و ادعوا الرحمن تا آخر سوره و سه آیت از
 اول صافات تا لا زب و دو بیت از سوره هجرت یا معشر الجن و الانس اتقوا الله و اتقوا انزلنا هذا القرآن علی جبل مأمور
 سوره و دو بیت از سوره قل اوحی و انه تعالجد بنا ما نسطط و چون از بیان مال پنج فرقه از مردم که فقط متقی شال آنهاست و بیست
 قرآن منتفع میشوند فارغ شدند حالا بیان دو فرقه دیگر که تنها اند میفرمایند و گویا درین راشاد سلی است جناب رسول را با آنکه عدم انفعالی این
 دو فرقه بسبب اینست که در هدایت قرآن مصوی و تمیزی است و نه بسبب آنکه در انداز و تبلیغ تو نقصانی است بلکه بسبب بطلان
 اعتقاد آنها و فساد فطرت آنهاست زیرا که این الذین کفر و ایمنی تحقیق کسانی که کافر و مؤمنند زیرا که هر که در آخر عمر ایمان آورد و عند الله کافر
 نیست و لهذا شیخ ابوسعید اشعری رحمه الله علیه گفته اند که هیچ کافر از کافرتان گفت تا وقتیکه خاتم او بر کفر نشود و این مسئله را نزد اشاعره
 مسئله موافقات نامند حقیقت کفر نیست که خبری را از آنچه بالیقین از دین محمد است انکار کند معنی انکار عدم انقیاد است خواه حقیقت آنرا
 بچنان یا بچنان بخواه از حقیقت آن هم کند یا نکند پس اگر این حالت تا دم مرگ معاذ الله استمرار کفر محقق نشود و الا بصوت کفرست و حقیقت
 کفر نیست زیرا که اعتبار خاتم شخص است در ایمان و کفر پس آنرا که باین مریض ماند در دینی از اوفات حیات خود تو فنی انقیاد بدین تو
 نیافتند و باین مرتبه آنها را کفر فراسخ شد که ترسایند تو اصلاً باز نماندند آنکه سئل علیکم السلام علیکم السلام علیکم السلام علیکم السلام علیکم السلام علیکم السلام
 خواه بجهانی ایشان را خواه تریانی ایشان را زیرا که کفر ایشان بسبب شهیست که در عجز قرآن یا در زیوت تو پیرسایند باشند بلکه بسبب
 بی التفاتی و کم توجهی ایشان است با نظرت با سبب کمال عناد و خصم است که دیده را نادیده شنیده را ناشنیده می انکارند پس بر اینست
 مال ایشان خواه ایشان را دلی ظاهر شود یا بشود و کما یومنون یعنی ایمان خواهند آورد و لفظ علیهم در سوال علیهم برای آن فرمود
 که ترسایند و ترسایند آن حضرت علیه السلام نسبت با ایشان برابرست اما نسبت با آن حضرت برابرست زیرا که آن حضرت برابر
 و ترسایند ایشان را سرسراجه و ثواب حاصل یکشت و در ترک ترسایند آن جبر و ثواب حاصل نمی شد پس کویا چنین است
 که سئل علیهم السلام حلیک و این است که آن حضرت بعد از نزول این آیه هم از ترسایند آنها باز نماند بلکه در جود و کشتن

بیان خواندن آیت سوره

فاذ حدیث از

می افزودند اجزای قوای فزون حاصل کنند و سبب بقای کفر آنها با وجود کمال هدایت قرآن و کوشش پیغمبر و اوست که دلائل هر چند
 بیسی و قطعی باشند فائز آنها عاید نمیشود مگر کسی که در وادار و دل او کشاده باشد و این کرده حکم خدا **عَلَى قُلُوبِهِمْ مَهْمٌ** است
 او تعالی بر دلهای ایشان پس از ایشان ممکن نیست که هیچ دلیلی علم حاصل کنند زیرا که دلیل منزل ایشان و آمدن نبی تواند و تا وقتیکه
 دلیل منزل آدمی نه در آید و اما دل در آن دلیل و تناسخ و توحید و ممکن نیست و قلب و لغت نام گوشت صنوبری است که در میان
 کافران و اک باطنی سبب سینه کشیده اند و روح حیوانی در همان گوشت پیدا میشود و همان روح است که منشای حس و حرکت است و از
 همان گوشت بسوی سایر اعضا بواسطه شریان میرسد و در اصطلاح اهل شرع نام لطیفه انسانی است که انانیت انسان به آن است
 و مثال او امر و نواهی شرع و عمل کردن بموجب تحلیفات الهیه است چنانچه در قرآن مجید فرموده اند **ان فی ذلک لذكری لمن کماله**
 قلب و این لطیفه از عالم امر است که وجود او براده و موقوف نیست چنانچه فرموده اند **انما امرهم ان اراد ففیان یقول لکن فیکون**
 چنانچه گوشت صنوبری بلکه تمام بدن از عالم خلق است که وجود او موقوف براده است و کاهی ازین لطیفه در قرآن مجید به نفس تعظیم
 فرموده اند چنانچه در آیه و نفس و ما سواها فاعلموا انهم لافج و تقوا و کاهی بر رخ نیز چنانچه در آیه قل الروح من امر ربی و نفخت فیہ من روحی
 و در مقام از لفظ قلب بین لطیفه را مراد داشته اند زیرا که از دلیل استدلال کردن و مدلول را بر آوردن کار بین لطیفه است و بین لطیفه
 است که از اشعر الی محل الهام ربانی ساخته اند و چون برین لطیفه مهربانند راه استدلال و راه الهام و ذوق و کشف همه رسد و
 شد و در حق ایشان برین قدر انکفایت بلکه در بهای ایشان مهربانده اند و علی ستم یعنی در قدرت شوالی ایشان نیز مهربان
 اند پس استدلال و یکران اجماعی نشود و باز رفته رفته مضمون آن استدلال از راه فرجه و سوراخهای پنهانی بدل ایشان زرسد و
 اگر کسی را که راه استدلال پیچیده یا استدلال دیگران را شنیده کالی حاصل کرده اند می بیند ملامت آنها را ورنه یا بند
 ناخود و هم تحصیل آن ملامت شغول شود و راه بری بر بند زیرا که و علی اجماعهم غشاق یعنی در بنای ایشان پره است و همیشه که صلا
 دیدن یند به باقی ماند و چنانچه سوالی که ال عربیت و نیمقام حجاب آنها می پردازد سوال دل آنکه علی ستم معطوف به قلوبهم است
 پس داخل تحت ختم باشد یا عطف جمله بر جمله است پس همراه بصیرت و حکم غشاق است جواب این سوال که القرآن یفصّل بعضه ببعض و در جای
 دیگر در قرآن مجید از غل حکم ختم فرموده اند و غل حکم غشاق و در آیه و ختم علی سمعه و قلبه و جعل علی بصیر غشاق سوال دوم
 که متفرع برین جواب است آنست که دل کوش را جزا و زیر مهر و خل کرده و بیانی چشم را چنانچه روشن پره پوشیدند حال آنکه غرض از
 مهربان کردن بر هر سه کیسان حاصل میشد و از فرو بستن پره نیز بر هر سه آن غرض کیسان صورت می بست جواب این آنکه سبب افتن دل
 در رکات احسن سلیم و خبر صادق و عقل است و سبب نشیندن گوش سموعات را توجع برای تسکین کیفیت صوت است پس مهربان
 بر دل و کوش برای آنست که این چیز را از یزیرن بدون زرد و سبب دیدن چشم مرئیات را بر ذهاب قوی خروج شعاع است و رسیدن
 آن شعاع بر بی پرچ و چشم مانع بیرون آمدن شعاع است که منشای روست است و قاعده معموله اعتلا است که برای محافظت از نور
 اشیا بیرونی مهربانی نهند و برای محافظت از آمدن اشیا بیرونی پره یکشد موافق این قاعده معموله این هر دو تعبیر مختلف
 از سبب ال سوم آنکه سمع را بر منفر آورند و ابصار را بر جمع فرمودند حال آنکه اگر نظر بر معنی حسنی مهربانند تعدی نیست مهربان و جاکفایت
 میکند و اگر نظر بر این هر دو که صاف بصیرت جمع اند نایند هر دو جامع بستی آورد و تغییر این اسلوب چه بخت است چه حسن آنکه محل قوت
 سنو الی عصبی است که در سوراخ گوش منفرش است محل قوت بینائی طبقات مختلف و طبقات متعدد از چنانچه در علم شرح مشروح است
 و از هر طبقه خروج شعاع و در هر طبقت انطباق موهبتها و میدهند پس طبقه هر طبقت و در کار این قوت و غلی وارد پس این قوت

در گوشت صنوبری و اجزای انسانی از او در وادار و دل او کشاده

گوید محال متعده جا گرفته است نظر بر تعد محال جمع آوردن مناسبت بخلاف قوت سهوئی که هم خودش واحد است و هم شش
 واحد تعدی که از لفظ جمع مفهوم میشود هیچ وجه مناسب حال و نیست سوال چهارم آنکه مهر کردن بر دل و گوش را بصوت جمله فعلیه
 ذکر فرموده اند که ختله علی قلوبهم و علی سمعهم و بیان پوشیدگی شبهای ایشان را بصوت جمله اسمیه آورده اند که افاد و محو و ثبات
 میکند علی اجسادهم و غشاق و جرق چه باشد جواب آنکه مهر کردن بر دل و گوش مانع و دخول امور خارجیه است و دل و گوش و حقیقت
 منع تمام علت و مانع تمام تاثیر آن میکند زیرا که مانع رسیدن غیرست و مانع تمام علت و مانع تاثیر آن از باب است علت تمام است پس تعبیر از آن
 بصوت جمله فعلیه مناسب تر شد زیرا که جمله فعلیه بر حدوث و حالات میکند و غشاق و چشم مانع برین آمدن شعاع آتش است که بعد دیدن
 است و در حقیقت مانع بابت علت است چون مثل شدن است که مانع تیر از فتن است و هر چه مانع بابت علت است موجب است
 معلول بعد صلیت بعد اصل امری است ثابت عادت نیست تا از آن جمله فعلیه تعبیر فرمایند بلکه تعبیر از آن جمله اسمیه که دلیل بر ثبوت
 و دوام است سوال پنجم که متفرع برین جواب است آنست که در آیه و ختله علی سمعهم و قلوبهم و جعل علی بعض غشاق و یا غشاقه
 بصیرت جمله فعلیه آورده اند ختله علی سمعهم و قلوبهم اگر این وجه فرق است باشد و آن آیه را اولی لازم آید و این آنکه جعل
 اگر چه فعلست لیکن بحق با محال قلوب است و محال قلوب را غایت است که جمله اسمیه را از حالات معنی و دوام ثبات تغییر میکند
 و مبتدا و خبر را و مفعول خود می سازد و چنانچه در علت زیدا فاضلا مصرح کرده اند که بنا و علت حادث است و سبب و مفعول و اصل
 زید حادث نیست پس علی بعض غشاق و قه که بیان غشاق و بصیرت متعلق است افاده معنی ثبوت و دوام متحقق است زیرا که
 اسما و مفعول ثانی بسوی مفعول اول بهمان تیره بهیست اگر چه متعلق بحل شش است پس در آن آیه هم در بیان غشاق و بصیرت
 من جمله معنی جمله اسمیه آورده و در بیان ختم بر سمع و قلب جمله فعلیه را اختیار نموده و همین فرق را منظور داشته سوال ششم آنکه سمع را بصیر
 چه مقدم فرموده حال آنکه زو حکما سمع بصیر افضل است پس اگر متعلق بصیر است و متعلق سمع هوا و بصیر از دور می چند و سمع از دور
 نمی شود و عجایب صنعت الهی در پیدایش بصیرت است از آنچه در پیدایش سمع است و حضرت موسی را سمع کلام الهی بدین خواست
 و سوال اعطاشد و چون رویت بصری خواستند ندانند و در چشم محال چهره است بخلاف گوش و چنانکه بسبب بصیرت و سمع جمیع
 انکشافات الهی و اتم است و لهذا امثال عرب و اعراب العین بیان همه این آنکه هر چند این وجه و فضیلت در
 بصیرت متحقق است اما در مقام رعایت این وجه کردن مناسب نیست و بخار عایت و جوی که در شناخت حق موجب هیچ باشد باید
 و لهذا دل را بر هر وجه مقدم فرموده اند و قوت سهوئی را در انتفاع بحدایت قرآن و ارشاد پیغمبر و رسیدن از ترسانیدن و در عمل است
 که آنقدر قوت بینایی را نیست و در مقام رعایت همین و جا اولی است و مع هذا سمع را شرط نبوت نوشته اند زیرا که هیچ پیغمبر نکرانند
 و بعضی از پیغمبران کور شده اند مثل حضرت یعقوب و حضرت شعیب و نیز قوت سمع سبب وصول معارف و تسامع و تامل
 دیگران بسوی فهم است برخلاف بصیر که محض محسوسات را آن نگار توان کرد و نیز ادراک قوه سامعه از هر شش جهت ممکن است بخلاف
 ادراک قوه بینائی که محض از جهت متقابل است فقط با محله در بیان عدم انتفاع کفره بهدایت قرآنی و انداز پیغمبر
 مهر بر گوش نهادن مقدم است از بر و چشم چنانچه در تفسیر نیز اشاره باین معنی رفته است و چون در اینجا ملاحظه نمائیم بود که
 بخاطر نفسی بگذرد که هرگاه خدا می تواند کفر کاقرآن اراده کرده باشد و راه در آمدن پذیرا و دلخای ایشان این مرتبه رسد و ساخته
 پس اینها و کفر مجبوبات و روز قیامت غدر معقول و در بی اطلاعی حقیقت کار بدست ایشان باشد برای وضع این مطنه
 می میفرزید و کفر محض و کفر عظیم یعنی ایشان است خدا می بیند که زیرا که مهر بر دهن و بر دل آنها و چشم و گوش

و خدا رسول و احکام مرض جلیل در دلباسی خود این انصاف و در آن تامل کند از وی چه فایده بردارند مانند و اینکه او را استعمال نکنند بلکه قرین
 دو که بطریق خود مستعمل نشود موجب یادنی مرض میگرد و قرآن که هرگاه که خدا تعالی بپای از مرض دیگر این طریق که
 چون مضامین این قرآن احوال تضع و آئین خود دیدند و از مستلزمات نفسانی و شهوات جسمانی مانع یافتند قوت عصبیه ایشان جوش کرد
 و بر این انکار و مقابله برخاستند و در پی این امر پیغمبران علیهم السلام و دو عطا گشتند و اگر گویند که ما چون درین قرآن نظر نکردیم و تامل ننمودیم
 پس تا در پی این ایامی بخند و بر شیم باید گفت که نظر کردن درین قسم سبب است عذر نمیتواند شد و اگر بالفرض عذر هم باشد درین قدر عذر
 که ایمان نباید و در اندک کذب و انکار و مقابله بیخ قسم عذر توان شد البته منزلی این تکذیب انکار خواهند یافت و که عذاب الیم
 بپاکان آنرا یکدیگر بگویند یعنی ایشانست عذاب در دین سبب آنکه دروغ می گفتند زیرا که قرآن انکذب میگرد و ملا دلیل بلکه با وجود صحت
 دلائل صدق او و مجاز او از انکار است و از غشیدند و نیز خود را مومن متقی و امین و زحال آنکه غیر از نام بیان و تقوی که بزبان ایشان جاری
 هیچ اثری در دل نداشتند باقی ماند درینجا سوالی چند که مع الاحوجه مرقوم میشود اول آنکه حتمی در اول این سوره در شان مومنین خالصین یکی چهار
 آیه نازل فرمود و در شان کافران مجاب که ظاهر و باطن ایشان یکسان کفر آلوده است یکی دو آیت فرستاد و در شان این کافران بنیانی
 عبارت از منافقین باشد سوره آیت فرمود حال آنکه بظاهر چنان مینماید که کفر کافر مجاب که ظاهر و باطنش کفر آلوده است پنج آیه نازل فرمود
 باشد زیرا که هم دلش مرض جلیل گرفتار است هم زبانش در بیان عقائد کفر بدیع و انکار گناهیها بخلافات کافرانفاق که دلش در کفر جلیل
 گرفتار است اما زبانش در بیان عقائد اسلام است که کفار جویش آنکه زبان منافق تیرد دروغ و کفار واقع شد زیرا که میگوید که مرا عقائد اسلام درون
 گرفته اند حال آنکه دروغ است قال سعدی و الله لیشهدان للمنافقین کذا بول پس دل زبان و هر دو گناهیگارند و علاوه برین است که
 منافق قصد تمییس میکند کافری پرده قصد تمییس نراند و نیز کافر مجاب بر طبیعت مزان است که هر چه میکند میگوید منافق بر طبیعتش نماند
 میکند چیزی میگوید چیزی نیز کافر چند دروغ گوشت ما بر هم خود است میگوید و بر کز برای نفس خود دروغ را پسند میکند بلکه از آن جا مینماید
 و لهذا عقیده دل خود را در اشکاف بیان میکند و منافق آنقدر خسیس لطیف است که دیرینه دروغ میگوید این دروغ گفتن اکتاف
 می انکار و نیز منافق همراه کفر خود است و فریب دادن حضرت حق عز و علا قصد میکند و کافر بی دین از این بی ناز و ولیند کفر منافق غلیظه
 و حجاب و کشف ترست حال و محضی تر برای فصاحت او سوره آیت نازل شد از زبان حال بعضی مثال برای او و انتقال واقع شد ازین جا
 معلوم شد که مذمبیکه بنامی او بر تقیه و مخالفت ظاهر و باطن باشد بر ترست از مذمبی که صاحب آن اشکاف انکار کند زیرا که بر حال او
 صاحب تقیه اصلا اعتماد نمینماید و اقرار و انکار و اگر چه احیاناً صادق باشد کاذب مینماید لهذا علما نوشته اند لا تقبل ثوبه الزندق
 یعنی قبول کرده نمیشود ثوبه زندق یعنی این کلام است که مردم اعتماد بر تو بخواهند و مستوصو نمیشود زیرا که طریق اطلاع بر تو بهش همین اقرار
 زبانی اوست و بر اقرار زبانی او بنا بر آنکه قائل تقیه است محل اعتماد نیست و معنی این کلام آن نیست که اگر از ته دل و صدق نیست
 ابطال خود برگردد و بطن او صاف شود خدا میدرد و مطر و دست زیرا که او تعالی دانای نهان است انکار است احوال قلبیه بر بند را میدرد و مردم
 علم باقی ندارد مگر نیست الا توسط ظاهر زبانی سوال دم آنکه از لفظ بخدا دعای الله که خود از مخالفت و مخالفت از باب مخالفت که مشار
 را میخواهد معصوم میشود که این منافقان هم خدا را فریب میدهند و هم مومنین او خدا تعالی و مومنین نیز آنها را فریب میدهند حال آنکه از خدا
 نه فریب دادن مقصودست نه فریب خوردن زیرا که علم محیط او که بر نهان شپش و آشکار است از فریب خوردن مانع است و حکمت او که هم
 افعال او تعالی از قبح پاک اند از فریب دادن مانع است و مومنین اگر چه فریب خوردن ممکن است زیرا که سبب کمال علم و حسن
 با ایشان درستی نمیکند و دروغ ایشان را راست میپندارند چنانچه در حدیث شریف وارد است المؤمن من غمرك

باز این تقیه

واللنافق خلب نغم اما فریب دادن ایشان هم بعید است پس تعال مخاومت را چه وجه باشد چه نیست آنکه باب مخالفت و یخا برای
 مشارکت نیست بلکه برای اصل فعل است چنانچه عاقبت اللص و سافرت واقع است و بالقرص اگر برای مشارکت هم باشد پس معنی
 ضلع نیست بلکه تعالی آن است که او تعالی باینده خود معامله نمیکند مگر بقدر صدق نیست او و علمیت او و لهذا در حدیث شریف
 وارد است که اصدقکم قریبا اصدقکم حدیثا یعنی هر که در سخن و کلام خود متعادل و بصدق باشد در خواب نیز او را از عالم غیب خبر است
 می نمایند و هر که در حرف و سخن دروغ گوئی عاوت دارد از آن طرف هم محسب حال او معامله میشود پس هر که در دین خود عقیده و عمل را
 پسندیده برای خود اختیار کرده و بآن عقیده عمل قصد تحصیل رضوان الهی نمود و املا او را بشکست و شبهوات میکرد و اندامش را از ملوثی که بود
 که همین عقیده و عمل من در میان من و در میان پر و کار من و سیاه من پس است و از جانب غیب با تجابت و عاوت تعالی خواطر
 پی در پی و دیدن خوابهای موافق و حصول انشراح خاطر و ربهات و کنایان و فعال که یکدیگر را بطریق نجاسات و صحبت حیوانات ملعونه
 ادا می و اعانتی رو میسر بد تا بالیقین او را خبری آن عقیده و عمل در دل جاگیرد و همین جهت معامله ضلع از جانب خدا باز در وقت
 بر گردانیدن ورق و مفارقت سوح از بدن یا مصادمت بهت قوی پیغمبری یا مرشدی آن همه کرم و لطف بر او میرود و معامله دیگر که
 میشود و اما محادمت بنسب پس از طرف منافقان آن بود که خود را در صورت محبان و مومنان و اناده برای ازاله دولت دشمنین
 و شکستن جاه ایشان جملهای انگیختند چنانچه در زمان آن سرور عبداللہ بن ابی برای مقابله آن جناب پیویان را بر داشته و در غلایند
 و گیر ساخت و از جانب دشمنین است که با وجود دیدن و دانستن حال آن منافقین تعرضی با آنها نکردند تا از ظاهر داری کم کنند و کثرت
 سواد خود و بقلبت نه بخانه و سواد کفار با تخمین اینها افزوان نشود پس معنی ضلع از هر دو جانب تحقق شد و بعضی از اهل تحقیق گفته اند
 که مخاومت خدا عبارت از مخاومت رسول است زیرا که رسول شخص و ریناب و حکم آن شخص میباشد هر معامله که با او کنند
 عاود آن شخص میشود و گفته رسول شخص بعینه مانند گفته آن شخص است چنانچه در آیه من بطع الرسول فقد طاع الله و در آیه ان الذین یبایعون
 انما یبایعون الله و در آیه ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی این معنی را صاف نشان داده اند پس فریب دادن این منافقان رسول
 خدا را باظهار ایمان کویا فریب دادن خداست و فریب دادن رسول این منافقان را بقبول این اسلام که الی و سبب آن اقبل
 و نبی نجات دادن و غنیمت منافع شریک کردن کویا فریب دادن خداست ایشان را با که اسلام شام مقبول شد و از دست بر ما
 نجات یافتند علی الخصوص این رسول را با وجود رسالت مرتبه محبوبیت هم ثابت بود و محبوب خدا را فریب دادن بمنزله است که خدا را
 فریب دهند چنانچه در صحیح بخاری در حدیث قدسی وارد است که بنده مومن بمسوی من نزد یک میشود و ماوای فو فل طاعات
 تا آنکه او را محبوب خود میسازم چون او را محبوب خود ساختم گوش و چشم او میشود که بمن می شنود و می بیند و زبان او میشود که بمن سخن
 بگوید و دست او میشود که بمن کار میکند و پای او میشود که بمن رفتار میکند انتمی کسی را که این حالت قرب با خدای تعالی بهر سه
 قصد فریب دادن او بلا شبهه قصد فریب دادن خدا خواهد بود و سوال سوم آنکه بیان حال منافقان را بر بیان حال کافران بطریق
 عطف آورند و بیان حال کافران را از حال مومنان قطع کرده استیفات کردند نکته و تغییر این اسلوب چیست حال آنکه در جاه
 دیگر در قرآن مجید بیان حال هر فرقه را ازین دو فریق بیان حال کرد و دیگر بطریق عطف است که از چنانچه در آیه لا یزید فی الفحشاء و المنکر
 قاصدا اهل عانی نیز جامع می تفاسات میان مومن است زیرا که اگر خدا ایمان است با وجود جامع و عطف که در خلاف این باعث است آنکه کلام حق و بیان
 حال کتاب و آنکه کتابت کوسبب برایت فلان فلان فرقه است پس هر که کافران و کفرش ایشان که منسوب به الله الذی کلهم است این مقام نبیند
 سبب جامع می تفاسات میان مومن و کافران که مومن است و کافر مقتضای کمال بلاغت آن است که بآن مقام را با وجود جامع

مقدم میارند و اعتبار ترک عطف نمایانند و صورت خللات کلام بجزیت و انشای این خللات را ترجیح میدهند و چون ثابت کرد
عطف میکنند همچنان و در مقام باید فهمید و ساختن باب فصل و وصل قاعده تبارن مقام را برای لزوم فصل تفصیل بیان نموده سوال
چهارم آنکه من يقول امن بالله مبتدأ است و من الناس خبر او است و خبر میاید که لفظی بنفیه باشد بودن منافقان از زمره آدمیان
امری است معلوم که خبر آن هیچ فاعل ندارد و جوابش آنکه من من يقول موصوفه است پس و کلام این شد که از جنس آدمیان طایفه
چنین چنان اند پس در افاده کلام بر صفت است چنانچه در من المؤمنین رجال صدقوا گفته اند و میتوان گفت که ذکر من الناس
برای آنست که درین فرقه غیر از من نیست آدم گری چیزی دیگر از صفات فاضله آدمیان مثل ذکاوت علم و فیه چیزی موجود نیست چنانچه
در اصطلاح علمای سنیین لفظ من الناس برای همین اشاره مذکور میشود و صاحب حسامی گفته است و من الناس من عمل فی الصالحات
بوجهی آخری فاسد و شایع آن گفته اند که معنی این کلام آنست که من الناس که من العلماء و بعضی از مفسران گفته اند که لفظ من الناس
در اینجا آوردن برای تعجب سامعان است یعنی از جمله آدمیان این قسم بود و فاعل هم میباشد پس بصورت انشای خود غرض میشود و در صلاح
علم و فهمیه خود گوشه کشیدن و سوال تخم آنکه در عذاب کافران لفظ عظیم آورد و اند و در عذاب منافقان لفظ الیم فرق در میان این دو عذاب
به نظر می آید و در و هندکی از چه راه است جوابش آنکه کافرانکه موت ایشان بر کفر مقدم است مطروان ازاله اند که در وقت تقدیر ایشان
از نعمت های دینی محروم ساخته اند پس عذاب ایشان بزرگتر است لیکن بسبب طلبان استعدا و خود و کمال تکرار و کمال خود دشت
الم آن عذاب را در دینی بایند از حالت محضیت یا منلوج یا حد که در قطع و داغ بناد و دیگر اقسام آلام دینی بایند اما منافقان
پس محبت بقای اصل استعدا و خود و قوت او را کثرت الم آن عذاب را خواهند دریافت لهذا عذاب ایشان بغایت سولم خواهد شد
و نیز کافران که اصلاحات ایمان بخشیدند و بر و خانه ایمان رسیدند کیفیت مذوات ایمان را با وجود حرمان کلی چندان خواهش ندارند
بر خلاف منافقان که بر در این خانه رسیده و فی بجملة طلوات ایمان بکام و زبان آنها چسبیده و از استیقای لذات آن محروم گردانیده شدند
لاجرم بر فقدان لذات دیده و چشمه حسرت ایشان زیاده تر خواهد بود چنانچه مردم ولایت را که بخودن میوای متمتع شدن از وطن دور
افتاده باشند حسرت فقدان آن میوای زیاده تر گریبان جان میکشد و بخلاف کسانی که ولایت را ندیده اند و لذات میوای آنجا را ندیده
ند ایشان را آنقدر حسرت نیست سوال ششم آنکه ما هم بمؤمنین در جواب آمدن چه قسم واقع تواند شد حال آنکه در آمدن و کثرتان فعل است
نه ذکرشان فاعل و در ما هم بمؤمنین ذکرشان فاعل است نه ذکرشان فعل جوابش آنکه این جواب بطریق رقی است یعنی اینها دعوی
میکند که ما را ایمان دخل شدیم حال آنکه اهل بیت آن ندارند که در گروهی از مؤمنان معدود شوند و اگر در جواب این کلام میفرمودند که و لم یؤمنوا
این ترقی مفهوم نمیشد و همین اهل بیت است آیه دیگر دیده ان یخرجهم من النار و ما هم بخارجین منها و محتمل است که در ما هم بمؤمنین
بد و وجه دیگر ترقی فهمیده شود و اول بجهت عموم اوقات یعنی اینها دعوی میکنند که اایمان آوردیم و زمان قریب حال آنکه اینها در هیچ
وقت از اوقات نه بفعل نه در زمان آیین قابلیت ایمان دارند و دوم بجهت عموم تعلقات یعنی اینها دعوی میکنند که اایمان آوردیم بخدا و بر روز
آنها آنکه هیچ چیز ایمان ندارد بخدا و نه بر آخرت و نه بقربان و نه بجزیر و دیگر از چیزهایی که ایمان بآنها فرض است سوال هفتم آنکه فی قلوبهم من
فرقه اند قلوبهم معنی چنانچه فرموده اند در ایراد و جمله طریفه چه گفته است جوابش آنکه معلوم شود که من ایشان عارضی است اصل بنویسین
با وجود عرضی استقرار و سوغ نام هم رسانیده است و لهذا من لا یتکفر فرمودند و این معنی از لفظ قلوبهم معنی فهمیده یعنی شد زیرا که قلوبهم
عرضی یا دلالت بر دوام من صلیت آن میکرد و یا بر عرضی بی استقرار و سوغ و حقیقت مرضی که در دل منافقان هرجت پیدا میشود و نزد
محققین مطلب روحانی آن است که هرگاه امری از امور غیبیه الهیه و نشای دنیا کسوت ظلمی پوشند او را از دوستم لواحق

ضرورت اول زامت طهارت عالم غیب بر آنکه معدنش عالم غیب دوم لوازم نشاء نیاز بر آنکه وارد نشاء دنیا شده پس مومنین
مخلصین آن امر غیبی را با قطع نظر از لواحق نشاء ملاحظه نمایند و بحقیقت کاپی می برند و منافقین چون لوازم غیب ابا و میمند
اقرار نمایند و چون لواحق نشاء را با او در میانند بر یکدیگر دند و با نکار پیش می آیند مثلاً پیغمبر علیه السلام با نور و لایمکه داشت چون
ملاحظه میکردند بی اختیار سر خم میشدند و نفیله می ورزیدند باز چون میدیدند که پیغمبر از زبان بهم صحبت میکند و طعام بهم میخورد و در بازارها
بهم میکرد و و کاهی در جنگ شکست بهم بروی واقع میشود و مرعین میکرد و میگفتند که اگر این بنوع مقرب خدا می بود خدا بتعالی با او سپرد
این معاملة میکرد ما لهذا الرسول یا کل الطعام و میشی فی الاسواق الا انزل الله لعلنا فیکون معه نذیرا و اوبلغی الیه کذا و انکول
جنة یا کل منها الی غیر ذلک من الشبهات و طریق زیادتی این مرض است که همراه بر آیت از آیات التبیة و در حلیت بر کما و از مدیانی
این راه چیزی از لوازم نشاء دنیا مخلوط فرموده اند بهر قدر ایشان در ملاحظه آیات و تلاش مادیان دور و در روزها قدر شک و شبهه ایشان
بپذیرد و از مقصد و راستی من بصل الله فانه من هاد و با وجود احکام این مرض در جوهرات ایشان طرف نیست که از حقیقت مرض خود
ببخیزند و آن مرض مملکت را عین صحت می انگازند نشاء هر ش آنکه فعال سقریه خود را فعال سلمیه میدانند و لذت اقلی که هم لا نفسیه و فی الکاف
تیمی و چون گفته میشود ایشان را که فساد کنند در زمین و فساد ایشان در زمین بچند نوع بود اول آنکه در تحصیل مقتضیات قوت شهویه و قوت غضبیه
افراط میکردند و در تحصیل مقتضیات قوت حکمیه تقصیر می نمودند حال آنکه صحت مزاج روح انسانی بآنست که قوت حکمیه غالب باشد و قوت
شهویه و غضبیه مغلوب تابع تا انقیاد احکام شرعی ممکن شود و سبب آن انقیاد نظام امور در این مسیر گردد و معنی انانیت تحقق پذیرد و دم
آنکه در میان کافران و مومنان تردد و آمد و رفت می نمودند و بخنان هر ذوق ابدی که این میرسانیدند تا نزد هر دو فرقه جایی قدر حاصل
کنند و کیو و کیو و موالا سلسلین بدستند و سوم آنکه در مخالفت کفار مدارات ایشان از حد میگذرانیدند و مدتهاست در امور دین میکردند
و چون در از زمره مومنین میگفتند نزد کفار چنین ثابت میشد که امر پیغمبر علیه السلام عقاید ایشان و باین ترتیب است که نسبت با تملک میکنند و از طعنها
دارند باین سبب کفار لیر میشدند و مومنین شبها کفار که در دین و نبوت آنجناب علیه السلام مذکور میکردند و نقل نمیدادند و باین جهت ضعیف
الایمان این انگلیک میشد از این جمیع امور پیغمبر فساد کرده اند و چون ایشان را از کتاب این فساد کبری مومنین منع میکردند و در جواب قائلو انما نحن
مصلحون یعنی می گفتند که جز این نیست که ما اصلاح کنندگانیم حاصل آنکه ما میخواهیم که امر ملک ملت بهمان حالت اصلیه خود رجوع کنند و باین
باین متفق و شیر و فکر شوند و ساز عتی و مخالفی که سبب این بین آئین جدید فیما بین مردم بهم رسیده است را اعلی شود و حقیقت اصلاح میرسد که امر
ملت را بطور قدیم که در زمان باطنی بود راجع کرده شود و تصب آئین جدید که موجب مخالفات و مشاجرات ستاز میان رخیز و بیکس
بیکس را در پی قتل و اذ و سرب و سبب موال و تنگ حرمت نباشد پس در حقیقت صلاح را منحصر در تحصیل معاش و تیسر سبب آن
انتظام امور دنیوی می انگازند و این ناشی است از غلو ایشان در محبت دنیا و انهماک ایشان در لذات بدنیة که سبب کمال توجه بدنیست
منافع جزئیة و لذات حسیة از دریافت مصلح کلیة عامه و لذات عقلیة باقیة محبوبانند که عین فساد است چنانچه در دین فیهذا
بنالیه تمام ارشاد میشود اَلَا لَهُمْ الْمُفْسِدُونَ یعنی دانا و آگاه باشید که تحقیق این گروه ایشانند فساد کاران زیرا که امر ملک و ملت
قبل از نبوت از نبوت این رسول فاسد بود و بسا و ستم و حن متالی خواست که آن فساد را از ازاله فرماید و ایشان میخوهند که آن فساد را باز بید
از اصلاح برقرار خود آرد پس ایشان فساد کاری بعد از اصلاح میکنند و این قبیح تر بعد از فساد کاری ستم است و حقیقت اصلاح عند
آنست که دین حق را حسب جمیع ادیان غالب کرده شود و خداست این اراد و آبی بجان و مال نموده آید و بعد و در دست
این اراده حق کوشش کرده شود اگر چه درین بین قتل و اسروهب موال و دیگر شدائد خود و بی بی نفع خود بر خاستند

فا و منافقان در زمین پیچیدگی بود

در آیه دیگر در همین سوره فرموده اند و قاتلوهم حتی لا یبقوا فتنه و یكون الدین لله ویز در همین سوره فرموده اند فیسئلونک عن
الحرام فقال به قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به و المسجد الحرام و اخراج اهله منه اکبر عند الله و الفتنه
اکبر من القتل پس این شد اندر فساد فهمیدن اجتناب ازین شد اندر اصلاح و انستن و ابقای امر را علی با کان محبت کامل مقصود نمودن
بعینه مانند دست مرعنی است که عضوی از اعضای او مناکل شده تعفن پیدا کرده باشد و خوف مرایت کیفیت سمیه آن عضو با عضای
رغمیه و دهر و طیبی حاذق قطع و کی آن عضو را تجویز نماید و این بر فیض ناقص لعقل از ان بهر پیروز و کجود که قطع و کی این عضو فساد
بنیه بدن است مرا میاید که اصلاح بدن خود نمایم و آنچه از ابدای خلقت در بدن من موجود است آنرا علی با کان علیه باقی نگذارم که کسر
خطا و موجب هلاک است لیکن حکم رای تحلیل علل این جماعه بیاردل نمینند که این نوع اصلاح محل امور عاصه دارین است بلکه چون
حقیقت انسانیت است چنانچه میفرمایند و لکن لا یشعروا به تعنی و لیکن شعور دارند که در عین اصلاح فساد کاری میکنند و شانه
قوی بر بی شعوری ایشان است که اهل عقل کامل را سفیه و احمق میگویند و لا ذاقیل کفر احمق یعنی و چون گفته میشود ایشانرا که
ایمان آرید ایمان حقیقی که مستلزم ترک فتنه و فساد و زبرد و حطام دنیوی و اء اصل از لذات فانیه نفسانی و طلب نام و جاه است مستحکم
امن الناس یعنی چنانچه ایمان آورده اند مردمان که در حقیقت مردم نام بهان کرده است زیرا که سبب اصلاح نظام دارین محقق
معنی انسانیت است و اصلاح و نظام بدون انقیاد شرع ظاهرا و باطنا میسر نیست و چون در غیر ایشان این انقیاد محقق نیست گویند
انسانیت محقق نیست اولئک کالانعام بل هم اضل صدق حال آنهاست و لهذا درین آیه ناس را بی تعین ارشاد فرموده اند تا
اشاره باشد بآنکه غیر از مومنان حقیقی کسی را انسان نتوان گفت قالوا انکم مومن کما آمن الشفهاء یعنی میگویند آیا ایمان بیاریم یا نه
بی عقلان که یک جانب را محکم میگیرند و از انقلابات روزگاری ترسند که مباد اطلیه جانب دیگر رود و در آنوقت مردم آن جانب بی
عداوت افتند و دایره رانک کنند و نیز انقیاد و احکام شرع محض برای توقعات و درود از موجب همان از فوائد کثیره دنیوی و متعل
مشقتهای کران و محو مضرت های بی پایان پس مقتضای عقل است که بطا بر انقیاد احکام شرع باید نمود و تا از لکد کوب سلمانان که بفعل
تسلط دارند غلات حاصل شود و منافع دنیوی هم از دست نرود و مردم جانب دیگر را نیز خضیه خضیه راضی باید داشت تا وقت انقلاب بمانند
آنها بکار آید الا کفرهم الشفهاء یعنی دانا و آگاه باشید که تحقیق ایشانند بی عقلان زیرا که اگر در تحصیل منافع و دفع مضرت است پس
اختیار فانی خمیس بر بلت اشرف کمال بخردی است و آخرت ابدیاف و فتن بنایت عقلی و اگر در برابر راضی داشتن برود
جانب است پس یک جانب علام الفیوت است که نزد او بنیان و استکار یکسان است خصوصاً که وقت نزول وحی و آمدن اخبار
است بر هر عقیده پنهانی مردم بر کس را بسبب آن اطلاع ممکن است و معبد از مقتضای دلیل اعراض کردن و متکبر دلیل راضیه
صبر فاست و لکن لا یعلمون که یعنی و لیکن ایشان نمیدانند که نفیست و منی عقلی چیست و درین جا سوالی است مشهور که آیا اول ابراهیم
ختم فرمودند و آیه دوم را بر لا یعلمون این فرق برای چه گفته است جوابش آنکه لفظ شعور بیشتر در علم حسی استعمال میشود و از همین جهت جواب
خمس را متاعر گویند و فساد آنها در زمین امری بود که محسوس در یافتن قبح آنها را به بی شعوری تغییر فرمودند اما ترجیح نعمت خرت
بر نعمت دنیا و حقیقت طریقه ایمان خالص و طلبان طریقه نفاق و تقیه امر است هدالای عقلی نه انستن آنها را به لا یعلمون تعبیر مناسب
و نیز ذکر صفه درین آیه که نوعی است از جهل مغضی آن شد که در مقابل آن علم آورده شود تا صفت مقابل درست افتد و در اینجا شبهه دیگر است
که منافقان کفر خود را پنهان میباشند و از اخبار کفر خود بنیات اخرازمیند و اتق من کما آمن السعفاء صریح کلمه کفر است که منافقین
است در جوابش میتوان گفت که این کلمه از ایشان بحضور محارم و رازداران خود که نفاق خود را از آنها پنهانی پوشش میدادند

[illegible]

خواهد که کفالتی بخشد و اهل ان کون من الجاهلین اما جواب بهتر است از آن عین حکمت و کمال انصاف است چنانچه درین
آیه واقع است خصوصاً کسی که با جمیع خود بهتر کند و مقام انتقام از طرف آن مجربان جواب است از ادون در عالم محبت از واجبات است
و درین آیه نظر باین مقصد طرفه بلائت شان موئین خالص الایمان است که حق تعالی بحیات آنها خود جواب است از ای سافقان از طرف
ایشان سید هر وزیرین آیه لیل صریح است برو و جواب صلح که مغزله بان قائل شن اند زیرا که شستن منافقان در طغیان و کور و بی یقینی
در حق منافقان صلاح نبود و در لغت عرب چنانچه کو چشمی را می گویند کور ولی را عمل نمائین کرده نفاق پیشه جراد محل است از ای الهی سینه
حال آنکه در معالمتی که با خدا کرده اند کمال سفاقت ایشان بظهور رسیده زیرا که اولئک الذین استروا الفضل کله باطله یعنی این کرده
آن کسانی که خرید کرده اند کفرای نفاق را بدون هدایت ایمان زیرا که چون کلمه اسلام را بر زبان زانند قبیحی بجهل بحقیقت ایمان ربطی پیدا شد
و کویا مالک آن شدند باز بسبب نفاق باطنی خود آن ایمان بدست آورده را بر باد داده و کفرای نفاق را برای خود در عوض آن گرفته اند
حال آنکه در ایمان سر اسیر نفع و این بود و در نفاق خسران آخرت نقد وقت است و خسران دنیا هر چند و نفاق معلوم نمی شود اما چون
از جانب الهی فیضیت حال ایشان واقع شد و موئین را بر آن مطلع ساختند و در قرآن مجید بآزل فرمودند و سجده مشهور و راجع گشت که در
بهکیت مبیان و طفال آن را تلاوت میکنند خسران دنیا هم باقیج وجهه باز گشت پس این سوای ایشان باند سوای نیست که تریاق
را داده و زهر لامل خرید باشد که تریاق یعنی پس هیچ سودمند نشد این سوداگری ایشان زیرا که در دنیا نفع ندارد و آخرت را
خود بر باد داده و بوند زیرا که اس المال آخرت که ایمان است در عوض این نفاق را بختند و ماکانوا احمقین یعنی و نشدند در راه ایمان که
مجر ایمان زبانی که حال هم دارند بدایت نیست و اگر بالفرض بدایت هم باشد و صورتی است که عقا و دل بخالت آن واقع نشود این جا
خود نکذیب و بخار و بدل آن حاصل شد پس این معامله بوجبی منتفع نشدند و سعادت ابدی که اگر آن را سعادت و دنیا بدل میکردند نیز
خسران بود چه جای آنکه سعادت دنیا را هم بدست نیامد و بخت بر باد رفت و زیاده برین محقق و سفاقتی نمی باشد لیکن بسبب کمال
حق خود محض و کلمه اسلام را مرتبه از کمال نشان میدی فیه کلمه متصور بود این کلمه بزبان خطا مال جان است و آن را خود حاصل کردیم من بعد
از مراتب دیگر را استغنا حاصل شد پس مشکلم یعنی تمثیل ایشان درین کونه نظری و غلط فکری و خریدن کفرای و تریکی در عوض هدایت
و نور گشای الذی استوقد ناراً یعنی نشد تمثیل کسی است که از فوخت آتشی را تا شعله او بلند شود و بسبب آن روشنائی و گرمی بختم طعام و دیگر
منافع آتش بدست آید بچنان این کرده نیز خواستند که نور فطری ایمان را که دستعدا و پیرس و بیعت نباده اند بصحبت پیغمبر و فوخت اهل
ایمان مشغول و قوی سازند اما منافع آن نور از صرح حقائق و معارف و گرمی شوق و فوق در طاعات و انوار و خجسته شدن خلاق و بکات
بدست آید فلما اصابک ما حوله یعنی این کلاه که روشن کرد آن آتش که در پیش فروزنده را و فی الجمله او را روشنائی آن چشم نشاوه شد و بدین گرفت
و جزای لما محذوف است یعنی اطفا حاصل آنکه آن آتش را فروزی را ایند باین کمان که حال امر چه حاجت است که زیاده ازین این آتش را
برافروزم زیرا که چشم من و او شده است خود بخود بر چیز را خواهم دید و این قدر گرمی که کسب کرده ام مرا کفایت خواهد کرد و بهتر
که در تریکی پیشیم محنت افزون آتش کشم و طلب بیمه حسن فاشاک بر دارم بچنان این کرده بسبب محبت سر سبز
پیغمبر علیه السلام و مشارکت مومنان فی الجمله افتتاح بصیرت پیدا کرده قانع شدند و دانستند که جان و مال ما که در پیش
ما است در حمایت و خلص مما لا چرا محنت طی مراتب ایمان باید کشید و فنی مفارقت اقارب و شاعر و مهاجرت اوطان
و دیار باید پیشید چون درین حالت فرموده ذکیک الله یغفرهم پاک بر و اسد تعالی آفت در نور ایشان را که کس کرده
بودند زیرا که فائده آن نبود و در خط جان و مال ایشان و این فائده بعد از موت منقطع شد و در کفایت کمالی که بعضی

تبی و کذشت ایشان را حق تعالی بعد از موت و ظلمت که هرگز چیز را نمی بیند و هیچ وجه خلص از آن تاریکیا در نظر ایشان نمی آید و ظلمات را برای آن جمع آورده اند که این منافقان را بعد از موت چند نوع ظلمت احاطه خواهد کرد و اول ظلمت کفر و دوم ظلمت مکرو و فریب که با خود با مومنین میگرداند سوم ظلمت دروغ و افتر که خود را مومن میکنند چهارم ظلمت طعن و تشنیع مومنان خالص که آنها را احق و سفیه می گویند پنجم ظلمت چیل و کب که قضا و خود را صلاح میدهند ششم ظلمت معاصی و شبهات که در بدان گرفتار شده پیشه نفاق را حلیه تحصیل آن قرار داده بودند هفتم ظلمت گور شدند و احوال آنجا از اوضاع عتوبات و صنایع غضب آبی پس نیست مثل ایشان اگر بشنود لیکن ایشان در دنیا صغر یعنی گرانند هرگز سخن حق را نمی شنوند و اگر میشنوند در تدارک حال خود چیزی که صلاح آن کنند از اظهار ایمان خالص و عقد نصیرات خود که در جناب پیغمبر علیه السلام و دیگر مومنین مخلصین بعمل آورده اند زبان نمیتوانند گفت زیرا که ایشان بگمراهی گنگانند بغیر آنچه در دل ایشان مملوست از تعلیق کفر گویا نمیتوانند شده و اگر بفتح و تکلف قصد گویایی هم نمایند پس وقتی در تدارک صلاح حال خود شوند که آن ایمان و قبح نفاق در نظر ایشان آید و مومنین ایمان و قبح نفاق سبب آن ظلمات از نظر ایشان غایب است زیرا که ایشان عموماً یعنی کورند که حسن و قبح اشیا را نمی توانند در فهم یعنی پس ایشان هر چند قصد قائل و باز گردانیدن این معاند نمایند لیکن کلاه کج و کلاه بی برکت میبازند گشت زیرا که بعد از موت هر چه در دنیا در جوهر روح را میگذرد زوال پذیر نیست تدارک آن از خیر امکان خارج است و حواس متاع در آن وقت نایب همان کیفیت را نسخ میگرداند و خلایف آن بدین شنیدن و گفتن در آن حال از هیچکس نمیتوانند آری آن مجازات این کیفیت آبی اعتبار بدین شنیدن لازم خواهد آمد و همین است معنی عذاب لاجتماع اهل عقل و اهل شرع است آن که بعد از موت کسب میکنند نیست و کمالات حیات را از خود قطع کردن و دور افکندن نیز ممکن نیست بنابراین در سوره بنی اسرائیل میفرماید و کل انسان المرماه طائره فی منطفه و آنچه در آیت دیگر فرموده اند که کاوان من منافقان بعد از موت در روز قیامت تیر حواس خوانند شده و ثنوی و ثنوی ایشان بی فایده چنانچه در سوره مکه است که اسع هه و اجصر یوم یا تو نسا پس منافی این آیه نیست زیرا که تیری حواس ایشان در ادراک آثار جزئی عمل مکسوبه نمود خواهد بود نه در دریافت حق و اگر دریافت حق بهم ایشان انصیب در آن عالم خواهد شد بطریق حسرت افسوس خواهد شد نه بطریق کسب تهذیب یا مضیافته مانند مدقونی که او را در روح آخرین و در سوره بقره خود در سوره دیگر سبب مضر ظلم حواس کرده و عواید و غناست دست است بر آن تیری ندارد اعاذنا الله من امثال هن الحاکات فی الدنیا و الاخره و نمیتواند بود که جواب لما ذهب الله بنودهم باشد زیرا که مدقه العه ایشان در اصناف ماحول گذشت چون زمین جهان گذشته فائده آن نور را کم کردند و اگر تفسیرین ذهب الله بنودهم را در تشبیه و مثل حمل کرده اند چه بدین مورد را بر جلدان ایشان بی توفیق در طاعات که در دنیا دارند حمل نموده اند لیکن بدین حمل خدشه است قوی زیرا که اثر ایمان سانی ایشان که مراد از نور است در دنیا کاسی از ایشان منفک نشده همیشه جان و مال ایشان محفوظ است تعرض مومنین با ایشان غیر واقع پس معنی ذهب الله بنودهم چه باشد و زیاده ترین اثر ایمان سانی ایشان نبود که او را زایل توان گفت و مبل آن ظلمات و تاریکی را توان آورد پس این حالت نیست مگر حالت آخرت که بعد از موت رو خواهد داد و بر چند این تشبیل در بیان جسمان معامله منافقین که در سر میرن کمرای و دادن هدایت نموده کافی و شافی است اما اگر نظر بحال آنها بعد از رجس و فروخت کرده شود و تفسیر تمام و اعراض ملا کلام که نشان را از سبب هدایت رو داده در نظر آورده شود تشبیل دیگر مطابق حال ایشان می افتد پس سامع محبت است اگر خواهد بر همین تشبیل قناعت کند و اگر خواهد آن تشبیل دیگر نیز ملاحظه نماید چنانچه می فرماید اکتی یعنی تشبیل ایشان در سر میرن کمرای و دادن هدایت با وجود تنفر تمام از سبب هدایت کصین من الکسماء

یعنی مانند نیکل کسی است که از مکان باری بسیار بزرگتر از آسمان باریکتر خفته در محل آن مکان قطعی اختیار کند همچنان این کرده منافقان از آسمان
 که مکان بارش علوم نافع است محل ریزش انوار و برکات اعمال مرضیه آهسته آهسته از آسمان گرفته کفر را که نظیر مکان قطعی است علم نافع در آن
 آسمان میارود و نه انوار و برکات اعمال صالحه در آن ریزش میکند مقرر و مادی خود خستیار نموده اند و در خیال خود این استبدال معاوضه این
 حکمت و ظانست اینند زیرا که در مکان بارش متوقع اذیتها میباشد چه فیض ظلمات یعنی در آن باران تاریکیهاست اول تاریکی از نور
 که هر طبقه آن کو با تاریکی جدید دوم تاریکی هجوم ظلمات سوم تاریکی شب هر چند ذکر شب درین قبیل صراحت نیامده لیکن از ذکر برق و آنکه
 کلمات آلاء لهم مشوافیه و اذا اظلم عليهم قاموا قریب بصیرج انعامیده که مذکور در کور شبست زیرا که اجنات واقع نمیشود کور شب
 و رعد و نفعی در آن باران آواز تندی است که مسموع میشود از ابرو سبب مهلک اک اجرام سماوی باشد یا سبب خرق اجزای دخانه
 و برق یعنی در آن باران برق تری میزد خشم را خیره میکند همچنان این کرده منافقان از اسلام متوقع اذیتها میباشد و طاعن جهان شقی
 چو او ترک خان مان جدا افتاد از قبیله و عشیره و در نظر ایشان تاریکیها سودا میشود و تهدیدات شرعیه که بر ستمغای شتوت استغابی
 در اسلام می شنوند مانند رعد شدیده جلکهای اینها زامی تر قاصد و انوار حلاسه آیه که از دلائل معجزات می تابد بصیرت ایشان را خیره میکند
 و آنرا مانند برق می بیند از طلبه چنانچه کریمه کان از مکان باران می بیند که آلاء لهم یعنی می در آرزویشان خود را قیام
 یعنی در سوراخ کوشهای خود مجبوت ترس من الصواع یعنی نیمی از آتش آوار زانی می رعد و فدا و آتش برق حله الکوت یعنی
 بخوف مرک که مباد آن آواز تند صدقه بدل سازد بهنجاریت شود و چنان این کرده منافقان از شرعیه تهدیدات شرعیه شتوت
 خود را بند می کنند و می ترسند که مباد اشنیدن آن تهدیدات بموانک شتوت چنانچه باحت تلذذ و مجبات نیاست میروند
 که چنین شتوت را هیچ فایده نیکند زیرا که ایشان از دست خدا را باور دارند و الله عز وجل آلاء لهم یعنی و خدا از بطون کیفر است
 کافران از قبرا و خلاص نخواهند شد زیرا که اگر نوزده شتوتی او کریمه اند و شتوتی او شتوتی است و اگر از سماع تهدیدات قانی
 کوشهای خود را بند کرده از سماع صهیل سپان غزات صهیل یعنی در نانی مجاهدین صهیل می رسد آنها چه قسم کوش خود را بند خواهند
 نمود و چنانچه کریمه کان باران را در خشد کی برق موجب خوف میشود و یکبارگی از کوفت استخفاف بصائر کفر یعنی ترس است
 که تیز دشنیدن برق مبنای ایشان را بر باد و ایشان را کور سازد همچنان انوار دلائل الله بصیرت این خفاش سیران را کور میکند
 چنانکه کریمه کان باران را سبب ظلمات باران حیرت میست و درین بوسه هر یک یکبارگی آلاء لهم یعنی هرگاه که روشن شود
 برای ایشان عالم بر خشدین برق مشکلی افتد یعنی راه میروند و در شتوتی آن خشمیدن بر نوبه و منافقان چون غلبه نور اسلام ظهور
 معجزات قاهره در میانند بطا بر جاده حق مستقیم میشوند و چنانچه کریمه کان باران را از آلاء لهم یعنی چون تا یک میشود عالم علیه السلام یعنی بر ایشان
 رشتن روشنی برق قائم یعنی ناده میشوند و راه نمیتوانند رفت چنین این کرده منافقان چون ذوق شتوتی در اسلام نمودار میشود و کفر خود
 استاده میشوند و کلمات رعد و اتفاق از ایشان سر بریزند و این میفهمند که باران هر چند این نوع شتوتها و اذیتها دارد و بر جاست سمع و بصیرت
 میرساند لیکن منافقانه از آن متوقع است بهر از این شتوتها و قبول این صدمات بهتر است معذرت که چنین از آن فایده نیکند زیرا که استبا
 شتوت در کافران خدای منحصر درین نیست در کفر هم سباب شتوت بسیار است و صدمات حواس نیز منحصر درین نیست صدمات بسیار است که
 در حالت کفر هم میرسد بلکه با وجود این قدر احتیاط ایشان که گشتان خود را خوف آواز رعد در کوشهای خود میکنند و از تابش برق می گریزند
 خدا تعالی میفرماید که گوش ایشان را کور سازد بلکه و کوشته الله لکذب لیسعهم و اصکارهم یعنی اگر خواهد خدا تعالی بر دشمنانی
 ایشان را و مبنای ایشان را بدین رعد و برق زیرا که لان الله علی کل شیء قدیر یعنی چنین الله تعالی بر هر چیز قدرت و محتاجی

نیست و نفی او از انحصاری قدرت خود منع نمی تواند کرد پس ترک مکان نعمت عده توجیم حضرت قلیله چرا باید کرد علی الخصوص که آن ترک
 بهم بالیقین موجب خلاص از آن حضرت نباشد باقی ماند و ریخا سوالی چند که مفسرین و دین مقام تصدی جواب آنها میشوند اول آنکه
 نظر بلفظ الضلالت ماحل مناسب چنان می نمود که ذهب الله بضعهم بضم مؤنذ ذهب بنوعی هم چرا آوردند جوابش آنکه مؤنذ نیز در
 اثر معنی بالذات مستعمل میشود و نور عام است خواه اثر معنی بالذات باشد خواه اثر معنی بالعرض چنانچه در آیت هو الذی جعل الشمس
 ضیا والقمر انوارا اشاره است پس مقام بیان بی اثر شدن آن آتش ذهب الله بنوعی مناسب قاف و اولالت کند بکلام اثر آن آتش
 بواسطه و بواسطه بهر بر باد رفت و بیچ نام و نشانی از آن باقی نماند این است توجیه جواب بر تقدیری که ذهب الله بنوعی هم در غل و غشیل
 جواب لما باشد و اگر موافق تفسیر مرقوم ذهب الله بنوعی هم بیان حال منافقین باشد بعد از ترک نه دخل و تشیل پس چیست آیه است که منو
 در لعان جسی مستعمل میشود و در ریخا منظور باد و ادون روشنی ایان بود که معنویت پس استعمال لفظ نور ضرر نشد تا خیال سامع بصورت
 نزد و دوم آنکه در بیان حال کافران در دنیا اول کوری بعد از آن کنکلی بعد از آن کوری بیان فرموده اند و دین آیت که هم بکم عسی
 و در بیان حال کافران و آخرت کوری را بر کنکلی و بر کوری مقدم ساخته اند کانی فی قوله تعالی فی سورة بنی اسرائیل و تحشر هم یوم
 القيامة علی وجوههم عیا و کما و مما تکتبه و تفسیر بنی اهل لب چه باشد جوابش آنکه در دنیا حائق آئینه اخروی در پرده و حجاب اند و اکثر افراد
 بنی آدم از آن حائق کوری و از هر طریق دریافت آن حائق مین است که گفته و عطان و مرشدان و پیغمبران را که آن حائق را می بینند
 و باینسانند شنیده شود و بعد از شنیدن اگر شبهه بماند باقی ماند تفتیش سوال تحقیق نموده آید و بعد از تحقیق و تفتیش علامات صدق و حق
 در نمودی آید و حجاب رفع میگردد و کوری بر پیغمبر پس فقدان این هر سه مرتبه را در دنیا همین ترتیب یاد فرمودند و در آخرت که حجاب برافته
 و پرده از میان برشته آید هر چه هست دیدن هست و عظمی و مرشدی در انجا در کار نیست که العیان که احتیاج الی البیان پس طریق
 فقدان دریافت حائق در آن مقام ممکن است که اولین حقیقت مین کور شود و بعد از آن آله سوال تفتیش که حرف و صوت است منعقد کرد
 بعد از آن اگر بی سوال تفتیش هم صدالی لبوس خورد و محسوس نشود و لاجرم نسبت آخرت همین ترتیب مناسب را قفا و سوم آنکه او در کلام
 عرب برای شک می آید و در انجا در بار بی تعللی گفت که ایشان را پس استعمال کلمه او در کوصیب من السماء چه جور و جوابش آنکه اگر چه اصل
 کلمه او در کلام خبری برای شک است لیکن چون کلام خبری متضمن تخمین و تشبیه باشد لفظ او را مجرد از شک می آرند و در تشبیه تخمین استعمال
 میشود و در انجا در بار بی تعللی گفت که در دوشنبه هر روز برابر این کلمه را آورده اند و کمال کلام آنکه مال ساقان را اگر در خزان معامله مباد
 دنیا با آخرت و ضلالت هدایت بحال آتش افزون که عقیر است آتش افزون خود را بر باد داد و دنیا بخار شد تشبیه هند نیز بواسطه و
 اگر حال آن کوه را در ادراک معنی از محمل نعمت توجیم حضرت قلیله و که تخمین از فواید کثیره بهجت ترس از شدت سیر بحال که ریزندگان
 از باران و ترسندگان از رعد و تاریکی و برق آن تشبیه دهند نیز روا و منزه و درست پس سامع مختار است خواه این تشبیه را نشنود
 یا آن تشبیه را که هر تشبیه در تعیو مال آنها مساوی همدگر اند چهارم آنکه باران نمی آید مگر از طرف آسمان پس فاعل لفظ من السماء چه باشد
 جوابش آنکه کاهی باران را در هر چیز کثیر منافع استعمال میکنند بطریق مجاز چنانچه گویند در فلان مکان نعمت می بار و در فلان شهر
 زرمی بار و برای دفع توهم این مجاز تا لید این لفظ را افزون ضرر شد تا کسی لفظ صیب را باران مجازی عمل نکند چنانچه
 در اذا استیقظ احدکم من منامه گفته اند که غرض از افزودن لفظ من منامه دفع توهم آن است که کسی استیقاظ را از تشبیه انجا
 غفلت حمل نکند و علی هذا القیاس در لفظ و کلا طریطی بجنابیه گفته اند که کسی طیران را بطیران بجهت تاویل نمایند چنانچه آنکه در کثر
 سر انگشت می در آرنده تمام نخست پس مناسب چنان بود که بجلعنا انا مله می فرمودند و ما بعهم زیرا که هسایع تمام است

را میگویند جواب آنکه در آردن نخست سوراخ کوشن تسلیم آن نیست که تمام گشت در آن و بلکه سرگشت چون سوراخ کوشن نیست
گفت که گشت در کوش در آمد و بهیتمال لفظ اصابع که نام تمام گشت است هشاری بمبالغه میماند آن فهمید که یا ارشاد میشود که سبب
ثمال خوف و ترس میخوانند که تمام گشتان خود را در سوراخهای کوشهای خود را میگذارند و چون گشتان در کوش ایشان قرار
شدند آنکه باران از ابر میبارد و از آسمان پس معنی آو کسب من السماء چنانچه جبرائیل آنکه چند باران از ابر میبارد اما کون ابر میبارد
بر اوضاع آسمانی است چنانچه در آیت آئین مذکور است پس میتوان گفت که باران از آسمان می آید و معنی ابر و آسمان چیست
نه جرم آسمان و ابر و جهت آسمان است اگر چه در آسمان نباشد و در جای اهل حکمت گفته اند که چون قوای غلیظه در عناصر ترکیب میشوند
و غیر عناصر مجرد می آیند و با هم مخلوط میشوند و از اختلاط عناصر با هم مخلوقات چند از چند متکون میشوند مثل چون گرمی گشتان
در عناصر تاثیر قوی میکند از دریا بخار و از زمین و خان بر بخیر و بسوی آسمان میروند پس و خان کابی از خیر هوا بر میروند و بعد
از آتش میرسد و عمل میکند و کابی تایخه و از آن اشتعال باقی ماند و بصورت ساره دوم دار و نیزه و در نظری آید و اگر بعد از اشتعال
غریب زایل میگردد و شهاب میباشد و کابی مشتعل نمی شود بلکه احتراق می پذیرد و علامات سرخ اوسیه در باین آسمان و زمین
ظاهر میشوند و بخار و وقت بر خاستن چند تنم شود و کابی لطیف میباشد و بسیار بلند میروند و کابی میرسد که یکس شمع آفتاب از
زمین تا آن مکان منقطع میگردد و مشرقی و کالیفت می پذیرد و قطره قطره شده بر زمین می افتد آن بخار گشت را ابر گویند و قطرات
را باران نامند و کابی چندان لطیف نمی باشد بلکه قلی و روی هم موجود است و باران بسیار بلند میروند و این بخار سبب سوری آخر
شبه زو و منجم شده می افتد و آن را شبنم گویند و کابی سبب شدت بروت هوا بخار گشت که نزول می پذیرد و در راه خند
شع می افتد و آن را زلزله گویند و نیز گفته اند که هرگاه بخار و خان و عبار از زمین مخلوط شده بر می خیزند و بعد از بختن از جرم
میشوند بخار بر می گردد و باوای تندی و زو و کورای آید و بخار و خان چون مجد بروت میسند بخار میسند و در خان و آشنای آن تغلغل
میکند تا راه نفوذ بالا پیدا کند و ازین تغلغل آوازند حادث میشود و کما و رعد گویند و کابی سبب شدت حرکت تغلغل آن و خان تغلغل میشود
و برق می نماید و کابی ببت گشت و در بخار منجم شده بر زمین می افتد که آن را صاعقه نامند این است طریق تگون این چیزها بطور اهل علمت
اما نظر ایشان بقتضای غیر از تصور عنصریه را نمی تواند دریافت لاجرم برین قدر اکتفا نموده اند و فی تحقیقت همراه این سباب
اسباب دیگر هم برای این کارخانه بلکه جمیع کارخانجات عالم در کار اند که اراده و اختیار ارجح مدبره موکله برین سوا و صوا و آن ارواح
را در زبان شرع ملائکه و فرشتها گویند و خصوصیات زانی و مکانی و مختلف اثر با وجود و خلیع اسباب نادیه و صوریه اختلاف همین اراده و اختیار
است لهذا اشاعه جزو اختیار است اما که تعلق اراده و اختیار ارجح مدبره است اعتبار فرموده تمام آن کارخانه بلکه جمیع کارخانجات عالم
را نسبت لغفلان که فرموده و ملائکه را تابع امر کونی و تعالی و انموده که از طرف خویش میکنند فله در هر مآدق نظر و ما احلی مشرق
الرفوت فکریه انسانیه در سباب نادیه و صوریه هر چه تعمق نماید کمال غفلت از اینتی الاسباب را در دست برد معرفت سبب که میسر نشود و اگر
غنی سباب بکلی نماید از کارخانه علمت و تعالی را انکار شده باشد و خلقت این همه اسباب را باطل فهمیده سبحانک ما خلقت هذا باطلا
پس عقاوی که او را در دنیا و آخرت نافع شود همین اعتقاد است که او تعالی فاعل بلا واسطه متکون است اما توسط اسباب یا با جرای عادت خود
نیاید تا تعطیل هیچ اعلت قدرت لازم نیاید و الایست انیب سازیش من سوائیم و در سبب سوزش سوسطائیم
چون این معنی معلوم شد پس باید دانست که آنچه حکما و فلاسفه در تگون ابر و باران و رعد و برق گفته اند محض جری
مویر صورتی از صورت افعیه بقدرت الهی گفته اند اما استبعاد دفع شود و ذهن مالوف باوراک جریان قدرت و

و سبب سوزش سوسطائیم

ضمن سباب متعارفه قبول نماید و الای برای این امور طرق دیگر و سباب دیگر نیز متصور بلکه واقع از چنانچه در تفسیر آیت آئیده و قصص عقوبات اقوام سابقین انشاء الله تعالی اشاره بآن خواهد آمد و هرگاه از بیان فرقه ای بکجبتان و بهجتان فارغ شدند و ارشاد فرمودند که این کتاب است متقیان که شامل خجسته است حالا در بیان آنچه مقصود از نازل کردن این سوره است شروع فرمودند و بطریق تحصیل تقوی که سبب انتفاع بهدایت قرآنی است دلالت نمودند و کما چنین میفرمایند که چون دانستند که این کتاب برای هدایت متقیان نازل شده پس فکر تحصیل تقوی را خود نمایند و بطریق تحصیل آنرا از ایشان نمودند یا کما الناس اعتبدو انکم کرمی ای مردمان عبادت کنید پروردگار خود را باین مثل که در حق منافقان بیان فرمودیم که اینها از دین اسلام که سرانتر نعمت است سبب تارکیهای شداد و رعد و برق و وعده و وعید میگردانند چنانچه مردم از باران که عین رحمت است ترس این چیزها میگردانند و از جامه و دیگر مکتوب که کار عاقلان همین است که از مضرت عاجله میگردانند و بر نعمت متوقفه دل نمی بندند پس ما را همچین بایم کرد زیرا که این مثل تصویر محض است حال منافقان کونه نظر را مفید علمی نیست پس معارضه دلائل قاطعه و الای بهر وجوب عبادت خدا بقبول دین اسلام و نفی احکام آن دین نمیتواند شد پس سبب این اصل تمسک را در امثال این مواضع فرو گذاشت کند باین مثل ضعیف نسک نماید که باری از اینها نیست برآمده باشد از مفهوم لفظ ناس خارج شده در حاصل آن تمسک این است که حقیقت بوبیت عبودیت انفاض می کند حقیقت عبودیت عابدیت اینخواهد خصوصاً چون بعبودیت که بزرگترین نعمت است بر نعمت بعد از حصول آن حاصل میکرد و افاضه فرموده باشد و آن نعمت نیست ایجاد است که هم است عباد را از کم عدم بوجود آورده است هم مبادی اصول و را خلقت و بوجود بخشیده زیرا که همان نعم است الذی خلقکم و الذین من قبکم کرمی یعنی آنکه پیدا کرده است شمار و کسانیکه پیش از شما بودند و از آنها باوجود شما و این پیدا کردن نعمی است نهایت عمده در باری آن شکری میاید که نهایت رسیده باشد و آن عبادت است پس معلوم شد که عبادت از بنده برای نفع خود نخواهم بلکه لعلکم تتقون یعنی برای آنکه شاید متقی شوید و بهدایت قرآن که در نصیب متقیان است بهره ور گردید و لهذا محقق گفته اند که حقیقت عبادت نصیح نسبت عبودیت است زیرا که چون بنده خود را ممکن شناخت رب خود را بوجوب این شناخت چون خود را ملوک دانست رب خود را مالک خواهد دانست چون خود را مقهور دید رب خود را قاهر خواهد دید و چون خود را مقدر دید رب خود را قادر خواهد دید و چون خود را مأمور و ذلیل شناخت رب خود را آمر و عزیز خواهد شناخت علی هذا القیاس پس از خود خود را نخواهد کرد و این قضیه محققی را منکسر نخواهد ساخت و در خود قدرتی و تصرفی بوجهی نخواهد دریافت خود را مانند غلامی فی لیل که بخنجر خاوند خود بر پایستاده و کمر اطاعت بسته بر او نهی او را منتظر بوده خواهد دانست و آیت کرده است که غلامی را پیش شخصی آید و ناخر می کشد آن شخص از غلام پرسید که نام تو چیست گفت هر چه مرا نام خواهی بناد آن شخص پرسید که چه خواهی خورد گفت هر چه مرا خواهی خورانی باز پرسید که چه خواهی پوشید گفت هر چه خواهی پوشانی آن شخص گفت که میخواهی که ترا خردم غلام گفت که بنده را خواهی نیساند خواهش خواهش مولی است چون عبادت نصیح نسبت عبودیت است پس امر فرمودن بعبادت شامل است کافران و مومن و این نیز شامل است جمیع مبادی عبادت نهائات و در اصول فرموده او را که شرع الهیه شرح و بسط است در اینجا باینست که هر چند حقیقت عبادت بجز توجه بحال نفس خود و دیدن واقع عبودیت بر خود ظاهر موهوم است اما درین جاسب تصور زبری و ضعف قوت فکری را بی سببی معرفت عبودیت نشان داده اند که بسیار سهل و واضح است حاصلش آنکه هر کس از اهل عقل میدانند که من در وقتی معدوم بودم بعد از آن موجود شدم و هر چه بعد از عدم موجود شود او را خالق من بنفس من نیست و نه پدر و مادر من و نه دیگران با جمیع جنس من زیرا که این همه در ترک من عاجزند اگر پوست بدن من بسبب صدمه خراشیده میشود یعنی توانند که آنرا احاده کنند و نه طبایع فصول و خلک و عناصر و کواکب زیرا که اینها نیز در گرداب تغیر و تبدل گرفتارند پس خالق من چه پیری است که از عجز و محدودیت

و غیر تبدیل و نقصان بری است و همان است فئات معبود باقی ماند در تاج و تاجی که مفسرین بخان بسیار در این کافه اند و اول آنکه از
 طعنه روایت آمده که بر آئین که اولش یا ایها الناس است کیست و بر آئین که اولش یا ایها الذین امنواست مدنی است این
 بر دو قاعده مقوض است زیرا که این آیه مدنی است بالاجماع حال آنکه اولش یا ایها الناس است آیت یا ایها الذین امنوا و انفسکم
 و اهلکم که نار که در سوره نهم واقع است کیست حال آنکه اولش یا ایها الذین امنواست چو پیش آنکه معنی کی و مدنی در کلام عالمه
 آیت است که در کلام و ... ما نزل شده است بلکه مدنی است که بر جا یا ایها الناس آمده خطاب بمشركان که است که بیشتر ساکنان
 بودند و هر جا که یا ایها الذین امنوا وارد شده خطاب بپیمانان است که غالباً در مدینه بودند زیرا که در آن وقت محل غلبه کفر بود و محل غلبه
 ایمان مدینه دوم آنکه لفظ لعل در لغت عربی ای امید و توقع است امید و توقع کسی را می نرود که از عاقبت کار آگاه نباشد و کلام
 الکی چگونه واقع شده چو پیش آنکه حرف امید و کلام الکی بدو جهت واقع میشود اول نقل کلام حالی یا قالی بنده کان مثل لعله یتد
 او بخشی زیرا که حضرت موسی حضرت یارون علی نبیا و علیها الصلوٰه و السلام در وقتیکه بسوی فرعون معبوث شد و حال پنهان بر
 توقع راقضا میکرد و واقع نشد دوم آنکه از معنی امید مجرّد کرده یعنی تعلیل محض استعمال نمایند و لهذا فر گفته است که لعل در کلام الکی
 کیست سوم آنکه عبادت غیر از تقوی چیزی دیگر نیست پس لعلمکم لتقولن بعد از اعبدا و دیگر گفتن چنانست که اعبدا و اعلمکم
 لعلمکم تعبدون یا اتقوا و دیگر لعلمکم لتقولن گویند و این کلام خیلی نامناسبست چو پیش آنکه معنی عبادت بصحیح نسبت عبادت است
 و منتی این تصحیح تصاف بصفت تقوی است پس عبادت تقوی باعتبار بنیامت با هم اتحاد دارند و باعتبار برابرت فراق و تفار بنجا
 کلام مدنی باعتبار برابرت حال است محتمل است که معنی اتقیا درین جا و افق مفهوم نمیشود معنی بر نیز کردن خود را نگاه داشتن باشد یعنی عبادت
 پروردگار خود و بجا آید ناخود را از غضب و نگاه دارید زیرا که افعال حقوق موجب غضب است و در ترک عبادت سبب عیب میشود و این
 حق ربوبیت و تعالی دوم حق عبودیت خود سوم حق بغض است که افعال در شرک آن لازم می آید و ثلثیکه در حال منافضین گذشته است قابل آن
 نیست که ترک کنندگان عبادت بآن تنگ نمایند بلکه آن منسل مغلوبت بر ایشان با ملغ وجود زیرا که آنچه او را منتهای کرختن از اسلام قرار
 داده اند در حقیقت از سبب خل در اسلام است هم باعتبار ذات خود و هم باعتبار رسد او و منتهای و ثمرات خود زیرا که همان خالق است الذی
 جعل لکم الارض فراکشایین آنکه گردانیده است زمین را مانند فرش برای شما که بر آن قرار بگیرید و بگویند می در زیر و با وجود احاطه
 در ای شوریاط و حیوانات و جانسان با پرور از ان کثوف ساخته آن را مانند صلب کرد مثل سنگ لاجهای و شت که سکونت مستقر را بر آن
 نمایی نشود و در آنقدر لطیف نرم گردانیده مانند آب هوا و کل لای که مرقعه اقلام باشد پس گویا تمام زمین مانند فرش گسترده است بجای خود
 قرار گرفته تا بر خواب کنید و شنیدید از عجایب صنع الکی در زمین نیست که او را در جز خود ساکن ساخته اند که بیانه عالم است زیرا که هر چیز
 کران بالطبع مائل بسوی پائین است چنانچه هر چیزی که بالطبع مائل بسوی بالاست حیت پائین نام مرکز زمین است که نقطه است و بوط
 حقیقی و حیت بالانام آنطرف است که رو آسان دارد پس چنانچه بلند شدن زمین بسوی آسمان از طرفیکه با پائین مستبعد است همچو
 پائین رفتن زمین در مقابل آن طرف نیز مستبعد است زیرا که آن پائین رفتن زمین بسوی آسمان پس پائین تیر در قرار
 زمین درین جز خود احتیاجی ندارد با دیزه او را از بالای او بر بندند یا بسوی از پائین او را اند نمایند بلکه آنچه در طبیعت او از میل طبیعی
 حقیقی و در حیت نهاده اند در نیاب کفایت میکند چنانچه در آیه ان الله یسحق السموات و الارض و کل جمیع جمیع ثمرات
 جمله نعمتهای الکی بر بندگان در پیدایش زمین نیست که او را مانند سنگ سخت نساختند و نه مانند آب نرم تا زمین شستن و خواب بر آن
 سبب شود و وزیر است بنا و حیات میرا بر کنند چنانچه او را گردن با هم گردن دو و از غلبه آن است که او را در نیابت طاعت شفافیت با نهم بر آن

بنیان عبادت است الکی از زمین

نامشده اند آسمانی بران قرار گیرند و سبب آن شد و جلوس حرارت و خونت پدید آید و بجز از اعتدال و از انحراف است که از ابطیع خوشگوار است و اعتدال
 مطلب را با وی نمیکنند و تملک و ابدان مرکبات حاصل کرده و از عطایات الهی که در زمین موعود است بجهلا سبوی آن آیات و در آیه فی کل فصل
 لایلت للاقین اشاره شده است چند چیز است از انحراف اختلاف بقعهای زمین است و در زمینی سختی و خلی ثبات و ضد آن همین آیت تفصیلا اشاره
 درین آیت که در فی کل فصل است و از انحراف اختلاف رنگ زمین است و در آیه من الجبال جلیض من مختلف لوانها و غیر اینست و از انحراف است و دیدن
 که در آیه و الا فخرات الصلح مذکور است و از انحراف است که غلغل طبع خود آب باران را مذبذب کرده و بخورد و نگاه میدارد و چنانچه در آیه و انزلنا من السماء ماء
 بعد در فاسکنا فی الارض مذکور است و از ان جمله است جو شدن چشمها و روان شدن نهرا که در آیه و الا فخرات الصلح مذکور است
 و از ان جمله است آنکه در طبع زمین گرم و سخاوت و دینت بنا و اندک و اندک را میگیرد و بعضی در آیه و من الارض میوه میدهد
 چنانچه در آیه کمال حبه انبت سبع سنابل فی کل سنبله مائة حبه و از ان جمله است حیات و موت که نمونه خضر و قیامت در
 هر سال بر میبیند و چنانچه درین آیت است که و ایاة لهم الارض المیتة احییناها و از ان جمله است جانوران مختلف که در می
 پیدایشند و در آیه و ثبت فیها من کل دابة و از ان جمله است رویدگیهای کوانتون درین آیه که و انبتنا فیها من کل زوج بهیم
 و اگر در حال رویدگی تا مال کرده شود پس اختلاف رنگهای آنها آتی است بزرگ و اختلاف طعوم و مزایای آتی است و دیگر اختلاف
 روایح است و دیگر از بعضی از ان با قوت آسمان اند بعضی قوت جانوران از چرخ و پرنده و بعضی از ان طعام است و بعضی
 ناخوردن و بعضی دو و بعضی نوا که بعضی لباس آسمان مثل پنبه و کتان سوای پوشش های حیوانی که از مو و پشم و ریشم و پوست
 میسازند و از ان جمله است سنگهای مختلف که بعضی از ان برای زینت اند مثل یاقوت و الماس و عقیق و فیروزه و بعضی از ان
 برای استحکام بنا مثل خارا و غلغل و بعضی برای هر مثل مرمر سرخ و از عجایب قدرت الهی درین سنگها آن است که آنچه منفعت او
 بیشتر قیمت او از ان تر مثل سنگ چکان و آنچه منفعت او کمتر قیمت او از ان تر مثل یاقوت سرخ و از ان جمله است کاههای عجیب و غریب
 که در زمین و دینت بنا داده اند و فضل آنها از رویم است و از عجایب قدرت الهی درینا بآن است که آدمی را حرفت های قوی و مستقام
 باریک و جلیهای و در و در تعلیم فرموده اند تا آنکه ماهی را از قه و دیا و مرغان را از اوج هوا شکار میکنند و با این همه او را از ساختن نزد رویم
 عاجز و شسته اند و سرش است که بیشتر تواند زد و رویم را ج غنیمت است غنیمت برون عزت میشود و عزت تقاضا میکند که بشیر را مقدور
 ساختن آن باشد و الاستندال کرده و لهذا گفته اند که من طلب الممال بالکیمیاة افلس و از ان جمله است که در کوستان ها
 و دیگر قطعات زمین و درختهای بزرگ جسته را بر و بایزده اند و آنها را بر و باری نداده تا قابل بنا و سقف بپوشانند و بعد کارخانه
 بخت و پر معروف شوند با بجهلا که آدمی در حال خود تا مال کند و عالم را با حاجات خود بسجد بالیقین بدانند که تمام عالم مانند خانه است
 که با محتاج او را آدمی مهیا کرده با و داده اند آسمان را بر مثال سقف بلند کرده و زمین را مانند فرش گسترده و ستارها مانند چراغان
 و قنادیل معلق آویخته و غذا و او پوشاک و سواری و زیور از جنس نباتات و حیوانات و معاون با و بخشیده او را اکل اینخانه
 ساخته اند و مرمون انجام و حسان خود نموده چنانچه همین معنی در مقام طلب شکر این نعمت با و ای عبادات و طاعات اشاره
 میفرماید و الشکاء بیکه یعنی که دیند است برای شما آسمان را بنای عالی مانند سقف که شمار سایه میکند تا مشه اند از راه که علویه مینه های
 شمار بر چرخ نموده و از جمله نعمتهای الهی و بنای آسمان بر بندگان خود است که آسمان را بر چرخان زمین ساخته اند چنانچه در آیه و لقد زینا السماء
 للدینا بمصابیح مذکور است با حساب نیز که جعل القمرین نورا و با قاف نیز که جعل الشمس سراجا باز آن را بکسی عاقل فرموده اند و کسی بعرض
 که سحر کرمیه السمی و الا لاجل و هو ب العرش العظیم و از ان جمله است که این سقف را از شکست و رنجت محفوظ داشته

اند و چند طبقه ساخته چنانچه فرموده اند و بنیان فوقه کوسبعا شداد الر و اکیف خلق الله سبع سموات طباقا و جعلنا السماء سبیفا
 محفوظا و آزان جمله است که آسمان را مصدع عالم مبط افوا و قبله دعا و محل منیا و صفا گردانیده اند و آزان جمله است که یک اورا نامی
 ز که ساخته اند قوت بصری را که بنسبتیست و کل او را بهترین شکل گردانیدند که متدیر است و از آنجمله است که نجوم آسمانی را
 رجوم شایطین ساخته اند و آنها را علامات هدایت برای مسافران بر وجه گردانیده اند و آزان جمله است که برای آفتاب طلوعی
 مقرر کرده اند تا گردش آدمیان برای قضای حاجات خود در اطراف و جواب زمین سهل شود و غروب نیز با سکون و رست
 و توجه قوت با ضمه باطن بدن و حالت سکون و نوم بحال حاصل گردد و تغذیه غذا بسوی چنانچه میسر آید کما لفته اند که اگر آفتاب را طلوع
 نمی بود و غلبه بر دوت و کثافت بجدی می انجامید که موجب انجماد آب ها و جوهرات غریزی میشت و اگر غروب آفتاب نمی بود
 بجدی گرم میشد که جانور مبات همه سوخته میشد و غایت او تعالی است که متعاقب نور و ظلمت و حرارت و برودت تعدیل معاش
 آدمیان فرموده اند و نیز گفته اند که اگر آسمان و دوران نمی کرد آفتاب در یک جای از آسمان قرار میگرفت و دولتمندان در موسم
 زمستان آنجا بربالاشاده میمانند و شجاع آفتاب شتغ میشدند و در موسم تابستان آنجا بربالامند و یکروزند و از حرارت آفتاب
 مامون میشدند و فقیران در هر حالت محروم و بایوس میبوندند حق تعالی بسبب اوارت فلک این نعمت را و این شقت را در میان
 غنی و فقیر را بساخت باز آفتاب را سبب ب بعد اوانست و سبب فصول چهارگانه ساخت تا در زمستان حرارت و در طین
 اشجار و نباتات فور و در میوه ها و دانه ها نخته شوند و سبب قلت حرارت پاک و صاف گردد و در برف بار و در بدن حیوانات
 بسبب احتقان حرارت غریزی در باطن قوت گیرد و در باره طبایع متحرک شوند و موادی که در زمستان متولد شده بود ظاهر گردد و در
 درختان شکوفه آرد و جانوران را بجان برای طلب غذا و در موسم تابستان هوا صافی پیدا کند تا میوه ها نخته گردند و فصول بدن
 متخلل شوند و می زمین خشک گردد و قابل زراعت و عمارت شود و در خریف و زمی خشکی غلبه ی میوه های تر قابل ذخیره شوند
 و ابدان حیوانات آهسته آهسته متخلل شفت زمستان گردند و با هتاب را خلیفه آفتاب ساخته اند و عدسها حساب دیوانه آجال
 بوی متعلق کرده و مو قیست شریعه را بوی ربط داده پس اگر آدمی در حال خود مایل کند با یقین بداند که او را هیچ حالت از آسمان
 و زمین کزیر نیست و لهذا وجه تهج ملی بر یکدیگر میبتعار من نشسته اند اگر آسمان ازین جهت بزرگی دارد که عبادت کاه ملائکه است
 و خالی از رخصیان و کناه و عتف محفوظ است و موصوف به برکت و شمع کواکب آن تاثیر قوی در چیزهای زمین میکنند و المونرا شرف
 من الملائکة و لهذا اگر آسمان با سجاده قرآن بر زمین مقدم است زمین ازین جهت بزرگی دارد که خانه تجلی آسمانی است که مظهر مسمی القوس
 واقعت و ماده خلقت انبیا و دفن جهاد مظهر آنهاست این است خصوصاً حق آدمی که حکم او شریف دارد بلکه اگر با یک نوع غذا که بیشتر است با و
 میدهد زمین بخاک رنگ غذا های نفیس میخورد و ازین است که چون آدمی را حکم میشود که از شکم مادر بزرگ آجال بشاشت آن را تلقی میکند و بری
 بر آید و هرگاه حکم میشود که از دنیا بر آید بر کربای خود میفرماید تا آنکه موکلان مقین از روح کشیده می برند و ازین است که دین آید و کز زمین را برود که
 آسمان مقدم فرموده و آسمان و زمین را چند در حق بندگان جمعی عده ساخته است اما این هر دو را جدا کند شسته بلکه این هر دو را با هم بطبی و داده و قوت
 ملی را بر یکدیگر رسانید تا در لب آثار نفیس جلوه نماید چنانچه میفرماید و انزل یعنی نازل فرموده است من السماء یعنی از اصل امضاع آسمانی و حرکات
 کواکب علی مخصوص آفتاب است یعنی آبی را برای دیدن نباتات کواکب که حال مواد میوه های بخاک رنگ اند که کسح به یعنی پس برآورده است
 آنکه قوت فاعله دارد و در زمین قوت فاعله و یعت است تا از آنجمله این هر قوت پیدا کند الملائکة یعنی از جناس میوه ها برین قوا لکن
 یعنی رزق برای شما و طریقت نازل کردن آسمان را از امضاع آسمانی است که چون آفتاب بجلت خاصه خود و قریب به سمت الاراس

ملکی و شهری میرسد حرارت و تنگی در آن ملک هستند و می‌پذیرد و در اجزای زمین آن ملک تغلغل پیدا می‌شود و عبارت با بر می‌خیزند و اگر بر دور آن ملک
فقطی از دریای شور حاطه کرده باشد در اجزای آن دریا بخیر حادث می‌گردد و بخارات بر می‌خیزند و از محور باد و شهر باد و بسیار جمع شده بالا
می‌روند و این بر سر هر چه که عبارت و بخار و دخان است در پایین آسمان زمین فراهم می‌آیند در همین موسم تابستان که پیش غلبه دارد و غلبه
رطب کمتر باشد عبارت غالب می‌شود و کور باد با بر می‌خیزد و باد می‌پوشانک تند می‌وزند و چون آفتاب از نقطه انقلاب صغری می‌گذرد
و روز بروز از سمت ابرس آن ملک دور می‌شود آن همه بخارات و دخانات رطوبتی پیدای کنند و حرارتی که از سابق در جو بود موجب
از و باد و تر قین و لطیف آنها می‌شود و در ولایات گرم سیر که متصل جوی در یای شور است موسم بهنگال نمودار می‌گردد پس ارواح در به
جور که ملائکه سبحانه حکم می‌شود که این بر سر چیز را به حرکت باد با طایفه زهریری برده یعنی و چند و بعد از تفرج او را رنایند پس در حالت تقیم
عبارت های خام که ارضیت بر آنها غالب است مانند مواد سو داوی غنی شده آب می‌گردد و مستعد در و می‌شوند و در آن جاست و بخشن و بگیم
میرسد باین طریق که برودت طایفه زهریری از بیرون سحاب مترک که شکل بر سر جزو عبارتی و بخاری و دخانی است تا می‌بکند و قاعده مقرر
حکمت است که برودت و حرارت با هم چنانچه در موضوع محل تضاد دارند در مکان نیز تضاد دارند و ازین جهت که باطن زمین در رستان گرم
می‌شود از ظاهر آن در تابستان بالعکس آب چاهها در رستان گرم می‌باشد و در تابستان سرد پس گرمی ادخه از بیرون سحاب که بخیه درون
آن پنهان می‌شود و ملائکه سحاب آن گرمی را بجای حرارت غریزیه معده و دیگر آلات غذا افراد و آدمی افزودن و شغل می‌آیند و این افزودن
و اشتغال حقیقت برین است در بوقت سحاب را مانند دگر فرض باید نمود که او را برای بختن بر دگر که ان بناده باشد فرق همین است که حرارت
طایفه دگر از بیرون دگر طبع می‌کند و حرارت طایفه سحاب از درون آن مانند معده و کبد و چون در طبع لا بد است که باستان جسم رطب
باشد و الا اجسام با سبه محترق شده بر باد روند و لهذا طبع غذا درون سبغات رطوبت آب مانند آن میسر می‌شود و بدون آب مانند آن
احراق غذا هم میسر و همچنین در بختن دگر نیز همراه خوب غلات و دیگر اجسام صلیب با سبه تا و قیقه آب را ضم کنند میسر می‌شود لهذا در طبع سحاب
عبارات را بجای خوب و غلات می‌گیرند و رطوبت بخارات را بجای رطوبت آب و گرمی دخانات را بجای حرارت طایفه و قاعده مقرر
حکمت است که چون حرارت را بر جسم رطب مسلط کنند تغلغل در اجزای آن جسم رطب هم میسر می‌شود و از دگر در وقت بختن و همین تغلغل
را از رعد بایر نمید که بعد از احتیاج در طبع استنداد و قطع می‌پذیرد و از بیرون باد با برای جمع و تقرب اجزای سحاب نیز مسلط می‌مانند
و درین بین گاهی سبب شدت اشتغال ادخه طایفه پاره از آنها سبب حرکت باد و جست کرده بر زمین می‌افتد چنانچه شراره که از دگر
مطبع طیران می‌نماید آن شراره نازل را صاعقه بایر فسید و هرگاه فسیج کامل می‌شود و تر قین بخارات بوجه اتم رومی و در باران می‌رود
می‌کند چنانچه در مضغبات و سهلات مجرب است که بعد از فسیج کامل اخلاط بجز یک ضعیف در و در ریزش می‌نماید و درین جای است
که درین کارخانه دار کار بر تسخیر ریح است در وقت اول بجای بر دشتن بخارات و بخارات و ادخه و جمع کردن این بر سر در به
ازان برای احدث رطوبت بخارات رطب را از جمیع میاه و دریاها آوردن ریح اولی را میثرات گویند که فتنه ریحها با ثباتی آنها
ست و ریح ثانیه را لواتع نامند که منزله غم رطوبت را منتزعی سازد مانند طبع غل و ارسالنا الریح لواقع صفت آنهاست و این
برای تسویه اجزای سحاب مترک که تا اثر فسیج را یکسان بنماید قبول کند نیز از ریح لادبی است این قسم ریح نیز داخل لواتع بعد از آن
برای احدث فحبه یا در میان اجزای سحاب و فسیج سام نادر و آب بوفور حاصل گردد نیز از ریح لادبی است
این قسم ریح را میثرات نامیده اند و گاهی چنان نفسان می‌افتد که در موسم بهستان قطرات باران بعد از فصل
شدن از کثافت ابر در راه هوای سرد خورده و منجمدی شوند و ژاله شده می‌فتند پس این فصل هم از ریح است

در موسم بهار تمام جرم حباب منجمد شده کوهی از ژاله می گردد و بسبب آنکه در زمستان بیرون حباب بسبب برودت هوای عالم در
میباشد و سردی موجب تکاثف مسام میگردد و تکاثف مسام موجب احتقان حرارت در باطن حباب پس مادام که قطرات در باطن حباب
انجماد نمی پذیرند و هرگاه از انجماد نروازد و از حد تکاثف بدرآمدن بخواهی هر دو آنها را منجمد ساخته فروانگند و در بهار بسبب حرارت هوای
خارج طرف بیرون حباب گرم میشود و به جهت تضاد مکانی اجزای بارده بخارات اندرون حباب کاسر منجمد میگردد و در وقت حباب بسبب
برودت آنها تکاثف میگردد و منجمد شده استاده می ماند هرگاه بعضی از ملاک را حکم میشود با دوی را بران سلطه میازد و آن باد تفریق اجزای منجمد
می کند و لهذا در وقت باریدن ژاله در بهار تکاثف بسیار شنیده میشود بلکه نوبت بقلع و قرق صنایع می انجامد و در صورت نوز بهار حالت برهمنی
فروده اند درین آیت که وینزل من السماء من حیال فیها من برد فیصیب به من لیشاء و بصرفه عمن لیشاء یکاد سنابرقه یدهب
بالابصار و وجه شدت لعان برق درین وقت آن میباشد که وقوع شاع برق بر جسم ثنات صیقل که عبارت از حباب منجمدست ششسان
دو بالامی کند و چشم را خیره مینماید و حالتی شبیه حالت قنور پیدامی کند و چنانچه حباب منجمد باین سبب باطل شده و میانه همچنان کاهی حباب
مانع که بسبب شدت رطوبت هوا بدو چسباج منجمد مفرط وقت و میان پیدا کرده مانند دریای معلون در جو شده و میانه کوه با هوای عالم
در طبقه زمهریری به هم متصل آب شده به بخیر ارواح مدبره بر خلاف طبع خود نزول نمیکند و هرگاه باد تند بران دریای معلون میگردد و قطرات
بباری را از ان دریا بطریق رشاش می پرازد و این حالت را حالت ترشح نامند که در وسط موسم بارش روید و بدانند ترشحی که در
وزمین باد تند بر ساحل دریا یا چشمه و تالاب و پریدن شاش پی در پی حاصل میگردد و اینست طریق نزول باران در ولایت کرم
که متصل به دریای شور میباشد اما ولایات سردسیر پس در بخاطرین دیکر است و آن نیست که چون آفتاب ز سمت الراس آن بلاد در موسم
خریف بسیار دور میرود و هوای جو آن بلاد تکاثف شده بصورت ابر مینماید و منجمد شده و میگرداند آن آب که در وقت سردی بسته میشود
چون باد تند بران سلطه می گردد و قطعه قطعه از ان هوای منجمد فرو می افتد که آنرا برف نامند و هرگاه آفتاب از انقلاب شتوی حرکت
می کند و قریب با اعتدال رسی میرسد و احداث سخت مینماید آن هوای منجمد آب شده بر زمین میریزد و باران رسی در ان ولایات
بدرو و کثرت می بارد و کویا آن باران تغیه هوا از ماده برف مینماید و در موسم تابستان در ان ولایات بسبب و ماندن آفتاب ز
سمت الراس آنها آنقدر گرمی نمیشود که سبب انحلال زمین گردد و موجب ارتفاع عبارات و بخارات تواند بود لهذا در ان بلاد
کوبه بادا برنی خیزد و بر شکل هم نمیشود و نیز درین جا باد و هست که شور و شرابین کارخانه یعنی بارش باران در ریزش برف بیشتر بعد از
مراجبت آفتاب از انقلاب یعنی در بر شکل و از انقلاب شتوی در زمستان واقع میشود و از اعتدال رسی تا انقلاب صیفی می ماند
خریفی تا انقلاب شتوی این کارخانه چندان نبرد ندارد بلکه اگر احیاناً نزول باران در برف در ان اوقات میشود و از خلاف معتاد میشود
و بسبب نیست که بدون حرارت مفرطه سابقه در تابستان تاثیر حرارت شاع شمس در ترقیق عبارات و بخیر بخارات که ماده باران
برنگانند صورت نمی بندد و همچنین بدون برودت و پس مفرط در زمستان تاثیر بعد آفتاب در انجماد بخارات اهویه تصور میشود و اینست
انجام از سباب این کارخانه موافق بیان شرح و عقل در یافته میشود و درای این سباب و این طریق سباب دیگر نیز که بطریق
قدرت موجب در و باران و نزول برف ژاله میگردد بسیار است پس بر که احاطه سباب این کارخانه را قصد کنی فهمی که الله
خراش السموت و الارض و لکن المنافقین لا یفقهون بانی ما ند و بخایسوا الی مشهور که ثمرات جمع قلت است که دلالت بر تاده
می کند حال آنکه سیو با بسیار ندرت حال جمع قلت با وجود این قدر کثرت چگونه جائز باشد و اینست آنکه کیم صاحب و عطا کالین بسیار اندک می باشد
صنایع جمع قلت اند که این میوه های کونا کون که در نظر شما بسیار مینماید نسبت به عطا فی قلیل و حضرت آنچه صاحب کشف جواب این سوال فرمود

که در هر روز از زمین و آسمان برق می‌بارد و برق آن را بر زمین می‌اندازد و پس قسمتی که از دریا است قوت رو می‌آید و نزار و نوبتیک از آسمان است قوت رو می‌آید و در حقیقت این احوال است که تلون سحاب بلا شبهه در میان آسمان و زمین است و سحاب عبارت از بخارات و بخارات نیز با سحاب واقع می‌شود اما چون بیشتر بخارات از دریا می‌شود و در برق سبب انفتاح و ترقیق بخارات می‌گردند می‌توان گفت که ابر از دریا آب فواید سبب در برق بر زمین می‌اندازد و اصل این کار خانه از انواع آسمانی و افعال ملائکه هر هفت آسمان ما خود است که حکم قضای عویش تدبیر این امر می‌کنند پس جمیع عبارات منطقی شده حقیقت که کار خانه از آسمان است عالم هر چند در نظر ظاهرین با سباب ارضیه بنا شده و بسته می‌نماید لیکن تاثیر قضای عویش است که آن سباب را فراموش می‌کند و آن کار خانه می‌نماید خصوصاً خلقت زمین و آسمان و آنچه از ترکیب قوای فاعله و قاعله این بر زمین می‌گذرد بلاشب و بانه قدس العلی آن متفرع است چنانچه او تعالی باین انعامات متفرع است پس بندگان را می‌باید که در شکر این انعامات و اربع عبادت متفرع سازند **و لا یصلحوا لعل الله ینزل علیهم من السماء ماء** یعنی پس بگویند برای خدا بسمان را که آنها را در استحقاق عبادت با وی شریک نفرستد پس چنانچه آنکه کسی را با وی در لیسیت یا در صفات لئال را اعتقاد نماید و آنکه گفت که **لعل الله ینزل علیهم من السماء ماء** یعنی حال آنکه شما می‌دانید که شمار و آما و اجداد شما را و همان و زمین را سوای او و دیگری پیدا کرده است و باران را سوای او و دیگری می‌بارد و دیگری از زمین نه بر آورده چه بر دیگری است که تفرع در انعام موجب تفرع در شکر است پس تدین بدین سلامت قضای باران و لوله عویش است زیرا که هم فواید باران و هم مبدأ اس که آسمان است و هم منتها اس که زمین است و هم ثمره اس که حصول رزق است و قضا و قدرت او است و شمار از باران که زمین است پس چنانچه او را فیضیل که بخش از زمین سلامت ساخته بود و در شکرش و موجب انقیاد بدین سلامت که در و در بخا باید دانست که هیچکس عالم نیست که برای خدا شکر می‌کند و در وجود و علم و قدرت و حکمت اعتقاد کند اما فرقهای بسیار و چیزهای دیگر از راه خلقت برای او تعالی شکر گفته کرده اند و چون نیک نامل گفت شکر در آن چیزها منجر اعتقاد شکر است درین صفات چهارگانه می‌گوید پس حقیقت اعتقاد شکر منافی اعتقاد توحدین چهار صفت است که آن را اعتقاد شکر می‌گویند هر کس مسلم سید را پس شکرین خود زبان خود را می‌نماید و تفصیل انواع شکر که در عالم واقع است این است که جماعه عالم را در مصالح مخلوق می‌کنند چنانچه که مصدر خیر و نیک است چنانچه که مصدر شر و بد است و این جماعه انبویه نامند و بطلان مذمب ایشان هم زبان ایشان معلوم می‌شود زیرا که آن مصالح مفیده را گرد و گشت اگر پیدا کرده مصالح عظیم است پس صلوات شدن شکر از حکیم لازم آمد و اگر بخودی خود پیدا شده است پس واجب الوجود و گشت و واجب جو را کمال علم کمال قدرت و کمال حکمت لازم است چون شد که این واجب الوجود و جال تو سفیه کردید و فرقه دوم که خود را ساین نامند گویند که هر چند واجب وجود و علم و قدرت و حکمت خاص بخداست لیکن او تعالی کارهای این عالم را بشارای آسمانی بسته کرده و بدید خیر و شر ایشان تعیین فرموده پس ما را می‌باید که ارواح این سائر را با بغایت تعظیم می‌کنیم و بغایت تعظیم عبادت است ما کار و آوازی می‌کنند و مذمب ایشان نیز زبان ایشان بلل می‌شود زیرا که اگر ندای تعالی عبادت ما را می‌شنود پس این عبادت که ارباب لغو و بجا می‌شد زیرا که تقریبی که ما را بعبادت بخدا و تعالی حاصل خواهد شد مستغنی خواهد کرد ما را از توسل با روح این عالم و اگر او تعالی عبادت ما را می‌داند پس در علم او مقصود او علم او تعالی کامل نشد و نیز از کمال که کار و آوازی می‌کنند اگر بخودی خود می‌کنند پس قدرت با خدا را بر بند و شکر که قدرت لازم آمد و اگر قدرت و اذن خدا می‌کنند پس ما را چه قدرت که باین وسایل رجوع آوریم زیرا که قدرت او تعالی چنانچه آنها را وسایل کار و آوازی ما ساخته است چنانچه فیض آسمانی را در دلهای آنها خواهد انداخت و فرقه سوم می‌گویند که چون در روحانیات غیبیه مدبر امور عالم اند صورت های روحانی که در آن دوزان و اقدیر بوده و حجاب واقع اند پس ما را

می نماید که سورنمای آن وحایات را از جهام خوش منظر مثل برنج و زرد کیم ساخته بتظیم پیش آنیم تا آن وحایات از مراضی شوند چه ام
 پیر برینان کونین چون مرد بزرگی که سبب کمال ریاضت و مجاهده سحاب له عوات و مقبول الشفاعت عند الله شد بود ازین جهان
 می که در روح او قوی عظیم و وسعت بس فخم میسرید بر که صوت او را بر رخ سازد و در مکان شست بر خاست و یا بر کور او وجود
 تزییل نام نماید روح او سبب صحت و اطلاق بران مطلع شود و در دنیا و آخرت در حیات و شفاعت نماید خیم جماعت از جهال کونین که
 حق تعالی در ذات خود منزله است از آنکه او را عبادت کسی تواند کرد و پس سبیل عبادت است که مخلوقی از مخلوقات او را قبله توجه خود خست
 خود تا آنکه توجه مابوسی آن قبله عین توجه مابوسی خدا کرد و در مخلوقیکه قابلیت این کار دارد و خاص یک جنس نیست بلکه بر جمیع خلایق خاص
 عجیب و غریب است قدیم و نو از شدن مثل آب لنگ در دریا یا درخت تلسی در میان درختها و طی هذا القیاس از اجناس حیوانات نباتات و
 مسادن و کوهها و پران قبله با ششیده اند و همین است مذرب حوام بنود نیست تفصیل کسانیکه در عبادت دیگر از ابا خدا میسر میکنند اما هر
 کنندگان در غیر عبادت پس بسیار از آنان جمله کسانیکه در ذکر دیگران را با خدا میسر میکنند و ام دیگر از امانند نام خدا بطریق تقریب کریمانه
 و آنان جمله کسانیکه در رنج و نذر و فرما اینها با خدا و دیگران را میسر میکنند و از آنجمله اند کسانیکه در نام نهادن خود را سنده فلان معبد فلان
 میگویند و این ترک در تسمیه است و از آنجمله اند کسانیکه در دفع بلا یا دیگر از مای خواستند و همچنین در تحصیل منافع دیگران رجوع نمایند بطلب
 تا آنکه توسل بآن دیگران نمایند و از آنجمله اند کسانیکه نام دیگر را با نام خدا و مقام عموم علم و قدرت پر بر می سازند و چنانچه سنانی و این باجه
 از ابن عباس روایت کرده اند که روایت شخصی آن حضرت علیه السلام را گفت که ما شاء الله و شست یعنی هر چه خدا خواست شما خواهید
 خواهند آنحضرت علیه السلام فرمودند جعلتني لله ذابلا ما شاء الله و حن و انا ما حمد و ابو و او و سنانی و این باجه از خدیجه بنت الیقین
 روایت کرده اند که آنحضرت علیه السلام فرموده اند لا بقولوا ما شاء الله و بشاء فلان فقولوا ما شاء الله فبما شاء فلان و من جاء بایده
 که چنانچه عبادت غیر خدا مطلقا شرک و کفر است اطاعت غیر او تعالی نیز با استقلال کفر است معنی اطاعت غیر با استقلال است که او را
 سبیل احکام و در نهشته رقبه اطاعت و در کردن از او و تقلید و لازم شمارد و با وجود ظهور مخالفت حکم او با حکم او تعالی دست را نیاید
 او بر خوار و این هم نوعی است از انقاد و انداد که در آیه اتخذوا احبارا و صرورا و هبا هموار با بامس و ذوالله و المسیح این هر یک که بگویند
 فرموده اند پس کسانیکه اطاعت آنها بحکم خدا فرض است شش کرومند از آنجمله بنبر اند که اطاعت ایشان در حقیقت اطاعت است
 زیرا که اطلاع بر او امر و نواهی او تعالی بدون قیاس و سلطان ایشان صورت نمی بندد چه خلق را سبب و احتجاب ممکن نیست که معارف حق را از
 جانب پروردگار خود تلقی نمایند پس از وجود واسطه که روح او بشا هدی حق بنا سبب تمام با حضرت الهیه پیدا کرده باشد و نفس و طاعت
 خلق در سبب بشریه و شسته باشد تا قلب و از روح او کلمات را بنیه را تلقی کند و در قوای نفسیه او آن کلمات را القا نماید و خلق از
 وی برابطه جنسیت قبول آن کلمات نمایند و لهذا اطاعت او مقید است بآن او امر و نواهی که از جنسیت رسالت القامی کند
 نه مطلقا و لهذا در باب قبول شوره و دیگر احکام اجتبابیه پیغمبر علیه السلام نوسه نموده اند بر بره را و الا حکم فرمودند که زوجه خود را
 اختیار نماید و چون او پرسید که این حکم رسالت است یا سفارش و صلاح ذات الهی فرمودند حکم رسالت نیست بلکه بطریق
 سفارش و شوره میگویم خواهی قبول کن و خواهی نه و نیز فرموده اند اندر اعلم با مورد دنیا که اگر ادا نکند یا مردی بود و دیگر فرمود
 به و از آنجمله مجتهدین شریعت و شیوخ طریقتند که حکم ایشان بطریق و حب مجتهد لازم الاتباع است بر عوام است زیرا که
 فهم بر شریعت و دقایق طریقت ایشان را میرست فاستلوا اهل الذکر و انکم لا تعلمون و از آن جمله سلاطین و امرا
 و اهل خدا شد مثل قضاء و محسین و حکام که او امر و نواهی ایشان نیز در مصالح جزئی و عواید یوسیه حیل الاتباع

کسانیکه اطاعت آنها بحکم خدا فرض است شش کرومند

در حق عالم و از آن جمله شهرت در حق زن و از آن جمله والد بگند در حق اولاد و از آن جمله مالک است در حق مملوک و از آن جمله
 این پنج فتره مشروط و مقیدست بشرط عدم مخالفت اوام و نواهی ایشان با اوام و نواهی شرعیه باین فرموده اند لا طاعة الا لله
 فی معصیه الخالین و نیز فرموده اند اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولوا الامر منکم فان تنازعتم فی شئی فردوه الی الله
 الرسول و وجه فرق در اطاعت و عبادت که در شرائع اطاعت غیر را بر شرع و طاعت بزرگوار واجب ساخته اند و عبادت غیر را هیچ حال
 روانه نشده است که اطاعت بجا آوردن حکم کسی است که او نمایان حکم را نمی است و بیاقت حکم را نمی و غیر او نمایی نیاید نیز
 مستور است و اصل و حاکم خلاف عبادت که حقیقت و غایت تدبیل است پس نمایان آن نسبت مگر کسی که غایت عظمت داشته باشد
 و آن مختصر در یکذات حق است و بسبب آن که جبال فرق نمی کنند در معنی اطاعت و عبادت در ورطه اشتباه و تحریف افتد و
 مشرکین هر فتره ایشان را الزام میدهند که شرک در هر مذمبه هر دین است زیرا که اطاعت غیر الله در جمیع ادیان مسلم و معتبرست پس
 اطاعت پیغمبر و مرشد و مجتهد و حاکم و مطاع بودن و عظمت و جاه و نفوذ نیست پس اعتقاد و تارک و عظمت لازم آید و معنی فتنه مطاع
 بودن را عظمت ذاتی لازم نیست میبود شدن را عظمت ذاتی و آن هم بنابریت خود رسیده لازمست پس قیاس عبادت بر اطاعت
 قیاس مع الفارق است با جملة چون عبادت مقتضای ذات حضرت خالق است و نیز مقتضای ذات بنده و نیز مقتضای انعام
 و جنان و معالی بر بندگان در حرکات الهی از عبادت جاره نباشد و چون عبادت موقوف بر امتثال و امرست و اوامر الهیه
 طریق توان دریافت کتاب الله یا سنت پیغمبران یا اجماع مجتهدان یا قیاس حلی و اصل همه این امور کتاب الله است پس از انزال
 کتاب بهم ناکزیر شد و چون شان کتاب بدون انزال شک و شبهه از آن تمام نمیشود طریق آن انزال را ارشاد میفرمایند و این کلام
 فی ربی فیکون کلاما علی عبدی یا نبی اگر مستند نماید شک و شبهه از آنچه نازل کرده ایم باینکه خود و در جملة کلام از آن فرمودند
 انزلنا زیرا که متنا شک بمشبهه کافران در حقیقت قرآن تنزیل بود و وجهش آنست که تنزیل در لغت عرب و ولایت بر مرد و تنزیل
 می کنند و کافران چون میدیدند که آنحضرت علیه السلام در جواب هر سوال و مقتضای هر واقعه آیتی از قرآن می آمدند ایشان را شک شود
 پیدا میشد که مبادا مانند مکار شر که مقتضای هر وقت چیزی از شعر تالیف میکنند این کلام کلام آن حضرت علیه السلام باشد کلام
 الهی پس کویا حق تعالی میفرماید که اگر شما را ازین نوع آمدن قرآن در کلام الهی بود و شک و شبهه می افتد پس علامتش آنست
 که شما هم قوای فکریه خود را جمع کنید و در ترکیب الفاظ و نظم معانی سعی بلیغ بکار برده متوجه این کلام نمائید زیرا که این شخص را خود خوب
 میدانید که تادمت چهل سال امی محض بود و در عمر خود کماهی یک بیت را موزون نیاخته و یک فقره را از نو تر نوشته و شما همه شایان این
 کار و همتا از این نادان روزگار آید و سلیقه تالیف خطبه های طولانی و قصائد عزا دارید و اگر از شما متوجه این کلام نمائید شد قائل
 میشوید که قرآن مثله پس باینکه یک سوره از ما نازل این کلام که اقلش سه آیت باشد و مانند این کلام در کتاب مصاحف بلاغت است
 و بر ترکیب ترکیب آن بر موع و موع شده باشد و هر شبهه بر مجاز و بر کنایه حسن و لطافت در این متعل شده و باین همه از تناف و حش
 کلمات و تعقید ترکیبات سالم و دبری بود و معلوم شود که این کلام نیز از تالیف بشری و سلیقه شعری است این همه باینرا خای عنان است
 و الا این کلام چیزی می گویم دار و سوا فصاحت بلاغت که اگر متوجه آن چیز را از ارشاد خود نمائید شود کار شما بسیار دشوار افتد اول آنکه سلوب این کلام غلظ
 اسالیب است بشرط خصوص و مطالع و قاطع بودیم اگر از ناقص و خلاف ببرد و نمره است سوم آنکه متشابه خبر است فصاحت و فصاحت و فصاحت
 و الا این کلام چیزی می گویم دار و سوا فصاحت بلاغت که اگر متوجه آن چیز را از ارشاد خود نمائید شود کار شما بسیار دشوار افتد اول آنکه سلوب این کلام غلظ
 اسالیب است بشرط خصوص و مطالع و قاطع بودیم اگر از ناقص و خلاف ببرد و نمره است سوم آنکه متشابه خبر است فصاحت و فصاحت و فصاحت
 و الا این کلام چیزی می گویم دار و سوا فصاحت بلاغت که اگر متوجه آن چیز را از ارشاد خود نمائید شود کار شما بسیار دشوار افتد اول آنکه سلوب این کلام غلظ
 اسالیب است بشرط خصوص و مطالع و قاطع بودیم اگر از ناقص و خلاف ببرد و نمره است سوم آنکه متشابه خبر است فصاحت و فصاحت و فصاحت

تالیف تواند نمود و از جمله موافق است که فصاحت عرب و دیگر قوای انام منیر و وصف چیزها نیک دیده و شنیده باشند مثل شتر و پ
 و غلام و کینه و زن و فرزند و پادشاهت و جنگ و عداوت و مثال لک پیش میرو و درین کلام ازین چیزها غیر از قدر طویل مذکور نیست بیشتر
 و بدین کلام مذکور چیزهای است که کسی آنها را ندیده و نه شنیده و در بیان انچه بر رعایت تشبیهات و دقیقه و استعارات بلیغ و مستحسن و در وقت
 و از آن جمله است که درین کلام رعایت طریق صدق و متنباب از لذب بهایت واقع شده و با وجود رعایت این طریقه و متنباب
 از لذب بسیار لطف و شکر کالت و حساست پیدا میکند و لهذا گفته اند که احسن الشعر لکذبه یعنی هر قدر در شعر بسیار لطف بسیار شود و با قدر
 لطف پیدا میکند و از آنجمله است که ناظم شعر و مجتبی شرنوبیس چون کلام را در بیان قصه و سبب و مضمون ذکر میکند کلام او در باره و در لفظ
 علمی و نقد و نقصان می پذیرد و درین کلام هر جا که از فرموده اند لطف را بدیده و از آنجمله است که کلام چون طویل نشود رعایت
 فصاحت و بلاغت و آن خیلی و شوا می افتد و لابد در بعضی مواضع از درجه علیا ساقط می شود و این کلام با وجود این طول در هیچ
 جا از درجه علیا ساقط نشده و از آنجمله است که مضامین این کلام و حجب کردن عبادات شایسته و حرام کردن لذائذ و تشبیهات بعضی
 و تخریص و تمیز و در بیان و مال و متبرک مصاب و یاد کردن موت و توجه با عزت و ظاهر است که در بیان این مورد از درجه بلاغت خیلی
 تنگ شده و از آنجمله است که هیچ شاعر و شرنوبیس نیست الا که سلیقه او ای یک مضمون در کلام او غالب میشود و بعضی در بیان حسن و قبح
 قدح و تلمذ و طعن و بعضی در بزم و بعضی در رزم و بعضی در عجب و لهذا استاذان عرب گفته اند که امر القیس در بیان حسن زبان و صفت پسران
 بی نظیر است و با نغمه رزم و لغوب میوز و عجمی مجلس شراب و طرب و قیصر تماشای رغب بیان میکند و زیور عمر من مطلب و نظار
 طمع قدرت خوب و از دین کلام را چون نیک بنگاریم در هر فن بی نظیر است و در عین یک آیتش کافی است که فلا تقلع نفس
 ما اخفی لهم من قرۃ اعین و در هر بیان آیت که و خاب کل جبار عنید من و را نه جهنم و یسقی من ماء صدید و یجرحه و لا یکاد
 یسینه و یأیته الموت من کل مکان و ما هو میت و در جزو و توج این آیت فخلا اخذنا بذنبه ففهم من ارسلنا علیه ماصبا و منهم
 من اخذته الصیحه و منهم من خسفناه الارض و منهم من اغرقناه و در خط و عبرت این آیه افوات ان متعناهم سنین ثم جاءهم
 ما كانوا یعدون ما غنی عنهم ما كانوا یتمتعون و آیهات این آیات الله یعلم ما تحل کل انشی و ما تنقص الا حرام و ما تزداد و کل
 شیئی عنده بمقدار عالم الغیب و الشهاده الکبیر للتعالی و از آنجمله است که این کلام اصل علوم دقیقه است مثل علم عقائد و مناظره با اهل
 ادیان باطله و علم اصول الفقه و علم فقه و علم احوال و علم انلاق و دیگر علوم باریک و در بیان این قسم علوم من راه بلاغت را بیرون معذور
 بشمیت که در آنجا تلخیص را فرمایش کنند که یک مسئله منطلق را عبارت نکنیم بوسیله یکدیگر و مسئله فرائض را بکلام بلیغ و انما ید هرگز از لفظ
 نخواهد شد پس ازین چیزها یقین خواهند یافت که این کلام کلام بشری نیست کلام الهیست و اگر با وجود آنکه از قیاس این کلام عاجز آید
 و تنگ و تنبیه سازا کل نشود و بگویند که شاید برای ما و دیگری برین قدرت داشته باشد که ما عاجز شدیم پس علم احسن نیز سیکویم آن است که از مخلوقات کبر
 و قدرت کامله و علم شایسته و اعتماد کنید بری استعانت جبرئیل علیه السلام که گفته اند و انزل الله یعنی تخضع و زاری و عاقلید معبودان خود را سر و
 تا دین کار شما را مدد نمایند و این شکل کنند و معبودان ایشان را شهید بگویند و بعلت داده اند اول آنکه شهید جمیع شهید است و شهید ما خود از شما است
 خصوص ایشان را عقاب و چنان بود که معبودان ما را علم محیط و قدرت کامله بحد محسوس است که هرگاه کسی ایشان را در وقتی از اوقات و مکانی را که نمیدانند
 و جزا میکند و برای جبر ایشان فی انوار حاضر می شود و او را عانت می نمایند و آن شکل محل میشود و با آنکه این عقاب و معبودان ایشان بود
 و شهادت انصاف نبوی ایشان نموده اند و دوم آنکه شهید ما خود از شما است و در حق معبودان خود ایشان
 شهادت کند که حق لا یشهدون لنا عند الله ان کلمه صا و قین یعنی اگر شما شهید است که اینان وزیرین عفت و

که چون ما را منصب و شکل گشائی پیشبخت و شهادت عند الله حاصل است پس اگر با وجود این استعانت و تهاد و هم رعایتی حاصل نشود
 پس بدانید که مذہب شما بدو طریق باطل شدنی آنکه شما منکر اعجاز قرآن بودید و اورا کلام بشری سیکفیتہ حالاً ثابت شد که کلام معجز الهی است
 و هم آنکه مجتوآن خود را محال شکل و محدث گشائی جزو کل میدانستید و آن همه مروج برآمد و بعضی از مفسرین شهادت را بمعنی کویان گرفته اند
 و وجه بطایین کلام را با کلام سابق چنین تقریر نموده که اگر تقدیر یک سوره از انبیا این کلام تألیف نموده و مجمع عطا و مجلس مقابل و معاضد میخوانید
 و گمان آن دارید که مسلمانان از راه تعصب بجه نمایند و محاکمت آورده شمارا باین کلام باور ندارند و بگویند که این آورده شما باین کلام
 نیست و بگوید و نمی رسد پس تدبیر بکنید و گویا آن معتبر خود را از اتباع ان و شرفیسان که نزد شما گویای آنهاست بکشید و در آن مجلس حاضر کنید تا
 گویای دهند که آن آورده شما را باین کلام است و در خصوص لفظ من دون الله برای آن افزوده اند که شهادت و شهادت شما را باین کلام
 بلکه عادت هر حق منوط است پس قطع نزاع نمی تواند کرد و چه طالع بر شهادت او علی سبیل القطع و یقین ممکن نیست الا با اعجاز یا وحی
 و علی الاول یلزم التسلسل و علی الثانی یلزم الذرایی مانند ریخا سالی چند که ظاهر الوجود و وجوب الفیض است اول آنکه پیغامبر
 را درین کلام بلفظ عبد یا چرا ذکر نموند لفظ نبیا و رسولنا چرا نشاء و نموند که مناسب مقام موجود و زیر آن نزول کتاب نمی شود الا بامر رسول
 و نبی جواب آنکه یا نقض منصب رسالت و نبوت بسبب خطی من می و کمال عبودیت است و ذکر کلام حاصل یعنی عن ذکر الفیض و تسعیر و تحیل
 میت و اغ غلامیت کرد یا به خیر منبند و میر ولایت شونده که سلطان خرید پس از جهت اظهار شرف عبودیت لفظ عبد مناسب
 تر اعم و چنانچه در انزل علی عبد الکتاب و نزل الفرقان علی عبد و دیگر آیات مرئی شده دوم آنکه در قرآن بعضی آیات بطریق
 نقل از کلام دیگران آورده اند پس اگر آن آیات همین عبارات از ان با صادر شده بود مجاز قرآن مستحق نشود زیرا که کلام بشری را باز
 و وجه بلاغت رسید و اگر باین عبارات از ان با صادر نشده بود پس خبر مطابق واقع نباشد و عدم مطابقت خبر الهی با واقع
 محال است چنانچه آنکه حکایت کلام دیگر را در دو طریق است اول آنکه لغت او را بعینه بیاورد و بوی تغییر تبدیل در ان را و یا بچنانچه و به مقتضای
 احکام مطلق و عقاق و اقرا و انکار و ین و وصیت عبارت نمی راند از کلام طحال و لغت طحال نقل میکنند و دوم آنکه نقل بالمعنی نمایند
 و معنی و ذکر از عبارات خویش و به چنانچه نشان حکام پادشاهی را موندند کان قبالة و خطوط و محامض همین عمل میکنند حکایات
 و قصص قرآنی به از قبیل ثانی است کلام دیگر را بعبارت خود نقل فرموده اند همچنین در سخن جا با بر زبان بندگان بر همین تعلیم و تشریفات
 فرموده اند مثل یا ایاک نعبد و یا ایاک نستعین و یا بجا مطابقت معنی وقوع و صدق خبر کافی است مطابقت الفاظ و در کار نیست سوم آنکه
 وقوع شک و شبهه از کافران و حقیقت قرآن یعنی بوی لغتی را بجهنم شک که است برای کدام گفته آورده اند جواب آنکه جهت وضوح و دلالت
 اعجاز قرآن که شک و شبهه را اینچ برینند این امر یعنی را شک و تردید و در حد و حرف شک استعمال نموده چهارم آنکه صاحب شک مدعی است
 تا از جهت و رجوع نمایند زیرا که محبت بر مدعی است نه بر منکر و معایب منکر از طرف خود محبت باید آورد پس طلب کتب معارضه قرآن
 از منکران بجه و چه توقع یافته جواب آنکه هر که اعجاز قرآن را منکر شد گویا دعوی کرد که تألیف مثل این کلام مقدور نیست برین دعوی منعی
 طلب محبت از مدعی ضرر افتاد و چنانچه گفته اند بیت اینچین پیرو گوئی می توان گفتن اگر بگوئی داری بگو و قدرتی داری بیا
 پنجم آنکه کسی که در چیزی شک می کند و در خاطر علمی نمی باشد و صدق و کذب از او حق حکم است پس در میان و ان
 کنتونی ریب و ان کنتو صادقین ارتباط بجه وجهی تواند شد جواب آنکه ان کنتو صادقین
 و محال دارد و نمی آنکه مربوط به ان کنتونی ریب باشد و برین تقدیر این سوال متوجه می شود و و فحش آن است
 هر که در اعجاز قرآن شک میکند پس گویا خبر میدهد که با کلام قرآن تألیف بشری تواند شد و برین کلام منعی کاذب است نظیر

باین کلام مننی ان کنده صادقین فرمودند دوم آنکه مربوط به ادعای شهادت که من دون الله باشد و برین تقدیر مردانست که اگر شاد درین معنی
 صادقان یکدیگر معبودان یا بفریاد یا بپرسند محل مشکلات بنمایند پس این وقت برای ازاله شک و محیرت خود آنها را بخوانید پس سوال از اهل
 متوجیهی شود درین جا باید دانست که ضمیر من مثله را بعضی از مفسران بعد راجع ساخته اند معنی چنین تفسیر کرده که بایر تقدیر که بگورت
 از انندان بنده اما امی محض است و شوق نظم و اثر حاصل نموده و این تفسیر اگر چه درین مقام محتمل است لیکن احتیاطا بر این تفسیر بی موجب اثره
 اعمال را تنگ کردن است و در مقامات دیگر آیات دیگر مخالف این تفسیر اند از جمله در سوره یونس فاتوا بسورة مثله و در سوره یوسف و غافقا
 بعشر سو مثله و در سوره هود قل ان اجتمع الناس و الجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لایاتوا بمثله ولو کان بعضهم لبعض
 ظهیرا باجماع طلب معارضه قرآن از هر فرد بشری و جنی واقع شده در اینجا چون مخاطبین هم تفوق درین بنزله در خطاب با آنها مخصوص گشت و
 معجزات سخنان بغیر از این نیز فرمودند و ارشاد کردند که وادعوا شهداءکم من دون الله بلکم عبادنا هر چند مجازا معارضه امر را بر بشارت و
 دیگر ارشاد شده که کان کفر فاعلوا یعنی پس اگر نتوانید کرد این کار را با وجود این مبالغه ما در طلب معارضه و این کثرت و شهرت شما در جهنم
 و با غت حرص شما بر معارضه و مقابله و کن فاعلوا یعنی و بر گز نتوانید کرد این کار را زیرا که این کار سهل را در الزام مخالف که آتش بجهنم
 و قال مستعد شدن بجهنم خود را و دیگر عزیزان خود را در با خشن و جلا وطن خرابی ملک خود کوار کردن از هیچ مایل مقصود نیست بچون
 این چیز را قبول کردید و از ان امر سهل کناره گزیدید بالیقین معلوم شد که این کار سهل نیست بلکه از مقدور شما خارج است پس نیست کلام
 آبی پس ایان و اذعان بانقرض من متعین است و شما که هنوز در تک و شبیه اید راه عناد می پیماید و معاندین را آتش دوزخ میباشد
 فَأَتَقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ یعنی پس بریز کنید از ان آتش سوزان که آتش انگیز او مردمان و سنگهاست آن آتش
 آتش غضب است که سبب اشتعال آن ابتداء از جنس دم کفارند و از جنس مخلوقات دیگر بتان که غالباً از سنگ می ترشند و آنها را در
 عبادت با حادای عزوجل بپایند و زرسویم که معبود دنیا طلبان است شهور و غضب که مطلوب شهوت پرستان و بواع مشتاق است
 و خل است در سنگ و مردم چنانچه پوشیده نیست و همین تقریر مندرج شد سوالی بنایت دشوار که درین مقام ایراد میکنند و حاصلش آنکه وقود
 الناس و الحجارة را که علامت حمیه آن آتش ساخته اند چه معنی است اگر مردان است که ابتداء اشتعال آن آتش باین و چیز واقع شده
 پس خلوات واقع است زیرا که در احادیث صحیح و وارد است که او قد علی النار الف عام حتی ابیضت ثم اوقد علیها الف عام حتی احترق
 ثم اوقد علیها الف عام حتی اسودت ففی سواد مظلمة در آنوقت مردم و سنگ کجا بودند که آتش انگیز آن آتش میشدند و اگر در
 آنست که آدمیان و سنگها را خواهد سوخت پس بر آتش همین خاصیت دارد که هر چه را در و اندازند بقدر استعداد قابل آنرا احرقا و
 یجتمعا متغیر میکند خصوصیت آتش دوزخ چیست و تحریر دفع این سوال آنست که آتش دوزخ بطور آتش غضب آبی است که اشتعال
 آن ابتداء و اتصاله بکفر و بت پرستی واقع شده و ارکان این شغل تسبیح همین دو چیز اند مردمان و بتان که یکی عابد است و دوم معبود
 و اشتعال آن آتش سبب معاصی نیز راجع بقوای فاسد انسانی است پس بمعنی نیز آتش انگیز آن آتش مردمان باشند
 و بعضی از مفسرین چنین گفته اند که سبب کثرت و هجوم مردم در ان آتش کویا چنانست که بجای همیه همین فرقه آتش انگیز آن
 آتش است پس کلام منی بر تشبیه است و درین جا سوالی دیگر است که درین صورت النار التي وقودها الناس و الحجارة
 بطریق وصول و سندا آورده اند و این طریق را علم مخاطب از سابق در کار است و در سوره تحریم نارا و وقودها الناس و
 الحجارة بطریق توصیف و صفت ارشاد شده و آن طریق را جمل مخاطب از سابق در کار است پس وجه تطبیق آتش که سوز و قهر و قتل
 ازین جور نازل شده باشد در ان سوره مخاطبین اعلم بآتش که صفتش این باشد حاصل بود پس نا را اگر آورده اند و توصیف باین صفت یافته

و در وقت نزول این سوره که بعد از آن واقع شد آن را معروفه را بر کسب موصول وصله یابد یا نگیرد و از بعضی مفسرین سلف منقول است
 چنانچه در جواره کبریت حمل نموده اند بر بتان لیکن آیات قرآنی در اکثر جا با دلالت بر آن میکنند که مراد از حجار و بتان باشند چنانچه آیه
 انکم و ما تعبدون من دوزخ و الله حسب جهنم و انشد آن و ازین بعد تر نشئت که حجاره را بر دلبهای سخت اهل فتوه حمل نموده
 و آیه نفقست قلوبکم من بعد ذلك فی کل حجاره او اشد قسوس بطریق شایسته آورده اما دلبهای سخت اهل فتوه دلیل از خود اشیاء
 ناسبت حاجت عاده آن لفظ حجاره نیست الا بهیئت تخصیص بعد از تعلیم که درین مقام چندان چنان نیست و بعضی از مفسرین درین مقام
 دیگر دارند که آتش دوزخ که نموده آتش قبر آگهی است چنانچه بافعال شنیعه آدمیان اشتغال می پذیرد و بجهان مگر زیاده از آن بافعال شیوه
 شیاطین ثوران و بجهان میناید تخصیص ناس درین جا برای صیبت جویش آنکه مخاطبین چون از جنبش آدمیان بودند میثاق از زمین آتش
 باید ترسانید که از افعال شنیعه آدمیان مشتعل شده و میشود که در اینجا آتشی دیگر هم هست که وفودها الشیاطین و کفار الجن و نیز عزت
 و ذرت آن آتش از همین است که آدمیان و سنگها آتش انگیز آن آتش شده اند و جن و شیاطین چون ناریند و داده آنها آتش است
 در مشتعل ساختن آنها آتش را عرابی و ذرتی نیست و تحقیق المقام نیست که حرارت نار تابع صورت نوعیه اوست که ظل روحانیت ملکوت
 اوست و اگر صورت نوعیه که خلال روحانیت و ملکوت هر جسم مگر بر جوهر و عنصر در میان نباشد چه نام همه در خواص مساوی یکدیگر که در دنیا
 از میان برخیزد و روحانیت آتش شری از آتش فزائی است که بعد از تنزل در مراتب بسیار در مرتبه نفس بصورت غضب بروز نموده است
 و آن قدر در حسراق اخلاط و ارواح مؤثر می افتد که نار حجابیه آن قدر در حسراق خوب تاثیر ندارد و چون در قیامت احکام روحانیت
 غالب خواهند شد آن آتش در ایلام و احراق و دوام تاثیر بر آب غیر متناهی از آتش عالم از یاد پیدا خواهد کرد و همین است مضمون حدیث
 صحیح ناکره هذ جزء من سبعین جزء من نار جهنم کلین مثل جزءها و آن آتش از کافران و ذریت که در قیامت از آتش
 ساخته میانمانند مگر آنرا احراق آن با ایشان بعد از موت هم بلا فاصله می تواند رسید زیرا که اعدت للکافرین جی همیا کرده شده است
 برای تعذیب ایشان قبل از پیدایش ایشان و قبل از کفر و معاصی ایشان زیرا که آن آتش نیست مگر شرر قهر آگهی و غضب و تعالی اینها
 مضروب از یسند و در اینجا باید دهنست که از همیا کردن آن آتش برای کافران لازم نمی آید که غیر کافران از کفار و کفار از کفار و اهل کبارت
 تعذیب کنند چنانچه از ساختن زندان برای دزدان لازم نمی آید که قاصد از آن و دیگر اهل حقوق را در آن زندانی نکنند باز ساختن خانه
 برای سکونت خود لازم نمی آید که همایان را در آن جانیند یا اگر ایداران و مستغیران را در آن فروکش نکنند پس شک معتزله و خارج
 باین آیت در آنکه اهل کبارت کفارند و اهل صفاء واجب اعلو مذسا قط و بیچ است بدلیل آنکه در صفت بهشت اعدت للمغنیین فرموده اند
 حال آنکه اطفال و مجانبین نیز بل جامع معتزله و خارج در آن خواهند آمد و طفل و مجانبین متقی نیستند بلکه لفظ اعدت که بصیغه ماضی واقع شده بدلیل
 صحیح اهل سنت است بر آنکه بهشت و دوزخ مخلوق شده و همیا کشته اند چنانچه احادیث متواتر معنی بدان ناطق است معتزله برخلاف آن
 دارند و در اینجا سوالی است جواب طلب آن نیست که درین آیت اول مردمان و سنگها را بهیمه آتش دوزخ قرار داده اند باز فرموده اند که آتش
 همیا کرده شده است برای کافران و چون کافران معذب با آتش باشند دیگر مردمان کیانند که بهیمه آتش باشند چنانچه آیه چون معرفه را بعد
 از معرفه می آرند دلالت بر اتحاد میکند چنانچه جامی زید فاکومت المجامع جانی و ذریت کفیات است پس کافران مذکور مردمانیکه
 که بهیمه آتشند ما صدق علیه ایشان می باشد و چون غرض اولی درین کلام تاکید و تقصید مردم عبادت و توحید بود و منجر شد به ذکر اعمال
 قرآن و طلب معارضه آن از منکران و در صورت حاضر شدن از معارضه آن و اصرار بر انکار ترسانیدن از آتش دوزخ مذکور شد
 موافق قاعده حکمت بتذیب نفس لازم آمد که کسانی را که باین کلام ارشاد و نظام گرفته و بر طبق او امر و نواهی آن عمل نموده باشند بنات

یا متن لذات واهی و مرقه راحت ابدی و او ده آید تا رغیب باز سبب جمع شود و رجا و غمت نغمه کرده و عتدال لغتین و نفوس سامان
پیدا آید و همین است عادت الهی و رین کلام مجید که وعد را با وعید مقررین میفرماید و هیچ جا اکتفا بر احد الامرین نمی کند تا بشارت و اذار
مرد با جمیع شش تبدیل و هر کیفیت خوف و رجا نموده باشند و هر جناح ایان را که سبب طیران و عروج در مراتب قرب و میادین ملام
جو بر نفس است برابر یکدیگر ساخته و پیانچه در حدیث شریف وارد است که لو وزن خوف اللّٰه من و رجا لا اعتدله جنا بران بطریق عطف
یا ایها الناس اعبدوا یا برانذرهم بالنار الموصفی که بعد از اعدت للكافرين مقدس است ارشاد میفرماید که تبرسان ازین آتش ننگار
ابن کتاب و کثیر الذین آمنوا یعنی و بشارت ده کسانی را که ایمان آورده اند باین کتاب و حکموا الصلوات یعنی و عملهای شایسته
آورده اند و عمل شایسته همان است که این کتاب بآن فرموده باشد یا علی از فروغ شمس این کتاب که سنت پیغمبر و جامع مجتهدان است و قیاس
همی است بر آن ولالت نموده آن کتب و جنایات یعنی آنکه برای ایشان مهیا است بوستانها حسب مراتب ایمان و عملهای شایسته ایشان
یعنی از آن بوستانها سخی است بحسب القروس و دووم بحسب عدن و سوم بحسب الماوی و چهارم بدراخله و پنجم بدارس کلام و ششم
بدر المقامه و سیم بحسب ششم بحسب نعیم یعن آنچه در باطن ایشان بسبب ایمان معارف حق و ملکات طیبیه بنده بوستان مرتب شده بود
و آن بوستانها همیشه سرسبز و ترازه باشد زیرا که گنجی من کتبها الا کتبها یعنی و آن است از ریز درختان آن بوستانها هر یک را
انبار حکمت ایانی از این ایشان بر زبانهای ایشان جاری میشود یعنی آن بعالم میرسد و در آن وقت که ایشان در آن بوستانها
و اهل شوند و لذا انداخته است افعال کتمه ایشان را معلوم شود که این همه لذا اندک و ناگون برای همان ایمان و عمل صالح است تا لذت
ایشان بسبب این دشمن و دو بالا کرده و قدر ایمان و عمل شایسته و ذهن ایشان میفرماید و اگر این امر معلوم ایشان نشود مانند نعمتهای
دنیا آن نعمت با ریز نعمتهای ابدانی تصویف کند و لذت یافتن جزایا بند و دلیل این و نشستن ایشان است که کلمه کثرت نعمتهای
یعنی هرگاه که روزی و او ده شوند از آن باغبان من کثرة رزق یعنی رزق خواهی باشد یا عقل یا خیالی قالوا لهذا یعنی کونین
رزق جزای الذی رزقنا من قبل آن چیست که با رعایت کرده بودند قبل ازین در دنیا از مقامات و احوال که ثمرات ایمان و اعمال است
ما بود چون هر عمل ثمرات بی نهایت و در باطن ایشان پیدا شده بود و این همه ثمرات با وجود تشابه و تماثل که سبب تشابه و تشابه است با هم
در کیفیات از جهت وسعت لاحظه و سوخ و قوت استعداد با هم متفاضل بودند و انواعیه متشابه یعنی و او ده خواهند شد آن رزق و دیگر
و هم صوت با وجود تفاوت و لذت تشابه و تشابه متفاضل آثار جزو برقرار مانند اکثر تفسیرین هذا الذی رزقنا به نوعیت و نسبت حل
آورده اند بر جزایست و برایشان انگلی قوی می آید زیرا که لفظ کلمه مستوعب جمیع افراد رزق و ممرات رزق است و ظاهر است که با اول
این قول از ایشان تصویف نموده اند زیرا که قبل از آن که ای رزق اخروی بایشان عنایت نشده بود و لهذا بعضی از تفسیرین رزقا
من قبل راحل کرده اند بر رزق دنیوی و آن نیز مستقیم نیست زیرا که حدین صورت لازم می آید که در آخرت هیچ نعمت و ای نعمتهای
باشد حال آنکه آیات بسیار و احادیث بی شمار دلالت میکنند بر آنکه در آن جا نعمتهای نادیده و ناشنیده هم خواهد بود و از جمله است
فلا تلهو نفس ما اخفی لهم من قره اعمین و حدیث اعدت لعبادی الصالحین کما لعین رأیت و لا اذن سمعت و لا خطر علی
قلب بشر بما یرین هر و شکل جمعی از سازین رزقنا من قبل اعلم گوینده اند از آنکه در دنیا باشد یا در آخرت پس با اول رزق دنیوی
یا خواهند کرد و در برابر ای دیگر رزق اخروی را لیکن این توجیه هم با وجود تخلفی که دارد و مطلقا درست نیست زیرا که اکثر اوقات و شتایان مغایر است
بلایه بودند ایشان را و دنیا پس از قدر و محتاج الیه عنایت نشده بود و بدین نعمتهای بیشت که ام نعمتهای را خواهند کرد که ایشان سین بودند
و در برابر آوردن جان چیر ذلت ناقص میشود و در سماع و طعم تفاوتی باشد زیرا که مثل شهوت ۸ چه طعم و یکبار خورد و بس

پس اصح همین است که محل و هذا الذی در قنات من قبل حل جزا بر مجری علیه است نه محل نوع بر فرد و اتحاد و یکدستی و میان جزا و مجری علیه
فی الواقع تحقق است قوی تر است از اتحاد و یکدستی و میان فرد و نوع و در نظر طایفه بزرگ مدرک میشود و زیرا که بعد از حقیقت ظهور مجری علیه است در
بافتن و در سیاق فتن آنکه این نعمت ظهور آن عمل است که در دنیا از ماسا و ریشه بود لذتی و لطفی حاصل می کرد و که خارج از حد بیان
است و آنچه گفته اند که آدمی را با الوفات خود محبت بسیار حاصل میشود با الوفات خود و غبت و میلان شدیدی میکند پس وقتی است که مزاج
معتاد و قوای شهویه و الهی و عاقله اولی باشد و چون مزاج محبت و محبت نشاء متبدل گشته باشد و وقت شهو میسبب لیا ل طو خود
ترقی نموده باشد باز با بعد الوفات خود او را در نشاء ناوالی است آری از حضرت حسن بصری رمن و دیگر تابعین منقولست که میگویند
بهشت در صوت یک رنگ خواهند بود و در لذت و طعم مختلف و متفاوت لیکن این بزرگان این آیه را بر آن حمل نموده اند بلکه بیان
واقع فرموده اند زیرا که این طریق هم از طرق لذت و عجب است و بعضی اوقات و لفظ آنها را که در اینجا محل واقع شده است محتمل
است که محمول بر آن تفصیل باشد که در سوره محمد ذکر خواهد شد و آن است که آنها بهشت چهار قسم خواهند بود و آنها را آب و آنها را شهد
و آنها را شیر و آنها را شراب و محمول که اینجا فقط آنها را آب و آنها را شهد و آنها را شیر و آنها را شراب و محمول که اینجا فقط آنها را آب و آنها را شهد
و برای شرب بهشتیان آن آنها را چهار کاره که در عجب بهشتیهای مختلف از آنها بخورند و بنوشند همیا باشد و بعضی از اهل فلاح شجر
را نیز بشیر و شهد و شراب تربیت میکنند و میگویند که نرمی و دوست و میوه و دخت از دادن شیر می افزاید و ملاطفت از دادن شهد
و نشاء و تفریح از دادن شراب و درین صوت و تربیت شجر آنها هر چهار بهر کار برده باشد و چون سکون و طعم و شیرینی
را این خوبی بیان فرمودند و نیز ارشاد کردند که این لذتها و نعمتهای ایشان را در مقام جزا و مکافات اعمال داده خواهد شد
تا ابتهاج و سرور ایشان بفرزاید و قاعده است که بدن یاران موافق و محبوبان و لغریب نفرت کدر میکند و دو لهند ارشاد میشود
که بدی بخیل ابتهاج و سرور ایشان را بمصحبان موافق نیز داده خواهد شد و کثرت نعمتهای یعنی برای ایشان در آن با عباد و پیران و دیوانه و عیون
آنچه از خلاق الهی و خود گرفته لازم چه بروح خود کرده بودند و متعلق بآن خلاق گشته بودند که از روی عبارات و اشارات این
کتاب آن می فهمیدند از آج و کج و مظهر و معنی زبان پاک و صاف باشد از خلاق رویه و از نجاسات بول و براز و حیض و نفاس و کثرت
طبیعی و آب بینی و لعاب و چرک و بوی بد و غیر ذلک و با وجود این نعمتها اگر خوف زوال قطع و موت جمعی ایشان را باشد آن نعمتها
ندارند و چنانچه گویند که گفته است بیت را در منزل جانان چه من میباش چون برم و بر سر فریاد میدار و که بر بندید عملها
لذا ایشان را ازین نوع خوف من کلی نصیب شد و هم فیهما کمال الدون یعنی ایشان در آن با نعمتهای پراز نعمت جاویدان شدند
زیرا که روحانیت جسم ایشان غالب آن پیشتایان و اعمال بر ارواح و قلوب ایشان مستولی گشته پس جسم ایشان غلبه
روحانیت قابل فنا نموده و ارواح و قلوب ایشان با ارایان و اعمال همیشه متذکر و خرسند باشند و در اینجا تحقیق گفته اند که آدمی را در دنیا
سه چیز ضرورت اول مبدء خود که از لجا آمده ام و چه بوده ام و دوم معاش خود که از کجای خودم و کجای مایم سوم معاد خود که آخر کار من است
درین آیات هر سه چیز یاد و مانده اند و در بیان مبدء ازین حریفی نفرموده که الذی خلقک و یاء که نایده برین نشاء تحقیق علم نیست و بیان معاش
الذی جعل لک و اخرجک من الارحام و یاء که نایده برین نشاء تحقیق علم نیست و بیان معاد و یاء که نایده برین نشاء تحقیق علم نیست و بیان معاد
خالد آن شایع تمام نموده زیرا که این محبت را بقیاس معاش خوب میتوان فهمید یعنی فهمند پس چنانچه محتاج بیان است چون غرض از اثبات بجا قرآن
و تقریر دلیل حقیقت آن مذکور شد جواب معارضه کافران که وقت مناظره دارند و میگویند بطریق جواب سوال معترضه در ذکر کردن
ضرورتها و تا دفع شبهه با اقامت محبت منضم شد و کار را تمام کند تقریر معارضه طرف کافران که در ابطال حقیقت قرآن

می‌کنند است که بر چند از این مقایله قرآن و تنبیح آن عاجز ایم و این دلیل است که این کلام کلام بشری نیست کلام الهی است لیکن بار و بیل و کبر
 است بر آنکه این کلام کلام الهی نیست آن است که بزرگان در مثنوی خود از ذکر سبب حقیقه چنان می‌کنند و مثال حسیه را در کلام خود می‌آورند
 عن تعالی بزرگترین بزرگان است چرا که کلام خود ذکر کس و عجبوت فرموده است در آخر سورج و او سوره عجبوت برای تحقیر صفا
 و عابدان اینها پس ذکر این چیزها دلالت می‌کند بر آنکه این کلام کلام الهی نیست زیرا که لا یفعلون و تعالی نیست و تقریر جواب این میانه
 است که لا اله الا الله که یقیناً آن نصیب مشکاکاً یعنی یقین خداست تا می‌تواند از آنکه بیان کند در کلام خود مثلی را هر چه باشد
 خواه حقیر باشد خواه خطیر زیرا که غرض از مثل است که معنی معقول کلامی سبب نازعت و به در ادراک آن بخوبی در بین نیست و چون
 معنی معقول را در صورت محسوس جلوه کرنا نماند از کاشکش و هم خلاصی حاصل آید و ادراک آن معنی معقول بحال و صریح است و به در بین
 جبارت و عظمت آنچنانکه او را در مقام مثل آورده اند بر است بلکه در مثل است که موافق مثل باشد اگر حقیر است حقیر و اگر صاحب عظمت
 صاحب عظمت آری بزرگان و صاحبان عظمت از ذکر نفس در کلام خود و استعمال نشیلات مثل فرجه می‌کنند و در حق آن مجید بزرگ
 ادب را بر وجه کمال تعلیم فرموده اند هر جا که مذکور جماع یا اعضایی ستور به آن است بکنایه و ابهام او آمده کافران این جا که محمود
 با حیا از مثل باشایی حقیر شسته شد و قیاس مع الفارق نموده اند از حق نمودن حال آنکه ذکر شایسته حقیر در مقایسه مقتضی ذکر آن شایسته
 باشد کمال بلاغت و عین مضامین است برابر است که آن شی حقیر بعوضه فمافوقها یعنی شایسته باشد پس بالاتر از آن بالاتر
 از شایسته بودن دو احتمال دارد یکی آنکه بالاتر در حقیقت باشد مثل کس و عجبوت و مانند آن دوم آنکه بالاتر در خردی و حقارت بود
 مثل بر شایسته در حدیث شریف دنیا را با و مثل فرموده اند چنانکه ارشاد نموده اند لو كانت الدنيا تعدل عند الله جناح
 بعوضة لما سقى كافرا منها شربة ماء یعنی اگر دنیا نزد خدا بقالی بقدر بر شایسته هم برابر میشد هیچ کافران از آن یک جرعه آب نمی‌نهند
 و در عرب مشهور است که ما البق و ما الشح و ما رجل الجراد و ما الحی و در امثال فارسی است که از سبب پایی شایسته چنانکه در علی
 القیاس با جمله حسن مثل مثنی بر کمال مطابقت است در میان مثل در میان آنچنانکه مثل او آورده اند اگر این مطابقت بر وجه کمال
 محقق شود حسن کلام و بلاغت آن بغیر از این و الا در بلاغت کلام قصوری پیدا می‌آید و ظاهر است که مطابق امور حقیر نخواهند کرد
 حقیر پس ترک مثل با امور حقیر در مقایسه مناسب حقیر و امانت است بموجب نقصان بلاغت است کلام الهی از آن مبراست
 و سبب این حقارت ترک مثل نمودن و آن معنی را بدون مثال آوردن در تقسیم و ایضاح خلل می‌آورد و ولید گفته اند که لا
 مصابیح الا قوال و ظاهر است که چراغ خواه زرین باشد خواه کلین در روشنائی فوق ندارد پس احتیاج از مثل باشایی حقیر و صفا
 را محال است و اگر کافران گویند که احتیاج نکردن خدای تعالی از نشیلات حقیر کدام دلیل ثابت می‌کند اگر بهین کلام مشک می‌جویند
 پس مصادره لازم می‌آید زیرا که هنوز در بودن این کلام کلام الهی محبت است بخود این کلام اثبات آنکه این کلام کلام الهی است
 اثبات اشئی بنفسه است کونیم ما این مطلب از کتابهای می که کلام الهی بود سنن مسلم اثبوت دیگر اهل ملل هم است ثابت می‌کنیم
 مثل انجیل مقدس که در آن کتاب بزرگ باشایی حقیر مثل فرموده اند مثل زوان که آنرا در لغت هندی منته نامند و آن نه است که در
 کند مخط شده بر وید و او را فاسد می‌کند و مانند آن خردل مانند غزال و سکر زره و کرم چوب و کرم سنگ و زنا بر در جانی که فرموده اند
 مثل ملکوت آسمانی مانند کسی است که در زرع خود کندم را کاشت چون خواب رفت دشمن آمد و در میان کندم و آن بسیار را فاشه و فتنه
 زمین آمد غلامان و خادمان شخص دیگر که زوان کندم غالب عرض کردند و یا سیدنا شادین مزرعه کندم صاف پاک کاشته بود بدین زوان کما
 پیدا شد اگر بفرا بیدار از میان کندم بر نهم شخص فرمود که اگر این وقت شادین کندم و آن خیمه پیدا و بیدار آن کندم جید بر کنده خواهد شد که بیدار بود

این کلام حقیر در این کلام

هر دو را تا بهم پرورش یابند تا وقت درو چون وقت درو رسید درو کنندگان را فرمود که زوان را از کندهم جدا بر جنبید و از دهنه در شانه بشین
 بسوزید و کندم پاک را در خرمن کنید و من میگویم برای شایین مثل را آنرا که خطه حید را کاشته بود البهشیر است فرزند او عالم است کندم
 پاک و صاف انبای ملکوتند که بطاعت اعلیٰ میبایند و دشمنی که زوان را در میان کندم افتاند بلبس است زوان کنایه از معاصیست
 که بلبس آنرا می کارد و درو کنندگان فرستگانشند که تا آمدن اجل نیک در را کسان پرورش نمایند بوقت رسیدن اجل زوان را کندم
 تمیز میدهند بدانرا بسوی آتش فرو می برند و بچکان را در ملکوت آگهی میسازند و چون درازد آتش درون می برزد و آتش باشد آتش بزرگ
 و سائیدن در آنها و بچکان در راحت میباشد هر کس شوها باشد پس باید که بشود من مثل دیگر برای شما میگویم که بسیار مناسب ملکوت
 آسانی است مردی دیگر دانه از خردل گرفت که خردترین دانه است و آنرا در مزرعه خود کاشت چون آن دانه روئید دخت کلانی
 تا آنکه کلان ترین درختهای بقول کردید و مرغان از آسمان آن مرد و در شاخهای او قیام کردند و همین است مثل هدایت هر که بسوی هدایت
 دعوت کند خدا تعالی اجرا و از بزرگ سازد و ذکر او را بلند گرداند و هر که آن هدایت مسمی شود خجالت یابد و نیز در خیل مقدس فرموده اند
 که شما مانند غزال میباشد که بغیر از می برآید مردی می ماند چنان شود که حکمت از دل شا بیرون رود و گنبدی در سینه ای شام باقی ماند و نیز
 فرموده اند دلهای شما مانند شکر زیاده است که نه از آتش بخت می کند و نه آب نرم می سازد و نه باد او را می جنباند و نیز فرموده اند که ای نیکوکار
 خدا شما را فکر و خیره فرودان باشد و در حال جانوران نظر کنید که لباس صوف و شپش بپوشانده اند و زرق آنها با آنها می رسد و نه آنها می رسد و نه
 زراعت میکند و بعضی از جانوران در گم سنگ و در جوف چوب میباشد که گیس که آنجا لباس در زرق آنها برساند که خدا تعالی آیتی میدهد
 و نیز فرموده اند زبور آن را بر بنیزانید از جای خود پس خواهند کرد و شمارا همچنین با بوق و فان و بیقلان مخاطبه کنید تا دشتانم در بندگی
 با تملیه حق تعالی خالق کبیر و صغیر است حکمت و در هر چه پیدا کرده است جلوه کرست پس مثل هر چه که مشکلی حکمتی و منفی باشد مستحسن و محمود
 است بلکه در شمای صغیره و بحیرة القدر اگر حکمتی کامله و منفی حده ظاهر کرد و بسیار عجیب میباشد چنانچه از غراب خلعت پشه نشسته
 اند که با وجود این خردی چنانچه فیل را درین کبر چیده داده اند از حضا و جوارح همه باو هم عنایت شده مع شئی زانرا و از عجایب غریبش
 است که با وجود این خردی و کادوکی اگر او را در پوست کاو میش یا فیل بخاند میجو فرو برد که گویا انگشت در حلو ابرد و در سرش است
 که در غریب طوم او میسوزد و دعیت بناده اند که سبب آن نفوذ میکند پس مثل باشای حقیر و احتیالی که حکیم است و در آن شبها حکمتهای
 گوناگون دعیت بناده است بزرگتر از منی فرماید لیکن سامان کلام آگهی و قسم می باشد شمس اهل را باند که قول ایشان معتبر نیست
 موافق عقل جاری میشود و منی دیگر کفارند که قول ایشان معتبر نیست زیرا که از راه عناد بر خلاف مقتضای عقل میروند قاتل الذین
 اٰمَنُوا فَيَقْتُلُوْنَ اِنَّهُنَّ اَنْفُسُ مِنْ دَمٍ قَبِيْرَةٍ یعنی پس اما سنانیکه ایمان آورده اند پس میدانند که آن مثل حق است آمده از پروردگار ایشان
 زیرا که بیان جست چیزی و حقارت آن بدون مثل نبی حقیر و خیس نمیتواند شد اگر در انتقام مثل بجزای بزرگ نمایند بیوقع می افتد و در شان
 که مراتب بسیار را می داند و بر چیز را در مرتبه خودی نهد بزرگ خلاف آن نخواهد فرمود و اما الذین کَفَرُوا فَيَقُوْلُوْنَ لَوْلَا اُنْزِلَ عَلَيْنَا سُلٰكُومٌ
 شدند پس می گویند با وجود آنکه مطابقت مثال را با مثل پیدا می کنند و می فهمند که این چنین حقیر را خیر از چیز حقیر مثال نمیتواند شد
 مَا ذَا اَرَادَ اللّٰهُ مِنْ شَيْءٍ حَتّٰی نَرٰهُ كَرِهًا اَرَادَهُ كَرِهًا هُوَ عَلٰی كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ یعنی مگر و انهدن این چیز حقیر مثال
 مناسب است کرد و حال آنکه این چیز حقیر مناسب عظمت او نیست و این نمی فهمند که مثال را باید که مطابق مثل باشد و در عظمت
 و حقارت نه مطابق مثل که ذکر کنند مثال است آری حق تعالی باوردن این چنینهای حقیر در تشریفات قرآن اراده امر
 عظیم نموده است آن امتیاز است در میان معنای کافران زیرا که یضیل بود یعنی کراهی می کند سبب آن مثال با آنکه فی نفسه

سبب هدایت است کثیرا یعنی بسیاری را از مردم که از راه غلط فقهی تشبیل اشیا ی حقیر را با اشیا ی حقیره منافعی عظمت گرفته مثال
 میدانند و بر چند اینها جماعه کثیر اند اکثر ایشان هیچ اعتبار ندارد و تا قول ایشان را بر سواب حمل نموده آید یا ذوم و طعن ایشان را در شمار آورد
 شود و یکدیگر بی پایه بگنجانند یعنی هدایت یکسبب آن مثال بسیاری را از مردم زیرا که سبب آن مثال حارث یعنی اشیا و ذوم آن اشیا
 بمال و مضع جلوه گرفته و از آن اشیا بجناب میزنند چه جای آنکه آن چیز را راجع است گفته و درینجا سوالی است جواب طلب آن است
 از راه یا بان را در جوابی دیگر از قرآن وصف بقلت فرموده اند چنانچه در آیه منهم المؤمنون و الذین هم الفاسقون و در آیه قلیل من عبادی
 الشکوک و در آیه الا الذین امنوا و عملوا الصالحات قلیل ما هو اجماعا که هر دو فریق را موصوف بکثرت فرموده که فیصل به کثیرا و یحده
 به کثیرا بطاهر مخالف آن جا با می نماید پس در تطبیق چه باشد جواب آنکه گاهی چیزی بذات خود بسیار باشد اما نسبت به چیزی دیگر که از او
 کثرت است او را قلیل میگویند حال مہتدیان هم همین است که فی انفسهم کثیر اند نسبت به غیر مہتدیان قلیل انجایان حال مہتدیان فی
 انفسهم فرموده اند و در جوابی دیگر بیان حال مہتدیان نسبت به غیر مہتدیان پس تعارضی نیست ملامه آنکه هر چند مہتدیان در
 عد قلیل اند اما در حقیقت کثیر اند چنانچه گفته اند بیت ان الکرام کثیر فی البلاد و ان کذا و الله و سوالی دیگر است
 جواب طلب آن است که ذکر مہتدیان را چه تقدیم فرموده اند حال آنکه شرافت آنها مقتضی تقدیم آنها بود و لهذا اکثر جاها در قرآن مجید مذکور
 یحسان بر مذکور بدان مقدم است جواب سوئی این کلام برای رد مقال کافران است که در بطال احوال قرآن باین شبهه شک جست
 زبان طعن دراز میزنند و گمراه میشوند پس اول بیان حال آنها منطبق افتاد و لهذا درین کلام نسبت بکلام سابق که فاما الذین امنوا
 و اما الذین کفروا است نشرب غیر ترتیب لغت اختیار فرموده اند و این هدایت و کراهی که سبب آن قرآن و تمثیلات آن مزمع را بتفریق
 روید و بنا بر حکم او ترجیح بلام حج نیست بلکه نزول قرآن و اصل سبب هدایت کثرت سبب کراهی لیل محبت مزاج در که شرط است
 و قصود متحد او سامعین و لهذا از اوضح المراج کمال الاستعداد را از بنی آدم نزول قرآن سبب کراهی نمی شود و کما فی فیصل
 الا الفاسقین یعنی و گمراه نمی کند غذای تعالی بسبب تشبیل اشیا ی حقیر که در قرآن مازیل میفرماید که فاسقان را که از عدل محض
 شرح برآمده اند و مہتد او فهم حق را کم کرده و درینجا باید دقت که لفظ فاسق در عرف قرآن و دومی و آری و بی از آن دومی که در عرف
 ال شرع رایج و مشهور است است که شخص من الهی را بجای آورد و مرکب لیره یا صریفه یا ندبی آنکه در کثرتش توجیه نماید و فی ششم حق نزول
 مسلمان است که اگر آنکه تمسک است امید نجات او و قبول شفاعت مد حق لود و یحسان عفو از گناه او باید و دشت و با و ادب و نجات و نجات
 جاری باید و دشت و بعد از مردن او را باین مسلمانان غسل باید و او نماز باید خواند و در مقابر سلیمین دفن باید که در وقت بر او تبرک از
 و بجن او از جهت بن حرام است بلکه او را و او بتقار و فاسق و دزد و صدقات لازم باید شود و در خارجیان کافر است اسلام
 برآمده و در معتزلیان مرتبه دارد و بیان ایمان و کفر و یمن است و در کافران و ذریه یان قابل ایمانست که نیکوکاران با امت او نیست و این نیاز
 را عاده فرض است و دوم است که شخص کفر از حد بگذرد و در دعای او پیش گیر و دیده و دهنش را حرق نماید چنانچه در آیه بل علیکم الفسق بعد از ایمان
 یعنی اول استعمال شرع و در آیه ان للنافقین هم الفاسقون و در آیه منهم المؤمنون و الذین هم الفاسقون یعنی دوم استعمال است و درین آیه نیز بیان
 دوم است زیرا که فاسق معنی اول بنو فاسد المزاج نشد و حکم معنی دوازدهمین او عارض است مزاج روح او را بقتل و عقاید صحیح است بمحظ
 است آن و تمثیلات او متغیر می شود و اصلاح می پذیرد و بخلاف فاسق معنی دوم که کفر او از حد جمل بسط تجاوز کرده و جمل
 مرکب رسیده قرآن و تمثیلات او مانند غذای صا ح که در مزاج فاسد فاسد شده موجب از ویاد و دیگر و دیگر و دیگر
 را بخاطر رسد که فاسق مطلقا خصوصاً فاسقا بنکه موصوف باین صفت آیند و از خود گمراه اند و گمراه کردن کرا بان چه سنه

بدر
 این
 کلام

و در تحصیل اصل از ترمیم از برای ندم مراتب هدایت آنها اندازند از مرتبه برتر به دیگر ترقی می نمایند قبل از انکار قرآن و طعن و تشکیلات اصل کفر ای
 آنها را حاصل بود اما بعد از زول قرآن و انکار اعجاز او مرتبه دیگر از کفر ای حاصل کرده اند که سابق آنها را حاصل نبوی است و بعد از
 باین مرتبه در ایشان کان بود که این وقت بزرگوار زیرا که این فاسقان الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه یعنی آن
 کسانی که می شکنند عهدی را که با خدا بسته اند بعد از پنجه کردن آن عهد و میخاید دهند که چون شخص کلمه اسلام بر زبان جاری کرد و پنجه
 یا از خلیفه از خلفای اوجیت نمود و پنجه را فرستاده و باب خدا تصور کرد و پس خدا عهد بست که آنچه از حکم و حکام او بوجه این پنجه ببرد
 او را قبول نماید چون وصیت پنجه رسید یا کتب و شمائل او را مطالعه نمود و بر او صنایع و طوار او که سرسریل حایت او نید مطلع گشت
 و معجزات او را کرامات او لایمی هست او را دید و شنید آن عهد از پنجه کرد و بعد از این حالت اگر معاذ الله شیهه را در اسلام بخاطر خود جا
 دهد و بسبب آن شبهه طعن و حکام شرعی شروع نماید یقین است که این شخص از عقل و شرع خارج شد و مرتبه اعلی از کفر ای ترقی نمود که او را
 قبل از آمدن در اسلام و دیدن پنجه و معجزات او شنیدن او صنایع و طوار او حاصل نبوی پس این حالت علامت ظاهر است بر آنکه
 این شخص تهمذ و خارج از ادعای حد کفر است و اصل عهد علای او و تصنی از مفسرین این عهد را بعد از روز الست بر یکم حمل نموده اند
 و گفته اند که هر روح را از ارواح بنی آدم در وقت پیدایش حضرت آدم از پشت ایشان برآورده و شکل فرماید و منتشر ساخته اند و علم و حدیث
 حق تعالی را در ایشان و ودیعت نهاده اند و از ایشان بمضمون آن اقرار گنایند و اند پس ران وقت جمیع نفوس شخصیه جبریه انسانیه
 باید در کار خود عهد بسته اند که غیر او را با او شریک نکنند و از رقبه اطاعت حکام او تعالی بپزن زدند و میثاق این عهد پنجه کردن آن بود
 طریق است اول مرکز ساقن و دلائل توحید و عقول ایشان بچگی که اگر عقول خود را از خویشی او بام تجربه نمایند آن اوله را در سینه
 و همین است معنی اشهد هم علی انفسهم دوم فرستادن رسولان با معجزات برای یاد و یادین آن عهد و وضع شبهات و بیوفی نقص
 آن عهد این است که آن قدر و تقلید با او اجداد خود و اتباع ابویه و شهبوات خود و فرزند و لذات بدنی و منافع دنیویه را اختیار نمایند که آن
 علم ضروری از ایشان محبوب شود و از آنرا نهند و یافت و چون با وجود این تألیفات که درین عهد بوقوع آمد آن را نقض کنند و برخلاف
 آن اصرار نمایند یقین است که کمال تفرغ و عناد ایشان ثابت شود و حال آنکه ایشان بر این قدر اکتفا دارند بلکه و یقطعون ما امر الله به
 آن یقول یعنی قطع میکنند آن علاقه را که حکم فرموده است خدای تعالی بآنکه آن علاقه را وصل کرده شود و آن چند علاقه است اول
 علاقه که روح را با مبادی عالیه ملا علی و مکان جبروت و ملکوت است و آن را قطع کردن بسبب آنها که و اتباع شهبوات محبت جواهر
 منطلقه و نیامی و حرص بر امور دنیویه است دوم علاقه که با حضرات انبیاء و مرشدان و عظمای حکم جلبت انسانی تحقق است و قطع کردن
 آن علاقه بسبب حاجت لغا و منافقان و متبدعان و شنیدن شبهات ایشان و طعن کردن و ادو صنایع و طواریکان است سوم
 علاقه قرابت و رحم است قطع کردن آن بچند نوع است یکی از آنها نیک ملاقات و ترک حضور است و وقتیکه متوقع حضور باشند مثل شاد
 و ماتم و عیادت و اعانت و دوم ترک حسان و مرث با آنها سوم این را رسانیدن آنها و قطع این علایق با وجود آنکه باین این علاقه با هم متضاد
 عقل است و هم متضای شرع و دلیل صریح است بر آنکه این شخص از راه عقل شرع برآمده و یقین دهنده فی الکفرین یعنی کفر و یمن
 میکنند و زمین بحد طریق اول آنکه مردم را از ایمان متنفر میکنند و مخالفان اهل ایمان را جنگ قتال بر می و غلظت و کافران را بر سر مسلمانان
 مطلع میکنند و عیو و کفر صغای است از تحسین و تشهیر نمایند و مردم را نایر صحبت پنجه و خوبی این دین عطا شوند و مردم آنکه سوم بدو بدعت
 قبیله را بطریق مال و نعام همان متبدعان فاسقان را بچندین نوع است که مضای شهبوات و غضب خود میاکی نموده قتل و جرح و ضرب و شتم و صاب
 و اخذ مال می نمایند و بسبب تلبف نفوس و هواشی و ذراعات و قطع طریق و کار می کرده و بسبب این چیزها

بنی زمین فاسدی شود لیکن اینها سبب این حرکات مقصد خود که امانت دین حق و تحمیل اصلاح و نیکان است نمیرسد بلکه
اولی الامر هم الخائیر منکم یعنی این گروه پیشاندازیان کاران که راس المال خود را که عقل بود و سبب آن متوقع ابراج
کثیره بودند از فواید آن ب در دنیا و لذائذ بهشت در آخرت بر باد دادند و جای آن این مملکات را که بعد از موت بصورت حیات
و عقارب منور و از خواهند شد خرب و بزیس در حق ایشان همان مثل رشت آمد که اعطی در حق و اخذ اجر و اگر متبع این قرآن
عاجز شدید و معبودان و مثل کثایان شما نیز از امداد شما عاجز آمدند پس معلوم شد که شما این قرآن را کلام الهی دانسته انکار میکنید پس
این انکار کفر بخیر است و کفر بخیر از آدمی با وجود حسن برایت حال و انتهای حال خود مقصود نیست **کیف تکفرون بالله**
چه قسم کفر توانید کرد بخیر و کثرت اموال و ثمنی و حال آنکه بودید شما اجسام بیجان پس چه حرکت در شما بود اول عبادت خدا و بعد از آن
بعد از آن نطفه بعد از آن خون بسته بعد از آن گوشت پاره و درین حالت غنایت و تعالی بسوی شما متوجه شد **فاحیا کون**
یعنی پس زنده ساخت شما را بنفع روح تا آنکه حس و حرکت در شما پیدا شد لیکن سبب بی عقلی مانند مرده جاهل بود زیرا آنکه عقل کامل شما
بخشیده و زنده کرد و اگر شما از زانی فرمود و هنوز در دستن چیز یا نیکه عقل بدریافت آن نمیرسد مانند مرده بود زیرا آنکه کتاب بر شما نازل
فرمود و زبان پیغمبر آن کتاب را شرح کنانید و زنده کرد و دیگر بخشید **فترجمتکم** یعنی باز خواهد میرانید شما را نه برای آنکه شما را نیست
یا به و کند بلکه برای آنکه شما را نقل کند ازین سراسر ای تنگ فانی بسرای فراخ جاودانی تا جزای علم و عمل کمسوب خود در آن
به بینید **فترجمتکم** یعنی باز زنده خواهد ساخت شما را و تنگید در صورتی که مرده و زنده و این زنده زنده اول نیست بلکه
در زنده اول شما را خالق خود محبوب بودید و درین زنده که حجاب با کلیه مرتفع خواهد شد **فترجمتکم** یعنی باز بسوی
و تعالی رجوع کنانید خواهید شد پس هر که از ابتدا تا انتها مومن احسان و متوقع انعام کسی باشد و در هر حالت کار او و سببه
بالمس بود از وجه امکان است که کفر یا کسبش گیرد و باقی ماند در اینجا سوالی چند جواب طلب اول آنکه جمله و کثرت اموال را با کفر
بالله چه ربط است ظاهر است که حال باشد و در حال بودنش بچند وجه اشکال می آید اول آنکه جمله ماضویه چون حال واقع شود و لا
ست از نقد برقد و خاصه قد نیست که ماضی را از حال نزدیک میکند حال آنکه بودن ایشان بی جان و شکم داران ماضی بعید
تعالی قول **فترجمتکم** یعنی باز زنده خواهد ساخت شما را و کثرت اموال را در میان شما چنانچه در کیف تکذب و قتل
یقول الله - المؤمن لا یكذب چون قول آن حضرت این حدیث را محفوظ و متبع است قریب اعتبار نموده اند اگر چه ماضی بعید
نچنین اینجا چون ساعات حیات زمان عمر شما بی گذشته و بگذرد اگر چه درست نزدیک میناید و هم آنکه برین بقدر عطف هم نیست که
بجیکم **فترجمتکم** یعنی باز زنده خواهد ساخت شما را و کثرت اموال را در میان شما چنانچه در کیف تکذب و قتل
حال میتوان شد صاحب کثافت ازین اشکال این نوع جواب داده که فقط جمله ماضویه حال نیست بلکه تمام قصه حال واقع شده پس کو باو نیز
رشد میشود و کیف تکفرون بالله و قصه که هذه القصه لیکن درین جواب هنوز خدشته باقی است زیرا که قصه که مشتمل بر امور متقبله باشد
ثروت مجموع و و مالت موجود حال شکل میناید لهذا اکثر توجیه کنندگان عبارت کثافت چنین اختیار نموده اند که مجموع قصه حال واقع شد
است اما باعتبار معلومیت باعتبار وقوع و علم باین قصه مقارن عامل است و درین جواب نیز خدشته باقی است آن نیست که کافران این قصه را
معارف نمیدهند و اگر بعضی را بنادیده و دانسته نگاریده باشند محتمل است اما اکثری از اینها احیائی ثانی و رجوع را باور نمیدهند و بعضی
از معسرین یا منجربین گفته اند که اینجا استقبالات باعتبار معنی هم اول ماضی اند زیرا که معنی هم عطف تراخی است پس معنی کلام چنین شد که فاحیا
و تراخی اما مثله و تراخی احیاءه ای که و تراخی رجوع حکم الیه و در نتیجه نیز خدشته باقی است زیرا که تراخی این امور را در عدم کفر

کفر و غلی نیست و معنی تراخی که مدلول ثمن است معنی حرفیت که صلا استقلال زار و بلکه مرآت ملاحظه غیرست پس و حال را ایما یک معنی است
 باشد و اگر معانی حرفیه را در حکم معنی اسمیه گرفته و توصیف حالت بکار برده شود پس فن در معنی حرفیه و اسمیه هیچ بنیاد پس اصح توصیفات
 آنست که جمله و کلمات اموانا فاحیا که مقطع کلام است و تقریبی که مطون جمله کیف تکلف و زبانه و حاصل کلام آنست که با وجود آنست
 حال خود از شما کفر بنایت تبعید است اگر با اینهمه است کفر میوزید پس شما را باز موتی و حیاتی دیگر در پیش است منزلی این کفر در آن موت حیاتی
 خواهید شنید سوال دوم آنکه و فاحیا که استعمال فاکر دزد و در مطوفات و لفظ غم آورد و در میان این بر دو فرق چیست جویش آنکه موتی که
 در و کلمات اموانا که موت همانست که در شیت پر زلفه و شکم و چنین ایما شد معنی عدم حیات و عدم حیات مستند است تا قیاسا
 احیا با متصل شود و محل دخول فاکر و دوات از احیا بسیار تراخی دارد که از حیات تراخی نباشد و همچنین احیائی هم نیز از اوقات بسیار تراخی است
 کوازیوت منزلی نباشد و همچنین رجوع الی اسد از احیائی فی منزلی است پس محل را معنی هم کردید سوال سوم آنکه بعضی مفسرین توضیحیکم را
 بر احیا در قبری سوال میگویند و کفر حل نموده اند و فی الدیه ترجع الی رابر احیای بعثت و در حشر و نشر برای ثواب عقاب این توجیه هم فاحی دارد
 یا نه جوابش آنکه این توجیه هر چند من حیث اللفظ محتمل است اما من حیث المعنی چنان نیست زیرا که اگر حیات قبر احیات حقیقی اعتبار
 کرده شود پس در وقت بعثت و حشر و نشر و در حیات و کبر بران حیات صورتی ندارد و زیرا که زنج از زنده کردن معنی است پس لابد
 ارتکاب حد الامرین باید کرد و با قائل باید شد موت دیگر در قبر و آن نعمات جامع است نیز خلاف اسلوب این کلام است زیرا که درین صورت
 چنین بایستی فرمود که تقریبیکم تقریبی که فی الدیه ترجع الی قائل باید شد آنکه حیات بعثت و حشر و نشر مجازی است حقیقی نیست و هو حقیم
 البطالانه بلکه محقق آنست که معنی حیات تعلقی روح به بدست و در قریب اصلا تعلقی روح به بدن نیست بلکه بقای شعور و ادراک روح را بعد از بقا و بقا
 بدن تغییر حیات فرموده اند پس حل حیات قبر مجاز است متعین است لا غیر سوال چهارم آنکه بعضی دم را مخصوص قرآنی سه بار موت و پیش مرده
 مثل حضرت عزیر که ایشان را صد سال میزانی باز زنده کردند از موت و دیگر که ستم است چنانچه مذکور همچنین کسانی را که از بی سر زنده کردند
 و با فرار کرده برآم بود حکم شد که موت و از ایشان را زنده کردند و همچنین کسانی را از بی سر زنده کردند که همراه حضرت موسی در سیاق قمر بود
 بصاعقه کشته شدند بعد از آن باز زنده کردند و چنانچه میفرمود من بعد من بعد و چون بعد از موت احیا لازم است پس این
 جماعه را احیایم بر سه بار واقع شدن درین آیت اکتفا برد و موت و حیات مطلقا چه قسم رست آید و جویش آنکه زیاده از دو موت و
 دو حیات عادی نیست و چنانکه کور نعمتها و ضرر فانی است که حکم عادت مطر و اندر و در بر کس و ناکس یافته میشود و موت حیات اند
 برین دو بار مخصوص بعض افراد و بعض جماعات بلکه نیست و معنی علم موت حیات انداز دو بار مخاطبین را حاصل نمود زیرا که قصه
 امم اضییه مطلع نبودند در خطاب بناد و کز اند و چه اندشت و چنانچه باید داشت که درین آیت مهمات عملی از علم عقائد و دلائل آن فرمودست
 سامع را باید که بآن مهمات مع دلائلها خبردار شود و هم اول آنکه عالم را پیدا کنند است و انما و انما و از زنج متناوب و مستثنی از مساوی خود
 و از آنجمله آنست که قدرت زنده کردن میرانیدن غیر او را حاصل نیست و از آنجمله آنست که حشر و نشر حق است زیرا که بار دوم کردن
 کار سهل تر از بار اول کردن است و از آنجمله آنکه حقتالی بنده کائن خود را با ربوبی تکلیف داده است و سبب حاجت و رجا را در عالم
 آخرت برای ایشان مهیا ساخته و از آنجمله آنست که در دنیا را اختیار باید کرد زیرا که بعد ازین زندگی موتی در پیش است این حیات قبل
 بمات خواهد شد و صورتیکه درین حالت و مالی و اولادی خانه و باغی که برای تقی این زندگی داده اند همه باز خواهند گرفت بعد از موت ملک
 هیچ چیز نخواهد ماند و دنیا از وی اثری نخواهند گذاشت مگر در دوزخ و دوزخ خواهد گذرانید که هر چند او را از دوزخ جواب نمیدهند چیزی از
 پیر سجن نیکو میرانند تا به خاطر با محو میشود که قارب ابدانی یارت او می ماند و اهل عشا را و او را فراموش مطلق میکنند چنانچه گویند گفتند

بنیان علم عقائد و دلائل

و بیستم بلکه در روزی تلباب که میگفت کونیده بار باب که مدینا که بی مای روز کار باید کل و شکند نو بار و بیست و نهم
 ماه واری بهشت و باید که ما خاک باشیم خوش و چون حالت این حیات چنین است پس قابل آن نیست که دل با و بسته شود
 و آنرا بر زندگی جاودانی که پیش است اختیار کرده و اگر کافران بگویند که هر چند خدای تعالی مصداق احوالات مکرر دیده نین جفی
 بر اثبات ندارد اما اگر ان نعمت او و التجا بغیر او مضرب باشد زیرا که صدرا حیا و امات ماز و بطریق قصد اختیار نیست بلکه هباب و مجرا و
 صادر شده و بوند و آن هباب رفته رفته منجر شد تا آنکه مایه و عرصه مجرایم از ابتدا قصد ایجا و ماندشت تا برآی از و باشد که گویم این عتقاد
 شما غلط است زیرا که هوالذی خلق لکن یعنی آن ذات پاک کسی است که مقدر ساخت برای شما قبل از پیدایش شما فی کمال و جلال
 یعنی آنچه در زمین است همه از چنانچه غذای خوب و بوهای مرغوب و آوازهای خوش و صورتهای زیبا و دیگر خطره و لذات و
 لذت و مشتهیات بعضی از چیزهای زمین را و سائل تحصیل این مطالب و اعدا و دستعدا و این مرغوبات که و اندیش مثل تیر و کمان و دام
 و شست برای شکار و چوب و آهن و کلا و درین برای کشت کار و غرس اشجار و بعضی چیزها را و سائل دفع مضرت و حصول آرامش و قرار
 ساخت چون سکن و چینه برای دفع کرم و سرما و و ابجهت دفع مریضی چیز را برای حصول عبرت و مزید خبرت پیدا کرد مثل موت و غم
 و شقت الم و دورت فاده و دیگر همه است که پیشانی می فرزند و پشیمان پیدا میشوند و زمین برای معاش این همه جمع کثیر مثل یکدیگر و ترم و تقال
 رو میدار و پشیمان بریاست و جاده تغلب می ماند و پشیمان از لذت ریاست و حکم رانی محروم می ماند و همچنین در مشقتها و الم و
 فوائد و دیگر است عمده آنها آنکه اگر شقت نبود کارخانه بسیار دفع آن شقت و سر انجام کنندگان آن هباب معطل می ماند مثلا اگر در و نبود
 پاسبان چه کار میکرد و اگر خوف غنیمت نشده قلعه و قلعه بابان بیکاری ماند و همچنین اگر شقت سارنی بود سالبا فان معطل میشد و اگر کار
 نمی بود و خانه و با و کس معطل می ماند و اگر کسکی نمی بود و در چرخ چه کار میکرد و اگر شستن نبود آبدار و متعابیکاری ماند و اگر مریض نبود
 و و او طبیب عطار و فساد و جراح همه ایگان میشد و بعضی چیزها را بسیار تحصیل کمالات ساخته اند مانند حواس ظاهر و حواس باطن و ممدات متعدد
 این امور مثل موت و قلم و کاغذ و سیاهی و اسناد و معلم بعضی چیزها را برای تصحیح خط و تقصیرات پیدا کرده اند مثل سیان و خطا با بجهت هر چه
 عالم است همه مضرت کار آدمیان است حتی سم قاتل که در بعض ادویه آن نیز افعال میشود و قبل از پیدایش آدمی این چیزها را مقدر کردن دلیل
 صریح بود و بر آنکه و آخر کار مخلوقی را پیدا خواهند کرد و این چیزها را بکار برده و مضرت ساز و چنانچه پیدایش آدمی و محتاج ساختن او به همین
 چیز دلیل صریح است بر آنکه آدمی اسرار این همه چیزها را و و بعیت نهاده اند و الا تصرف او درین چیزها مستعالم و آن چیزها را بر وجه مناسب
 حکمت موت نمی بست و چون این آشیای مقدره در زمین بخود می خود از زمین ظاهر نمی توانستند شد زیرا که زمین قابل محض است
 و از قابل محض هیچ چیز بافضل نمی شود برای تحصیل منفعت شما غایتی دیگر فرمود که **فَرَأَيْنَا السَّمَاءَ مُنْجَمًا** یعنی باز هست متوجه شد مسبوی است
 زیرا که آسمان متضمن است تحصیل مافی الارض بود و فسق و فتن یعنی پس درست ساخت آن آسمان را با بوجهی که هیچ قطره و شفق و طغی و ذل
 نماند و اعتدال کلی حاصل آید **سَبَّحَ سُبْحَاتُ** یعنی هفت آسمان تا اگر اکب سیاره و در آنها حرکت نمایند و از حرکات آنها اوضاع کواکب و
 ظاهر شوند و از آن اوضاع چیزها بیک در زمین کمند و مخفی بود و روز که مثل زرش باران و چنین میوه با وجوب غلات و گیاه و آب و آب و آب
 و مژه و خواص با تباب و کراتاره با و تبدل فصول اربعه و قرب و بعد اثبات به رسیدن جنوب و فو که هر موسم حقوق احتیاج به است از وضع
 مضرت هر موسم نماید مثل عمارات مضبوطه و مسکام بارش و طبوسات کرم و در سر و خانه و با و کس و برن و یخ و در کما و علی هذا القیاس و بسیار
 در حال از کواکب آسمانی است زیرا که جوهر نیز در جهام زمینی غیر از نقش دیگری نیست و در اوست قرب آن جوهر و بقای میندیش
 خلل می کند بخلاف جوهر نیزه آسمانی و معین انوار این جسم که آتش است عام و باقی نیست بلکه و مبدم محتاج ادا و و

ابدال ماده احتراق است بر سیمه خس خاشاک و خیاچه اسرار جمیع مافی الارض و آدمی و بیعت نباده اند و بسبب آن از جمیع مافی الارض
 منتفع می شود و همچنین اسرار جمیع مافی السموات نیز در وود بیعت نباده اند تا به چیزهای آسمانی منتفع شود و یک نوع ارتفاع که همه انواع ارتفاعات
 است بهم باعتبار مخلوقات سفلی که مافی الارض اند و هم باعتبار مخلوقات علوی که مافی السموات اند مخصوص بنوع انسان است و آن
 نوع ارتفاع استدلال است بایات قدرت و دلائل الوهیت و تعالی چنانچه همین ارتفاع اشارت فرموده اند و آیه سدره عظیم یا تنزل فی
 الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و نیز ارتفاعی که ازین چیزها نباده اند و مانند آخرت و ثواب و عقاب آن جهان حاصل می شود
 مخصوص بنوع انسانی است زیرا که از حساب اسرار لذت از انکالات و مشروبات و فواید و منکومات و مرکوبات آنچه راجع می بیند و می شنود نعمت
 بهشت را بر آن قیاس میکند و از حساب وحشت و الم مثل غم و خوف و مصاغره آتش و سباع درنده و طوق و زنجیر مار و کزدم می بیند
 و می شنود عذاب و عذاب و رنج را بر آن قیاس میکند و تخصیص هفت تپان مذکور درین مقام برای آنست که آثار غلیظه که نوع انسانی را بیشتر درخورد
 در کار است همین هفت آسمان و کواکب آنهاست و الاصول این اشیا از احوال مدبره عرش و کرسی ناشی شده اند و ارتفاع عظم انسان
 را بلکه هر مخلوق را از آنهاست لیکن چون ارتباط کائنات سفلی با آنها از نظر ظاهر بنیان پوشیده می شود و در عرش و کرسی بلکه لوح و قلم
 نیز درین مقام نفوذ و اندکجه آدمی را به چیزهای زمین و آسمان منتفع ساختن و آن چیزها را مستعد کار بگوید اگر درین دلیل صریحت بر آنکه در
 آدمی و حیات و موت و بعثتی خاصه از خیا باری واقع شده از ان قبیل نیست که پدید این چیزهای دیگر آن بخیر شده باشد بی آنکه متصور
 بالذات بود زیرا که او تعالی بر بطور چیزها بسبب آن چیزها است و هو کل شیء علیهم یعنی ولو بهر چیز و اماست پس چیزهای را که درین
 و آسمان است میداند و اسرار آن همه چیزها را و آدمی و بیعت تهاون می تواند و همچنین بعد از موت اجزای هر مروه را میداند پس جمیع
 اجزای مروه برای اعاده آن نزد او سهل کاری است و نیز آنچه مقتضای هر عمل است از اجزای نیک و بد میداند و آنچه مقتضای
 شکایت این نعمتهاست بمقتضای کفران این نعمتهاست نیز میداند پس دشتن این چیزها آدمی را با الاضطرابات یکشد که کفران نعمت
 او نوز و و انحطاط حکام منزله او نه غایتی ماند و درینجا و سوال جواب طلب اول آنکه خلق که مافی الارض جمیع کائنات میکند
 بر آنکه هر چه در زمین است بر هر کس ساحت الاتفاع است چنانچه ذهاب با احتیاج است حال آنکه تحریم محرمات و جمیع شرائع قطعا
 شده و جوابش آنکه پدید این همه چیزها برای اتفاع همه آدمیان تقاضا می کند که هر چیز قابل اتفاع پس باشد که مدین آیه مقابل جمیع مله
 الارض با جمیع بنی آدم تقاضا می کند که افراد اول را و افراد ثانی منقسم شوند پس چیزی که مستعین بحق غیرش و بسبب از حساب ملک کسی گشته
 اتفاع بان بغیر اجازت صاحب حق نباشد و همچنین اتفاع بنی آدم از جمیع مافی الارض تقاضا می کند که هر کس از هر چیز نوع اتفاع
 گرفتن بخواهد باشد بلکه در زمین و جو و ارتفاعات مجموع بشرع باید نمود مثلا اتفاعی که از زن است بوطی است و اتفاعی که از مادر و خواهر است بشفقت
 و ماد است و اتفاعی که از آب است بنوشیدن است و اتفاعی که از آتش است بخوردن است بلکه لفظ کلمه لایم نفعیه راجع بوجه است دلیل صریحت بر آنکه این همه
 چیزها نفعی خود و در ضرورت بکار بریده و ضرورت قسم است بنی و بنوی اهل تجربه بداند و می فهمند و بنی را غیر از اینها نمی تواند داشت زیرا که
 وقت ظهور مژده بنی آخرت است و آن وقت راسی در آینه نیامده تا تجربه آن ضرر حاصل کرده باشد پس طریق معرفت
 آن ضرر نیست مگر سخن بغیر ان شنیدن و آن را باور داشتن و ازین است که تحریم محرمات و جمیع شرائع واقع شده و اگر کسی
 گوید که بعضی چیزهای زمینی از ان قبیل است که در شرع منفعت آن را مطلقا در ساخته اند و آن را از حسن مال متقوم
 خارج کرده مثل خمر و خمر را اتفاع بان چیزها چه قسم متصور شود و گویم همچنانکه در چیزهای زمینی این قسم چیزها را نیست
 اند که بی قدر محسن است همچنان در زمزه بنی آدم فرقه را آفریده اند که عند اسد بقدر محسن اند آن فرقه با این صیغه بنی

۱۰۲
بقدر متغیر میشود مثل شهرت هر کس که نوری را کند خوری است و اهل عقل و شریعت که آنجا میسر بقدر را باین چینه با منتفع بیند نفس
ایشان نیز تقاضای آن انتفاع نماید و خود را بحسب حکم شرع از آن بند نمایند انتفاعی عظیم حاصل میشود که مستحق ثواب بسیار میگردد و اما
یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب دوم آنکه این آیه معلوم میشود که خلقت آنچه در زمین است مقدم خلقت آسمانهاست
و همین سنی در سوره هم السجین بصراحت تمام مذکور است و آنچه در سوره نازعات آمد که **وَالْأَرْضُ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا**
عبر میکند که دوزمین یعنی زمین را گسترانیدن آن بعد از خلقت آسمان تسویه آن بلکه بعد از حرکات کواکب آن است و بعد از
وجود دوزشب و شب و خورشید که خلق زمین و آنچه در زمین است بدون دوزمین ممکن نیست پس در مضمون آیتین تعارض و تناقض
به هم رسید و معنی خلق لکم ما فی الارض جمیعاً الاقل دلالت میکند بر آنکه آنچه در زمین از ابتدای خلقت آن تا بوقت این خطاب
موجود شده است مقدم بر تسویه آسمانهاست و این معنی مخالف حس و بابت است قطع نظر از آنکه معارض بآیت دیگر باشد درست
نی آمد جو شس آنکه خلق لکم ما فی الارض یعنی قدر لکم باید فهمید و همچنین سوره و جعل فیها رواسی من فوقها
و بارک فیها و قدر فیها اقواتها زیرا که خلقت جمیع مافی الارض بدون توسط حرکات آسمانی واقع نیست پس تسویه آسمانها
متأخری تواند شد و آنچه دیگر نفسان گفته اند که دوزمین متأخر از خلق آسمان است و بعضی دیگر گفته اند که تسویه آسمان متأخر از خلق
زمین است پس مبنی است بر خلقت از عموم مافی الارض جمیعاً و از آیه رفع سسکها فستولها و اغطش لیلها و اخرج
ضلعها و الارض بعد ذلک دحها آری محتمل است که اولاً زمین را در غایت خردی آفریده باشند و در وی اصول جبال
برکت انهار و چشمها و دیت گذاشته و اقوات حیوانات در آن مقدر کرده باشند بعد از آن بسوی آسمان متوجه شده و از
بفت آسمان ساخته بلبلش آورده نور و ظلمت شب و روز ظاهر نموده باز زمین را گسترانیده از آنچه بود پهن تر و فراخ تر نموده باشند
و برین احتمال جمیع آیات با هم مطابق نمی شوند الا آنکه مافی الارض جمیعاً را مخصوص باصول معادن و نباتات کردن ضرورت
و اختصار حسن می رض می یابد این احتمال منقول است که فرموده اند خلق الله الارض فی موضع البیت که هیأه الفهر علیها دخان
ملئق بها ثوابه الدخان و خلق منه السموات و امسك الفهر فی موضعه و بسط منه الارض فذلک قوله
کانتا لتقادر چنانچه باید دانست اول آنکه بروایت سید از ابن عباس و جماعه دیگر از صحابه کرام رض چنین منقول شده که قبل از خلقت
آسمان زمین نیز موجود بود و عرش آجین را داده الهی خلقت آسمان زمین متعلق شد از آب و و بر فراست و سبب خاستن و دوزمین و
چنین آن که بادی را بر آن مسلط ساختند و سبب آن باد و آب توج و همچنان بهم رسید و بسبب حرکت عینقه امواج بخونتی در جو بر آب پیدا
و موجب خیزش و دین و سبب بالاص فملمو و همان و ماده آسمان است که در آیه دیگران اشارت واقع است ثم استوی الی السماء و هی
دخان باز قدری از آب میسر و تجرید کرد و ماده خلقت زمین گردید پس اول آن زمین را قطعه قطعه کرده هفت زمین ساختند بعد از آن بسوی
آسمان متوجه شدند و از هفت آسمان کردند و درین روایات خلقت زمین و چهار روز باین تفصیل فر کرده اند که روز یکشنبه ابتدا پدید آمد
که ماده آسمان است طین متحرکه که ماده زمین است واقع شد روز دوشنبه زمین هفت قطعه ساختند و روز شنبه کوهها را بر زمین نصب کردند و سه روز
جاری ساختند و روز چهارشنبه زهرا را رویانیدند و قوت جانوران از آنه و کاه در آن پیدا کردند و روز پنجشنبه بسوی ماده آسمان متوجه شدند و از
هفت آسمان که دانید و روز جمعه آسمان را پدید کردند و گوشه ای از ستاره معین بودند و ملائکه را برای کار و بار آسمان منصوب ساختند پس تمام خلقت
عالم در شش روز باین تفصیل واقع شد و آنچه در سوره هم السجده باین تفصیل آمده که لیکن شکالی که در اینجا می آید آنست که روز شنبه طلوع و غروب
پدید شود قبل از خلقت آسمان زمین و روز شنبه چگونه تصور تواند شد یعنی از علماء جواب این اشکال چنین گویند که مراد ازین روز با حقیقت روزها

نیت بلکه مدت روزهاست یعنی تمام خلقت عالم در مدتی واقع شد که اگر آن مدت را بر مدت روز و شب قیاس کنیم شش روز شود و بعضی از
 علما چنین گویند که روز و شب پنج بطلوع و غروب آفتاب مقصور می شود همچنان بکسب و یکریا و قاعده آنرا نیز مقصور می دانند پس محض است
 که قبل از خلقت آسمان زمین نور عرش و وقتی از اوقات منتشر می شد و آن وقت را روز را اعتبار میکردند و در وقت از اوقات مختفی می گشت
 و آن وقت را شب ارمید و چنانچه حالا هم در موسمی که طلوع و غروب آفتاب بجز حرکت اولی نمی شود مثل عرض تسعین طلوع و غروب آن را
 بجز حرکت خاصه شش که مدت شش ماه می شود و تا شش ماه باقی می ماند بعد از روز و شب اعتبار میکنند پس از اول حمل تا آخر سبده را روز و شب
 و از اول میزان تا آخر حوت را شب می نامند علی هذا القیاس قبل از آنکه آفتاب موجود شود و بجز کات دیگر و وقایع دیگر تجدید روز و شب می شده
 باشد بهمان حساب خلقت تمام عالم در مدت شش روز واقع شد و محققین بر آنند که چنانچه روز و شب بجز کات سابقه محدود می تواند شد
 همچنان بجز کات لاحق نیز می تواند شد پس این در آنکه مدت پیدایش آسمان زمین اندوهن پیدایش محدود و مشخص شد همچون یک کار
 که مدت یک روز شد و چون کار دیگر کرد و در روز دیگر شد پس معنی روز با معنی فعات است یعنی در شش فعات و شش بار است و باز
 با آسمان یکبار برای افزا زاده آن از هیولای مشترکه از آفتاب تعبیر فرموده اند و یکبار برای القای صورتی که وجود کواکب و ترتیب
 آسمان و حرکت خاصه از آنها هم لطیف آن صورت چهار بار و بجز زمین واقع شد یکبار برای افزا زاده سفلیات و بار دوم برای
 القای صور بسطی و بار سوم برای افزا زاده معدنی و بار چهارم برای القای صورت نباتیه که بیشتر قوت حیوانات از آن حاصل میگردد
 آدم را که در معیج سلم و تاریخ تجار و معیج نسائی و دیگر کتب حدیث از ابو پیره رض مرویست که آنحضرت صلعم دست او را گرفتند و بر
 او شمر زد و فرمودند خلق الله تریه یوم السبت و خلق فیہ الجمال یوم الاحد و خلق الشجر یوم الاثنين و خلق المکروه یوم
 الثلاثاء و خلق النور یوم الاربعاء و بث فیہ الدواب یوم الخمسین و خلق آدم یوم الجمعة بعد العصر و این
 روایت بار وایت سابق ظاهر التعارض و تناقض دارد و جوابش آنکه درین بحث بیان ابتدای خلقت آسمان زمین نیست بلکه بیان خلقت
 اشیائی میست که این خلقت علی سبیل التوالی و الاتصال نباشد بلکه در میان خلقت بعضی اشیاء از اشیای دیگر فاصله دراز بوده با فاصله
 آنکه جواب آسمانها و ارجح آنبر منی اند پس آنچه در روایات ربیع البرنس و سلمان فارسی کعب جبار واقع شده است که آسمان نیاموچیست
 معلول استاده و آسمان و مزلزله سفید است و آسمان سوم از آهن است و چهارم از انس و پنجم از زرشم از زم و سمر و هفتم از یاقوت
 یا مانند این روایات همه منی بر تشبیه است یعنی آنچه اسرار اگر چه اسرار دنیا قیاس کنند این تشبیه می توانند داد و دلند و درین روایات اختلاف
 بسیار آمده و همین دلیل است که کلام منی بر تشبیه است فانی سوم آنکه اهل حکمت بمقتضا حرکات معلومه خود چیزی را داده اند که آسمان مطبقه است
 آسمان اول از جانب علی را فلک لافک گویند و این حرکت یومیست که طلوع و غروب آفتاب و دیگر ستارهاست سبب آن محسوس
 هر خاص و عام است با و نسبت کنند و طبقه دوم را فلک الثواب نامند و حرکت بطیئه کواکب السبب آن صورت بروج و منازل پس مش
 میشود آن نسبت کنند و هفت آسمان دیگر برای هفت ستاره باین ترتیب است قمرست و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل
 ثابت نمابند چون اوله نقلیه همه متضمن هفت آسمانند برای تطبیق در میان این معلومه خود با اوله نقلیه گویند که آن
 دو آسمان زائد را در شرح تعبیر بعدش ذکر نموده اند لیکن این همه منی بر تکلفات و دوا از کار است چنانچه
 پوشیده نیست زیرا که محتمل است که این هفت آسمان را یک ملک مدبر بجز حرکت یومیست که شامل کل اجسام است تحریک
 می نموده باشد و به ستارهای ثابت بر پشت آسمان زحل مرکوز باشند و زحل و رخن آن آسمان پس بیش از
 هفت آسمان ثابت نشود و آنچه در اوصاف عرش و کرسی و در روایات شده عیده آمده است اکثر شش

فانی دوم در بیان آسمان

فانی سوم در بیان طبقات آسمان

منطبق برین دو فلک نمی شود پس اولی همین است که خدا آسمانها را بهشت اعتقاد باید نمود و رای آن عرش و کرسی را ثابت باید کرد و
 ابو الشیخ از حضرت امیر المؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه روایت کرده است که نام آسمان دنیا فیض و نام آسمان بهشتیم سراج است و این المندراز
 ابن عباس روایت نموده که سید السموات السماء الفیض العرش و سید الارضین التي انزل علیها و این بی عالم از حیره عربی روایت
 نموده که سمعت علیا ذات یوم یحلف الذی خلق السماء من دخان و ماء و یهتفی و کتاب الاسما و الصفات از ابن عباس روایت
 نموده که تفکر درانی کل شیء و لا تفکر و ه فی ذات الله فان بین السماء السابعة الی کرسیه سبعة الاف نفا و هو فوق ذلك غیر
 درخا باید دانست که تعد عرش و کرسی یعنی جدا میدارون آنها بنه یزید لیل قضی ثابت نیست بلکه از دلائل بسیار چنان مستفاد میشود که بالای
 هفت آسمان فاصله بسیار و توسط انوار و شیار جمعی است نورانی که بان جسم را کاهی بعرض سحری فرموده اند و کاهی بکبری و آن جسم
 به تمام آسمانها و زمین محیط است چنانچه در آیه سبع کرسیه للسموات و الارض نیز شامی ازین معنی داده اند و الله اعلم با جملة امی را که بان
 شرفتمت نماز ساختند و جمیع مافی الارض را برای او پیدا کردند و هفت آسمان را برای کار و بار او درست ساختند از آن است که او جل
 بر و سر است اسرار خدائی و اسرار عالم و قابل خلافت او تعالی است بر جمیع عالمیان زیرا که حق تعالی مخلوقات کو تا کون را فرید
 است از علویات و سفلیات و با وجود غایت و یالنی که در وجهت کمال بی احتیاجی هیچ چیز از انشای عالم منتفع نیست زیرا که انتفاع
 را بهر چیز که فرض کنیم احتیاج بان چیز لازم است و او تعالی بوجبی از وجودها و بهر چیزی از غیرها احتیاج ندارد زیرا که احتیاج منافی صمدیت
 او است پس لابد شد از مخلوقی که مخلوق با علق الهی و تصاف با موصات او تعالی و تغذ او امر و نوای او و سیاست مخلوقات دیگر
 و تدبیر امور آنها و حفظ نظام آنها و مشغول کردن آنها بطاعت الهی از او سر انجام تواند شد و الا این همه مخلوقات که ناگون مطلق یعنی کار
 مانند و طاعت منافی است پس این تدبیر کو یا منافع جمیع مخلوقات را بواسطه این خلیفه استیفا نمودن منظور افتاد چنانچه کونیده گفته است
 بیت سر که عندی است پرای زنده دارد و یار من کل است و کل را کیش تر ضرر است و این خلیفه را واجب است که بعد
 از خلقت جمیع انواع پیدا شود تا استیفا می منافع جمیع مخلوقات از وی متصور گردد و مخلوقات دیگر مانند مصالح و مایه خالی که در کفایت
 ضرر میباشند قبل از وجود او مهیا گشته لبان استعداد خود و تقاضای موجود این خلیفه نمایند و بان حال آنها بان مقال تر مرغم گردد
 که **مصرع** متى ترکب الناقة المسخرة و آن مخلوق نیست که انسان زیرا که قبل از وجود او از ذوات اشعه و الاراده پیش از
 و قسم موجود و نبود ملاکه و جن ملاکه شایان آن نیستند که استیفا می منافع مخلوقات علوی و سفلی تواند نمود زیرا که از اکثر وجوده حیوانات
 مبر او و مخلوق شن اند زن و فرزند و خود ریش و پوشش و لوازم این اموات ایشان را در کار نیست که شهوت غضب ندارند و جن چند
 شهوت غضب دارند لکن قوت خیالیه بر قوت عقلیه ایشان غالب است بعدی که بهر چه تحلیل میکنند آن را حقیقت می ندارند مانند طفل
 فی سوار که خود را حقیقت است سوار میداند و چوب سواری خود را لوازم فرست ثابت میکند پس اگر جمیع مخلوقات را و منافع آنها ضرر
 ساخته آید غیر تحلیل آن منافع از ایشان سر انجام نخواهد شد و منظور ظهور حقائق آن منافع است بی کم و کاست و نیز از بنیان نقصان
 ثابت ستفروائی که مصدر آثار ماثمه و ثامنه تواند بود و بهجت غلبه خیال و ملون احوال و فعال آنها ممکن نیست چنانچه گفته اند **مشعر** فعل
 ندیم علی حال تکلم بها کما لکن فی انوارها العلم بلکه اکثر استعاره آید واضح گردد که رتبه بنیان نسبت برتبه او میان مانند مرتبه تعالیان بهر نسبت
 نسبت بان رفقا که قولاً و فعلاً و کلاماً و لباساً حکایت آنها میکنند و ظاهر است که **ع** الیس التکمل فی العینین کالکحل یزیدان یسطیف بینة و قدرت
 و از نفوذ صانع و قیود غلبه باریت مزاج ایشان تخلق جمیع اشیاء الی مثل معبر علم و زانت نفس و اندلین ممکن نیست و نه باکر مخلوقات
 مثل طعم و حویلی و عمارات و همچو مانند آن انتفاع و احتیاج است پس این فرقه نیز مانند ملاکه استیفا می منافع جمیع مخلوقات

بنیان شمس و طالع

می توانست که در چنانچه انسان بکلی نفوت را بنده و مخلوق بجمیع مخلوقات الهی تواند میرسد پس از جمیع مخلوقات آدمی است که متین تر است
 منزه و آری این منصب که دیده و اگر کسی از اینها منکر این معنی شود و بگوید که حضرت آدم تکبر کرد و از خدا کبر کرد و از او آنست
 را که فرموده بود کار تو برای اهل افاضت است و قبل از پیدایش او با بعد از پیدایش او اگر کسی چشم حقارت ننهد و از اطاعت فرمان او عازل
 نگردد بلکه معنی فرشتگان را زیر آنکه منافع جمیع مخلوقات و حقیقت است فرشتگان است زیرا که برای محافظت هر مخلوق و برای هدایت
 خواص آن زمین فرو فرستاده و منصوب اند اگر کسی از آسمان و ستاره است به است آسمان است و اگر بارش باران است یا در زمین نبات
 است یا کون مصادون در کوهستان است نیز جو اله آسمان است پس تمام عالم بمنزله شهری است معمور که در دست فرشتگان سپرده اند و فرشتگان
 را عامل و کارکن مقرر ساخته تا وقتیکه اینها اطاعت نمایند و غلبه وقت نکنند و تصرف و بیجا کاری نشود و مثلاً اگر انسان بخوبی را در زمین
 بکار و تا وقتیکه موکلان انبیا اطاعت او نمایند نشد و درخت از زمین نه بر آید و معنی خلافت متحقق نشود و کرد و موکلان و هر چه بر شود
 و هرگاه این فرقه تن با طاعت دهند باز هیچ چیز عسایان و شرعی متصور نشود و پیش خود که زمام اختیار بر چیز است آنهاست و
 حیوانات و گیاهان هر چند نبوی از اراده و اختیار دارند لیکن در مقابل توفیق و لایزال اراده و اختیار مجبوری و بیچارگی نمی آید و مثلاً بیچاره گیاه
 گیاهان و وقت استحضار موکلان و بیچاره شدن جانوران در دست سائیان خود پس چون پیش بندی قبول خلافت آدم زمام
 عالمیان منظور بود تعیین شد که اول فرقه فرشتگان را با آدمی رام کرده شود و تا بر خیز چار و با چار با و کردید تا نایب و لایزال و قیام خلافت
 ظاهر آدمیان در عهد حضرت سلیمان علی نبیا و علیه السلام با و کمال خود رسید گیاهان و با و دیگر مخلوقات بی سراسر فرشتگان چار و
 سحر کردند و حکم رانی بر آن مخلوقات واقع شد بلکه در ابتدای عهد حضرت آدم نیز علی نبیا و علیه السلام بیچاره گیاهان پس تمام تخریر قسری
 بوقوع آمد چنانچه در توارخ مذکور است و بعد از جمیع موجودین آن وقت خطاب را حاس فرشتگان فرموده ارشاد نمودند که
 اِنِّیْ جَاعِلٌ فِیْکُمْ خَلِیْفَۃً لِّیْ فِیْ الْاَرْضِ یعنی تخمین من گردانده ام در زمین خلیفه را که خلافت من نماید و در شایای زمین تصرف کند و چون تصرف
 و ارشایای زمین بدین تصرف و سیلاب آن است که مربوط با آسمان است متصور نیست پس چندان خلیفه از علم زمین پیدا نشود و در محل کون
 و فضا و سالن بیست گرد و مادوی روحی آسمانی نیز خواهم مد که سبب آن روح بر کمان آسمان موکلان کوکب نیز حکم رانی نماید آنها را
 بکار خود مصرف سازد و چنانچه کبیده گفته است بیت که ای مصطفی ام لیک وقت منی پس که نایب ملک و حکم بر ستاره کنم و طریق و لایزال
 خلافت آن خلیفه را آن بود که روح او را منزه صفات خود عطا فرمودند و علم و حکمت که عبارت از دریافت کلیات و قواعد است و اراده و نیابت
 که سبب آرای کلیه نیست شود و قصد نظایات کلیه نظایات در عالم و اباعای آن نظایات تا قرون و قرون می نماید و ارجح و بصیر
 کلام که در تفهیم این مراد و تشریح این مهم مرت میخوانند باز او را قدرتی دادند که منزه قدرت خود است بآن معنی که چنانکه قدرت کامله الهی سبب
 وجود حقایق متناهی است آلا آنراست همچنان قدرت این خلیفه جمیع و تفریق و تحلیل و ترکیب و حکایت و تصویر سبب مصنوعات عمار کرد و در همه
 آن مصنوعات محتاجی مختلفه آثار که علی مراد و بالا و اعصار باقی و ثابت باشند بر خسته مخلوق جلوه کردند پس در جمیع صنایع و آثار آنها حکمت
 و انوار و صفات علوی الهی گشت معنی خلافت متحقق شد و در علم و حکمت بر تیره رسید که قواعد کلیه هر نظام را دریافت نمود و علم
 طب و علم فلاح و علم بطیره و بنز و در علم نبیا و قلب احبام معینه را استخراج کرد و کویا حفظ نظام ابدان انسانی و حیوانی و نباتی
 و معدنی را در قلوبی خود گرفت بلکه نظام اصلاح نفس و ترقی بخشیدن روح انسانی از درجه نیست بدرجه بلند و سطح
 مرتبت سلوک را نیز نالک کردید و باین علم شریف و در ملکات آسمان نیز تصرف کردن گرفت و طریق نیز تفریق و لایزال
 گو کسبیه را در رام کردن ملائکه موکله را نیز دانست و قدرت بر تیره رسید که در مخلوقات الهی جمیع بعضی از آنها بسبب بعضی

مثل شبنم و سرکه در سنجین و شوره و کبریت در باروت و قند و بلبله در شراب یا بتفریق بعضی از بعضی مثل ازاله سمیت و جویبت از
 ماماکن و ازاله سمیت از فلزات مقتوله یا تحلیل اجزای بعضی از مخلوقات مثل کشیدن کلاب و عقیات یا ترکیب اجزای مختلفه الکلیفیات
 از بعضی مخلوقات مثل تریاق فاروق و مشرو و بطوس و احداث فراچی دیگر در آنها یا بالقای صورتی در مخلوقات الهی مثل آفرین
 و اقسام زیور که از اجسام معجز می سازد و توپ و بند و ق که از آنها می گیرند آن قسم تصرف کرد که حقائق بشمار و خواص جدید
 فائده المقدار بر روکار آورد و در سمع و بصر و نقد و سستی پیدا کرد و تعمق نمود که باستعانت آلات رصدیه ستار بارابر آسمان
 شمول گرفت و مقادیر حرکات اجرام علویه را از وقایع و ثوانی و ثوانی دیدن آغاز نهاد و باستعانت آلات موسیقی مسموعات
 بسیار را بر روی کار آورد و هر یک از آن مسموعات که عبارت از نغمات مختلفه اند و لذات و کیفیت حقیقی شد بخیاها که قوت سامعه
 بشنیدن از آن متمتع و بهره مند گردید و در کلام و سستی و تعمقی که دارد نهایش پیدا نیست کلام خود را در انجای مختلفه و اسالیب متعدده
 جلوه داد و جوید و بیان حسن معشوق و دیگر مضامین و لغز و راز و کار آورد و آنچه نمونه قدرت الهی در مصنوعات کوناگون
 انجم و تفریق و تحلیل و ترکیب و حکایت و تصویر میکرد و عالم لفظ معنی آن را جاری ساخته کارخانه را بر چیده که هرگز در خیال کسی از مخلوقات
 و یکی که نجه عالم لفظ معنی را نمونه عالم اجسام وارد کرد و اندک باز در حفظ آن مصنوعات غیر قاره طره تدبیری اندیشید که باستعا
 اقلام و قرطیس آن امور غیر قاره را ثبات و دوام داد و نقوش خطیه آن الفاظ را قائم مقام آنها کرد و درین باب سحر کار بهمانند
 و اوهال و اعجاب و سکون را بلکه اظهار و اخفا و دیگر وقایع خفیه را بصورتها محفوظ داشت تا مردم دور افتاده و زربان و
 بیکان آن منتفع شوند و چون در این خلافت برد و چیز بود اول علم بقواعد و کلیات هر نظام از نظامات الهیه دوم توجه احتیاج
 و قصد بحسب آن تا حکایت آن نظام نماید یا بحفظ و ابقای آن نظام کوشد ملاکه را این معنی حاصل شدن اسکان نهشت زیر
 اول آنها را علم بقواعد و کلیات هر نظام حاصل نمی تواند شد مستهای کمال آنها همین است که قواعد و کلیات نظامی را که بآن
 تعلق دارند و خدمت آن نظام می نمایند بشناسند مثل فوت بصیرت و دردن آدمی که از نظام اصوات و متعلقات آنها بی خبر محض است یا قوت
 سمیه که از نظام الوان غافل مطلق است علی هذا القیاس جمیع قوی و حواس که هر یکی بکاری مشغول است اگر بکار دیگر مشغول شود
 آن بر هم می افتد و توجه قصد و اختیار بحسب ای می معلومه خود نیز از آنها ممکن نیست زیرا که اختیار آنها را بطور آنها و انکه اندیشه بلکه مقید و محصور
 رضای خود داشته و تابع امر خود گردانیده و مانند نزل الایام ربك لا یصون الله ما امرهم و یفعلون ما یومرون و قابل
 منصب کسی است که اختیار او را بطور او و انکه اندیشه بلکه اراده خود را تابع اراده وی سازند تا هر چه را اراده کند خود سر انجام آن فرموده و احواله نماید
 و عصیان مخالفت امر نیز از تصور باشد و لهذا قوی حواس انسان قابل خلافت ایشان نیستند لیکن ملاکه از لفظ انی جاعل فی الارض خلیفه
 فهمید که چون این خلیفه در زمین پیدا شود و از عناصر مختلف زمین بهره بردار و لا بد او را میلی بملکات سفلیه و جبلت و بیت خواهد نهاد که هم او را
 مقتضی این میل اند و هم غرضی که از خلافت او منظور است یعنی انتفاع بمنافع مخلوقات زمینی بدون این میل سر انجام نمیشود پس در وقت ظهور نیز
 بوجاهت خواهد بود و قوت غلبه و تیر بر این فاعل مزاحم و معارض می شود که در مقتضا بعضی اجزای او بلکه مقتضا صورت جامعه است و این دو قوت موجب
 برخی نظامات صانع خواهد کرد و اینها بطریق تفسیر استکشاف و جناب الهی قالوا یعنی عرض کردند که پیدا کردن خلیفه در زمین اگر محض الهی نیست که زمین را بکند
 و اصلاح آن را بدین اجتماع و استیلا و استیلا یعنی ممکن نیست چون او را حیوان بخیر بای سفلی هم سید قوت شهوت و حیوانیت و بهنگام دیگران با وجود
 استیلا و تیر سفلیه است و معارضت با قوت شهوت و حیوانیت و قوت غلبه و تیر بر این فاعل مزاحم و معارض می شود که در مقتضا بعضی اجزای او بلکه مقتضا صورت جامعه است و این دو قوت موجب
 عمارت و اصلاح دین و نظر فاعل را قوت می نماید و اینها یعنی بایست که در اولین مرتبه فاعلی که کسی که خداوند کند و در آن زمین که وجود

از آنجا که ادعای لذت سفلی در صورت خواب نیست و هرگاه نمونه صفات کماله تو در روح او تجلی خواهد فرمود آن همه را در لذات سفلی صرف خواهد کرد
 اتمل شهوت آن صفات پاک بلکه در صورت ملوث خواهد ساخت مثلاً علم و حکمت بود و مستیغای لذات بوجوهی حاصل و تدبیرت شیطانیه خرج خواهد
 و قدرت او در جمیع مملکات و مشروبات و مسکنی خرج خواهد شد و اراده و اختیار و معاصی قبیح متعلق خواهد گشت و سمع و بصر او در شنیدن
 او تکرار و ملاهی و محبت و نیر و هنر و ملاحظه اماره و فسون و لیکن خواب در وقت و کلام او در مع و خوشامد متکبران و بجه و کموتش نیکنان فحش
 سبت و لعن و طعن مبذول خواهد کرد و پس این قسم مخلوق را که بنی شهوت و غضب باشد نمونه صفات خود بخشنیدن از قبیل قلاده جواهر و امثال
 رطلوق کردن سگ ساختن است و این مخلوق بقصدنای جز و ناری خود که از جمله عناصر بدن او است برین قدر اکتفا خواهد کرد بلکه هرگاه
 کسی از اینها چیزی را با او درستی یقیناً لذات مقصوده او فراحت خواهد کرد و آتش غضب او مشتعل خواهد شد و بجنگت قاتل خواهد برخواست
 و لیکن صفات الذی استغنی خواهد ریخت و نهایی بسیار را جانور آن چنده را برای خوردن گوشت آنها و گرفتن پوست آنها خواهد گشت و حیوان
 برنده را بلکه ماهی دریا را برای ماهی و شکار کرده خواهد گشت و بنی نوع خود را برای دفع فراحت بر ملک مال خواهد گشت و ظاهراً است که
 بهترین مخلوقات بین حیواناتند و افضل از حیوان نیست که جز و قریب بدان آنهاست چون این قسم جنس عزیز و شریف باین بی
 صرفی ضائع کند و دیگر توقع اصلاح از او چشم بداشت و اگر از پیدا کردن این خلیفه منظور آنست که پروردگار خود را با کمالات او بشناسد از
 نقصان و قصور و بیگانه و کمالات او را و پاک و از زبان بیان اظهار نماید پس ما درین امر چه قصور داریم و کجاست تسبیح یعنی ما تسبیح
 میکنیم ذات پاک ترا از آنچه تسبیح است یعنی بتائیس تو بر کمالات ذات تو پس ادای حق ذات و صفات قومی غایم ادای حق ذات بتسبیح و ادای
 حق صفات تسبیح و تقدیس یعنی و نیز پاک میدانیم افعال ترا از آنکه خلاف حکمت و عبت و سفور و ان راه یابد و این تسبیح و تقدیس ما و حمد و
 کمالات ذات تو که از اوصاف و مشهور خاصست که طبعی محض را بی تست و دیگر یاد دران شرکت نیست بخلاف این مخلوق را معنی که چون بنده
 رصن هوای خود خواهد بود و از هر طرف که حصول مطلب در او خواهد اندیشید تسبیح و تقدیس و حمد و شکر او بهمان طرفت مصروف خواهد شد و در هر
 سبب آن قدر فرو خواهد رفت که از سبب غافل خواهد گشت پس نظر باید کرد که این مخلوق و داون منصب خلاف با و موافق حکمت چه
 نیاید و حق تعالی جواب این را میگوید که ای کمالی که این تسبیح و تقدیس را تو بپای خود میگذاری و اینها را تو بپای خود میگذاری و اینها را تو بپای خود میگذاری
 قهریه من ماکه کفکم یعنی آنچه شما نمیدانید بر آنکه معنی خلاف الهی و تجلی اوصاف باینها خواص است اجتماعیه ترکیب است پس کسی میباید که جامع هر
 عالم باشد بهم شهوت و غضب آن ضرورت که تعلق روح با بدن آن برود و باین باقی نیست هم قوت عقلیه پاک و لا بد است که حکایت مافی الکون انظار
 نظام کل بدن متشکل شود و تسبیح ترکیب است پس تسبیح و تقدیس و حمد و شکر را اطلاق بر کمالات خود حاصل است پس حمد آنها
 واقع نخواهد شد مگر بازاری آن کمالات نه بازاری آن کمالات که فوق و تحت آنها باشند و چنین تسبیح و تقدیس نیز واقع نخواهد شد مگر
 مقید و محصور به نقصاناتی که ضد آن کمالاتند لا غیر پس ترک نصب خلیفه جامع را در مقام مشوره باین تعقبات عرض کن
 از ملاکه مانند آنست که قومی و جوارح شخص بوی عرض کنند که حاجت پروردن غلامی نیست ما هر کفایت میکنیم این نفیس نه که غلام
 پرورده و تربیت یافته حامل بیات جامع مالک مری خود خواهد شد و قومی و جوارح او پیش از یکیشان را اظهار می توانست کرد
 پس بوجوه آنها در حصول بیات جامع کفایت نمی تواند شد و آنچه از مفاسد و شد و قوت شهوت و غضب که کردند و دران
 از دویض غفلت و زریند اول آنکه چون شهوت او مصروف کارخانه حق شود که ام که نام نتیجه عمده از او بظهور رسد که هرگز در جهله
 ملاکه استکن نبود مثل غلبه عشق الهی و شوق و غلبان محبت و همچنین هرگاه قوت غضب او در کارخانه حق صرف شود همان باز
 و شهادت و جهاد و غیرت وین بظهور رسد و ام که اگر در عالم مصد شر و روقباح موجود نباشد معسی تکلیف و

بخت مسلزال کتب کارخانه وحی و الهامی و در غیب و ترسب و وعد و وعید همه برهم شود و صورت مجازات و آخرت و آبادی و انشای و انشای متحقق گردد و این همه بشیون البینه عظیمه ریخته و حجاب و قتل مانند چنانچه گویند که گفته است بیت و کارخانه محقق و کارخانه گریه است و در رخ کاسه و در کرب و لحب نباشد و نیز گفته است بیت فاعلش عازی و مقولش بود و صاحب شهید و هیچ کار و درین دنیا چشم کم بین و باقی ماند فایده چند که خبر و کار کردن باها ضرورت اول آنکه چون اراده الهی متعلق به پیدا کردن این قسم مخلوق و این منصب خلافت با متعلق شد بود پس اظهار کردن این غرض با ملائکه بر چه وجه داشت و در اخبار این امر فرشتگان را چه عامل این قسم اخبارات و مقام مشهور میشود و حقیقت مشهوره استعانت بعقل یکران است حق تعالی که در هر چیز مستغنی است از غیر خود و چه با کسی مشوره نماید جوابش آنکه حقیقت خلافت چنانچه در تفسیر کور شد استغنیای منافع عالم و تصرف در آنهاست و منافع عالم با مبادرت ملائکه است چنانچه گذشت پس علایق کارکنان این معنوه فرشتگان اند و چیزهای دیگر مانند آلات عمل موضوع الصاعه اند قبل از نصب خلیفه که ملکات قرآن او برایشان واجب کرد و ایشان را اطلاع داد و در برای اطاعت قرآن و سرکردن ضرر بود زیرا که اگر اول و بعد برایشان عطف منسوب میشد و ایشان دستمخا خلافت او قدیمی میکردند امر اطاعت که انبیا صلی الله علیه و آله و سلم و قبل از پیدایش نبی خلیفه چون شبهه ایشان زایل گشت باز در اطاعت کمال عبت و نشاط قدم خواهند نهاد و بعضی از مفسرین گفته اند درین معامله منظور است که بنده کاران بدانند که در کارهای عده مشوره با اهل کار ضرورت است زیرا که حق تعالی با وجود استغناء از مشوره مشوره و خطاب را بصوت مشوره العاقله و پس بنده کاران که بسبب نقصان عقل و عدم علم بعبادت امیر و سر امر محتاج بشوره اند البته ترک مشوره نکنند و لهذا در حدیث شریف وارد است ماخاب من استخار و لا ند من استشار و بعضی از مفسرین گفته اند که هر چه در عالم کون حادث میشود او را موعود قبل از حدوث می باشد و در عالم فضا باز در لوح محفوظ باز در لوح محفوظ و اثبات که از او اکثر استعالات شرع تفسیرهای و بنایم فرموده اند بلفظ قال ربك للملائكة اني اله استنزل صوتي ان اراد في امر ابی آنکه سخن و کلامی و اظهاری و مشوره مدیان باشد چنانچه آدمی را در حال خود مال کردن برترین مراتب میراند زیرا که هر چه بر اعضا و جوارح آدمی که عالم کون و شهادت اویند از اقوال و افعال ظاهر میشود اول او را وجودی می باشد و مرتبه روح او که ماورای غیب الغیب است باز در قلب او که غیب الغیب است باز در قوامی نفسانیه او که غیب اولی و سمای و بنای او است باز بر جوارح و اعضا ظهور می پذیرد فایده دوم آنکه حقیقت فرشته که آن را در لغت عربی ملک نامند در دم را با وجود اتفاق بر ثبوت آن حقیقت اختلاف بسیار است اگر مسلمین و یهود و نصاری بآن فرق اند که ملائکه جسم لطیفه نورانی اند و حق تعالی آنها را قدرتی بخشیده است که بسبب آن می توانند که خود را با اشکال مختلفه و صورت های متفاوت ظاهر نمایند و محاب مجادلات از جهت مکاشفه بر آن صورتها مطلع میشوند و بعضی اوقات محاب حاجات و ضرورات را نیز بر صورت غیره و آثار عجیب آنها برای حل مشکلات و کفایت مہمات نمودار می گرد و چنانچه در تواریخ حکما سطور است که جالینوس را در وی در بکر لاحق شد هر چند معاجلات کو تا کردن پر داخت به قدر روزی در خواب دید که کو یا شخصی نورانی شکل او را می فرماید که قصد شرفی که بر پشت دست راست است در میان زمره نخست و سبب این امر من تر میفهمد خواهد شد از خواب که برخاست آن رک را تحسین نمود قصد کرد و پیش رفت و در شرائع بتواتر ثابت شده است که کثرت ملائکه مجدی است که بر کثرت مخلوقات و یکران را قیاس نتوان کرد و در حدیث شریف وارد است که آوازی کند آسمان و او را نداوار است که آواز نماید زیرا که در آن آسمان هیچ جابوضع قدیمی نیست که در آن بی وضع فرشته است مشغول بسجود یا بر کعبه و آنچه از حال اہل خدمات این فرقه از روی احوال صحیح نبوت پیوسته است که بعضی از آنها حاملان عرش اند و بعضی از آنها کابر ملائکه که کارهای بندگی آنها را پیوسته است حضرت جبریل علیہ السلام

صاحب سلم وحی اند حضرت یحییٰ که صاحب ق و غذا اند حضرت اسرافیل که صاحب لمح محفوظ و بسا سوختن ابرواح اند حضرت عزرائیل
 که ملک الموت اند و از آن جمله هزاران بهشت اند و از آن جمله زبانی و مریخ اند و از آن جمله محافظان بنی آدم اند از آنکات و نباتات و از آن جمله
 نویسنده گان اعمال بنی آدم اند و از آن جمله بر کلان اند و حفظ نظام این عالم مثل ملک ارجبال و ملک البحار قدیمه نماید و هست که همه صلاهی
 اجماع دارند بر آنکه فرشتها جمیع اصناف خود را بر جمیع کنایان محفوظ و معصوم اند و آیات سرحد برین مضمون کواهد است مثل قوله تعالی بل جانا
 مکرم علیک لیسبقنا بالقول و هم بامرنا یعللون و دیگر آیات ازین جنس بسیار است و درین قصه چند وجه خلاف این عقیده متبادر میشود چنانچه
 فرقه مشویه آن وجه مشک کرده و هست فرشتگان را سنگ شده اند از آن جمله آنکه گفته اند از آن جهت که اینها من یفسد فیها و این طریق طریق هرمن
 است و عترت من بر خدا کنایه است پس بزرگ و از آن جمله آنکه بنی آدم را نسبت قتل و نسا و کرده اند و این از باب غیبت است غیبت
 از کبار است و از آن جمله آنکه در خود ستائی و در انفسی کرده گفته اند که نحن بنسبهم یحدک و تقدس لک و این دلالت عجیب می کند
 و از آن جمله آنکه حق تعالی ایشان را فرمود که ان کنتم صادقین پس معلوم شد که ایشان کاذب بودند و از آن جمله آنکه حق تعالی فرموده
 است الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات و الارض و ازین عبارت معلوم میشود که فرشتگان را و دانسته اند تعالی عالم بكل معلومات است
 مشکلی و شبهه بود و از آن جمله آنکه قول ملائکه سبحانک لا حول لنا الا ما حکمتنا بر بیان عذر توبه و دلالت میکند و عند تو بیلیل صدور
 گناه است و محبوب علی ازین وجوه جواب داده اند که غرض ایشان از گفتن اینها من یفسد فیها عترت من بر خدا بود بلکه بیان آنکه
 ما را و حکمت درین اراده معلوم نمیشود و تشفی بایاید و مرود بیان اشغال بر ای طلب جواب بی ادبی نیست چنانچه جمیع تلامذه را با استادان
 خود همین طریقه معمول و مرسوم است و قاعده هر عاقل است که چون در حق کسی اعتقاد حکمت کامله داشته باشد و از آن کس فعلی را معلوم
 بکند که وجه حکمت آن پوشیده باشد بی اختیار از راه غیب استفهام نماید و میگوید که من خاص این فعل چه خواهد بود و غیبت بنی آدم که درین
 سوال واقع شد برای تعرض محل اشغال است نه بقصد تخفیر امانت و این قسم غیبت حلال است چنانچه در وقت استفتاء بیان صورت
 مسئله تجویز کرده اند و منته ما و در فی الحدیث لصحیحین اند از وجاهت قبل سفیان قالت بنحضر رسول الله صلعم ان اباسفیان رجل
 شیخی و یجمل جمسک و لم یمنعها رسول الله صلعم عن هذه الغیبة و خود ستائی خود از ایشان بقصد عیب نبود بلکه برسی عذر ازین سوال
 حال خود را بیان کردند یعنی این سوال ما از آن جهت نیست که در نزاهت و کمال حکمت و شبهه مشکلی داشته باشیم زیرا که همیشه پیوسته
 و تقدیس و حمد و شکر و تشغول ایم بلکه سوال المحض بر ای طلب چه حکمت است تا این سر پوشیده بجا می آید اگر و در فرمودن حق تعالی ایشان را
 ان کنتم صادقین و دلالت بر کذب میرساند ایشان بکنند بلکه مراد آن است که شما تسبیح و تقدیس خود را و حمد و شکر خود را کامل می پذیرد
 چنین نیست و اگر امری خلاف واقع را بخلط فہمی شخصی مطابق واقع نگاشته آن خبر و بر آنرا کذب مذموم نتوان گفت بلکه در آن صورت
 اگر آن خبر را سو که قسم کند نیز خود نمی شود و چنانچه در تفسیر آیات لا یؤاخذ الله باللغو ایما آنکه بایران شارا شد و چنین فرمودن خدا می تواند
 ایشان را که الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات و الارض و دلالت بر وقوع شبهه مشکلی از ایشان نمی کند بلکه بر آید و نمیزدن ایشان آنچه او را
 معلوم نمیشد و وقت سوال از آن غافل شده بودند و چنین گفتن ایشان سبحانک لا حول لنا که اعتذار و توبه است و دلالت
 نمی کند بر وقوع ترک اولی زیرا که سوال از تفصیل وجه حکمت و افعال الهی شان اهل کمال نیست اینها را ایمان جاهلیت
 او تعالی از این قسم سوالات زبان بندی میکند فانه سوم آنکه انی جا کمل فی الارض خلیفه ارشاد فرمود و در
 خالق فی الارض خلیفه فرمودند و حال آنکه مناسب بلفظ خلق لکم و انی کلا رض چنان میزود که خالق می فرمودند چنانچه
 در جای دیگر بین منم ارشاد شده و انی خالق بن من طین نکته درین تعبیر باشد چه بیش آنکه منظر مدین جا بیان و ادان

خلافت است بنوع انسانی معنی خلافت بدون چسبندگی بدن ارضی که از عالم خلق است و دوم روح سماوی که از عالم
 اهریمن پس لفظ خالق درین مقام مناسب بود تا دلالت فقط بر یک جزو از اجزای او نکند و در جای های دیگر منظور بیان خلافت
 نیست بلکه محض بیان خلقت است و لهذا در آن مقامات لفظ خالق چنان افتاد قائل چهارم خلیفه لایمی باید که جانشین کسی باشد
 و حکایت اقوال و افعال او نماید آنس که است جویش آنکه نزد محققین آن کس ذات پاک حضرت حق است و انسان خلیفه او
 است در زمین چنانچه در حق بعض افراد این نوع صراحت خلافت اسد ثبات شده مثل حضرت داود که در حق ایشان ارشاد
 شده است یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و نزد بعضی از مفسرین مراد خلافت
 جنان است که قبل از پیدایش حضرت آدم پنجصد هزار سال در زمین تصرف بودند و منافع زمین را بحسب حاجات خود صرف
 و در روایات ابن عباس و دیگر مفسرین صحابه رض نیز قصه تصرف جن در زمین و فتنه و فساد آنها با هم منقول و شهرت است
 چنانچه حاکم آن را تصحیح نموده فائده پنجم آنکه خلافت الهی تمام نوع انسان را ثابت است و هیچ گاه این نوع بتامه فاسد نمی شود
 ایجاد حق نمی برآید چنانکه خلافت پیغمبر مجموع این امت است از حیث الجموع ثابت است و لهذا اجماع این امت از خطا معصوم
 پنج سومی که حضرت آدم راست است که در آن وقت نوع انسانی منحصر در ذات شریف ایشان بود و بعد از ایشان آن
 کماں متوجه کثره و انشعاب پیدا کرد پس هر هر فرد را از افراد انسان خلافت الهی رسید بلکه مجموع امت جمیع و درین
 تقدیر وجود کفار و فساق و بدو وضعی آنها در معنی خلافت مجموع نوع اشکالی نمی آید و اگر بر هر فرد انسان را خلافت الهی ثابت کنیم
 است نمی آید زیرا که معنی خلافت استیفای جمیع منافع عالم است و استخراج حقائق صنایع و خواصها و آثارها و این معنی در هر فرد
 ثابت نیست بالبدیهه پس هر فرد خلیفه او تعالی نمی تواند شد و لفظ خلیفه که مفرد واقع شده نیز اشعاری میکند بآنکه منظور
 خلافت حقیقت مسمیة مشترکه در جمیع افراد این نوع است و الا خلافتی فرمودند قائل ششم آنکه علما را اختلاف است در آنکه فرشتگان
 از کجاست که این خلیفه در زمین فساد و خونریزی خواهد کرد و بعضی از علما گفته اند که فرشتها حال آدمیان را بر حال جنیان قیاس کرده
 این حکم برآورند چنانچه از ابن عباس و کلبی منقول است و بعضی گفته اند که چون حق تعالی فرشتگان را فرمود که انی جا کمل فی الارض
 صلیفة عرض کند که برینا میا یکنون الخلیفة تن تعالی فرمود یکنون له ذریة یفسدون فی الارض و یجاسدون و یقتل بعضهم بعضا
 بعد از آن فرشتها عرض کردند انما جعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و این توبیه از ابن مسعود و دیگر صحابه منقول است
 و بعضی گفته اند که آنکه عذر را اطلاع بر لوح محفوظ حاصل بود و عوام ملائکه بعضی مکتوبات لوح را از اکابر خود تلقی میکردند خبر وجود
 این خلیفه و دیگر افعال شنیعه او نیز ازین راه بایشان معلوم شده بود بلکه در بعضی آیات چنین وارد شده است که چون حق تعالی
 آتش را پدید آورد و تبار از وی دید آن نمی شد بهر سید عرض کند که این مخلوق براه کدام خیر آفریده است حق تعالی فرمود برای عاصیان و نافرمان
 و در اوقات عجز از ملائکه مخلوقی صاحب شور و زاده موجود و نبود چون ارشاد شد که انی جا کمل فی الارض خلیفة او استند که مصدع عصیت و
 نافرمان براری همین مخلوق خواهد بود و بعضی گفته اند که چون خلیفه ثابت است و حکم و قضاء و طاعت است که احتیاج بجا کمل نمی شود مگر در وقت
 و نظام پس لفظ خلیفه بطریق التزام یافتند که فساد و شر واقع خواهد شد و در تفسیر واهی دیگر برای دریافتن ملائکه این معنی را که شست یاب
 باید که فائده هفتم ازین آیت معلوم شد که خونریزی فساد در زمین نزد خدا بدترین گناه است و همچنین ملائکه و لهذا همین گناه را در مقام طهارت
 بی حساست این خلیفه بجهنم خواهد فرستاد و نیز معلوم شد که بعضی از قصود سوال تفصیل وجوه حکمت الهی افعال و احکام و نوعی استواری است
 فائده ششم ازین آیت آنست که در آنجا که غرضی متعلق با تمام قصود و بلکه آنچه در بیان سزاوار خلافت داخل است از تمام آن قصود القاطب فرموده

باین قصود ازین آیت حضرت آدم

ارثانده اند و تمام آنست که باو شیخ و دیگر محدثین من از آن حضرت روایت نموده اند که چون حق تعالی خواست که آدم را پیدا کند جبریل را فرستاد و فرمود
که از تمام ونحی مین از سفید سیاه و سحر و شوم و شیرین و تر و خشک و قبضه برشته بیاورد که از آن قبضه مخلوقی را خواهم فرمود چون جبریل پیش رفت و در آن
قبضه از آن برادر زمین رسید که چو از زمین بآتش نیکویی جبریل گفت که حق تعالی از تو مخلوقی را خواهد آفرید که خلافت مین باو خواهد بخشید و چنین مین بخت
و توانا و عجب حاج باو داد زمین گفت که من بعزت خدایا میگویم از آنکه از من قبضه بردار که بعضی از آن نصیب من شود جبریل گشت و عرض کرد که با خدایا
زمین بعزت تو پناه گرفت من باو بنا تو غررت تو گشتم و تعرض کردم حق تعالی بیکاییل او فرستاد و یکاییل نیز مین سلوک گشته آمد باو از سفید و سیاه و تر و خشک
برگشته آمد باز ملک الموت فرستاد ملک الموت زاری مین از نشند و گفت که من میگویم مان ای آدم بزاری تو از اطاعت حکم الهی باز می توانم ماند و نتوان
کار قبضه را و اح باو سپرد و فرمود که این قبضه خاک و مریخی که با کعبه معظمه را ساخته اند و جمیع نمایند بعد از آن فرستاد را حکم شد که خاک کور را
کنند و تا چهل روز بر آن خاک باو بایستد نه روز باران غم و نه روز باران شمس و شاد و می آید زمین است که اوقات غم و اندوه آید و زمین را شمس از اوقات
خوشی و شاد و می بایستد از آن کلام بر خشک که دند تا آنکه مانند سفال کوزه گران گشت و بخشش باو با او از میک و چنانچه در جای دیگر از کلام
شده اصل حاصل کافیه از فرموده اند بعد از آن فرشته ها را حکم شد که آن کلام به خشک شده را در میان مک و طائف فرود آورند و نعمان که متصل عفات
ست برده اند خند و حق تعالی دست خود از آن سفال آفتاب آدم را مصو ساخت و فرشتگان حج پا نهادند این صورت کانی می بودند از راه تعجب او
میگشتند و از خوبی صورت او حیرت میکردند و این خبر برای مین آن قالب آمد و کرد او برگردید و گفت که ازین قالب چه تعبیر کنید که بدست مجوف
جایگاه او و اکیها دارد بی پرده و بی پرده نشو و اگر او کی او را پر کند بی بی زمین و اگر او کی او را پر کند اعصاب و متعده شود و حرکات کانی نماید و این
قالب او که هیچ حال کانی نیاید مگر آنکه در سینه او جانب چپ حجره است بی در می دانم که در و چپ خیر پنهان است شاید که همان مقام مقام طیفه ربانی
باشد که سبب آن استحقاق خلافت بهم رساند بعد از آن وح را حکم شد که در آن قالب آید و در کاه و اکیهای آن جسم پر شود و چون از نزدیک قالب مصو
رسید که مقایست تنگ و تابک و در مین آن مقام آید که در او را از حضور خداوندی بکوه و قالب آید و دند بنور روح در شمس آید بود که
عطر زده و با لها هم خداوند کلام الحمد لله بزرگان را از تصعد و جواب فرمود که یرحمک الله کذا رواه الحاکم و صحیح عن ابن عباس و
و کتاب الاسماء و الصفات از ابن مسعود و جماعه دیگر از صحابه که ارام رض روایت نموده که چون وح تا که حضرت آدم رسید جست کرده و بر خاک
هنوز که روح در پاتین مین ایشان نبوده بود بزرین افتادند حق تعالی فرمود که خلق انسان من عجل بعد از آن که در تمام بدن ایشان
روح سرایت کرد حکم شد که بر جماعه فرشتگان گذرکن و بر ایشان سلام علیکم بگو و بین که ترا چه جواب میدهند حضرت آدم بر فرشتگان گذر
کردند و گفتند السلام علیکم فرشتگان گفتند و علیکم السلام و رحمة الله حکم شد که همین کلمات استیحت تو و تحتی و رب تو کرد و انید حضرت
آدم عرض کردند که ای خداوند من فریت من چیست فرمودند که فریت تو در هر دو دست من است ازین هر دو دست هر کدام را اول
اختیار کنی مکنونات آندست اول تو بنمایم حضرت آدم عرض کردند که اول من دست راست پروردگار خود را اختیار کردم و هر
دست پروردگار من راستند حق تعالی اول دست راست را بر پشت ایشان کرد و انید و از پشت ایشان نیک
بختان را که تا قیام قیامت پیدا شدند اند بر کشید و ایشان را تصویرات آنها در دست خود نمود و باز دست دوم
را بر پشت ایشان کرد و انید و بدختان را بر کشید و تصویرات آنها را با ایشان نمود چون حضرت آدم تصویرات
فریت خود ملاحظه نمود دیدند که تفاوت بسیار در میان آنها واقع شدن و بعضی آتش شکل و بعضی بد شکل
و بعضی غنی و بعضی فقیر و بعضی دراز قامت و بعضی کوتاه قامت و بعضی صحیح الخلقه و بعضی ناقص عرض کردند که با
خدا یا اینها همه بنده کان تو اند چه اینها را یکسان نیافیدیدی حق تعالی فرمود که اگر اینها را یکسان می

بیچس نکین نمی گفت مالا که تفاوت در میان ایشان واقع شدن پس نعمتی را که بر او حاصل است خواهد شناخت و در انکار خواهد کرد و بعد
 از آن بنیاد را دیدند که از سایر اولاد ایشان بنوع عظیم امتیاز دارند که در این هر چه چشم ایشان میدرخشید از جمله بنیادین بود که حسین حضرت
 مهد خورشید و نظر حضرت آدم بسیار خوشنما آمد و همین است که حضرت داود از جمله انبیاء که قاضی گشته اند و در آن که آن توبه و استغفار و بکافه
 نموده اند که بیچس از بنیان تدارک نکل نشد پس از نبوت ایشان بنور توبه و زلمت مخلوط شده طریقه شانی و شست و حضرت آدم
 را نیز همین قسم و داد که ایشان نیز که قاضی مخالفت امر عصیان فرمان الهی شدن تدارک آن توبه و زلمت استغفار و بکافه زاری میشد
 از پیش نمودند لهذا نور داودی را با نور حضرت آدم مناسبی تمام بهر سید و هر قدر که مناسب افزون تر شود محبت زیاده کرد و حضرت
 آدم بدین نور داودی عمن کردند که بار خدا یا این بنده توفیق و چه نام دارد و ارشاد شد که این بهر نور آدم است عمن کردند که
 عمر او چه قدر بقدر فرموده ارشاد شد که شصت سال عمن کردند که عمر من چه قدر است ارشاد شد که هزار سال عمن کردند که از عمر
 چهل سال کم کرده و در عمر او افزون باید فرمود و در حدیث شریف وارد است که چون از عمر حضرت آدم چهل سال تا آنکه ملک الموت
 و جوان او پیش ایشان آمدند و گفتند که وقت وفات شما رسید حضرت آدم گفتند که من از چهل سال باقی فرسنگان گفتند که آن
 چهل سال را شما بهر خود و او داده اید حضرت آدم گفتند که مرا یاد نیست که من نمایی داده بشم بیچس از عمر خود بیچس را نمیدان
 حضرت مسلم فرموده اند که حضرت آدم معامله داود را فراموش کرده و نکر شدند و همین رسم را اولاد ایشان بگشت و از همان
 وقت حکم شد که هر که کسی را چیزی بدید میاید که بهیبه نامه بنویسد و شاید و گواهی طلب نماید یا بخواهد حاجت بکارد آید و امام احمد
 ابن ابی شیبه از حضرت حسن بصری رضی روایت کرده اند که چون حق تعالی حضرت آدم را اولاد و ایشان فرمود که عمن کردند
 که بار خدا یا این جمع کثیر را زمین گنجایش نخواهد کرد حق تعالی فرمود که من برای کم کردن اینها چیزی را مقرر کرده ام آن موت
 است فرسنگان عمن کردند که اگر موت خود را اینها بچنان خواهند و بهرگز زندگانی بر ایشان کوار نخواهد شد یا کردن موت عین ایشان
 را تلخ خواهد ساخت حق تعالی فرمود که برای القای غفلت بر ایشان نشسته و از ازل امید بایشان خواهم داد که بسبب آن از موت غافل
 خواهند ماند و در صحاح سنه و دیگر کتب معتبره حدیث وارد است که حق تعالی حضرت آدم را از جمیع اجزای زمین مقبوض فرموده پیدا کرده
 ازین است که آدمیان در رنگ هم مختلف میباشند سرخ و سفید و سیاه و در طبیعت خلق نیز مختلف میباشند نرم و درشت و درشت
 نیک و بد نیز مختلف میباشند خبیث و طیب و یقینی در کتاب الاسرار و لطائف برایت این معجزات آورده که فرسنگان از پیداشدن
 این خلیفه نهایت می رسیدند که چون این خلیفه بر احکم رانی کند با او چه معامله واقع شود طیب است و قالب حضرت آدم را اعضا اعضا
 ملاحظه نمود و گفت که از همه اینها من هذا حقن و هذا حقن لکن سلطت علیه کاهلکنا و علی از ابوهریره رضی فرموده عاریت
 آورده که هر چه او بلا و شهوت را مدت چهل روز و کلابه حضرت آدم نمیکشیدند و در صحیح مسلم و دیگر صحاح مرئیت که آن حضرت فرموده اند
 که بهترین روز را روز جمعه است زیرا که در همین روز حضرت آدم را پیدا کرده اند و در همین روز ایشان را در بهشت داخل کردند و در همین
 روز از بهشت بزمین نکلند و در همین روز حضرت آدم وفات یافتند و در همین روز قیامت قائم خواهد شد و در ویت امام احمد
 و طبرانی و دیگر محدثان من آن که آن حضرت فرموده اند که بهشتیان تفکیک و بهشت و آید بی ریش و خالی بدن از مو باشند و کنبهای
 ایشان سرخ و سفید و موهای سر ایشان بچ و چشمتهای ایشان سترگین که با کسی و سه ساله اند و بهر ایشان بصورت حضرت آدم
 باشند طول ایشان شصت و دو عمن ایشان مناسب بین طول و این سعید این جوید و این ابی حاتم و این عساکر و دیگر
 خود از ابن عباس من روایت آورده اند که حق تعالی حضرت آدم را از جمیع و کتب پیدا کرده از شور و شیرین هر که از اولاد ایشان

جزو شیرین غالب دارد و آخره بختی می کراید اگر چه مادر و پدر او کافر باشند و هر که از اولاد ایشان جزو شور غالب دارد و آخره بختی می کراید
 اگر چه فرزندی باشد و چون منظور از پیدا کردن حضرت آدم خلافت می زمین بود و خلافت را دو چیز لازم است اول در شرف
 و فعال کسی که او را خلیفه کند تا موافق آن صفات و فعال از طریقت خود و سر انجام تواند کرد و دوم داشتن خیرهای که زیر زبان خلافت
 و ظل اند تا با هر چیز آن معامله نماید که باو بایستی کرد و کلاه را در پا کفش را در سر نهد از پس حضرت آدم را تعلیم اسمای الهی خلقی ضرورت
 تا با اسمای الهی در جفاقت کوئی تصرف نماید لهذا حق تعالی بعد از پیدا شدن حضرت آدم این علم را در دل ایشان انداخت بی آنکه
 کلمه کلامی و حرف و صوتی در میان باشد و کلامی که در تعلیم فرمود آدم را با این پنج کلمه در دل او انداخت که فلان چیز فلان نام
 است و فلان چیز فلان نام و پنج درین مقام بعضی از علما اشتباه می شود که تعلیم اسماء موقوف بر دین شدن بعضی لغات است زیرا که تعلیم
 عبارت از نیست که گویند که فلان چیز فلان نام است و فلان چیز فلان نام و فهم این کلام برین دین شدن معنویت مفردات این
 جمله ممکن نیست پس بیاید که در تعلیم اسماء آدم را دو لازم آید چه تعلیم اسماء موقوف بر دین شدن بعضی از اسماء است و دین شدن آن اسماء موقوف بر تعلیم
 و در جوابش گفته اند که تعلیم اسماء حضرت آدم را بر دو وجه بود و در صورتی که از آن که مخاطب را فاده و مفاده بر آن موقوف بود و بر دو سطح
 حرف و صوت و کلمه و کلام در دل ایشان انداختند و باقی را بر سطح الفاظ معلومه ایشان بیان نمودند پس تطبیقی است لا طائل
 از اول همین بایست که این تعلیم بر سطح الفاظ نبود بلکه بطریق القانی القلب و هر چند پیش وضع تعلیم اسماء حضرت آدم را معانی
 پیدا شدن ایشان بود زیرا که هنوز روح ایشان در پامن بدن نه وارد شده بود که در شکر عطسه محمد صد گفته و در جواب آن بر ملک اسد
 شنیدند اما بعد از پیدایش ایشان را تعلیم عام و شامل شد که اسماء کلماتی نامهای همه چیز را چنانچه این عباس من فرموده اند
 علمه اسم کل شیء حتی القصص و القصص و سعید بن جبیر گفته است حتی البعیر البقر و الشاة و تعلیم نامهای برای آن واقع شد که نام عبارت از
 لفظی است که دلالت کند بر حقیقی و منظور را فاده و علم بجای بود تا کار خلافت سر انجام تواند کرد و نام اقل آن چیز است که سبب آن امتیاز
 در میان حقائق میشود و نیز منظور آن بود که خواص جمیع اشیا و منافع و مضار آن را در تعلیم کرده شود و در طریق استعمال آن خواص نیز مقدمه
 این تعلیم است که او را اول نام هر چیز تعلیم کنند تا وقت بیان آنکه فلان چیز فلان خاصیت دارد و فلان منفعت را از و فلان طریق
 توان گرفت و فلان مضرت را از و فلان طریق از آن توان کرد و حاجت بطویل سافت نشود و اینجا بایست که ما به الامتیاز آدم
 از فرشتگان که سبب آن برایشان تفوق حاصل کرد و محض تعلیم اسماء معرفت حقائق اشیا و خواص و مضار آن نیست زیرا که با قطع
 ثابت است که قبل از خلقت حضرت آدم نیز فرشتگان خطاب الهی متوجه میشد که فلان چیز را چنین کنید و فلان چیز را چنین چنانچه درین
 قصه گذشت که اول جبریل را برای گرفتن قبضه از روی زمین فرستادند و بعد از آن ملائکه دیگر را پس اگر فرشتگان را علم حقائق و سبب
 آن حقائق حاصل نمی بود و فرمان الهی را که در حق مخلوقات صد دریافت چه تمجیدی توانستند آورد بلکه امتیاز حضرت آدم از فرشتگان بر دو وجه است
 اول آنکه قبل از خلقت حضرت آدم فرشتگان را علم اسمای هر چیز حاصل نبود بلکه علم ایشان منحصر بود در آن حقائق سبب که تعلیم بکار و خدمت ایشان و شکر
 و بایک حقائق و سببهای آنها کاری نداشتند و اطلاع بر آنها ایشان را حاصل نبود و خلافت حضرت آدم که ایشان را سبب امتیاز و تعلیم عام
 واقع شد تا از منفعت حقیقت و حضرت آن آگاه شوند چنانچه حاکم و ابن عساکر مرفوعا روایت کرده اند که آنحضرت فرموده اند که حق تعالی حضرت
 آدم را در ضمن تعلیم اسماء بر حرفت را از حرفتهای کائناتون تعلیم فرمود و ارشاد کرد که اولاد و ذریه خود را بگوای آدم که اگر شما متوانید که
 از دنیا پس دنیا را با این حرفتها طلب کنید و دنیا را بدین طلب نکنید زیرا که دین خالص برای من است و ای بر کس
 که دنیا را بدین طلب نماید و ولی از ابوابی روایت میکند که آنحضرت فرمودند که مثلث لی امتی فی الماء و الطین یعنی

تصویر است من در آن کل مانده بن نمود و علت اسماء کلها و اسماء کلها و درین آیه لفظ کلها که برای تاکید عموم اسما
 فرموده اند برای همین نکته است که امتیاز آدم از فرشتگان همین تعلیم عام بوده نه تعلیم اسما و مگر این تعلیم عام هم ابتدا مخصوص
 بحضرت آدم بود و بعد از آنکه حضرت آدم فرشتگان را از اسمای هر چیز خبر دادند و فرشتگان استعمال نام هر چیز را از حضرت آدم
 و آدم میان شنیدند بعضی از ایشان را مثل حضرت جبرئیل و دیگران که بر ملائکه علم نامهای هر چیز حاصل کرد و پذیرا که با قطع از شریعت
 ثابت است که حضرت جبرئیل و دیگر ملائکه که با پیش انبیاء می آمدند و در هر چیز بحث و گفتش میکردند و مذکور با نحو مختلفه در میان می
 و پنج گاه در افاده استفاده و گفت و شنید و مانده نشده اند و استفسار کرده اند که فلان نام نام چه چیز است و این لفظ چه معنی دارد
 و حقیقت فلان چیز چیست آری این تعلیم عام ابتدا بحضرت آدم و بانخصوص واقع شد تا اقربونی علم ایشان بر فرشتگان خصوصاً
 علی که متعلق بپادشاهی است خلاف است ظاهراً و در این بر محض تعلیم حضرت آدم و انکشاف شد بلکه متعبر به علم علی علیه السلام یعنی باز
 پیش از وحی تعالی آن مهابار بر فرشتگان باین طریق که تصویرات آن خیر یا که نامهای آنها حضرت آدم را تعلیم فرموده بودند
 بر فرشتگان فرموده فقال انبئونی باسماء هؤلاء یعنی پس فرمود که خبر دهید مرا ای فرشتگان بنامهای این خیر یا زیرا که نام کمترین میزبان
 حقائق است و استحقاق خلافت را معرفت حقائق امتیاز در میان آنها شرط است اگر شمار از نامهای این چیز خبر خواهد بود و دعوی استحقاق
 خلافت از شما ممکن خواهد شد و الا چون از نامهای این خبر یابی خبر یا شنید خلافت که عبارت از تصرف در شایست چه قسم از شما سرانجام خواهد
 و هر چند شما بظاهر استحقاق خلافت را ادعا کرده اید لیکن این ادعا لازم کلام شاست پس شرط این ادعا را ثابت کنید ان کنتم
 صادقین اگر سستی شما راست است که در کلام خود که نحن نسبح بحمدك و تقدس لك زیرا که معنی این کلام آنست که تسبیح و تقدیس ما
 با وجه کمال رسیده است و هر چه که ما بنهایت انجامید و ظاهر است که کمال تسبیح و تقدیس آنست که بحجج اسمای الهی با و همچنین بنایت
 حمد و شکر آنست که مقابل هر کمال هر نعمت الهی با و این اعلم بحجج اسمای الهی و جمیع کمالات و نعمتای او تعالی و دیگر
 است و بدون معرفت حقائق عالم تفصیلاً این علم صورت نمی بندد و امتیاز در میان حقائق بوجه گیره است که ادنای آن بوجه امتیاز بنام
 است اگر این قدر هم شمار حاصل نشد پس عوی تسبیح و تقدیس علی الاطلاق و حمد کمال از شما چه قسم راست آید باقی ماند و اینجا همی چند
 لغزیزت آن اجاث را درین مقام مذکور میکنند اول آنکه اکثر علما باین آیت تمسک کرده اند بر آنکه مقرر کردن الفاظ برای معانی ابتدا از
 جانب حق است زیرا که درین آیت فرموده اند که و علم الله اسماء کلها و اگر واضح الفاظ برای معانی آدم یا اولاد آدم می بود تعلیم از
 جانب الهی کجایش نیست لیکن ازین آیت معلوم میشود که وضع لغات مقارن بپیدایش حضرت آدم نبود بلکه قبل از آن زبان بسیار
 و فی الواقع همچنین است زیرا که قبل از پیدایش حضرت آدم نامهای فرشتگان خبری دیگر که فرشتگان را بر انجام آن خبر یا خطاب می شد مقرر بود
 و تخالف نیست میان با هم و فهمیدن مضمون احکام الهیه بواسطه الفاظ که از ایشان واقع می شد بالقطع و یقین قبل از پیدایش حضرت
 آدم متحقق بود و کسانیکه وضع لغات را باصطلاح آدم و آدمیان میدانند از مکالمات ملائکه با هم صریح غفلت میکنند و آنچه گفته اند
 که نمی تقلید اسما حضرت آدم را آنست که خدای تعالی در دل ایشان داعیه انداخت که متوجه بوضع الفاظ شدند باز بطریق وضع را
 با ایشان تعلیم نمود و چنانچه معنی و علمنا که صنعة لیس لکم نیز همین است ظاهر الفساد است زیرا که تکلیف دادن ملائکه با آنکه از الفا
 و معنی مدخلی آدمیان خبر دهند از قبیل تکلیف یا لایطاق خواهد شد و معجزاتی حاصل خواهد گردید زیرا که اگر کسی بر اصطلاح کسی مطلع باشد
 و علم وجه تصور و آن دیگر را بر وجه غریب و الا علما عیب السبب بی اطلاعی بر اصطلاحات اترک تصویری لازم آید و اترک
 بر ایشان غریبی متحقق گردد و آری سبب استن علم لغات و اسما که در علم الهی برای معانی مخصوصه مقرر بودند علامت تصویر است و در آن
 دلیل

دلیل ترجیح و غریب زیرا که بر قدر احاطه معلومات الهی بیشتر باشد مناسب و تشبیه آن جناب بیشتر و فراطشبهه بجناب الهی و درین باب بحث مخلوق
 است و دوم آنکه نیز غیر خود صمیم ظاهر است که باجم بسوی اسماست اما باعتبار اسمیات و مسمیات اسماء مشتمل بر عقل و غیر عقلی هر دو بودند
 این خبر را که مخصوص بعقلای مذکور است چرا آورده اند جوابش آنکه عرض مسمیات بر ملائکه باعتبار وجود جسمی مشهودی آن مسمیات نبوده که محض
 تذکیر و تائید معاقبت و غیر عاقبت است بلکه باعتبار وجود روحی ملکوتی نبوده که همه مخلوقات بحسب آن وجود عاقل و دراکت و مبرا از تذکیر و تائید
 اندازی بسبب نبون تائید و دان وجود الفاظ تذکیر و صیغ آن در حق آنهاست مثل میشود و چنانچه در حق ملائکه نیز همین اعتبار الفاظ تذکیر
 مستعمل شده سوم آنکه صیغه امر و انبونی برای تعجیز و الزام است نه برای تکلیف و امثال پس آنکه باین صیغه مسک کرده تکلیف بلاط
 را جانزدارسته اند خطا کرده اند و لهذا ملائکه بجز دشینت این امر و این خطاب اظهار محبت خود شروع کردند باین طریق که قَالُوا اَسْمِعْنَا
 یعنی گفتند که پاک می کنیم ترا ای پروردگار را از آنکه در علم تو قصوی باشد یا در فعل تو عیسی واقع شود و خلاف حکمتی تو قریع آید و سوال ما نبود مگر برا
 طلب ایت و ارشاد زیرا که کَلِمَاتُكَ مَعًا كَلِمَاتُكَ یعنی بی علم حاصل نمیشود ما را اگر آنچه تو تعلیم فرموده ما را و ازین است که ما وجه حکمت پیدا کردن
 این خلیفه اندیشیم و تقدیر سخن در آنچه خود را کامل انگاشتم و معرفت حقائق اشیا تفصیلا و تمیزات آنها را که از انجمن نامهای آنهاست
 ندانیم و اگر ما را از جناب تو بگویم این علوم حاصل شد محل اعتراض نیست زیرا که اِنَّكَ اَنْتَ الْعَلِیْمُ یعنی تحقیق تو نهایت دانائی میدانی
 که حقائق ما مقتضی آن نیست که این علم را بلا واسطه از تو تلقی کنند لهذا این مخلوق را خلیفه خود ساخته و قدرتی بر افعال او داده و ما را برای
 تعلیم معلومات وحدت و دوامی او ما مورس ساختی تا ما نیز بواسطه این خلیفه و خدمت این خلیفه بران افعال و بران حقائق مطلع شویم زیرا که
 تَوَالِیْكَ مَعِنَا یعنی صاحب حکمت کاملی باین بی حقائق ما را نیز ازین علوم بهره مند خواهی ساخت چون حق تعالی از ملائکه این عجز و قصور
 و اقرار بکمال علم و حکمت خود پسندید قال یَا اَدَمُ اَنْشِئْهُمْ یعنی فرمود که ای آدم خبر ده این فرشتگان را اگر چه در تجرد از علائق جسمانی
 از ایشان بسیار کتری و مقرر است که هر قدر تجرد بیشتر اطلاع بر حقائق اشیا بیشتر باشد تا اَنْشِئْهُمْ یعنی بنامهای این خبر را که بر ملائکه خبر
 کرده ایم زیرا که این پسند ما را بر خواصها و منافعها و مضار نامی توان دانست الا بعقلی که مشوب بوسم و شهوت و غضب است و این
 خاص است حضرت آدم چون این حکم شنیدند بیان آن حقائق و اسما و صفات آنها نزد ملائکه شروع کردند و نام هر خبر را بجمع خواست
 و آثار آن بر بیان واضح ساختند فَلَمَّا اَنْبَاَهُمْ بِاَسْمَائِهِمْ یعنی پس چون خبر داد حضرت آدم از فرشتگان را بنامهای
 آن خبر را با وجودیکه آن چیز یا خارج از حد حصر و احاطه بودند و درین بیان ایشان را اصلا غلطی نشد فرشتگان از کمال احاطه علی حضرت
 آدم عجز می کردند و در آنوقت قال یعنی فرمود حق تعالی برای نریز تا کید امر خلافت حضرت آدم ع فرشتگان را اَلْقَا اَقْلَ لَکُمْ
 یعنی یا نکته بودم من شما قبل از پیدایش این مخلوق که اِنْ اَنْتُمْ لَخَلْقُکُمْ یعنی تحقیق من میدانم خبر را که شما نمیدانید و غرض من این
 کلام آن بود که من میدانم عیب استماع یعنی خبر یا نیک و عالم علوی پوشیده است از اوضاع کواکب و حرکات افلاک بجمع
 خواصها و آثار با وجود آنکه شما ستان عالم علوی آید هرگز آن اوضاع مکنون را نمیدانید و این مخلوق با وجود آنکه از عناصر خلق مخلوق
 همه آنها را میداند و قرانات صغری و کبری و وسطی و عظمی و کسوفات و خسوفات و دیگر اوضاع ستار بار پیش از حدوث آن اوضاع
 بهر آن سال میداند و هر یکی بنامی مسمی میکند و استخراج کلام آن همه اوضاع جمعا و فردا می نماید و نیز میدانم من غیب که در حق طبعی آنچه پوشیده
 در عالم سفلی حال آنکه عالم سفلی بسیار در حسن ظاهر است لیکن شما را هرگز طریق تکون نباتات و قلت اجسام معدنیه بطریق تولید حیوانات باین شکل و نحو
 تبخیر و تلقیح و صنایع ترکیب تالیف شل کردن کا و که حقیقتی مکتب انسان و حیوان این غیر ذلک معلوم است و این مخلوق درین خبر را خلاص
 بسیار را میداند و صناعت ترا می داند که علم شما بنامهای آن چیز یا جمعی را با وجود آنکه از علائق سفلی مانع تعقل و ادراکند کمال تجرد وید و آعلو ما میداند

یعنی و میدانم آن چیز را که شما ظاهر میکنید یعنی از تسبیح و تقدیس معرفت الهی بقدریکه استعداد و صلاح شما تجلیش آن میکند و مملکت تکلیف
یعنی هر چه شما اورا پوشیده میداشدید از قوی و فعال خود و مصلایان مطلع نبودید که در آن قوی و فعال مخلوق اند مثل تصویر بی آوم
در رحم و خدمت مساجد و دست بزرگ الهی بخدمت شما به تبرک و تسلی و اعانت و امداد و غایان و تماشای منظر اسم قهار و غفار
و مانند این هر و از اسامی الهی و سائیدن ثواب و هدایا از زندگان بروگان و فوائد اصدا و حال خیرترتی و اوان سالکان راه خدا
و خدمت نمودن تجلیات شهودی و عالم مثال که برای کمالان اولاد این خلیفه شدنی است و انزال وحی و کتب الهیه و برپا نمودن
شرائع و ادیان و ملل و طرق و مذاهب و غیر ذلک حال آنکه این همه چیز با القوه و شما موجود بود و ظهور این چیز با مقوف بر جود این
خلیفه داشته بودیم با بسط این خلیفه شما را بر آن چیز اما سازیم و شما بسبب خدمت این خلیفه آن کمالات بالقوه خود را بفعل آید
حالا که این خلیفه موجود شد و شما را ازین چیز با خبر داد و نسبت به که با چه چیز با در خود و شایسته پس این حق عظیم است این خلیفه را بر کردن
شما که شما را از حقیقت خود آگاه ساخت و موجب نزد تقرب شما و جناب الهی گردید لازم آن است که این خلیفه را مانند او ستاد
و مرشد فمیده آداب تعظیم او بجا آید باقی ماند و بجا بماند و چون ملائکه را علم بجائز اشیا بطیفیل حضرت آدم حاصل شد پس
چرا علمهم نفرمودند و انبثم لتفقدوا شیئا من نعم الله بود و تجویب آنکه کسب علم و مشق آن از شما و خاصیت مایست جمعیه انانیست
لأنکما را این ترقی ممکن نیست زیرا که کمالات ملائکه همه معارف و جودات آنها میافزاید بطیفیل حضرت آدم هر قسم را از تمام ملائکه از
جنس ملکات خود و چیز بسیاری حاصل شد که سابق از آن حاصل نبود اما این کثرت معلومات موجب ترقی مرتبه علم نشود و چنانچه قوت
بصورت آدمی که بسبب کثرت بصیرت مرتبه او در علم از دیوانی پذیرد بلکه با وجود کثرت بصیرت از وی ممکن نیست که غیر از بعض
بصیرت چیزی دیگر را قبول نماید بچنین است حال ملائکه در از دیاد معلومات خود و بطیفیل حضرت آدم و برای اشتباه همین نکته
انبثم با شما قهرمودند و علمهم با شما هم نفرمودند و دوم آنکه این آیه و این قصه دلیل واضح است بر فضیلت و شرف علم زیرا که اگر در عالم امکان
چیز نیکو و نوری علم باین حد شرفی میداشت البته در مقام انبیا فضیلت حضرت آدم بر ملائکه همان چیز را پیش میکردند و نیز ازین قصه معلوم شد که
لأنکما با وجود آنکه متوطان موطن قدس اند و عبادت و خلاص ایشان برابر افزون تر از عبادت و خلاص آدمیان است و طهارت
و عصمت ایشان لازم جوهراتی ایشان است و در هر باب که یصنع الله ما امرهم و یفعلون مایثرون شان ایشان ولی غیبی استغنا
از طعام و شراب و تلخ و سوری و دیگر حوائج سفالاتی و طوائف جسمانی مخصوص با ایشان است و قدرتی که بر افعال شاقه و ابرار
عشیر آن نصیب آدم و آدمیان نشده و رفع حجب و معاینه تجلیات الهی و سماع خطاب او تعالی بلا واسطه و مقرب و منزه است که عند الله ایشان
را حاصل است بالبداهه آدمیان را میرسد و با این همه استحقاق خلافت ایشان را حاصل نشده زیرا که علم بجائز کونی و غیبی و شایسته
رعایای عالم کون و فساد را نمی توانستند ازین جا معلوم شد که عصمت و طهارت با کمال و درجه ولایت یا ظهور خوارق و کرامات
یا کثرت عبادت و زهد یا حصول فناء و بقا و شرف شدن تجلیات الهی و دروست عالم غیب و سماع هوائی از شرف و طهارت و عصمت
فضیلتی که شرط خلافت است است که در علم سیاسات سه گانه یعنی سیاست منزلی و ملی و ملی ازون تر باشد و در زین این سیاسات سه گانه
نیک کرده باشد و همین است مذنب اهل سنت و جماعت که در استحقاق خلافت را بر فضیلت دین علم قرار داده اند علماء و حکماء و انبیا و علم
سخنما گفته اند نقیض الی الله عز و جل است که حاضر شدن مجلس علم آنکه از فائده و برادری مسئله یاد دارد و موجب هفت کرامت میشود اول آنکه در منزل
متعلمان معذ و میگرد و در ثوابی که برای متعلمان محسوب میشود و در آنکه مدت حضور در آن مجلس گناهان نبذ میباشند و دوم آنکه چون از خانه و محراب طلب
علم بری آید و ثوابیکه برای طالب علم است و در آن چهارم آنکه در حلقه علم وقت نزل رحمت شریک یکدیگر و پنجم آنکه در وقت کرامت علم را می شنود

و اینست

در عبادت است ششم آنکه هرگاه سلسله دقیقه زامی تنویر و فهم آن کنهش منی رسد تنگ دل نشود و خاطر او تسکین و پس روزمره نکند و طلب
شعر و مثنوی بنماید که حوت علم و ذلت منقح حاصل خاطر لوی نشیند و از جا پلان و فاسقان تنفری او را پیدا شود این است حال سلسله
از مجلس طلبی بهتر است و حال کسی را که فوائد بیش از دینی و اخروی از صحبت ایشان بریدار و قیاس باید کرد از حضرت امیر المومنین (ع)
ترم اسد و جبروت که علم را بر مال بهفت و فضیلت است اول آنکه علم میراث پیمبران است و مال میراث فرعونان
و شد او فرمود و دوم آنکه علم بسبب هیچ کون ناقص نمی شود بلکه افزون میگردد و مال بسبب هیچ کون ناقص میشود سوم آنکه مال
محتاج نگهبان است و علم خود نگهبان آدمی است چهارم چون آدمی میر مال را گذشته میبرد و علم همراه او در قبر آدمی در آید و علم
مال نعمتی است خیس الشکر کامرین و کافر ابدست می آید و علم نافع حاصل میشود که مر با ایمان را ششم آنکه هیچ فرد از آدمیان نیست
الا که محتاج بعالم است و در زمین خود و فرقه های بسیار اند که بالداران محتاج نمی باشند بنماید که روز قیامت علم بر کشتن ملط
قوت خواهد داد و مال موجب ضعف خواهد شد بعضی از حکما گفته اند که در قرآن مجید حق تعالی بهفت چیز را فرموده است که با هم را برینند
بلکه یکی از دیگری بهتر است اول هل یستعوا الذین یعلموا و الذین لا یعلموا دوم قل لا یستعوا الخبیث و الطیب سوم هل یستعوا
اصحاب النار و اصحاب الجنة چهارم و پنجم و ششم و هفتم لا یستعوا الا همی و البصیر و الظلمات و لا النور و لا الظل و لا النور و لا یستعوا
الاحیاء و لا الاموات و مرجع این تفصیل برین استیاضی بهفت که تفصیل عالم بر جاوید است ازین جا معلوم شد که تفصیلی که هست بر تفصیل
عالم بر جاوید است و لهذا در حدیث شریف عالم را بر عابد بار بار بعبادات مختلفه ترجیح داده اند و نیز حق تعالی در مقام تفصیل اینها بعض
ایشان بر بعض بهین صفت تبعه ای این صفت ترجیح فرموده خصوصاً بهفت کس را از اینها بهفت علم مرآت تفصیل داده حضرت آدم را
بعلم گفت که و علم ادواک اسماء کما و حضرت خضر را بعلم فرست که و علمنا ه من لدنا علماء حضرت یوسف را بعلم تعبیر که و علمتی من
تاویل کلا حدیث و حضرت داوود را بعلم صنعت که و علمنا ه صنعة قلوبس لک و حضرت سلیمان را بهشتن زبان جانوران که و علمنا منطق
الطیر و حضرت عیسی را بعلم تورات و نجهل که و یعلمه الکتاب و الحکمة و التوراة و الانجیل حضرت محمد را علم اسرار که و علمک ما لم تکن
تعدو گفته اند که این بهفت علم در حق این بهفت پیغمبر اثرات عجیب از هر نوع حضرت آدم را علم ایشان سبب ملاک ساخت و حضرت خضر را علم ایشان
استادی مثل حضرت موسی غایت فرمود و حضرت یوسف را علم ایشان بادشاهی زمین مصر رسانید و حضرت سلیمان را علم ایشان زنی
مانند بغیر آن دولت و جاه و ملک چشم مال بخشید و حضرت داوود را علم ایشان بریاست و بادشاهی رسانید و حضرت عیسی را علم ایشان
موجب زوال تبت از اداریان شد و حضرت محمد رسول الله را علم ایشان بخلاف کبری و شفاعت غلیم سبب از ساخت اهل نکات گفته
که حضرت آدم را بهشتن نامهای مخلوقات سبب ملاک کرد و ایند و بهشتن نامهای پروردگار و صفات او چه صدها رسایند و حضرت خضر را علم که
بصفت حضرت موسی مشرف ساخت است محمد را علم حقیقت و شریعت و طریقت اگر بصفت انبیا رساند چه بعد اولئک مع الذین انعم الله
علیهم من النبیین حضرت یوسف را بهشتن تاویل خواب از زندان و نیاجات بخشد اگر مفسران این است را تاویل کتاب الله از زندان
شبهات و از زندان آخرت نجات بخشد چه استبعاد حکایت کند که شخصی به سبب محکم ملازمت پادشاهی حامل کرد و از پادشاه و در خدمت
که به دستور و یک خواصان مراهم بخدمت حضور امیر میفرستاد پادشاه فرمود که اول بر علم حاصل کن تا قابل من شوی آن شخص نزد حضرت
امام محمد غزالی آمد و تحصیل علم شروع نمود بعد از آنکه لذت علم یافت و آفات صحبت طوکار را دانست پادشاه او را طلبید و تاجان کرد و بعد
از تاجان گفت که حالا قابل خدمت من شدی از طلب علم پس کن و بخدمت من مشغول شو آن شخص عرض کرد که وقتیکه
قابل خدمت شام بودم شامرا قبول نکرد و بعد از آنکه من قابل خدمت خدایم من شامرا قبول نمی کنم گفتند که فضیلت علم

این برکت که ستم بخارا و حلال است محض برکت تعلیم تا آنکه بخش الاصل است بر وجه ضعیف راجع بقالی باین مرتبه برکت یک کثرت علی
آنچه پسند فرمود که آن کلمه را از زبان او در کلام منزل خود نقل نمود و تمام سوره را مصنف بآن مودع سلطنت و سوره الفل نام نهاد
و این کلمه این است که شکر این ابناء دین و دانسته بر مودع ضعیف هم ستم نیکند چنانچه از زبان او نقل فرمود که لا یحط منکم
سلیمان و جنود و هر که ایشی و ن پس قد صحبت اقبام را باید داشت که صحبت سرسری ایشان که شکر این را میسر میشود آنقدر
در خور باطن و دفع ستم تاثیر می نماید که دیده و دانسته بر مودع ضعیف هم ستم نمی کنند پس راجع بر حال کسانی که صاحبان دیرینه پیغمبر
را ظالم و غاصب حقوق خاندان پیغمبر خود می دانند عقل این پیران تا بالغ بر انتساب کلمه از عقل آن مودع است و اعتقاد این منافق
پیشکان در حق پیغمبر خود بهر اران درجه است تر از اعتقاد آن مودع در حق حضرت سلیمان است و از آیات قرآنی که در فضیلت
علم و عالمان دارد شده چیز بسیار است که انشاء الله تعالی هر یک را در مقام خود شرح کرده شود و آنچه در خور این مقام است آن است
که حق تعالی خود را خاص نصیب عالمان ساخته و فرموده که انما یحشی الله من عباده العلماء و جای یکره است را نصیب
خاندان کرد انبیا و فرموده است که ذلک لمن خشی به پانزده مجمع آیتین معلوم شده که بهشت خاص حصه عالمان است و بسبب آنکه
علم راجع تعالی بخود خود مخصوص ساخته است آن است که هر چه خیری را نماید محال است که از او برسد بازو دست ذات چیز موجب رسیدن
از وی شود بلکه چیزی دیگر را نیز همراه دانستن ایشان باید داشت تا محض و ترس حاصل آید اول آنکه او را قادر توانا بدانند زیرا که هر پادشاهی
که رعیت من بر افعال متوجه من مطلع اند و آن افعال انکروه و منعوا هم میدارند لیکن از رعیت خود منی ترسند زیرا که میدانند که ایشان را قدرت
مقابل و دفع من نیست دوم آنکه آن خیر را عالم بحال خود پندارند زیرا که هر روز که از خزانه پادشاهی چیزی میدزدند و بالیقین میدانند که پادشاه را
قدرت تنبیه من حاصل است لیکن پادشاه بحال من خبردار نیست ازین جهت نمی ترسد سوم آنکه آن خیر را حکیم نیز اعتقاد کند زیرا که مسخره با چگونگی
پادشاه افعال شیعه میکند و پادشاه را و دیگر امای کبار را دشنامها میدهند و بالیقین میدانند که پادشاه را امرای که با او است و
در میان او بر منع و تنبیه قدرت و اجبی دارد پس این را سه سبب است نفس باین افعال مسیه و این دشنام بازی راضی و خوش خود ند
ازین جهت هرگز نمی ترسد پس ثابت شد که ترسیدن بنده از خدا حاصل نشود زیرا که چون بداند که خدا به خیر و امان است و بر هر چه تواناست و عظیم است
سفیهت که منکرات و قباح را پسندد فرماید با آنچه او را ازین عالم منع و طهر کرد که قدرت آدم را منسوب است و آدمی ملائکه بهب
من فزیدند پس سبب است و حق تعالی اوست این است و آدمی را ازین عالم منع و طهر کرد که قدرت آدم را منسوب است و آدمی ملائکه بهب
شع این معنی میفرماید و لا قلنا یعنی پادشاه این کافران را که با وجود عاجز شدن از متبع این کلام تن بآفتاب نمیدهند و منجذع خوشتر
نمی آید و مگر و عوامی رزدا نوقت را که کفیم بعد از آنکه فرشتگان از بیان اسامی حقائق عاجز آمدند و آدم آنها را سمارا پیش ایشان بیان کرد
و خلافت او بلا و اسطه انجباب آبی ثابت گشت چنانچه عاجز شدن این کافران از متبع این قرآن نبوت تو تعلیم قرآن بلا و اسطه ثابت شده
لَمَّا لَمْ يَكُنْ یعنی هر فرشته شکان را از علوین سفلیین زیرا که خلافت آدم و فرشت او بر همه آنها ثابت شده بود پس تخصیص ملائکه سفلیین
مادر و مخالف روایات است چنانچه ابن ابی حاتم و ابوالشیخ از مرفوع روایت کرده اند که او گفت سمعت من یدکر ان اول الملائکه
خبر سلجدا لله حین امرت الملائکه بالسجود لادم اسرافیل فاتا به الله بذلك ان کتب القرآن فی جبهته و ابن
سکراة عن مرفوعه نیز روایت کرده که چون حق تعالی فرشتگان را بسجود آدم فرمود و اول کسی که سجده کرد اسرافیل بود حق تعالی او را در جزا
این مبارک این مرتبه بخشید که تمام قرآن را در جبهه او نوشت و معنی آیت دیگر قرآن مجید که فسطح الملائکه کلوا مما جمعون ان
آنقدر معلوم و استغراق مرجع است که تخصیص آن بعد تعریف می کشد و فی الواقع چنانچه سفلیان با وجود این خلیفه و سعت کمالات خود حاصل شد
غیر

علویان را نیز وسعت کمالات خود و احوال کارخانه نبشت ابدیاء و انزال محی و نصب افع و تعویب و انتقام و ینوی از فراموش و جبار و کما خط
 مجازات اخروی از فرکرته تا بهشت و دوزخ و کارخانه سلوک الی استاذ توبه و ثابت گرفته تا فناء و بقا و کارخانه تجلیات و تعالیات و اقامت شعاع
 امده و بسته نبخت علویین است پس خاتمه تعلیم و نمود این خلیفه اند علویین نیز از خدمت این خلیفه خط و افعی بر داشتند و این خلیفه نسبت به آنها
 نیز قبله تقرب الی اسکندریه و حکم کعبه پیدا کرده بنا بر این همه ملائکه از علویان و سفلیان مخاطب باین خطاب شد که ما بعد از کلام یعنی بعد
 کنید بسوی آدم و باین طریق که او را قبله سجود و کراسته تا دلیل باشد بر طاعت شما احکام ما را که درباره این خلیفه خواهیم فرمود و کویا از اول شما بآن
 سجود منتهی و مستطاعت امر الهی که در حق خدمات خیرتین این خلیفه که مناسب هر وقت تفصیلا در و خواهد یافت شده باشد تا آنکه پادشاهان چین
 کسی بجای خود و ولی عهد خلیفه می سازند و رکان مملکت را حکم می کنند که با او محراب و کندارندین نذر و دیگر افعال احوال تعظیم بجا آرند تا دلیل
 باشد بر طاعت و انقیاد و فضیلتی لیکن این نوع قبله ساختن مخلوقات دیگر بعضی مخلوقات و حکمت الهی مشروط به چیز است اول آنکه آن قبله هم خیر
 نباشد بلکه خیر خیر باشد زیرا که در صورتیکه قبله هم خیر خود باشد توهم اشتراک و اعتقاد استقلال پیدا میشود مانند سجود برای تصاویر و صلیکات
 جنس آدم چون که نشاند و آدم و جن درین امر یکجاست اندر زیرا که احکام تکلیفی هر دو تیریک اند و هم آنکه این قبله ساختن بامر الهی باشد نه باطن
 عقلی زیرا که چیزی را وسیله تقرب الی اسکندریه و اندین موقوف بر تصور شان الهی است در آن وقت باین طور خاص و علم و قطرات متجده و آن
 قبیل نیست که عقل هیچ مخلوق بخودی خود آنرا تواند دریافت پس چرا که این در شرط متحقق شود آن با قبله توجه کرد و اندین در شرح جائز بلکه
 واجب میگردد و مثل کعبه معظمه و صخره السد و حق جن و انس و مثل حضرت آدم و در حق ملائکه و ازین لازم نمی آید که قبله افضل از استقبال باشد
 زیرا که قطعا معلوم است که کعبه معظمه از ذات مطهر خاتم الانبیاء افضل نبود و معینا قبله ایشان بود و مانا که نگردد در تخصیص غیر جنس قبله کرد و اندین
 همین است که صورت نخست ظهور فضیلت نامنی شود و بدون فضیلت تا مه این معنی خلاف حکمت می نماید و شاید برای همین نکته در
 ربوبیه عند اتحاد جنس تفاسیل حرام نوشته اند پس کسانیکه اگر اندین حضرت آدم را برای ملائکه استدلال بر فضیلت حضرت آدم
 بر جمیع ملائکه میکنند راه صواب نرفته اند و چون جمیع ملائکه از علویین و سفلیین با طاعت و انقیاد و اعزاز و اکرام این خلیفه مامور شدند جنیان
 که در انوقت کوچک ابدالیان ملائکه بودند و بعد از ابلیس که سبب کمال مخالطت با ملائکه فرشته غیر مثال برآمده بود بالاولی درین حکم داخل شد
 قسجد و یعنی پس سبح که در همه فرشتگان و تابعان ایشان ازین که در شعور و ادراک و فهم و خطاب حکم ملائکه داشتند ملائکه ابلیس
 یعنی ملائکه ابلیس که در اصل از فرق جن بود و بسبب کمال اختلاط با ملائکه در ایشان می گذرانید و سبب بازماندن او از سجده حضرت آدم و آن
 بود که پیش از وجود حضرت آدم هیچکس نرسال و لا دجان و در زمین متصرف بودند و سجودات و نباتات بعد از آنست که حوصله خود متذلل
 می گشتند و بر آسمان نیز سیر و دور گشتند چون در میان فرق جن فتنه و فساد و خونریزی بسیار شد حق تعالی فرشتگان آسمان دنیا را
 حکم فرمود که جنیان را از زمین و در کنید تا زمین از لوث ایشان پاک شود و فرشتگان آسمان دنیا بر زمین آمدن یاره را از اولاد جلیل
 گشته و برخی از آنها که نخیه در جزایر و جبال متقی شدند ابلیس از جمله آنها که در آن وقت عزایزل نام داشت و بکثرت علم و کوشش و جهاد
 جمله اولاد جهان ممتاز بود جمله فرشتگان بر آسمان نیارفت و عذر خود بیان نمود که من درین فساد و خونریزی با اولاد دجان شریک نشدم
 حق تعالی او را بشفاعت فرشتگان آسمان دنیا از اخراج و طرد محفوظ داشت او بطبع آنکه بجای جمیع اولاد دجان من متصرف و تمام
 زمین شوم زیاده ترکوشش و عبادت شروع کرد و هرگاه بفرشتگان آسمان دنیا حکمی از جناب الهی میرسید که در فلان مهم خیرین چنان
 سعی کنی پس این از بهر بیشتر و بیشتر دران مهم میدوید و سر انجام میداد آنکه در فرشتگان آسمان دنیا او را قدری و وجایستی بهم رسید و او طفل
 خود متوقف بصلابت می بود تا آنکه حکم الهی بفرشتگان در رسید که انی جاعل فی الارض خلیفه از انوقت دانست که

این منصب بمن خواهند داد و آن همه عبادت و طاعت یا ای ریکان خواهد رفت بابران عرق حصدت بچند آدم و یک رشک از جوش کرد
مطلبی بگسترش این خلیفه میبوی چون حکم بفرستید بی پرده مخالفت نمواند آنکه اتی یعنی ایا که از سجده کردن برای حضرت آدم و این ابانه از راه
طلب حکمت و تشریف و بزرگو و در این حضرت آدم و است که یعنی تو که برزید از آنکه مثل منی را که از جوهر نیر آتش پیدا شده باشم و از
فرزین بسیار شغول عبادت و طاعت بود و در شیت مهابت و تغذیه حکام الهی ساعی جمیده تقدیم رسانیده حکم فرماید که برای همچو مخلوقی که
از خاک تیره و کالبد او را بچشم من ساخته باشند و هنوز معد کار و دردی شایسته نشد و وجودت و ذات جوهر بندگی او بیک امتحان رسید
سجده نایم و تن باطاعت و عبادت او و هم که صریح خلاف حکمت و اماند وانی و طاعت حق خدمت من است و این است که بار آورده کشیده
نشیده و آن حد رسانید که این حکم الهی را خلاف حکمت گفت و بخار حسن این امر نمود و گمان من الکافه منی که یعنی و شد از کافران
خدا بزرگ که بکار حقیقت امتثال امر بطبی الهی نمود و هر که بخار و جوب قتال امری از او امر طبعیه الهیه نماید کافر است مثل انکار و جوب نماز
و زکوة و مانند آنها پس منکران این قرآن را بعبه ان که چون انکار یک حکم قطعی از حکام الهی موجب این کفر و طعنیت شده باشد تا که
انکار جمیع واجبات قرآن می کشید با وجود آنکه سبب عجز خود از تبع قرآن بالیقین القطع دانسته اند که این قرآن کلام الهی است بچند از
کفر و طعنیت خواهد رسید بانی ماند و درین جا بحثی چند که از تعلقات تفسیر این مقام است اول آنکه ازین آیات چنان مستفاد میشود که از سجده
ملاکه را بعد از پیدایش حضرت آدم و تعلیم اسماء و ظهور عیسی ملاکه از بیان آن اسامی واقع شد و از آیات دیگر که در قصه حضرت آدم و سوره های
و دیگر واقع اند چنان معلوم میشود که قبل از پیدایش حضرت آدم و فرشتگان را فرموده بودند فاذا سجدوا فسجدوا فیه من روحی ففعلوا
له ساجدين و نیز این آیات را با آیات دیگر و وقت وقوع سخن نیز قیاس من است زیرا که از آن آیات معلوم میشود که بفرغ روح
فرشتگان ناموس سجده آدم بودند و این آنکه قبل از پیدایش حضرت آدم نیز حکم شده بود که حضرت آدم را بعد از پیدایش سخن نمایند و موجب
آوای سخن باین امر و بکرات شد مانند آنکه طفل نو آموز را بگوید که پیش از رسیدن وقت نماز چون آفتاب بر گردد و وضو کن و نماز کن و بعد
از گذشتن آفتاب باز او را قید نمایند که حالا وقت نماز رسیده وضو کن و نماز کن و از آنجا که در دوم پس دفعش آن است که مراد از نفع روح ظهور
آثار آن نفع است و در آنکه ملاکه و اثر نفع روح خاص الهی که مستوعب بشود کثیره الهیه تواند بود و بسبب همان روح قابلیت خلاف آدم
را به رسید این وقت حاصل شد که تعلیم اسماء و را ملاحظه نمود و در خود این جمیع و استیجاب نیافتند و معجزه آیات این مقام تصریح نیست
با آنکه قصه سجده بعد از قصه تعلیم اسماء و عجز ملاکه بوده باشد آری ترتیب بیان قصص متعلقه بخلق آدم این را قاضا میکند و محتمل است که قصه
سابقه را در ترتیب بیانی متأخر آورده باشند تحت دوم آنکه حقیقت سجده پیشانی را بر زمین رسانیدن است و این معنی در شرع
برای غیر خدا جائز نیست و در اینجا فرشتگان را با دای این فعل برای حضرت آدم فرموده اند و بعد از این امر محبت جوش آنکه پیشانی
را بر زمین رسانیدن بدو طریق واقع میشود یکی آنکه برای او ای حق عبودیت باشد و این قسم در جمیع ادیان و جمیع ملای غیر خدا حرام
و ممنوع است و هیچگاه جائز نشده زیرا که از محرمات عقلی است و محرمات عقلیه به تبدل ادیان و ملل مقید نمی شوند و لطف آنکه
این نوع تسلیم شرعاً بعبادت تدلل است و عایت تدلل برای کسی سزاوار است که در عایت عظمت باشد و عایت عظمت نیست که
ذاتی باشد و عظمت ذاتی خاص حضرت حق است و هیچ مخلوقی با نفع نمیشود و دوم آنکه برای تکریم و تحیه باشد مانند سلام و سر خم کردن و غیره
با اختلاف رسوم و عادات و تبدل از منته و اوقات مختلف است گاهی جائز است و گاهی حرام و انتهای سابقه جائز بود و چنانچه
در قصه حضرت یوسف و اخوان ایشان واقع شد که و خواله بعد از شریعت مابین طریق بهم نمایان خلوقات حرام و ممنوع است
بلیل احادیث متواتره که درین باب وارد شده و بجز فرشتگان برای حضرت آدم و همین طریق بزرگ که بسبب تعلیم اسماء حضرت آدم

و همانی و توفیق بر فرشتگان طاعت شکر و بر فرشتگان قبل از پیش ایشان نسبت با ایشان سوا بی توقع یافته بود برای سکافات آن
 هسان و کفارت آن بی لابی ملائکه را موبای ن نوع تعظیم و تکریم ساختند تحت سوم آنکه بعضی مفسران ظاهرین المیس از فرشتگان ثمره
 اند این دلیل که اگر از فرشتگان یعنی بوحکم سجده او را شامل نمی شد و در ترک سجده ملائحتی و عیبی بر متوجه میشد زیرا که حکم سجده خاص فرشتگان
 بود و نیز مستثنای او از ملائکه که در فصحی **الاله ابلیس** وارد است متصل نمی شد زیرا که پهنای غیر من متصل نمی باشد و مل مستثنا اتصال
 است لیکن هیچ آیه نیست که المیس گفته بود و چنانچه در تفسیر کفایت دور سوره کهف در حق او صریح فرموده که کان من الجن و دور سوره باین تفسیر
 بصریح است که و يوم نحشرهم جميعا ثم نقول لللائكة هؤلاء اياكم كانوا يعبدون قالوا سبحانك انت ولينا من فهم بل كانوا
 يعبدون الجن و نیز در قرآن مجید المیس ذری ثابت فرموده اند که افتخدت انه و ذریه اولیاءه من دونی عالم آنکه فرشتگان را در نسبت
 ریه که در نسبت بعضی اولاد است و اولاد الله و اولاد نوح و اولاد ایشو و در فرشتگان ماده موجود نیست چنانچه حق تعالی در مقام انکار فرموده
 است که **وجعلوا لللائكة الذین هم عباد الرحمن انما یتذکرون** را با جابجا بصفت و طهارت وصف فرموده است و حال المیس
 سراسر مخالف این و محضت است و آنچه گفته اند که حکم سجده خاص فرشتگان بود پس هیچ است لیکن اما آنکه خاص فرشتگان بود چنان
 خصصه صالمیس بطریق تعجیب و در آن حکم دخل گفته بود و ندانند آنکه با دشنامان بشکریان خود علی میفرمایند و آن حکم شامل تسبیحانان
 و سائیان و فرشتان و پیمان و تهدیدهای لشکر میشد و بنابراین تعجیب استثنای المیس از فرشتگان بطریق اتصال صحیح نیست و تحت
 چهارم آنکه جماعه از مفسران باین قصه دلیل گرفته اند بر آنکه حضرت آدم از جمیع فرشتگان خواه علوی و خواه سفلی افضل بود زیرا که فرمودن
 فرشتگان را بسجده حضرت آدم بی آنکه حضرت آدم بر ایشان فضیلتی باشد خلاف حکمت است لیکن این استدلال وقتی صحیح میشود که سجده
 حقیقه بسوی حضرت آدم باشد و اگر غرض از سجده حضرت آدم قبله ساختن ایشان باشد پس این استدلال صحیح نیست زیرا که قبله را لازم
 نیست که از مستقبل افضل باشد و الا کعبه از غیر افضل کرد و هو خلاف آنکه جاکم تحت پنجم آنکه درین قصه دلیل واضح است بر فضیلت
 سجده آنکه از جمله افعالی که موضوع برای تعظیم است سجده را شانی است عمده زیرا که ترک یک سجده که برای سده بان مامور فرموده بود
 المیس را باین حال بدینانکه که سختی لغت ابری گشت ترک سجده های بسیار که برای خود در خسته اند بچه خواهد رسانید در روایات
 آمده که هرگاه در رخ رادر عصا قیامت حاضر کنند و آتش او شعله برد در آن وقت بر مبول برای تمیز میان مسلمان کافرو
 مخلص منافق امر بسجده شود مسلمانان خالص را سجده میسر آید و کافران و منافقان چون خواهند که سجده روند پشت ایشان چون
 تحت آهین گزشت کرد و خطاب در رسد که و امتا ذوالیوم ایها الجهل ما یعلمون معلوم شد که همین سجده است که برای امتحان دوست دشمن
 و کافرو مومن مقرر شده و در ابتدا هم همین امتحان فرموده و در انتها هم همین امتحان خواهند فرمود و در حدیث شریف وارد است چون
 مرد مسلمان برای خدا در سجده میزد و شیطان خاک بر سر خود می اندازد و او میگوید که این آدم را خدا بسجده فرمود و او بجا آورد
 پس او را بهشت باشد و مرا بسجده فرمودن با دوزیدم پس مرا آتش نصیب و از همین بامعلوم شد که سجده نیز از اعلامات کفر ساخته اند زیرا که آدم را
 شرافت بهمین جهت که فرزند آدم است و آدم را همین شرافت بهمین سبب که ترک سجده او المیس معلوم شد اگر این فرزند خالف این فعل را برای بکر بجا آورد
 شرافت پدید می آید و برابر او داده باشد آن بی الدیاد که شیطان از این عمر من روایت آورده که روزی المیس حضرت موسی مدخود
 و گفت که ای موسی ترا حق تعالی بر سالت خود برگزید و با تو بهم کلام شد و من کنه کارم و میخواهم که توبه کنم شفاعت من کن تا
 حق تعالی توبه مرا قبول فرماید حضرت موسی فرمودند که آری من و جناب الهی دعا میکنم که توبه ترا قبول کند حضرت موسی در دعا
 مشغول شد و از جناب الهی فرمان رسید که حق تعالی توبه او را قبول کرد و گفتا تو را را که بسوی حضرت آدم سجده نماید تا عفو تقصیر

آنکه اگر زن غیره بود در بهشت نباشد خاطر تو متعلق بسوی آن زن باشد و اگر در مکن تمام در بهشت حاصل نشود زیرا که آدمی وطن و دیار
مکان را میسراند که در آن مکان زمین و فرزند دارد و بدو بیست و هفت هزار سال میسراند و آن عالم از تو مکن بخوابد و شمار دور را بد
که در سکونت بهشت بر حصن دیدن میوه های آنجا اکتفا نکنند زیرا که حقیقت کولات و مشروبات بدون آنکه در مشرب و مایه نباشد و بوی
خواص و منافع و مضار بدون تجربه حاصل نمیکرد و بلکه میباید که شاد و میوه های آنجا صرف کنند تا کیفیات آن میوه ها را بداند و در هر یک از اینها
در حدیث آمده است که در بهشت خوردن بسیار تو بهشت زیرا که بعد از چشیدن کولات مشروبات بی آنکه از اینها سیر شود و کامیابی دریافت خوا
و منافع و مضار آنها نشود و چون هر طبقه از بهشت آبی و دیگر میوه ای دیگر دارد و عمارت منازل و قصر و انهار هر طبقه رنگهای مختلف ظاهر میکند
پس شاد و در آبادی که بر سکونت یک طبقه و خوردن میوه های یک قطعه از آن اکتفا نکنند بلکه حیثیت مشتمل بر اینها که خواستند شاد و سکونت
در زیر و در میوه های آن تصرف کنند تا همه طبقات بهشت بجمع آیند و خیال شادمانه باشد و بر کلاه در زمین و در نمونه آن محفوظ خود را ظاهر
سازند و معنی خلافت داخلی خارجی و مدنی و متری با جماع و مشوره زن مرد با هم دیگر صورت پذیرد و لیکن شمار را با وصفت این نوع سه اطلاق الهی است
برای درخش قبول تکلیف اجتناب از منیات الهی که در جبر حلیت شاد و دعوت و در وقت ظهور اثر خلافت شاد و زمین جلوه خواهد شد و
که در این از بعضی چیزهای بهشت نیز موقوف است تا با حاجت مطلقه خود نشود و بر پیر از استلذات نفسانی و مرغوبات طبعی رشتا خاص نیاید و آن
چیز ممنوع عنه میباید که از آن جنس باشد که قبح عقلی و طبعی در متحقق نبود و الا اجتناب از قیام عقلیه و طبعیه مقتضای حلیت انسانی نیست
انقیاد و احکام شرع در آن معلوم نمیشود بنا بر این شمار میگوئیم که این درخت را از حله درختهای بی انتهای بهشت بر خود حرام دانند و بی تحقیق
وجه ضرر آن درخت احرار از آدمی لازم شاید و کافران با یمنی و نزدیک شاید چه جای آنکه از وی چیزی گرفته بخورند و این درخت را **الشجرة الکبری**
یعنی باین درخت اشارت درختی از درختهای بهشت فرمودند و تعیین آن درخت که مکنم بود چنانچه در اکثر روایات است این علم که
صحابه بر من همین را اختیار نموده اند و در سبب بن متبه چنین گفته است که هرگاه از آن کندم در حلیت مانند کرده کا بود و نرم تر از سکه و شیرین
از شکر و آذین گند بود چنانچه از این سود و وجد بن سهره منقول است که گفته اند که همین درخت است که از مژه اش سگرات قوی میازند و
در دنیا باعث فتنه و فساد میگردد و موجب عقل و بی حیائی و کثافت عورات میشود یا آنکه بود چنانچه از قاده مر و سبب یا ترجیح بود چنانچه از
از زیرین عبد الله بن قیس روایت کرده یا درختی بود که بر که از آن بخور و در راه حاجت تقوی بهر سد چنانچه ابن ابی حاتم و ابو شیبہ از ابی
روایت کرده اند ضروری نیست و همچنین سوال از وجه حکمت چه حرام ساختن آن درخت بیافان بلکه مضر بضر است زیرا که منظر از زمین
و زرش آدم و زوجه او بود تا در وقت تکلیف حرام ساختن مشتیات و مرغوبات که بهر وجه عقلا و طبعاً ضرر آنها معلوم نشود عقل و توقف
نکنند و در حصول این غرض که در حرمت و عقلا و طبعاً بر ایشان یا بر اولاد ایشان ظاهر شود مضر می افتد زیرا که انقیاد ایشان حسن و نفع شرعی
را بی آنکه حسن و قبح عقلی یا طبعی با او مقرون شود در بصورت ظاهر نمیکرد و لهذا در بیان جزای خوردن من آن درخت وجه ضرری عقلی یا
طبعی بیان نفرموده اند بلکه همین ارشاد شده که اگر شاد و آن درخت رفتید یا چیزی از آن تناول کرده خلاف حکم من از شما خواهد شد گفتگو
من الظالمین یعنی پس خواهید شد از ظلم کنندگان زیرا که ظلم نام حق تلفی است حق مالک است که ملوک از کشتن او سر بویا و بکنند
و مالکی که ملین نوع از کتم عدم شمارا بوجود آورد باز شمارا تعلیم اسامی هر چیز فرموده بر بهترین مخلوقات خود که فرشتگانند باین مژده رسید
که قبله عبادت آنها گردانید باز برای تعلیم آئین خلافت زمین شمارا در حرم خاص خود در بهشت و اینها ساکن کرد و در منافع آن
مطلوب انعام ساخت و اگر از یک قسم درخت منع فرمود و شمارا از آن اجتناب کرد و در مخالفت حکم او خورد و در چه قدر حقوق او را ضایع کرد
و چون شیطان معلوم کرد که تا این وقت ایشان را هیچ نوع شایان تکلیف نداده بودند و از هر طرف اطلاق و اباحت فرموده مگر نه است

منی نیست زیرا که صادر کردن عصیان و زیادت مدّت منتهی و احتیاج میشود و ایشان هیچ چیز ممنوع نمینند حال آنکه تقدیر تعیین ایشان را پیش آمد
که از بعض چیزهای بهشت ممنوع شدند و بقایوی من آمدند پس فکر اغوای ایشان شروع کرد پس حضرت آدم و حوا رفت و گفت که بیچ
میدانید که آمل کار شما چیست باین تکریم و تعظیم غرضه میشود آخر شکل شلخت است حضرت آدم پرسیدند که موت چیست شیطان خود را بصورت
جانور مژه ساخته در نظر ایشان آگند و حالت غرغره و از زبان قوح و دست دبازدن بکام پیروز ایشان نمود و بعد از این حالت
مول و ترس بر ایشان غالب آمد پرسیدند که تدبیر چیست تا ازین حالت محفوظ بمانیم شیطان گفت که هل ادلت علی شجرة الخلد ملك
لا یلبس یعنی من شمار ایشان میدهم بدختری که هر که از آن بخورد و میوه را بپوشد و فانی نشود ایشان گفتند که آن درخت که نامش اشتهار
بمان درخت ممنوع عنده و گفت که همین درخت است ایشان گفتند که این درخت و درخت فنا هست و درخت خلود نیست و سبب ال
ملك است سبب دوام او نیست بلکه سبب الهی و بعد و دوری است از جناب حق و سبب قرب و وجاهت نیست زیرا که او تعالی
ما را از نزدیکی این درخت منع فرموده است اگر درین درخت این منافع میبود و چرا ما را از نزدیکی آن منع میفرمود که او ارحم الراحمین است
شیطان گفت که ما نهضکار بکجا عن هذه الشجرة الا ان تکفنا ملکین او تکفنا من الخالدین یعنی حق تعالی شمار ازین درخت پرا
این منع فرموده است که از خوردن میوه اش شمار ضرری خواهد رسید بلکه برای آن منع فرموده است که شما بخورون میوه این درخت
مثل فرشتگان خواهید شد که هر که از یاد حق غافل منی شوند و در فکر طعام و شراب وزن و فرزند منی مانند و چون شمار حالت یکیت
به هم خواهد رسید بکار خلافت روی زمین قیام نمایند که و لهذا میخواهد که شمار را بفکر طعام و شراب وزن و فرزند مشغول و آرزو و چنگ
از اموات از یاد خود غافل سازد تا شمار کار خلافت را سرانجام دهد پس حقیقت اراده او تعالی آنست که شمار از خود و واقع نمیشود
و خوردن میوه این درخت سبب قرب و اتصال است پس این منع فرمودن مانند آنست که با دشمنان کسی را که برای تدبیر
مجمعی و میفرستند بجدات خصوصاً امونی سازند یا برای آنست که شما بخورون میوه این درخت قابل اخراج از بهشت نخواهید ماند و در بهشت نمان
نیست و اراده او تعالی آنست که شما وضع و این خلافت را از سکونت بهشت یا و گرفته و دنیا بروید و در انجام موت و فوت بشالاحق
کرد تا فرعون بسیار از نسل شما خلافت روی زمین برپا شوند و این قرب سکون که با جناب حق و اید از دست شما فوت میشود بجله این بنی
الهی بنی تنزیهی و اشرای است مخالفت این بنی برای تحصیل مرتبه بلند از آنچه در امتثال این بنی حاصل خواهد شد باکی ندارد حضرت آدم
حوار بشنیدن این تقریب دل فریب او زد و لاحق شد و مدتی وقت شیطان قسم های مؤکده یاد کرد و که من بجهنم خیر خواهی شما اراده
دارم زیرا که از دست من سببت به شماست و ادبی واقع شد که سجده کردم و سبب آن ملعون شدم حال آنکه ما هم که لوث آن بی ادبی را از
خود بشویم و شمار را بر تبه رسانیم که طول عمر شکر گذاری من کنید حضرت آدم را بخاطر رسید که هیچ مخلوق را یار نیست که قسم دروغ بخالت خود بگوید
بخورد البته که این کس است گفته باشد فَاذْهَبْ اَنْتَ وَ اَنْتَ الشَّيْطَانُ عَنْهَا كُنِیْ پس لغزش و او آن هر دو را شیطان از پرستش آن درخت باین طریق
که اول پیش طاعت و او را گفت که خود را پیش آدم و حوا در بهشت رفته بیا رید و بخواهید ایشان رقص کنند و چون آن مهر و تماشای او
فرقتی شوند تهسته تهسته برشته خود را تا دیوار بهشت بیازد و چون آن مهر و بر سر دیوار رسیدند پیش ماری رفته و درین مار نشسته آن مار را گفت
که بالای دیوار مر بیاور و بر سر دیوار با حضرت آدم و حوا ملاقات نموده و در تعجب خود من درخت ممنوع و سوره شروع کرد و این قدر تکلف
برای آن بعمل آورد که او را بعد از بخار سجده آدم حق تعالی از بهشت اخراج فرموده بود و در میان بهشت او را آمدن میدادند باین تدبیر خست که
آدم و حوا را نیز از آن مکان اخراج کند فَاخْرَجْنَاهُمَا مِنْهَا كَانَفِیْهِ یعنی پس بر آورد آن مهر و در از آنچه در آن بودند که میوه باس
نفس می پشیدند و لذات مرغوبه با صفائی هوا و ظلال با تین و اهنار جارس و دیگر نعمتهای الوان ایشان

را میبرد و کیفیت اخراج حضرت آدم و حوا از بهشت و خودن ایشان از دشت ممنوع و برهنه شدن ایشان از لباس بهشت و چیزی و سرور
ایشان برای پوشیدن شرکاء خود و طلبیدن بر کبا از دشتان تا شرکاء خود را پوشند و سرورهای دیگر از قرآن مجید مذکور است و این
سوره برای اظهار شومی محصیت برین قدر انکاف فرموده اند که **وَقُلْنَا اَلْهَبْطُوا اِسْمٰی وَنُعَلِّمُ اَآدَمَ وَحَوٰی زَیَاتِ اِیْشَانَ** را که در سلسل ایشان
مقدر بودند شیطان را که فرود وید از بهشت زیرا که بهشت دار العصیان نیست لائق عاصیان و دار الابتلا است که سرسری عمل پنج و عنا
است و لا اقل از مراتب پنج و عنا و ان عداوت ینمایین است که هم در دنیا و هم در دین مضرت دارد و این مرتبه از ابتلا شمارا پیشتر
زیرا که **بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ** یعنی بعضی شام بعضی دیگر دشمن است شیطان همیشه در پی اغوا و گمراه کردن آدمی است و آدمی همیشه در پی
تذلیل شیطان پس در میان این هر دو دشمنی دینی و شرعیست چنانچه در میان آدمی و او طأوس دشمنی طبیعی است و ذریات آدم بر چند
بیم کاکت و اتحاد منعی است لیکن بعضی از ایشان بسبب غضن شیطان آئین شیطنیت بهم میسرانند و بالطبع نفی بنی نوع خود میگردند
و دشمن میشوند بعضی از ایشان طبع مار را میزدند و قوه سبغیه غضبیه ایشان همچنان میگذرد و دشمنی خلق عداوت میگردند بعضی ایشان
طبع طأوس را که شبهت پرستی و خود آرائی و عجب پنداشت است تابع گشته مسد و کینه و ضد و ضغینه همچنان خود بهم میسرانند و لهذا ایشان
را بعد از اخراج بسوی بهشت جبرع نزدیک میسریت زیرا که بهشت جای بغض عداوت جمیع شدن دشمنان نیست بلکه بود و باش
شمار زمین است و **لَا تُکَفِّرُ اِلَّا کُفْرًا** مستقر یعنی شمار است در زمین استقراری و در زمان مدت طویل بسبب آن استقرار نشسته اهل شمار
در از خواهند دور و راه آشنا باز هرگز بقای طویل برای خود اندیشه کرده با دیگری پر خاش خواهد کرد و سباب دشمنی ینمایین بهم
خواهند رسید و متکلم یعنی میگردی است چینه های زمین و آن بهره مندی شمار و دشمنی خواهد داشت و فکر مراحت بهشت را
از خاطر شما نسیان مسیا خواهد ساخت لیکن این استقرار و بهره مندی دلی نیست بلکه منقطع خواهد شد الی چنین یعنی تا وقتی معین که وقت
مرگ است و حق هر هر فرد وقت قیامت است و حق تمام نوع و چون حضرت آدم این خطاب با عتاب شنیدند و از بهشت برآمدند بهشت و
افعال بسیار ایشان را لاحق بود و کبریه و زاری میگردانیدند تا آنکه عیایت الهی با ایشان در رسید قتل آدم یعنی پس بیا مرخت آدم
من پناه یعنی از الهام برود کار خود و کلمات یعنی کلام چندی که سبب بل تو با ایشان شد و آن کلمات این است که **رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا**
وَ اَنْ لَّنُتَغْفَرَ لَنَا وَ تَجْعَلْ لَنَا کُفْرًا و طهرانی در مجمع صغیر حاکم ابو نعیم و یحیی از حضرت امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه روایت
آورده اند که آنحضرت فرمودند که چون حضرت آدم از تکاب گناه که بودند و معاتب شدند و قبول توبه خود و حیران بودند ایشان را یاد آمد
که مرا هرگاه حق تعالی پیدا کرده بود و روح خاص مدین مدین من آن وقت **خُذُوا سَبْعَ عَشْرَ اَنْتُمْ دِیْمٌ وَ اِنَّا نَتَزَعُ اَنْتُمْ لَآ اِلَهَ اِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ**
اینجا معلوم میشود که قدر چنانچه خدا را بر این شخصیت که نام او را با نام خود برابر کرده است تذکر بهشت که بحق میسر شخص سوال مغفرت غایم
پس دعا می خود گفتند استلک بحق محمد الا غفرت لی حق تعالی ایشان را آمرزش کرد و دومی فرستاد که محمد را از کجا هستی ایشان
تمام با جوار اعرص کردند فرمان رسید که ای آدم محمد آخر پیغمبران است از فریت تو و اگر او منی بود ترا پیدا منی کردم و اینجا باید دهنست که در
کتاب فقه مذکور است که دعا کردن بحق کسی مکروه است زیرا که کسی را بر خدا حق منی باشد و تفصیل تمام آن است که نزد معتزله که فعال
عباد را مخلوق عبادی و اند جزای آن فعال حق حقیقی بندگان است و بر مذهب اهل سنت و جماعت افعال عباد مخلوق خدا اند
پس عباد را بسبب آن افعال حق ثابت نیست حقیقه بلکه وعدا و جلا چنانچه در حدیث صحیح آمده است که من امن بالله و رسوله و اقام الصلوة
وصام رمضان کان حاکم الله ان یدخله الجنة هاجر فی سبیل الله او جلس فی ارضه التي ولد فیها و نیز در حدیث صحیح از
معاذ ابن جبل آمده است که ما حق العباد علی الله الی الخ پس آنچه در روایت توبه حضرت آدم علیه السلام آمده است محمد را

بنی آدم که زاری حضرت اود را با او برکنند زاری حضرت آدم بیشتر آمد و جبهی در شب لایمان از بریده فروعا آورد که لوفیض
دموع آدم مجیع دموع ولد لرح دموعه علی جمیع دموع ولد و آدم حمد کتاب از حضرت حسن صبری رحمه الله علیه و آله
که حضرت آدم را قبل از صد روزه این حالت بود که جل ایشان پیش چشم ایشان بود و هدیشان پیش ایشان چون بر تکیه کنانند
اسید ایشان پیش چشم ایشان ساختند و جل ایشان پیش ایشان عساکر از مجاهد روایت آورده که چون حضرت آدم را حکم باخراج شد حضرت
جبریل حضرت میکائیل آمدند و تاج را از سر ایشان برداشتند و کمر بند را از کمر ایشان کشادند و ایشان را برهنه ساختند و زبان عربی را از ایشان
سلب کردند و بجای آن زبان سریانی جاری نمودند بعد از قبول توبه باز حکم شد که زبان عربی سخن بگفته باشد با جمله بعد از که و کا و ثن بیا
دعای حضرت آدم در جناب الهی مستجاب شد فتاک علیک یعنی پس رجوع رحمت کرد حق تعالی بر او توبه او را قبول فرمود و آینده از
کنایان معصوم ساخت این به سبب کمال حرمش و طعنات اوست زیرا که لانه هو الثواب لرحمته یعنی تخفیف و تعالی هاست
قبول کننده توبه های بندگان بشمار مهربان که بار بار کنایان ایشان را می آرزود و با وجود کمال حرمش عتاب که با بندگان خود عموماً داریم و بر حضرت آدم
با خصوص ایشان را بجز قبول توبه فی الفور باز بهشت رفع نکردیم بلکه قلنا اهبطوا یعنی بفرستیم که هنوز مستقر باشید در مکان هبوط خود و مهلتا یعنی بهشت
دو رفا و جمعاً یعنی مجتمع شده و اگر شمار این وقت بهشت برداریم در اولاد شما تفرقه لازم می آید که پس وی حضرت آدم کرده سخن بهشت
شده باشند بهشت رسانیده شود و بدان که خلاف طریقه حضرت آدم مسکوک نموده باشند و دنیا که شته شود و در دوزخ و این تفرقه منافعی عن
اهباط است زیرا که مقصود بالذات از این اباط ابتلا بتکلیف و امتحان با برهمنی فاما یا نیت که معنی هکلی یعنی پس اگر تحقق شود که باید ایشان
از طرف من هدایتی که بلا لعل عقلیه و معجزات قولیه و فعلیه من بودند سخن و معنی باشد من تبع هدای یعنی پس هر که تبعیت کند از من است
را هدایت من است فالاخوف علیکم آدم یعنی پس هیچ تر نیست بر ایشان از آنکه آن هدایت تبسی باشد از جانب من یا از فعل شیطان باشد
از بعضی اوضاع سادی و استعدادات رضیه صورت گرفته باشد زیرا که در علوم عادی این قسم احتمالات ضرر میکنند و کلام هم چنین نوعی یعنی در دنیا
اند و ممکن شوند بر فوت شدن سکونت بهشت لذات آن که از دست پریشان بشود مصیبت برد رفت زیرا که باز ایشان را بعد مفارقت از این جهان است
بآن حاصل آید و سرور و لذت نام ایشان را علی الدوم و مخلص میگرد و والدین کفر و ایمین و کسانیکه انکار کردند از آن هدایت مرا و احتمالات بعید را بخاطر
راه دادند و شقوق باطله را در زمین خود ریخت ساختند و گداز با یا نیتا یعنی نسبت بر روح گرد و زطلالات فرستاده ما را که سبب
آن علامات صدق و یقین میکرد و پس ایشان محروم شدند از آنکه باز بهشت را به بیند و از مقام هبوط خود که زمین است نترس
کنند بلکه از انقام نیز ایشان را فروزا کنند شود زیرا که اولیای اصحاب التاری یعنی این گروه یاران دوزخ اند که هرگز از محبت
او جدا نخواهند شد و از آن جا انتقال خواهند نمود بلکه هم فیها خالدون یعنی ایشان در آن دوزخ همیشه باشند زیرا که دنیا را با هم نشو
کمر بوجه عذاب مخلص عذاب منقطع را و هم بخاطر این آرد و از آن میترسد و چون عده عذاب مخلص بوقوع آمد باز باقی آن عده
لازم شد که خلافت و عده نمودن نقصان و عیب است و جناب الهی از نقصان و عیب پاک و مبراست باقی ماند درین قصه و جی چند
که هم من اینها ضرورت اول آنکه حتمی سکونت بهشت را با اصاله در حق حضرت آدم فرمود و زوجه ایشان را که حضرت خوا بود و نتایج
ساخت که اسکن اینست و زوجه است و در خوردن میو با بر دورا با اصاله خطاب فرمود که کلامها را خدا حبث بشنید و همچنین
و بهر یکی از نزدیکی درخت ممنوع بر دورا شریک ساخت نکته درین سبب است آنست که تعیین مکان سکونت باخت بار
در سبب زمین را در آن دخلی نیست بر جا که خواهد و او را به بر دورا خوردن و آتش سیدن و پرسیدن کردن از نسوفا
پیر و برابرند هیچ یک تابع دیگری نیست دوم آنکه و زوجه است عطف بر ضمیر اسکن است پس میباید که

بسوی نزدیکی منتهی شود حال آنکه میخانه را بسوی ظاهر سنا و کردن رویت جویش آنکه عطف موجب شاکت و میل نسبت بشود
نه در کیفیت نسبت بدلیل جبارانی زید لا عمر و حال آنکه در معطوف علیه نسبت ثبوتی است بدلیل قاست هند و زید حال آنکه عامل زید نسبت
رویت و لهذا نمی توان گفت که قاست زید اینجا نیز اسکن است و زوجک بمعنی اسکن است و لیکن زوجک باید فیه یوم آنکه این بهشت که
حضرت آدم را در آن ساکن فرمودند همان بهشت است که روز قیامت پشیمان را در آن داخل خواهند فرمود و یا بقعه دیگر است از زمین که مانند
بهشت پراثر شامیه و دار عیون و انهار بود و صحت است که همان بهشت موعود است و احادیث و آثار بسیار بر همین دلالت دارند و آنچه گفته
که غفلت حضرت آدم در زمین بود اگر آن بهشت ایشان را نقل میفرمودند البته درین قصه ذکر معنوی ایشان باسمان طبقه بعد طبقه مذکور شد
پس جویش است که اینجا غرض از کمال این سفر متعلق بنوع و آنچه مدعاست متعلق بمقصد است که بهشت است لهذا ذکر مقصد الکفای فرمودند
بخلاف سفر معراج محمدی علی صاحب الصلوة و السلام که در آن سفر هر منزل و قلع عجیبه ملاقات با بارواح انبیاء و ملائکه هر آسمان رود و او
بود از نبوت و احادیث معراج تفصیل آن مآزل مذکور شده چهارم آنکه درین سوره و کلامها رخداد بحر و ما و مذکور است و در سوره
اعراف و همین قصه فکلا بحر فاجرای این فرق چیست جویش آنکه قصه ای انبیا و سابقین در قرآن مجید جابجا بحسب اقتضای مقام
گزار یافته و در سوره آن قصص هر جا مقتضای آن مقام را رعایت فرموده اند و درین سوره قصه حضرت آدم تقرب ذکر خلافت ایشان
در زمین مذکور شد که از باب سکونت است و برای تعلیم طریق سکونت زمین و تصرف و منافع آن سکونت بهشت نیز مذکور شده پس سکونت
مقصود اولی است وسیله اکل و شرب است اگر در اینجا فکلا میفرمودند معلوم میشد که سکونت برای خوردن میوه ها بود و مقصود بالذات خوردن
میوه ها و در سوره اعراف از سابق و لاحق ذکر توبه اسباب معیشت برای آدمیان است و بیشتر این امر با اکل و شرب است چنانچه پیش
ازین قصه هم وجعلنا لکم فیها معاش فرمودند و بعد ازین قصه نیز کلا و الاشرع و الاشرع را نشاء شده و تحلیل طبایع رزق در میان آدم پس قصه
حضرت آدم و در اینجا تقرب جویت معاش و خوبی خوردنی و آشامیدنی آنجا مذکور شده و لهذا از نع لباس بهشتی از حضرت آدم الصلوة علی
بنیاء و علیه السلام و عمر من آن الهام نمون طریق لباس نبوی تفصیل وارد فرموده اند پس مقصود بالذات در آن سوره اکل و شرب میوه های
بهشتی است و سکونت و بهشت وسیله آن اکل و شرب پس خوردن فاد و فکلا در اینجا فرقا و و بنا بر آن که مقصود بالذات اکل و شرب است توبه
در اکل و اینجا مذکور فرموده اند و بر همین قدر الکفای فرموده که فکلا من حیث شتماء و در اینجا چون اکل مقصود بود و تسع در اکل مذکور خدا منظور افتاد
زیرا که چون چیزی مقصود بالذات شد خود بخود تسعه در آن لازم آمد حاجت بنا کید نیست چنانکه لا تقربا بهی است و بهی از جناب الهی بد طریق
وارد میشود اول بطریق تحریم شرعی که در ارتحباب آن مضرت و بی مایه آن فعل موجب دوری از خدا میگردد و دوم از راه بریزن مایه از حضرت
و نبوی چنانچه در کلاموا ان تکتب بقا صغیرا و کبیرا الی اجله مثال آن مانع است پس طریق اول خلافت آن هنی کردن موجب گناه
میکردد و مرکب آن محتاج توبه و متغیر میشود و در نهی و موم ازین بابت با هیچ لازم نمی آید بلکه ترک اولی و خلافت مصلحتی لازم میشود و علما را اختلاف
است که این هنی از کدام قبیل بود و جماعه آن رفته اند که از قبیل دوم بود لیکن اصح آنست که از قبیل اول بود زیرا که لا تقربا دلالت میکند بر
منع از نزدیک شدن آن و خت چه جای آنکه از آن چیزی بخورند و این قدر باید در بریزن مایه و نبوی الهی باشد و لهذا این صیغه در محرمات
شدیده عمل میشود مثل لا تقربا الزنا و لا تقربا مال الیتیم و لا تقربا من حتی یطهرن و لغذا فتکونوا من الظالمین نیز مؤیدین است و ارجح
از بهشت و عقوبت این معصیت و کریمه و زاری حضرت آدم از خوف آن تلقین توبه و لغظ قتاب علیه و برنا ظلمنا انفسنا و ان
لنغفر لکنا و ترجحنا لکنکون من الخاسرین همه دلائل ترجیح همین قول اند ششم آنکه چون خوردن و خت ممنوع موفقی
قول ارجح معصیت شد پس از حضرت آدم علیه السلام و وقوع معصیت لازم آمد و این خلافت قاعده صحت انبیاء

است بعضی از مفسرین جواب این شبهه چنین گفته اند که این معصیت از ایشان قبل از نبوت وقوع آمد زیرا که ایشان را بعد از تولد زمین مرتبه نبوت حاصل شد لیکن این جواب قوی نیست زیرا که مرتبه نبوت ایشان را مجرد پیدایش حاصل بود و دلیل تعلیم اسباب و اسطرلاب و دلیل آنکه فرشتها را بسوای ایشان امر فرمودند با التزام آنکه جمیع فرشتها برای غیر حق سخن نایند بسیار بعید است و بطبرانی و ابوالشیخ و ابن ابی شیبہ از ابوذر رمن روایت کرده اند که قلت یا رسول الله ارایت آدم منی یا کان قال نعم کان منی یا رسول الله قلا قال له یا آدم اسکن انت و فرجک الجنة و یستی و شمس الا یان از حضرت حسن بصری رمن روایت کرده که قال موسی رب کیف یستطیع آدم ان یودی شکراً ما صنعت له خلقته میدک و نفخت فیہ من روحک و اسكنته جنتک و امرت الملائکه فجدوا له فقال الله تعالی انی قد علم ان ذلک متی فجدنی علیه فکان ذلک شکراً لما صنعت الیه و لکن اکثر محققین آن رفته اند که اگر کتاب این معصیت از حضرت آدم بطریق زلت بود معنی زلت آن است که شخصی امباحی را با طاعتی راقصد کند و بسبب غفلت و بی احتیاطی از آن امباح یا سبب از وی خلاف شرع بظهور آید پس معصیت این عمل معصیت است و معنی آن معنی طاعت یا سبب حضرت آدم را نسبت به خود نمودن پس تقریر و لغزب او چنان معلوم شد که امر از خروج این دخت بجهت خلافت زمین منع فرموده اند و بر تقدیر خروج از زمین دخت مرتبه دیگر بالاتر از مرتبه خلافت زمین مرا حاصل خواهد شد باین جهت اقدام بر خروج آن نمودند و چون لباس و زیوریه ایشان منزع شد دانستند که این فهم من خطاب بود و خروج از دخت ممنوع موجب ناراضی حقیقی تعالی شد بنا بر آن در توبه و تضرع گرفتند و همین شان کالین که اندک را از کناه بسیار میدانند و بر ترک اولی بابی احتیاطی جریع و نزع میانند تقیم آنکه در سوره اعراف مذکور است که شیطان را بخرید آنکه از زمین آدم را بوزید و تکبر نمود از بهشت اخراج کردند و حضرت آدم در بهشت سکونت ورزیدند پس شیطان را چه تمسک شد که حضرت آدم را دوسوسه نمود و بر خروج از دخت ممنوع و دیر ساخت و جوش آنکه در تفسیر گذشت که بواسطه طاوس مادران همین این مهم را سرانجام داد و اصل اسرار و تخصیص این دو جانور بواسطه شیطان چنین نوشته اند که شیطان هر چند سعی و جد نماید که آدمی را از راه کفر و اندازد و بر او فضائل سالک نماید او را هرگز این مطلب میسر نشود و اگر چون قوه شهویه و قوه غضبیه آدمی را در قاپوی خود گیرد که این هر دو قوت نفس آدمی غالب اند طاوس مظهر قوت شهویه است و مار مظهر قوت غضبیه است شیطان مظهر قوت و میوه است و از بسکه تسلط شهوات بیشتر از خارج بدن است و تسلط غضب از داخل بدن معصوم و دوسوسه شیطان باین طریق ظهور نمود که طاوس را از زمین فرستاد و مار را وسیله بر آمدن بر دیوار بهشت ساخت تا اشاره باشد آنکه قوه غضبیه و طانی و غیر قوی نزدیک تر است بهشت قوه شهویه است و آنکه اهل بطولاً صیغه جمع است و در بهشت غیر از حضرت آدم و حوا دیگری قابل اخراج نبود پس بیایستی که هر طایفه فرمودند و جوش آنکه مراد خطاب نام نزع آدمیان بود و باین هر دو اصل این نوع بودند پس در خطاب این هر دو صیغه جمع را آوردند تا دلالت کند بر آنکه مظهر اخراج تمام نوع نباتات و بعضی از مفسرین گفته اند که لطیف و طاوس نیز درین خطاب شریک اند فهم آنکه درین قصه عبرتی است عجب و پندی است بلغی آدمی را و در اجتناب گناهان و احتراز از معاصی چنانچه گویند گفته است **بلیت** یا ناظر اینو البعید را قدا و مشاهد الاخر عنید مشاهد فصل للذو طلع الذنوب و یطی + درک الحنان و نیل لبر العابد + انسیب ان الله اخراج آدماء منها الی الدنیا بدنب واحد و هم آنکه یک بار قلنا اهل بطولاً فرمودند و مدعا که اخراج از بهشت بود از آن معلوم شد ما دیگر چه حاجت بود که قلنا اهل بطولاً انها کجیاً ارشاد شد و جوش آنکه بار اول این حکم برای اخراج از بهشت بود و بار دوم برای استقرار در زمین قطع توقع جمع بهشت فی القوز سبب قبول توبه آرزو کنند که باز به بهشت درانیم و پیغمبرهای آنجا متع شویم باز هم آنکه آمارش شک است و نون تا یکد تفسیر که در بیان تمیز موجود است دلالت بر تقنینی کند جمع در میان شک تقنینی چه تمیز نمیده شود و جوش آنکه تقنین آمدن برایت از

جانب خدا نظر بعلوم سامان مشکوک بود ازین جهت حرف مشک بود زیرا که مجموع اتیان بیعتن داخل شدن یعنی اگر از و تهاجج
 شود آمدن هدایت از جانب من درین صورت اشکالی لازم نمی آید زیرا که متعلق شک اتیان متعلق بیعتن اتیان محض پس مورد
 شک و تعین جدا جدا گشت و بعضی از مفسرین گفته اند که آمدن هدایت نزد خدا متیقن و نزد سامان مشکوک بود و قاعده علم سامانیست
 که درین باب جزم و عدم جزم سماع نیز معتبر است پس تاکید فعلی بخون تقلید ازین جهت است که وقوع فعل در علم سماع و اراده او متیقن
 و آوردن آن که حرف شک است ازین جهت است که وقوع فعل نزد سماع مشکوک است پس شک نظر بسماع شد و بعضی نظر
 بشک و اجتماع شک و بعضی نظر یک کس محل است بنظر دو کس و دو آردم آنکه حقیقت توبه از سه چیز مرکب است اول علم و دوم
 حال و سوم عمل اما علم پس دانش ضرر کناه است آنکه این کناه در میان بین و در میان رحمت الهی حجاب واقع شود و چون
 این دانش در دهن قرار بگیرد و حکم میشود دل اطعشی و بقرار می سبب فوت محبوب بهم میرسد و ناسنی بران کار که سبب
 این نیافت شدن و رسیدن به و این ناسف حالی است از حالات دل که او را نداشت بامند و این حالت راسه تعلقی است تعلقی
 با صنی و آن تلافی باقات است کفار و دادن مضمانودن اگر قابل کفارت قضا باشد و تعلقی است بحال و آن ترک آن فعل است
 فی الفور و تعلقی است بتقبل و آن تصمیم عزم است بر آنکه این کار را بار دیگر نکند پس مجموع این امور آدمی را حاصل نمیند از شد لا بتوفیق الهی
 و لطف او و بلند بلفظ حصر فرموده اند که انه هو المتوالب لیس جبر و معنی تاکید در ثواب است که طبع آدمی از قبول عذر بار بار مانع میشود
 بخلاف حضرت حق که هر بار در توبه و در حجاب و باز است نیز آدمی از کثرت گناه کاران بسوده می آید جواب میدهند بخلاب حضرت حق
 که هر قدر گناه کاران بسیار باشند جوش رحمت و اخرون بر میگرد و از حضرت ذی النون مصری پرسیدند که حقیقت توبه چیست گفتند که توبه
 ارزش چیز مرکب است اول ندامت بر گناهان گذشته دوم عزم مصمم بر ترک گناه در زمان آینده سوم ادای هر فرضیه که فوت شده چهارم
 ادای حقوق مخلوقین خواه حقوق مالی باشند یا حقوق جانی یا حقوق ناموسی پنجم گذشتن هر گشت خون که از مال حرام پیر شده ششم
 چنانیدن تلخی طاعات خود را چنانچه حلاوت مصیبت را چنانچه بود و نیز دهم آنکه معنی خوف الهی است که نفس آدمی از توقع عذاب
 حاصل میشود و معنی حزن الهی است که نفس آدمی را سبب کم کردن محبوبی یا فوت شدن مطلبی لاحق میگردد و درین آیت نفی خوف را
 مقدم بر نفی حزن فرموده اند زیرا که معنی نفی خوف حصول سلاست از جمیع آفات است و معنی نفی حزن رسیدن بر ادوات و زوال آفت
 بر حصول ادوات بهر تقدیر بجز اتباع هدایت چه قسم نفی خوف و نفی حزن سببیل عموم و ثمول است آید زیرا که با وجود اتباع هدایت
 خوف بن کتاب تبدیل سعادت بشقاوت باقی است تا و فکله از منازل صعبه موت و قبر و عتب مصور موقوف نظر است کتب نصب میران
 و عبو صراط بخیریت گذر طمینان امن حاصل شدن محال است لهذا ماول و زقیاست کفار و فاسق و مومنین بلکه انبیاء و مسلمین را نیز
 علم خواهد بود بر بل قول خدا تعالی که یوم نزلوننا ذل کل مرضعة عما أرضعت تضع کل ذات حمل حملها و تری الناس سکا
 و ما هم بسکاء فکیف تتقون ان کفرتم و یوما یجبل الودان شبها یوم یجمع الرسل فیقول ما ذا اجتمعتم فلنستل الذین
 ارسل الیههم ولنستل المرسلین بلکه اکثر علما نوشته اند که این شیهت العبد و ذل و خول شیهت به خوف خدا است عظمی تعالی باقی خواهد بود و جبر
 آنکه در نفی خوف و نفی حزن در آخرت است اتباع هدایت تا دم آخر موجب ثبات اجالی میگردد و آنکه در بر واقعه الایمان سبیل احسان سلوک خواهد
 و مطالبه ادوات خود را بیدرسید چنانچه در آیت دیگر مذکور است ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائكة ان لا یخافوا
 ولا یحزنوا و البشرا بالجنة التي کنت تعدون و لا یخوفون عاوم در مواقع آخرت بنا بردشت آن قانع باشد که حیث بوال این بشارت جمالی
 نادرست چون آن خوف سریع الزوال و الانقطاع است که یا خوف نیست چنانچه فرموده اند لا یحزنون هم الفرح اکبر و تتلقاهم الملائكة

این
 بیعتن
 اتیان
 محض
 پس
 مورد
 شک
 و
 تعین
 جدا
 جدا
 گشت
 و
 بعضی
 از
 مفسرین
 گفته
 اند
 که
 آمدن
 هدایت
 نزد
 خدا
 متیقن
 و
 نزد
 سامان
 مشکوک
 بود
 و
 قاعده
 علم
 سامانیست
 که
 در
 این
 باب
 جزم
 و
 عدم
 جزم
 سماع
 نیز
 معتبر
 است
 پس
 تاکید
 فعلی
 بخون
 تقلید
 از
 این
 جهت
 است
 که
 وقوع
 فعل
 در
 علم
 سماع
 و
 اراده
 او
 متیقن
 و
 آوردن
 آن
 که
 حرف
 شک
 است
 از
 این
 جهت
 است
 که
 وقوع
 فعل
 نزد
 سماع
 مشکوک
 است
 پس
 شک
 نظر
 بسماع
 شد
 و
 بعضی
 نظر
 بشک
 و
 اجتماع
 شک
 و
 بعضی
 نظر
 یک
 کس
 محل
 است
 بنظر
 دو
 کس
 و
 دو
 آردم
 آنکه
 حقیقت
 توبه
 از
 سه
 چیز
 مرکب
 است
 اول
 علم
 و
 دوم
 حال
 و
 سوم
 عمل
 اما
 علم
 پس
 دانش
 ضرر
 کناه
 است
 آنکه
 این
 کناه
 در
 میان
 بین
 و
 در
 میان
 رحمت
 الهی
 حجاب
 واقع
 شود
 و
 چون
 این
 دانش
 در
 دهن
 قرار
 بگیرد
 و
 حکم
 میشود
 دل
 اطعشی
 و
 بقرار
 می
 سبب
 فوت
 محبوب
 بهم
 میرسد
 و
 ناسنی
 بران
 کار
 که
 سبب
 این
 نیافت
 شدن
 و
 رسیدن
 به
 و
 این
 ناسف
 حالی
 است
 از
 حالات
 دل
 که
 او
 را
 نداشت
 بامند
 و
 این
 حالت
 راسه
 تعلقی
 است
 تعلقی
 با
 صنی
 و
 آن
 تلافی
 باقات
 است
 کفار
 و
 دادن
 مضمانودن
 اگر
 قابل
 کفارت
 قضا
 باشد
 و
 تعلقی
 است
 بحال
 و
 آن
 ترک
 آن
 فعل
 است
 فی
 الفور
 و
 تعلقی
 است
 بتقبل
 و
 آن
 تصمیم
 عزم
 است
 بر
 آنکه
 این
 کار
 را
 بار
 دیگر
 نکند
 پس
 مجموع
 این
 امور
 آدمی
 را
 حاصل
 نمیند
 از
 شد
 لا
 بتوفیق
 الهی
 و
 لطف
 او
 و
 بلند
 بلفظ
 حصر
 فرموده
 اند
 که
 انه
 هو
 المتوالب
 لیس
 جبر
 و
 معنی
 تاکید
 در
 ثواب
 است
 که
 طبع
 آدمی
 از
 قبول
 عذر
 بار
 بار
 مانع
 میشود
 بخلاف
 حضرت
 حق
 که
 هر
 بار
 در
 توبه
 و
 در
 حجاب
 و
 باز
 است
 نیز
 آدمی
 از
 کثرت
 گناه
 کاران
 بسوده
 می
 آید
 جواب
 میدهند
 بخلاب
 حضرت
 حق
 که
 هر
 قدر
 گناه
 کاران
 بسیار
 باشند
 جوش
 رحمت
 و
 اخرون
 بر
 میگرد
 و
 از
 حضرت
 ذی
 النون
 مصری
 پرسیدند
 که
 حقیقت
 توبه
 چیست
 گفتند
 که
 توبه
 ارزش
 چیز
 مرکب
 است
 اول
 ندامت
 بر
 گناهان
 گذشته
 دوم
 عزم
 مصمم
 بر
 ترک
 گناه
 در
 زمان
 آینده
 سوم
 ادای
 هر
 فرضیه
 که
 فوت
 شده
 چهارم
 ادای
 حقوق
 مخلوقین
 خواه
 حقوق
 مالی
 باشند
 یا
 حقوق
 جانی
 یا
 حقوق
 ناموسی
 پنجم
 گذشتن
 هر
 گشت
 خون
 که
 از
 مال
 حرام
 پیر
 شده
 ششم
 چنانیدن
 تلخی
 طاعات
 خود
 را
 چنانچه
 حلاوت
 مصیبت
 را
 چنانچه
 بود
 و
 نیز
 دهم
 آنکه
 معنی
 خوف
 الهی
 است
 که
 نفس
 آدمی
 از
 توقع
 عذاب
 حاصل
 میشود
 و
 معنی
 حزن
 الهی
 است
 که
 نفس
 آدمی
 را
 سبب
 کم
 کردن
 محبوبی
 یا
 فوت
 شدن
 مطلبی
 لاحق
 میگردد
 و
 در
 این
 آیت
 نفی
 خوف
 را
 مقدم
 بر
 نفی
 حزن
 فرموده
 اند
 زیرا
 که
 معنی
 نفی
 خوف
 حصول
 سلاست
 از
 جمیع
 آفات
 است
 و
 معنی
 نفی
 حزن
 رسیدن
 بر
 ادوات
 و
 زوال
 آفت
 بر
 حصول
 ادوات
 بهر
 تقدیر
 بجز
 اتباع
 هدایت
 چه
 قسم
 نفی
 خوف
 و
 نفی
 حزن
 سببیل
 عموم
 و
 ثمول
 است
 آید
 زیرا
 که
 با
 وجود
 اتباع
 هدایت
 خوف
 بن
 کتاب
 تبدیل
 سعادت
 بشقاوت
 باقی
 است
 تا
 و
 فکله
 از
 منازل
 صعبه
 موت
 و
 قبر
 و
 عتب
 مصور
 موقوف
 نظر
 است
 کتب
 نصب
 میران
 و
 عبو
 صراط
 بخیریت
 گذر
 طمینان
 امن
 حاصل
 شدن
 محال
 است
 لهذا
 ماول
 و
 زقیاست
 کفار
 و
 فاسق
 و
 مومنین
 بلکه
 انبیاء
 و
 مسلمین
 را
 نیز
 علم
 خواهد
 بود
 بر
 بل
 قول
 خدا
 تعالی
 که
 یوم
 نزلوننا
 ذل
 کل
 مرضعة
 عما
 أرضعت
 تضع
 کل
 ذات
 حمل
 حملها
 و
 تری
 الناس
 سکا
 و
 ما
 هم
 بسکاء
 فکیف
 تتقون
 ان
 کفرتم
 و
 یوما
 یجبل
 الودان
 شبها
 یوم
 یجمع
 الرسل
 فیقول
 ما
 ذا
 اجتمعتم
 فلنستل
 الذین
 ارسل
 الیههم
 ولنستل
 المرسلین
 بلکه
 اکثر
 علما
 نوشته
 اند
 که
 این
 شیهت
 العبد
 و
 ذل
 و
 خول
 شیهت
 به
 خوف
 خدا
 است
 عظمی
 تعالی
 باقی
 خواهد
 بود
 و
 جبر
 آنکه
 در
 نفی
 خوف
 و
 نفی
 حزن
 در
 آخرت
 است
 اتباع
 هدایت
 تا
 دم
 آخر
 موجب
 ثبات
 اجالی
 میگردد
 و
 آنکه
 در
 بر
 واقعه
 الایمان
 سبیل
 احسان
 سلوک
 خواهد
 و
 مطالبه
 ادوات
 خود
 را
 بیدرسید
 چنانچه
 در
 آیت
 دیگر
 مذکور
 است
 ان
 الذین
 قالوا
 ربنا
 الله
 ثم
 استقاموا
 تتنزل
 علیهم
 الملائكة
 ان
 لا
 یخافوا
 ولا
 یحزنوا
 و
 البشرا
 بالجنة
 التي
 کنت
 تعدون
 و
 لا
 یخوفون
 عاوم
 در
 مواقع
 آخرت
 بنا
 بردشت
 آن
 قانع
 باشد
 که
 حیث
 بوال
 این
 بشارت
 جمالی
 نادرست
 چون
 آن
 خوف
 سریع
 الزوال
 و
 الانقطاع
 است
 که
 یا
 خوف
 نیست
 چنانچه
 فرموده
 اند
 لا
 یحزنون
 هم
 الفرح
 اکبر
 و
 تتلقاهم
 الملائكة

این
 بیعتن
 اتیان
 محض
 پس
 مورد
 شک
 و
 تعین
 جدا
 جدا
 گشت
 و
 بعضی
 از
 مفسرین
 گفته
 اند
 که
 آمدن
 هدایت
 نزد
 خدا
 متیقن
 و
 نزد
 سامان
 مشکوک
 بود
 و
 قاعده
 علم
 سامانیست
 که
 در
 این
 باب
 جزم
 و
 عدم
 جزم
 سماع
 نیز
 معتبر
 است
 پس
 تاکید
 فعلی
 بخون
 تقلید
 از
 این
 جهت
 است
 که
 وقوع
 فعل
 در
 علم
 سماع
 و
 اراده
 او
 متیقن
 و
 آوردن
 آن
 که
 حرف
 شک
 است
 از
 این
 جهت
 است
 که
 وقوع
 فعل
 نزد
 سماع
 مشکوک
 است
 پس
 شک
 نظر
 بسماع
 شد
 و
 بعضی
 نظر
 بشک
 و
 اجتماع
 شک
 و
 بعضی
 نظر
 یک
 کس
 محل
 است
 بنظر
 دو
 کس
 و
 دو
 آردم
 آنکه
 حقیقت
 توبه
 از
 سه
 چیز
 مرکب
 است
 اول
 علم
 و
 دوم
 حال
 و
 سوم
 عمل
 اما
 علم
 پس
 دانش
 ضرر
 کناه
 است
 آنکه
 این
 کناه
 در
 میان
 بین
 و
 در
 میان
 رحمت
 الهی
 حجاب
 واقع
 شود
 و
 چون
 این
 دانش
 در
 دهن
 قرار
 بگیرد
 و
 حکم
 میشود
 دل
 اطعشی
 و
 بقرار
 می
 سبب
 فوت
 محبوب
 بهم
 میرسد
 و
 ناسنی
 بران
 کار
 که
 سبب
 این
 نیافت
 شدن
 و
 رسیدن
 به
 و
 این
 ناسف
 حالی
 است
 از
 حالات
 دل
 که
 او
 را
 نداشت
 بامند
 و
 این
 حالت
 راسه
 تعلقی
 است
 تعلقی
 با
 صنی
 و
 آن
 تلافی
 باقات
 است
 کفار
 و
 دادن
 مضمانودن
 اگر
 قابل
 کفارت
 قضا
 باشد
 و
 تعلقی
 است
 بحال
 و
 آن
 ترک
 آن
 فعل
 است
 فی
 الفور
 و
 تعلقی
 است
 بتقبل
 و
 آن
 تصمیم
 عزم
 است
 بر
 آنکه
 این
 کار
 را
 بار
 دیگر
 نکند
 پس
 مجموع
 این
 امور
 آدمی
 را
 حاصل
 نمیند
 از
 شد
 لا
 بتوفیق
 الهی
 و
 لطف
 او
 و
 بلند
 بلفظ
 حصر
 فرموده
 اند
 که
 انه
 هو
 المتوالب
 لیس
 جبر
 و
 معنی
 تاکید
 در
 ثواب
 است
 که
 طبع
 آدمی
 از
 قبول
 عذر
 بار
 بار
 مانع
 میشود
 بخلاف
 حضرت
 حق
 که
 هر
 بار
 در
 توبه
 و
 در
 حجاب
 و
 باز
 است
 نیز
 آدمی
 از
 کثرت
 گناه
 کاران
 بسوده
 می
 آید
 جواب
 میدهند
 بخلاب
 حضرت
 حق
 که
 هر
 قدر
 گناه
 کاران
 بسیار
 باشند
 جوش
 رحمت
 و
 اخرون
 بر
 میگرد
 و
 از
 حضرت
 ذی
 النون
 مصری
 پرسیدند
 که
 حقیقت
 توبه
 چیست
 گفتند
 که
 توبه
 ارزش
 چیز
 مرکب
 است
 اول
 ندامت
 بر
 گناهان
 گذشته
 دوم
 عزم
 مصمم
 بر
 ترک
 گناه
 در
 زمان
 آینده
 سوم
 ادای
 هر
 فرضیه
 که
 فوت
 شده
 چهارم
 ادای
 حقوق
 مخلوقین
 خواه
 حقوق
 مالی
 باشند
 یا
 حقوق
 جانی
 یا
 حقوق
 ناموسی
 پنجم
 گذشتن
 هر
 گشت
 خون
 که
 از
 مال
 حرام
 پیر
 شده
 ششم
 چنانیدن
 تلخی
 طاعات
 خود
 را
 چنانچه
 حلاوت
 مصیبت
 را
 چنانچه
 بود
 و
 نیز
 دهم
 آنکه
 معنی
 خوف
 الهی
 است
 که
 نفس
 آدمی
 از
 توقع
 عذاب
 حاصل
 میشود
 و
 معنی
 حزن
 الهی
 است
 که
 نفس
 آدمی
 را
 سبب
 کم
 کردن
 محبوبی
 یا
 فوت
 شدن
 مطلبی
 لاحق
 میگردد
 و
 در
 این
 آیت
 نفی
 خوف
 را
 مقدم
 بر
 نفی
 حزن
 فرموده
 اند
 زیرا
 که
 معنی
 نفی
 خوف
 حصول
 سلاست
 از
 جمیع
 آفات
 است
 و
 معنی
 نفی
 حزن
 رسیدن
 بر
 ادوات
 و
 زوال
 آفت
 بر
 حصول
 ادوات
 بهر
 تقدیر
 بجز
 اتباع
 هدایت
 چه
 قسم
 نفی
 خوف
 و
 نفی
 حزن
 سببیل
 عموم
 و
 ثمول
 است
 آید
 زیرا
 که
 با
 وجود
 اتباع
 هدایت
 خوف
 بن
 کتاب
 تبدیل
 سعادت
 بشقاوت
 باقی
 است
 تا
 و
 فکله
 از
 منازل
 صعبه
 موت
 و
 قبر
 و
 عتب
 مصور
 موقوف
 نظر
 است
 کتب
 نصب
 میران
 و
 عبو
 صراط
 بخیریت
 گذر
 طمینان
 امن
 حاصل
 شدن
 محال
 است
 لهذا
 ماول
 و
 زقیاست
 کفار
 و
 فاسق
 و
 مومنین
 بلکه
 انبیاء
 و
 مسلمین
 را
 نیز
 علم
 خواهد
 بود
 بر
 بل
 قول
 خدا
 تعالی
 که
 یوم
 نزلوننا
 ذل
 کل
 مرضعة
 عما
 أرضعت
 تضع
 کل
 ذات
 حمل
 حملها
 و
 تری
 الناس
 سکا
 و
 ما
 هم
 بسکاء
 فکیف
 تتقون
 ان
 کفرتم
 و
 یوما
 یجبل
 الودان
 شبها
 یوم
 یجمع
 الرسل
 فیقول
 ما
 ذا
 اجتمعتم
 فلنستل
 الذین
 ارسل
 الیههم
 ولنستل
 المرسلین
 بلکه
 اکثر
 علما
 نوشته
 اند
 که
 این
 شیهت
 العبد
 و
 ذل
 و
 خول
 شیهت
 به
 خوف
 خدا
 است
 عظمی
 تعالی
 باقی
 خواهد
 بود
 و
 جبر
 آنکه
 در
 نفی
 خوف
 و
 نفی
 حزن
 در
 آخرت
 است
 اتباع
 هدایت
 تا
 دم
 آخر
 موجب
 ثبات
 اجالی
 میگردد
 و
 آنکه
 در
 بر
 واقعه
 الایمان
 سبیل
 احسان
 سلوک
 خواهد
 و
 مطالبه
 ادوات
 خود
 را
 بیدرسید
 چنانچه
 در
 آیت
 دیگر
 مذکور
 است
 ان
 الذین
 قالوا
 ربنا
 الله
 ثم
 استقاموا
 تتنزل
 علیهم
 الملائكة
 ان
 لا
 یخافوا
 ولا
 یحزنوا
 و
 البشرا
 بالجنة
 التي
 کنت
 تعدون
 و
 لا
 یخوفون
 عاوم
 در
 مواقع
 آخرت
 بنا
 بردشت
 آن
 قانع
 باشد
 که
 حیث
 بوال
 این
 بشارت
 جمالی
 نادرست
 چون
 آن
 خوف
 سریع
 الزوال
 و
 الانقطاع
 است
 که
 یا
 خوف
 نیست
 چنانچه
 فرموده
 اند
 لا
 یحزنون
 هم
 الفرح
 اکبر
 و
 تتلقاهم
 الملائكة

هذا بنو مکمل الذی کنتم توعدون و خشت جلال الہی اخوف ترکان گفتند آن موجب حزن افزوده است پس بقی آن در شب
 منافق نفی خوف نیست و نعم باقیل عظیم بلبل برک کلی خوشترنگ و متفاد است + و از آن برک و نواف و خوش نالهای نادر است +
 گفتنش در عین وصل این ناله و فریاد حکایت + گفت ما را جلیج مشوق بر این کار داشت + و لهذا بعض اهل ترقی گفته اند که خوف
 برگاه با علی استمال میکند معنی آلام و ضرر در آن بر عی + در نزد اهل اتباع هدایت را ازین نوع خوفی نخواهد بود + از ایشان از خوفی است بر
 نفع ایشان است که موجب ترقی در اجابت ایشان + تضاعف ثواب ایشان و لمن خاف مقام ربہ جنتان و لهذا خوف لهم
 ارشاد شد بلکه لا خوف علیهم و همچنین خشت جلال را نیز درین خوف داخل توان فهمید که سبب عقب ضرر نیست تا ندخوف + و در
 ویر که بالطبع حال بد است نه مبنی بر توقع ضرری یا فوت منفعتی و مناسب این مقام است آنچه شیخ ابو الحسن اشعری علیه الرحمۃ
 کلیه بنیاد نباده و از نادر بر جاسر داده یعنی در سادات شقاوت ایمان و کفر و هدایت و ضلالت اعتبار خانه است پس کافر در خطا
 کسی است که موت او بر کفر شود و موسی کسی که با ایمان ازین جهان برود پس تابع هدایت درین آیت همانست که ختم او بر هدایت
 شد کسی که بفصل راه نیک را اختیار نموده و خاتمه او سورت چهارم آنکه تعلقات این قصه آنچه موافق احادیث و روایات و حدیث
 از آنجمله آنکه اول حضرت خواف رب شیطان خورد و در بعد از آن مشوره ایشان حضرت آدم را کتاب خطاب نمود و چنانچه حاکم و بیہقی از ابن
 رضی عنہ روایت کرده اند کہ قال الله لا دم ما حملک علی ان اکلک من الشجرۃ الی نہمتک عنہا قال ارب زینہ الی حواء قال فونت حواء
 عند ذلک فقیل لها علیک الرنة و علی بناتک و وار قطنی و کتاب الافراد حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب آورده عن رسول الله
 قال ان الله لعن جبرئیل الی حواء من دمیت فنادت ربها جاء منی دم لا اعرفه فادها لا دمیست و درین کتاب و درین کتاب
 لک کفایت و طهور و در صبح سہ ہدایت حضرت ابو ہریرہ رضی از ان حضرت صلعم مغرول است کہ لولا بنو اسرائیل لو یحذر اللحم و لولا حواء
 لو یحذر النبی زوجہا اللہ و یقی در دلائل النبوت و خطیب تاریخ ہدایت ابن عمر رضی از ان حضرت صلعم آورده کہ فرمودہ و بفضل
 علی آدم بمخلصین کان شیطان مسلما و شیطانہ کافرا و از واجبی عنوانی علی دینی و فرجہ عنوانہ علی خطیثہ و از آنجمله
 کہ محل مہبوط حضرت آدم موافق اکثر روایات زمینی است ازینکہ از دجا بیخفتند و حاکم و بیہقی ہدایت ابن عباس رضی از ان کہ حضرت امیر
 المومنین بر رضی علی کرم السرد و جہ فرمودہ سید نیک کہ زمین بند خوشتر از زمینهای دیگر چیست و فہام خوشتر از زمینهای دیگر و فرقی چہ
 مخصوص با زمین است و جہش است چون حضرت آدم در آن میں افتاد و در یک درختان ثبت بر زمین ایشان بود آن برکہا را با درکنند
 ساخت ہر درختی کہ بر یکی از ان برکہا رسید و آن درخت تعلق شد بر وی خوش پیدا کرد و حضرت حواء موافق اکثر روایات در حدہ افتاد و
 المیس در دشت میان کہ چند کردہ از بصرہ است آمد در جانی کہ حالا اصفہان آباد است چون حضرت آدم را برای توبہ حج خانہ کعبہ فرمودند
 و ایشان از حج فارغ شدند حضرت حواء ملاقات شد و نوالہ و نائل جاری گشت و از آنجمله است چون حضرت آدم را از بہشت بر روی
 زمین فرستادند و قسم از میوہ بہشت ہمراہ ایشان دادند کہ در زمین نبود چنانچہ ابن ابی حاتم از ابن عباس رضی روایت نموده کہ اہبط آدم
 بثلاثین صنفاً من فاکھة الجنة منها ما یوکل داخلہ و خارجہ و منها ما یوکل داخلہ و بطرح خارجہ و منها ما یوکل خارجہ و بطرح
 داخلہ و بعضی روایات تعبیر آن میوہا نیز آمده کہ جوہ و ترنج و موز و زہدہ آنہا بود و نیز ابن جریر و ابن ابی حاتم از ابن عباس رضی و ابن عساکر
 تاریخ خود بسند صحیح از سلمان فارسی روایت کرده کہ قال رسول الله صلعم آدم اہبط بالہند و معہ السندان و الکلبان
 و المطرقة و اہبطت حواء یجدہ و روایت ابن جریر وارد شدہ کہ جبراسود نیز ہمراہ حضرت آدم از بہشت آمدہ و عصای موسی ہمراہ
 ایشان نیز از بہشت آمدہ و آن عصای بود از دشت آس بہشت کہ طول آن دہ کز بود موافق قد حضرت موسی و چون حضرت

بیان حال حضرت آدم و حواء و امیر المومنین و از خطا و زمین

صحابه کرد که حضرت آدم آید و ایستاد و حضرت آدم هر چه را نور را پیش خود میخواند و بر سرش او دست می کرد و ایندند هر که از ایشان
 صحرا متصل حضرت آدم اند و دست ایشان باورید اعلی شد که معاش او در آید و این است مثل آب و شتر و گاو و گوسفند و سگ و کبک و
 هر که خود را نشد و دست و متصل حضرت آدم نیامد و برکت دست ایشان یافت و حشی ماند که از بنی آدم نفرت میکند مثل نخل گاو
 و گور خرو و ابو و غیره و از آن جمله است که حضرت آدم بعد از توبه و جناب الهی عمن کرد که بار خدا یا ابن نبی تو که طیس است
 مدیان من و او صداوت تکلم شد اگر اعانت من و اولاد من کنی ما را قدرت مقابله او نباشد حق تعالی فرمود که از اولاد تو یکس
 پیدا نشود که با وی فرشته را از فرشتگان خود مقرر کنم تا او را از دوسو سه این دشمن منع کند حضرت آدم عمن کرد که بار خدا یا ابن
 زیاد و ترسوا هم حق تعالی فرمود که جزای بدی یک بدی و جزای نیکی ده نیکی هم حضرت آدم عمن کرد که بار خدا یا ابن
 هم زیاد و میخواست هم حق تعالی فرمود که مدوازه توبه را برای اولاد تو مفتوح و ششم تا و قیقه روح در جسد است تو میتوانی قبول است حضرت
 آدم گفتند حال امر الکفایت شد چون طیس این معالیه را دریافت کمال تصرف و زاری و جناب الهی عمن کرد که بار خدا یا ابن
 بنده خود را که دشمن من است این مرتبه اعانت کردی حال امر چه قسم قدرت بر خواهی او خواهد بود و مرا تیرد و زبانی است
 فرمود که همراه هر یک از اولاد او ترانیز فرزند می بوجو د آید که تمام عمر خود همراه کون او حضرت باشد طیس عمن کرد که بار خدا یا
 ازین هم زیاد و ترسوا هم حق تعالی فرمود که ترا و ذریه ترا قدرت دادم که بجای خون و در که و پوست بنی آدم
 در آیند و در سینه و ولعهای اینها ایشان سازند طیس عمن کرد که ازین هم زیاد و میخواست هم حق تعالی فرمود که ترا قدرت دادم
 که بر هر یک از بنی آدم تمام خیل و ششم و سوار و پیاده و خور و جمع کنی و از هر طرف بر ایشان هجوم غالی و و اموال و اولاد ایشان
 شریک شوی کذا و اه ابن ابی الدنیانی مسکند الشیطان و ابن المنذر عمن جابر بن عبد الله عمن و از آن جمله است که
 امام احمد و یحیی و یسحاق و ابن عساکر از حضرت حسن بصری رضی الله تعالی عنهم روایت کرده اند که حضرت آدم را بعد از توبه وی شد که چارخ
 معنوط و او و هر یک از اولاد خود در میان بی از آن چهار حق من بر نهشت و دوم حق تو بر نه من و سوم معالیه از در میان من و میان
 تو و چهارم معالیه از در میان تو و در میان خلق آنا پنجم حق من بر نهشت پس است که مرا عبادت کنی و با من شریک نسازی هیچ چیز
 و آنا پنجم حق تو بر نه من است پس است که جزای اعمال تو تمام و کمال بتو رسانم و هیچ نوع ظلم و نقصان نکند و المعالیه که در میان من و تو
 جاری است پس از طرف تو سوال و دعا و از طرف من اجابت و عطا و المعالیه که در میان تو و در میان خلق من است پس است که هر چه
 بر خود و پسندی بزرگواران پسند و هر چه را از مردم خواهی که با تو کنند تو نیز بکن آن با ایشان کن و از آن جمله است که خطیب ابن عساکر از ابن
 بن مالک شرف عار وایت کرده اند که حضرت آدم مد آن عمر چون اولاد اولاد او و او ایشان بچلی هزار کس رسیدند سکوت اختیار کردند
 و هلت کلام الترام نمودند تمام اولاد ایشان نزد ایشان جمع شدند و عمن کردند که ای پدر ما شمار چیست که همراه سخن نمی گوید از ما
 اگر نسبت بشما تقصیری و گناهی صادر شده باشد ما را خبر سازید تا توبه کنیم حضرت آدم در آن وقت تکلم فرمودند و گفتند که ای پسران
 من مرا حضرت حق تعالی بنیانت گناه از نیست بروی زمین افکند و مرا به عمر و بین تب و تاب گذشت که هیچ جلیه خود را باز به جان
 مکان رسانم من وقت مرادمی آن است که اقل الکلام حتی تجمع الی جوارحی یعنی سخن کم گو تا باز به سیاهی من برسی و ابن صلاح در المالیه خود
 محمد بن النضیر روایت کرده که حضرت آدم در جناب الهی عرض کرد که بار خدا یا ابن میخواستم که انفاص عمر من همه در حمد و تسبیح تو بگذرد و لیکن تو
 مرا مشغول فرمودی بکسب است که در زراعت و حرفت یکم پس مرا چیزی تعلیم فرما که جامع تسبیح و حمد و غلاف باشد حق تعالی فرستاد
 که وقت تسبیح و حمد و غلاف باشد حق تعالی فرستاد که در زراعت و حرفت یکم پس مرا چیزی تعلیم فرما که جامع تسبیح و حمد و غلاف باشد حق تعالی فرستاد
 که وقت تسبیح و حمد و غلاف باشد حق تعالی فرستاد که در زراعت و حرفت یکم پس مرا چیزی تعلیم فرما که جامع تسبیح و حمد و غلاف باشد حق تعالی فرستاد

و حضرت آدم را می دانند

و حضرت آدم را می دانند

بیان بتلی ساضی اشرفی رومی

ع

باز بکتاب و کتاب رسول محمد صلی الله علیه و آله

شیخ ابو الجوشج از فاده روایت کرده که حضرت آدم در تمام عمر آب باران خورد و آب زمزم بر کمرش بود و آب زمزم را شربت از کعب احبار
روایت کرده که اول کسی که روپیه و شش ساخته حضرت آدم بود و زو سیم ایشان در بهای چیزها رواج داد و از آب زمزم حکم
و دیگر محدثین از ابی بن کعب از ان حضرت روایت کرده اند که چون وفات حضرت آدم نزدیک رسید ایشان را خواست خورد و پخت و
بهشت غلبه کرد و خود سبب منقذ سقوط قوت حرکت نتوانستند کرد و هر آن خود را گفتند که بروید و برای من از خدا سوهامی بهشت است
و در آن وقت بنی آدم را عادت این بود که هرگاه مطلبی از خدا میخواستند زمین کعبه معظمه می آمدند و دعا میکرد و حاجت و امیدی بر آن
حضرت آدم بهمین قصد بر آمدند حضرت جبرئیل و دیگر فرشتگان ایشان و خوردند و از قصد حرکت پرسیدند ایشان با جوابی فرمایش حضرت آدم
اظهار کردند و فرشتگان گفتند که همراه ما برشته بیا سید که ما خود بخود این مطلب شمار آورده ایم چون نزد حضرت آدم رسید حضرت حوا سید
ملائکه موت ترس خورد و در مدبر متصل تر حضرت آدم میشد تا آنکه حضرت آدم ایشان را بلرزید و منیب فرمودند که اینوقت از من دور شو
مرا رسید سبب رسید در میان من فرشتگان کان پروردگار من حامل مشو فرشتگان نفس روح حضرت آدم نمودند و گفتند که ای پسران آدم
بگریه که ما با پدر شما چو یکیم همان قسم بر دکان خود میگردید باشد حضرت جبرئیل خوشبوی مرکب از خوشبوهای بهشت مانند گلاب و گشنیز و
بهشت برک کمالی که از برای بهشت آورده و حضرت آدم را غسل دادند و کفن پوشانیدند و حوطه مالیدند و بعد از آن ایشان را بر دوش
کعبه بردند و بر ایشان نماز گزارند و در متصل مسجد خیف دفن کردند و در اقطنی در سنن محمد از ابن عباس روایت کرده که صل جبرئیل
علی آدم و کعبه علیه السلام اصل جبرئیل بالملایکه یومئذ فی مسجد الخیف و اخذ من قبل القبلة و لحمله و ستم قهره و بیعت
جبرئیل جنازه حضرت آدم را برد و نماز گزارند و چهار کعبه بر آوردند و حید ایشان از طرف قبله در قبر آوردند و قبر ایشان را غلی ساختند و بعد
از دفن قبر ایشان را ستم بصورت کوهان شکر کردند و از آب زمزم و آب زمزم را بر روی حضرت آدم و حضرت حوا و حضرت آدم و حضرت حوا
ساختند و بعد طاق ایشان را غسل دادند و آب زمزم را بر روی ایشان جاری کردند و از برای حضرت آدم و حضرت حوا و حضرت آدم و حضرت حوا
و آب و شمع و این عدوی این عساکر از جابر بن عبد الله روایت آورده اند که هیچ کس از اهل بهشت نخواهد بود مگر که او را در اینجا نام و خواستند
که حضرت آدم و حوا را در اینجا بکفایت خواهند نمود و خواهند گفت که ای محمد و جبرئیل از اهل بهشت نیست که او را در اینجا ریش و بروت باشد
حضرت مارون که ایشان را ریش در از ناماف خواهد بود و تنفی در دلائل النبوة از حضرت امیر المومنین رضی علی کرم الله وجهه و ابی ذر
که قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اهل الجنة لیست کلم الا آدم فانه یکنی ابی احمد تعظیما و توقیرا و ابو الجوشج نیز میگوید
و ابو جبرین عبد المزی روایت کرده و ابن عساکر از غالب بن عبد الله عقیلی آورده که گفت آدم ابو البشر فی الدنیا و ابو محمد فی الجنة و از ابو الجوشج
خالد بن سعدان روایت کرده که سبوح حضرت آدم در بند بود و بعد از وفات ایشان از بر دوش منقل خانه کعبه آوردند و در مدبر
بجایگاه کس از اولاد ایشان نوبت نبوت و خدمت برداشتن مقرر بودند و ابو الجوشج از مجاهد آورده که قبر حضرت آدم در موضع
منی است و در مقام مسجد خیف و قبر حضرت حواء در جده است از آنجمله است که چون حضرت آدم را فرمودند که فاما یا تنی کم
منی هدی فنسج هدی فلاح و علیهم و کلامهم یحزنون الیس رجناب الی من مرض کرد که بار خدا یا آدم را عدد
کراست فرموده و برای او لا و کتاب و رسول و علم و حاجی بود و آب و طعام و شراب و آواز خوش و عنایت فرمود
مرا بفرما که از جین چیزها چه دادی خدای فرمود که کتاب تو شمس است یعنی نیلگون کردن بدن بسوزن و مانند آن و قرآن تو
شعر است و رسول تو کاهنان و بر بمان و شمشیر و در بخوانان و علم تو سحر است و طعام تو بر مردار که نام خدا در وقت
صبح آن نبوده باشد و شراب تو بر چه است کشته بود مثل آب بنج و آب پوست و خمر و مانند آن و مسکن تو حمام است

حامت و سخن توانا بنامی دروغ و مودن و نواز بر بطست و مسجد تو باز است آواز تو آواز جبرست و دام شکار تو
 بنی آدم اند آتیس گفت که رجب جسی جسی بنی این همه حساب در ساش من کفایت میکند و از آنجمله است که چون حضرت آدم را
 جوار آبی دور افتاد و ایشان را وحشت مفارقت آن قرب منزلت لاحق بود و حق تعالی ایشان را بجای کعبه نشان داد که در آنجا
 سازند بنایت بیت المعمور که در سمان است و کرد اگر او طواف کنند چنانچه فرشتا را دیده بودند که بر کعبه بیت المعمور طواف میکردند
 و بسوی آن خانه نماز گزارند چنانچه ملائکه بسوی بیت المعمور ناز می کردند و رواه الطبرانی عن عبدالله بن عمرو بن العقیق در
 شعب الایمان از ابن عباس من روایت کرده که حضرت آدم از زمین بن چهل حج پیاده گزارده و از آنجمله است که در صحیحین و دیگر
 صحاح سه اصل این قصه وارد شده قهقی در سمار و صفات و واحدی در کتاب البیروتی ابو داود و حنین آورده اند از حضرت
 امیر المومنین عمر بن الخطاب بن که آنحضرت صلعم فرمودند که حضرت موسی در جناب رب لغرة عرض کردند که بار خدایا مرا با حضرت آدم
 ملاقات میسر کن تا از ایشان پرسم که ایشان را از خود راجع از ریشیت بر آورده در آنجمله است و الا بتلا انداختند حق تعالی حضرت آدم
 را بحضرت موسی فرمود حضرت موسی بطریق اعراض گفتند که شما همان حضرت آدم که حق تعالی در شمار روح خاص خود را میدوید و شما
 بر چیز شما تعلیم فرمود و فرشتا را فرمود که برای شما سجده کردند و در شب خود شما را ساکن ساخت حضرت آدم گفتند که آری من به نام
 حضرت موسی گفتند که پس شما راجع باعث شد که خود را و ما را از ریشیت بر آورده بر زمین افکندید حضرت آدم چون این عرض شنیدند
 گفتند که باری کجاست تو کیستی حضرت موسی گفتند که من موسی ام حضرت آدم گفتند که همان موسی که خدا با تویم کلام شد و تراست
 خود بر کزید و ترا به مناجات و توبت عطا فرمود حضرت موسی گفتند آری من به نام حضرت آدم گفتند پس رست بگو
 که توبت قبل از وجود من بچند مرتبه نوشته شد بود حضرت موسی گفتند که برو و بر اسرار پیش از وجود شما نوشته شده بود حضرت آدم گفتند
 که آیا در توبت موجود بود که و عصی آدم ربه یا نه حضرت موسی گفتند آری موجود بود حضرت آدم گفتند که پس ما چه اطمینان
 میکنید بر چیزیکه قبل از پیدایش من برو و بر اسرار مقدور و مکتوب بود آنحضرت بعد از نقل این قصه فرمودند که حضرت آدم را
 غالب آنحضرت حضرت موسی ساکت شدند و درین قصه حوام الناس اشکالی عظیم بهم میرسد که اگر این نوع گفتگو صحیح باشد لازماً
 که هر یک کا نصیحت کننده خود را ساکت کند و باب امر بالمعروف و نهی عن المنکر مطلق میگردد و شود زیرا که هر چند نسبت از نیک و بد
 از خلقت نیکیان و بدان معز و مکتوب است و بر تقدیر نیکی و بدی موجب مجبوری در صدور آن است تا معذورانند بلکه تقدیر تابع وقوع
 هر چه واقع شدست مقدر فرموده اند خواه با اختیار صادر شود یا بی اختیار و جل این اشکال است که عرض حضرت موسی آن نبود که انکار
 بر کناه حضرت آدم نمایند زیرا که وقت انکار بر کناه وقت تکلیف است حضرت آدم در اوقات تکلیف بودند و نه مکتوب کناه و نه راضی بکناه
 شد از خود و نه غم خود در آن کناه داشتند و وجه انکار بر کناه منحصر در همین امور است بلکه عرض حضرت موسی از رسول محض نصیر بود که از شما این کناه چرا
 صادر شد پس حضرت آدم این سوال تعمیری را بحواله بر تقدیر دفع نمود و همین است طریقه سلوک شریعت که تا بکناه صادر شده از وی تعمیر نماید
 و صدور کناه را از وی حواله بر تقدیر بایمده و ظاهر است که امر بالمعروف و نهی عن المنکر در اوقات تکلیف است بعد از موت نیز تعمیر و نهی عن المنکر
 آن کناه است که بر کناه خود نادم نشد باشد اگر مقدراً یا بهر مکتوب آن کناه شود و چون ازین بابها هیچ یک متحقق نباشد تعمیر و نهی عن المنکر
 و از زبان عارفی شنیده شد که زلات انبیاء هر چند بصوت بمزک کناه میباشد اما بعضی حکمتها و اسرار در آن مضمون و پیچیده میباشد پس تفسیر
 و سرزنش بر زلات کار کسی است که از آن حکمتها و اسرار بیخبر باشد نه کار مثل حضرت موسی و نه حضرت آدم حضرت موسی
 را بچشم مناقب ایشان ستودند و از انبیا را بر آن متفرع ساختند که افعلوا منی علی امر قد قدر علی و علی از سلف

اخراج حضرت موسی از آنجا که در آنجا بود

پس اصل کلام حضرت آدم این است که از مثل شما که باین مرتبه عرفان اتم و شسته باشید معید است که آن زلت سر عظمی را بنی نیت کنید و از فعل حکیم که در ضمن آن منطوقی مستور بود و غفلت و زریه و بداند که غفلت من برای خلافت زمین و جبرایان کن کن و حکام تعلیم الهیه و نیت من بود اگر من مرکب آن گناه نمی شدم این کارخانه کی صوت می بست و بنعم قبل بیت کار با کان را قیاس از خود و کثیر کریمه بماند نوشتن غیر سیر و حضرت موسی را ازین صحن مواخضات بسیار است که مقتضای کمال ایشان بودند و دلیل نقصان عرفان ایشان از جمله آنهاست حکایت با حضرت خضر ایشان را اتفاق افتاد و چنانچه آن حکایات در آخر سوره که گفت منقول است و اصل علم و چون از اثبات نبوت آن حضرت بطلب تنج قرآن از کفار و عاجز شدن آنها از ان باز از یاد و ماندن حالت ایس که با وجود ثبوت خلافت حضرت آدم به نفس صریح و عاجز شدن جمیع ملائکه از تنج ایشان بیان اسمای حقائق الهیه کونیه تن باطاعت و تقیاد و داد و البوکبر و زید باز از ذکر عهدی که با حضرت آدم و اولاد ایشان بعد از قبول توبه ایشان و استقرار ایشان در زمین گرفته بودند فارغ شدند بنی اسرائیل نیز از عهد هابی که اسطاف ایشان با خدا بسته بودند یاد و ماندن ضرر افتاد و چنانچه اول آنکه ایشان از جمیع ذوق بنی آدم ممتاز بودند شناخت اینها زیرا که در بنی اسرائیل از ابتدای حضرت یعقوب تا انتهای حضرت عیسی چهار پیغمبر مبعوث شده و بعضی از پیغمبران ایشان بصوت با و شایان گذشته اند مثل حضرت واد و حضرت سلیمان و بعضی بصوت علما و مثل خمش حضرت زکریا و حضرت یحیی و بعضی بصوت دوزخ و شیران ملک مثل حضرت شموئیل و بعضی بصوت زما و و را من مثل حضرت یونس پس ایشان را ممکن بود که لازم نبوت را در رنگ های مختلف بشناسند و آن را مقید بوضع نمایی از کارخانه ایشان و ایشان مردم دیگر که از حقیقت انبیاء نبی خبر اند پیغمبر آخر الزمان را حق دانسته اند و نمایند و نیز از ایشان از بقایای کتب الهیه علوم انبیاء و دلائل بسیار بر حقیقت این پیغمبر صلعم موجود بود و در وقتیکه مدعی و مدعا علیه در محکمه حاضر شوند و نوبت با وای شهادت شد اظهار شهادت بر همه شاهان فرمن و لازم میگردد پس فرقه بنی اسرائیل نسبت بسا رفوت که در آن وقت بر روی زمین موجود بود و حکم تصدیان و فائز و شند نسبت بسا الزناس که در معرفت صحت و عدم اصالت و جعل اسناد مناسب و خدات قول ایشان معتبر و کواهی ایشان مقبول است اگر این ششم شخاص وقت احتیاج اظهار حق نکنند و بالحق تمینی که از سا الزناس بتوقع می آید بر کردن ایشان ثابت میشود و سکوت ایشان موجب تشکیک از زبان ناواقفان میگردد و مکان می برند که اگر این شخص در او حامی این منصب از جعل و تبلیس می می بود این مردم البته کواهی صحت او میدادند و مردم آنکه نوع انسان از ابتدای عهد حضرت آدم تا این مردم هر چند افراد و شمار و شخاص بسیار بر روی کار آورده اما غایت الهی چند مرتبه این نوع را بنظر انتخاب و آورده اول و دوم و وقت خضر نوع که تمام مردم زمین بشکر و بت پرستی فاسد گشته بودند و بآن مرتبه حقا و ات باطله و زمین استعدادات آنها را که وریشه و اندیشه بود که بدعت طوطی حضرت نوح که قریب به هزار سال امتداد کشید و اصلاح پذیر نشد و نظر انتخاب الهی آن همه نقشبهای فاسد را که یک طوفان یک قلم از منقح و جو و محو فرمود و خلاصه اولاد حضرت نوح را باقی داشت و مردم و وقت حضرت ابراهیم که کواکب پرستی و صابیت و گرفتاری بلا خطه آسباب و را زمان مردم زمین آن قدر رسوخ پیدا کرده بود که از ملاحظه و ملاحظه غافل شده بودند و نظر انتخاب ثانی اتباع حضرت ابراهیم را که ضغاب بودند ممتاز ساخت و برای ایشان او صاحبی که دلائل حمایت بودند از غنچه حسن خلایق و دیگر انواع طهارات بدنی و روحانی کعبه قربانی حیوانات و حقیقه اولاد و دیگر رسوم و عادات که در هر حال در که راسته و جذبات حق هم در بدن و هم در احوال و هم در اولاد کردند و مقرر فرمود باز در وقت بعثت حضرت موسی نظر انتخاب سوم متوجه بجال فرقه بنی اسرائیل از اولاد حضرت ابراهیم شد ایشان را و فرواران خود ساخت تا حافظ کتب و حکام

لوط و حضرت شعب و حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل و حضرت اسحق و حضرت یعقوب و حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و نیز نقل کرده است که هیچ کس از پیغمبران نیست که برای او در قرآن دو نام ذکر کرده باشند مگر حضرت یعقوب و حضرت عیسی که حضرت یعقوب را اسرائیل هم فرموده اند و حضرت عیسی را مسیح هم گفته اند از این استقرار ناقص است زیرا که حضرت یونس را ذی النون هم فرموده اند مگر آنکه گفته شود که ذی النون از قبیل علامات العباب است نام نیست و بیکان انشعاب اولاد حضرت یعقوب آن است که پدر ایشان حضرت اسحق و مادر حضرت لوط و کتخدا شده بودند و از آن زوج ایشان را دو پسر و یک شکم بوجود آمدند و چون وفات حضرت اسحق و قریب رسید مرد و پسر خود را در مسجد خود سجاده نشین کردند و مال خود را نیز در میان هر دو کس نصفانقت تقسیم کردند و حضرت اسحق و حضرت عیصا بسیار دوست می داشتند و زوجه ایشان حضرت یعقوب را دوست نزدیک داشت روزی حضرت اسحق و در آخر عمر خود بخت میس فرمودند که در وقت خاص من حاضر شو و آواز کن تا برآی تو دعایم این سخن بازو جگر ایشان شنید و حضرت یعقوب را لباس حضرت عیصا پوشانید فرستاد و گفت که آواز خود را با آواز عیصا بنال کرده بگو که من حاضرم برای من عای موعود و بفرمایند و حضرت اسحق و در آخر عمر ضعف بصارت طاری شد و بود چون حضرت یعقوب و باین شکل و لباس پیش حضرت اسحق و رفتند حضرت اسحق برای ایشان دعا کردند و مضمون دعا آنکه خدای تعالی نبوت را در اولاد تو جاری دارد بعددیری حضرت عیصا آمدند و طلب علم نمودند حضرت اسحق و فرمودند که در آن وقت حاضر آمده بودی و دعا کردم حضرت عیصا گفتند که مرا خبر نیست بعد از تحقیق معلوم شد که حضرت یعقوب و آن برکت دعا می ایشان را برزیده حضرت اسحق و برای حضرت عیصا دعا می دیگر فرمودند که حق تعالی پادشاهان را از نسل تو کرده اند و چون حضرت اسحق و را وفات نزدیک رسید مرد و پسر خود را و میستها فرمودند لیکن مسجد و سجاده را حواله حضرت یعقوب و ساختند باین سبب حضرت عیصا با حضرت یعقوب و که در وقت خاطر بهر ساندند و بعد از اقامه حضرت اسحق و تمام مال را حضرت عیصا منتزاع شدند و مردم را جمع بخت عیصا آوردند و حضرت یعقوب و فقیر و بی مایه ماندند مادر حضرت یعقوب و چون حال برین وضع دید حضرت یعقوب و را گفت که در دنیا بود و باش شما مناسب نیست پیش برادر من که لایان است بروید او دختران بسیار دارد و مرد و مال و ست شمارا کتخدا خواهد کرد با یکی از دختران خود و از طرف معاش فارغ البال خواهید ماند چون حضرت یعقوب و نزد لایان رسیدند اول قدم ایشان بسیار خوش شد و از حال مادر و برادر ایشان پرسید ایشان همه ماجرا بیان کردند لایان گفت که از بد سلوکی برادر باک شاره که تو فرزند منی و تمام امور خانه خود با ایشان تفویض نمود و بدختر کلان خود و کتخدا کرد چهار پسر از آن دختر ایشان را متولد شد رسول و شمعون و لادی و یهودا بعد از آن دختر فوسف شد لایان دختر دوم را با ایشان کتخدا کرد او نیز دو پسر زایید و مرد لایان دختر سوم را با ایشان کتخدا کرده داد و دو پسر و یک دختر از آن بوجود آمد و او هم وفات یافت لایان دختر چهارم خود را که راحیل نام و مادر حضرت یوسف و بنیامین بود و کتخدا کرد و درین وقت عمر حضرت یعقوب و بهیچ سال رسید و با ایشان وحی آمد که ما را پیغمبر کردیم و بسوی کفان مردم آنجا را بدین آبی خود دعوت کن ایشان این ماجرا را بحضور لایان گفتند لایان سجد شکرتجا آورد و گفت چه خند فراخ و فراخ ترین من بسیار شاق است لیکن رضامندی خدا مقدم بر رضامندی من است حالا هر چه خواهی از مال من بگیر حضرت یعقوب و فرمود که مرا مال دنیا چیست لیکن قبیله و اولاد مرا همراه من خست لایان دختر خود را مع فرزندان خست کرد و بانصد راس کوسپند و بانصد راس کاه و بانصد راس شتر و بانصد راس اسب و بانصد راس استر و غلامان بسیار را خدمت و نگاه داشتن جانوران و نقد و پوشاک بسیار ایشان را متوجه کفان شدند و خبر عیصا رسید اول خوش و خوش بسیار کرد و بمقابل و متعاده بر خاست آخر با بحسب سلوک

انجامید و با حضرت یعقوب ۴ ملاقات نشایسته کرد و باد ب تمام از ایشان استمداع کرد که حق تعالی شما را به نبوت بر من بزرگی داده است مرا
 من و ماکن که از نسل من نیز پیغمبری پدید آید و حضرت یعقوب ۴ فرمودند که از نسل شما ایوب پیغمبر پدید خواهد شد و از تقریبین پادشاه
 نیکبخت که مالک مشرق و مغرب خواهد شد بعد از آن حضرت عیص ۴ و حضرت یعقوب ۴ با هم رخصت شدند و حضرت یعقوب ۴ مقصد
 کنگان نمود و در کنگان از راصل حضرت یوسف ۴ و بنیامین پیداشد و حضرت یوسف ۴ دو ساله بودند که راجل تضرع لایبان را با بر
 شنید و خمر خیم خود را که خرد ترین دختر با بود نیز با چهر بسیار برای ایشان فرستاد و حضرت یوسف ۴ را او پرورش نمود و جمیع فرزندان
 حضرت یعقوب ۴ و از ده پسر آمد و از هر پسر ایشان بطی عظیم پیداشد و بنی اسرائیل همگی دوازده سبط اند و درین خطاب همه آنها را پدید
 کوه می فرمایند که ای اولاد یعقوب مقتضای کمال متابعت آبا و اجداد خود آنست که هیچ لحظه از یاد من غافل نشوید چنانچه امت مرحومه مصطفی
 را فرموده ایم که یا ایها الذین امنوا اذکروا الله ذکر اکثرا ۴ فاذکرونی اذکر که اگر استمداد شما باین مرتبه سترقی نیست
 که بیواسطه بگویم که من توانید که و پس این قدر خود بکنید که اذکروا النعمتی الّتی انعمت علیکم یعنی یاد کنید نعمت مرا آن نعمت که انعام
 کرده ام بر شما و قاعده این قید آنست که نعمتهای عامه که در آنها این کس و دیگران شریک باشند چندان در دل و قی پدید نمی گذارد
 حساست شکر از نظر می افتد و مبذول معلوم می شود و لهذا در مقام شکر ملائطه نعمت خاصه را نشان دادند و هر چند لفظ نعمت مفرد است لیکن
 جنس نعمت شاملست و تفصیل این جنس درین سوره و سوره های دیگر مذکور خواهد شد از آنجمله نجات از دست فرعونیان است و از آنجمله
 شکافتن دریا برای ایشان و پدید کردن سائبان ابر و تیه برای ایشان و نازل کردن من و سلوی و جاری کردن دوازده چشمه آب
 شک و فرستادن پیغمبران ۴ درین فرقه پی دینی و نازل کردن کتاب هدایت ایشان و درخاندان ایشان و حمایت ایشان و در وقت
 از دشمنان و تیه متواتر بر تقصیرات ایشان و ایشان را در غفلت نگذاشتن باز فرستادن آن حضرت ۴ برای هدایت ایشان و این نعمتها
 از نعمتهای عده است که مخصوص باین فرقه است هیچ کس از فرقه های بنی آدم این قسم حواری عادات عامه و شامله و این قسم غنیات و ثروت
 و تربیت از حضور خداوندی نداده اند پس کویا از جمیع آدمیان این فرقه امتیاز تمام پیدا کرده اند و هر چند اکثر این نعمتها بر اسلاف
 آباء ایشان بود لیکن نعمتی که بر پدران باشد رقی پسران بالا ولی نعمت خواهد بود زیرا که اگر آن نعمتها نمی بود نسل آنها جاری نمی شد و
 پسران بوجود نمی آمدند و نیز پسران را انتساب به پسر پدران که حق تعالی آنها را به نعمتهای عده خاص کرده باشد فخری است عظیم و نیز چون پسران آیند
 که پدران ما را این نعمتها بطریق طاعت فرمان الهی و صبر بر مشقت و اعراض از کفر و جود حاصل شده بود بالیقین و در طبقه آباء خود رغبت گفته
 و مقرب است که بر پسران اتباع طریق پدر خود مجبول است پس باید کردن نعمتهای اسلاف خود ایشان را در مانند این نعمتها طامع سازد و این طمع از
 آنها مخالف فرمان او و نقص عباد مانع آید و لهذا گفته اند که لا حسناک عبید لا احسان و وریاد و مانند این نعمتها فائده های دیگر هم
 منظور است از آنجمله آنکه تفصیل این نعمتها بر زبان پیغمبر ۴ شامصدق نبوت او باشد که بدون مطالعه کتاب و محاطت اهل کتاب این
 قصه را بیان میکند و از آنجمله آنکه هر قدر نعمتها بسیار باشند معصیت و نافرمانی منعم زیاد تر مخوف و ترساننده گردد و قبح مخالفت شدید نماید
 و لا اقل حیا از اظهار مخالفت خود بجلی هر عاقل است و این همه فوائد در دعا که ثبات نبوت آنحضرت ۴ و اصلاح فرقه بنی اسرائیل است مدد و نیز از این
 نعمتها موجب کرامت و بزرگداشت مانند بزرگی حضرت آدم ۴ بسجده فرشتگان و سکونت بهشت و چون آن بزرگی مسبب ادنی عصیان می که در خوردن
 میوه و دخت ممنوع بود خلل می برد این بزرگوار را نیز در صورت کفران نعمتها نازل باید فهمید و قطع نظر از آنکه یاد کردن نعمتها موجب ک مخالفت
 شود ملازم تصدی بر آنها رحن گرفته ایم و هر که با کسی عهد بسته باشد که او را کس منع نباشد و نعمتی از او نرسیده و فایده او واجب است نزد
 سائر فرقه های بنی آدم پس شکر را میباید که اگر از یاد کرد نعمتها ما غافل شویم آن عهد ما را یاد کنید و اَوْفُوا بِالْعَهْدِ یعنی وفا کنید عهد من که از شما گرفته ام

پیرا کائن جدم را در محلی و اوقات کمتر از عهد حضرت آدم است که وقت ساکن کردن ایشان در بهشت گرفته بودند که از میوه و درخت ممنوع
 پر بهیز کنند و کمتر از آن عهد هم نیست که از ایشان و از ذریت ایشان بعد از قبول توبه و سکونت زمین گرفته بودند که هرگاه در ایامی متعین
 از جانب من بیاید تبعیت آن هدایت را لازم دانند زیرا که اگر شما بعد من وفا نخواهید کرد و اوقات بعد از من یعنی من نیز وفا خواهم کرد و بعد از
 شما داده ام که خوف و خزن را از شما دور کنم و گناهان شما را بیا مرز و حساسات شما را صنعت سازم و تکلیفات شما را از شما
 رفع نمایم و شما را بهشت که مسکن پدر شما بود و سبب شایستگی کثرت از دست آوردن مرا جبت نصیب کنم و تفصیل این عهد که بانی الهی را
 بوقوع آمد و در سوره مائده مذکور است درین آیه که و لقد اخذنا من بنی اسرائیل و بعثنا منهم اثنتی عشر نبیاً ما این لفظ که و
 لا دخلک جنات جبری من تحتها الا نهار و در سوره اعراف نیز درین آیات که فساکبهما للذین یتقوا ما این آیت که الذین یتقوا
 الرسول النبی الامی الذی یحذرنه مکتوباً عندهم فی التوراة و الا یحذیل الی آخر ما محتمل است که مراد ازین عهد بان عهد باشد که در
 وقت بیو ط حضرت آدم گرفته اند که فاما یا یتلکومی هدا یا عهدی که از جمیع انبیای سابقین بیاید و نصرت انبیای لاحقین گرفته باشد
 و سوره آل عمران مذکور است و اخذنا من الذین یحذرون حکمه الی آخر الایة یا آن عهد که از جمیع علما گرفته اند چنانچه
 مذکور است در سوره آل عمران مذکور است و اخذنا من الذین اتوا الکتاب لتبینن لهم للناس لکنتم غافلون زیرا که عهدیکه از عام
 گرفته باشند بر خاص لازم میشود و عهدیکه از پیغمبر گرفته باشند بر امت اول لازم میشود پس فرموده بنی اسرائیل چهار عهد الهی واجب الوجود
 اول عهدیکه بخصوص از ایشان گرفته اند و هر چند آن عهد در حق آنحضرت بالخصوص واقع نشده بلکه مضمون آن عام و شامل است بایان
 جمیع رسولان را و بیاید و درین آیه را بر پیشین غرض و ادون زکوة و انفاقات مالی را لیکن مدعا حاصل است زیرا که آنحضرت نیز در
 زمره رسولان داخل اند و پسین احتمال میفرمایند پس بایان ایشان و تقویت نصرت ایشان مقتضای آن عهد بر ذریه بنی اسرائیل
 واجب گردید که در این عهد در اول سوره مائده است دوم عهدی که خاص اتباع رسول بنی امی گرفته اند و مذکور آن در سوره اعراف است
 سوم عهدیکه از جمیع انبیای سابقین بزی نصرت و تصدیق انبیای لاحقین گرفته اند و چون در فرقه بنی اسرائیل انبیای بسیار گذشته اند و بیا
 خود را و است آن عهد بیا بشمار پس آن عهد بکار و کثرت بر ایشان لازم الوفا گشت و مذکور این عهد در سوره آل عمران است
 چهارم عهدی که علی العموم از اولاد آدم گرفته اند چنانچه در بنی خاندان مذکور شد و از جمیع علما گرفته اند چنانچه در آخر سوره آل عمران مذکور است که آن
 عهد نیز بر فرقه بنی اسرائیل که خود را از اولاد حضرت آدم و از زمره علما می شمارند لازم الوفا شد پس در بنی اسرائیل فابین
 عهدهای چهارگانه طلب شده اند اولاً باین تقریب که وفا بعد کردن مقتضای جبلت انسانی است اگر درین امر قصور خواهید کرد از
 انسانیت خواهید برآمد و ثانیاً باین طریق که در مقابل هر عهد من هم عهدی داده ام اگر شما طمعی در آن موعودات متعین است پس باین
 حاصل کردن آن موعودات وفا بعد است پس کویا چنین ارشاد شود که اگر وفا بعد نظر بر اندوختن پزیری خود و کنیز باری طریقه و
 معامله سوداگری را نگذارید که ازین طرف چیزی و ادون و از آن طرف و چه چندان که فتن است و اگر بنا بر شما میرسد که تحصیل منافع
 اگر چه آن منافع بسیار باشد و فتنی محمود است که خوف مضرتی نبود و ما را در وفا کردن باین عهد مضرتی لاحق است آنجا بجهت بدست دادن
 و ریاست ما و از بخله موقوف شدن نذر و نیاز و فتوح و هدایا که مردم هم در بیا میسر اند و از بخله اند و اباب شوت و کار سازی که در وقت شراج
 احکام توریت و تخیل و روایت کسی بیا میرسد و در صورت سنوخ شدن آن جزو کتاب کسی از آن حکام نخواهد رسید و از بخله ما خوشی قوم قابل افتاز
 ما از او متارکت و جهاجرت و بر او شدن تعاونی و ناصری و منالحمی که سبب میت و قیامت باشد و از او علی هذا القیاس پس ما را در وفا کردن باین عهد
 که جانب منفعت باشد ازین مضرتهای عده می ترسیم و کار عاقل همین است که از چیزی که بر وجه جانب منفعت و ضرر است به شد پزیر کند و از آنجا نماید که گوئیم

کتبا پنجه در و فامودن به بدن مضرتی علیل فایده نیش می کند و ترک و فامضرتی نه و را که هزاران مرتبه این مضرتی سخت
 و دائم تر اندیشه کند زیرا که در صورت بی فانی از شما نشنود و خواهم شد و ناخن و می با هم و بال و نیوی می آرد و هم و بال
 اخروی پس این هر دو قسم مشرت را با هم با بر کند که با هم تفاوت آسان و زمین دارند بلکه از مضرتی های دنیوی نیز ترید که نشنود می
 من عوس آن می تواند شد و ایاتی فار هبنا یعنی از ناخن و می من البسته برسد زیرا که آن همه منفعتی می دیا عوس آن می تواند
 شد چنانچه گفته اند **بلیت** لکل شیء اذا فارقتهم و لیس الله ان فارق من عین و بدینجا باید دهنست که معنی هست و نیست عز
 ترس است از قصیر او ای حق تسبیح ترس یا از عتاب و عذاب است و آن نصیب اهل ظاهرت یا از جلال است و آن نایان
 اهل است خدایا اهل ترید و غنی و دلم ترید و لید او ایای فار هبنا فرموده و گفتند که من عاقبی فار هبنا و ترید باید دهنست
 که اهل کتاب را که زیادت بریاست و جریت مالوت بود و دزد و زور و دیا از مردم بنوان علم و تعلیم سیر کنند ترک آن دین بسیار
 شاق بود و صبر برین مشقت نمودن و تبعیت پیغمبر از انان کردن که از ایشان بوقوع آید موجب زیادی ثواب ایشان است عید
 و لهذا در حق بنشین اهل کتاب سوره قصص را شایسته که اول ثلث یثون اجرهم مرتین بما صبروا و یحیی برایت ابو موسی اشعری من
 دارد دهنست که آن حضرت فرموده اند که کس را ثواب و دوازه از جناب الهی عطا خواهد شد اول کسی که از اهل کتاب با سلام شرف
 شود و دوم کسی که نیز که در خود را آزاد کرده و باز در کج خود آرد و سوم ملوئیکه هم بندگی خدا بجا آرد و هم در خدمت خداوند خود تصور
 نورزد پس فرقه بنی اسرائیل را در تبعیت این پیغمبر چنانچه مشقت بسیار باید کشید عجمان توقع ثواب هم بیشتر باید دهنست **مصرع**
 هم بیشتر غایت و هم بیشتر غنا و مشقت را در نظر آوردن و دل از منافع بلند معرات ارجمند و زودیدان شیوه ارباب غم و عاصیان
 نیست چنانچه گویند گفته است **شعر** حق علینا فی المعالی نفوسنا و من خطب الحسنا لم یغله المهی و اگر از شما عهدی گرفته
 که باین پیغمبرت یارید این کتاب را رهنست و ایند باز هم بر دهنه شما دهنست و در برین کتاب ایمان یارید زیرا که هر چه موافق حق باشد البته حق
 است و کار عاقل نیست که چیزی را حق داند و موافق آن کار کند زیرا که درین حدیث انکار حق لازم می آید پس شما این پیغمبر
 را حق دیند و انصافا بگویند که این معنی همان آید تا آنچه نازل کرده ام من و شما را بالیقین معلوم شده که نازل کرده من است زیرا که معجز
 است و نیز معلوم شده است که سر سر برایت است زیرا که **مصدق** قالما معکون یعنی موافق است با آنچه همراه شماست از تورات و
 انجیل و زبور و صحف انبیای پیشین و در برابر اعتقادات و صفات و احوال ملائکه و جنار انبیاء و ذکر هشتاد و پنج و امر و توحید و عبادت
 و هنی از کبائر و در چیز که او را مخالف کتب خود میدانید یعنی نسخ بعضی احکام تورات و انجیل پس اگر نال کنید آن نیز دلیل بر حق و ثبات
 تصدیق است زیرا که درین کتاب جابجا مذکور است که دین موسی و دین عیسی حق است و احکام تورات و انجیل در وقت خود حق بودند
 پس ایمان بقرآن مؤکد ایمان تورات و انجیل است و احکام منسوخه آنها نیز در آن کتاب با بشارت بوجود دین پیغمبر و نزول این
 کتاب نیز موجود است و مذکور است که آمدن این پیغمبر و نزول این کتاب از شما تکلیفات شاقه و احکام فقیله رفع خواستند
 پس اگر این پیغمبر و این کتاب نسخ آن احکام کند غلات در وعده الهی لازم آید پس بسبب نسخ تصدیق آن کتاب میکند
 و برای اشعار بهین نکته صریح نفی نموده اند که و انصافا بالقران و بهذا الکتاب بلکه راه کسایت مسدود نمودند زیرا که هم
 کنایه الخ از صریح است و هم باین کنایه علت و جواب ایان مستفاد می شود و اگر شمارا در ایمان باین قرآن و این
 پیغمبر و حجتی قیام دلیل عقلی و مسک مادی بر وجوب آن شکی نیستی باقی است پس چنان گفتید که مداول و لایه با بخار
 و تکذیب پیش آید بلکه بکتب خود مراجعت کنید احوال این مشرکان و این پیغمبر را با آنچه در آن کتب مذکور

سطورست مطابقت دهد که نشان عقل است و لا ینکونوا اولی کافرین یعنی و باشد اول کسیکه دیده و داشته باشد
 این قرآن کند زیرا که دیگر فرقه‌های اهل کتاب بحسب شمار کرده بانکار و تکذیب پیش خوانند آمد و وبال آنها بر کردن شاخا و افاد
 و تا این وقت که مشرکان که و قریش انکار و تکذیب این پیغمبر و این قرآن نموده اند سبب جهل می خیزی خود دیده و دانسته
 حق پویشی کرده اند و سبب جهل و نادانی نمایان آن نیستند که کسی اقدامی آنها نماید یا پیروی آنها کند بخلاف شما که با وجود
 واقع بودن از احوال این پیغمبر و این قرآن غماص نظر کرده حق پویشی خواستید که پس حقیقت کفر که حق پویشی است اول از
 شما بوقوع خواهد آمد که کفر حکمی دیگران پیش از شما کرده باشند و نیز کفر اهل که مخصوص باین قرآن نبود بلکه توحید و معاد و جمیع چیزین
 و جمیع سبب انکسار بود و شما همه این چیزها را بر نعم خود باور داشته و مقبوضه خاص این قرآن را انکار می‌شوید پس شما را انکار
 خاص قرآن اول فرقه خواستید بود و این معنی بسیار رسیده است زیرا که آنچه درین قرآن مذکور است از توحید و نبوت و معاد و حسن عبادت
 و قیامت صحت همه را باور داشته بانکار پیش می‌آیند و این دلیل تقصیر و مشرکان که و قریش چون این همه چیزها را انکار بودند اگر
 در قرآن این مذکورات شنیده باور بخند و بانکار پیش آیند چندان بعید نیست که انکار صفا من کتاب ستلزم انکار آن کتاب است
 و تصدیق جمیع صفا من کتاب باز انکار آن کتاب شاهد صدق تصدیق عناد است و اگر بگوئید که هر چند این کتاب موافق
 و ص: نوریت و انجیل نازل شده است آیات تورات و انجیل که در آنها و عده این کتاب است تردید موجود است لیکن اگر
 بران آیات عمل کنیم ریاست و جاه ما یک قلم فوت خواهد شد بلکه کارخانه‌های معاش ما برهم دریم خواهد کرد و پس بنا بر ضرورت
 و عدم ملایه ابران آیات از ما عمل کردن نمیتواند شد زیرا که حرج مضطرب تکلیف است گوئیم این همه از آنست که از مضرت دنیا بیشتر
 می‌رسد و از ناخوشنودی من حذر میکنند و منفعت دنیا را بر منفعت عمل بآیات من ترجیح میدهند و این کار بغایت قبیح است
 در نوریت و انجیل درست آن وارد است پس اگر ایمان بتوریت و انجیل در مردان من کار درست بردار شوید و لا تشعروا یا ایها الناس
 کما کذبتم و لا تشعروا یا ایها الناس کما کذبتم یعنی و ضرر بخند عوض آیات من بجا آنکه دنیا را که نسبت بآیات من هیچ نیست معنی فانی است آن
 باقی است هیچ عاقل قلیل اگر بشیر و فانی را بر باقی ترجیح ندهد و لا یأمنون یعنی و از ناخوشنودی من بایم که بر میز کنید از نیت
 جاه و ریاست زیرا که عوض آن بخشودنی من حاصل می‌تواند شد و عوض خوشنودی من از جاه و ریاست حاصل نمیتواند شد باقیان در خیال سوالی
 جواب طلب آن است که خریدن بهای و قیمت چه معنی دارد در عرف چنین رایج است که قیمت میدهند و متاع میخرند آنکه متاع بریند قیمت
 بخزن پس اگر آیات را متاع قرار داده باشند پس بهیستی کفایت که و لا یتبعوا آیاتی بمن قلیل یعنی مغرور شد آیات را بقیمت قلیل و اگر آیات
 را قیمت قرار داده باشند پس بایستی کفایت که و لا تشعروا یا ایها الناس کما کذبتم یعنی خرید کنید آیات مراد متاع آنکه را این تکلیف
 در دنیا واقع شده و رای این هر دو ترکیب است و همیش چه باشد جوابش آنکه اصل مقصود بالذات آدمی را حصول منافع آخرت است که بضرر
 خدا و فرمان برداری و برست می‌آید پس در حقیقت درین معامله مبیعه با من است و اهل کتاب را که رشوتها و تحت و هبای مقرر
 و زراعتها و میوه و معاشرت نصرت و منافع دینی و قرابت که در عوض آن منافع اخروی برست می‌آید همه از جنس دنیا بود که مقصود
 بالذات نیست بلکه وسیله تحصیل آخرت است چنانچه گفته اند الدنیا مزرعه الاخره پس در حقیقت دنیا با دنیا بمنزله نقدین است که قیمت متاع
 می‌تواند شد و خود منافع نیستند چون اهل کتاب منافع آخرت را بر پا داده این منافع فانی را که مقصود بالذات نبود در عوض آن گرفتند گویند
 را و از کون ساختند چیزی که وادنی بود گرفتند و چیزی که رفتی بود دادند پس تعبیر از انقلاب این معامله و غلط فکری آنها همین است که گویا
 و لا تشعروا یا ایها الناس کما کذبتم یعنی و از ناخوشنودی من بایم که بر میز کنید از نیت دنیا را که مقصود بالذات بود

و اگر دعوی آن چیزی که رفتند قابل ذخیره و صایحه بجا بود باز هم صورت معامله درست می شد لیکن شما دعوی آن چیز را گرفته اید و
 و غیره این است که حکم قیمت دارد و دست گرفتن نیست چنانچه حضرت امیر المومنین رضی علی کرم الله وجهه میفرماید بیت قد ارلح
 الناس في الدنيا بأربعة * اكل وشرب وملبوس ومنكوح * و مرجع الكل از فکر است فيه الی * روث و بول و مطهر
 و مفضوح * و تیا باید است که هر چند این آیت بظاهر بر بنی اسرائیل است لیکن در حقیقت سرزنش چند فرقه ازین است که دعوی
 آیات الهی قیمت قلیل امی گیرند و آن نعمت را بر باد میدهند چنانچه حضرت امیر المومنین علیه السلام خطاب من در تفسیر این آیت و مانند آن فرمودند که
 قد مضى بنو اسرائيل و در حوا و ما یسمع هذه الايات غیر که فرقه اول علمای بدعتی شدند که با دنیا داران مظلومان اختلاط می کنند
 برای لذات و شهوات آنها و صیغ مظالم آنها را و آیات نادره بر می آورند و حیلها بر می گیرند فرقه دوم فاضلیان مرتشی و مفتیان بی باک که برای خود
 حکم شرع را تبدیل میکنند و معی را مدعای علییه و بالعکس قرار میدهند فرقه سوم پادشاهان مظلوم و امیری پیدا کرد که داد مظلومان نمیدهند از
 احوال اعمال خود و مصدیان و کارپردازان خود متعصب میشوند فرقه چهارم وزیران و صدایان دفاتر که در تحصیل اموال و کشیدن خراج
 از رعایا و مزارعان خوف آخرت را در خاطر نمی آرند فرقه پنجم علمان دنیا طلب و اعطای طماع که بتعلیم احکام الهی و تبلیغ موعظه
 بنده استماع دینا در خواست نمایند و نزدیک توقع منفعت متوجه کمال مایل شوند و در صوت بی توقی خشونت درشت خوئی نمایند اما
 فرقه مسلم نصیبان که برای تعلیم اطفال نوکر میشوند داخل درین زمره نیستند زیرا که در دعوی تعلیم چیزی نمیکند بلکه علوفه آنها اجور محبت
 آنهاست که از صبح تا شام از خانه خود جدا نموده و از کسب معاش معطل گشته طفلان بی سروبی یا را مانند شبان که گرسنه بیدار کرده
 را جمیع نماید یا بطنها گاه میدارند آری اگر کسی بر محض تعلیم قرآن و حدیث و فقه بی تعیین مکانی یا زانی اجوره در خواست نماید درین زمره
 میشود و علما را که فقط اجرت بپایست اذان و خطبه و خطبات است جمعی نظیر آنکه این چیزها عبادتند و بر عبادت اجرت گرفتن
 مبطل ثواب آن عبادات است جائز نهشته اند جمعی نظیر آنکه اجرت بر نفس این عبادات نیست بلکه بر ادای آن عبادات در مکان
 خاص یا در زمانی خاص و این خصوصیت داخل عبادت نیست جائز نهشته اند و تحقیق آنست که در زمان یا بوقت یا بوقت و موعود
 حبه سد باین اعمال مشغول میشوند چنانچه فاضلیان و مفتیان و محاسبان و تحصیل کنندگان خراج و عشر و زکوة نیز همین سبب خالصه باین اعمال مشغول
 می گشتند و چون خلفای اشدین و سلاطین عادلین دیدند که این جماعه خود را مشغول با عبادت ساخته اند برای معاش آنها از
 مال مسلمین امدادی مقرر کردند نه بنا بر اجرت بلکه بنا بر اعانت رفته رفته این صیغه صیغه معاش شد و اجوره قرار گرفت درین زمان حال
 این جماعه معاش مشکوک بلکه قریب بمرت است حتی المقدور از ازان اجترار لازم است با قیام مسئله و دیگر آن که فرض اجرت است بر تعویذ و فقه
 قرآن و آن بالا جماع و بعض جائز است چنانچه در احادیث صحیح که در صحیحین و در کتب معتبره موجود است تجویز آن آمده و تحقیق علمای عده
 مقرر کرده اند که بسیار نافع است گفته اند که هر چه در شخص عبادت باشد خواه فرض عین خواه فرض کفایت خواه سنت مکرره و خواه
 اجرت گرفتن جائز نیست مثل تعلیم ستر آن و حدیث و فقه و نماز و روزه و تلاوت و ذکر و تسبیح و آنچه بچو عبادت نیست
 مباح محض است بران اجرت گرفتن جائز است مثل رقبه کردن بقرآن یا تعویذ نوشتن و امثال ذلک و عبادات که بحسب
 تعیین مدت یا تخصیص مکان مباح میشود نیز بر آنها اجرت گرفتن جائز است مثل تعلیم قرآن بطفل کسی در خانه او از صبح تا شام
 که باین خصوصیت و قیود هرگز عبادت نیست و نیز باید دانست که چنانچه بر عبادات و طاعات اجرت گرفتن روا نیست
 همچنان بر بزرگ معاصی و اجتناب از محرکات هم اجرت گرفتن روا نیست و در حکم حبس است حفظ منصب و امثال
 ذلک و هر کس را از عالمان دین شد که در وقت اشتغال بشغل قصدا و اتفاقا از سماع مزامیر و تلاهی بنایات

باین معنی هم از اجرت بزرگ معاصی جایز نیست

وانشیده باشد ولی جبر من مانع باشد پس طریق کراه کردنش است که دلایل باریت را از وی بپوشند و او را تا دلیل رسیدن نرسانند
 و برای منع این هر دو طریق میفرمایند که اولاً کتباً یعنی نوشته کنید بر عوام خود و الحق یعنی معنی حق را که موجب دلالت لغوی بود و طریق
 و سابق از آیات تورات و تباریک و دیگر کتب الهیه می فهمند و از فهمیدنش صدق نبوت این پیغمبر حقیقت نزول این کتاب مدد و این
 ایشان جایگزین با کتب باطل یعنی بتاویل باطل خود که محتاج با شمارا بل یعنی غیر حقیقی یا محال است سابق و سابق باشد چنانچه فرقهای
 کراه ازین است مثل خواجه دروافض معتزله و قدریه و محمدان نسبت بقرآن میکنند و شبه کردن حق را با باطل مدتهای دیگریم
 هست که همه درین بنی و منع و غل است از آن جمله که لفظی در روایت قصه از طرف خود زیاده کنند مثل آنچه شیعیه کرده اند که با حدیث
 جناب جیش اسامه تظلمن الله من تظلم عنهما افزوده اند و در حدیث مکتب مولا و فصله علی و اللہ و ال من و الا و عا د من
 عا د ا ل لفظ و انصر من ضیق و ائخذ من خذل و ازان جمله که لفظی را که قریب المخرج باشد با لفظ دیگر بدل کنند چنانچه نوبت
 خواجه در حدیث است منی بمنزلة هارون من صهی لفظ هارون را بتارون بدل کرده اند و از آن جمله است که در حدیث با
 در قرآن لفظ مبهم واقع شده باشد آن لفظ مبهم را بی دلیل و بجهش خود معین کنند چنانچه فرق شیعیه در حدیث و قرآن که قالوا اتهموا
 و ارد است قال عمر روایت کرده اند و نوبت خواجه در حدیث علی بن و ان ال ابی فلان یسعی با و لیام انما اولیائی
 المتفق لفظ ال ابی طالب وایت کرده اند و در فض و حدیث ما اظن فلانا و فلانا یعرفان من امرنا شینا ما اهل بابک و عمر و
 کرده اند و جمیع کلمات حضرت امیر المؤمنین رضی علی کرم الله وجهه که در حق قریبشیا ن معاند که باعث یخک محل مضیق گشته بودند
 بر طعای ثلاثه و حضرت طلحه و حضرت زبیر من فرود آورده اند و از آن جمله است که اشاره و بجزی واقع شده باشد و آن اشاره را
 بر بجزی و بر منطق سازند چنانچه در فض و درین حدیث که الا ان الفتنة ههنا من حیث یطلع قرأ الشیطان که اشاره بشق
 زمین فرموده ارشاد کرده بودند بر حجره حضرت عایشه رضی که جانب شرق بود حل کردند و علی بن القیاس و تکلموا الحق یعنی بپوشید حق را
 باین طریق که نصوصی ریت و بخیل که در کتابهای الهیه موجود است و بحیث این پیغمبر این قرآن مطلق است اعموم پوشیده و در اینها
 نشونماید اگر وقت تلاوت بران نصوص بگذرید بسته بخوانید و اگر وقت نمودن کتاب ان منعه که کشتل بران نصوص است نمودار کرده
 دست بر آن نبید چنانچه میو دیان و آیت جمیعین حل کرده بودند و اگر کسی از شما پرسد که شما آیتی در تورات یا در انجیل نشان این کتاب
 و ان پیغمبریده اید و یا شنیده اید بگویند که مانده ایم و انشیده ایم یا ما یاد نداریم چنانچه در فض و نصوص پنج البلاغت را که در سطحین
 نز و افشان متواتر است از عوام خود بخواهیند و کتمان حق را موقوفی دیگریم هست که معین را به هم کنند چنانچه جامع پنج البلاغت سید
 مد بلا و عمر اسد بلا و طان کرده نقل کرده است با جملة بزمه علماء و جب است که بوجهی خوا و ضلال را بخود راه نهند چنانچه بزمه ایشان
 و جب است که خود را و باب و مهتدی شوند پس شمارای بنی اسرائیل نیز لازم است که ازین دو طریق خواهر از کینند و انست
 تکلموا یعنی حال آنکه شما میدانید که حق حق است و باطل باطل حق را نباید پوشید و باطل را هم که حق ظاهر نباید کرد و این قید برای آن
 افزوده اند که کاهی شبیه کردن حق باطل پوشیدن حق از راه خطای منی هم میشود که آن در بعضی اهل اصول خطا جهادی می نامند آن کتاب
 تلخیص این عین است که منجر بشود بلکه تفصیلی از آن صاحب خطا و تلاش حق و باطل و درین باب است که شش طبع کرد و درین باب منتر سید
 بلکه بجهت و اگر دریافت حق بقد متد کوشش نکرد و ب فکر سرری قناعت کرد و خطا نموده بتمعات ملاست لیکن معذرت بجهت بجهت بجهت
 حق پوشی تلخیص کرده و در این توجع آید و بعضی از فرین گفته اند که معنی و انست و انست است که شایعین فعل را بید و بجهت حق پوشی تلخیص با وجود و درین
 قبح آن نیز حرام است اما با وجود و درین نهایت بیج میگرد و چنانچه هر دو بسته درین پس این قید برای بیان مزید قبح فصل ایشان است

بیان فرق مابین حق و باطل

در جایا بدو نیست که اکثر عوام میدانند تحصیل علم دینی خوف این میسر شده حضرت و در جبل اذن بهتر است زیرا که عالم را با وجود علم
بالحکم شرعی و وجوب و حرمت مخالفت آن احکام نمودن قبیح تر از مخالفت آن احکام است که از جاهلان صادر میشود پس در
تحصیل این علم این وبال شدیدی را بخود التزام کردن است و در ترک تحصیل علم ازین وبال شدیدان حاصل میشود و موید
این اعتقاد خود حدیث ابوالدرداء و ابن مسعود را که در مصنف ابن ابی شیبہ و کتاب الزهد امام احمد و در دست می آرند که قال
رسول الله ﷺ «وَلَيْسَ لِمَنْ لَا يَعْلَمُ مَقْرُوءًا وَلَا يَتْلُو شَاءَ اللَّهُ لَعْنَةً» و در این حدیث سبب مراد و رفع این شبهه آنست که در حدیث
و بال جبل بهتر از وبال علم بی عمل است زیرا که در جبل دو امر فرض ترک شد یکی علم و دوم عمل و در علم بی عمل یکبار فرض ترک شد
که عمل است پس مواخذه که در ترک دو فرض متوقع است باشد و اقوی است از مواخذه که بر یک ترک متوقع است آری ترک
عمل با وجود علم در نظر عقلی بسیار قبیح بنماید و عند الناس جاهل معذور میشود اما در جاهلی که تحصیل آن علم ضروری نباشد اما اگر تحصیل
آن علم ضروری باشد پس نزد مردم نیز آن جاهل زیاده تر مطعون و ملامت مست چنانچه شخصی بدرجہ را نشناسد و ابوی معالنه
علامان نماید و در خود را نشناسد و معالنه که نیز کان با وی کند و آنچه در حدیث شریف در حق جاهل یکبار و در حدیث
و در حق عالم بی عمل نیست باین دلالت بر تخفیف عذاب جاهل میکند بلکه بر کثرت عتاب و ملامت عالم بی عمل که در فعل
او ملامت منتهی میشود و بر جاهل همان که ملامت بر ترک تحصیل علم متوجه است مثل کافر که با نکادین از مواخذه نماز و روزه
و زکوة و حج و کبر و حیات خلاص میشود حال آنکه عذاب موعود بر کفر او بپارن مرتبه شدیدتر از عذاب و ترک واجبات محرمات
است همچنین این باب را فیسر که یک دلیل جاهل سخت تر از ترک و دل عالم بی عمل است و ظریفی این شبهه عوام را از غشی شنبه
و در باب است که این نیز از بکست علم است که و بال جاهل اکثر از وبال عالم بی عمل موجب این حدیث فسرده این شبهه
بناظر راه یافتن این انکشاف است علم باین شبهه عین قدرت فضیلت آن زیرا که اگر علم باین سبب که باین حدیث حاصل نمائیم
شبهه غلط را دمی یافت و باین سبب تخفیف عذاب نمودن کی معلوم میشود و چون بنی اسرائیل را بجهنم عقاب و باز آمدن از ضلالت و سلا
منع فرمودند حالا بیان میفرمایند که اگر شما باین کتاب را بر این مقصد بین کردید و از تبلیغ حق و پوشیدن آن تر بازماندید این قدر در
خات تا کفایت نیکند تا و تنگناید تسلیم احکام این کتاب این چنین نگنید و خود را در زمره او داخل نمازید زیرا که عمل بدین منسوخ اگر چه بی تغییر و
تبدیل باشد و چون پوشی در آن نبود جایز نیست بلکه برضال لازم است که در اصول شراعی پیروی باین کتاب این چنین نماید و آنچه جمیع
الصَّلَوةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ یعنی و بر پا دارید نماز را و بجهنم زکوة را مقتضای حکم این کتاب این چنین نماید و بعضی از سجرات این کتاب
همین کتاب همین سخن پند زیرا که بعضی فضائل و سجرات از آن چنین میباشند که شمارین میگردد و در آن آنها علامت قبول آن دین میشود مثل
جماعت و نماز و بلند نماز را تنها نماز میروا و اشراف کفو مع الزاکرین یعنی و نماز جماعت خوانید همراه مصلیان و کبر زیرا که درین برتریت نماز
جماعت از نماز تنهاست و هفت درجه در ثواب زیادت است نماز جماعت شام مخصوص این دین است و درین مقام نماز را رکوع اذان
جهت تعبیر فرموده نماز میخواند این رکوع داشت رکوع خاصه این است پس کو با چنین باشد که نماز را بطور مسلمانان بکرا بر پا رکوع و رکوع
را بخوانی و او انما بعد از چنان لحوم خود که مقصود بالذات رکوع است از جمله افعال نماز تا درین شام بدین اسلام متعین گردد و ازین آیت اکثر شافیه
نسب کرده اند که کاذب و اطلو و حال کفر چنانچه تکلیف باین سخن است همچنان تکلیف عبادات مثل نماز و روزه و زکوة نیز متحقق است و حقیقه چنانست
که برین خطاب نماز واجب است کو پس میفرمایند که اول بیان باید بعد از آن که نماز را در زکوة و جهنم یکجاست و او که بر می مطلق جمیع است برین سجده
و تعقیب است و در تعقیب آنست که در جمیع نیز خطاب کفار بعبادت متفرق با خطاب باین ماکان و زیرا که خطاب مجموع ایمان عبادت است بعبادت

نیاید و فقط بعضی از خبیثه لفظ افعال و افعال الزکوة و قبول نماز و زکوة و عتقاد و نصیحت آنها مل نمود از کتب اینی درست نشود که قبول نماز و زکوة و عتقاد و نصیحت آنها در حضور انبیا انزلت مصداقا معکم و خلست حاجت تکلیف است و بعضی از اصحاب ظاهر بمقتضای این آیت بان فتوا داده اند که نماز و زکوة از این جائز نیست طلب کردن جماعت در نماز فرض است لهذا بعضی از اصحاب این ابطال میکنند آنها میگویند که قید مع الاکمین برای دلالت بر جماعت نیست بلکه مقصود آنست که همراه مسلمانان باشد بطور ایشان نماز و زکوة را بر هر کس که بر رکوع باشد نه آنکه در تحریم و او نیز موافق باشد و حاصل کلام آنکه لفظ مع دلالت بر وجوب موافقت با مسلمانان میکند خواه در رکعت و بیات نماز باشد خواه در ادای تحریمه لیکن تحقق آنست که هر امر را برای موجب نیست پس لفظ اگر کوا دلالت بر همین قدر میکند که جماعت را شما مطلوب است که واجب باشد خصوصاً چون دلیل دیگر دلالت بر عدم وجوب کند را بر وجوب حمل نتوان کرد و آن دلیل نیست که قدرت بر جماعت متعلق بغير قدرت نیست پس در نماز تکلیف بی قدرت نمیشود پس اگر جماعت فرض باشد تکلیف بی قدرت لازم و آنچه بعضی از کوفه متظان بدین دلیل بنقص و قدح بر خاش کرده اند که در نماز جمعه جماعت با جماع فرض است اگر قدرت بر جماعت متعلق بغير قدرت و قدرت بالغیر حقیقت قدرت نیست پس در نماز جمعه هر تکلیف بی قدرت شد جوش نیست که فرضیت نماز جمعه بر تقدیریم رسیدن جماعت و وصوت عدم انعقاد جماعت جمعه فرض نمیشود و بعد از حضور جماعت امام را بایست و مقتضای آنست که قدرت بنفس خود حاصل است پس تکلیف بدون قدرت تحقق نیست لهذا از کوری که بدون دستکش بسجده نمیتوان رسید نماز جمعه ساقط است زیرا که قدرت متعلق بغير قدرت بنفس خود با جمعه جماعت در نماز پنجگانه بر هر کس سنت موعده است که بدون عذری مثل مرض یا سفر یا باران یا کمالاتی یا بوی مزه و ترک بتوان کرد و جمیع مسلمین فرض الگفایه است اگر مردم شهری کلیم بر یک جماعت حاضر کنند که یکبار میگویند زیر که این سنت از شار دین مثل اذان و هرسنی که ازیر چنین باشد می باید که پنجگانه با کلیه متروک نشود و الا امتیاز دین را از دین دیگر نقصان نمیدود و چون بنی اسرائیل را که اکثر عوامی ظاهر باشند درین مقام جاری میشود و میگویند که هرگاه ما تعلیم دین و احکام الهی تصور نکنیم و چون پوشش تمامیم و دیگرار حاجت نیست که خود هم موافق آن احکام عمل کنیم زیرا که بغير بوده ما تعلیم ما نزد بسیاری بران احکام عمل میکنند و آن همه الحمال در جریح اعمال ثابت می شوند و مع الدال علی الخیر کما کله امتنا نماز جمعه نماز کنندگان که بتعلیم میگویند و نماز ما را است و همچنین زکوة و تلاوت و ذکر و تماشای غلط فمی ایشان آنست که اعمال شرعی را بر ابد مالی و خدمت جانی قیاس میکنند چون کسی بغير نموده کسی نسبت بنفس از مالی یا خدمت بدنی نماید زدن شخص این امر او این خدمت کو با امداد و خدمت آمر میگرد و و لهذا شکر گزار میشود و میگوید که تو این کار کردی بطنیل این منفعت بمن سید حال آنکه مقدمه احکام شرعی چنین نیست بلکه مثال تکلیفات مثل ادا و بیه و بر بر طبیست تا و تنگید خود شخص مرضی مثل آن دو و آن پرنیز کند و اگر هیچ فایده تحقق نشود و صحت بدن حاصل نکرد و بغير نموده او نیز از آن کس آن دو و آن پرنیز را اهنال کرده باشد مثلاً طبیب اگر محتاج به تنقیه و سبیل است به تنقیه و سبیل برضیان و کرا و فرسج می کشاید و مثلاً می بی که از اخلاط دارد بر کز دفع نمیشود و لهذا برای ازاله این شبهه در دایر غلط فمی بطریق عتاب میفرمایند انا انورون الناس بالذی یزنی ابا انوریکید مردم را به نیکی مثل ادا می نمایند و اذن زکوة و وفا به عهد و اطراح و نکشون انفسکم یعنی و فراموش میکنید فتمهای خود را پس آنها را بر نیکی باعث نمی شود و صلاح نفوس خود بنما سید و از فقدا احوال نفوس خود آن نسیم غافل میشود که از خیر فراموش شده غافل می شود و آنکه منقول الی کتاب یعنی حال آنکه شما همیشه تلاوت می کنید کتاب الهی را و دیگران از شما آن کتاب را شنیده و بیشتر عمل میکنند پس چرا شما آنست که از همه بیشتر و بیشتر در عمل مصنون آن کوشش نمائید و نیز کتاب الهی را جای بخوانید که هر که برخلاف حکمها عمل نماید و قول و مخالف عمل او باشد سخن و بال و نکال است چنانچه در قرآن مجید نیز این معنی را در سه مقام ارشاد فرموده اند اول

چنان که میگویند و از اعمال نماز و زکوة و عتقاد و نصیحت آنها مل نمود از کتب اینی درست نشود که قبول نماز و زکوة و عتقاد و نصیحت آنها در حضور انبیا انزلت مصداقا معکم و خلست حاجت تکلیف است و بعضی از اصحاب ظاهر بمقتضای این آیت بان فتوا داده اند که نماز و زکوة از این جائز نیست طلب کردن جماعت در نماز فرض است لهذا بعضی از اصحاب این ابطال میکنند آنها میگویند که قید مع الاکمین برای دلالت بر جماعت نیست بلکه مقصود آنست که همراه مسلمانان باشد بطور ایشان نماز و زکوة را بر هر کس که بر رکوع باشد نه آنکه در تحریم و او نیز موافق باشد و حاصل کلام آنکه لفظ مع دلالت بر وجوب موافقت با مسلمانان میکند خواه در رکعت و بیات نماز باشد خواه در ادای تحریمه لیکن تحقق آنست که هر امر را برای موجب نیست پس لفظ اگر کوا دلالت بر همین قدر میکند که جماعت را شما مطلوب است که واجب باشد خصوصاً چون دلیل دیگر دلالت بر عدم وجوب کند را بر وجوب حمل نتوان کرد و آن دلیل نیست که قدرت بر جماعت متعلق بغير قدرت نیست پس در نماز تکلیف بی قدرت نمیشود پس اگر جماعت فرض باشد تکلیف بی قدرت لازم و آنچه بعضی از کوفه متظان بدین دلیل بنقص و قدح بر خاش کرده اند که در نماز جمعه جماعت با جماع فرض است اگر قدرت بر جماعت متعلق بغير قدرت و قدرت بالغیر حقیقت قدرت نیست پس در نماز جمعه هر تکلیف بی قدرت شد جوش نیست که فرضیت نماز جمعه بر تقدیریم رسیدن جماعت و وصوت عدم انعقاد جماعت جمعه فرض نمیشود و بعد از حضور جماعت امام را بایست و مقتضای آنست که قدرت بنفس خود حاصل است پس تکلیف بدون قدرت تحقق نیست لهذا از کوری که بدون دستکش بسجده نمیتوان رسید نماز جمعه ساقط است زیرا که قدرت متعلق بغير قدرت بنفس خود با جمعه جماعت در نماز پنجگانه بر هر کس سنت موعده است که بدون عذری مثل مرض یا سفر یا باران یا کمالاتی یا بوی مزه و ترک بتوان کرد و جمیع مسلمین فرض الگفایه است اگر مردم شهری کلیم بر یک جماعت حاضر کنند که یکبار میگویند زیر که این سنت از شار دین مثل اذان و هرسنی که ازیر چنین باشد می باید که پنجگانه با کلیه متروک نشود و الا امتیاز دین را از دین دیگر نقصان نمیدود و چون بنی اسرائیل را که اکثر عوامی ظاهر باشند درین مقام جاری میشود و میگویند که هرگاه ما تعلیم دین و احکام الهی تصور نکنیم و چون پوشش تمامیم و دیگرار حاجت نیست که خود هم موافق آن احکام عمل کنیم زیرا که بغير بوده ما تعلیم ما نزد بسیاری بران احکام عمل میکنند و آن همه الحمال در جریح اعمال ثابت می شوند و مع الدال علی الخیر کما کله امتنا نماز جمعه نماز کنندگان که بتعلیم میگویند و نماز ما را است و همچنین زکوة و تلاوت و ذکر و تماشای غلط فمی ایشان آنست که اعمال شرعی را بر ابد مالی و خدمت جانی قیاس میکنند چون کسی بغير نموده کسی نسبت بنفس از مالی یا خدمت بدنی نماید زدن شخص این امر او این خدمت کو با امداد و خدمت آمر میگرد و و لهذا شکر گزار میشود و میگوید که تو این کار کردی بطنیل این منفعت بمن سید حال آنکه مقدمه احکام شرعی چنین نیست بلکه مثال تکلیفات مثل ادا و بیه و بر بر طبیست تا و تنگید خود شخص مرضی مثل آن دو و آن پرنیز کند و اگر هیچ فایده تحقق نشود و صحت بدن حاصل نکرد و بغير نموده او نیز از آن کس آن دو و آن پرنیز را اهنال کرده باشد مثلاً طبیب اگر محتاج به تنقیه و سبیل است به تنقیه و سبیل برضیان و کرا و فرسج می کشاید و مثلاً می بی که از اخلاط دارد بر کز دفع نمیشود و لهذا برای ازاله این شبهه در دایر غلط فمی بطریق عتاب میفرمایند انا انورون الناس بالذی یزنی ابا انوریکید مردم را به نیکی مثل ادا می نمایند و اذن زکوة و وفا به عهد و اطراح و نکشون انفسکم یعنی و فراموش میکنید فتمهای خود را پس آنها را بر نیکی باعث نمی شود و صلاح نفوس خود بنما سید و از فقدا احوال نفوس خود آن نسیم غافل میشود که از خیر فراموش شده غافل می شود و آنکه منقول الی کتاب یعنی حال آنکه شما همیشه تلاوت می کنید کتاب الهی را و دیگران از شما آن کتاب را شنیده و بیشتر عمل میکنند پس چرا شما آنست که از همه بیشتر و بیشتر در عمل مصنون آن کوشش نمائید و نیز کتاب الهی را جای بخوانید که هر که برخلاف حکمها عمل نماید و قول و مخالف عمل او باشد سخن و بال و نکال است چنانچه در قرآن مجید نیز این معنی را در سه مقام ارشاد فرموده اند اول

شان بصبرنا الصبر قسم اول صبر شقت طاعت مثل بختن از خواب برای نماز غسل و منور وقت سحر و من بصر
 که او وقت تاریکی علی هذا القیاس و هم صبر لذات کناه که بی اختیار مرغوب طبع می باشد سوم صبر مصیبت که در دفع و دفعی و دفعی
 و حرکات مخالف و صبر است خود را بزور یا زور دارد و چون شخص درین حالت نفس خود را بصبر خود که درین است که در حال مالک
 نفس خرد و نفس مغلوب عقل او غالب است و این همه چیزها بر او آسان شد پس تعلیم بکمال صبر نفس را نبرد و درین پرستش که سرایه
 حفظ صحت و باعث ایمان از مرض است و لهذا در حدیث شریف وارد است که الايمان نصفان نصفان في الصبر ونصف
 في الشكر و الله سبحانه و تعالی عن انفس مرفوعا گوید و حدیث اشاره می فرماید بآنکه ایمان نیمی است صحت و نیمی غسل
 میشود و نیز در واپس صبر است و در استکرام از آنجا که اگر پیر نباشد و هیچ فایده نمیکند و پیر نیز در واپس صبر است و حدیث حضرت امیر المؤمنین
 مرتضی علی کرم الله وجهه صبر را جزو علم از ایمان قرار داده اند چنانچه ابن ابی شیبہ کتاب الايمان و بعضی از ایشان روایت کرده اند که
 الصبر من الايمان بمنزلة الرأس من الجسد اذا قطع الرأس انقش ما في الجسد لا ايمان لمن لا صبر له و لهذا در حدیث شریف
 هم برایت صید بن عمیر می مطابق قول حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه وارد است که روزی شخصی پیش آن حضرت حاضر آمد و پرسید
 که یا رسول الله ما الايمان قال الصبر السامحة و غیره و صحیح است که مکتب احد عطاء خیر او سمع من الصبر ابن ابی الدینا و بعضی
 از حضرت حسن بصری من روایت کرده که روزی آن حضرت حاضر از خانه خود برآمد و بیار آن خود فرمودند که از شما کسی میخواهد که او را خدا
 بنیر آموختن علم عطا کند و بغیر این راه یاب کند و از شما کسی میخواهد که حق تعالی کوری را از وی دور کند و او را دنیا سازد یا از آن
 عرض کردند که هر کسی از این مطلب فرمودند که هر کس دنیا را بدو زد و ورشته ال خود را کوتاه کند حق تعالی او را بغیر آموختن علمی عطا
 میفرماید و بغیر این راه یاب کند و از شما کسی میخواهد که بعد از من مرمانی پیدا خواهند شد که با و شایسته ایشان بغیر قتل مکرر است
 نخواهد شد و دولت ایشان بغیر بخل و ظلم برقرار نخواهد شد و بخت ایشان بغیر بدست دین و پیری خواست نفس آنها مایل نخواهد شد
 پس هر که از شما آن وقت را دارد که کند و بر فقر خود صبر نماید و از دولت آنها خود را باز دارد و بر ناخوشی آنها صبر نماید و از محبت آنها دست
 شود و بر دولت خود صبر نماید و غرت را ترک دهد و غرض او دین امور غیر از رضامندی خدا چیزی دیگر نباشد حق تعالی او را ثواب بجا
 ولی عایت کند و تحمیل نرزد و در نواد الاصول برایت ابن عباس من آورده اند که من روزی ردیف آن حضرت مسلم بودیم پس
 پشت آن حضرت سوار بودم فرمودند که من ترا چند چیز نافع تعلیم کنم که قلم نمی خورم و فرمودند علیک بالعلوفان العلو لیل المؤمن والحلم
 و زریه والعقل لیله والرفق لخلق والصبر لخير و بعضی علم دوست خیرخواه میمن است و علم نبره و زریه است و عقل نبره و راه است
 و رفق یعنی مدارا و نرم خوئی نبره و برادر است که هر وقت بکارش می آید و صبر نبره و امیر الامری لشکر است که هیچ بهم بر و ن مساوت
 او فتح نمی شود و پیوستگی انشست بن سلامه وایت کرده که او از ابو حاصره اسدی شنید که آنحضرت شخصی را از یاران خود که همیشه در مجلس شریف
 حاضر میشد چند روز ندید از حال او تفقد فرمودند یاران گفتند که او در فلان کوه خلوت گزیده است و مشغول بعبادت گردیده فرمودند
 که او را این من بیارید چون او بصورت رسید فرمودند که ترا چه باعث شد که مدکوه رفته خلوت گزیدی و از صحبت سلیمان کناره کردی او
 عرض کرد که یا رسول الله مرا صحبت مردم در عبادت خدا تشویش میدهد فرمودند که مگر کن آدمی در صحبتی از صحبت های مسلمانان
 برگزیده است خود بهتر از عبادتی است که در خلوت تا شصت سال ادا نماید و تجاری در کتاب الادب و زریه و ابن ماجه بر وایت
 عبدا من عمر بن ازان حضرت آورده اند که مسلمانانی که بمر دم غلط نمایند و بایزای آنها صبر کنند بهتر است از مسلمانانی که صبر بایزای
 مردم کرده و ترک صحبت آنها کند و اما نماز پس استعانت آن دو طریق و از طریق اول که نصیحت امام است آن است که چون غرض

در پیشگاه جلوه آنرا ندانند و سرانجام آنرا نتوانند برای حصول آن مطلب در سجده و نود و کانه بگزارد و بواسطه مشغول بودن و این طریق را نرزمی و دیگر صحاح باین وضع روایت کرده اند که قال رسول الله صلعم من كانت له حاجة الى الله او الى احد من بني آدم فليتبوأ ليحسن الوضوء لتزليصل ركعتين ثم ليغسل على الله وليصل على النبي صلعم ثم ليغسل لا اله الا الله صلعم الكرم يسبحان الله رب العالمين العظيم الحمد لله رب العالمين استسلك موجبات رحمتك وعزائم مغفرتك والغنية من كل بر والسلافة من كل اثر فلا تدع لي ذنباً الا اغفرته ولا همّاً الا فرجته ولا حاجة هي لك رضى الا قضيتها يا ارحم الراحمين و قاضیه این طریق استقامت است که شخص هیچ حاجت از حوائج دنیوی بخود نکند و در تحصیل سباب آن سبب سازد و غافل از خدا ندارد بلکه پیش آمدن حوائج دنیوی در حق او حکم آمدن وقت نماز گیرد و در نظر او از سباب دیگر منقطع گشته غالباً سبب لا سباب مطلق گردد و چون همه سباب در قبضه قدرت او نیند و تصرف او فرایم می آید و متفرق می شود از توفیق جمیع سباب فراغت حاصل و خصوصیات سباب که بیشتر موجب تخلف و تاخیر و طول الی و باسداری کسانیکه از طرف آنها حصول آن سباب متوقع است نظر ماقط کرده و فقدان سباب بل زوال جاء و ریاست نزد عقل سبکی پیدا کند و ترک آنها دشوار نباشد و طریق دوم است که در سببانات بنای حصول مطلب ملحوظ نباشد بلکه جذب نفس و کشیدن آن بقوت تمام بسوی جناب کبریا می چون عز و علازیر که حوائج دنیوی بیشتر بسبب تنزل رج بسوی شهبوات و سباب شهبوات میباشد چون او را ازین عالم بسوی بالا کشیده شود و متفرق در لذت مکالمه و مناجات الهی و حضور انوار حلال و مجال درود و دعا و امور این عالم و باست نایب است آن غافل و بی خبر گردد و چنانچه مجروح را یکسور را وقت و ضمن زخم او با بسبب استخوان شکسته او چیزی از اسکلت بخوراند تا از درد زخم و شکستن استخوان بخیج گردد و همچنین در حوائج دنیوی نفس را و کشاکش خود را از نزد میاید که او را در طالع حسن محبوب حقیقی مشغول کند تا ملذات مشایده آن مجال خود را و دیگر باست نایب است خود را فراموش کند بسبب لذت دمی که بردارد و کرمات در نظر او سبک نماید و این طریق اکثر معمول آنحضرت بود که خود بنفس بر خود همین طریق عمل میفرمود و در همین طریق را طریق قلندریه گویند که برای غفلت از امور دنیا و ترک باوجود تلبیس عیاجی بهتر از این نیست طبعی نوعیت و تربیت همانند حسن آخرت و بقای آن تسبیح و دعا و فنامی آن طریق دشوار است که هر کس اسهل و میسر نمیتواند و شیطان بالقای شبهات و وسوسه سلوک آن طریق را در اکثر اشخاص و بیشتر اوقات مانع می آید چنانچه گوینده این را گفته است عبت صهار قلندره سوار من نانی که دراز و دور و دیرم ره و رسم پارسائی پس این نماز حکم شغل دارد از غنی و اثبات با اسم ذات که برای برنجین شوق و وضع خطرات تریاق مجرب است امام احمد و ابو داود از ضیفه بن سنان روایت کرده اند که کان النبی صلعم اذا خزنه امر فزع الى الصلوة و سألني و ابن جابر روایت مصیب و می از آن حضرت آورده اند که کان الانبياء يفرحون اذا فزعوا الى الصلوة و ابن عباس و ابن ابی الدنبار روایت ابو داود آورده اند که کان رسول الله صلعم اذا كانت ليلة ربيع كان مفرغه الى المسجد حتى تسكن اذا حوت في السماء حدث من كسوف شمس و فركان مفرغه الى الصلوة حتى يخل و محمد الدين طبري روایت امام الهونين حضرت عائشة صدیقه رضی الله عنه که چون در خانه آن حضرت مفاقه میشد و شب چیزی بخورد و در سنگی غلبه میکرد و بار بار به سجده میزد و به نماز مشغول میشد و از حضرت ابن عباس من منقول است که پسری از سپران ایشان قریب برک شد ایشان را خبر رسانیدند به مجرد شنیدن مشغول نماز شدند و آن مسدود نماز مسفرون شدند و طول کردند که ایشان هیچ خبر نشد تا آنکه آن پسر را دفن کرده آورد مردم پرسیدند ذی بود که مرا محبت این پسر غالب بود صبر بر مصیبت او نتوانستم کرد تا چار حکم خدا به نماز التجا بردم و بی خبر شدم که گویا اشاره فرموده بلکه تاخیر نماز در ذکر از صبر که درین آیه واقع شده برای ترقی است یعنی چون بصبر کار پیش رود به سحران در نماز التجا میرسد

که از وسوسه عقل و دهم بچیز میزند و روح را لذات حضور پر سبکند که گنجایش هیچ خطره و خیال در آن نمی ماند و لهذا طریقی
اول استقامت بصلوة را برای عوام و کسوف و خوف نماز استقامت که در وقت شدت فطرت شروع است نشان داده اند و این طریقی
دوم را مخصوص بخود و کاملان است خود که در اندیشه چنانچه میفرمایند و ملاقاتی نیست آن نماز که حضور دل و اجتماع نظر و ظاهر
و باطن باشد و حب جاه و ریاست زن و فرزند و مال دنیا را از دل دور کند لکن بقیه یعنی البته نشان در گشت از هر کسی که
که احکامی الحاکمین یعنی که برزخ که خود را بجنوع و رجوع الی الله شده اند و نفس ایشان توجه الی الله سکونت می پذیرد زیرا که آن
نماز در حق آنها قره لعین است چنانچه آن حضرت م بار ما میفرمودند و قد عینی فی الصلوة همین که در نماز نشیند شاهد حق ایشان را
میرشد و لذت آن شاهد همه چیز را فراموش کرد و تا زمانی که از اثر آن لذت و نفوس ایشان باقی است و اگر بعضی آنها با
مرتبه رسند که شاهد عبادی ایشان را دوست و دلا اقل از آن جاعه خود البته میباشد که الذین یظنون انهم ملکوت الله یعنی
کسانیکه خیال میکنند در وقت مشغولی به نماز که ایشان در نماز ملاقات پروردگار خود میکنند پس او ایشان را می بیند که ایشان در این
مانند آنکه شخصی در حضور پادشاه باین وضع حاضر شود که پادشاه او را ببیند و او پادشاه را نداند که البته فی الحکله لذت حضور او را حاصل خواهد
و نیز خیال میکنند و انهم لیکبر را جمع میکنند یعنی و آنکه ایشان بسوی پروردگار خود در نماز رجوع کنند مانند و چون کسی را رجوع شخص
متصور اند لا جرم مشتبهان که در ششای مستقره و وسوسه ها از نظر خواهد آمد و جهت شبهات رفتن را بطرح خواهد نمود چنانچه گویند که است
بیت بر آنکه عشق الکی در دلش گرفت قرار و او بود که تحمل کند جنای هزاره و در حدیث صحیح که در همین بروی است مذکور است که اگر
ان تعبد الله کانک نرا و فان لم تکن نراه فانه یراک یعنی نیک کردن عبادت است که در عین عبادت چنان خیال کنی که کن
معبود خود را می بینم پس اگر این معنی ترا میسر نیست این قدر خود مقرر است که او ترا می بیند و اینهم در حضور کفایت میکند و لذت می بخشد و چون
تا این جانبی اسرائیل را از طریق تحصیل ایمان و تقوی نشان دادند که آن صبر و استقامت در مناجات حق و دوام حضور و معالی است ایشان
سبارشاق و کوان است لهذا بیان میفرمایند که اگر این ارض از شما ممکن نشود را و دیگر سببتر از این به شما نشان میدهم و آن راه دیگر
ست زیرا که حقیقت مگر ملاحظه نمائید این منعم حقیقی است ملاحظه نمائید موجب محبت مفرطه است با نعم چنانچه در حدیث شریف آمده است
جلت القلوب علی حب من احسن الیها و کمال محبت مفید لذتی است که از لذات شتهیات دیگر کمال تر و قوی تر میباشد و بزرگ
آن لذات همه لذتها مستغرق شود چنانچه باز خطاب فرموده ارشاد می کنند یا بنی اسرائیل اذ کروا نعیمی الکی انعمت
علیکم یعنی ای سپهران یعقوب یاد کنید آن نعمت مرا که انعام کرده ام بر شما پس حق شما آن است که در شکر آن نعمت بعد از نعمت
اعمال نیک بجا آرید و اگر از ملاحظه نمائید دیگر عاجز آید یعنی را که جامع جمیع آن نعمتهاست ملاحظه کنید آن است که من شما را از
جمیع فرقه های بنی آدم ممتاز و مستثنی گردانیده ام و لانی فضلکم علی کل العالمین یعنی و آنکه من فضیلت دادم شما را بر جمیع عالمها
زیرا که در فرقه شما چهار برابر پیغمبر بود ساختم و توریست و زبور و انجیل و دیگر صحف الهیه بر نعمت شما و دست شما نازل گردید و شما را
عادل و عالمان با عمل در شما پیدا کردم پس شما از جمیع فرقه های بنی آدم با این شرف ممتاز گشته اید که مبطوحی الی و محزون گشت
آسمانی و دانی اسرار احکام شرعی و واقف بر اوضاع و اطوار انبیاء و ملائکه غیر از شما انوقت فرقه دیگر نبوده است و این
تفضیل شما را بر جمیع موجودات عالم تا این وقت حاصل است پس حق شماست که در نیوقت که وقت نزول کتاب جدید و شریف
المسلسلین است نیز از جمیع خلایق فضل گردید و در حضرت اولی این دین در سرعت امتثال این کتاب این پیغمبر با فضیلت شما بر جمیع ممالک
این محبت نیز صورت گیرد و از این مرتبه و منصب که در داری کاخانه شریفیت مغرور نشود مفسران ظاهر همین در ضمن

مناخبران از بنی اسرائیل

این لفظ کفیمه تفصیل بنی اسرائیل جمیع عالم است و میگوید مال آنکه جای تردیدست زیرا که از ویکنه فرقه بنی اسرائیل بوجود آمده و وقت این خطاب هیچ فرقه درین نصائل با ایشان شریک نبوده است آری بعد از آنکه بنی اسرائیل دعوت این پیغمبر را قبول کردند و ایمان باین کتاب ایشان را میسر شد ازین منصب افتادند و مثل سایر الناس گشتند این وقت خارج از ضمن کلام است تفصیل بنی اسرائیل جمیع عالمها درین وقت ازین لفظ کفیمه نشو و نما محل اشکال باشد و تفصیل جمیع فرقه بنی اسرائیل به فرقه ای دیگر در نصائل مرقومه الصدر قطع است که بعضی اهلان آن فرقه بسبب شامت نفس خود آن فضیلت خود را بر باد داده و باطل السافین رسیده باشند مثل قارون و عیسا و غیره که تفصیل خود را در کار است که هر هر فرد از آن فرقه افضل از دیگران شود و چنانچه تفصیل فرقه مساوات است اما تفاضلی کند که هر فرد از آن فرقه بر مساوی خود افضل باشد و امثال این مقامات نظریه است مجموعیه فرقه میباشد نه بر هر فرد و اگر بنی اسرائیل بگویند که او اهل اشکرا این نعمتها بوجه اکل او نموده بآن مرتبه رسیده اند که حالا هر که از اولاد ایشان باشد یا متوسل ایشان گردد و او را خوف باز پرس نیست شفاعت آنها در خلاص او کافیست و آن نظر رحمت الهی که بجال او اهل ماضی شده در نجات ما کارگر خواهد شد که نام آنها یکسیریم و از نسل ایشان هستیم گوئیم که باین خیال غره مشوید و روز آخرت را بر روز دنیا قیاس کنید و آنوقت گویا معنی و تفسیر از آنست که لا کفر فی نفس یعنی او را نخواهد بود که هیچ نفس که بر مرتبه هدایتی شکر رسیده باشد و تقرب تمام بحجاب الهی پیدا کرده و حق نفی یعنی از باب هیچ نفسی که فرزند صلیبی او باشد یا تمام عمر نام و گرفته و خود را منسوب با و ساخته چون ترک شکر کرده باشد و کفر ورزیده و سستی یعنی چیزی را از حقوق شکر گرفته و نه او و جب الادا است زیرا که در آن وقت داون شکر خود دیگری را ممکن نیست و لا یقبل منها شکر لانه یعنی قبول کرده نخواهد شد از آن نفس مقرب که شکر گذار است شفاعتی در حق آن نفس تصحیر کند که ترک شکر کرده و کفر ورزیده و لا یؤخذ منها حد یعنی و گرفته نخواهد شد از آن نفس شکر گذار فدیة یا بر غالی که در عوس نفس کافره بدو اگر بالفرض او را نهم رسد و لا یموت میموت یعنی و نه این تصحیر کندگان را و شکر مدد کاری خواهد بود که بزور و غلبه از ایشان عذاب را دفع کند و طرق دفع عذاب در دنیا منفرعین چهار چیز است یا بهتر غلبه است و آن را نصرت گویند و یا بدین قهر و غلبه است و آن دو قسم است یا صفت بدن دادن چیزی خلاص بکنانند و آن شفاعت است یا بدادن چیزی و آن نیز دو قسم است یا بدادن چیزی است که بر فرد او واجب میباشد مثل ادا می قرض و یا دامن مال مصادره یا بدادن عوس است که آن را فدیة و کفر و غیره میگویند و چون این هر چهار راه خلاصی در آخرت نیست و نابود است پس اعتماد بر غیر مردان روزی بجهی نماند و اینجا باید دانست که معتزله باین آیه در نفی شفاعت متکسبند و میگویند که روز قیامت شفاعت نخواهد شد لیکن نفی فهمند که مدین آیت نفی شفاعت از طرف کسی است که هرگز شکر نعمت الهی نگرفته باشد و آن نیست که کافر و شفاعت در حق کافر با اجماع مقبول نیست جای بحث و نزاع نیست باقی ماند و اینجا سوالی چند جواب طلب است که آنکه در نفی شفاعت و فدیة تا کید بعضی فرموده اند و در نفی نصرت تا کید بعضی هم ارشاد شده درین تفسیر است و بطور چه گفته است جواب این آنکه آوردن ضمیر مانند این مقامات مفید صحت میشود چنانچه در بحث ما ناقصت مقرر است پس معنی کلام آن شد که نصرت ندادن مخصوص بکافران و تصحیر مردان است مومنان را و در آن روز نصرت واقع خواهد بود زیرا که انتقام ایشان از دشمنان ایشان بواسطی خواهند گرفت چنانچه در آیتهای دیگر صریح است که انال نصیر مسلنا و الذین امنوا فی الحقیقه الدنیا ویم یقعوا الشهاد وحقا علینا نصر التومنین بطلان قبول شفاعت حکم و گرفتن فدیة و غیره حال که مومن و کافر و صاحب و فاسق مجرمه نفی آن شریک اند سوال دوم آنکه درین آیه قبول شفاعت را بر کشتن فدیة مقدم فرموده و در آیه دیگر که از این سیاره قسمت بالعکس ارشاد شده و گفته مدین نفس چیست جواب آنکه چون شخصی در بلائی گرفتار میشود و غریزان او در غلظت میشوند سلی ایشان بین ترتیب موت یکدیگر اول با دای حق چوب فرموده و میگویند چون این بیچاره میشود بسفارش و وسیله دفع آن بلا می نمایند

و چون ازین هم عاجز میشوید غیر غالی یا ضعیف میدهند و چون ازین هم عاجز میشوید برادران و مذکوران را جمع کرده بر غاش و محکب چنانچه پس درین نیت موافق این ترتیب منظور افتاده که اکثر الوقوعست و چون بعضی از اشخاص را حسب مال بیشتر و دل بیانش و خلوص نداشتند و عاری که لاحق میشود از منفعت براری شفعیان و حسب بدل مال چندان برانداشتند و غایت اول شفاعت و وسیله شک میکنند بعد از آن چون می بینند که باین جلد کاری پیش رفت بدوین فدی و غیر غالی تن میدهند لهذا در آیت دیگر ترتیب تغییر فرموده تا استاده بحال هر و فریق باشد اما برای رعایت کثرت وقوع این ترتیب را مقدم کردند و ترتیب دوم را منجر ساختند که ما در الوقوع و کار است همان است قابل تقدیم نیست سوال سوم آنکه در مقام نفی شفاعت و نفی فدی و غیر غالی ضمیر مفرد اکتفا فرموده اند و در مقام نفی نصرت ضمیر جمع آورده و نفرموده و کلامی تنصیر و لا یضرب احد احد اجوابش آنکه نصرت اجتماع لازم است که تنها یک شخص بکس را نصرت نمی تواند داد و چون اشخاص دیگر هم همراه نصیر و ارباب می نصرت جمع شوند هر چه هر واحد را نصرت میدهد پس بهم متحد شدند و مخصوص هم مقتضای این نکته ضمیمه جمع آوردند که با اشاره می درانید بآنکه اگر همه کنایه کاران بیایات اجتماعی خواهند که کسی ایشان را نصرت دهد و نصرت ایشان در آن صورت قبول باشد که خود هم جمع کثیر از قوت مقام دارند با دینی امدادی منصوص می تواند شد کسی این را هم قبول نخواهد کرد چه جای آنکه تن تنها خواند آن نصرت باشد که او را نصرت داد و آن خیلی دشوار است سوال چهارم آنکه این آیت بحسب ظواهر دلالت میکند بر آنکه شفاعت بکس را نباشد نظیر تجمیع نفس عن نفس شتیا که در سه مرتبه واقع شده اول در نفس شفعیه دوم در نفس شفعی و سوم در امری که در آن شفاعت واقع شود یعنی منافع و نیایان از یک شفاعت مستغنا میشود حال آنکه اهل امت اجماع دارند بر آنکه فی الجملة شفاعت واقع شدنی است معتزله در حق غیر صاحب الکبیر شفاعت جائز دارند و اهل سنت و جماعت صاحب الکبیر نیز آری کافر را بکس اهل شفاعت اند و کتبیم آیات احادیث بسیار و دلالت بر وقوع شفاعت میکنند پس تخصیص این آیت لابد است اهل سنت بکافر تخصیص میکنند و میگویند که معنی این است نیست که شفاعت بی حکم الهی در روز مقبول نخواهد شد بلیل آنکه در آیات بسیار نفی شفاعت را مقید باین قید فرموده اند مانند یومئذ لا تفع الشفاعة الا من اذن له الرحمن و رضی له و لا من ذل الذی یشفع عنه الا باذنه و من حیو و لا شفیع یطعم و لا شفیع الشفاعة عند الا لمن اذن له و ما رواه متواتر بیان کردند که غیر از کافر در حق همه اهل سما می حکم شفاعت خواهد شد پس معلوم شد که محروم مطلق از شفاعت کافر است پس و مناسب است هم نفی پس شفاعت است زیرا که این کلام برای و خیال فاسد اهل کتاب و نیز هم شران ایشان است از اولاد دنیا و اولیا و متوسلان بزرگان دین که خود را بتوسل بزرگان مامون از موافقه و باز پرس میدهند و می فهمند که با وجود کفر و تباع و دیگر بزرگان ما را از عذاب اخروی خلاص خواهند ساخت و طریق رد این خیال آن است که شفاعتی که شفاعت توقع آن غره میشود در آن روز واقع نخواهد شد زیرا که شفاعت هر شفیع در آن روز موقوف بر حکم الهی خواهد بود و چون شفاعت موقوف بر حکم الهی شد جای اتمام مانده بتوسل آن شفیع در حصول آن کمالات نخواهد کرد بلکه حکم الهی هم مد کار است و آن در خطر است شود یا نشود شافعین توسل بکمالی نازش میکنند که این توسل سبب مستقل نیست و لهذا بعض مفسرین ضمیر منهار را در لا یقبل منها شفاعته و لا یؤخذ منها احد لا یخمس تفسیر را ساخته اند و آن قید شفاعت ضعیفه گردانیده یعنی قبول نخواهد شد شفاعتی که بتوسل این نقصه در زیاد و دوزخی و ضعیفی است و متوجه باشد چنانچه در دنیا بود و درین صورت و ضعیف سابقه و لاحق هم انتشار نمیشود نفی شفاعت مطلقا هم لازم نمی آید و اگر حقیقت شفاعت را بمحقق و از بیم هب اهل سنت مانند اقباب شن میشود زیرا که حقیقت شفاعت آن است که کمال نفس کامل انسانیه باطن پیدا کند و نفوس ناقصه اتباع خود را و خود را و دیگر و نقصان آنها را ضمن سال و منجر شود پس در این شفاعت بر دو چیز است اول ابناء ط کمال نفس کامله که روز قیامت محض

بنایت بی غایت حق جل و علا موعود است توسط عمل و کوشش و سعی و تلاش زیرا که منتهای عمل و کوشش تحصیل کمال خود است
 نه احاطه آن کمال با اتباع خود بوجهی که نقصانات آنها را ببرد و در یک کمال ظاهر کند و این بسط و احاطه و بی راد و شریعت تعبیر از این
 و کمال فرموده اند و دوم بودن بخش ناقصه از انبیا اهل کمال که بدون ایمان و صحت عقاید محال است این امر آخر در شریعت با عینیت
 تعبیر فرموده اند که کافر و منافق را شفاعت نیست چنانچه در آیت ما کان للنبی و الذین امنوا ان یستغفروا للمشکرین و لکونوا
 اولی قریب و لا تصل علی احد منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره انهم کفر بالی الله و رسوله صریح است و آنچه تحقیق فلا سنده در حق
 معنی شفاعت گفته اند نیز بوجهی که تقریر است گفته اند که حضرت احب الوجود عالم الغیض است تصور کنید است از جانب قابل است حاجت
 که فردی از افراد را قابلیت اخذ فیض بلا واسطه از جانب نباشد و از قابل دیگران فیض قبول تواند کرد پس آن قابل توسط طریق
 شود و زبان این فرد و ذات عالم الغیض او تقالی باشد که آفتاب روشن بکنند و مگر معال خود را و درین فیض آفتاب مقابل برست
 و بعضی چیر که بلا واسطه مقابل آفتاب نمی توانستند مانند سقف خانه از خدا این فیض محرومند لیکن چون طشتی پر از آب صاف
 در آفتاب بنشیند شاع آفتاب از آن آب صاف بجانب سقف متکسر شود و او را روشن سازد پس ارواح انبیاء مانند آب صاف
 و ساطع بود الهی واقع شده از حیاط آفتاب صاف شاع آفتاب را بصفت رسانند بچنان این ارواح حیت الهی بخواهم منبسط
 آری استعد و قبول نور شرط است حتی که اگر سقف استعد و قبول مطلقا ندارد و از توسط آب صاف هم مستنیر خواهد شد مانند کافور که استعد
 او بهم ندهد بی نصیب مطلق کرده و نیز هر چند سقف از مقابل آفتاب محروم است اما از مقابل آب صاف بهره تمام از آب و سبب
 همان بهره مستنیر و روشن گشته و کسی که ایمان با نبیاء ندارد مانند سقفی است که آب صاف هم مقابل او را حاصل نیست و از نفع انوار
 بواسطه آن آب صاف خیال خام است بحدی که بنی اسرائیل از انبیا این خیال خام که در وقت یونس ساخته برای تاکید نگارندها بعضی از
 خود که بر خلاف ایشان شده بود یاد میدادند و میفرمودند که شما از حلقه غیبتی با آن غیبت را یاد کنید که منور و رفعت بود و هیچ
 از زنگان و مکان فریاد شما نمیرسد و بوجهی از دجوه اعانت از دشمنان از چکل و خلاص نمیشد است کرد و از آنجا که کوشش
 و یاد کند آتوفت که مخلص کردیم و نجات دادیم بقوت خود و نگریستی از آبا و اجداد شما و از دستان یاران شما و برای شما
 بکمال موت نمیرد جمع را که صیغه مستکلم مع الغیر است اختیار فرموده اند الا از ابتدای باینی اسرائیل اول تا انجا صیغه مستکلم و احصل
 شده تا اشارت باشد توحید باری تعالی در شکر و ایمان بآیات منزله او من الی فرعون یعنی از دست تابان فرعون که در کثرت
 بیتاریه و دزد و کز تابان او در خیال آنکه مصدر بدست و کی در اصل خود فرعون بود برای اشاره است بلکه چون نبی با فرقه بدی
 را اراده میکند و تابان او را و زور او را در باطن خواه آن فرقه میباشد مصیبت سهل میشود زیرا که اراده آن رئیس بدون معاونت
 و مشارکت تابان چندان پیش نمیرود و در خیال تابان فرعون زیاده از فرعون مکرر جلوت این فرقه بسته بودند و کلام جمیع بزرگان
 نده بسوئو کلمه یعنی میرسانند شما بسوئو العذاب یعنی سخت ترین عذاب باین طریق که یکدیگر را بگویند انباء که بعضی از بزرگان
 بگوید در این شمار و این عذاب سخت ترین عذاب است زیرا که هلاک کردن پسران موجب نیست نابود شدن تخم فرقه است نیز چون
 مردان مانند مصیبت زنا بسیار کرد میشود زیرا که کسب تلاش معاش فتنه مروءت و نیز قتل کردن و لا بعد از آنکه حد کد بسیار است
 طوع و صلح علوف اوشیده باشند و از شکم برآمده اسید قوی در ارتفاع از و بهم رسیده باشد نهایت موجب کاهش روح
 و نیز جنس سیر سبب جلب بیهی محبوب تر و مغرب تر میباشد از جنس دختر آنکه عریان گفته اند بیت سران مالمنا ثالث حیو
 " این سبب تعبیر است پس از آن که درین پسران هم العقلی بود و هم الم طبعی بود و الم در کمال شدت رسیده و کلاش تابان

آنان فرعون بمباد و اولادش را از کور و انا می کشند که بعضی وجه این مصیبت سبب محبت لیکن آن با نفاذ سپهران امری کشند و لیکن
 لیکن آنکه می بیند و زنده می کند دختران ثار او هر چند دختران را اول پدیدش محبوبه مغوب می شود و بركات و بخان لغیب ثار
 ذیفته میگردانند لیکن بعد از جوانی زنان بالغ می شود و باقی ماندن ثمان مردان و هجوم افکار از طرف آنها هم از جهت ثنات و نفاذ
 و هم از جهت آنکه فرستادن دشمنان خواهند شد و بنات ذلت و عار را حاکمیت باعث کمال اندوه و ملال خواهند شد و برای شاکر
 گفته و بسنجون بنا آنکه نفرمودند و بدینچون رجاء آنکه نفرمودند و تفصیل این مقام است که کمال شفت و بیخ در ملک سپهران در وقت
 صفر سن است که هنوز مصدر عفو نشده اند و توقع منفعت از آنها بجمع وجود برقرار است و میل طبعی بركات آنها در اوج کمال شفت
 و بیخ و در نزدیکی دختران در وقت بلوغ است که میل طبعی بركات آنها نماند و وجود ذلت عار و بقایای آنها از هر طرف هجوم آورده
 پس اگر بدینچون رجاء آنکه و بسنجون بسا آنکه باید چنانچه بسا آنکه و بسنجون بنا آنکه میفرمودند این شدت عذاب منعم
 منی است بآنی ماند و بیجا سوالی جواب طلب آن است که درین سوره بدینچون مردان واقع شده و در سوره اعراف نیز
 یقیناً بفرموده و مانند همین سوره واقع است در سوره ابراهیم و بدینچون با و آمده و همیشه چه باشد و جوش آنکه لیسومون که سوره
 العذاب را درین سوره و در سوره اعراف و قبل و بعد از آن تفسیر فرموده اند پس حاجت بواو نیست بلکه وجود او محال
 زیرا که تفسیر و مفسر هر دو یک چیز نمی باشد و آنها سناریت نیست تا کنجایش حرف و او باشد و در سوره ابراهیم مردان لیسومون که سوره
 العذاب دیگر کلیفات شاف و هشتم آنکه در عوین بفرموده بنی اسرائیل سید مذکور از آنکه صاحبان قوت را ازین فرقه برداشتن
 سکها از کوشان برای عمارت باغات فرعون و کوشکهای او مقرر کرده بودند و آنکه و سها و در دهنای آنها قهر پیدا کرده بود
 و شیبهای ایشان ریشا بهم رسانیده و ضعیفان را ازین فرقه برای نقل و تحویل سکهای خود و کلابه فرار داده بودند و جماعه از ایشان
 برای ساختن خشتها و بختن آنها در آورده معین نموده بودند و جماعه را برای بخاری و حدادی و کناسی را بهما و خانه ها گشته و هرگز
 ازینا ضعیف تر میشد و هیچ کاری آمد بر سر او جزیه مقرر کرده بودند که سال بسال ماه باده ادا کند و زنان بنی اسرائیل بطریق بیکار
 برای رسیدن کتان و بافتن جامهای کنانی و بعضی برای دیگر اعمال ذمیه و قدره مقرر کرده بودند و آنکه دان و زنان بنی اسرائیل درین حالت
 شدید آرزوی مرگ میکردند و از زندگی خود بیزار شده بودند و عفو ظاهر است که کشتن سپهران چیزی دیگر و برای این چیز است برای سناریت
 دسان بضمون بختن حرف و او را که دلالت برین دارد و آوردن ضرر و فساد باقی ماند آنکه در اینجا چه جمله بدینچون را تفسیر لیسومون که گردانید
 و در سوره ابراهیم چه جمله ای دیگر شد و در سوره اعراف این مرد و جمله از جمله کلام آتی واقع شده و حتمی است که
 کمال افت و حجت بآنی ماند و در وقت محنتها و بلا و منظور بختن از آنکه یاد دادن بلا نیز نوعی از عذاب است و در سوره ابراهیم این مرد و جمله بکار
 حضرت موسی واقع شده اند و حضرت موسی مامور بود تا آنکه جمیع مشقتها و محنتها را به بنی اسرائیل بگوید و بگوید که و ذکر هم بایا و الله یزککم حضرت
 موسی با معاصران خود بود که از جمیع مشقتها و محنتها واقف بودند و این کلام خطاب به بنی اسرائیل زمان نبوت آن حضرت صلی الله علیه و سلم بود
 که بر کزان مشقتها را نموده و خشنود بود بلکه اکثر آنها با مشقتها و محنتها هم نمیشدند که این مشقت که قتل آنها باشد زیرا که حال این مشقت بتواند در
 ایشان رایج و مشهور گشته بود و لاجرم درین جابیان همین مشقت فقط منظور افاد و در حقیقت همین مشقت عمده مشقتها و خانه ملا بود چنانچه میفرمایند
 و فی ذکرهم یعنی و درین بکورات که کشن سپهران باقی داشتن دختران باشد بلکه کما میسر می شود عظیمی معنی استعانی بود از پروردگار شامخیلی
 بزرگ زیرا که باین مرتبه تسلط کردن دشمن که عزیزترین جانیان را با و دهد موجب کمال ذلت و روانی و بیخ و اندوه است اینج برای این بود که خلاص
 کردن شامخیلی قدر بملای عظیم در نظر شامخیلی پیدا کند و قدر آن نعمت را برآید و نیز فهمید که هر که بر ملای محنت صبر کند سختی جبرای عظیم می گردد

بنیان عوین که برین سوره ابراهیم مقرر کرده بود

خصوصاً به راهبر او نیز بداند که غیر از ذات حق عز و علا در شدا و دنیا نیز بکار نمی آید زیرا که مدان وقت کسی لذت زندگان و مژگان بهر جا
 نشان میدهد و شمار از دست فرزند و فرعونیان برز و غلبه خلاص گردوند بدل شافرت و دیگر آورده و او و معنیه و مشتبهای شمار بر
 خود گرفت پس چون دریا که وقت تعاون و نام است بچکس بکارش نماید و آخرت که وقت نفسی نفسی است شمار توقع امداد
 و اعانت از غیر و دشمن خیال خام است و وجه عداوت فرعون و فرعونیان با فرقه بنی اسرائیل آن بود که چون فرعون که نعلم او و لید بن
 مصعب بود او را بجهت افزونگی چهره او قابوس لقب کرده بود و وزیر که قابوس اخگر فروزنده را کویند و بجهت آنکه پادشاه ملک مصر
 بود او را فرعون میگویند زیرا که لغت قطیان پادشاه را کویند چنانچه سلطان و لغت عرب و شاه و لغت فارسی و راجه و لغت هندی ملک
 مصر است یاب شد و سباب کنت و جابه او را از هر طرف بهر سید نزد خود قرار داد که جمیع ارکان و جهان ملک مصر را از خود را
 و امر اگر فتنه اولی رعایا تخلف دهد که برای او سجده کرده باشند چنانچه اول کسی که برای او سجده کرد مان بود بعد از آن دیگر امر او عیان
 سجده نمودند و کسانیکه دوست از پای تخت بودند برای آنها صور کشانید خود را از ساخته بر تختهای عاج و بنوس سیم نصب کرده و بر
 دور آن تختها درختهای زرین تنه که بر کهای آنها از زم ساخته و بر هر شاخ از آن درختها با نوزان از نقره ساخته و مقدار آن با نوزان
 از جواهر نفیس است کرده و در هر جا نور تعبیه نصب کرده بود که چون آنها را خادمان آن تخت حرکت دهند از شکم آن جانور آوازی
 بر آید که ای اهل مصر فرعون خداوند شماست برای او سجده کنید و مردم مقصات و قربات بشنیدن این صدای اعتباری بسجود میدادند
 و هرگاه تمام اهل مصر فرعون پرستی گرفتار شدند بنی اسرائیل موافقت اینها نکردند و تن بسجود ندادند فرعون را در آن آنها را بجنون و ظلمت
 بتوجع گفت که شمار ای من سجده نمیکند و تصویرات مرا هم نمی پسندید معلوم میشود که زندگانی بتسا کرانی میکند اگر برای من و برای تصویر
 من سجد نکند شمار را با انواع عذاب مضرب خواهیم کرد این لغت و جلاد از ابا سباب تعذیب حضور و طلبد بنی اسرائیل از دست
 سرداران بنی اسرائیل با فرقه خود گفتند که عذاب فرعون بیش از ساعتی نخواهد ماند و عذاب خدای تعالی جادوئی است بهترین است
 که بر عذاب فرعون مبرکند و برای او سجد نمایند تمام فرقه بنی اسرائیل برین غرض تقسیم نموده آشکارا با فرعون گفتند که سجده غیر از خدا دیگر برا
 جائز نیست ما هرگز برای تو سجده نخواهیم کرد و هر چه خواهی بکن فرعون و یکهای می آهنی طلبد و دوران دیگر با روغن زیت و کوه و انداختن
 آتش نهاد و گرم کنانید چون آن یکها گرم شدند روغن و کوه که در جوشیدن گرفت بنی اسرائیل را دوران یکهای اجتناب و میسوخت و بنی اسرائیل
 هرگز تن بسجده فرعون ندادند و صبر بریزند و گفتند که پروردگار سبحان خداست که پروردگار ابراهیم بحق و یعقوب و یسحاق پروردگار خود
 ایمان داریم تا آنکه جمعی کثیر از بنی اسرائیل سوخته شدند مان که مدبر فرعون بود و شفاعت برخواست و عرض کرد که پادشاه این وقت ایشان
 را حبست فرماید تا بفهمد و سجده فرمان پادشاه را قبول نمایند فرعون از رفتن بنی اسرائیل باز ماند لیکن برین فرقه بکار که سابق فرعون
 متحرک و تا آنکه فرعون مدتهاست متواتر خوابهای وحشت و ترسناک دید که اویند که آتشی در خواب او بنظر آمد که تمام شهر مصر ملک قطبان را
 سوخته می آید و چون بجهت بنی اسرائیل میگذرد و مجلس را می سوزد و از محله بنی اسرائیل از روی بزرگ برآمد و بر فرعون و دیده او را از بالای
 تخت و از کون انداخته صبح که بر غاست معبران و بخان را جمع کرده اند تغییر این خواب پرسیدند که مد بنی اسرائیل پسری پیدا شود که با
 زوال پادشاه است تو کرد و فرعون چون این تغییر شنید که تو را شهر طلبد مکم فرمود که یک هزار پاد و را خاص بجهت بنی اسرائیل تعیین نماید
 و هزار را با همراه آنها و پاد و را خانهای بنی اسرائیل تحسین نماید و در هر خانه که پسر تولد شود او را بکشند و دختران را بگذارند موجب
 مکم فرعون نود و سال سن تمام بنی اسرائیل جاری ماند چون سال سوم شد عاز نامزد و بعمران که بی از شران بنی اسرائیل و ولادی بکلیان
 یسیر است بخت سوئی حاصل شد و این بنی فرعون سیزده و خان ایشان پادگان بر سر و از برای تحسین می آمدند چون تولد حضرت موسی آفرید

بیان عهد و دوست فرعون و فرعونیان با فرقه بنی اسرائیل

بیان این قصه است

شد و ایله اندوایه های فرعون برای اعیان بنای ایشان شب باشی اختیار کرد حضرت موسی ناگاه وقت شب متولد شد محبوبی که از
 شکم برآمد چشم دایره بزرگ و مبارک ایشان لغت ادبی اعتبار محبت ایشان در دل او غلبه کرد و هر چند خواست که ایشان را بشد بر کنه کشند
 آخر با مادر ایشان لغت که دست من کشتن این پسر جاری نمی شود و مدیریت محبت مادر ایشان لغت که در عسایه شخصی که سفندی نجیح کرده
 است پاره از گوشت آن کو سفند آورد و دوزخی انداخته به پیادگان بنما که اینجا پسر پیدا شده بود من اورا کشتم و برای پادشاه بصره میرم
 صبح بخام که پیاده مبارای تخمین آمدند و ایله برآمد و پیادگان را دیک سر سته نمود که اینک درین خانه پسر پیدا شده بود من اورا کشته ام
 بصحرای برآمدگان بنما که اعتماد کلی بر یکان و شهند تقصیر را اندک کردند و حضرت موسی در خانه ماند لیکن فرعون را همان و مهران جمع
 شده خبر رسانیدند که آن پسر موجود آمده است و ساره او طلوع نمود و خبردار باید شد و تقصیر باید نمود و فرعون که توال را تعید کرد و
 او بر پیادگان تشدد بسیار نمود و پیادگان گفتند که مادر یک خانه زیاد تحقیق نگرد و ایم بگفتن و ایله اعتماد نموده ایم اگر بغیر این درون
 آن خانه در ایم تقصیر و جی نسیم برد یکان اعتماد نمایم که توال فرزند و برید و بی پرده درون خانه در آید تا اگر پسر را پنهان کرده
 باشند ظاهر کرد و پیادگان بی خبر در خانه عمران درآمد و حضرت موسی نزد خواهر کلان خود که مریم نام داشت در کنار بود و خواهر ایشان
 چون دید که پیادگان شور کنان و درون خانه آمدن ایشان را در تنور انداخت و تنور دران وقت مشتعل بود بجای خود چنین اندیشید
 اگر این پسر ظاهر شود و تمام خانه کشته شود و این پسر هم کشته شود و اگر این پسر در تنور اندازیم جان این پسر و دلیل جان تمامم
 خانه محفوظ ماند پیاده با تمام خانه را تقصیر تمام نمود و هیچ جا نشان پسر نماند و از حال تنور بنابر آنکه مشتعل بود تقصیر نکرد و برآمد و رفتند مادر
 حضرت موسی که درین واقعه بکلی از خود رفته بود از دست خود بعد از افاقت تحقیق حال نمود که آن پسر کجا انداختی او گفت که با منظر اب
 و تنور انداختم مادر ایشان بسیار اندوید و بکین شد و بر سر تنور آمده دید که تنور شعله میزند از زندگی حضرت موسی مایوس گشت ناگاه از درون
 تنور داف نمود که ای مادر غم مخور که حق تعالی این آتش را بر من سر کرده است چنانچه بر بدن ابراهیم کرده بود مادر ایشان متحیر شد و گفت
 که مالا چه تدبیر است که مرا از تنور برآرم حضرت موسی فرمودند که دست خود را دراز کن و مرا از تنور بردار که دست ترا نیز این آتش ضرر
 نخواهد رسانید و درین وقت عمر حضرت موسی چهل و تمام شده بود بعد از آن که مادر ایشان نشان را از تنور برآورد و ندان اهل خانه خود
 مشوره نمود که این پسر هر چند از عجایب قدرت الهی است لیکن آخر طفل است گریه و آواز خواهد کرد و پیادگان فرعون که خانه بنایه برای
 تحسین کرد و آواز او را خواهند شنید و مادر او را خواهند گشت بتر این است که این طفل را در صندوقچه بناده و در دای نیل میهمان داری
 از دیات بدست کسی بقتل و زنده ماند و تاثیر از ترس فرعون نبات یا بیم اهل خانه همه برین مشوره قرار دادند و در دای نیل را که سالنوم
 نام داشت بختی طلبیده آوردند و گفتند که ما را یک صندوقچه که طول و عرض او این قدر باشد ساخته بده و نوعی تخته های آن صندوق را وصل
 کن که جای در آمد آب نباشد آن در و در گفت که این صندوقچه برای چه میسازید از زبان مادر حضرت موسی برآمد که در خانه ما پسر پیدا
 شده است میخواهیم که او را در دای نیل میهمان نشود که بر باد شاه طاهر شود و اگر باشد آن در و در گفت که بسیار خوب من را زوار شما ام برای
 شما ساخته میدهم چون بنامه رسید شنید که سادای فرعون میگوید که هر که را از پسر که درین ایام مدعی اسرائیل پیدا شده است نشان دهد
 او را چنین و چنان پادشاه فرما میبرد و در دای نیل طمع بچوش آمد و خواست که بچشو که توال این ماجرا را ظاهر کند بمنکه قدم از خانه بیرون
 نهاد و کور شد و بر دای نیل لوتاشا لنگ و زمین خست شد و آوازی از غیب شنید که اگر این راز را کسی یعنی ترانی الفور در زمین
 خرق خواهیم کرد و در و در که قوبه صنوع نمود و از کوری خست نجات یافته بنامه خود آمد و شب است صندوقچه موافق فرمایش حضرت موسی دست
 ساخته و در دای نیل صندوق سبوی آسمان کشاد و شب است پیش مادر حضرت موسی الصلوة علی نبینا و علیهم السلام رسانید مادر حضرت موسی

مسلطی ظلم بر بسم اجوره باو داد و بنگر گزاری نمود و گفت که من بدل جان بدم و مستند این سپهرم من بکر بکر بکار او فرو می خواهم گرفت
 که این قدر بکنید که مرا باریت این سپهر شرف سازید و حضرت موسی حضرت موسی باو نمودند و چنان خود را بر قدم ایشان السید و کشت اول
 کسی که حضرت موسی ایمن آورد و باو داد و حضرت موسی روزانه توقف نموده چون شب دیگر آمد حضرت موسی را غسل داد و خوشبو مالید و جامه ها
 نو پوشانید و ایشان را در صندوقچه بنهاده کران و اندوه کنان برب و دخیل بر و یکگاه بلبس لعین در صورت اثر دمای بزرگ
 نمودار شد و گفت که اگر این را در دریا انداختی بیک لقمه او را فرو خواهم برد و حضرت موسی خیلی عاقل بود و دانست که اگر این را دریا جانور
 میبود این گویایی از کجا می یافت معلوم میشود که شیطان است لطف شد و ایشان را در دریا انداخت و کران و اندوه ناک بخانه کشت
 و خواب ایشان را گفت که اگر زندگی من بخوابی در عقب این صندوقچه برو و منظر کن که کجا می رود اگر از محاذات شهر گذشته رفت غلط
 جمع خواهد شد و اگر از دم شهر کسی این صندوقچه را دیده برگرفت بالیقین پیش پادشاه خواهد برد و خواهد حضرت موسی همراه صندوقچه بر
 کنار دریا میرفت بیکانه و از دور رسید میگوید که تا تو لقمه حضرت موسی دوازده هزار سپهر از بنی اسرائیل قتل آمده بودند و نو در اصل
 آنکه مباد اسپر شود و او را فرعونیان بکشند زنان بنی اسرائیل اسقاط کرده بودند و این همه تیر فرعون در مغالطه تقدیر الکی پیچ کار که
 نشد القصد آن صندوقچه از وسط دریای نیل در نهی که آن هزار فرعون از دریای نیل کنده بیخ خود که عین شمس نام داشت برده بود
 اعماد و در آن نه جاری شده در وسط باغ فرعون رسید و فرعون در آنوقت شتول سیر باغ بود و وزن دختر فرعون بود که اهل محل همراه
 چون دیدند که صندوقچه در نهی آید و میزد و آن صندوقچه را برداشته پیش فرعون بردند و خواهد حضرت موسی چون دید که صندوقچه همراه
 نه در باغ در آمده است دویده رفت و باو در خبر کرد مادر ایشان در آنوقت خیلی بی تاب شد و قریب بود که بی اختیار شده بزنج و فرغ کند
 از خانه برآمدن تعالی در دل او ابهام فرستاد که اندوه کن و تا شامی قدرت ما بین که او را بچه تیر پیش تو میرسانم و آخر از زبان
 اولوالعزم میگفت القصد چون فرعون دید که طفلی نو تولد در صندوقچه بنهاده اند ما مان ز بر خود را طلبید و گفت که این جان طفل است که بخواهد
 ما را از وی ترسانند اقبال مرا به بین که بچه خود بخود پیش آمده حالا او را بکشید زن فرعون که آسیه نام داشت بجز درین حال جهان
 حضرت موسی ذبیحه شد و گفت که این بی گناه را بکشان فاسد کشید و زنده بگذارید شاید کار با بدیا و او را سپرد و خوانیم که ما سپردیم فرعون
 بسبب ضرر زن خود از کشتن حضرت موسی بازماند و زن فرعون ایشان را سپرد و خود را ندید و حکم کرد که دایها را برای این طفل بیاورند و دایه را که
 می آورد حضرت موسی شیر او بی گرفته تا آنکه خواهد حضرت موسی که پنج بس جال ایشان بار بار برد و فرعون سیرت این با حما
 شنید گفت که من دایه را نشان می دهم که در آئین پرورش اطفال بیکانه است غالب که این طفل شیر آن دایه را خواهد گرفت مادر
 حضرت موسی را طلبیده برد حضرت موسی شیر مادر خود گرفتند فرعون برای مادر حضرت موسی یک اشرفی راجع آذینار روزینه
 مقرر کرد و فرمود که این طفل را همین دایه شیری داده باشد و حدیث شریف وارد است که مثال غازی است مس که از مادر
 و وزیر و امیر ما بیا نه یا سا لیا نه می گیرند و در تنبیه سباب جهاد صرف میکنند و نیت ایشان خالص است برای خدا مثال
 مادر حضرت موسی است که روزینه از فرعون میگرفت و سپرد و شیر میداد و درین حدیث اشاره است باصلی عظیم از اصول
 کلیه فقه یعنی اجرت بر عبادت گرفتن در انصورت جائز است که نیت خالص محض برای خدا باشد و بودن و نبودن
 بر بر کرد آن عبادت را کار کردنی خود وافر خواه کسی بران اجرت برده یا ندهد و اگر مانند حرفتها و مزد و ریهایی دنیا دلی
 عبادت را سلیق بر گرفتن اجرت سازد که اگر اجرت دادند بجا آورد و الا ترک کرد پس او محض مزدور است از ثواب بهتر
 ندارد و بلکه خوف عتاب دارد که کار دین را برای دنیا کرد و آخرت را با دنی فروخت معاذ الله من لک القصد آئین فرعون

جواز گرفتن اجرت بر عبادت

فرعون برای حضرت موسی کهواره از نخبه‌های مصر دست کرد و ایشان را بحال عنت و احترام دست توکلمت دو سال در پیشگاه ایشان از خانه فرعون بنبرد و چون بعد از دو سال ایشان را از شیر جدا کرد و از آسیب غمبار زر و چند شتر بارانخت و قافله‌سوار داده رخصت کرد و حضرت موسی را نزد خود تربیت کردن آغاز نهاد چون حضرت موسی علی نبیا و علیه الصلوٰه و السلام سه ساله شد روزی فرعون ایشان را در کنار خود گرفته بازی می‌کرد که ناگاه حضرت موسی ریتن او را بست خود گرفته کشید و سر روی فرعون بشدت طعنه زد و فرعون بر آشفت و آسیه را گفت که من نمی‌دانم که این طفل همان دشمن منست که از او می‌ترسیدم و نوکر منم مزادی حال هم از دست بردار شو آسیه گفت بود چه خیالی اطفال را ازین نوع حرکات بی‌تمیز بسیار می‌باشد حرکات اینها را محل بر عادت نتوان کرد و فرعون گفت این طفل را بر دیگران قیاس کن از فیافه این طفل تمیز عقل را اندر تمیز عقل حاصل یافت میکنم و این حرکت را با من نمید و نمجده کرده است آسیه گفت که درین عمر تمیز عقل کجاست به من که من می‌توانم می‌کنم فرمود تا طبقی از زر بر آتشش آورد و مذوق طبقی دیگر از سیم بر آرزو و آید و فوت نیز نکرد و فرعون از آن حضرت موسی را گفت که ازین بر دو طبق هر چه مرغوب تو باشد بردار حضرت موسی دست خود را بسوی طبق مر و آید و فوت و از زر کرد و حضرت جبریل در رسید و دست ایشان را در طبق آتش انداخت و یک لحظه آتش را از آن برداشته در دهان حضرت موسی رسانید و آنکه زبان این سوخته شد و آن احکرا بر پافت و گفت در زبان ایشان از زبان وقت پیدا آمد آسیه بفرعون گفت که تمیز عقل این طفل را دیری بعد از آن چون حضرت موسی هشت ساله شد روزی پیش فرعون مؤدب نشسته بود و ناگاه فرعون بر جان گفت که خروسان جنگی با راکبش اول خروسی برآمد مرد و بازوی خود را حرکت داده آوازی کرد حضرت موسی گفتند که رست کنی فرعون پرسید که این چه گفت حضرت موسی گفتند که این پروردگار خود را تسبیح کرد باین عبارت که پاکست خداوند که بر سر تان را تا این مدت در از مولات و حشمت و نواخت و نخبه‌های کونان کون او را عطا فرمود با وجود آنکه او در مقابله بهر نعمت کفران و ناسپاسی می‌کند و فرعون گفت که ای موسی خروس را با این سخنان چکار از طرف خود این همه طوطی‌های مندی حضرت موسی جواب را آواز داد که مان بیا و بزبانی که مفهوم خاص معلوم شود سخن کن خروس پیش آمد و بزبان فصیح همان سخن را تفسیر و واضح کرد و بعد فرعون متعجب شد و نهایت ترسید با مان که وزیر او بود حاضر بود عرض کرد که این خروس مسحور شده است باید فرمود که این را بچ بکشند چون او را ذبح کردند و محتالی باز در وی اعاده روح فرمود و در برابر پرده رفت از نظر مردم غایب شد و چون حضرت موسی نه ساله شد روزی فرعون ایشان را بخت خود از راه مطف نشانید و جمیع امر او را کرد اگر تخت او سنانده بود و فرعون موافق عادت خود که در بخت و کبر داشت کلمات کفر گفتن آغاز نهاد حضرت موسی خشم آلوده شد از بخت او فرود آمد و فرعون گفت که با من می‌حضرت موسی بیایم و بخت و کلام زدند که دو بایه بخت گسته شدند و بخت را کون شد و فرعون از بالای تخت افتاد و از منی او خون بسیار روان شد و مردم در بار و لوله افتاد حضرت موسی زود که رختیه نزد آسیه آمد و برین قصه او را اطلاع داد و فرعون چون از درون مجل آمد و دید که حضرت موسی نزد آسیه نشسته است فرعون بن آسیه عتاب شروع کرد که تو مرا این طفل را کشتن نزدی و حالا این طفل خلی شور و شیطانی کند آسیه گفت که اطفال شوخی که در حالت صغر سن با پدر و مادر خود میکنند جای نکایت نیست بلکه دلیل است بر آنکه بعد از بلوغ بس تمیز عقل این همه شوخی و قوت بر نشان مان در پدر خواهد کرد و در دام را به از خوف سطوت این طفل محض تو سر حساب خواهد آمد و بعد از آن دستار خوان جدید و خاصه حاضر کردند و فرعون طعام بخورد و حضرت موسی نیز بخورد و بخورد و از اتفاقا قافله را تمام کمال در تنور بخت کرده برای فرعون آورد و بعد از حضرت موسی آن خانه را رفت و فرعون که از آن غایب بود برخواست و دو مینی گفت فرعون بنایت نمید که این بخت را برای بقای ملک و دولت تو بکار خواهی برد این طفل را غنیمت دان بر بعد فرعون

حضرت موسی را راه اوب مسلک میکرد و با ایشان تفرصی نمی نمود تا آنکه حضرت موسی بیست و سه ساله شدند روزی ایشان بر کنار بئر
رفته و وضو کرده نماز میخواندند ناگاه شخصی از خواص فرعون در بجانب گشت لغت این نوع عبادت برای که میکند حضرت موسی گفتند
برای آقا و خانواده خود او گفت که شمار آقائی و خانواده ی منی باید عبادت بدو و بکنند که فرعون است همین کافی است حضرت موسی فرمود
که بر تو و بر فرعون نیز لغت خدا باد او لغت که من فرعون را باین ماجرا خبر دادم میگویم حضرت موسی فرمودند که ای زمین این را بگیر زمین او
را تا از نو فرمود و هرگز نگذاشت تا آنکه قسم مخلط یاد کرد که من هرگز فرعون را ازین ماجرا آگاه نخواهم کرد و بعد از آن از زمین خلاص شده
رفت لیکن حکایت نماز ایشان و عبادت ایشان در خواص فرعون شایع شده و رفته رفته خبر فرعون رسید فرعون لغت که هرگاه
موسی بر نماز و عبادت مشغول شود مرا خبر کنیدی از خواص فرعون منتظر وقت ماند چون دید که حضرت موسی شروع نماز فرموده
از رفته بفرعون خبر کرد و فرعون خود آمد و اساده ماند تا آنکه حضرت موسی از نماز فارغ شدند فرعون پرسید که ای موسی این پیش
برای که بود حضرت موسی فرمودند که برای همان آقائی خود که مرا میخواند می نوشتاندر می پوشانند و تربیت میکند فرعون لغت که
راست گفتی سنم که این کار با کلام میگویم با حمله حضرت موسی بعد ازین عمر که سالان بنی اسرائیل را پیش خودی خواندند و با ایشان صحبت
میداشتند و با ایشان لغت می نمودند و این امر بر فرعونیان بسیار شاق می آمد تا آنکه روزی سرداران بنی اسرائیل را مجلس
خود جمع فرموده پرسیدند که از کی شما در عذاب فرعون گرفتار شدید گفتند که از مدت دراز و درین عذاب گرفتار ایم حضرت موسی فرمود
که این عقوبت است از جانب خدا بر کسانی که شما را میباید که نذری بر خود لازم بگیرد که اگر حق تعالی این عقوبت را از شما بردارد او
نماید هر چه گفتند که بار زهره و نماز و طعام سالین بسیار خواهیم کرد و فرمودند که یک چیز را بر خود قبول کنید که ازین همه کفایت میکند و آن
آنست که اطاعت پروردگار خود و بکنید و حیای او نورزید همه گفتند که بجان و دل قبول کردیم بعد از آن حضرت موسی فرمودند که من
شعیده ام که در زمان پیشین جماعت بربت پرستان را حق تعالی پیغمبری نوانته بود و آنها قدر آن پیغمبر نداشتند و برای آن پیغمبر پستاره های بهر جمع
کرده آتش افروختند و آن پیغمبر را در آن آتش انداختند و آن آتش را هیچ ضرر نکرد و آن قصه مکتوبه بوده است گفتند که آن پیغمبر خود جدا و جدا شد
بوده اند حضرت ابراهیم علی نبیا و علیه الصلوٰه و السلام حضرت موسی فرمودند که پس بطور جد خود باشید و از ایذا می فرعون و فرعونیان بترسید
که حق تعالی شر ایشان را از شما دفع خواهد کرد و چون حضرت موسی سی ساله شدند روزی در راهی میگذشتند که ناگاه پیاده و پیادگان
فرعون که در و غلط فرعون بود پستاره بنیرم را از سر اسرائیلی میکشید و میگفت که این پستاره را بطبع باو شاه برسان اسرائیلی چون حضرت
موسی را دید فریاد آغاز نهاد حضرت موسی هر چه او را از ظلم منع کردند باز نیامد ناچار یک شتی بر پستانی اوز و آن پیاده و مردان اسرائیلی
خلاص شدن بجای خود رفت و این خبر بفرعون رسید فرعون لغت که این دروغ است موسی بجای اسرائیلی قطعی آگشته باشد روز دوم باین
اتفاق افتاد که آن اسرائیلی را قطعی از ظلم بگردانید و او باز بفرعون موسی فریاد نمود و حضرت موسی اول آن اسرائیلی را زجر توخ فرمود و بعد از آن
لیبار باعث شدی که قطعی را کشته ام و امروز باعث من میشوی بعد از آن خواستند که آن قطعی را دفع نمایند اسرائیلی داشت که مرا می کشند
با و از بلند گفت که ای موسی امروز مرا بخواهی که کبشی مال آنکه دیر شخصی را کشته مردم بازار همه پیش فرعون گواهی دادند که قاتل قطعی
است و رؤسای قبط همه از فرعون درخواستند که موسی را باحوال فرما تا او را در بدل قطعی بکشیم فرعون در حکم قتل حضرت موسی متوقف
که خرقیل که از جمله قطعیان بشرت ایمان شریف شده بود و در حال او در سور سم المومنین ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد از آن
مجلس موده آمد و حضرت موسی را آگاه کرد که رؤسای و امیران قبط و یکی کشتن شما افتاده اند شمار مصلحت این است که چند روز ازین
شهر بدر و در حضرت موسی بشین این خبر را زود بی راجعه انصراف نمایند و راه مدین گرفته و در راه با شبانی در مخور و در پشاک

نفیس خود را که در بر داشتند بآن شبان دادند و جبهه صوف و کلیم آن شبان را پوشیدند و روانه شدند تا آنکه روز هفتم رسیدند و در اثنا راه ایشان از روزانه و شیر همراه میشدند و ولالت بر راه می نمودند و وقت سب بجا نرفت ایشان از سیاع و سوا م قیام می نمودند و بعد از آنکه بهرین رسیدند و در خانه حضرت شعیب علی نبیا علیه الصلوٰه و السلام اقامت اختیار فرمودند و با دختر ایشان تزویج نمودند چنانچه در سوره قصص تفصیل آن قصه مطهر است و بعد از ده سال که در خدمت حضرت شعیب گذرانیدند باز متوجه مصر شدند و در اثنا ی راه به نبوت و رستگاری مشرف شدند و در مصر چهل سال فرعون و یحییان مقابل و خاصمه نمودن معجزات قاهره برده و هفت چنانچه در سوره اعراف مذکور است و چون حضرت موسی از ایامان فرعون و قطیان بایوس شدند و جناب الهی عرص من نمودند که بار خدا یا تدبیری و حلیه مرا تعلیم کن بنی اسرائیل را از دست قطیان خلاص کنم تا ترا بی خوف و بی هراس عبادت کنند حق تعالی بایشان وحی فرستاد که حال تدبیر این است که بنی اسرائیل را جمع کرده شبان شب کوچ کنید و اگر فرعون عجب شما خواهد برآمد و او را بپاک خواهیم کرد و ایشان بار و ساری بنی اسرائیل این تدبیر را از شما فرموده رئیس بنی اسرائیل تمام فرقه خود را که در شهر مصر متشرع بودند آگاه ساختند و هر که از بنی اسرائیل نزد قطیان بطریق نوکری یا بستر خانگی و امثال ذلک تعلق داشت وی ماند برخاسته و بجا فراموش آمد فرعون ازین اجتماع ایشان متوجه شد و پرسید که این حرکت چرا می کنید رئیس بنی اسرائیل گفتند که ما را روز عاشورا که مولد حضرت آدم و در و زرتبرک است عید می است میخواستیم که همه تجامع شش بیرون شهر عبادت خدا بجا آریم و رسوم عید خود بر پانجامیم فرعون اجازت داد و عوام بنی اسرائیل به تقریب زمین زیور و پوشاک بسیار از قطیان بعاریت گرفتند و بهانه عید غمیه و خمرگاه بیرون شهر برآوردند تا آنکه آخر شب چون همه جمع شدند حضرت موسی و حضرت هارون علیهما السلام آنها را کوچ کنانیدند حضرت موسی از عقب می رفتند و حضرت هارون از پیش تا آنکه در صحرا افتادند و راه را کم کردند و هر چند چپ و راست میزدند سراغ راه نمی یافتند و ابنه بنی اسرائیل بقدر تشنگی هارون و بقادر کس شدن بود و حضرت موسی که پنهان در میان بنی اسرائیل پنهان بودند پرسیدند که باعث چیست که راه معلوم نمیشود و حال آنکه این راه مسلوک است بار ما درین راه آمد و رفت کرده اید که پنهان در میان بنی اسرائیل پنهان کردند که اصل قصه این است که چون حضرت یوسف قریب بوفات شد و وصیت فرمودند و از اولاد خود و اولاد برادران خود عهد پیمان گرفتند که هرگاه از مصر بیرون روید تا بوقت مرگ همراه گرفته روید و بدفن آبای من مرا برسانید حال آنکه از مصر آمدن ایم و تابوت ایشان بر بنده ایم از جانب غیب ما را نداده اند که راه معلوم نمیشود حضرت موسی پرسیدند که قبر مبارک ایشان کجاست تا تابوت ایشان برآریم و همراه گیریم که پنهان در میان بنی اسرائیل گفتند که موضع قبر ایشان را نمی دانیم اما این وصیت ایشان را از پدران خود یاد داشته ایم حضرت موسی بفرموده و در لشکر بنی اسرائیل منادی فرمودند که قسم میدهم بخدا که اگر از موضع قبر حضرت یوسف آگاهی باشد پیش من بیاید و مرا خبر داری از بچلیس نفر از تو که در یک پیرال فرات گفت که من موضع قبر ایشان را می شناسم لیکن مرا عهد خدا بدید که اگر من نشان قبر ایشان بیان نمایم هر چه بخواهم بیا بجم حضرت موسی توقف فرمودند و می آمد که عهد بدید و هر چه بخواهد با وجود اله نماید پیرال گفت که مطلب من دو چیز است یکی دنیا و یکی در آخرت مطلب دنیا این است که من بفرات تو ام طاعت رفتار ندارم مرا بر سواری نشانید و از مصر همراه خود بآرید و مطلب آخرت این است که در بهشت همراه شما در درجه شما باشم حضرت موسی هر چه بفرمود قبول فرمودند بعد از آن پیرال نشان داد که قبر ایشان در عین آب نیل است و فلان جا حضرت موسی در آن مقام رفتند و منقذ ایشان را که از سنگ مرمر بود برآوردند و خود را بر او نشسته پیش پیش لشکر می بردند و راه برایشان هویدا شد و درین اثنا طلوع فجر شده بود و جو آسین فرعون با و جبر رسانید که بنی اسرائیل از مقامی که برای عید در آنجا جمع شده بودند شبان شب کوچیدند و رفتند فرعون را آتش غضب فروخته شد و نصیبان خود را که در فواح شهر در قصبات و قریبات فرستاده که سواران خوش اسب حاضر شوند و خود را با افواج خود سواران

وقت ایشان تقاب نمود و انبوه بسیار همراه داشت که نیکو هفتاد هزار سوار را ملین سوار و مقدمه بجیش او بود و بقدر صد هزار سوار نیز اندازد
 همین مقدار نیزه باز و همین مقدار کرز بر دار در رکاب و میرفتند القصة بنی اسرائیل بعلیت تمام روانه شدند و داد و در لب دریای قلمزم
 و قلمزم نام شهر است که کنایه راین دریا واقع است و متصل آنته راین دریا منتهی شده لهذا این دریا را منسوب با ویکتند و الا این دریا در اصل
 خلیجی است از خلیجان بحر محیط که در این بلاد حبش و عرب میگذرد و او را خلیج احمر نامند چنانچه خلیج دیگر را که در میان فارس و عرب است
 خلیج احمر گویند و طول این خلیج احمر از جنوب شمال چهار صد و شصت فرسخ است عرض او در ابتدا بقدر شصت فرسخ است چون قریب
 بمقنیه میرسد عرض او کمتر میشود از فسطاط مصر که شهر دارالملک آنجا است تا طرف این خلیج سافت سه و زده راه است در بواب نیل شرقی
 شهر مصر واقع است شهر بر جانب شرقی نیل است بر ضلع غربی این خلیج اکثر بلاد بر بوقع اند و بعضی از بلاد حبشه و بر ضلع شرقی این خلیج بیشتر
 سواحل عرب واقع است از آنجمله است فرضه که ساحل مدینه منوره است و قوافل مصر و حبشه مجاز از همین بندر عبور میکنند باز سواحل میان بنده
 گرفته تا مدین بر کنایه شرقی همین خلیج اند و در وسط این خلیج بعضی بلاد متعلقه مصر نیز آباد است از آنجمله و میاط که زمران مصر است مانند قلعه کوالا
 بنعمهستان غله برکتی از مصر در آنجا می بریزد و متحفظان بر قلعه و از طرف حاکم مصر باشد و شهر قلمزم که منتهای این دریا است طول او صد و بیست و چهار
 درجه است و عرض او کطل یعنی مسیت نه درجه و سی دقیقه چون بنی اسرائیل بر کنایه راین دریا رسیدند و آب را در بنایت توج و از دیاد دیدند متعجب
 شدند و گفتند این نه که گفتیم بایکد فتنه کجا میسر خواهد آمد که ما بعلیت ازین دریا میگذریم در همین اثنا که آفتاب برآمد و روز روشن شد از عقب
 آواز اسپان شنیدند چون نیک نفحص کردند معلوم شد که فرعون با جمیع لشکرهای خود برای تقاب رسیده و مقدمه بجیش او نمود
 شده دست پاکم کردند و فرزند حضرت موسی آمدند و گفتند که حالا آن عدای شما کجاست اینک فرعون از عقب آمد و دریای زخار
 میزد و می باست طاعت آن دریم که از عهده فرعون آئیم و نه قوت آنکه از دریا خلاص شویم حضرت موسی فرمودند که ما بوسه شویم
 اعانت الهی بجهت است که کشائی خواهد فرمود درین اثنا حضرت موسی وحی آمد که عصای خود بردار و نیزه کن و بگویند که بشکاف ما را
 راه ده حضرت موسی کباب عصا زدند و گفتند دریا بحال خود مانده باز حکم آمد که دریا را کنیت یا دکنیت حضرت موسی با و هم عصا زدند و فرمودند
 بشکاف ما را ابو خالد حکم خدا را بشکافته شد و دو آرده را خشک در آن پیدا آمد در حدیث تریع است که حق تعالی آن روز باد و
 آفتاب را بر دریا مسلط ساخته باد بمشایه زلزله از درون آب در آمد و اجزای دریا را جدا کرده ستاده ساخت و آفتاب زمین دریا
 را خشک گرفت و بنی اسرائیل سهولت بکنند بعد از آن حضرت موسی بنی اسرائیل را فرمودند که در دریا آید و بگذرد و ایشان را ضعیف
 اعتقاد جرات نمیکردند و میگفتند که ما برین حالت چه اعتماد است که تا کنه شدن ما بر یک وضع ستاده خواهد ماند مبادا ما را
 اشامی راه بهشیم و دریا با هم آمیخته ما را غرق کند حضرت یوشع ۲۰ اول اسپ خود را در آورند و بعد از آن حضرت مارون و آنرا
 و روانه شدند چون بنی اسرائیل دیدند که اینها گذشته می روز ناچار در دریا آمدند و هر سبط از سباط دو آرده گانه بنی اسرائیل
 در را برای از راههای دو آرده گانه چهل شدند تا آنکه از عقب همه حضرت موسی سبط خود را گرفته چهل دریا شدند سبط
 حضرت یوشی گفتند که ای موسی ما چه سیدانیم که بر سباط دیگر چه گذشت تو که همراه ما هستی باز خود طغیان دار و از طرف تپان
 خود ترسانیم که مبادا آب بر ایشان برجم شده باشد حضرت موسی در جناب الهی عرض کردند که بار خدا یا ما را بر اخلاق همین
 کرده مدد فرما حق تعالی با دخت را فرمود که در دیوارهای آب روزنها شبکی اسپید کرد و هر فرقه از دور دیگر از می دیدند
 گذشته میروند تا آنکه سبلاست بر کنار دریا برآمدند درین اثنا فرعون بالشکران خود بر کنار دریا رسید و دید که دریا شکافته شده چنانچه
 کوه ها حاجبا ستاده متجز شد و بالشکران خود گفت که این اقبال نیست که دریا برای من شکافته شده تا بنده کان کرخیه خود را خود گیرم

وزنه بدست آرم اگر غن میشد کارهای من بسطل میشد لیکن در دل خوف و هراس و هت که شگافتن دریا محل اعتمادیست -
 در وسط عبور و مرور باز ملتزم شود و غرق کند و همان که وزیر او بود نیز او را از درآمدن دریا مانع بود و عرض میکرد که علت پایداری
 که دشمنها جمع میکنند و بسبب است عبور میثاقیم و هت از هر جا که باشند اسیر میکنیم در همین حالت حضرت جبریل بر او ای سوار شده پیش
 فرعون که مست بود و فرعون را از آمدن دریا و دریا را از آمدن فرعون بی اختیار بوی مادیان در دریا و آمدن لشکریان چون دیدند که
 پادشاه خود در آره است از هر طرف هجوم کرده درآمد و عبور نمودن گرفتند تا آنکه فرعون پیش قدمان لشکریان متصل کناره رسیدند
 وقت حکم شد بر یاکه زود مختلط شو یک ناکاه دریا تلاطم نمود و همه در آب غرق شدند و بنی اسرائیل این همه ماجرا را بخار و دم تانها
 میکردند و یاکه معبر بنی اسرائیل و مهلک فرعون بود عرض این دریا بنایت قتل انجامیده بعد چهار فرسخ عرض دست که در میانه
 قطع توان کرد و این قصه روز عاشورا واقع شده چنانچه در حدیث صحیح است بروایت انس بن مالک من از آن حضرت که فلان البحر
 لبی اسرائیل یوم عاشورا و در همین مرویت بروایت بن عباس من که چون آن حضرت در مرتبه منوره تشریف آوردند و دیدند که یاکه
 از روزهای یهودیان روزه گرفته اند فرمودند که چیست که امروز روزه داشته اید گفتند که امروز روز عاشورا است درین و در جنتالی نبی است
 راجات داد و فرعون را غرق نمود حضرت موسی این روز را بطریق شکرانه روزه میباشند تا نیز باقتدای ایشان بپایان بپایان
 آن حضرت بیاران خود فرمودند که ما احتیاجیم باقتدای حضرت موسی از ایشان خودیم - روزه داشتند و مردم را هم بپایان بپایان فرمودند
 لیکن در آخر عمری فرمودند که اگر من تا سال آینده زنده مانم همراه روز عاشورا روز نهم هم روزه خواهم داشت تا شایسته یهودیان
 لازم نیاید چون لغالی شگافتن دریا را که خارقه عظیمه بود بطریق نعمت در نعمت بنی اسرائیل ایاد میدهند و سفیر ماید که و لا ذوقنا کینی
 و یاد کنند برای شگافتن قدر نعمت نجات از فرعون باخصوص واقعه دگر را که گویا نعمت دگر بود با استقلال سوای نجات
 از فرعون در آن وقت که شگافتم ماید و کینی سبب رسیدن تبار کناره دریا و اضطرابها بخصوص حضرت موسی زیرا که در حقیقت باعث نجات
 دریا همین بود که ضرب عصا بطریق آیت سبب قریب شده باشد انجس یعنی درای قلمزم را و تخر و نعت عرب درای شورش و قطعات
 او را کونید و استمال بحر در آب شیرین و جوهای شیرین اگر جانی واقع شده باشد بطریق مجاز است اینها را اینها را می نامند و بجز نیکویندا
 درین نعمت بر این قدر گفتا کردیم که خارقه شگافتن دریا شایسته ایم بلکه تمام نعمت فرمودیم فآنچه نماند یعنی پس نجات دادیم شمار و
 آب دریا را نیز بر همان شکل مغلوب و محفوظ داشتیم و یاد را بر بر سلطه کردیم تا با هم آیم سخن نزد آنکه شایسته سلاست برکنار رسید و از خوف غرق
 مامون شدند و در ضمن این شمار بجائی دیگر حاصل شد از هر شبهه که در وجود صانع حکیم مختاریم میرسد یا در نبوت حضرت موسی و رسیدن باز غرق
 هم گفتا کردیم بلکه شمار از آن جمله نجات دادیم و دشمن شمار پیش نظر شد و همان جمله ملک ساختیم و آخر قنائل فرعون که یعنی در غرق کردیم
 تا بجان فرعون تا شمار اسر و بر سر و فرایم و سچ اثر خوف زوی در دل شایسته باقی نماند و از دوه غم غارت سکن قدیم خود که صبر بود و نیز بر
 خاطر شاکر و دوا بریم نعمتها نوعی القاف فرمودیم که شمار هیچ ملک شبهه احتمال صدق کذب خبر در دل نکند و ولید اینهمه بارها بخشو شاکر کردیم و آنکه
 یعنی شایسته میر پس این قسم نعمتهای عظیمه است که میباشند عظیم و آن است که شمار بحر عبادت خاوند خود و خض کنیز اعدای و در آنکه شایسته شایسته
 خلق و دیانت در این بیای زخا غرق سازید بزرگ و تصفیه قطع علائق با قیام و در خجاسوالی که اهل تفسیر را در دل خطور میکند و آن است که نعمت
 و از هجینا که من ال فرعون و مضمون و از فوقنا بکبر البحر یک چیز است حاصلش نجات از فرعون این مضمون اصداد و نعمت چراغ را از دوزخ و دوزخ
 چراغ را فرمودند و جواب این سوال در همین تفسیر بطریق اشاره مذکور شد که نجات دادن از فرعون بکتابهای مختلف است بخصوص شگافتن دریا که خارقه عظیمه
 است یعنی است دگر شگافتنی احیای تعالی رزق و افرساند و محتاج فقر را از فقر و دفع سازد و در مقام همان فرماید که و اذ کفر نفعی علی الذی و قد اذین

الفقر لا حلیج کلام تام است باز اگر بایند رزق بطریق مست عیب باشد بی منت مخلوقی ولی متاسف منشی شقی این را منت و کبر
 قایل بود و بگوید که واذکر نعمتی علیک اذ اجریت علیک الرزق من العیب بلائمة المخلوق و لا مقاماً لآفة و مشقة منك کلامی
 دیگر باشد فی نفسه مثل تمام هر یک را ازین دو کلام جدا جدا ساختن مقام تقد و نعمتها مناسب چنان است و بعضی مغیرین بآن قد اند
 که مدایت اولی ذکر نعمت تجسیم است از طیش و طوط فرعون که بجز و بشت حضرت موسی آمدن ایشان در بنی اسرائیل تمام شدند زیرا که
 بنی اسرائیل بعد از آمدن حضرت موسی از آن تکلیفات و زیر چاپهای او خلاص شدند بلکه طرف مقابل او گشتند و حدیث دوم مذکور منشی
 است که وقت خروج از مصر از دست برداشتن فرعون بعبودیت باغلاص شدند پس بخت شدن او و لشکریان او خوف مستقبل غم از
 و طای ایشان را کشت و جمیع وجع مطمین گشتند حکایت گویند که عورتی از بنی اسرائیل در آخرت برای آوردن آب برد
 رفت بسوی خود و پریکود که ریش فرعون مرصع بجواهر و در دست او قناد و مویبای او را ازینج بر کند و جواهر را از ریش او بردارند
 پس زن در کوشک فرعون برود و ریخت می بود و مردی یافت بود و نامی آواز داد که حدی اجرک این زاده و کوش او قناد
 در میان مردم آمد حکایت کرد و ریش فرعون و جواهر و مرد را بایشان نمود و مردم را یقین شد که عاقبت ظلم کومساری است و عاقبت
 مظلوم ستاری چون بنی اسرائیل از خوف فرعون و فرعونیان بالکلیه من گشتند حضرت موسی ایشان را یاد داند که شما زری کرد
 اید که اگر حق تعالی ما را از شر فرعون و فرعونیان خلاص کند ما در اطاعت او کوشش کنیم حالا آن نذر را بجا آرید بنی اسرائیل گفتند که بجا
 و دل قبول داریم لیکن ما را اطلاع بر احکام او تعالی از او موقوفی حاصل نیست تا قدم در راه اطاعت او نهیم می باید که کتابی باز زود
 برای مایاری تمام افق آن راه اطاعت را سلوک سازیم حضرت موسی این معنی را در جناب خداوندی عرض نمود و حکم آمد
 که شما که هر طور که مقام عطای رسالت شماست حاضر شوید و تا آنکه که مدت سی و سه روز و دارید و عتکات نماید من بعد شما را
 کتابی جامع او موقوف می خواهم و حضرت موسی مطابق این ارشاد بنی اسرائیل را گفتند و حضرت ماری را بایشان خلیفه ساخته
 خود بخت که هر طور شایسته و بعد از تطهیر و جابیه ران که مشکف شدند و ابتدای اعتکاف ایشان غره دی قنده بود چون عتکاف
 ایشان تمام شد و یک روزاتی ماند ایشان را سبب زده و تخوری بوی دمان خود متغیر نمود و متعال سدا که فرمودند از جانب عیب کلام
 که این بوی متغیر زده بهتر از بوی مشک بود این را جبر از الله کردید حالا در جریه این تغییر و مت دیگر عتکاف کنید و عظیم می بود که روز
 عید الفطر است شما کتاب خواهم او و کلام خواهم فرمود حضرت موسی عتکاف ده شب دیگر فرمودند و در آن مقام اقامت نمودند
 اما بعد از آمدن ایشان و بنی اسرائیل حادثه عظیم و داد و ستد آن بود که در لشکر بنی اسرائیل شخصی بود که هاشم موسی ابن طهر از قبیل
 سامره و صنعت زری و قالب لاشی خلی اساز و با بر و زوی که فرعون غرق شد و حضرت جبریل بر دایانی سوار بکنار دریای گشتند و دیدند
 که هر جا که نقش سم آن دایان میرسد سر سبز شد و البته بود که از حیات و نقش سم این دایان هست بنا بر آن قدری از خاک تپه پایی آن دایان
 برداشته بطریق تبرک با حیا طر زده و دیدشت و هرگاه بنی اسرائیل از دایا عبودیت و صبح افتادند که از ایشان بر قومی افتاد که کا و پست
 بودند و صوهای کا و ازینج و غیر آن ساخته می پرستیدند بنی اسرائیل را این صوهای پستی بغایت خوش آمد بود چنانچه حضرت
 موسی و خواسته بودند که برای مایه صوهای پستی که را ساخته و به حق عبادت او بوجهی بجا آریم حضرت موسی ایشان را برین سوال فرستاد
 فرموده بودند لیکن سامری دایفته بود که این صوهای پستی مغرب طبع است و دین بنجام که حضرت موسی بگوید که طور شریف فرستاد بنی اسرائیل
 بخصوص حضرت ماری حاضر شدند و عرض کردند که ما وقت آمدن از مصر بر بسیاری را از قطیان بجاریت گرفته بودیم بهانه آنکه و عید
 تنزین خواهم کرد حالا در حق آن نیکو چه حکم است حضرت ماری فرمودند که آن همه یور را در چغری انداخته آتش دهید و چه

بنیان فرعون برای آوردن کتاب از حق تعالی

بنمود بسوزد و خاک لعلک باقی ماند زیر زمین مدفون باشد زیرا که این عمل کافران است باید دست که درین مقام سعی از متقضان
 فقها اشکالی وارد میکنند و میگویند که بنی اسرائیل در شهر مصر ساکن بودند و با قبطیان پناه میکردند مسلمانان را مال حریان کردن
 برون جائز نیست و اگر بنی اسرائیل بنا بر معصیت اقدام برین امر کرده بودند حضرت موسی و حضرت هارون نیز برین ماجرا مطلع
 شده بودند و چون ایشان را ازین حرکت منع نفرمودند جواب این اشکال آن است که مسلمان بودن بنی اسرائیل در شهر مصر مستحب
 بلکه ایشان اسیران بودند که بزور تعدی ایشان را فرعون از برآمدن محبوس داشته بود و هر روز بجای قبطیان میباشیدند و سرخ و غنا
 از ایشان میدیدند و اسیران را در دست است که مال حریان را بپزیرد که دست دهد خواه بکمالی خواه بذرری گرفته بزد و اگر انبیا
 مسلمان هم بودند و در برون زیور و مال ایشان ضرورتی داشتند زیرا که اگر وقت که تخمین مشغول قرعایت میگشتند گرفتار میشدند
 آنحضرت میفرماید بنی اسرائیل گفت که این همه زیور را بمن حواله کنید که من طلب جمعی ازین میسازم و پیرایه موسی و من بعد شما را با موسی
 همسری و برابری بپردازم موسی را بر شما فخری و منزهتی نامند بنی اسرائیل بعد از آن زیور را با حواله کردند سامری ز را جدا کرد و جدا هر
 یواخت را جدا از ز که سال ساخت بغایت خوش صوت و جدا هر یواخت را بجای کوشن چشم بند دست و زانو و قدم و مرفق
 قرینه نصب نمود و شکم او را کواک کدشت و دندان کواکی خاک را که بر داشته بودند از پشت کوساله بسبب با آن خاک بکشت آمد و او را
 کرد چون آواز کواک آن سامری گفت که بپزیرد کار شما بصورت این کوساله ظهور فرموده و چینه های شما آمده است و موسی و بنی
 او که بکوه میشد بنی اسرائیل گفتند که راست میگوئی سی روز بگذشت که میباید گشتن موسی بود و موسی باز نیامد معلوم میشود که خدا
 خود را در اینجا یافت قریب بهشت هزار گس از بنی اسرائیل باغوا می سامری عبادت آن کوساله شروع کردند و بکلمه شل شلو
 که با آنچه آدم میکند بوزینه هم کرد و اگر آن کوساله متکلف شد و سامری خیمه کلانی بالای آن کوساله استاد که خود روشن گشت
 متکلف در اینجا از پشت و گرد آن خیمه بخت نوازی آغاز کرد و بجهت آن کوساله لایق شد و بار بار بچنگ بنیاد نهاد و در وزن برای تماشا
 و دیدن و بار بار شیطان که آمد و در اینجا حضرت موسی را روز و هم می دید و وقت منعی و دوازده لوح زبرجد که بران تورات منقوش بود و عطاشند
 و کلام مثل بر مواظط حکم ایشان در میان آمد و بعد از آن ارشاد شد که قوم تو بعد از تو عجب کفران نعمت و زبده اند و آنچه فرعون از ایشان خواست
 میکرد که مرا سجد بکنند بتر از آن باغوا می سامری برخود لازم گرفته اند زیرا که تعظیم پادشاه صاحب اقتدار که مالک نفع و ضرر باشد فی الجمله
 و به مقتولیت دارد و کوساله لایق که در بلاد و محنت ضرب مثل است هیچ وجهش با آن تعظیم نیست حضرت موسی شنیدن این خبر خشمش
 بی اختیار به لشکر روانه شدند و اول با حضرت هارون خشم آغاز نهادند که شما چرا این حرکت شنیده را تجویز کردید حضرت هارون فرمودند
 که من بار ما ایشان را ازین فعل شنیع منع کرده بودم لیکن ایشان گفتند که نذبح علیه عاقلین حتی رجع الینا معنی ما هرگز اعتنا
 خود را برین کوساله قطع نخواهیم کرد و آنکه حضرت موسی پیش میاید چون قبح این فعل را با باز نماید بعد از آن حضرت موسی بسوی آن کوساله
 متوجه شدند و آن را در آتش سوختند و خاکستر او را در دریا پراپاندند کوساله پرستان خفیه خفیه میرفتند و آن آب را بطریق تبرک می آوردند و میخوردند
 گویند که فرقه بنی اسرائیل در مقدمه این کوساله سه کرده شده بودند و یک کرده آنکه باغوا می سامری فریفته شده عبادتش بجا آوردند و کرده
 دیگر همراه حضرت هارون و طیفه امر بالمعروف و نهی عن المنکر بجا آوردند و کرده سوم ساکت و متوقف بودند و نگار میکردند و نه این کار
 کرده اول و کرده سوم هر دو در پایه عتاب آمدند و کرده دوم سالم ماند حق تعالی این نعمت عمده را که با وجود این قدر کساحی که بکثر
 از آن فرعونیان با خصومت ایشان عرق کرده بود ایشان محو فرموده و او را دیدند و میفرمایند و اعذنا من الله یعنی و یا و ده آن وقت را که ما بهشت
 موسی علیه السلام وعده کردیم و هر چند لفظ مواعدت مدوعه از جانبین میخواهد اما مدین جا از تبیل سافوت و عاقبت اللص

مجرد از سنی مشارکت س و منوان گفت که از هر دو جانب عده متضمن بود از جانب حضرت موسی و عده اتمام عکافات و از جانب حضرت
 حق جل و علا و عده دادن کتاب و این عده موقت بود باین مرت که از تعبیر کلمه یعنی چهل شب در اکثر روایات اوست که شب
 از راه ذی قعدة بود و ده شب از اول ذی حجه و روز دهم وقت دادن کتاب بود و لهذا اربعین بویا نفرمودند و الا روز دهم نیز داخل
 اعتکاف و صوم می شد و آن حلال نیست و بعضی از محققین گفته اند که چون شب وقت عبادت و خلوت است اهل ریاضت بیشتر در وقت
 مشغول بکار خود میشوند باین ذکر شبها بتخصیص فرمودند و نیز با بهای عرب بر سر رود و فرمودند که ابتدای آن از لیل یکمیز و نمینی
 خاص شبست و موسی در اصل لغت لفظ عبرانی است که معرب شده است گویند که اصلش میثا بود میثا یعنی آب و شام یعنی درخت چون
 ایشان را فرعون در زیر درختان یافته بود این نام برای ایشان مقرر کرده بزبان عربان یا با و و شین بسین بدل شد موسی شد
 عده چهل را در جامی بسیار صباست لهذا در حدیث آمده است که من اخلص لله اربعین صبا اظهرت بنایع الحکمة من
 قلبه علی لسانه و نیز آمده است که خورت طین آدم اربعین صبا و نیز چوپا آدمی در شکم درین مقدار است از حالی بحالی نهال میکند
 تا چهل روز غطفه می باشد و تا چهل روز دیگر خون بسته و تا اربعین دیگر گوشت پاره بعد از آن قابل نفخ روح الهی میگردد و از نجاست که صفیه
 قاطبه چله را برای ریاضت خلوت فراداده اند زیرا که از قصه حضرت موسی معلوم شد که تا این مدت ریاضت کردن موجب ترقی است
 از حالی بحالی اعلی آمدیم بر آنکه درین آیه و عده چهل شب مذکور است و در سوره اعراف و عده سی شب بظاهری ناقض منباید و چو این است که
 درین آیه بطریق بحال تمام مدت خلوت ایشان را مع الاصل و الزایده ذکر فرموده اند و در سوره اعراف و عده سی شب
 و باز مدت ده روز که در مقابل جرمیه سواک بی وقت فرموده بود و در حدیث آمده است که در این عده چهل شب
 مثلا اگر شخصی که چهل درم از کسی شخص قرض داشته باشد بگوید که من چهل درم قرض دارم از تو ایست صحیح و اگر بگوید که من سی درم
 بابت از تو گرفته بودم و ده درم بفلان بابت نیز بفضیلی است درست علی الخصوص که در آیه سوره اعراف مذکور است که این بقیصیل نیز مذکور است
 که فتم میقات ربه اربعین لیل که باقیما در اینجا سوالی جواب طلب آن است که اربعین لیل در کسب بخوی چهل درم و در معنای این
 شد زیرا که موعود از جانب خدا و آن کتاب بود و از جانب حضرت موسی اتمام اعتکاف و طرف هم ننوا شد زیرا که و عده چهل
 و چهل شب نبود و چو این است که اربعین لیل طرف مغولی است مخدوف یعنی و اعدا ناموسی معامله عندا انقضاء اربعین لیل
 آری انقضاء را سبب مجاز و اجابت نیز از لفظ نقاط فرمودند و اربعین لیل را بجای آن قائم نمودند چنانچه در عرف میگویند که امروز چهل روز
 که فلانی برده است یعنی انقضای چهل درم و شب حضرت موسی نیست ایشان پسر خوان بن بصیر بن فایس بن لوی بن یعقوب بن سحی بن ابراهیم السلام
 بوده اند و لاوی پسر کلان حضرت یعقوب بوده است پس حضرت موسی را بر فرقه بنی اسرائیل هم ریاست حقیقی بود که هم
 اولو العزم بودند و هم ریاست عرفی زیرا که در عسوف عام ریاست بکلان ترین اولاد و نسل او تعلق دارد و چون حضرت
 موسی برای درخواست کتاب بحضور جناب عزت از طرف همه بنی اسرائیل رفته باشند پس هر همه را با پسری انتظار ایشان
 کشید و از اختراع راه دیگر احتراز کرد و اسلاف ثنائی بنی اسرائیل خلاف این طریقه معموله ادانی ناس کردند که هرگاه کسی
 از میان فرقه پیش حاکی یا پادشاهی را برای درخواست مطلبی می رود و دیگران پاس رفتن آن رئیس خود می کنند و هر که خلاف
 و اختلاف نمی نمایند بلکه ثنائی که انکدر العجل من بعد یعنی بعد از رفتن موسی و فرار او چهل روز ساختند که کوساله را
 بعد از موسی و در ضیبت او زیرا که موسی تا در میان ثنائی از عبادت فرعون و ایمان نرسیده است حال آنکه فرعون
 و ایمان از اهل اقتدار ظاهر مالک نفع و ضرری بود و در پیشش کوساله ای جان لا عقل چه شتم را مافست نمیکرد و لفظ تم که در

در اصل برای تراخی زبان است در اینجا برای استنباط مضمون یا بعد از مضمون یا قبل استعمال شده که با هیچ وجه مناسبت نیست که هر دو را در یکجا
 ما برای عوض مطلبی و درخواست غرضی بفرستید و خود در غیبت مزار خود مخالف مرضی ما بمل آرد بلکه مخالفی را پستی ما را نزد خود بدارد
 و اتخاذ افعال است از اخذ بعد از تعلیم همزه و ابدال آن با تا را در ما ادغام کردند و چون بر صیغه افعال استعمال این لفظ بسیار از
 شده عربان نویم کردند که شاید اصلی باشد ما خود از متحد متحد و بنا بر آن متحد متحد را هم استعمال کردند گرفتند فعل اتخاذ نزد عربان
 حکم افعال قلوب گرفته است که بر مبتدا و خبر حتمی میشود و هر دو را مفعولیت نصب میکنند اگر این استعمال را در اینجا منظور داریم پس
 مفعول دوم را محذوف خواهیم داشت ای نثر اتخاذ من العجل المعأ و جابن حذف را را باب معانی استعجاب تصریح باین امر منع
 قرار داده اند زیرا اتخاذ را بعضی ساختن خواهیم کرد و اندید در آن صورت یک مفعول که موجود است کفایت میکند و آنچه بخاطر بعضی از اهل
 معانی گذشته است که ساختن کو ساله محل انکار نبود و نیز ساختن کو ساله تنها از سامری بوقوع آمده سائر بنی اسرائیل در آن شرکت ندارند
 بخلاف معبود که رفتن کو ساله که بر همه در آن شرکت بود و نیز جوشن است که محض انکار ساختن کو ساله معبود است چنانچه از لام عهد
 مفعول میشود و کو ساله معبود معبود بود علاوه آنکه تصویر سازی نیز از محرمات است و انتفاع بآل حرام بهر پنج که باشد نیز از محرمات پس
 ساختن کو ساله هم محل انکار نمیشد و بر چند قالب تراشی کو ساله سامری کرده بود اما با مراد و اعانت و تسلط کردن سامری بر زیر
 و جوا بر این عمل او نام شده بود و درین مراد و اعانت بر همه شرکت بود و در آراء حسن بصری ابن ابی حاتم و تفسیر خود روایت کرده
 که نام این کو ساله معبود بود ظاهر درین نام هم بوی از شرک داده بود و در ولید احتقانی میفرماید که کاش شا کو ساله را محض برای
 بازی و لعب میکرد و میساخته و مانند ملاعب و تصویرات اطفال مبتذل همان و محض میساخته و لیکن شایسته این صورت کو ساله را
 معبود ساختند و آنکه ظلمون که یعنی حال آنکه شایسته این ظلم نکردند و بر آنکه عبادت که عبارت از غایت تعظیم است و حق خالص علم
 حکیم است درین صورت که ساله که بجهت کاذبست بخیر کرد و در ظاهر است که از جمله مخلوقات الهی گاد هم باشد مثل است در حاکم بی فنی و پیچ
 کا و کثر از کاست و صورت آن بجهت کثر از ذی الصوره خودست چنانچه تسین مخلوقات خدا را چون او را درین ظلم شایسته و فحش شد از ظلم
 فرعون چند مرتبه علی الخصوص که از شایسته این ظلم بعد از ایمان سرفرازی ناصیه بوجود آمد و از فرخندان در حالت کفر و جمل اهل تحقیق گفته اند که هر قوم
 را کو ساله است که در پیش او مشغول اند و کو بظاهر خود را سلمان و دینداران را نیز چنانچه در حدیث شریف نیز اشاره باین معنی آمده چنانکه فرموده
 اند نقس عبدالدینار و عبداللهم و عبدالحمیصه ان اعطی رضی و ان لم یعط سخط یعنی در حال است کسی را که بنده
 اشرفی باینده روپس باینده مثال و جامه بازیست اگر او را از جانب خدا این چیزها عطا شود خوش میکند و از او الا ناخوش میباشد و با
 شکایت می کنند و اینجا باید دانست که علما اختلاف دارند که بنی اسرائیل با وجود شایسته آن معجزات قاهره و خارق با بره که قریب بحال
 و مضطرب رسیده بودند و دلالت بر صانع قادر و مختار و بر صدق نبوت حضرت موسی چه قسم باین جزو و موز سامری فریفته شدند و دو عالم غوامی و
 کفر کشند بعضی ازینا گفته اند که سامری در زمان بنی اسرائیل بالقامی شباهت چنان نقش کرده بود که حضرت موسی را قدرت برین جوارح محسوسه
 طلسمات و تیرجات بهر سیه است پس شایسته میباید که طلسمی و تیرجاتی مثل طلسم نوح ایشان بازید با حضرت موسی را بر بوی و جهل علمایان فتنه اند که
 اکثر جهل بنی اسرائیل حولی از سبب دزد و طول ذات پروردگار را در بعضی اجسام بخونیز میکرد و سامری باین نوع ایشان را فریفت که بر در کاشا و صورت
 این کو ساله طو نموده و آواز حرکت آن کو ساله را در لیل و نهار در دعوی ساخت مبتدیان که بنویسند چنانچه عجمی میگویند در اینجا حلول خالو غی در اعتقاد
 پیرانش تعظیم قومی پیش می آیند آیات احادیث بسیار بر همین قول دلالت میکند و با قول اول منافات ندارد از آنجا که سامری گفت هذا الهکم و
 الله موسی فتنی من آرائه کونف ایشان بطریق عبادت و تعظیم کرد و در آن کو ساله که باطلسمات و تیرجات این معامله معمول نیست الی غیر ذلک

بیان شرک مسلمانان که بیشتر بدان در آن گرفتارند

من الشاهد والکامل بجملة این عمل شیع بنی اسرائیل که انواع کفر متضمن آن بود که ایشان را فی الفور نیست و باوجود سازند و فرصت توبه
 نهجند و گنجایش خدرو معذرت گذارند لیکن حق تعالی کمال رافت و رحمت خود که بالا صا آید و حضرت موسی حضرت مارون
 بود و بالبعج به جمیع بنی اسرائیل رسید ایشان را مواخذة عاجله و تنویر نفوس و دلاک نمود و چنانچه میفرمایند **ثُمَّ عَفَوْنَا عَنْكُمْ مَعْنَى بَارِعُو كَرِيمٍ**
 از شما و شمارا فی الفور بعد از استماع دلائل و ابرار از آن دلاک کرده بودیم **مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ** یعنی بعد از ساختن
 کوساله و پششش آن معصیت چنان که از شما بعد از ایمان و بعد از دیدن معجزات و آیات عظیمه و شد و در جنایت بون عظم و مخالفت بی انتها
 پیدا کرد و لهذا قابل آن شد که بصیغه اشاره بعد از مشار الیه ثبت لیکن این همه بابر آن بود که **لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ** یعنی تا شاید که شاد و
 زانست قبل شکر نعمتهای الهی را بجا آرید و تحمل مشقتها و عبادت و تعالی کو را سازید زیرا که هنوز استعدا و فرقه شما بطلان نه انجامیده بود
 از شما توقع بود که یحسان و صالحان بوجود و بکار معرفت و عبادت قیام نمایند بخلاف آل فرعون که استعداد ایشان مطلق نازل نشد
 هیچ یک از آنها قابل تحمل لانت معرفت و عبادت نماند و بولعل چه در لغت عرب برای امید واری است اما در کلام الهی بیشتر
 در جای مضین مستعمل میشود چنانچه همین قسم واقع شد که بنی اسرائیل من بعد معدن علوم الهیه حامل داعی او تعالی گشتند و در میان آنها
 الوفاء و فیما و شهدا و صالحان پیدا شدند و در میان و احبار بروی کار آمدند و بکارهای الهی مصروف ماندند و در اینجا اشکالی است
 بغایت معذب و آن است که پشش کوساله بلا شبهه کفر بود بلکه قبیح انواع کفر و فساد حق و غیر توبه مغفور نشین و اگر لفظی که و ال
 توبه است و در اینجا مقدر داریم چنانچه مجرب و مفسرین کرده اند و گفته اند که تقدیر کلام این است که **ثُمَّ عَفَوْنَا عَنْكُمْ حِينَ تَبْتُلُوا لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ**
 نعمة العفو لازم می آید که مضمون این آیت و مضمون آیت فتاب علیکم وانه هو التواب الرحیم و یک چیز باشد و مضمون آیت فتاب
 علیکم و بعد از مضمون این آیت ذکر کردن تکرار بیغایه باشد زیرا که مقام مقام تعداد نعمتهاست و در آن آیت سوای قبول توبه
 مذکور نیست و جواب این اشکال در عین تفسیر بطریق اشاره مذکور شد که مراد از غفور که معاجله عذاب مساجل دنیوی است نه ترک مواخذة
 اخروی و این معنی را کفر صراح است چنانچه کفار است مصطفوی علی صاحبها الصلوة و التحیة همه درین نعمت شریک اند و در آیت آینده مذکور
 مقبول توبه بنی اسرائیل بطریق آن توبه که محو آثار این جرمیه با کلیه ناید و عاجلا و آجلا از حضرت آن امین ساز و فایز هذا من ذلک
 بار میفرمایند که برای تعلیم طریق شکر نعمتهای خود و شمارا نعمتی و گیرادیم پس عظیم غنیمت بسبب این جریمه قیوم شما آن نعمت را از شما باز گیریم
 پس آن نعمت عظمی را یاد کنید و ذلالتنا موسی الکتاب یعنی یاد کنید آن وقت را که دادیم موسی را کتاب و آن توبت مقدسه است که بجا
 تواعد شکرگزاری است تا شکر گزاران بموجب آن قواعد قیام و در زند و ادای حق شکر نمایند و الفرقان یعنی و نیز دادیم موسی را چیزی که
 باعث فرق باشد در میان اهل حق و اهل باطل و آن شعار دین و مناسک شرع اند که سبب تمییز آنهاست و موافق و مخالف معلوم
 میشود که فلالی مدین دین و فلالی نازین دین پیروان رفته مثل تعلیم در شب و روزه گرفتن آن روز و روز معطل شدن و در آن روز از
 کارهای دنیوی و دیگر رسوم و احیاء دین بهیوت و ترک گوشت و شیر و روغن شتر و قننه و بیج و قربان و مانند این چیزها و مذکوران
 و نماز جمعه و جماعات و عیدین و قننه در دین اسلام آمده است تعالی و بعضی از مفسرین بآن رفته اند که مراد از فرقان تیرمان تیر
 مقدسه است و حلف بجهت تغایر صفت است با وجود اتحاد ذات چنانچه عربان گویند رایت الغیث و اللیث ای رایت الرجل الله
 هو جواد کالغیث و شجاع کاللیث بعضی گفته اند مراد از فرقان معجزات موسی اند که در میان کافران و مؤمنان فرق میکرد و بهر تقدیر
 دادن کتاب و فرمان بهیوتی که باشد حضرت موسی را در کار بنود پس بنود مکر برای **لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ** یعنی تا شاید شما را یابید
 تا بنین شکر گزار می این نعمت بگردانید و شما و لهذا حضرت موسی و جناب و تعالی عرض کرده اند **هَذَا نِعْمَتِي عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ**

يَا لَكَ نِعْمَ مَنَّا فَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى بِمُوسَى حَسْبَى مِنْ عَبْدٍ أَنْ يَعلَمَ مَا بَيْنَ نَفْسِهِ وَغِيْهِ مِنْ حَقِّهِ وَهُوَ الَّذِي مَضَى مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ
 اِنَّ كَرِهَ جَعَلَ مِنْ جِلِّ اَعْدَائِهِ الْعَبْدَ بِالْجَحْرِ سَكْرَةً سَكْرَةً كَمَا جَعَلَ اَصْرَافَهُ بِالْجَحْرِ مَعْقِلَةً مَعْقِلَةً وَابْنُ هِرْمٍ مَدِيْنَتِ بْنِ
 اَيْتِ نَدَّ كَوْرِهِ سَدَّ وَارْتَبَهُ بِاَيْتِ اَنْ كُنَّ دَفَارِقُ عَظِيْمٍ دَرْمِيَانِ حَقِّ سَطْلِ تَوْبَةٍ بُوْدَ كَقَبْلِ نَفْسٍ مَقْرُشْدَ اَزْ جَرِيْدَةٍ كُوسَالَهٍ بِرَتِيْ مَسْ اَنْ
 بِاَيْتِ عَمْدِهِ رَايَا دَكِيْدَ وَاقْعَالِ مَسْ كُشْكُشْ بِمَعْنَى اَيْ دَكِيْدَ اَنْ بِكَامِ اَكْهَ مَوْسَى بِقَوْمِ خُودِ كَلَفَتْ اَزْ رَاهِ مَرِيْفَتِ وَغَمَّوَارِيْ كَشْخَصِ اَلْسِنَتِ
 بِقَوْمِ خُودِ مِيَا شَدَّ وَعَلَّاجِ اَمْرَ اَنْ اَبَا رَا مَنَابِ عِلَّاجِ مَرَمِ خُودِ پَنْدَارِ وَاَكْرَا اَبَا اَزْ مَرَمِ دَرُوْنِ خُودِ بِخَبَرِ مِيَا شَدَّ بَلَطَفِ وَغَايَتِ
 اَبَا رَا اَنْ مَرَمِ خَبَرِ اَمِيَا زِيَا كُشْكُشْ اِيْ قَوْمِ مَقْضَايِ شَفَقَتِ قَوْمِيَّتِ اِيْنِ هَسْتِ كَشْمَارِ اَبَرِ مَرَمِ دَرُوْنِ شَمَا وَطَرِيقِ عِلَّاجِ
 اَنْ مَرَمِ اَكَا مَسَا زَمِ اِسْ شَبُوِيْ كِهْ اَنْكُوْ طَلَكْتُوْ اَنْفَسْ كُوْ بِاَنْخَاذِ كُوْ اَلْجَلِ اِيْنِيْ تَحْقِيْقِ شَمَاسْتَمِ كَرْدِهْ اَيْدِ اَبَرِ جَا بَهَايِ خُودِ سَبَبِ اَخْتِ كُوسَالَهٍ
 زِيْرَا كِهْ چُوْنِ كُوسَالَهٍ اَكْهَ مَوْسَى شَمَاسْمَرِيْ اَنْدَرِ اِيْ قَبْلِيَانِ دَرِيْتِ كَرْدِهْ وَشَمَا اَوْرَا بِدَوْنِ زِيْرَا اَمْدَادِ وَاعَاثِ كَرْدِيْدِ وَبِرَايِ اَوْرَا كَرْدَنِ
 وَطَلُوْ اَلْجِيَاتِ دَرِيْ عَاكِيْ رَا كِهْ اَزْ زِيْرَمِ هَسْتِ حَضَرْتِ جَبْرِ اِلَّ عَشْتَلِ خَرَامِيَّتِ اِيْمَا دَاشْتِهْ بَرْدَشْتِهْ بُوْدِ وِرَا اَنْ اَلْكَلْمَهْ بَا شَدَّ دِيْدِهْ وَدَاشْتِهْ
 مَسْجُوْ خُودِ سَاخْتَنِ وَطَلُوْ اَلْجِيَاتِ وِرَا اَنْ اَمْعَادِ مَوْسَى كُوِيَا وَجُوِيْ كَرْدَنِ هَسْتِ كِهْ اَلْعَايِ جِيَاتِ وَبِ مَسْجُوْ خُودِ كَرْدِيْمِ وَبِرْ خِيَا اَوْرَا كَرْدَنِ اَنْ
 كُوسَالَهٍ اَمْرِيْ عَجِيْبِ وَجَوَارِقِ عَادَتِ لَيْلِيْنِ چُوْنِ نَبَلِ عَجِيْبِ خَلَقِ عَادَتِ بِرَسِيَا رِيْ اَسْبَابِ وَبِرَاوَلَتِ مَنَعَتِ حَمَلِ لَيْسِيْ مَوْتِ
 كِيُوْ اَنْ رَا اَمْرِيْ عَجِيْبِيْ پَنْدَشْتَنِ خِلَافِ مَقْضَايِ قَلِ اَسْلِيْمِ اَسْتِ وَلَبْدِ اَلْعَا لِ عَجِيْبِيْ سَا حَرَا نِ وَنَظَرِ نَبْدَا نِ وَشَعْبَهْ بَا زَا نِ وَبَا پِيَا يَا نِ
 وَنَظَرِ اَبَا بِدَشْتِ قَبِيْ وَتَقِيْ وَتَقِيْ اَبَا شَدَّ اِيْنِ مَتَمِ حِيْزِيْ خُودِ مَصْنُوعِ رَا اَلْوَسِيَّتِ چِهْ مَسَابِيَّتِ وَبَا مَسْجُوِيَّتِ چِهْ رَا مَسْجُوِيَّتِ اَبَا
 نَوْعُوْنِ وَبَا مَانِ هَسْتِ زِيُوْ اَزْ مَرْتَبَا اَلْوَسِيَّتِ وَوَرْتِ هَسْتِ تَوْمِ حَضَرْتِ مَوْسَى اَنْفَعْدِ كِهْ اِسْ چِهْ بَا يِهْ كَرْدَا اَزْ مَقْبُوْبِ اِيْنِ ظَلَمِ خِلَاصِ شَبُوِيْمِ
 حَضَرْتِ مَوْسَى وَتَوْمِ نَدَّ مَوْسَى اَلْاَلِ بَا رَا كِهْ كُوِيْنِيْ اِسْ كِيْنِيْدِ تَوْبَهْ شَدَّ بِسُوِيْ قَالِبِ تَرَا شِ خُودِ كِهْ جَابِ حَضَرْتِ حِ هَسْتِ حَلِ شَا نَا بَا شَدَّ كِهْ جَا بَهَا
 شَمَا اَزْ اَلْوَلُوْثِ اِيْنِ ظَلَمِ بَرِيْ كَرْدَا اَنْفَعْدِ اَكْهَ اِيْنِ ظَلَمِ وَجَا بَهَايِ شَمَا سُوْخِ پِيَا كَرْدِهْ وَبِسَبَبِ اَفْرَا حَا بِ اَنْ كُوسَالَهٍ جَا بَهَايِ شَمَا مَوْفُ شَدَّ
 وَبَارِيْ دَرِ اَسْلِ تَرَا شِيْدَهْ قَلَمِ دَا شَدَّ اَنْ رَا كُوِيْنِيْدِ وَخِيَا رَا اِيْنِ اَسْمِ اَزْ اَسْمَايِ اَلْبِيْ دَرِ عَقَا مِ بَرِيْ هِيْنِ هَسْتِ كِهْ اِيْشَا نِ نِيْزِ دَرِ مَقَابَلِ قَالِبِ تَرَا شِي
 خُودِ اَوْرَا قَالِبِ اَحْسَا خَسْتِهْ بُوْدِ وَافْتُوْنِ لَفْظَا لِيْ بَارِ كَرْمِ بَرَايِ اَشْعَارِ هَسْتِ بَا كِهْ اِيْنِ تَوْبَهْ اَزْ رَاهِ رَا نَا شَدَّ زِيْرَا كِهْ تَوْبَهْ بِسُوِيْ خِلَاصِ
 هَسْتِ كِهْ اَزْ تَوَلِ بَا شَدَّ وَاَكْرَا اَبَا رَا تَوْبَهْ زِيْرَا نِ كَرْدِهْ اَيْدِ اَنْ تَوْبَهْ بِسُوِيْ مَرَمِ هَسْتِ زِيْرَا مَوْسَى خُودِ اَقْتَلَا اَنْفَسْ كُوِيْنِيْ اِسْ كِيْنِيْدِ خُودِ اَتِيْنِ
 تَلَشْتَنِ خُودِ وَبِهِيْدِ وَجَا نِ اِيْ خُودِ اَزْ قَالِبِ اِيْ خُودِ جَدِ اَلْيَدِ اَلْكَارَهْ اَنْ جَرِيْدَهْ شَمَا تَوَا نَدَّ بُوْدِ كِهْ جَا نِ زِيُوْ رَا دَرِ قَالِبِ تَرَا شِيْدَهْ خُودِ اَوْرَا
 وَ اَنْ بِمَسْجُوْ خُودِ سَاخْتَنِ وَطَلُوْ اَرَا اَخْلَافِ هَسْتِ وَ اَكْهَ تَرِ كَشْتَنِ ذَاوْنِ عِيْنِ تَوْبَهْ اَبَا بُوْ دِيَا اَزْ تَعْمَهْ تَوْبَهْ چِيَا نَخِيْ دَرِ حَقِّ قَالِ عَمْدِ وَرَشَفْتِ اَكْهَ
 تَوْبَهْ اَوْ مَقْبُوْلِ نِيْسْتِ كِهْ اَكْهَ نَفْسِ خُودِ اَوْرَا مَوْتِ وَ اَتَا نِ مَقْتُوْلِ تَسْلِيْمِ نَا يَدِ اَكْرَا خَوَا هَسْتِ وَبَخْشَنْدِ اَكْرَا خُوْلَهَسْتِ كَشْتَنِ اِيْنِ نَوْعِ خُودِ اَوْرَا دَرِ مَرَمِ
 تَلَفِ اَمْدَشْتَنِ هَرِ چِيْدِ وَنَظَرِ طَا هَرِ قَلِ بِسَا قَبِيْعِ وَبِيْ نَا يَدِ لَيْلِيْنِ ذِكْرِ خَيْرِ كِهْ كُوِيْنِيْ اِيْنِ اَمْرِ عَظِيْمِ تَبَرِ هَسْتِ بَرَايِ شَمَا زِيُوْ اَلْقَالِبِ تَرَا شِيْدَهْ
 زِيْرَا كِهْ دَلَالَتِ مِيَكْنَدِ بِكَالِ مَحَبَّتِ شَمَا اَوْرَا كِهْ دَرِ رَاهِ اَوْرَا جَا نِ خُودِ اَصْرَفِ كَرْدِيْدِ وَنِيْزِ دَلَالَتِ مِيَكْنَدِ بَا كِهْ قَالِبِ تَرَا شِيْ اَوْرَا مَسْلَمِ دَشْتِيْدِهْ وَجَا
 اَوْرَا اِيْزِ اَنْزِ تَقْدِيْقِ كَرْدِيْدِ بِحَكْمِ اَوَا مَانَتِ اَوْرَا بَا وَبَارِ وَاوِيْدِ بِسَبَبِ اِيْنِ مَحَبَّتِ وَنَقِيَا وَ اَزْ عَذَابِ دَرِيْ اَخْرَتِ خِلَاصِ شَدِيْدِ وَفَرِيْدَا
 هَرِ چِيْدِ مَحَبَّتِ تَرَا شَدَّ اَزْ عَذَابِ اَخْرَتِ سَبْكِ تَرَهْتِ بَلَكِهْ مَتَا يِ رَا بَا غِيْرِ مَتَا يِ هَسْتِ سَبْجِ نَسَبَتِ نِيْسْتِ وَ مَوْتِ لَابِدِ اَوَقَعِ شَدَنِيْ هَسْتِ اِسْ دَرِ
 تَحَلُّ شَدَتِ قَتْلِ هَسْتِ مَوْسَى مَوْسَى مَوْسَى وَ اَخِيْرِ اَنْ هَسْتِ وَ دَرِ هَسْتِ وَ اِسْ زِيْرَا كِهْ چِيَا نَخِيْ مَوْتِ مَقْدَرِ اَسْتِ وَ قَتِ مَوْتِ نِيْزِ مَقْدَرِ اَسْتِ
 وَ حَقِيْقَتِ اِسْ مَوْسَى نِيْسْتِ وَ چُوْنِ جَا عَهْدِ بَنِيْ اِسْرَ اِيْلِ اِيْنِ طَرِيقِ تَوْبَهْ رَا اَزْ حَضَرْتِ مَوْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ شِيْنِيْدِهْ مَقْبُوْلِ كَرْدَنِ
 حَضَرْتِ مَوْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ اَزْ اِيْشَا نِ هَسْتِ وَ پِيَا نِ حَكْمِ اَنْفَعْدِ كِهْ كُوسَالَهٍ بِرَتَا نِ اَزْ عَا يِنَايِ مَوْسَى وَ بِلِيْ سِلَاحِ وَ بِلِيْ خُودِ زِيْرَهْ بَرَا يَنْدِ وَ بَرِيْدَا يِ خُودِ

زافوزده پیشین و ششهایم و رابازانوهایم و بر بند و سرهای خود و بر رزانو با بر اند و ختم تیج را بر سر گیرند و از نو بند کشند و تن بختانند و بخت
و با این که گفت و هر که از چیزهای این شرائط عدول کند توبه با قبول نیست بعد از آن و زود و چون صبح شد حضرت بار و زانو و از ده هزار کس از
بنی اسرائیل که گوساله پرستی کرده بودند و از کار این فعل قبیح شرک حضرت بار و زانو مانده بودند فرمودند که شمشیرهای من در دست گرفته برید و شستن اینهارا
شروع کنید و خود بر یکانی بلند استاده ندای فرمودند که یا معاشر بنی اسرائیل ان یاخوانکم اتوکم شاهین
سیوفهم یریدون ان یقتلوا فأتوا الله واصبروا و آخر حضرت حسن بصری رضی الله عنه نقل است که از سر کرده بنی اسرائیل
و کرده را این حکم شده بود که با هم کشاکشی نمایند کسانیکه گوساله پرستی کرده بودند ایشان احکم بود که مقتول شوند و کسانیکه
گوساله پرستی کرده بودند و انکار بران حکم شده بود و گیکشند تا توبه ترک انکار که از ایشان بوقوع آمده بود حاصل شود و کسانیکه گوساله
پرستی نکرده بودند و برین فعل شنیع انکار می نمودند و برین توبه شرک نشدند زیرا که ایشان محتاج بتوبه نبودند و در روایات واقع شده
که چون کشندگان دیدند که درین جماعه که مارد و قتل آنهاستیم بعضی از پروردان و پسران و برادران و خواهرزادگان و دیگر
اقارب و دستان ما هستند و قتل نکرده اند و بیک شفقتهایی ایشان بکشد و حق تعالی دودی تاریک فرستاد
بحدیکه پنج بنظر نمی آید بی صرفه کشتن آغاز نمایند و رحمت جلی ایشان را مانع نشد تا آنکه از صبح تا آخر روز هفت
هزار کس مقتول گشت و از آن و بچکان بنی اسرائیل پیش حضرت موسی ۴ نفر یاد آمدند حضرت موسی ۴ سر برهنه کرده و عا کردند
فرمان شد که توبه کشکان و ناکش بکلیت مقبول شد سیکه کشته شدند توبه شهادت یافت و سیکه زنده ماند از لوث گناه پاک
و رنجایا بد و است که لفظ فأتوا انفسکم بطاهر و لالت بران میکند که ایشان خود را بخود بکشند چنانچه بعضی از مفسرین بطاهر بران
آیه رفته اند لیکن و ایات این قصد قاطبه مخالف این ظاهر است پس حقیقت کلام مراد نیست یا محمول بر استناد مجازی است که اینا قتل
بسوی سبب ممکن فرموده اند یا از انفسکم به چنان خود مراد باشند و عمل این لفظ برین مجاز و لالت روایات متعین است و بر هر قید
ابی اسیر این توبه شاق را بجا آورند چنانچه حق تعالی میفرماید که فتابکم علیکم یعنی چون این کار کرد و توبه شما قبول شد پس قبول توبه شما
کردی تعالی اگر چه گناه شما سخت تر از گناه آل فرعون بود زیرا که شما بعد از ایمان کفر کرده بودید اِنَّهُ هُوَ الثَّوَابُ یعنی تحقیق و تعالی
و قبول توبه مبالغه می فرماید تا آنکه برین عمل ناشایسته که بکفر از ان آل فرعون را معذب ساخته بودیم توبه قبول فرمود و در حدیث
شریف وارد است که اگر بنده از صدق توبه و دامت میکند از اناسی حق تعالی آنرا قبول میفرماید اگر چه در یک روز آن گناه را بقتل
مکشد و این همه بنا بر است که او تعالی التَّحَنُّنُ یعنی بسیار مهربانست بر بندگان خود که به تحمل اذیت یک ساعت کرامت ابدی بخشد
میفرماید و این توبه بنی اسرائیل هدایتی بود و عده که فارغ در میان محنت و بطل گشت و قیدای اینها این هدایت را با وجود مشقتهای در آن
بکمال شاکست تلقی نمودند و جماعه از بنی اسرائیل که مخاطب باین کلام اند و محاصران حضرت ۴ هرگز نبرد زبان هم توبه نمیکند و عباد
سهل این شریعت را با وجود کثرت فضائل در آن قبول ندارند و این هم از باب کفران نعمت است و درین آیت خبردار کردن
جمیع امت است که از توبه و دامت ان فرزند زیر که امت موسوی درین توبه با وجود نهایت مشقت آن تن در دادند و با آنکه در ان شما که عذر
نداشت طلب کردیم اِهْمَالُ سَبَابِ عِبَسَ بِاَحْمَدِ بنی اسرائیل و وصفیدن این آیات قاهره و چشیدن این عقوبات متواتره هرگز
حق نکند بلکه باز در ورطه همان بی ادبها و خت رویها و خج و که خاتمه اند و سختی بر این بی ادبها آن بود که هر که بدایت حضرت
موسی ۴ و فرقان ایشان که نزد بنی اسرائیل رسید بود اکتفا کند و متا آنکه خود را استند که ما بر این احکام را بیاورده است از جناب الهی بشنودیم حضرت
فرمودند که شما هر فردا این را بخوانید یا بعضی از اصحاب شما اگر بلا واسطه بگویند و شنیدند یا سید یا رسیکنید گفتند که اگر جماعه کثیر از اصحابی که خبر شما

[illegible]

ایشان نعمت ایشان را بی حس و حرکت ساخت پس اگر صاعقه معنی بیوشی غشی هم باشد اثر بیان برق چیده نور بود که مشابیه
 صاعقه آسمانی دهشت بلکه از صاعقه آسمانی قوی تر و سخت تر بود زیرا که صاعقه متعارفه یکدفعه این قدر چنانکه کثیر را نمی میراند غالباً در کس
 با کس اقل یکدفعه و نیز که بخین از آن صاعقه بر سرعت و سایه و مکانات محسوس است و ازین برق چیده که حرکتش اختیاری
 بود طبیعی شمارا فراموش نشد چنانچه شمارا فرود گرفت و آنکه نظر کردن یعنی دشمنان دیدن آن صاعقه را و هلاک بعضی از جماعت و در
 بسبب آن و هرگز فرار از آن نمی توانستید کرد و چون حضرت موسی واقعاً را چنین دیدند و جناب الهی نضرع و زاری آغاز نمودند و
 عزم کردند که با خدا یا من بچهر پیش بنی اسرائیل خواهیم رفت که مهربان و صلحای ایشان را برای استشهاده آورده بودیم ایشان
 همه هلاک شدند بلکه من بعد بنی اسرائیل مراد نمی خواهند و دست که چون بطریق انفرادی هم کلامی با خدا کرده بود و جماعت خدا را
 سجده و تضرع و دعا می هلاک کرده آمد باطل هر شدن و مرغ خود زود و نشود پس با وجود این گستاخها که ازین با وقوع آموخ برینا بختیانی
 و از سر نو زنده کردن پس ما اجابت دعای حضرت موسی فرمودیم **فَوَيْسُكَ يَا كُفِينِي** باز ای زنده ساقیتم شمارا من بعد موند که یعنی پس
 از مرگ حقیقی شما که از قبیل غشی و سکت نبود **وَعَلَّكَ لَشْكُوكُنْ** یعنی تا شاید شما آینده شکر نعمت این را که زنده و احیای بعد از موت را بجا
 و این نجات دادن زیاد تر از نجات دادن سابق شد که از دست آل فرعون و از جبریه و عقوبت کوساله پرستی واقع شد که در حکم
 تفسیر اختلاف است و آنکه این واقعه پیش از کوساله پرستی بود و یا بعد از آن بود و یا بعد از آن جامعه بان رفته اند که پیش از کوساله پرستی بود
 بدلیل آنچه در سوره نساء واقع شده که **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ** ان تدل عليهم كتابا من السماء فقد سألوا موسى أكبر من ذلك
فَقَالُوا إِنَّا نَأْتِيهِمْ فَاذْكُم الصَّاكِفَ نَطْلُهُمْ ثُمَّ اتَّخَذُوا الْحُجْلَ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَ قَوْمَ الْبَنَاتِ و اکثر مفسران دلیل قصص گفته اند
 که این قصه بعد از کوساله پرستی بود و بلکه حضرت موسی این جامعه را برای عذر کوساله پرستی بگوید طبر بر زده بود ایشان عذر بر تراز
 کناه بعمل آوردند بدلیل سابق قصه بن سوره و سوره اعراف و دیگر سوره که در ترتیب ذکر قصص غالباً ترتیب وقوع زمانی هم ملحوظ بوده است و قد
 سوره نساء که هم برای ترتیب زبانی موضوع است برای افاده ترتیب بیان و ترقی من الادنی الی الاعلی فهمیده اند چنانچه قول
 شاعر که **شعران من سلوا ثم سادوا** + فقد ساد قبل ذلك جدا + استعمل شد و در کلام الهی نیز بسیار راجع است و در اینجا باید دانست
 که منکران رؤیت او تعالی در آخرت یا در دنیا باین آیت مشک میکنند و میگویند که اگر رؤیت او تعالی ممکن میشد سوال آن موجب چندین
 غضب می کرد و بدلیلین درین تفسیر معلوم شد که موجب غضب و دین بود و اول کلمه **لَنْ تَوْمِنَ لَهُمْ** که صحیح کفر است دوم قید جهنم و رؤیت
 که منقبت و بی ادبی است و مجر و سوال رؤیت محل غضب نیست اما شک ایشان درست افتد بلکه چون حضرت موسی باز گیر برای
 خود طلب رؤیت فرمودند و عزم کردند که رب ارنی انظر الیک و جواب ایشان غیر از بی طاعتی بنیه دنیاوی از شکل آن هیچ ارشاد
 نشد و همین فرمودند که **لَنْ تَرَانِي** و لکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فنفخنا ترانی القصه بنی اسرائیل با وجود دیدن این نعمت
 عکازاری کردند چنانچه نعمتهای دیگر را هم شکر نکردند و عنایت الهی از اعانت و نجای ایشان بسبب حضرت موسی مارون دست بردار
 نشد بلکه بعد ازین همه ناسپاسها هم ایشان را دعایات او تعالی باند خدمت و ماموریتی که حضرت موسی ازین همه امور فارغ شده در لشکر الهی
 رسیدند و ایشان را حکم الهی رسانیدند که شمارا حق تعالی فرموده است که زمین شام را که دفن حضرت ابراهیم و اولاد ایشان است بیت المقدس
 هم در اینجا واقع است از دست جبارین عالقه خلاص کنید و با ایشان جباران و پادشاهان زمین و ملوک کبریه و مصر را که ازید و سر و خشم آن بود
 که بنی اسرائیل با و در صدد و بنهم و عیش فرعون و فرعونیان را با غایت و بهائین و روع و کنهائی و زوان و انبار و ان و زوان و مطربان
 میدیدند و چون فرعون و فرعونیان هلاک شدند و ایشان این ملک حاصل شد **فَتَقَدَّسَ عَيْنُكَ** و ایشان در آن زمین عیش و خیر و قیام و رفاه

مال شمع از کار جهاد و قتال با اعداء و ریاضات و عبادات دل خواهند زد وید و تحاسل خواهند و زید و نیز تا نزد خاص عام
خاطر هر یوید اگر دو که حضرت موسی و هارون را ازین تفتیح کا و که با فرعون دشمنی منظور این نبود که بر ملک او خود مسلط شود بلکه
و عزت دنیا حاصل نمایند چنانچه فرعون را همین خیال و این کبر هم شده بود و بار بار میگفت که ان هذا السحر ان یرید ان یرید ان
یخرجکم من ارضکم بسحرها میگفت که ان هذا السحر علیهم یرید ان یخرجکم من ارضکم بسحرها پس حق تعالی جهت که ایشان را
هیچ وجه از ملک مال و فرعون متمسک نشد بلی بختی ایشان دنیا و ستاع دنیا ظاهر کرد و دامن بعد خلفای ایشان را نیز همین منظر باشد و این
آیه بشال دنیا طلبان حیل و خیال نکنند و عامه بنی اسرائیل چون مشغول بجهت دنیا بودند و بر آمدن از زمین مصر که لغت بی دود
بهست ایشان افتاده بود خیلی بر ایشان شاق و گران می نمود و الا این حکم را بدفعت کردند و دنیا چو چار و اچار بجزیره که در کاب
حضرت موسی و هارون روانه شدند و راه هر گاه بر ایشان سختی و دشواری پیش می آمد حضرت موسی را بشکایت و زبان درازی
تنک میکردند و از آن جمله آنکه چون در صحرائی بی سایه و یکلیا افتادند از گرمی آفتاب شکایت آغاز کردند و چون غله و خردنی همراه نداشتند
از گرمی بیابان شد و حق تعالی ایشان را بدعای حضرت موسی ازین هر مؤذیت نجات داد و خوارق عجیبه بر وی کا کرد و چنانچه
اشاره همین نعمتهای فرماید درین آیت که وَظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ کَسْنٰ سَایَةً سَایَةً بِنِمْطِیْنٰ اَنْ تَبْصُرُوا اَرْضَکُمْ لَعَلَّکُمْ تَرْجِعُونَ
و اودان از گرمی آفتاب بدعای حضرت موسی چون شکایت گرمی پیش ایشان آوردید و این نعمت عمده تر از نعمتهای سابق بود
زیرا که این نعمت در حالت غضب بوجود آمد که شما بسبب لغت عالم الهی که در باب قتال و جدال عالمه صادر شده بود و غضب
اوشده بود و دید پس محل محل انتقام عیوبت بود و در آن محل این نعمت را از زانی فرمودند مقتضی شکر اتم است و آنچه از حضرت این عجا
یز من منقولست که این غمام ازین غمام متعارف بود بلکه ازین غمام تنگ تر و پاکیزه تر بود و آن غمام همان است که روز بدر ملاک در آن ل
شده بودند و هر چه از مجاهد منقولست که هو الغمام الذی یاقی الله فیه یوم القیامة و لیس بالثحاب پس منبش آن است که کون به
را و طریق است اول طبیعی منبش است که سبب اجتماع بخار و بخار و دخان و تکاثف آنها صورت میکند و دوم غیر طبیعی غرق که بسبب
قسطی از قطع عالم مثال بعالم شهادت و خدمت ملاک صورت میکند و غمامی که سایه بان بنی اسرائیل در تیره بود و از قسم ثانی بودند از قسم
اول و این مراد است که آن غمام نمیشه غمام و قیامت بود و با غمام و زبرد بود این را نیک باید فهمید و تفسیرین و ال قصص نوشته اند که هر
سایه بان محافظت از منبت باری و بزرگوار ایشان در آن سفر سرگردانی از زانی دشمن بود و از آن جمله آنکه وقت شب ستونی از نور در
شکرت ایشان قائم میشد که در روشنی آن میگردند و آید و رفت و می نمود و از آن جمله آنکه جامه های ایشان که پاره شده و میل میکردند و از آن جمله
آنکه ناخن و موسی ایشان را زینشند تا قطع و حل آن حاجت افتد و از آن جمله آنکه هر فرزندی که در آن سفر پیدا میشد جامه بر بدن او نیز
پیدا میشد و مانند ناخن آدمی بد رازی و پنهانی آن طفل در از و پنهان میکشت که یا ماده ناخن و موسی همین سمت اندفع می پذیرفت و آنکه
علیکم اللین یعنی نماز کردیم شما از آسمان من را برای نجات شما در عذاب اجمع و گرمی که از طلوع صبح صادق تا طلوع آفتاب نماند
برف می بارید و مردم لشکر آن را بر چادرها و جامه های مختلفه می نمودند و کینه که برای هر آدمی بقدر یک مصالح که چهار آثار را رنج این بار
میباشند جمع شده تمام آن را مانند تند و شکر می نمودند و شش متصل ببار یک و در جمیع نقد میارید که آدمی را برای دور لغایت کند و در شنبه مطلق نمی باری چنانچه
حضرت موسی لشکر این خود را حکم فرموده بود که در جمیع مضاعف خوابد باید که برای روز شنبه هم ذخیره کنند که روز شنبه نخواهد بارید و یاوه از یک روز
ذخیره کنید و حقیقت من در مطلق محققست که آنست که بخار و دخان چوین جدا جدا از زمین آسمان میریزد حباب برق و در صبح و حتی شربت و الا ذاب
بوجود می آیند چنانچه تفصیل آن در موضع خود مشروح است و در تفسیر سوره فاتحه نیز آن اشعاری رفته است و تفسیر رب العالمین

کنند و نخل نم کرده اند و برای همین که انزال این جانور و خوراندن گوشت او بنی اسرائیل را منظور افتاد تا بخوردن آن اشتهاوات
ایشان پاک شود و بخوردن گوشت این جانور دلهای ایشان نرم کرده و اخلاق و اعمال ایشان درست شود و بدین این جانور مشابهت تمام
دارد و بدین گنجشک در شکل و جثه این جانور و نزدیکی به مرغ کجک و در مزاج لطیف و زود بود و شیر بگرمی و شسته باشد و کمیوس چوب پدید
کند و نهش ملعم بود و مسیحان و اقبان را غذای نیک و بهشت است و نه و سانه را بریزند و در او آب و روغن و آن را از این بوی
آرومی خوانند و طعمه تراگانه زنی اسرائیل بنی نوحه شکری نفیس و خوش استیم و تعلیم ایشان بر آنند و چنانچه نعمت است و این را یونانی
برستی قتل نفس خوانند و در جرمه سوال بی ادبانه از انا الله جهوره بصاعقه منیه کرده بودیم بلکه نفیض ایشان را در این نعمت بهشت
که کلام طلیات مازدقنا که بنی بنی از پاکیزه های آنچه ما روزی دادیم شما او بخورد و این تفکیر پس از و خبره کنید و این
نیز نمیدزیر که منافق شکرت لیل بنی اسرائیل وجود آنکه این شکر بسیار آسان بود و بیاید و زنده و خیره کردند تا آنکه گوشتها کنده شد و دماغ شکلا
بهوی این گوشت کنده بر ایشان کشید و این هم کردند و گفته که از نابریک که است و این صیغی تواند شد برای از خوراکهای زمینی از جنس عین
و ترکها را و کند و عیار و سبزه اشان که بنی بنی است و سبب این شکر در عیان و بغیر مانی افتاد و خود را و سرخ و شفت کندن
و ماکظمونا یعنی نظم کردند بر سبب این کفران نعمت اگر چه در و از نفیض را میسند ساخته و نشان زراعتی را که بی توسط سبب طعمه
شد مخفی ساخته و اختیاری که نشان از شون در نهایت ما و عظمت جلال ما کنی و ولکن گانوا انفسهم یظلمون یعنی و یکجای
که جهانهای خود را میگویند و خود را از این نعمت این نفیض عظیم محروم میداشتند چنانچه درین زمان نعمت بهشت افضل المرسلین را کفران میکنند
و اعمالی که بسیار سهل و سبک است در مقام سکران موجب کبری بجانمی آرند و از قبول این فیض عام خود محروم میدارند یا قیامند و درین جا و سوال
جواب طلب اول آنکه قصد از قصد های سابقه مصدک کرده بود و درین قصد که ابتدای آن و ظللنا علیه که الغمام است چرا مصدک کرده
نفرمودند و جواب این که ظللنا معصوف بر بعضی است که در محل غم واقع شده و ثمره نعمت نجات دادن از صاعقه است یعنی با وجود کمال
بودی در ال ویت که از شما بوقوع آمده بود و معصوف را از شما بر داشتیم و باز از سر فزوده کردیم و سایه بانی از ابر بر شما مقرر کردیم و طعام
از آسمان برای شما نازل کردیم تا یکی از شما غضب شجاعت یا بدین بنابه آنکه شخصی را از زندان برآورد و باز او را در حمام فرستند و حویلی برای
سکن او معین سازند و خلقی او را بپوشانند و خوانی پر از طعام بطریق الوش برای او مقرر کنند که این همه یک نعمت است و ثمره نعمت
بر آوردن از زندان لهذا که از او را درین مقام نیاوردند و اگر تظلیل غمام نعمتی معلوم مستقل می بود البته آن را مصدک بکنند
میفرمودند و نیز تظلیل غمام و انزال من سلوی هر چند نعمتهای عمن اند اما متفرع بر تکلیف سفر داشت بی آب و گیاه که از خنجر
خداوندی بر ایشان لازم شده بود پس اگر این چیزها را نعمتهای مستقله بیان کرده میشد بنی اسرائیل امکان بود که گویند که این نعمتها و
ما را در کار شد که بفرموده تو در شت بی آب و گیاه سرگردان شدیم و مسکن و آرزو نمیشدیم اگر این تکلیف بر سرمانی بود و ما چرا
محتاج این چیزها میشدیم بساتین و باغات فرعون برای سایه کردن ما چه کمی داشت و زروع و فواکه مصر در لذت چه نقصان بخلا
طلب آب که آینده آنرا نعمت مستقله بیان فرموده اند زیرا که موافق تر جیم توریست آن واقع پیش از تکلیف سفر شام بود و دوم آنکه
درین سوره و در سوره اعراف و در سوره توبه و در سوره روم این عبارت را بهین نسق آورده اند یعنی زیاده لفظ کانه با و از
لفظ انفسهم و در سوره آل عمران و لکن انفسهم یظلمون ارشاد شده بدن لفظ کانه یا تظلمون اسلوب یعنی بر چه گفته است جوابش آنکه در
سورتهای اخیر از موم کذشته میدهند که منقرض شدند و رفتند و در سوره آل عمران خبر از حال کسی نیست بلکه ضرب المثل است که در حال استغفار
باشد کافرا که ولایت بر کشته شده و انقضا میکند و آن جا خدمت فرمودند و در اینجا باید است که از ابتدا تقد و نعمتها بر بنی اسرائیل تا این نعمت

که اول کیفیت نزول ابیان نمایند و در آن سوره ذکر سکونت است کیفیت و نحو را با او چندان تعلق نیست چنانکه در سوره و سوره
 المحسنین بیاید لفظ و آورده و در سوره اعراف سبزیب مجتهد او این فرق از هر راه است بواسطه آنکه درین سوره چون
 باب که از قبیل طاعت و عبادت بود مقدم و قول حطه که از باب توبه و استغفار بود و قرین او کشت مجموع فعلین یک چیز شده اول و اول
 خطایا تاثیر کرده و ثانیاً در رفع درجات محسنان چنانچه قاعده استعمال دریه و تنقیه است بخلاف اعراف که چون قول حطه که از باب توبه
 و استغفار است مقدم شده و محض از امر من کناه تاثیر کرده و من بعد که دخول باب آورده و آن از قبیل عبادت است و در رفع درجات و مزید شود
 و کرامت متعین و پس هر دو جزا بر هر دو فعل متوزع و تقسیم شدند حروف و او را کنجانش مانند و درین جا نکته دیگر بسم است لفظی و این
 آنست که در بیان و اذ قلنا که صیغه متکلم مع الغیر است و سبزیب که نیز همان صیغه است اتصال لفظی متحقق است پس عطف انما است
 حاصل کشت بخلاف اعراف که در آن جا و اذ قیل واقع است سبزیب را بران عطف کردن مناسب نبود و این نکته بینی بران است گمته
 بنظر کلمه خطایا که مطوف نباشد چنانچه فی الواقع هم چنین است و الا نزد می گفتند و مجزوم می آورند که جواب مرئی شد بستم آنکه در اعراف
 فهدال للذین ظلموا منهم برباوت لفظ منهم فرموده اند و درین با آن لفظ اذ قیل فرموده و درین تغییر مطلوب چه و به است بواسطه آنکه
 و اعراف سابق گذشته است که و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به بعد لون و اینجا اگر بی تخصیص همه را ظالم میفرمودند و در منافی
 آن کلام میشد و درین سوره در باقی نیز و تخصیصی گذشته حاجت لفظ منهم نبود و بهم آنکه درین سوره فاتر لکنا واقع شده و در اعراف مفاصلنا
 این فرق بکدام وجه است بواسطه آنکه درین سوره از هر مذکور انزال کتاب است و تا این جا اکثر لفظ انزال استعمال شده چنانچه در همین تریکی
 و اتر لکنا علیکم المن والسلوی گذشته است این مذاب را هم بطریق دیگر از همان روی قرار داده اند و گویا باخوان مهبانی شایسته
 و به است استعمال فرموده اند و در سوره اعراف لفظ ارسال مذکور است و قلنا ان الذین ارسلنا الیهم و انفسهم و انفسهم
 و در سوره اعراف ماضیه و در صده فرعون پس لفظ ارسال که دلالت بر تسلط میکند مناسب شده و نیز لفظ انزال مفید اول و ثانی است
 ارسال و ان بر تسلط مذاب ایشان و استحصال آنها با کلیه پس درین سوره که مقدم بر سوره اعراف است و اول نزول انجا مناسب فاد و در
 اعراف ذکر نهایت کار و بهم آنکه در اینجا بما کافوا یفسقون مذکور فرموده و اعراف یظلمون بجای یفسقون از نادر شدن و در
 چنانکه است جوش آنکه این نفس ایشان بطل بود و حق که در معن منتهی بی بسبب اخل شید و فسق و بخت درین خدا و هر دو سوره هر دو است
 شیعین و هر را با و فرموده اما وجه تخصیص این سوره مذکور فسق و ائست که ظالم ایشان در حق خود سابق عقوبت درین سوره گذشته است و آیت
 و ما ظلموا لکن کانوا انفسهم یظلمون اگر در اینجا هم درین لفظ مذکور میشود هم را میبکشد بخلاف آنکه در آن وقت ایشان بطل گذشته
 افاده اخیری است انفسهم از برای این منسوخ و استهزا چشم نمائی نمرود بود لهذا از ایشان و کذا ذکر کردیم بلکه سزا ای این بی ادبیه
 چنانچه میفرماید فاتر لکنا علی الذین ظلموا یعنی پس نازل کردیم مایرگسانی که این بی ادبی کرده بود و منسوخ و استهزا نموده نبرد دیگران
 که بیکانه بودند و یجز یعنی سخت مزالشما یعنی از آسمان که اعظم مکانات و ارفع آنها است و من و سلوی چهار زبان با ایشان
 آیت است یما کافوا یفسقون یعنی بسبب مذرات فسق بد کرده بودند و خور شده بودند یفسقون یفسقون آن خروج از طاعت خدا و درین
 اوست اکثر مفسرین گفته اند که آن عقوبت طاعون بوده و بسبب آن طاعون است چهار هزار نفر از بنی اسرائیل بکشته و مرد و نازل شدن این
 عقوبت از آسمان باین نوع بود که هوای سمی از طرف آسمان آمد و از راه مسام ایشان و آمده و فرج روح را فاسد کرد و خون را متکلیف بقیبت کرد
 بنفاین جابای نرم از بدن شرف ساخت تا طاعون نمود و ارشد و بسبب آن که قلب را هلاک شدند و در هیچ سلم
 و در یک صحیح بسته وارد شده که آن حضرت فرمودند که طاعون بر جرئت و بقیه عذابی است که بیش از آن بان معذب شده

اند پس چون واقع شود در شهری و یکی و شادان شهر و ملک باشد از آن شهر ملک فرار کنید و اگر نشنودید که در شهری یا یکی واقع شده است
 پس شهر و ملک داخل هم نشود زیرا که در صورت اول فرار از قضای الهی و مخالف توکل و تسلیم است و در صورت ثانی جرأت بر
 عذاب الهی و اقدام بر غضب است و نیز در حدیث صحیح وارد شده که هرگاه دیاد و جایی افتد و مردم آنجا فرار نکنند و صبر نمایند و از خدای تعالی
 درین صبر خود متوقع اجر باشند حق تعالی ایشان را بر توبه شهیدان رساند که سلامت مانند و درینجا بطریق ظاهر بیان آنکالی میسرید که فرار
 از قتل و کربلیات بلا شبهه شرعیت جائز است چنانچه مشهور است که الفرار بحال یطاق من سنن المسلمین و با و طاعون که اشتد است
 است چنانچه از این بلاد شرعیت ممنوع نیست اند جواب این آنکه این را در وجهت است اول آنکه در صورت و با و طاعون اکثر اهل شهر صفا
 اقامت و عشاء و اصدقا و معارف بیار میباشند اگر مردم را حکم بجزا فرار میفرمودند این بیاران را بیار داری که میگرد و همه بجزت جان خود که
 خیلی شیرین است که نجات میبخشد و بیاران بی اهل می مرنند یعنی حج عظیم میکشند پس در آن وقت خدمت بیاران و نیکستن خاطر آنها و خواطر عاقلان
 و شکسته پادان که طاقت که بر مطلق نذر نکند چه پیدا کرد و صبر در آن مکان مثل صبر و صفت قاتل موجب اجر و ثواب گردید بخلاف بلیات
 دیگر از قتل و خوف دشمن که این مانع از فرار و اجتناف نیست بلکه قیران و بیایگان در آن وقت از همه پیش قدم میباشند و فرار یا بستن
 میباشند از آنکه مال ندارند آنسوی بنال آنها گیر و دوم آنکه طاعون و وبا از آثار ارواح خبیثه منبیا است که یکبارگی برای ایدای سلیمان از نبی ام
 و غیر سلیمان منتشر شده باین نوع اذیت میسازند پس که تخمین از مقابله آنها دلیل رسیدن از آنهاست و صبر و استقامت موجب ذلت و
 انکسار سخت آنها پس باین جهت نیز حکم جهاد و صبر در قتال پیدا کرد و در حدیث نیز اشاره واقع شده باین معنی جایکه فرموده اند در حق
 طاعون که فاعا و خرا و عدل و کفر من الحسن و چون از قتل و لغتها یکبارگی بنی اسرائیل از جناب الهی میسرید و موجب کفران و ناسپاسی است
 فارغ شده حال لغتی دیگر را یاد میفرمایند که هر چند موجب کفران و منق نشد اما موجب تفرق و اختلاف و جانب داری که خج فساد و متکلف
 مذاهب مشارب است که وید و آن است که چون در سفر آب میافتد و تشنه شد و شکایت این معنی بخصوص حضرت موسی آوردند حضرت
 و جناب الهی برای رفع تشنگی ایشان جان خود بخا پنجه میفرمایند و از اسکنه موسی یعنی و یاد کنید آن وقت را که دعای استفا که موسی و آب برای
 نشانیدن خمر است لغت موسی برای قوم خود که بنی اسرائیل بودند برای تمام عالم زیرا که محتاج آب نشانیدن و گرفتار تشنگی فقط قوم او بود
 و درین تخصیص اشاره شد با آنکه طریق آب دادن ایشان انجاء عیون از تشنگی چنانچه ساخته شد و باران از آسمان چنانکه نازل نشد چنانچه در
 استقامت پیغمبر از آن و دیگر پیغمبران واقع شده بود و پیش همین است که پیغمبر از آن آب عام برای تمام عالم در خواسته بود پس آب
 باران آسمان که عام میباشد و او در حضرت موسی خاص برای قوم خود پس آب خاص منجوا تشنگی دادند و استقامت موسی که در جمیع منجوا
 است که در وقت قطاب از زمین بخوابند و حقیقت آن استغفار و توبه و اظهار عجز و محتاج است و طریق سنون آن در کتب فقه مذکور و مطلق
 است پس با اجابت کردیم دعای حضرت موسی را فَعَلْنَا كَمَا نَحْنُ بِصَالِكٍ الْخَمْرِ كَيْسٍ پس گفتیم موسی را که بزنی بصای خود و تشنگی را و
 عصای حضرت موسی از دشت آن شبت بطول آن بقدره دست آدمی که برابر حضرت موسی میشد و دوشاخ دشت و آن مهر و شام
 بر شال و شعل در وقت تاریکی و شب میدرخشیدند و در اصل این حصار حضرت آدم علیه السلام از شبت آلوده بوده
 و بطریق توارث در رسم انبیا علیه السلام می بود آنکه از حضرت ابراهیم علیه السلام به پسر ایشان که دین بود رسید
 و از و بچند واسطه حضرت شهاب علیه السلام رسید و حضرت شعیب آن را به حضرت موسی علیه السلام عاده بودند و حضرت لاثان
 است و آنکه مراد از تشنگی تشنگی نیست پس حضرت موسی علیه السلام تشنگی را که میخواستند بصای میزدند
 و آب می بر آوردند چنانچه بن ابهری و در باب بن منبه رسی اند منبه گفته اند و آفت لام را اشاره یعنی صبی ساخته پس

بیانِ مہادی حضرت سیدی

در خصوص این معجزه هم توسط عصا فقط بدون توسط سنگ قطع شدن انگلی بود که همین در آیات همین قول میجشن که آن سنگی بود همین که حضرت موسی آن را در ابائی نگه داشته بودند و وقت احتیاج از آن این کار میکردند بعضی گویند که این همان سنگ بود که جامه های ایشان را زنده کرد کوه بود چنانچه قصه آن در سوره اعراب بطریق اشاره مذکور است حضرت جبرئیل حضرت موسی گفته بودند که این سنگ را بر داری احتیاج کنی که این سنگ وقتی از اوقات منظر قدرتی عظیم از قدرتهای الهی و معجزه عده از معجزه های شما خواهد شد و بعضی گویند که سنگی میگوید که حضرت موسی از طور بر داشته آورده بودند و بعضی گویند که این سنگ هم در سلسله انبیاست بود و بعد از حضرت آدم در دنیا رسیده و بطریق توارث بحضرت شعیب رسیده بود و ایشان آن را براه عصا بحضرت موسی داده بودند بجهت تقدیر سنگی بود و از خام کردن و در شکل کعب داشت که شش سطح محیط دارد فوقانی و تحتانی و چهار سطح دیگر و از هر سطح سه چشمه روان میشد و هر عطارد و کیمیاگران نفوس است که حضرت موسی عصا را دوازده بار بر دوازده موضع میزد پس موضع هر ضرب مانند سرپایان زن ظاهر میشد و اول عرق میگرد و دانیاتر شخمی نمود و ثانیاً شخمی نمود و ثانیاً بیکشت حضرت موسی لشکریان را که دوازده مبط بودند فرموده بودند که دوازده چتر عجمی بجا و دوازده آب هر چشمه در آن چتر جمع شود و از آن آب بنوشند و چون آن سنگ را وقت کوچ بر میداشتند خشک میشد و آب منقطع میشدست که یازدن آن سنگ بعضا موجب احداث قوتی در آن سنگ میشد که سبب آن دو فعل عجیب از صا و میلست اول جذب هوای مجاور و در پی در پی دوم منقلب شدن آن هوا بوضع آب بسبب فواید برید و از این نوع خواص عجیبه حجار بسیار دیده شنیده میشود چنانچه جذب آهن در مغناطیس و آنچه در خواص حجر المطر و غیر آن میبینند اما عجیب ترین آنست که در همین برایت انس بن مالک و دیگر صحابه این مری شش که روزی آن حضرت در مقام و در آن شریف هستند آوندی خود پرا از آب برای وضو پیش آن حضرت نهادند آب از انگشتان مبارک نوار هفت میجوشید مردم بسیار آن آب را بنویسید و دوزخی بطریق تبرک می نوشیدند فاده که شاکر الدین من است از انس من پیدا که چند تنس بودند که از آن آب و منوکر و دامن من گفت که سه مد انس من سه صد کس القصد حضرت موسی بموجب فرموده الهی آن سنگ را بعضا زنده فاجحرت که منته اثننا عشتی عینا یعنی پس از آن شد از آن سنگ دوازده چشمه آن سنگ چهار رود است از هر وی سه چشمه روان شد موافق عدد قبائل بنی اسرائیل تا مدت خورن آب و نوشاندن آن بر دواب خود و مراحم و منارعت کردند و برای نفع همین منارعت و مراحمت تفرق چشمه باینکه کبکها اتفاق واقع نشد که روزی یک قبيله از یک چشمه آب خورد و روزی دوم آن قبيله از چشمه دیگر که چشمه مارانیر معین کرده شد تا قبيله هر روز بر جان چشمه برای آب خوردن بیاید بعد که قتل عام کل آن قبيله شد و بگویم میگویند که چشمه بود و قبيله از قبائل بنی اسرائیل جای آب خورد و خود را که از فلان روی سکان فلان جیت چشمه است و این تفرق و اختلاف در جوشیدن آب فنی محض بنا بر آن بود که جماع اینها بر شرب واحد و حیات حضرت موسی با وجودی که جامع ایشان بر شرب واحد بودند و بعضی استعداد ایشان مثلن نشد بعد از وفات حضرت موسی که صورت جمعیت ظاهر ایشان نیز بر هم خورد و جماع ایشان بر شربیت واحد چه مکان دارد باقی ماند درین جاسوالی جواب طلب و آن آنست که فاجحرت مطوف بر قلنانمی تواند شد زیرا که حرف فایبرای تعقیب مع الوصل است و انجار موصول بقول مذکور بنود پس لابد عطف بر چند نیست یعنی فضاویه بصاکه فاجحیت و در این حذف چیست جوابش آنکه درین حذف دلالت شد بر آنکه حضرت موسی علیه السلام بهجت مصوبیت هرگز در سجا آوردن این امر توقف نفرمودند و فی الفور آنچه فرموده شد بعمل آوردند و مثال ایشان امر الهی را بجای متطوع برد متیقن است که حاجت ذکر و تصریح ندارد بلکه در حق انبیا علیه السلام عموما و در امر الهی نسبی می باشد از ذکر مثال بهجت محبت از عصیان و نیز بعضی از ارباب وقت می پرسند که درین سوره فاجحرت واقع شدن و در سوره اعراف فاجحست انجار روان شدن شدید است و انجاس ترشح قلیل این فرق چراست جوابش آنکه سابق مذکور شد که ارل انجاس بود بعد

از ان انجیل و در این سوره چون مذکور استغای حضرت موسی است از پروردگار خود و آن قوی ترست از استغای مست از پیغمبر خود
لاجرم و کربانیت کار که انجیل است و دلالت بر اجابت اتم و عنایت اعم میکند مناسب افتاد لهذا فقلنا که مدلول قول صریح
ست درین سوره آوردند و در سوره اعراف چون مذکور استغای نبی اسرائیل از حضرت موسی است که اول اجابت که ترشح قلیل
ست کفایت کرد و این را بخلاف و او چنانکه معنی اشاره خفیه است آورده انصاف از ایشان برین نعمت شکری غیر از اجتناب از معاصی و در
نحو استغفار و فرمودن **كُلُوا وَاشْرَبُوا** یعنی بخورید و بنوشید و طعام آسانی که من و سلوی است و بیا شامید از آب چشمهای شک که نخوردست
و پرده اختاید بلکه بشما می رسد **رَزَقَ اللَّهُ** از روزی خاص خدا که بلا واسطه اسباب و تک و دو شمای آید و باین جور در و انشامیدن
استعانت بر نافرمان برداری و عصیان او نکنید بلکه از او مطاعت او سازید و دیس بر بنایت و کرم او گیرید **وَلَا تَقْتُلُوا** یعنی در جنگا
نکندیم چو تباکاری که اثر آن سرایت کند فی الکفر یعنی در زمین حال آنکه شما بسبب تفرقه و اختلاف شده اید مقصود این است که
فساد کنندگان لیکن میخواهند این فساد شما مخفی در قلوب شماست و موجب فساد استعداد شما اثر آن بر زمین رسیده و در افعال شما ظهور کرده
الاحتیاط نخواهد کرد همین فساد بشدت تمام بر روزخواهد کرد و عالمی را خراب خواهد ساخت پس معلوم شد که نعمتهای الهی در حق سلاطین شما
ای نبی اسرائیل سبب فساد اینها بوده است و آخرین است که بسبب بعثت این پیغمبر زیاده رحال ایشان بفساد انجاسید و باقی ماند
در عباد و سوال آن آنست که لا تعصوا صیغه مشتق از معنی است و معنی یعنی مبالغه و فساد است پس اگر مفسدین بعد از آن نکرانه باشد چو ابش اند
لا تعصوا صیغه فعل است و معنی است و فساد میکند و مفسدین که میفزا اسم است دلالت بر نبوت آن می نماید پس تا سلسل کلام چنین شد
که لا تعصوا **أَلَمْ تَرَ** فی الفساد مال کون کسر ثابتین فی الفساد کوبیدن بیفتن بند که از شما از مطلقا
خود ممکن نیست بلکه فساد و این بی شمارت را شده و امید است اما احتیاط کنید که ان فساد زیاده را قوی پذیرد و بعد مبالغه نرسد
و در جواب آن تفسیر که است و در آنست که بحسب خطاب بر جهان مناسب می نمود که نعمت انجیر میون از سنگ نیز همراه تظلیل غمام و انزال من سلو
نزد که پیغمبر خود تارفع احتیاج ایشان در سفر سجود و نوشیدن و سایه گرفتن یکجا مذکور می شد که نماز یکجاست از نعمت سبقت
باین که در آن تظلیل غمام و انزال من سلوی را یکجا آوردن و در تمة نعمت نجات از محقوبت صاعقه داخل ساختن چه نموده شده است
در ابش آنکه چون صاعقه بر ایشان از جانب آسمان و از میان ابر غیمة غمام نوری بود و افتاده بود و تمة نعمت نجات از ان وقت
فکر آنکه ما همان غمام را که موجب هلاکت ما و همان آسمان را که مصداق این آفت خان گردیده بود از راه کرم و عنایت و کار شما مستحکم
بخدی که آن غمام شما را از گرمی آفتاب نگاهداشت و آن آسمان بر شما من سلوی بارید مناسب نمود و بخلاف نعمت انجیل
از سنگ که نعمت مینمی بود نه آسمانی و با ابر و آسمان تعلقی نداشت و نیز این نعمت یعنی انجیر میون از سنگ هر چند خطاب بر نعمت بود لیکن دلیل خطاب
و تفرق لهای ایشان می شد بر این افعاله مستقل بود و مندر را که در ایشان اختلاف آرا و تفرق و داعی بوجود خواهد آمد و بسبب آن مصداق
فساد خواهد کرد و در بخلاف تظلیل غمام و انزال من سلوی که در آن بر همه شریک بودند و هیچگونه تفرق و اختلاف نداشتند و لهذا نزد
این نعمت ختم فرمودند و تعدد و نعمتهای را آورده مذکور نمود استعداد ایشان و اختلاف بر اینها و نافرمانی آنها و نوبت و وسیل بسفلی که
از ایشان بار بار بر سر نه و بیان میفرمایند و ارشاد یکتد که نعمتهای مذکوره در حق ایشان از ان جهت سبب کفر و تفرقه گردیده بود که
آن نعمتهای هر دو رسا و بهر و خصا من نصیبی بودند بر ایشان بمر بران امور شاق و کران آمد زیرا که بالطبع میل بامور ارضیه سفلی داشتند
و اصلا از منو نیست ایشان نصیبی بود چنانچه برای اشعار باین نکته واقعه چند را یاد میدمانند که **وَإِذْ قُلْنَا يَا مُوسَى** یعنی یا مکنید آن و فرست
که گفتید ای موسی درین خلک کمال بی ادبی که بود که بچو پیغمبر ولی العزم را بنام خدا نید و بار سحر و جادوی را نشان دادند گفتند مفسرین علم شایسته کمال

بی ادبی بود زیرا که گفتند یعنی با هر که صبر نخواهیم کرد و این نوع کلام دلالت میکند بر آنکه مبنی توانیم کرد لیکن با اختیار خودی کنیم
 کلام نیست طبع الصبر و لا یمکن منا الصبر یعنی گفت علی طعام واحد یعنی یک جنس طعام که از آسمان می آید بچند وجوه اول
 آنکه این طعام آسمانی است زیرا که اگر نیست هم در اصل شنبم است که بعضی طبقات هوای علم و غزاج پیدا کرده می افتد و اگر سلوی است هم جانور
 پند است که باو آنرا رانده پیش ما می افکند و ما از زمین مخلوق ایم ما را باید که غذا هم از آنچه حکم زمین در آن غالب باشد می شود و و هم آنکه ملاوت
 بر خورن یک نوع طعام اشتها را می میراند و هضم را ضعیف میکند سوّم آنکه این طعام غیر معتاد بود و طعام غیر معتاد و هضم چندان اعلی و شریف باشد
 چندان مرغوب نمی شود که طعام معتاد و هضم چندان خفیف باشد و از نیست که اهل فلاح را خوردن طعام اهل شهر و مسکنات حضرت غویب
 افتد و از آن سیر می شود که بطریق تفکد و نقل کید و بار بار بریزد و در اینجا سوالی است مشهور که مرغی سگود و طعام بود یک طعام چه گفتند چنانچه
 آنکه مراد از وحدت وحدت فردی جنسی نیست بلکه وحدت تکراری که هر روز همان طعام می آید که در و جنس بود و بر روز فردی دیگر از جنس
 می آید و در عرفان است که طعام مکرر را اگرچه اوان مختلف باشد بی تبدیل و تغییر یک طعام گویند و این وحدت اعتباری را بجای وحدت
 حقیقی استعمال نمایند و بعضی از مفسرین گفته اند که چون طعام باوادم تنه شود و باب طعام کرد و مثل قلیه خشت که در آن نشد و شیر و برنج
 و نان و کباب لیکن درین جواب خدشه است زیرا که من و سلوی با هم در استعمال انضمام داشتند تا یکی را طعام بود دیگری را ادام قرار
 توان داد و آنقدر بنی اسرائیل خوردن آن طعام بر سبب دوام سبزه آمده گفتند که قاذع لکنا یعنی پس ما کنه برای آسانی ما را بکشید
 یعنی پروردگار خود را که در اصل پرورش و منایات او متوجه به حال است و بیعت تو ما را نیز پرورش می نماید و درین انکاف هم بوی ازینجا
 می آید که قاذع لکنا بنا گفتند چنانچه گفته اند برای خوردن بایستی سبب غایبی از کاشتن و آب دادن و آرد کردن زیرا که در وقت
 سفر و سرگردانی و لو بدن از مقامی بمقامی این چیزها را ممکن نیست پس می باید که بطریق خرق عادت چنانچه مرغ سلوی را همان می باید که
 لشکر و حاجی رسد آنجا موجود و مهیا یابیم و قائلین است که از این خبر ما که می روید آن را زمین می بقیه یعنی از سبک و سبزه
 آن مثل خرفه و پالک که آن را اسفناخ گویند و میستی که آنرا جلد نامند و شبست که آنرا سوسیه گویند و سبزی خوردنی و دانه است قسمی است
 که آن را خام خوردن هم رایج و متعارف است مثل نعنای یعنی پودینه و کزبره یعنی کشنیر و کرفس یعنی هجمه و خربزه یعنی تره و کبر
 و کرکات یعنی کندنا و این قسم را احراز بقول خوانند و قسمی است که آنرا بخت میخورند نه خام مثل جلد و اسفناخ و شبست و غیره و سنگ
 و سبزی را و طلب برای آن مقدم داشتند که در سبکام نایابی طعام آنچه سریع النفع می باشد از نباتات زمین همین جنس است زیرا که
 بنفشه خورده میشود بی انتظار و آنه و غله و میوه خصوصاً احراز بقول که محتاج جوش دادن و نمک نداشتن هم نمی باشد و سودا
 نقد است و قائلین یعنی از نیاز آن زمین خواه خیار و راز باشد که آن را ولعت هندی گلر می نامند یا خیار خرد که آن را بادرنک
 گویند و این جنس هم خام خورده میشود و قائم مقام غذای باشد و هم بخت بانان بطریق ناخوش بکار می آید و انتفاع عمدۀ ظاهر
 آنست و قوّه ها یعنی و از کدم آن من که انتفاع بباطنی دست نه بظاهر او و محتاج باس کردن و بختن است و عدل ها یعنی و از
 عدس آن من که دانه است معین خوردن نان کدم و ناخوش معقول میشود و این دانه محتاج به تشبیه نیست بلکه لذت غیر تشبیه آن و
 از غش آنست بخلاف جوب و کبرش حصص و مائش غیره که محتاج به تشبیه و تنقید می باشند و بعضی یعنی و از پای آن زمین که بوی خود
 اصلاح نه ناخوشها میکند و خود هم در بعضی احوال بجای ناخوش استعمال میشود و بعضی از مفسران صحابه بر نه قوم را یعنی قوم
 سیر و آشته اند برای مناسب بصل بنا بر آنکه در اصل کدم قوم بود و ما را بغافل میکنند و بالعکس چنانچه در فروغ الدوله شروع شد و
 میگویند در جدت که یعنی قبرست جدت میکنند و الا قوم که در اصل هم قاذر و بعضی کدم است ابو محسن ثقفی گفته است شهور

بودند بدلت و نفوذانی خود چنانچه کسی از سفر بخانه باز میگردد و بپنجهبستن **الله** یعنی بپنجهی که از جانب خدای تعالی ضعیف ایشان شد
 که قبر خود را بر ایشان مسلط فرمود و لطف غیبت خود را از ایشان ظاهر و باطن باز داشت و ازین است که کفر بر ایشان مسلط
 و ایمان ایشان را هرگز میسر نشود و اینجاست قیود ایشان را بجز در سبب اهل طعام زمین بطعام آسمان و مانند آن از تسایخها و بی ادبیا که در
 زمان حضرت موسی از ایشان صادر میشد طاری گشته بلکه برود و موسی از آن نیت بطلان استعدادات و صدور اعمال شدید و تعجب
 و جرات غلبه از ایشان سختی این خرابی شد چنانچه میفرماید **ذلک** یعنی این دولت و سلطنت مقرون بغضب الهی **بأفهم کما نزلت**
آیات **الله** یعنی بسبب آنست که ایشان کفری و زیدند آیات خدا و آیاتی را که در تورات خلاص برای نفس ایشان میشد انکار
 میکردند تفسیر و تحریف لفظی یا معنوی می نمودند و آیات صحف انبیای دیگر و زبور و انجیل را نیز بر همین مذهب و مسلک انکار میکردند تا آنکه آیات
 قرآنی را نیز منکر شدند و آیات مجلوه الهیه را که در دست هر یک از قبیل بنجره باطل و بیانات بجز و کلمات و دست راج نسبت میکردند و باور
 نمیداشتند و **یقیناً** **التبتین** یعنی میکشیدند پیغمبران را چنانچه حضرت شیبا و حضرت زکریا و حضرت یحیی را کشیدند حضرت عیسی نیز در دم خود را کشیدند
 و پیغمبر خزان را محسوس کردند و هر دو را در هر حلیه که ممکن شد قتل آن نفس مقدس بکار بردند و در حدیث شریف که آن را امام احمد از ابن
 مسعود روایت کرده و آورده که **اشد الناس عذاباً** را جل قله بنی اوقتل نبیا او امام ضلالة او مثل المثلین یعنی سخت ترین
 مردمان از روی عذاب الهی است که او را پیغمبر گشته باشد یا او پیغمبر گشته باشد یا پیشوای کفری گشته باشد که بسبب اغوی او مرا
 بسیار در کفرای افتاده باشند یا تصویر کننده جاندار پس حتی ایشان هباب غضب بشدت تمام جمع شدن بود که هم کفر میکردند و هم
 قتل که بعد از کفر اکبر الکبائر است بعمل می آوردند و از انواع قتل آنچه شایسته محسوس است اختیار میکردند یعنی قتل پیغمبر که دفع آیت ناله
 است از جانب خدا و کفران شدیدترین نعمتهاست و سبب نقیض است که توقع انتفاع عام آن بوده و آن هم بغیر الحق
 یعنی بغیر موجب شرعی در کمان خود نیز زیرا که فی نفسه قتل پیغمبر موجب شرعی میباشد اما کاهی بسبب که منکر اطاری میشود بغیر موجب
 شرعی بود و دلش نزد او متعین نمی گردد و در اینجا این نوع شبهه هم بخود دیده و دانسته میگشت و اگر کسی استماع و این سنی بخاطر گذرد که
 ایشان آخر اهل کتاب بودند و ایمان را بحضرت موسی و دیگر پیغمبران او عام میکردند از ایشان چه قسم تو هست شد که بی موجب شر
 و بی شبهه بر کفر صریح و کشتن پیغمبران اقدام کردند که **ذلک** بجا عصای این جرات را کفر و کشتن پیغمبران ایشان را بسبب تو
 که نافرمانی کردند حکام پیغمبران را و همیشه استهسته بگذاشتی و ایشان را باخ شد و کفار یک دو با بر عصیان میکردند که زودتر از آن توبه و توبه
 تواند شد بلکه بدین عصیان مبالغه تمام نموده و گمانوا **یعقودون** یعنی و بودند که تجاوز از حد میکردند و عصیان پس معاصی را سخن شنیدند
 و هر که ایشان را از معاصی منع و زجر میکرد او را دشمن میکردند و آیات الهی را که دلالت بر منع آن معاصی میکرد و تاویل باطل داشت
 می نمودند تا آنکه گفته گفته پیغمبران را که در منع از معاصی مبالغه کردند و آیات کتاب الهی را صریح انکار و درین دو این نوع عصیت
 است که همیشه آهسته در عقاود هم تصور بلکه تغییر و تبدیل پیدا میکند و لهذا علمای ربانی از مذمت معاصی و التذاد با آنها و جو کردن آنجا
 آنها تذخیر میدهند و از آنکه گفته گفته سخنان آنها و استقبال هر چهار از آن مانع شود و در دل می نشیند و نوبت آنجا می رسد که حکام
 شرع را که و میدارد و بر حد کفری رساند چنانچه گفته اند من قهاون بالاداب عوقب بجرمان السنة و من قهاون بالسنة
 عوقب بجرمان الفرائض و من قهاون بالفرائض عوقب بجرمان المعرفة فاتی ما ند و ریجاسو لی چند که محتاج جواب است
 اول آنکه بنی اسرائیل گفته بودند که ما بر یک نوع طعام میخوریم که در این برای تفسیر آیه نفس طبع طعام دیگر از جنس طعام
 زمینی باید خورد این پس معاصی ایشان آن بود که همراه بن سلوی طعام دیگر هم زمینی آمده باشند و آنکه من و سلوی

موقوف است بر آن طعام غنی آمده باشد پس غرض ایشان جمع بین الطعاین بوده استبدال یکی بر دیگری کلام ایشان را بر استبدال چرا
 حمل نموده و گفتند که استبدال لونی الذي هو ادنی بالذي هو خير جوابش آنکه چون ولایت خود از طعام آسمانی بیان کردند و
 نیز گفتند که فادع لنا ربك يخرج لنا مما نبت لا أرض من بقلا وقتنا هذا الخ صریح معلوم شد که ایشان من بعد با طعام آسمانی را
 مطلق نخواهند نمود و از آن سبب آمده اند یا نه بی شک نخواهند نمود بلکه از طعام زمینی شکم نخواهند شد و حق هرست که شکم آدمی خبر
 قدر معبود خود از غذا تحمل نکند و قدری از طعامی میخورد با اندازه آن از طعام دیگر بازمی ماند پس خوردن تبدیل دینی با علی لازم
 آمد که با تصحیح لفظ تبدیل ذکر کردند و در آنکه مبطوط لغت فرو دادند است از بلندی پستی از سفر بشهر آمدن را بمطوطا فرمودند که
 ایهبطوا بصراً جوابش الله اشکرتا و سفر می باشد بالای سواری سوار می باشد و اثاث و متاع او بر پشت بسته یا استر بار کرده
 و می رود و بالای دو آب منوال چون شهر رسید آن بعد از بلندی به پستی نقل می کنند و خود هم از سواری فرو می آید باین پست
 و احدث از سفر بشهر مبطوط و از آن دو و کوشش کردن و فرو آمدن تعبیه می کنند و تیره درین انتقال ایشان را بمطوط معنوی هم بوده
 انتقال سوخت بدو نمیت میگردند و از مرتبه عالی طعام آسمانی بجهت طعام زمینی نزول می نمود پس استعمال لفظ مبطوط بسیار
 افتاد و سوره آنکه درین مورد یقتضون الذی یبذل بغیر الحق و در مورد حق است مبطوط آورده اند و سوره آل عمران بعد حق از یاد
 و لغزین مبطوط شده اند جوابش آنکه سوره سبوح برکت بسیار است و سبب قتل و بلای از سبب نیست آری و با قتل نافع اند و بعد از احسان
 پیش از این معنی معروف آید و در اشاره شد همان حق معلوم و در سوره آل عمران که بغیر حق مشکک آورده اند و من است که هیچ حق نبود این حق
 معلوم و حق دیگر بجز ایشان و وجه فرق را فاهمه تخصیص درین مورد و افاده تعمیم در آن سوره است که سوق کلام در اینجا برای
 استحوال است قبیل افعال یعنی استبدال است غایت که ایشان از آن است بود و از ایشان شستن پیغمبران بغیر حق معلوم لغایت
 قبض است بخلاف سوره آل عمران که در اینجا کلام مناسب اینست که بجای سبب نیست بلکه بطریق عموم قاصده کلیه ارشاد میشود اینجا تفصیل و تبیین
 بجای معلوم و تبیین ندارد و چند اسرار بر کبار منجور کفر میشود یا آنچه فرقه بود باشد لیکن تصحیح ایمان بخدا و بر ذرات همه انواع کفر را
 باهیست و اگر حاصل نیر ایمان مقرون شود بجمع وجوه خوف و حزن از ازمی کند پس هیچ کافر را هیچ مرتکب کند و را قبول ایمان
 و توبه بخدا و یابودن خداوند یغفر الذین اعترفوا یعنی به تحقیق کسانی که ایمان آورده اند زبان و از دل تصدیق این معنی
 هر چه گفته ایمان بسیار شایع است زیرا که برای کفر خدا و رسول قصد میکنند چنانچه در اول سوره شاعت حال ایشان گذشت
 و الذین هادوا یعنی و کسانی که یهودی شدند بجنبه قبایح ایشان هم اعمال هم و اعتقادات و هم در اخلاق زیاده از حد است چنانچه سرفرازان
 اینست که حضرت حق ایسمانی بر صورت انسان اعتقاد میکنند و میگویند که هر چند ذات او تعالی مبرا از انبسیست است لیکن او را از تعلیق بجهت ناکزیرت
 بر کثرت جسمی نمی ند و جسمیکه او را لازم است جسم مثالی نورانی است مانند شمع کاهی جمیع می شود و کاهی متفرق و ازین است که صورت و کلام جسمی
 فرو ران طور سینا و انتقال انجائی بجائی و نوشتن تورات برست خود و استوابعش یعنی ممکن و استقرار وجه از رویت او و جرت
 و کرستین طوفان نور و خنده کردن و اندوه و حزن و فرح و سرور را بی تاویل بران جناب تجویز و اطلاق میکنند
 بعد از آن در حق انبیاء سولتن و بهمت محصیت نیز بسیار دارند تا آنکه حضرت موسی را بهمت یقتل حضرت بارون کرده اند
 و صریح میگویند که حضرت موسی بر حضرت بارون حسد میکردند و بعضی از ایشان میگویند که حضرت ابراهیم هم پیغمبر نبودند بلکه ولی
 بودند و ولایت افضل از نبوت دارند و در خیال ایشان چنین قرار گرفته که معنی نبوت محض ایلمی کرمی و رسانیدن پیغام خدا
 و قرب منزلت نزد خدا و درین خدمت و کار نبوت و حضرت بارون را نیز با حضرت موسی هم شریک نبوت نمی انگارند بلکه حلیفه

بجای آنکه ایمان بسیار شایع است زیرا که برای کفر خدا و رسول قصد میکنند چنانچه در اول سوره شاعت حال ایشان گذشت

صوت

هر يك از این فرق چهارگانه با وجود کمال دوری از راه حق که گویا کلمه طاعت منقح فاسد شده گرفته اند که بطایر توقع صلاح آن هیچ وجه نیست لیکن
 کمال غفلت نمودند و است که مکن المکن یعنی بر کنز یا ن آرد از ایشان از قول باخلاص بالله یعنی بخدا بی تشبیه یا تشبیه بی تشبیه
 و کلمه لا یزید فی میزان یا ن آرد و تشبیه که روز جزاست و ایمان بخدا بدون ایمان بآن روز تمام میشود و نیز اگر هر که ایمان بآن روز
 ندارد و ایمان بر غیر است کمال غفلت و عدم قوت و کمال غفلت و عدم اول است که است و ایمان بکتاب و رسولان و فرشتگان لازم این
 هر دو ایمان است زیرا که این هر دو ایمان بیکر متوسط رسولان و فرشتگان معلوم نمی تواند شد و بغير کتابهای آسمانی علم بآن باقی نمی تواند
 ماند و ازین جهت گفته اند که ایمان باین هر سه چیز نفی و رد فی الواقع هر که ایمان بمبد و معاد و کافعه نصیب شده و بدین وساطت ایمان
 و فرشتگان و کتاب باشد و حسن ایمان بمبد و معاد و وساطت هر چند در امید نجات تاثیر می بخشد و در ابرای نجات کلی چیزی دیگر کم
 میباشد چنانچه میفرماید و عمل صالحا یعنی عمل کرد عملی شایسته و عمل کردن عمل شایسته تا که زیست که نسخ را بگیرد و نسخ را از کنگره حکام
 البید را در مقابل مصالح عقلی ترجیح دهد و چون هر يك از این فرق چهارگانه هیچ ایمان عمل برین قانون نجا آورده و کلمه لا یزید یعنی پس برای
 ایشان است اجر کمال ایشان که اگر از ابتدای تولد خود تا این وقت برین ستمرا می در زید و همین اجر میافتند عند ربهم یعنی نزدیک پروردگار
 ایشان که ایمان عمل ایشان را تربیت میفرماید بعدی که ایمان یک لوح عمل صالح یک ساعت را ماحی کفر و فسق تمام عمر میارزد و حسن تربیت
 خود بقدر ایمان عمل صالح مدتهای میسرند و لا یزید یعنی تربیت بر ایشان از تاثیر کفر سابق که مبادا و انقضایان از چشم و وزیرا که
 عمل لا یزید ایشان این ایمان ناقص المدة ایشان را بنیابت او تعالی تدارک فرمود و بخر ساخت و لا یزید یعنی و نه ایشان اند و همین
 خدایند سبب شدن عمل صالح و ایمان کفر زیرا که بنیابت الهی حسن تربیت عمل لاحق تدارکش نمود و باقی ماند در بخا سوا لی جواب
 طلب و آن است که درین سوره ذکر نصاری را بر مائین مقدم فرموده اند و در سوره حج بالعکس مائین را بر نصاری مقدم ساخته و در
 سوره مائده لفظ مقدم فرموده اند و تقدیر انموذیر که تقدیر کلام در اینجا و الاضایع کذا لک است و در این نقضن اسلوب چیست جواب این است
 که کلام درین سوره بابی اسرائیل است و مخاطبه اهل کتاب نصاری و اصل از بنی اسرائیل ناشی شده اند و اهل کتاب اند بهجت شرافت
 مقدم شده اند و در سوره حج بیان قطع اختلاف فرق ضاله است با اهل حق پس کسانی که منازعت و مخالفت ایشان بیشتر بود و مقدم شده
 و لهذا یزید را در آن سوره بر مائین مقدم نموده اند حال آنکه مائین تقدم زمانی بر آنها دارند از جهت که بیوایان بیشتر نجاست و
 منازعت مسلمانان می پرورند بعد از آن مائین که هرگز بدینی و شرعیتی آشنا نبوده اند بعد از آن نصاری که در اکثر رسولان و
 کتابها با مسلمانان شریک اند بعد از آن مجوسیان را که ایشان را شبهه کتاب است بعد از آن مشرکین را که ملامدی کتاب
 نیستند و مخالف جمیع ادیان اند و می توان گفت که مائین چند بود و در وجهی شرک نمی کنند اما در قول بجلول ذات الهی و عیان
 و طول و جانبات و شخاص و بیباک میشوند نصاری مقتدی آنها واقع شده اند و گویا نصاری بامتن از ایشان طولی مذمب کشیده
 بخلاف یهود که مذمب ایشان دور از طول است پس بهجت تهازی مائین و لمذ نصاری ذکر مائین را مقدم فرموده اند و در سوره
 مائده مراعات هر امر فرموده اند که لفظ تقدیم و مدنی تاخیر عمل آورده اند و آنچه از مذمب بن منبه تفسیر بن ابی حاتم مروی است که الصابی
 الذی یرت الله وحده و لیست له شریعه یعمل بها و لم یحدث کفر او از ابی الراد و نیز در آن تفسیر است که الصابی مقام عالی العز
 یکفر من بالنسبین کلمه مطابق است که در تفسیر کور شد و از قدامی مفسرین سوای این قول توال بسیار و در تحریف مائین است
 لیکن هیچ یک مطابق نمی افتد با آنچه از باب مقالات و محاب ملل و خل نوشته اند از اخبار از سعید بن جبیر زیست که الصابیة مذله بین الضریة و غیره
 و از ابوالعلاء یوسف که الصابیة قول اهل الکتاب یقرن الزبور و مدعی است که الصابیة اهل الکتاب تبارک است که الصابیون قوم مبطلان

هست که مری حضرت ابن عباس من این قصه را از سوره اعراف بخوانند و میگویند مردم پیش ایشان توجیه شسته بودند و مانند کرب
 ایشان تعجب میکردند تا گاه مکرر که جمله خاص ایشان بود و از در وید و پرسید که یا حضرت سبب این کردید هزاری چیست فرمودند که من
 درین قصه نال می کردم بخاطر م رسید که شکار کنندگان با من را خود این آفت رسید و کسانی را که بخواهی ازین مکرر بفرستند بود و بعضی و فانی
 بحالت بنیوت پیوست مال ساکنان چه خواهد بود هرگاه این خیالی می آید که مباد ایشان را بهم من قتالی و میخواند و شریک یکسان
 گناه گردانید باشد که تو که امر بعزت و نخی عن البکر نموده بود و در من من غالب میشود و بی نهایت که می آید که از اکثر اشخاص این نوع سکوت
 و داهنت صادر میکرد و مکرر بجزات تمام گفت که یا حضرت حکم ساکنان یکم همان است که بلا شبهه بحالت یافت حضرت ابن عباس من من
 این دعوی را بجهت دلیل می گوئی تا خاطر من تسلی پذیر و مکرر گفت که بار بار اینها شنیده ام و نیز از تعویذات شریعت که امر بعزت و نخی از
 شکوف من کفایت است و در من کفایت بجا آوردن بعض حکم بجا آوردن کل و از هرگاه که جامع امر بعزت گردانید و همه ساقط شد
 و ساکنان را میخواند و مانند اگر کل سکوت میکرد و البته شریک گناهکاران میشدند و منیع ایشان و عطا را با بر آن بود که از قبول امر و
 بنی مایوس شدن بودند و از راه داهنت و رضا بکنا حضرت ابن عباس من را شنیدند این کلام نهایت بحجت و سرور و او مدح یافتند
 و پیشانی حکمران را بوسه دادند و او را در بر گرفتند و برابر خود نشاندند آری علما ان و کم اهلان بصحبت علما و عرفا ریاست دین و دنیا
 پیدا میکنند و لنعمه و اقل بیت و انخ غلامیت کرد و پای خسر بلند و میر لایت شو میزد که سلطان خرد و باقی ماند و بخاسو الی جو اطلب
 که در میان ارباب معانی متداول است و آن است که ولقد علمت الذین اعتد امنک فی السکت اخبار است از زمین مخاطبان
 قصه اصحاب سبت و لا شک نیست که بحکم المروا علم بآله مخاطبان بنشین خود این قصه را عالم بودند پس این اخبار برای هلام طین
 خود می تواند شد و بخین هلام بعالم بودن مستحکم بعلم مخاطبان نیز درین بامین نیست زیرا که هر کس از غلام میداند که خدای تعالی
 چه آن است پس فائده خبر که علم مخاطب بکلم است و لازم فائده خبر که هلام مخاطب بعلم مستحکم است و درین اخبار مقصود از پس این اخبار هیچ نباشد
 زیرا که خالی از فائده ترین است و چون آنکه عالم بودن مخاطبان باین قصه از منی دارد که عبرت از منین و تعاطی پذیرفتن است و مراد دین ما افاد
 از دم آن لازم است چنانچه چنین است که قد از منک العبر و وجب علیکم الخیر عن المعصیه حین علمت هذا المقصود پس نظر بعضی کتب
 مقصود ازین اخبار افاد و ثبوت حکم مخاطب است که فائده خبر است و چنانچه در اخبار فائده خبر نظر بعضی صریح مقصود می آید چنانچه کای نظری
 کنی نیز مقصود می آید چنانچه در کلام بلاغت فراوان می آید و در حق شریک آن که در سماء کفایت است از تها بضمغه بعد از خوردن
 آن و نیز در حدیث شریف آمده ان ابراهیم ابی و انه مات فی الذی کفایت است از اندکین شدن و عکین ماندن الی غیر ذلک
 من الامثلة و برین جواب سوالی دیگر متفرع میشود و آن است که فائده معنی کنائی حاجت فائده می که لام تعلیه بر آن دلالت میکند
 و تاکید بلام و قد چه باشد و ایراد جمله مکرر باین تو الید بلعنه چه در کار بود و جوابش آنکه چون ایشان عبرت از منین و تعاطی پذیرفتن می نمودند
 گویا و معنی اخبار لزوم عبرت و انکار و جواب از انعام می میگردد و باین جهت ایشان را بجای منکر صبر انکار گرفته و منزل بنزل آن
 نموده کلام را بتوالید نموده فرمودند و آیم بر آنکه بعضی از اینهاست منبر له این نسخ می آید که بخواهیم ثابت است انکار نموده اند و ظاهر این است
 را تاویل کرده که مراد نسخ معنوی است یعنی تبدیل احوال عقلا چنانچه در حق کفر و دیگر اذ ان معنی بخت و طبع تغییر یافته است و در آیت دیگر و ای قاضی
 کمثل الحمار یحمل اسفارا و در آیت دیگر و کمثل الکلب یبائا کلاتا و شاکر و یبید خود را میگوید که خبر باش یا سکت شود و چه که اینها ازین
 انکار آید و بوجهی تاویل ساخته است که هیچ معنی انسان را از اینها نیست می آید و در مورد و بهریت سبب از پس قابل چشیدن خدا و بنشین جزا
 بنی سبب که بنشینند عقوبت بنشین جزا از انسانیت شریک است چنانچه تکلیف بنشین بنشین جزا بنشین و تکلیف بنشین است و ما هرگز از اینها در نظر انکار

جواب این شبهه آنست که در اینجا نیز تنایر است مسح حقیقی مسح صوری مسح معنوی از بطلان مسح حقیقی مسح معنوی لازم نمی آید تفصیل این
 اجمال آنکه حقیقت انسان این یکل محسوس حواس و صفات این یکل مخصوص نیست و الا صورت تبدیل بمن پیرال و ثواب به پیوست
 و بالعکس تبدیل حقیقت میشد پس چون این یکل را باطل کرده بجای او ترکیب فردی پیدا کرد و حقیقت انسان بتبدل نشد بلکه اعراضی ظاهر شد
 در این یکل انسانی بر آن بود و معدوم ساختند و بجای آن اعراضی دیگر که در یکل فردی است ایجاد نمودند پس مسح صوری محقق شد و
 روح انسانی که حقیقت است متبدل نشد و عقل و فهم بجای خود برقرار ماند تا از تغییر طاعت و کرامت بصوت و قدرت یافتن بطریق
 بلکه فواید سائر خواص انسانی که متعلق باین یکل بود سالم شوند و معنی عقوبت و مجازات محقق گردد و ظاهر است که در مسح معنوی نیز تبدیل
 بعضی از صفات نفسانی ضرر خواهد بود مثل تغییر کابلهات و تغییر قیاسات بحرص و طهارت بجنابت و غیره و کمال و منزلت و تغییر صفات
 نفسانی و صفات محسوسه فردی نیست این را باور داشتن و آن را انکار نمودن خالی از اثر مسح معنوی نیست و در اینجا باید دانست که مسح
 همه بعد از مسح بلکه شده اند و نسلی از ایشان باقی نمانده این بوزنه پاک می بینیم از نسل آن مسومین نیستند بلکه بوزنه های اصلی اند و رنگ
 حیوانات دیگر همین معنی است اصح بحسب الروایت والدراایت آنچه از ابرار حضرت منکشف شد آری در ابتدا که جنسیت مسومین در
 احکام آخرت و دنیا بر آن حضرت منکشف نشده بود در بقای مثل بعضی از مسیحات تردید می نمود و در چنانچه در حق موشان آمده که ایشان
 شیر شرمی نوشند مبادا فرقه از جنس اسرائیل باشند که این صورت مسوخ شده اند از حضرت ابن عباس این خبر از ابن ابی عاصم بن بطریق صحیح
 روایت کرده اند که لو فی شمس مخرج قطوف ثلثة ايام ولم یاکل ولم یشرب ولم یسئل القصد بنی اسرائیل را این تصدق شده و ملاقات ایشان
 یاد میدهند و میفرمایند که چون ترک متابعت یک حکم از احکام شریعت منسوخه بطبع نگارایی که چندان نایب نادر و موجب این خسارت کلی
 شده باشد ترک متابعت همچو پیروی از احکام اصل شریعت او که نسخ جمیع شرائع سابقه است بطبع نگار شویها و نذر و قومی که از سلطانان غیریکسر
 و آن نایب است و جاه خود را برقرار میدارند چنان خواهد کرد و او را در اسلاطین شایان واقع را محض بای حجت ظاهر فرموده بودیم و چنانکه
 یعنی پس گردانیده بودیم این وقعه این عقوبت را چنانکه گوییم سبب عبرت و منع از کثرت آن چنانچه کمال حقیقی که بخیر است مانع از فتن
 و دودین میشود چنانچه آدمیان را ازین قسم تعذیبات منصوص میشود که نشی خیط است و طهای مائره غضب منع اذیت دل با نظار انتقام
 از خاص میگذارد و مقتضای کسالت عزت و کبریای ما انفعال این امور منسوخ این نوعی منطایه منبر و مقدس است و این عبرت و منع
 از خاص هم در حق معاصرین نقطه نظر نبود و الا بر نوعی دیگر از وجوه انتقام عقوبت که تصاویر باشد مثل هلاک بواب و قحط و غرق و جرق
 اکتفا میفرمودیم بلکه عبرت عام قصد نمودیم بلکه یکدیگر را که این را بی آن شهر را و دیهبا که پیش روی آن شهر بودند و در آن زمان حاضر بودند و
 کنایان میباشند و ما خلفای معنی و آن دیهبا و شهر که پیش پست آن شهر بودند و حبیب زانی یا کانی میباشند و مرکب کنایان میشوند زیرا که
 این وقعه عده بسبب ندرت آن نوعی حریم نقل حکایت آن توفی نمایند و آن را در تواریخ و وقایع عجیب سازند و سینه سازان
 و کبران آن را به یاد باریعده و بلدان مایه نافع نمایند و اجرت عام تحقق کرد و دو موعظه **للتقین** یعنی سبب پند باشد متقیان را که
 بصیحت تقوی از ارتکاب گناه بازمانده اند اما نفوس ایشان بکلم جلت بشریت میلانی کنایان می کنند براه و درین وقعه نال کنند
 از حد تقوی بیرون نروند و این واقعه ایشان را منبرله عظمی باشد که تجویف و ترسب با و از جاده مستقیم نروند و قریب و محال و موعظه
 از آن جهت منظر آن که محال آن غلیظت موعظه مانع قوی و مانع فعلی اقوی است از مانع قوی و کلان گناه را بدین منع قوی باز
 نتوان داشت و متقیان از مانع قوی هم پس است که قایل العبد یقرع بالصا و الحرتکفیه الدلالة و درین جا نکته دیگر نیز محتاج بیان است
 و آن آنست که قوه جمیع غیر و التیوس و صفات غیر قوی بقول میباید آید خواه مغرور و خواه جبار پس موافق این

بی بیان بیکر قسم معلوم تو اند شد و بسبب این اعراض و اعتراض فرقه بنی اسرائیل کمال دوری از وضع اجداد خود که با آنها نازش و خود را
حاصل کردند حضرت ابراهیم را حق تعالی و خواب فرمود که پسر خود را برای فانی کردن ایشان فی القدر استعداد شدند و چون پسر خود را گفتند
نیز بی تامل و توقف کردن نهاد و گفت که ملاز خواب بر خیال است اینها در ذی کما و بی این قدر تردد و توقف بعمل آورده اند این باطاعت ایشان
احکام الهی اقیاس باشد که کو آموخیم بر آنکه این کلام ایشان با حضرت موسی موجب کفر ایشان شد یا نشد علما را درین اختلاف است بعضی گفته اند
که ایشان کافر شدند زیرا که این کلام از ایشان اگر بابر شک در قدرت الهی بر احیای موتی صادر شد پس کفر صریح است و اگر حضرت
موسی هم تمت خیانت در وی داشتند پس نیز کفر است و اصح آنست که ازین هر دو امر ایشان را چیزی باعث برین کلام نبود بلکه از راه تعجب
ازین جواب که هرگز مطابقت آن با سوال در ذهن ایشان نمی آمد بطریق تشبیه گفتند که کو باطماطایه میسکنی و تسخر می نمائی و بر ازست
که مامت و مطایبه انبیا تجویز کرده این کلام گفته باشند و هر چند منصب انبیا از ان عالی ترست که در مثل این مقام متوجه
بلاطایه مطایبه شوند لیکن آنها را هنوز علو این منصب معلوم نبوده باشد و لهذا حضرت موسی هم در جواب ایشان قَالَ اَعُوْذُ بِاللّٰهِ اَنْ
اَكُوْنُ مِنَ الْجَاهِلِيْنَ یعنی گفت پناه میگیرم بخدا از آنکه باشم من از جاهلان و جواب را مطابق سوال نیارم یا در هنگام ترافع و محاکمه و
طلب قصاص استعجال نمیکنیم بلکه اگر از انبیا مطایبه برای اظهار انبساط و تفریح خاطر واقع میشود و غیر مقام تبلیغ احکام و قطع خصومات
واقع میشود چنانچه از جناب پیغمبر آخر الزمان هم نیز این قسم مطایبات محمود و منقول است و از جنس جبل و نادانی نیست زیرا که بر موقع خود است
جبل آنست که افعال خود را بی موقع نماید و در فتنه انبساط و تفریح خاطر مقصود باشد آن را قصد کند القصد بنی اسرائیل چون دانستند که نیا
در هیچ بقعه خاصیتی نخواهد بود که بزودن گوشت پاره برده آن مرده زنده شود و هر بقعه را این خاصیت نیست لابد در تحقیق و صاف
آن کا و عجیب بود و رفتند و در حدیث شریف بروایت ابو هریره رضی و دیگر صحابه رضوان الله علیهم اجمعین وارد شده که اگر بنی اسرائیل
لوی کا و اگر فتنه می میکردند فلایستیکه بلکه ایشان بر خود سخت گیری کردند حق تعالی نیز بر ایشان سخت گیری فرمود و در حقیقت
منظور جناب الهی رسانیدن نفعی عظیم بود بجا که آن کا و و لهذا در دل بنی اسرائیل انداخت که قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ رَبَّنَا
تَعَاوَا لِهٰذَا طیعنی گفتند که دعا کن برای ما پروردگار خود را تا بیان کند برای ما که حقیقت آن کا و چیست زیرا که حقیقت معجارت
این کا و این خاصیت ندارد و نه بقرة و خش که آن را بنیل گا و گویند و نه گا و کوهی که آن را سور کا و گویند و نه گا و در بانی بلبل
آن کا و که این خاصیت دارد و حقیقتی بیکر دارد و رای این اصناف کو در نام ترکیب کا و باشد مثل کنار دشتی و کنار باغی که هر یک
خواص آثار جدا دارند کو در نام ترکیبند و از همین تقریر مندرج شد سؤالی که اهل تفسیر درین مقام وارد میکنند و حاصل آنست
که سوال بلفظ ما دلالت بر طلب حقیقت خبر می باشد و تعریف حقیقت نمی شود الا با خبرا و مقومات حدیه او یا بخواص معلوم
نوعیه او نه بصفات مفارقه پس جواب مطابق سوال نمی افتد و معنی بالقطع معلوم است که غرض بنی اسرائیل ازین سوال
طلب بابیت نوعیه او نبود چه شنیده بودند که آن بقرة است و نه طلب اجزای حدیه او زیرا که حقیقت کا و را نیز میدانستند پس سوال نبوده
مگر از مشخصات و سوال از مشخصات غیر ذوی العقول بلفظ اشیای می آید نه بلفظ ما و در جواب این سوال میگویند که شاید ایشان حقیقت شخصیت را
حقیقت نوعیه قائم کرده سوال بکلامی زیرا که شخصیت جنبه مشخص نه حقیقتی دارد و رای حقیقت نوعیه را برای آن مابهی گفته اند که
و عوارض مشخصه آنها و ذوی العقول بلفظ من می آید چنانچه گویند من زید و من عمرو و چون اینجا منظور سوال جنبه غیر ذوی العقول
ما را بجای آن رسد و وجه دفع این سوال را اصل آنست که اینها چون این عمل عیبیه را فرستند مکان بزرگ حقیقت آن کا و و تعریف کا و آنست که هر یک
بنابرین بلفظ اشیای معلوم پس حضرت موسی را از جناب الهی حاکموند و بعد از آن که از جناب الهی نشان آن کا و را دریافتند قَالِ یعنی گفتند حضرت

موسی که آن کا معنی نازی حقیقت متعارف کا مذکور و این خاصه عجیبه در آن کا باعتبار خصوص لیهتی یا باعتبار معنی نیست آری **اِنَّهُ یَقُولُ** یعنی میگوید
حق تعالی میفرماید **لَقَدْ کُنَّا نَعْلَمُ** یعنی تحقیق آن کلام که در علم الهی معین برای حج است و اراده الهی متعلق شده است با حیا میست بزین معنی از اجزاء
آن بردن آن است بقدر معنی کاوی است از جنس کاوان متعارف حقیقی دیگر دارد و معنی دیگر از صفات کمال در آن که در خیال شما
موجب این خاصه عجیبه کرد و نیز موجودیت که آنکه باعتبار سن و عمر کالی و می تخمین است زیرا که **لَا فَارِصَہٌ وَّ لَا کَیْدٌ** یعنی نه کینه سال پیرست
که سبب ضعف از کار می شاق کاوان بسطال مذکور و جوان خود سال است که هنوز بچہ زائده نباشد یا برادریست نکرده باشد زیرا که
بسبب خود سالی شوخی سر نشی مطیع او می باشد پس بخوبی در کار با رام می شود چنانچه پیر و جوان نیست همچنین میلانی هم بجانب پیری و
نوجوانی ندارد بلکه **عَوَّانٌ** بیکند **ذَٰلَکَ** یعنی میان سال است که در وسط حقیقی واقع است در میان پیری و نوجوانی و در اینجا چند سوال جواب طلب است
اول آنکه مدلول **لَا فَارِصَہٌ** و **لَا کَیْدٌ** مینماید مدلول عوان است بر طاعت ذکر عوان چه باشد باز مدلول عوان و مدلول من ذلک نیز نمی
باشد است پس تکرار بر تکرار لازم آمد جویش آنکه مدلول **لَا فَارِصَہٌ** و **لَا کَیْدٌ** است که نه پیرست و نه نوجوان و این معنی اعم است از آنکه کوساله
نبایت صغیر باشد و از آنکه میان سال باشد بر طاعت ذکر عوان برای میغ احتمال اول تخمین شد چون میان سال بودن هم اعم است از آنکه
در وسط حقیقی جزو سن واقع شود یا اهل پیری یا جوانی بوده باشد برای میغ جمالین تعیین احتمال اول نقطه بین ذلک آوردن
لازم شد پس تکرار بیچ و جرئت دوم از خواص لفظین است که بر تعدد و نقل میشود و اینجا بلفظ ذلک و نقل شد که متعین است جایش
آنکه تعدد معنای الیهین اعم است از آنکه تعدد لفظی باشد یا تعدد معنوی و اینجا تعدد معنوی تخمین است زیرا که لفظ ذلک اشاره بر دو چیز است فانی
و بکر سوم آنکه این کا وارد و حال پیرن نیست زیرا که ماده او اگر بزبور پس لا بکر در حق او چه قسم معرفت و شخص تواند شد زیرا که هرگز کا و لا
است چه نمی کرد و حیوانات نازیده است و بطریق تقابل عدم مکه صلاحیت زادن را مقتضی است و از اصلا صلاحیت زادن ندارد
پس مع صوف بکر کند اندیشه و نیز شمار تائید که از ابتدای قصه تا انتهای آن علی التواتر در کلام الهی واقع اند از زبور بودن آن باب میکنند و
اگر ماده بود پس صفت لا بکر و شمار همه درست می افتد لیکن لا ذلول متیلا لارض و لا شفع الحوت معرفت و شخص معنی تواند شد
چه بر ماده کا و بحسب عرف و عادت صلاحیت قلبهانی و آب گشتی ندارد و کوجب مکان عقلی داشته باشد جویش آنکه ظن غالب آن است
که آن کا و لا کا و بود و تائید شمار بر لفظ **تَعْرِیضٌ** که تائید لفظی مونث است اگر چه تا در برای وحدت است نه برای تائید مثل **فَرَقَ و**
حَامَاةٌ وَّ حَصْبَاءٌ وَّ امْتَالٌ ذلک مما یفرق بین الجنس واحد بالثناء و قاعده لغت عرب است که چون از مذکر لفظ مونث تغییر
میکند شمار را مونث می آرند چنانچه در لفظ و اب اگر چه پسر نر دارد و از شمار را مونث می نمایند معنی بکر که نازیده است و از آن جهت
است اما در ذکر معنی آن حیوانی است که هنوز برادریست نکرده باشد و احوال مذکور و باشد و از سبب تعلق اغراض عرفی و عادی بر
بجارت و بکر و حیوانات بسیار کم و او بر است اهل لغت در مقام تحقیق معنی بکر بزرگ بکارت اناث حیوانات التام میکنند و بعضی از مفسرین بان
رفته اند که این کا و ماده بود و بدلیل تائید شمار و وصف بجارت و از عدم انطباق وصف لا ذلول و لا شفع الحوت جواب داد
آنکه عرف و عادت بحسب از سن و بلدان مختلف و متفاوت میباشد تلید در آن زمان و دوران بکر استعمال ماده کا و ان هم
قلبانی و آب گشتی را تخرید بود و بهر حال حضرت موسی بنی اسرائیل را بعد از بیان این نشان فرمودند که شما نظر خواص صفات آن کا و
کنید بلکه نظر خود را بسوی انتقال امر الهی متوجه سازید و کسی را که در اینجا خواص و بیعت بناد است بینید **فَاعْلَمُوا مَا تُمْسُونَ** ۵
یعنی پس شما آید بچہ فرموده میشود شما را از خود خداوندی که ایما خواص و محاسب و مسمیت است و بهر کا و که خواهد خست این
خاصه عجیبه را پیدا خواهد کرد اما بنی اسرائیل این قدر نشان دادن حضرت موسی تسلیم نشی حاصل نکردند و باز کنج کا و تعقیبش

آغاز بنهند قالو این گفتند که کمال جان و خیا پنجم سبب من سال میباشد باعتبار رنگ و صورت نیز میباشد ادع کنایه است
 لکن ما کو فایضی ما کن برای ما در جناب پر مد و کار خود تا بیان کند برای ما که چیست رنگ آن کا و باید انیم که در رنگ و صورت هم
 اول مالی هست که موجب این خاصیت مجید بران شمس است قال انه يقول انها بقرة صفراء فاقع لونها یعنی گفت حضرت موسی
 که تحقیق حق تعالی میفرماید که تحقیق آن کا و کاوی است زرد رنگ که صاف و تیز است زردی او و این رنگ بهترین رنگهای جهان
 است زیرا که سبب این رنگ شمس لونا ظریف است یعنی خوش میکند آن کا و میکند آن را سبب لذتی که ایشان را بدین کار
 میدهد و هر رنگ زرد فایض خاصیت است که در تفریح خاطر و دفع غموم و اخراج نافع می افتد طبریانی و خطیب علی از حضرت ابن
 عباس بن سویت کرده اند که هر که هفت پا پوش زرد پوشد همیشه در شادمانی باشد مادام که آن جفت را پوشیده باشد و در تفسیر از
 حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روایت کرده اند که ایشان میفرمودند من لبس فلان صفر اذ فل هم و در بعضی از روایات دیده شده
 که هر که هفت جفت پا پوش زرد رنگ پی در پی بکار برد و عظم و اندود و آب حله الوان خسته یعنی سرخی و زردی و شکستگی
 و کبر خراس مختلفه دارند که اهل تجربه و قیاس آن را ثابت کرده اند و در عرب شهرت است که الحمرة اجمل الصفرة الشکل والخضرة اقبل
 و السواد اهل و البیاض افضل یعنی سرخی جمال دارد و زردی در نظر خوش نیاید و سبزی موجب بزرگی و وقار است و سیاهی بزرگی
 است و سفیدی فضیلت و خوبی دارد و مد گفت عرب هر رنگ را برای بیان توت و صفای او بطنی تاکید میکنند می گویند که لکثرا
 و اصغر فاقع و اسود حالک و اخضر و ارق و ناصع و ابيض ناصع پس معنی صفوح صاف و تیزی رنگ زرد است خاصه رنگ دیگر استعمال
 آن جائز نیست القصه بنی اسرائیل با وجود نشان دادن از رنگ آن کا و نیز از سوال باز نماندند قالو فایضی گفتند که هر چند کمال آن کا و
 باعتبارین رسال و باعتبار رنگ و جمال و باقیمم لیکن این کمال مشترک است در کا و آن بسیار مرجح یک فردی تواند شد که سبب
 وجود این خاصه مجید و حسن مظهر شود پس ادع کنایه است لیکن لکن ما کنایه یعنی دعا کن برای ما پر و کار خود را تا بیان کند برای ما که حقیقت
 شخصه آن کا چیست که مرجح ایجاد این خاصه در آن بخصوص واقع شد زیرا که ان البقره ثابته علیکنا یعنی تحقیق معین کا و مثابه یکدیگر است
 جس خیال یا مرجحی برای ایجاد این خاصه مجید بین قدر تخصیصات در نظر ما حاصل نشود و آنای یعنی تحقیق ما چون آن مرجح را خواهیم دریافت
 و حسن نشین خواهد شد ان شاء الله که تقدیر کن یعنی اگر خسته است خدا البته راه خواهیم یافت و مطلع خواهیم شد بر آنکه مبدء و نشان این
 خاصه مجید و روی این است باز در راه متابعت فرموده شما سرگرم خواهیم شد و علی بصیرت اتباع امر شما خواهیم نمود و در حدیث شریف وارد
 است که اگر بنی اسرائیل کلمه ان تشارع یعنی گفتند هرگز آن کا و را نمی یافتند و تشفی خاطر ایشان نمیشد بیکت این کلمه از سیرت در و خلاص
 شدند از جهل معلوم شد که استعانت باین کلمه مبارک که در هر عمل نیک که غرض حصول او باشد مبارک و همیون و بهجتاب شرعی مقرر
 است و چرا باشد که این کلمه هم استعانت است بجای عزوجل تفویض امور به شایسته است و هم اقرار به عقرا و است بقدرت او و
 خدا و اراده او و درین هر دو امر اصلاح اعتقاد و عمل است قال انه يقول یعنی گفت حضرت موسی مجتبی حق تعالی میفرماید که مرجحی که درین
 نشین نشاند و موجب ایجاد این خاصیت عجیب در آن باشد و چیز است اول بون آن کا و بر مرفت عزت خود که هلا روی دولت باری
 و دیگر اعمال بنی آدم ندیده و دو مصلحت او از عیب نفع خود که هیچ عیب ندارد زیرا که انها بقرة لکذلول یعنی تحقیق آن کا و است که کا
 در کاری را نمونده و دلیل آتش سجده می کشند که کهن یعنی بشو از زمین را و طبعی یا بالرش و کشف الحشر یعنی وند آب میدهد و رحمت را و در دلو را
 از چاه یکسند مسئله یعنی سالوده شده است از آنکه دست او میان بار رسد او را کار نمی لیل از نیا و برین و بریدن سوج کون و اغ نهادن تصرفی کنند چنانچه
 جانوران عمل میکنند بکینه کشیه و کینه کشیه یعنی نیش از رنگ آن برون که در عمل دلیل متبایه است و بعضی از برای بن امتیاز عید چنانچه در جانوران عمل

بنا فضیلت از بین زرد و سیاه

موجب نیست و آن رنگ تغییر می نماید قالوا لکن یعنی گفتند بنی اسرائیل که بنوقت آن اصل نام خبر و غیر متعارف زمانست خواه آن خبر غیر متعارف
 زمان گذشته یا آینده فرض کرده شود لیکن چون او را معرفت بلام عهدیه کرد و مراد از آن خبر و معهود و اشتد که مشکل و مخاطب آن را
 می شناسد و آن نیست مگر خبر و خاصه و بعد از احوال بلام عهدیه این لفظ را مانند ظروف غیر ممکن استعمال نمودند و او را مانند
 آورده و چنانچه در ایوم و الساعه نیز همین قلم بعمل آمده حیثیت بالحق یعنی آدمی سخن درست را که فی الحقیقه بسبب ایجاد این صفت نادر
 و ران همین است و حال آنکه در اصطلاح اشئ بر آنکه انسان حیات و جمیع حیوانات و انسان و اولاد بر روح حیوانی می باشد از عالم سب
 و بواسطه آن روح اثر حیات جمیع اجزای بدن از گوشت و پوست و غیره میرسد و حیوانات و قسم مذخشی و اهلی حیات و حشیان متعدی نیست
 بلکه لازم ذات آنهاست اثر حیات آنها با انسان که از و متفر نام دارند و می گیرند یا در پی کشتن آدمی شوند چه قسم برسد پس حیاتی که فیض
 او با انسان رسد و او را زنده سازد و بخوابد و بگوشت و کمر حیات جانور اهلی و از جانوران اهلی هم چیزی که قبول حیات غیبیه بر نظر مانده است بی
 توسط اسباب متعارف از القای لطف و تربیت رحم جسد کاوست که دو کوساله سامری با نداشتن خاک بر پاهای سپ جبرئیل م کوباشد چون
 پرنده کردن مرده و بواسطه حیات فاضله بر جسد بقری موافق کایت آبی است باز آنکه دان و دیگر که دست مال او میان می باشند و ادیا
 و ابدان آنها به تسخیر و تدبیل و بریدن و سوراخ کردن و داغ نهادن تصرف می کنند و در کارهای خود می دانند و بر مرافقت حیات
 غیبیه خود نمی مانند و روح حیوانی آنها بر آن حالت صفا و قوت نمی مانند تا در اجای میت و واسطه واقع شود مگر در پرده قلبیه کشتی و آب کش و شال
 ذلک آنچه بی پرده و واسطه ایجاد حیات غیبیه واقع شود لابد بر اصل صفا و قوت و مرافقت خود باقی خواهد ماند و نیز آئین چنین کا و که در
 صاف بی اغیار از دست آید میان و حقارت و مهانت ایشان باشد و معزز بود و بغیر آنکه در زمان کسی نه و آمده مشابهت نام
 دارد بکوساله سامری که از زرنالس ساخته بود و او را کمال تعظیم و توقیر نگذاشته و آن کوساله در نظر ما کویا می شد و آثار حیات غیبیه از او ظاهر
 میشت پس موافق قیینه حکم المثلین و احد ایجاد این اثر درین قسم کا و طر نشین باشند و اگر کسی گوید که حیاتی انسانی با حیاتی سگانه که در
 انقوی است از مشابهت حیات حیوانی با حیات انسانی پس مس بعضی از افراد انسان را بر بدن آن میت چرا و واسطه ایجاد این غایر و قوت
 نویسم که مس اینانی انسان با حیوان و واسطه ایجاد حیات و رمسوس نمی تواند شد مگر چون حیات از ماس مفارقت کند و در ممسوس سرت
 نماید و روح حیوانی ماس بدن ممسوس تعلقی گیرد و پس باقی روح از ماس فرو می افتد و کشتن انسان برای کوبا کردن انسان و دیگر از جهان فکرت
 که بنی قصرا و هدم مصر را نیز که کشتن انسان بدون موجب شرعی هیچ وجه و نیست بخلاف کشتن حیوان که بنام خدا و حج کردن
 آن نوعی از عبادت است و چون نفل حیات انسانی بحکم شرع متذکر گشت لابد انتقال واقع شد بحیوانی که در قبول حیات از عالم
 کمال مشابهت او با انسان که مدت حمل و بادت حمل انسان برابر است و از همین است که شیر او افضل البیان است و مساوات مدله العمل و ابدان
 حمل انسانی دلیل است بر آنکه روح حیوانی بر فیضان روح حیوانی بر انسان فائض می شود و وجه حیوانی او نیز در جهان مدت است
 می پذیرد القصه چون بنی اسرائیل ابقه فهم و استعداد خود اطلاع بر وجه حکمت فرین امر آبی دست داد سرگرم شدند و در تلاش کا و موصوف
 باین اوصاف فماده اتفاقا کاوی که موصوف باین صفات باشد در آن فواح غیر از یک کا و نبود و قصه اش چنان بود که در بنی اسرائیل
 مردی بود بسیار صالح و او را پسری بود صغیر السن و آن مرد صالح را بسبب حوادث زمان غیر از کوساله کاوی از جنس مال هیچ
 باقی نمانده بود و آن کوساله را گرفته مهری بر گردن آن بناده بنام الله ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب م تبرک جست همیشه
 سرود و گفت که باینکه باین کوساله را برای پسرخودمزد و توانا میسکندم تا آنکه پسر من کلان شود و این کوساله بکار او
 آید و آن کوساله در آن بیشه میجید و بیک درختان پرورش می یافت و بعنايت آئینی از شرب سباع و در نگان محفوظ
 بود

باین قصه که در بنی اسرائیل ابقه فهم و استعداد خود اطلاع بر وجه حکمت فرین امر آبی دست داد سرگرم شدند و در تلاش کا و موصوف

خود رسید و او را برین ماجرای عجیب گویاشدن کاود و بار آگاه کرد و او سرش گفت که این کاوازان حسن نیست که هر دو را بر کشتی ذلیل
 نمیم و از ناحی تعلیم این کاو و ساجی نخواهد بهتر آن است که این کاو را بفروشی تا اگر کسی این کاو را بخوبی نگاهدارد و بال و پر کردن بدو باشد
 و تراجم چند روز از محنت بیمه فروشی فراغت حاصل شود چون صبح شد این جوان کاو را گرفته از خانه برآمد و به بخاس روان شد و از مادر
 خود پرسید که قیمت این کاو را بفروشم گفت قیمت این کاو درین شهر در بوقت سه یا سه است که قریب چهارده ماضی طلائی باشد لیکن
 این کاو عجیب اگر کسی این قیمت خریداری کند باید که پرسیدن من شرط کنی و یکده نفر و شش خدای تعالی برای همین قیمت آن
 کاو فرشته را فرستاد که باین جوان در راه درخورد و گفت که ای جوان این کاو را بچند میفروشی جوان گفت تو چه قدر میدی فرشته
 گفت که سه یا چهار جوان گفت که بشتر طیکه مادر من را منی شود و به نیار خایم فروخت فرشته گفت این شرط را موقوف کن شش و نیاز این
 بگیر جوان گفت که همراه شش و نیار هم من شرط فرشته گفت و دوازده و نیار بگیر ازین شرط دست بردار شو جوان گفت که ای عزیز
 اگر هم زن این کاو مرا از خالص ای و او من بغیر صای و والده خود این را نخواهم فروخت عجب چراور و سر میدی فرشته گفت که من
 آدمی مستم فرشته ام برای امتحان تو آمده بودم که چه قسم اطاعت مادر خود میکنی حالا این کاو را بچند خود میفروشی منمائی بنی است
 را با قه در پیش آن و علل آن قه موسی بن عمران که پیغمبر ایشان است همین فرموده است که این قسم کاو را از هیچ کفندی اسرائیل در
 نقص تلاش اند و غیر از کاو و تیغ کاو باین صفات میفروشد که بنی اسرائیل از تو خواهان این کاو شوند تو هرگز بدست آنها نخواهی
 فروخت تا آنکه طلا را در پستان کاو بر کرده بتوجه اله نمایند که مدت عمر از تو معیشت ترا فراغت حاصل شود و مرم بدانند که هر که
 عیال خود را حواله بخدا کرده میروند خدا تعالی باین وضع پرورش مینماید و هر که مال خود را در امانت خدا میگذارد خدا تعالی
 باین وضع آن مال را باین و بار و بسیار از این جوان کاو را گرفته بچند آمد و تمام با جارا با در اظهار نمود و فرشته خبر این کاو و و
 شایع شد و بنی اسرائیل برای خریداری برخانه او هجوم آوردند و قیمت کاو می افزودند آن جوان و مادر او را می شنیدند تا آنکه چنان قرار
 یافت که بدست کاو را بعد از پنج و پنج پرازد کرده بآنها حواله نمایند آن جوان و مادر او حضرت موسی را صامن گرفته کاو را بدست بنی اسرائیل
 سپردند و بگوهای پیچ کرده بنی اسرائیل آن کاو را و پنج عبارت از قطع اعلا می کردن است که متصل بجلد و تن است و آن تن
 کویند و کوه سفید بنگاه و کاو میفش مسنون همین است و نحو عبارت از بریدن بصل کردن است که متصل بخیر است و آن را لیه گویند و و شتر
 مسنون همان است و منظور در بر و بریدن حلقوم و مری است و بریدن و و چین لازم آن است لیکن کردن شتر و داز می باشد اگر از
 اعلی که حلق است بزرگ از باق روح بدیر شود و موجب تعذیب حیوان گردد زیرا که معدن خون که مطیبه روح حیوانی است و قلب
 کبد و حوالی آنهاست از بخت شتر را بخر آمده معیند اگر کسی شتر را هم بچ کند جائز است چنانچه کوه سفند و کاو را بخریم جائز است اما اگر
 او بی و طاعت است و کلاه و ای قلع کن یعنی و نزدیک بودند بنی اسرائیل که این کار کنند زیرا که سوال بر و ال برای انگشتان صبر
 آن کاو می نمودند سجد که ریشه طلالی نقیض ایشان منقطع شدنی بود و نیز سبب گرانی قیمت این کاو از بدل این قدر زیادتر بخیل می نمود
 و نیز می رسیدند که مبادا مقتول بعد از زندگی نام کسی بگیرد که موجب فضیحت شود و و تصاص که نقش از و شود و افتد لیکن حق از ایشان
 چار و ما چار این فعل گنایند و اگر بنی اسرائیل بگویند که هلاک مادرین و قه و اعراض از روحی الهی نگذارد بلکه چون حضرت موسی تعین قائل را
 و بهت بدیج کردن کاو را بخت و سبقت و میان این دو امر و داز راه تعجب این قدر توقف نمود اگر از ابتدا حضرت موسی تعین قائل بنمود و اسلاما بگز
 اعراض نمی نمودند که بطلال این غلط است بلکه اسلاف شما از سر قه و از روحی الهی میشتند و بعد از آنکه حضرت موسی را بوحی اطلاع برین امر
 عیال قه خواهد شد و الا برکت بکرت هفت خون می انداختند و قائل خود اقرار میکرد و اگر این را با و در پستان گویند و سر قه را و از قتل و نفس

اور انفع بر نفع بخشد ششم آنکه جزا بدین و حضرت لعل و چه موجب نزول رحمت و برکت از جانب الهی است پنجم آنکه مالی که آن شخص بخیر
 جویند و از بدل آن ثواب جزا بدین خواهد بود که بهترین اهل عالم باشند نفس حقین رغبات و بیش قیمت ترین آفتابها بخیر و بیکدیگر و بود و بعد
 و حق و خیر و مالی که آید تمام آنکه که لا غریب دار باشد ششم آنکه بنی اسرائیل را تنبیه عبرت شود که چون کسان را چنین دگرسانند و طبعی
 پنجم من آمد و در حق آن کشتن بخیر و هزار تن از خویشان و دوستان خود لازم افتاد و از بدایشان هیچ شد و این کار و این کار
 بتو ای زریز بر بند و حکم الهی نوح که در موجب ظهور چنین غارت و موجب گردید که مرده بر ساینده منوی این منای لغزنده و شتابنده
 که کسان را برستی خلافت حکم الهی این و بال کمال دارد و کاشی موافق حکم الهی و قصد قربت می و این بکت نایان و نعمت حاصل
 است ابی حکم شرع آب خوردن خلالت و دیگر خن فتنه ی بریزی در دست و باقی ماند و چنانچه جواب طلب آن است
 که ذکر کشتن حاصل آنکه سر قصه بود و مقدم بر آن بود و غیر از آنکه در حق تصدیق و در حق طاعت و طاعت طاعت طاعت
 تفکیک شسته است مال با و نمود اما آنچه دیگر مفسران نوشته اند است که اگر چنین میگردد و یکی یک قصد شیده و غرضی که مندرست حاصل می شود
 غرض از بیان این قصه و نیام آید و است که سلاف شما حضرت موسی را به تبلیغ علی از حکام الهی که در بکت آن در فهم و قصص ایشان می آید
 بهمت با سبزه از دست کردند و باز در امتثال آن امر مقدس عبادت و سرعت کردند و بگبار بار بکلیج کاوی آغاز نهادند و این دلالت میکند
 بر آنکه نزد ایشان وحی الهی را قوی نبود و از فرموده حضرت موسی حسابی بر نداشتند و همین است و امضال اهم که نسبت با نیای خود
 ضعیف الاعتقاد میباشد و مصالح عقلیه را مقدم بر احکام شرعیه میبایند و آنایا آن است که شما باین ترتیب و تفصیل الافعال واقع شده اید
 که هلاک شما در آن زمان قتل نفس محرمه کرده یک دیگر را هم با غنیمت و مد کتمان این وجهه که شیدید حال آنکه حتی نازل میشد و همچو غیر
 اولی الحرم در میان آنها موجود بود پس تفریق این قصه بر هر دو غرض موافق ترتیب ضرورت و آری ختمی که از تفریق تصدیق
 میرسد بهمت که کسی این دو واقعه یک قصه و دو قصه فمیده و غلط افند و عایش فرموده اند که نمیزبعضها را راجع به بقدره گردانیده که یا تصریح با اتحاد
 قصه نموده اند و الله تعالی اعلم با سبب کلامه و نیز در اینجا باید دانست که قاتل عمد و ظالم و در حرمان از میراث مقتول برابر از اجماع علماء
 بدان است که اگر قاتل جرم باشد مقتول با حق باز هم حرمان میراث تحقق است یا از امام اعظم من می فرمایند که عادل با عی را بکشد یا دفع
 سال و بکشد محروم از میراث میگردد و امام شافعی ح میگوید که درین صورت هم محروم از میراث میشود و گویند که و وزیر دارد این است ختم کلام
 بنی اسرائیل و باب اعتقاد ایشان با حکام الهی حالا میفرمایند که عیث حال شما این است که آنچه موجب نرمی و لها و قبول نصیحت
 نپذیرد و در حق شما بالعکس سبب سختی و لها و نصیحت ناشنوائی گردید زیرا که شما در عهد حضرت موسی گاهی کفری و زریدید و گاهی ایمان
 می آوردید و گاهی عصیان می نمودید و گاهی توبه و زمامت میکردید و گاهی نفس عهد میثاق از شما موجود می آمد و گاهی قبول آن نمائید
 و تجدید آن و گاهی پیغمبر و اسکندید که اتخذا ناهرا و گاهی انقیاد و اطاعت از شما میکردید که و انا ان شاء الله لمهندون درین حالات
 مختلفه و طبائع متلو نه و لها ی شما فی جمله نرمی می داشت و قابل قبول نپذیرد و صلح شنیدن نصیحت و خیر خواهی بود و درین
 شما هر چند صعب می شد تخفیف هم می پذیرفت و سجد سو و مزاج مستحکم ناخامد و بعد و مشهوره یعنی باز بعد از وقوع و قانع
 مذکوره و شاهد آیات باهر منظور که هر یک از آنها در تعقل و موقوفه شده جامع بود و علی الخصوص دیدن احیای
 میت در دنیا برای اثبات قصاص و اقامت عدل که دلیل واضح بر وجوب احیای اخروی برای مجازات می شد
 قَسَتْ مُلْكًا بَعْضُهَا لِبَعْضٍ نَفْسٍ نَفْسٍ وَ دَرَسَتْ و لها ی شما من بعد از آنکه یعنی بعد از این همه خوارق و آیات که سبب
 نرمی و لها و قبولی مواظبت و نصیحت بود و سختی پس آن و لها و سختی و در شسته گاهی حجاج که یعنی مانند سنگ است

بدان
 چون از این
 (و)

نمانند آهن نذیر که آهن را با آتش نرم توان کرد و دلهای شتابان تشخوف و ترس و بیهوشی و زهرم جمیع می شود و گوشتش قطع می نماید
و با سخت تر از دست سختی و درشتی از سنگ نیز پس قابل آن نیستند که آنها را بسنگ تشبیه او شود و چون این الجار و قوی می باشد
از جنس سنگ می باشد مانند کوهها که با کفایت و کثافت و کثرت می خیزی که روان میشوند از آن نهرا و جو با چنانچه کوه سوار است
باین طریق که بعضی اجزای آن کوه منقلب میشود و بهر آب و هوای دیگر را از جوابت خود میکشند و آن هوا بخود و با رقیقت
تبریدی که در آنهاست و رنگ خود آب می سازند باین طریق که آنجکه بسیار در باطن زمین جمع میشوند و چون بسبب سنگ لای
کوه ظاهر زمین نرم و مسام دار می باشد که از آن راه برآمده و روزها چار بقوت تمام مدافعت میکنند اجزای سلبه حجریه را و بسبب این
حرکت آن آنجکه آب میگرد و در اجزای کوه و جبهای و اسع نشاء پیدا میشود و از آن فرجهایسلان و جریان نموده زمین را شش
کرده و نهری میگرد و باین طریق که بعضی از اجزاء حکم و عانی که دارند قبول و اعیه حقانی که بواسطه اینها میسر شده و در حال
و استحال بهر آب همان محل میکنند که کوه میگرد و موجب جریان آنها میشود و چنانچه در حجره سومی که بضرر عصار از آن چشمه جاری میشود
ویده و شنیده و اید و آن کما یستحق یعنی تحقیق از جنس سنگ چیزی است که شگافه میشود بسبب مدافعت آب قوی محوری از عقب آن
فخیر حجینه الماء یعنی پس می برآید از روی آب اگر چه ضعیف اجزای باشد چنانچه در چشمه ای ضعیفه اجزای که آمده آن از عقب سنگ
می آید و در کوهها نازیده و میشود و در صورت اول و این صورت بخود و جهت چنانچه از سوق تفسیر معلوم شد و عمده فروق است
که در آن باخروج و معده در مواضع مختلفه پیدا میشود و ماده مجتذبه من کوه بصورت آب منقلب شده می برآید و درین جا شگافه طویل
قلیل المرص و یکجا بسبب مدافعت ماده از عقب حادث میگرد و ماده مدافعه را یافته ترشح میکند و آن کما یستحق یعنی تحقیق از
جنس سنگ چیزی است که فرومی افتد از بالای کوه بپائین آن من خشیکه الله یعنی از او نند عاصفه که از آثار قهر الهی است و شست
و ترس است از آن جناب و دلهای شتابان نرم میشود و چه جای آنکه آب شود و نمی شگافه که در آن بند و عطف و خل شود و چه جای آنکه از عطف و بند
راه و در نا بجوارح و آلات برسد و نه از مرتبه نخوت و تکبر و کبر خود فرومی افتد و نند با حوادث و مصائب این است حال و دلهای شتابان
صفات قلبیه و ما الله بوجل کما تملک یعنی نیست خدا غافل از آنچه بعمل می آید از اعمال آن و این صفات قلبیه حالات درونی
خود را بآن اعمال بر منصفه ظهور میدهد که میسازد پس نیم و دلهای شتابان در دونه شتاب است و بهم اعمال و ظهور این شتابی حساب و میزان
گفت که این است افعال آثار سنگها که دلالت بر بی بجهل نمی میکنند نیست خدا غافل از اعمال افعال شتابان که بهر آثار شست و سختی است و ملا
از روی نشانی نمید بماند و در چنانچه سخن تحقیق طلب اول آنکه سنگها را بصفت خشیت که معنی ترس است موصوف ساخته اند و
سنگ نیست که رسیدن بدون حیات و دانش نمی شود و سنگ ازین برد و صفت عاری است پس صفت آنها باین صفت چگونگی است
آید جو پیش آنکه زایل است و جماعت هر یک را از جمادات و حیوانات روحی است مجرد که تعبیر از آن ملکوت کلمتی و آیت فصحان
الذی بیده ملکوت کل شیء فرموده اند و آن روح مجردی و شاعر و دراک است و صلوة و تسبیح و جواد و حیوان که منطوق کلام الهی
است و آیات بسیار شل کل قد علم صلوة و تسبیح و آن من شیء الا تسبیح و لکن لا تفقهون تسبیحهم همان روح است لیکن آن
روح را علامه تدبیر صرف و ایدان آنها نیست و اثر آن روح بهر طور و حیوانی میرسد بلکه در کمال طبع ملائکه که در ایدان خود و بدن توسط روح حیوانی تصرف نمی نمایند
این روح نیز بجهت شتابان جبرطهم من خود می اندازد و در آن وقت از آن جسم ضال شود و از او بهر می زند و درین تعلق و بی نیست تا سر و خیزد و نواب و حجاب
شوند و در عالم آخرت ظهور آید این روح در ایدان خود و الهی خواهد شد و بهین سبب شهادت خواهد بود و او و نطق خواهند نمود و غما
و ثوابیست اجابت ندای بهشتیان خواهند کرد و درین نشأت که حکم ارواح در آن غالب نیست بقوت نفس قدسیه آن تعلق

طبی که حق تعالی بر وحاکم ساخته است و آن میل بر دوست علی الاستقامت چون ازین مدتی میکند آب را میسوزد و مسام
ضیمه بسبب لطافت شکافت جوهر او در ویلای شونده که از آن ماده شمع آب ممکن میشود باز چون ازین مدتی میکند قوت اعداد
به آب در و عادت میکرد و منشأ اینساز می شود چهارم قلب غیر متناثر که بجهت کمال فرد و تجربه بی خوف و خشیه مایل می شود
بقبول فیض علمی موصوفتی شود و تن باطاعت فزاید و این قلب با قلوب کفار و فجارست و هیچ چیز از او محسوس و اشیا ی سلبی
قلب مشابهت ندارد و در حدیث شریف وارد است که آنچه مرا خدا ای تعالی از هدایت و علم داده است مشابهت بسیار آن بسیار که بر
بارید پس اجملاً آن مین قطع بود پاک و پاکیزه و نرم آب را فرد بود و گاه و بیهوده بسیار را بر آور و سبب آن نفع عام منتفع شد
و قطعه دیگر بود سخت و خشیب آب را و نحو جمیع کرد و نگهداشت و از آن بجز نفعی مالی مردم رسید که آب خوردن و زراعت نمودن
آب دادند و مویشی خود را سیه کردند و قطعه دیگر بود که شوز را بر هموار است نه آب در وی فرو میرود و نه در آن آب جمیع شد
بماند یا بجا کسی باید یا سیه و گاه را بر ویاند و همین است مثال کسی که بدایت را قبول کرد و خود هم علم حاصل کرد و دیگر از اهل علم
نمود مثال کسی که بر وی باین سوزنداشت و هیچ وجه تمتع نگرفت و بعضی از مفسرین بآن رفته اند که این هر سه قسم شک اشاره به
بآن و ادعی الهیه که بحکم قیبه را حجاز طهر کرده اند پس و آن من لکجی ارکام فی منتهی انوار اشاره به آن شک و بینه با
عسای موسو منجر انبار جاریه و منبع عیون انبی عشره میشت و آن منها لما یشتق فلیخرج منه الماء اشاره به آن شک
که رسید میل علم ساخته بود بحکم الهی شکافه شد بآستان سیل را را داده تا ملک بسیار خراب کرد و آن منها لما یهبط من مشی
الله اشاره به شک سجیل که از جوار آسمان بحکم الهی افتاد و قوم لوط را زیر و زیر بر که چهارم آنکه کلمه آو برای شک
علام الغیوب چه بجای شک است جوابش آنکه کلمه او در پنجبار برای شک نیست بلکه برای تخیر است یعنی صاحب حال ایشان بخیر می
باصل قسوت ایشان کرده و باین ایشا از اسبک تشبیه میاد و مرتبه قسوت ایشان عود کرده و آن را بالا از قسوت شک است
این تشبیه را بکلام و عنوان کلام را بادی ترجیح و تفصیل معطون سازد و آنکه بوند که تخیر در اشارات می باشند نه در اخبار کونیه و ایشا
باین ضمنی لازم است چنانچه بر خبر بر نشاند از لایح اشیاء بل با قضاوی مقام نظر بحال آن لازم ضمنی می نمایند در امات
که لایح باین است میکند پنجم آنکه اشیاء بر افکند حال که بنای هم تفصیل مخرج و اشیاء می استندت بلفظ اشد و اکثر و ازید مانند آن بی
می خوبند که بنای فضل الله بنیان اشیاء همان منو چون الوان میسبب جواش آنکه ولات اشیاء بر زیادت قسوت دلالت اجمالی است و دلالت
اشد قسوت دلالت تفصیلی درین مقام دلالت تفصیلی برای بیان شاعت حال ایشان با وضع مایکون التبعیات منظور افتاد و تیره و اول اشیاء
قسوت فرقی است دقیق و آن است که اشیاء افراط قسوه دلالت میکند خواه از حیثیت کیفیت باشد یا از حیثیت کیمت و اشد قسوه نام
کیفیت دلالت میکند منظور هم افاده همین است و ازینجا معلوم شد که هرگاه افاده افراط کیمت فعلی منظور افتد اکثر و ازید باید گفت و هرگاه منظور افاده
افراط کیفیت باشد اشد و اقوی باید گفت و افعیل التفصیل اعم است ازین هر دو و محتمل افراط کیفی و کمی است مقام است و جالی است
منظور باشد تصریح یکی ازینستین مذکورترین ششم آنکه و آن من الحجاز قلمای تیغ من الحجاز تا آخر کلام ظاهر بیان حالت دلهاست
است زیرا که تشبیه با حجاز همان دلهاست نه و بنای نرم آری کافرانی که کلام و مخاطب بنا از مراتب قسوه با علمی و مشتی رسیده
اند و از سائر دلها ی قاسیه تر سخته کرده اند و همین سبب تشبیه دلها ی آنها با حجاز و نمی سوزد پس این هر سه صفت را با قلوب
قاسیه تصور باید کردند و قلوب صافیه پنجمه سالک نشد فقلا عن اهل السواطه جواش آنکه مراتب قلوب و قسوه
هم مختلف است بعضی آنها سنج آنها میشوند و قلوب کسانیت که درون دهن بود ترک لالت شرمه اند و این تشبیه بین کفلی با انوار و جوی از آن بطنه از در ایشان

خوارق عادات شتی که امارت مملکت میشود چنانچه از این چند را و بعضی از آنها آب علوم غریبه را را میدهند و عمر آن علوم واقع میشود و آن طلب
کسانی است که عرق بسن محب بشریه نموده و به قوی از عالم روح و ملکوت را فرافکنند و بعضی آیات الهی و معانی متعبر از آن عالم را بشیاف
نمی بینند و چنانچه حکمای شریقیین را و بعضی از اینها خود خویشیت الهی تصف می کنند و آن طلب کسانی است که بسبب بعضی از اوصاف
منجربان اشیان بطریق انعکاس کفایتی از کیفیات آن عالم شده و بر زبان کفایت گشته خود خویشیت بهم رسانیده اند و این مراتب
مشترک است در مسلمین و کافین اما توجه به عالم غیب و تنفغال بر ریاضات و عبادات و تصفیه جمیع ضرورت و لذات و بزرگترین و بزرگترین
ازین امور محروم مطلق اند که اهل غفلت و غرور اند و سری بآن سمت بر نهشته فرق این است که این مراتب در میان مسلمین نموده و نور
ایمان شن موجب قبول و ترقی درجات و مرضی بودن در ملا علی میگردند و در کفار نموده و نور ایمان نمیشوند و موجب قبول و رسانندی
ملا علی میگردد و آری آنچه مخصوص اهل اسلام است رسوخ قدم در برطن تشریح تحصیل معانی ملا علی فیضان انوار آن عالم است فیضان
انوار و حیث بسبب تصفیه ترک لذات و تجرد از علایق و نعم قبل میت سفا باجست باطن نیز گاهی جمع میگردد و در بباله و چون در نشینند
تا شاکن و القصه چون از سر زشتی بنی اسرائیل بگذرید حالات اسلاط ایشان که در مبدع در تندی و کبری افزونند و هر قدر نعمتهای الهی و
منجرات بنوعی میدیدند کفران و ناسپاسی تهت و بی اعتمادی ایشان بر حکام شرعی زیاد و تر میشد فارغ شدند از اسلامان را خطاب میفرمودند
که آئینی ای مسلمانان شما میاید این قساوت را از ایشان که بر قدر و دلائل بسیار را بر ایشان قائم کرده میشد ایشان در کفر و استکبار
دور و دور میفرستد باز ایشان را به بند وضیعت میخواستید که بر سر راه آرید قنطرمعاً ان یؤمنوا لکم یعنی پس طمع دارید بر آنکه ایمان خواهند آورد
این بقیه ایشان که در زمان شما هستند بدلائل شما و بند وضیعت شما و قد کان فرقی منہم یعنی حال آنکه بوده است یک فرق از ایشان در
زمان گذشته که هنوز پنجمین شرا مبعوث نشده بود و طالی است آنها گشته و حکم المعاصر اصل المناقیر و بسبب نفرت از ویم رسید و نصب
سخن پوری و جانب داری که در وقت مناظره اهل علم ظاهری را لاحق نشده و با وصف این همه کلمات کلام الله یعنی می شنیدند کلام خدا
را در تورات که دلالت بر صدق پنجمین شرا و دوستی دین شما و نور فضائل و کرامات شما میکرد و توحید یعنی باز تحریف میکردند آن کلام را
گاهی بخیر نظری چنانچه بجای این که در بیان شما آن پنجمین شرا بود آدم ساخته بجای رقبه ما لا الی الا الطول طو الا نوشتند و گاهی بنا بر این
چنانچه فضائل کرامات است مصطفوی را و صلاح و خوبی اوضاع ایشان را که در تورات و زبور مخصوص است حمل بر نظام امور دنیوی می نمودند
تدبیر ایشان با تعدیر و تسلط و غلبه اقبال ظاهری نمودند من بعد ما کما خلق یعنی بعد از آنکه نمیده بودند لفظ و معنی آن کلام را زیرا که
اگر ایشان را در شنیدن لفظ آن کلام شبهه افتاد و بجای لفظی گفتند و دیگری فهمیدند و معنی آن خطا میشد که معنی غیر مراد را از آن لفظ می
البتة معذرت میشدند لیکن اینها بعد از فهمیدن و سخن گفتن لفظی گیر آورده اند که اصلاً آن لفظ شتبه بلفظ تورات نبود یا معنی دیگر تر میشد
که اصلاً آن لفظ بران دلالت نداشت و هم یعلمون یعنی و ایشان میدانستند در وقت تحریف نیز که این لفظ غیر لفظ تورات
است یا این معنی اسلام را الهی نیست پس هیچ وجه درین تحریف معذرت نبود زیرا که عذر در تحریف کلام بهین و دو وجه
می تواند شد یا در وقت شنیدن کلام لفظ و معنی را نیک نفهمید یا در وقت نقل آن کلام لفظ و معنی از خاطر او میرود و ایشان
را ازین دو عذر یکی هم نبود پس ایشان مورد همان مثل شدند که شخصی در چوبه نویسد گفته است که بسمع غیر ما یقال له
و یفهم غیر ما یسمع و یکتب غیر ما یکتب و یقر غیر ما یقر و یحج غیر ما یحج و محتمل است که چون چنین باشد و ایشان
میدانستند که در تحریف کلام الهی چه قسم غصب شد یا خدا را ستحق می شوند و کار بد را بد و استن و باز مرکب آن شدن زشت
است از آنکه بدانند و مرکب شود و در روایات آمده که چون حضرت موسی برای تصدیق احکام تورات جماعت را

بان است آفرینش و ملزم کند و نیز چون حق تعالی دانای نهان و آشکار است پس این انکار پوشیده ایشان را که در خلوت از انبیا
 بر اظهار کفایت می نمایند نیز بر شما ظاهر فرمود تا دست آویز عام بدست شما افتد زیرا که تا وقتیکه ایشان در خلوت انکار کرده
 و نه فقط از زبان اظهار کنندگان اظهار واقع شده بود و پس برین انکار از زبان ایشان هم اظهار واقع شد پس همه اظهار کرده برگردید
 و همانان با جاسی گفتند که شما همه او را دوستید جمعی از شما بصحبا و جمعی از شما بخلوت پس این انکار ایشان موجب بد فضیلت و
 رسوائی شد پس مثال ایشان برین انکار مثال همان بدست که قومن المصطفی و وقف تحت المیزاب اینست حال علمای ایشان که بر خرم
 و کتاب دانی و دانشمندی خیل قدم رانج دارند و بسبب بلاد مفسر طغی فهمند که چون معاد با خداست اظهار و انضا
 یکسان است و **مَنْهُمْ أَشْيَا** یعنی بعضی از ایشان استیانت که اصلا نوشتن و خواندن ندانند و چنانچه از ما و زاده اند همان قسم هستند
 و لهذا آنها نسبت بماند کرده میشو و امی گفته می آید گویا ایشان پسر مادرند فقط پدر ندارند و الا ایشان را تربیت میکرد و نوشتن و
 خواندن می آموخت حالت ایشان اینست که **لَا يَكْتُمُونَ الْكُتَابَ** یعنی هیچ نمیدانند کتاب را نه لفظا و را می شناسند و نه معنی و را می
 فهمند و با وصف این بنوعی در اهل کتاب میگویند **لَا أَمَانِي** یعنی مگر از رویای چند که از تحریف کنندگان کتاب شنیده اند و آنها را
 موافق خواستش می خود یافته خاطر نشین ساخته اند و بر عزم خود آن آرزو یا را خلاصه مضمون کتاب انکار شده خورشید میشوند که مالب
 لباب کتاب گرفته ایم از جهت آن آرزو یا یکی آنست که با حق تعالی سوای علاقه بنیکی و مخلوقی که سائر الناس دارند علاقه دیگر متعمر
 است که مایه محبوب و پس خوانده و تحمیل پس برکنایه از ما سرزد شود حق تعالی بسبب فرط محبت از ما دریغ کند و دوم آنست که ابا و اجداد
 ما بفرمان عالی قد گذشتند و نزد خدا و جاتی پیدا کرده که مرضی او را تبدیل می توانند کرد اگر بالفرض با ما مواخذه کنند با آن هم خواهد
 پدران ما را مجبور و مخلص خواهند گنا سید سوم آنکه فرقه یهود را بر چند کفر کفار باشند غیر از هفت و زیاده و عذاب نخواهند
 چهارم آنکه شریعت یهود تا قیام قیامت لجب العمل است و منسوخ شدنی نیست چنانکه استعداد نبوت و رسالت منحصر بخاندان بنی
 اسرائیل است و دیگر بر این لیاقت این کار نیست چنانچه عوام و جهال را و خاندانهای قدیمه سلطنت ملک خود همین اعتقاد است
 علی هذا القیاس اگر فیسبیری را ازین جنس تقلید محکم معتقدند لیکن باین اعتقاد تقلیدی که از علمای سون خود گرفته اند از کفر خلاص نمیشوند
 و مغرور نمیکردند زیرا که ایشان میدانند که علمای مادر و فرغ کو یا چند چون معاملات و نیوی و روع کونی و رشوت گیری ایشان
 تجربه میکنند پس ایشان را بکفته علمای خود یقین حاصل نیست تا مغرور باشند و **وَأَنْتُمْ لَا تَطْلُقُونَ** یعنی و نمیند ایشان مگر که گمان خود
 میکنند و اعتقاد ایشان نمیرسد مگر بچنین رایج که در اصولین آن را اعتبار نیست پس علمای ایشان و جا بلان ایشان هر دو در گمراهی و
 فرور و وبال برابرند زیرا که بر عالم فرض است که موافق علم خود عمل نماید و از دروغ گفتن و تحریف کتاب کردن احتراز کند و بر عامی فرض
 که بر تقلید فطن الکفا کند بلکه تحصیل بعضی با قصد نماید آری فرق اینست که عذاب جا بلان بن عذاب آن عالمان که ایشان را کرده اند
 نمیرسد زیرا که عذاب جا بلان محض گمراهی است و عذاب آن عالمان بر گمراهی و گمراه کردن است **قَوْلٌ** یعنی پس سخت جالت **لَا يَكْتُمُونَ**
الْكِتَابَ بیاید چنانچه یعنی آن عالمان بد را که می نویسند کتاب محرف را بدستهای خود دیده و دانسته که این عمل است
 است افزون لفظ بایدیم برای بیان یا داتی قمع فعل ثبانت زیرا که اگر نقل نسخه محرفه از کتاب که قبل از زمان ایشان کسی تحریف کرده
 نوشته بود از ما و دانی و بی اطلاعی میکردند آن قدر مستحق وبال نمی شدند اینها خود بدست خود ابتدای کلام محرف را در کتاب می نوشتند
ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا یعنی باز می گویند که این نوشته ما همانست نازل شده **مِنْ عِنْدِ اللَّهِ** یعنی از نزد یک خدا پس بد و وجه مگر گناه
 عظمی می شوند اول آنکه کلام محرف و کتاب می نویسند که محض نوشتن آن گناه کبیره است زیرا که آن نوشته اگر بدست کسی نیست آن همه کلام الهی

جهت مذکور است ذکر مفسر مودند بر بیان و جهت که ممالک ثبت ایدیم و ما یکسبوا است چرا که انما مودند و یقولون من عند الله را چه احتیاط
فرمودند جواب این آنکه نوشتن کلام محرم در کتاب محض بر سه عین بود که نزد جابلان بگویند هذا من عند الله و مقصود آن که در نوشتن
پرده از این حرکت بی برکت عین کفایت را بکار برد و آنچه محض نوشتن بی کفایت ترست بداند که مباد و دیگری تعلیم واقع شود و خیال ایشان
نه خدا آن و نه مودند هنوز ترست شده بود و نه قطعی الوقوع بود و باینکه این نوشتن و کفایت را یک کناه اعتبار کردند و تعبیر از آن بخود
اولین نوشتن بود و اختیار نمودند زیرا که چون بهیت این نوشتن نوشته بودند که یا گفته فارغ شدند پس ذکر این نوشتن حاجت ذکر کفایت شد
سوم آنکه طایفه سبب این مینویسد که فویل لهم مما کتبت ایدیم و فویل لهم مما کتبوا مفسر مودند و اگر حکایت حال مانع است مختار آن حال
شبیخ منظور کرده مضارع را بجای ماضی آورده پس هر دو جای مناسب میباشد گفت فویل لهم مما کتبت باید فویل لهم
یکسبوا چنانچه در صدر آیهین مضمون فرمودند و چه جوش آنکه چون کتابت ایشان یکبار شده رفت و آن کلام محرم را در یک نسخه نوشته
که باشند تعبیر از آن باضی مناسب و رشوت گیری ایشان اقتضای است بلکه هر بار که طالب آن مضمون پیش ایشان می آید از همان نسخه
محرّف نشان میدادند پس تعبیر از آن بصیغه مضارع که دلالت بر استمرار تجدید میکند مفسر شده و معمول محرفین کتب جلیان و طبعان
فراین و پرومجات و مهر گنان و دعا باز عین است که گیار این چیز را درست کرده میکند از عند الحاجة بآن اخذ و جرمینایند چهارم
آنکه در صد آیت فویل للذین کتبت الكتاب باید ایدیم واقع شده پس تکرار آن مضمون در آخرش چرا فرمودند جواب این آنکه در لول صد آیت
مغایر لول آخر است بر جهت اول آنکه از صدر آیهین چنین معلوم میشود که کسانی که مضمون باین صفات از حال بد دارند و این معلوم شود
که این صفات هم در بدی مال ایشان غلی دار و یا نه چه محتمل است که ذکر این صفات محض برای علامت و تعریف باشد چنانچه در بعضی
اعط در صاحب الثوب الاحمر و از آخر آیه و غل این صفات در بدی آلی آنها معلوم شده و درم آنکه اگر موافق فاعده تعلیق الحکم با
یشعربلیته که غل این صفات را از صدر آیه هم فهمیده شود لیکن غل مجموع صفات در بدی آلی ایشان فهمیده خواهد شد و غل صفت
فراوی فراوی و فرید عقوبت و عذاب ایشان از عین بر عذاب بسیاران فهمیده می شود و اگر از آخر آیه که مقابل جهت کفایت را آورده اند
چشم آنکه بعضی از طایفه مفسرین سلف بطا هریاق این آیه که ذکر تحریف و افتراء و تین مثنی قلیل که از کلام منسبت است و بر کلام خبر است
بعون کاغذ و سیاهی و قلم و محنت کتابت است یا عون مضمون و حکم مستبطن و آیت موجودیت تسک کرده فاعل بجهت
بیج و شری مصاحف کشته اند عبد الرزاق و ابن ابی داود و در مصاحف از ابراهیم نخعی عن الاعمش روایت کرده اند که یکصد یکصد
ان تکتب للمصاحف بالاجرة و این آیت در مقام استدلال بخواند فویل للذین یکتبتوا الكتاب باید میحوالی تحریر و نیز از ابو الصمی
روایت کرده اند که او گفت که من از رئیس علمای اجماعه کوفه از مسئله خرید کردن مصحف پرسیدم عبد الله بن یزید خطی مسبق بن اجد
و شترج هر سه کس گفتند که لا تاخذ علی الكتاب ثمنا و ابن ابی الدیناس طرق قتاده عن زبارة بن اوفی عن مطرون روایت نمود
که من دفع شهر شترج همراه ابو موسی اشعری من حاضر شد در آن غنیمت و دو دوشه گنان یا نعم و یک صد و پنجاه و دو ری کتابی از جنتکتاب
بود یا تورت یا زبور یا انجیل و در لشکر مامری اجیر بود از قوم نصاری او گفت که این صد و پنجاه ریست من بفروشید که قدران و
فهم کتبه این کتاب بنهم و او انعم می گفت پس سلمانان کرده و نهشتند که بدست او کتابی است را بفروشیم آن صد و پنجاه ری بود و در بدست
او فروخته و کتاب مذکور را با و بهیه نمودم قتاده که راوی این قصه است می گفت که از همین جا که ایت سه و ختن مصاحف ثابت
شد زیرا که ابو موسی اشعری و یاران ایشان آن کتاب الهی را سه و ختن تجویز کردند و نیز این است و او
از سعید بن سبب بن بصری رضی الله عنهما روایت کرده که این هر دو بزرگ صحیف را کرده میداشتند و از حاد

بازان عدم جواز صحف جواز ان

شده بود و تنگنا باشد انواع کفر و چون در مرتبه اول قرار گیرد که این شد و اگر کسی را از این کفر چاره درین مدت راضی باشد نکند و بعضی گفته اند که چنانچه
 زیرا که مدت سرگردانی مادریه همین مقدار بود و نیز در صحافت انبیاء شنیعه ایم که مسافت مابین طرفین جنیم بعد از هبل سلال چون در وقت
 پادشاهانش خواهند افکنند باز و شفاعت اجداد خود ازین سبیل تا آن سبیل گذشته خواهند فهمید و درین مدت آن مسافت قطع خواهند کرد و اگر
 عذاب سختی و مارا خواهد زد از بدت تجاوز نخواهد کرد و بعضی میگویند که هر کس را عذاب بعد از عمر و بعد از اسقاط سن بطبع است زیرا که مدت
 عصیان و نیا همین است زیرا که بران افزودن عذاب مقتضای عدل الهی نیست و بعضی از ایشان از فلاسفایونان آموخته میکنند که ارواح نیز چنانچه
 تعلقاتی مکنه قبل از افعال میشوند لیکن اصل از علایط است و چون ازین ابدان مفارقت خواهند کرد و تسامح اعمال برادر خود خواهند یافت تمام خواهد
 شد که آثار آن تعلقات عارضیانیست که در باز از عذاب خلاص خواهند شد و رجوع بحالت اسلحه خود خواهند نمود مثل آب که باطبع باز دست اگر زیاده و آتش آلوده
 گرم میشود چون از میدان بردارند اثر آن آتش باقی ماند و بعد از آن مدت طبع اسلحه آب غلبه میکند و به برووت میگرداند که مقتضای اصل
 اوست و این همه نیالاست فاسده و ایشان است و بعد از آن دست نماند که ارواح به قسم بخلاق و نیز به سیمیه و سبیه مکرر میکنند و آینه استعد
 به قلم میگیرند که اسباب پذیرش شود و کفر قدیمیت را که طبع از آنست و رجوع بحالت اسلحه خود مطلق میازد باقی ماند و بخلا
 سوالی جواب طلب آن نیست که صفت مع خیر و وی العقول صیغه واحد و ثبوت و وجع مؤنث آدرود و صیغ است پس میتوان گفت
 ایام معدوم و ایام معدوم است پس درین سوره چهارمین اول ارشاد شده و سوره آل عمران نیند و دوم و در هر دو سوره چنانچه
 نفرموده اند بالعکس چرا که مؤمنان و مؤمنان آنکه هر چند در اول هر دو صیغه واحد است لیکن صورت اول صورت منفرد است و صورت دوم صورت
 دوم صورت جمع پس در این کثرت می نماید و درین سوره مذکور آنست که از ایشان طمع ایمان دارد که ایشان چنین اعتقاد فاسد دارند
 زیرا که قالوا انهم سنا النار معطوف است بر وقت آن فوق منهم و درین عرض بیان تقلیل مدت عذاب صورت و معنی
 چنان نیست در سوره آل عمران مذکور آنست که ایشان کفر بکنند آیات خدا و انبیاء را و اعطان را باقی می گشتند باز و از ایشان
 از حکم الهی که در کتاب ایشان مقرر گردان می شوند و این همه سبب جزائی است که باین اعتقاد فاسد بهم رسانیده اند و چون در اینجا افعال بسیار
 از آنچه موجب عذاب تعدیدی تواند شد بر شمرده اند لازم آمد که در مدت عذاب نیز کثرت لفظی و تصویری را ملاحظه فرمایند که وقت
 معنوی داشته باشد چه افعال کثیره منکر کم کثرت جزا است اگر معنی نباشد صورت خود مرعی باید داشت و نیز در سیاق این آیه در اینجا لفظ
 اذا جمعنا هم واقع شده پس ایراد صیغه جمع مناسب آن شد با تجمیع و تغییر وقت میفرمایند که اگر این قسم اعتقاد واهی را پیش نهند که کنند
 و استغنائی خود از ایمان و عمل صالح بیان نمایند و بواب قتل یعنی بگو که جرم بعلت عذاب در آخرت از آن قبیل نیست که عقل بخودی
 خود بسوی آن راه یابد پس نشان این خبر و یاد از راه و پس معنی اخذ کرده باشند انخذ الله عهدا یعنی آیا اگر نه اید شما را و یک خدا
 عهدی را که شما را بفرموده و عاصی شما پیش از چند روز عذاب بکنند پس آن عهد را نشان بدهید که در کدام کتاب است تا ببینیم و اقرار نماییم و هر چند
 حق و تعالی بصادق التجرب است حاجت عهد گرفتن نیست بحسن اخبار و در جزم لغایت میکند لیکن خبر و تعالی حکم عهد نموده و او پس از خبریم
 هست و نیکم عهد است فلن تخلف الله عهدا یعنی پس به کفر خلاف نخواهد کرد خدای تعالی این عهد حکمی خود را زیرا که خبر و کلام از
 اوست و کذب در کلام مقتضای است عظیم که هرگز بصفت او راه نمی دهد و آنچه بعضی از مفسران گفته اند که خلاف در وعده
 نقصانست در عهد بکرم و لطف مبتنی بر قیاس غایت شایسته حق و تعالی که مبرا از جمیع حیو و نقائص است خلاف خبر مطلقا نقصان نخواهد یافت زیرا که
 زیرا که لطف بکرم و تعالی راه بای بسیار دارد و جانت که معامله لطف بکرم نماید خلف در عهدیم نمکند بخلاف آدمیان که بسبب مجر شیری بغیر از خلف و عیب
 لطف بکرم کردن ممکن نمی نویسد و حق ایشان خلف در عهدیم بترجیح نقصانی بر نقصانی است که اشد از نقصان اول است و حق تعالی نقصان

بی حاجت تکلیف غایب و اگر نفسی متضمن این تقلیل است نشان نمی دهد پس معلوم شد که سخن بی دلیل در حق کسی پاکفت پند باری
 آنکه بر خدا مقرر تقولون علی الله مالا تفعلون یعنی آیا می کنید بر خدا آنچه نمی دانید که راست است یا دروغ زیرا که نهایت مسک
 شمار برین معنی جدیدی است که از حضرت یعقوب ع در اخبار شام روی شده مضمونش آنکه حق تعالی با حضرت یعقوب ع عهده بست
 که پسران ایشان را عذاب نکند الا غلظت لقسم و این حدیث اول سبعین است که حضرت یعقوب ع فرموده باشند من بعد از او و پسران
 و استبد که مراد از پسران حضرت یعقوب ع تمام فرقه نبی اسرائیل است بلکه ظاهر آنست که پسران صلبی ایشان مراد باشند زیرا که
 معارف و اطلاق لفظ پسران همین معنی است سوّم آنکه عذاب نکردن پسران ایشان نیز یوحی شمری بود زیرا که پسران ایشان
 توبه صحیح و دامت قوی داشتند بر کثافتی که در حق حضرت یعقوب و در حق حضرت یوسف علیهما السلام مرتکب آن شده بودند
 چنانچه در قصه حضرت یوسف ع مذکور است که آنها در خدمت حضرت یعقوب ع اقرار بکناه خود و طلب استغفار از ایشان کردند
 و بجنود حضرت یوسف ع نیز اقرار بظلم نمودند و حضرت یوسف ع حق خود را با ایشان بجل کردند و حضرت یعقوب ع نیز برای ایشان استغفا
 نمودند پس حق الله و حق العبد هر دو از ذمه ایشان ساقط گشت اگر شمایم این قسم توبه نصوح نماید و از حق تلفی باندامت کند و از
 پیغمبر این وقت در حق خود استغفار جوید البته مورد این بشارت شود و دانسته که این امور را بجا نیاورد و اید مسأله خدا با شما بر اصل
 قاعده است چنانچه بیان می شد نیز بکلی یعنی چنین نیست که شمار بر کفر و معیاسی شما عذاب ابدی نباشند زیرا که کفری شما با این مغفرت
 نیست و قاعده مقرر شرعیست که من گسب سیئة یعنی هر که گسب کند کثای را اگر چه آن کناه صغیر باشد و کمتر
 از تحریف کتاب و اخذ رشوت باشد و لفظ سیئه در اصل سیئوّه بود و از سیئوّه که او بی است نه پائی و او را با کرده و را
 در یا او غام کردند سیئه شد و الحاطت سیئه خطیئته یعنی و احاطه کرد با و کناه او و حد احاطه آنست که اول اثر آن
 کناه از حواجز بدل رسد و ملذذ و عظیم از آن بردارد و بعد از آن استحسان آن کناه در دل پاکرد و انکار قبح آن بنماظر نشیند
 پس کفر لازم آید و بدون این حد احاطه نیست زیرا که معنی احاطه آنست که انسان را از جهت مستور سازد و انسان قدرت
 بر خلاص از آن نیابد و کناه تا وقتی که او را تسخیر و مباح نمی داند و دل را فرو نکرده است و طاعات را برهمن نزده و خلاص
 از آن نبوی و دامت ممکن است و هر که از کناه احاطه کرد کافر شد فاولیک اصحاب النار پس آن گروه ملازمان و فرخند
 که هرگز از آن جدا نمی شوند هم قه خالدهون یعنی ایشان در آن و فرخ همیشه باشند کاندان آن مدت که انتهای آن
 چه جای آنکه روزهای معدوده باشند زیرا که تا وقتی که ایشان کناه میکردند و بدل از آن بیدار می شدند و بدان مدت
 می کردند و دل ایشان کنبه کار نبود پس کناه ایشان را احاطه نکرده بودند و طاعات ایشان جسط شده و مستور گشته و توّم
 آن بود که بعد از چشیدن عذاب خلاص شوند حالا هیچ وجه خلاصی ندارند و پسرا عذاب اینها همیشه و جاریه نباشد
 حال آنکه ایشان در طرف مقابل مومنین و صالحین افتاده اند و الذین امنوا و عملوا الصالحات یعنی و کسانی که ایمان آوردند
 و عملهای شایسته کردند پس لهای ایشان نیز از کناه پاک است و بدن ایشان نیز بنور عمل صالح منعزل و بزم اولیک
 اصحاب الجنة یعنی این گروه ملازمان بهشت اند که جای قدس و طهارت است هم قه خالدهون یعنی ایشان در آن بهشت
 همیشه باشند کاند پس چنانچه جزای این فریق دائم است غیر منقطع جزای فریق دیگر که برود و امیری ایمان و عمل صالح مخالف ایشان افکند و بران
 باشد و الا تقابل منفع شو آری کسانی که ایمان دارند و عمل صالح ندارند جزای ایشان مرکب از جزای هر دو فریق است لیکن باین صورت که
 اول ایشان را عذاب نخواهند کرد و باز بدار الثواب نفس نخواهند نمود و اگر بالعکس میگردند خلاص حکمت می باشد

که نواخته را بنا بر این گرفت و هر کس عمل صالح دارد و ایمان ندارد بطریق محتمل است لیکن فی الواقع محال زیرا که عمل صالح و عمل صالح بودن
 مشروط است با ایمان و اذافات الشرطهات للشروطه هنداصدقات و خیرات کفار را عمل صالح ندان گفت اگر چه بصورت مشابهت
 عمل صالح دارد چون صورت است چون شیر قالیس و لهذا در حق اعمال ایشان آن که اعمال کفری را بقیعاً بحسب الظلمان با
 باطن تمام نمیشود مگر بعد از اب و انهم و عقاب دائم و این صحت منتهی این است که احتمال خلف هم باشد چنانچه موجبات ثواب
 اقدام کنند و از موجبات عقاب ترسد و از حضرت ابن عباس من و تفسیر حدیث منقول است که فرموده اند که مراد کلمه طیبه است یعنی اگر
 این کلمه را بی شرک و بی کفر گفته اید و بدل رجا قبول کرده اید پس اگر امیدوار انقطاع عذاب باشید بجا است زیرا که هر کس این کلمه را
 بی کفر و بی شرک بجا آورد دل بگوید از عذاب بدی خلاص میشود بحکم عهد خدا و الا بر خدا و معصی بنده در بجا باید داشت که منشا غلط
 و تحریف فرقه بنی اسرائیل برین اعتقاد فاسد آن بود که در هر شریعت معاصی را در مرتبه نماده اند یک مرتبه آن است که در حقیقت و در
 ملت حقه باشد و در عمل مخالفت نماید مثلاً یقین میداند که شراب خوردن یا زنا و زوری و ولولت و غضب مال غیر و ارم است و خون
 عذاب بران دارد لیکن از راه غلبه حجاب طبعی یا رسمی از وی این چیز را میگذرد و این مرتبه را فسق و فجور و عصیان نامیده اند و
 برای او در آخرت عذاب منقطع و عده نموده زیرا که موافقت اعتقاد او را یگان نخواهد رفت و کار خواهد کرد و از عذاب نجات
 خواهد بخشید و مرتبه دوم آنست که در اعتقاد هم مخالفت نماید و چیزی را که در نفس الاثر ثابت است خواه از الهیات و خواه از معاد و خواه
 از شعا و اعدا کند کتایب الهی و رسولان آن جناب و خواه از احکام متواتره مشهوره آن دین انکار و محو نماید و این مرتبه را کفر و
 نفاق و کجاء نامیده اند و بران در آخرت عذاب دائمی و عده فرموده و این هر دو مسئله را در اصطلاح مسلمین باین عبارت تعبیر
 میکنند که الفاسق لا یخلد فی النار و الکافر یخلد فی النار و در بیان موافقت ملت حقه مخالفت آن غالباً نام آن فرقه که بآن
 ملت حقه قائم بوده اند و نام مخالف آنها برده اند پس زبان بنی اسرائیل که امتحان میبود و قاضیان آن ملت فرقه بنی اسرائیل ازین مسئله
 باین عبارت تعبیر شده باشد که بنی اسرائیل را عذاب دائمی نخواهد بود و غیر بنی اسرائیل را عذاب دائمی خواهد بود و این فرقه بسبب بلاست
 که فهمی حق و عنوان و عنوان نکرد و خصوصیت فرقه خود را فمید چنین تقریر کردند که لن تمسنا النار الا ایا ما معدودة حق تعالی در جواب
 این شبهه اول منع فرموده و طلب دلیل نمود که اعتقاد محمد که اعتقاد محمد است که از اصل کلام تخصیص بنی اسرائیل نام میبردند و که لغویان البته مطلق و کافران
 و متبعین دین آن وقت فرموده بودند و چون در آن وقت غیر از بنی اسرائیل و یهودین صفتی نداشتند ایشان اشاری از ان لغویان باین
 فرقه فمید و تخصیص کرده بودند پس نص صریح غیر اول که عهد عبارت از آن است و درین باب معتقد بود و بعضی اول موافق فهم خود قابل آن
 نیست که در اعتقادات و اصول دین سمحت معا و آن شک جایز باشد لهذا فرمودند که انقولون علی الله ما لا تعلون زانیا بیان
 تحقیق اصل شبهه بود که اعطاء خطایا بنفس که عبارت از فساد علم و عمل است و عباری عقیده و فعل آن حد که متعال گذره هم از ایمان نام
 موجب غلو و عذاب است و در فرقه که فیه تنویدی تخصیص امتیاز کما کما لولی و دعوی بین داری مقرر باشد و نیز باید داشت که استباحث
 کفر است معنی استباحث آن است که در ذری خون عذاب بران نامزد و قیام آن در اعتقاد ازل شود که باندگراین معصیت را در شرع حرام کرده
 اند و از ان منع شدید نموده و زبان هم از ان باید که این معصیت است زیرا که معنی استباحث استباحث است و این معصیت است و این معصیت را در شرع حرام کرده
 شد و آن معصیت را در اعتقاد قبیح نامزد و معاصی است با آن معصیت بقوع اعدا بیان فقهی نمید که انکار و در حقیقت نیز لازم است
 است و معنی آن وقوع است از روی آماج و آیات تحقیق استباحث باقی کافی است انکار و در حقیقت بل یا زبان فرست بسا اوقات
 شخص چنین حقا میکند که در شرع با بر صحت عام رسم فاسد شیوع نیابد و فرقه و فرقه منقرض دیگر نشود و این فعل را حرام ساخته اند و برای سب

استباحث کردن

و تخویف و عده عقاب نموده و الا فی نفسه این فعل همی از پنج نذر و عقاب بر آن تشریف نمیشود این فرق را بخاطر نگاه باید داشت
 که در فهم اکثر احادیث و آیات این باب بکار خواهد آمد و نیز باید داشت که اهل قبله را درین مسئله اختلاف عظیم و داده بعضی از ایشان
 ترکب کبیره را وعید قطعی ثانی ثابت میکنند و میگویند که اگر صاحب کبیره بی توبه بپیر محکم او حکم کافران است و همین است مذهب معتزله
 و خوارج هر چند معتزله میگویند که هونی فی الذلین المذنبین و خوارج میگویند که هو کافولیکن چون از ایمان برآمدند معتزله هم حکم کافران
 گرفت پس او را در مقام مسلمین دفن نباید کرد و بر نماز جنازه نباید خواند و بر او صدقات و فاسخ و دزد و ملامت قرآن و متفقار نباید کرد که
 این امور مشروط بایمان اند و اذافات الشرط فأت الشرط و بعضی از ایشان وعید قطعی منقطع را برای او ثابت میکنند و میگویند که از ثبات
 عفو نذر و القبه معذب خواهد شد اما عذاب او منقطع خواهد گشت و از باب بیشتر خواهد رفت و همین است مذهب بشری و خالدی و دیگر
 جابلان بیوقوف و بعضی گویند که هلا فاسق را وعید نیست هر عیدی که در قرآن و حدیث وارد است کافرانست که بهره منق کفر هم
 دارد و چون شخص بر ایمان نرود از هیچ مصیبت باک نیست قول ایشان این است که لایضرب مع الایمان معصیه کما لا یضرب مع الکفر
 طاعه همین است قول برجیه خدم اندر حجت آنها و حدیث صحیح وارد شده که صفیان من امتی لیس لهما فی الاسلام ضلیله
 و القدیة یذهب صحیح که صاحب و تابعین آن را مشروط بایمان فرموده اند و اهل سنت جماعت آن را اختیار نموده است که ترکب کبیره قابل عفو
 است اگر بی توبه بپیر و او مانند سایر مسلمین است و نماز جنازه و متفقار و اعانت صدقات و میراث و در حق او شفاعت پذیر و حجت
 الهی را امیدوار باید بود بلکه یقین باید کرد که حق تعالی رحمت بی غایت خود را بشفاعت پیغمبر از بعضی ترکبان کبیره عفو خواهد بخشید
 که بعضی را از ایشان عذاب هم کند و نیز یقین باید کرد که هر که از اینها معذب خواهد شد عذاب او منقطع خواهد گشت عذاب ابدی خاصه
 کفر است هیچ کس که آن نتوان شد لیکن ما را معلوم نیست که مدت عذاب بر کبار چه قدر خواهد بود و نیز معلوم نیست که کدام یک
 اصحاب کبار معذب خواهد شد و کدام یک عفو مطلق خواهند فرمود و درین جهت در امید و بیم می مانیم و من و ما بین این آیات قرآنی مانند
 ان الله لا یغفران لشرک به و یغفر ما دون ذلك لمن یشاء و غیر آن صریح نشان درین مذهب و نیز قرآن مجید ملوک شریف است
 کان الله عفو غفور رحیم و در حدیث نظر کنیم بالاتر از حد و از این مضمون را خواهیم یافت و لهذا یحیی بن معاذ ازین
 در مناجات خود فرموده اند که الهی چون ایمان تلمیسات کفر بقضا و ساله را نیست و ما بود و باز و پس ایمان بقضا و سال چگونگی گناه
 تلمیسات را نیست و ما بود و نخواهد ساخت و نیز چون آیات و احادیث بزرگ و وعید هر دو دلالت ماطقه دارند و جمع بین التنافین محال
 است لا یطعن فی بیه و او دو قطبین و احتمالاتی آنکه اول بنده را بتوبان نعم سازند بعد از آن بعد عذاب گرفتار کنند و این معنی هم خلا
 اجماع است هم منکر و هم منکر که ختم را نباید انداخت و دوم آنکه اول او را بعقاب گرفتار کنند چون سزای کردار بد خویشیده عبرت گیرد
 باز او را بعفو که مایه سازند و بتوبان نعم سازند و همین است مقتضای حکمت و موافق قاعده کرم پس متعین شد و هو المذهب بعضی طرفدار
 معتزله و میقام میگویند که هر چند مذهب اهل سنت اقرب با و است زیرا که ایشان حق تعالی را بر وصف جمال جلال و عفو و رحمت لطیف
 و قهر ثابت میکنند و هیچ یک ازین وصف بر حق ندانند چوب بند اند و میگویند که او مانند فعل لایشأ و یحکما و این یقین میکنند که فلا فی حب
 اخو و فلا فی لوج العقاب از جهت کفعل او تعالی را بر ابرار غرض و بوعث می بخارند لیکن معتزله اقرب با عیاط است زیرا که با وجود همین
 تراییدن و پروردگشتن بهتر است که از خون و قی این سازند و مطمئن دارند لیکن درین سخن خدشه است زیرا که جتیاط محصور
 در مذهب اهل سنت است زیرا که ایشان یقین نمی کنند که مورد عفو کیست محصل انتقام کدام است هر وصف راستی
 تخصیص ثابت می کنند پس خوف عام و شامل هر یک می باشد بخلاف مذهب معتزله که در حق صاحب منیره و حب

امن است و در حق صاحب گیره موجب یاس این احتیاط محمود نیست بلکه از علاج نا امید ساختن است و ازین است که اموات
ایشان از استغفار و صدقات و شفاعت صالحان که وسیله قوی برای نجات است محروم ندر احتیاطی که موجب حرمان
از جمیع عمده باشد و آن منافع هم در جهان امر که از آن احتیاط منظور است بکار آمدنی باشند بغایت مذموم است نزد جمیع عقلا
والله الهادی علیه توکلی و اعتمادی و اگر بنی اسرائیل با وجود عجز از اقامت دلیل سمعی بدین معالیهها و شنیدن قاعده
کلید متفق علیها بین جمیع اشراغ و الادیان که دلالت بر خلوق و ایشان در عذاب و وزخ میکنند ازین دعوی دست بردار نشوند
پس ایشان را از روی کتاب ایشان ملزم کن زیرا که در آن کتاب موثقی محکم و عهود موکده گرفته ایم بر قبول بعضی احکام و این
آن همه را نقض کرده اند و در عادت الهی محال است که بر نقض این عهد وثیقه محکم چند روزی بیش عذاب نکند علی الخصوص که آن
نقض را عادت گرفته باشند و بآن خو گرفته زیرا که بحکم العادة طبعیة ثانیه اگر عمر ابدی یا بند بر کز از آن باز نیایند نیست
ادامت آن کبار و عظیمه را ایشان متحقق است که در حکم اوست آنهاست و گناه دائمی را عذاب دائمی موافق فهم ایشان نیز
و احب است و برای الزام ایشان بگو و اِذْ اخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَءِيلَ یعنی و یاد کنید آن وقت را که گرفتیم با عهد محکم
از بنی اسرائیل توحید در عبادت و بنا بر فرید تاکید و توثیق آن عهد امر و طلب نفرمودیم بلکه بطریق اخبار که مردمومن در خلاف
کردن آن از کذب خبر خدای تعالی می رسد گفتیم لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ یعنی عبادت نخواهید کرد مگر خدا را خالص
این عهد متضمن تکلیف شدیدی آنکه خدا را عبادت کنید و دم آنکه غیر او را عبادت نکنید و تکلیف اول موقوف است بر آنکه خدا را عبادت
و چون دانستن ذات او محال است پس در ابصاف کمال بشناسید و آنچه در حق او ضرور است مثل عموم علم و عموم قدرت و تعالی
ارادت و شنیدن و دیدن اعمال اقوال بندها و دامن و دهنی و آنچه در حق او محال است مثل عجب و جهل و بد او اودامت آن را مطلق
و اتعاضا عقدا کنید و نیز موقوف است بر دانستن کیفیت عبادت و اوقات آن دانستن نمی شود الا بوسی و رسالت پس اعتقاد بایضا
و کتب آیه و فرشتگان که واسطه وصول حق و کتب نذیر بر وقت نفس الامر شمار ضرور شد و تکلیف و موقوف است بر استنباط
از ریاضت و غلبه اشتیاق محبت ماسوی و صد و رول پس احتراز ازین امور نیز لازم گشت و نیز گفتیم که بِاللَّوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا یعنی بپدر
و مادر احسان کنید احسان کردن عظیم که جامع انواع آن باشد و آن سه نوع است اول ترک زیاده اقوال یا فعلا و دوم حدت ایشان ببدن
و مال سوم حاضر بودن در وقتی که استدعای حضور نمایند نوع اول واجب مطلق است و لهذا ترک آن عقوق شنیع لازم می آید و نوع
دوم مشروط است باحتیاج آنها و قدرت این کس پس اگر آنها محتاج نباشند یا این قدرت ندارد و واجب نیست و نوع سوم نیز مشروط است
بآنکه در حضور مفسد شرعی متحقق نگردد و الا واجب نیست و اگر والدین یا یکی از ایشان بفرمایند که نوافل طاعات را بگذارد و پیش ما حاضر باشد
امتنان ایشان نمودن مقدم است و اگر بفرمایند که واجبات را ترک کن بایستاج فرض مرو قبول نکند و اگر سنن موکده را مثل جماعت و روزه و غیره
ترک بکنند اصح نیست که اگر یک دو و بزرگ بکنند اطاعت ایشان نماید و اگر معتاد کنند باین ترک حکم ایشان را قبول کند باجماع احسان بوالدین را
عقب بابت خود حق ایشان را ببرد و شش من خود و ساختیم بنحیه و بعد اول آنکه والدین چنانچه سبب پرورش و تربیت اولاد خود و نه چنان سبب وجود
اولاد نیز بستند و واسطه فیض ایجاد الهی گشته اند و سوای والدین کسی این تربیت ندارد اگر سبب تربیت و پرورش میشود سبب وجود بر کز نمی
شود پس انعام کسی بعد از انعام خدا بزرگ تر از انعام والدین نیست و دم آنکه انعام والدین مشابهت تمام دارد با انعام حضرت حق جل و علا زیرا که
ایشان نیز در عوض این انعام ثناتی و شکر می یا ثوابی و جزائی نمی خواهند بخلاف انعام مردم و دیگر که البته بغرضی مخلوط می باشد سوم آنکه چنانچه
تعالی از انعام کردن بر بنده خود ملول نمی شود اگر چه بنده عامی و نا فرمان برادر باشد چنانچه ایشان نیز از شفقت و خیرخواهی اولاد ملول نمی شوند اگر چه اولاد

ناخلف باشد چهارم آنکه والدین بحال مناسبت با جناب واحد حقیقی است چنانچه در مرتبه خدائی غیر از یک است مقدس نمی گنجند همچنان در مرتبه
 و مادری غیر از یک یک کس نمی تواند افتاد و پنجم آنکه در حق اولاد هر کمالی که ممکن است والدین آن آرزو میکنند بلکه ترقی اولاد را بر خود و بر کمال
 میخواهند و هیچ چیز نیک و حسنی بر بند و این خاصیت غیر از والدین کسی نیست و ازین است که تعظیم والدین بر جمیع شرائع و احکام است
 آمده بلکه مناسبت محبت و میل الدین با اولاد ذللی است در حیوانات بی شعور نیز یافته میشود چنانچه محبت حق تعالی بانبوه نیز ذاتی است و لهذا
 در حق کافران نیز مصروف است بفرستادن رسولان و نازل فرمودن کتابها و برپاساختن اولاد و از آن عذر و درین آیت که والدین
 را مطلق بی قید ایمان مذکور فرموده اند اشاره الیهست بآنکه پدر و مادر هر چند کافر و منافق یا فاسق و یا فاجر باشند اولاد را نسبت بآنها
 نیز راه لطف احسان باید رفت و ازین است که حضرت ابراهیم خلیل الرحمن در ارشاد پدر خود بطریق لطف اختیار فرمودند چنانچه
 در سوره مریم مشروح است و چون حنظل بن ابی عامر را هب که صحابی جلیل القدر بود در کشتن پدر خود و ابو عامر را هب که کافر شدید العناد بود از آن
 حضرت ۴ نصحت خواست آن حضرت ۴ او را نصحت ندادند و از کشتن پدر را وجود آنکه واجب القتل بود منع فرمودند و طریق احسان بوالدین
 موافق آنچه در احادیث صحیح مروی است آنست که از ته دل ایشان را دوست دار و در کلام و رفتار و نشست و برخاست
 و قاتق ادب را مراعات کند مثلاً در رفتن تقدّم نکند و در کلام ایشان را بنام ایشان نخواند بلکه با الفاظ تعظیم مثل یا سیدی و یا سید
 و یا ابی و یا امی و همچنین در خدمت مقدم و بر خود را بذل کند و در قول و فعل خوشنودی ایشان را قصد نماید و اوقات غریز و مال و نفس
 خود را از ایشان دریغ ندارد و بعد از موت در جاری کردن وصیت ایشان مصروف باشد و در رمای نیک و استغفار ایشان را
 یاد دارد و برای ایشان صدقات و خیرات بفرستد و در مقدار یک جمعه قبر ایشان را زیارت کند و سوره یس خوانده ثواب آن را بر حق
 ایشان بگذراند و کسانی را که با ایشان دوستی یا قرابت داشته اند تقدّم نماید و سلوک که ایشان با آنها میکند و بجا آورد که بر والدین باین اعمال
 تمام میشود و هم بر این مراتب راجع تعالی در سوره اسراء ضمن چند کلام ارشاد فرموده که فلا تقل لهم ما ف ولا تهت بها و قل لهم ما
 ف و لا کریم و اخفض لهم اجنح الذل من الرحمة و قل رب ارحمهما کما ارحم ابائی صغیراً و نیز گفتیم که احسان خواهد کرد و بسو
 ذی القربی یعنی صاحب قرابت است و این احسان را تابع احسان بوالدین کرد و انیدیم زیرا که هر قرابتی که در عالم است یا بواسطه والدین
 هردو و مثل برادران و خواهران حقیقی یا بواسطه یکی از اینها مثل جد پدری و برادران حلقی و اعمام و عمت که بسبب پدر و
 دارند و مثل برادران و خواهران انعمانی و جد مادری و احوال و خالات که بسبب قرابت و از پیش جمیع ذوی القربی با والدین در قرابت
 شریکند و فرق بین است که والدین بالاتر است و قرابت واقع شده اند و سلسله وجود و اینها با تسبیح و تسبیح و تسبیح
 ازین احسان شریعت بصله رحم تعبیر کرده میشود و حدیث شریف و درست که الوجه شمس من الارض یعنی قرابت است و تسبیح و تسبیح
 ظهور اسم رحمن کو یا رحمت آبی درین پرده ظهور می کند و لهذا حق تعالی قرابت را فرموده است من و صلت و صلته و من و صلت
 یعنی هر که با تو سلوک نیک کند من با او سلوک نیک کنم و هر که با تو سلوک بد کند من با او سلوک بد کنم و من و صلت یعنی قرابت است و تسبیح و تسبیح
 راه احسان سلوک او زیرا که آدمی را هم دشواری و هم در اقامت هم و مهلت یکم بدون نصرت و آغا و مادد مالی و خدمت بدنی کار درست نمی شود و هرگاه
 با هر کس این نوع امداد ممکن نیست پس لابد بکسانیکه سبب جلی الفت طبیعی با هم دارند و نوعی از اتحاد و محرمیت و اصلاح بر احوال ایشان را ممکن است
 این سلوک لازم گردانیده اند تا امر تمدن و اجتماع و تعاون و تناسل بر هم نشود و این جایباید آنست که اهل قرابت دو قسمند یک قسم آنکه اقربا
 محرمیت هم دارند مثل عم و خاله و خاله و برادر و خواهر و اولاد برادران و خواهران احسان باین قسم فرست تا اگر کن کار و قسم دیگر آنکه محرمیت
 مثل اولاد اعمام و احوال اولاد و عمت و خالات و احسان بایشان صفت موهوم است لیکن بمعنی امداد و آغا اما احسان بمعنی ترک از این قسم نیست اینها کفر

باین تقویت می آید

اهل قرابت و خویشاوندان

بلکه نسبت به مسلمانان نیز باید داشت که در جاسوالی است مشهور مصلحت آنکه درین آیت بیامی مسائین را بصیغه جمع آورده اند و اهل قرابت را که نیز
 متعدد بصیغه مفرد آورده و ذوالقربی نفروده و درین کلمه بصیغه جواسن آنکه در آوردن صیغه مفرد حق اهل قرابت شمارست با آنکه چون قرابت
 در یک مرتبه باشد آنها را در حکم یک تن اعتبار باید کرد و از ترجیح و تفصیل اختلاف سلوک احتراز باید نمود و بموجب حیثت نکرد و بخلات بیامی و
 مسائین که در اینجا اختلاف سلوک و ترجیح و تفصیل بعضی بر بعضی حرام نیست و نیز سوالی دیگر است مصلحت آنکه درین سوره ذوی القربی بغیر
 اعاده جابر حرف است ارشاد شده و در سوره نسا و ذی القربی با عاده حرف با این فرق بر چه نکته مبنی است جواسن آنکه درین سوره
 ذکر عجمی است که از بنی اسرائیل گرفته بنی اسرائیل استعد و تصد و نفرو غیر از والدین حق احسان نمی توانستند نهید پس برای فهمیدن ایشان
 ذوی القربی را در حکم والدین دخل کرده شد بنا بر آنکه جمیع ذوی القربی باقی از والدین اتصالی دارند و المتصل بالمتصل متصل است تا ط
 جزو کمال است استقلال مسائین فی کمال اتصالی است ممر افتاد و در سوره نسا خطاب با هست مصطفویست علی صاحبها اسلام و تحیه و ایشان
 بسبب کمال شرف و فراخی استعداد حق بر ذوی حق را بالاستقلال می توانست شناخت پس آوردن حرف با که دلالت بر آن میکند
 مناسب شد و نیز کلام درین سوره بنی بر اختصاص است زیرا که منظور اصلی تذکیر عبد است تکلیف با جز و لهذا در مقام توحید بر صیغه نفی و تبا
 اکثاف فرموده ارشاد کرده اند که لا تعبدن الا الله یعنی با که نیز بموجب اختصاص است معنی شد انشک کلام مناسب افتد و در سوره نسا
 متفصل تکلیفات و لهذا در اینجا توحید را بدو عبارت مستقلة و افزوده اند که و اعبدوا الله و اکثرکوا به شیئا و در بیان ذوی القربی نیز
 تطویلی منظور شده اند که الجارذی القربی و الجار الجنب و الصاحب بالجانب بن السبیل و ما ملکت ایمانکم پس آوردن حرف
 با در اینجا ممر افتاد و اخلاص انشک شود بلکه اگر احسان نظر کرده آید معلوم میشود که در سوره نسا ذی القربی را با الا صالذی حق ساخته
 جاز ذی القربی و با حیث و صاحب بالجانب تابع و قارب علمی گردانیده اند و درین سوره والدین را اصالذی حق ساخته ذوی
 القربی را تابع علمی آید که دایده پس بنا بر این آوردن حرف با در اینجا و حذف آن درین جا لازم گشت و نیز فرمودیم که احسان خواستید
 کرد بسوی الیستاهی یعنی میان خواه از منس مردان باشند و از زنان یتیم در عرف شرع طفلی است ما بالغ که پدرش مرده باشد یا
 منقرض شده خواه مادرش زنده باشد یا نه و اگر مادر هم مرده و زیاده مرستحق احسان میکند و یتیم در جا نوزادان جا نوری است که مادر مرده
 گوید و نه باشد و یتیم در جا هر متغنه نفسیه چیزی است که ثانی و نظیر نهشته باشد چنانچه گویند و یتیم است و یتیم را بر بیامی جمع کرده اند حال
 آنکه جمیع بغالی می آید لیکن چون یتیم آفت زده است بصورت جمیع آفت زدگان معین آوردند مثل جاعی و جابطی صاحب کشتان
 گفته است که یتیم را هر چند صفت است علم اسمای غالبه او و اند مثل صاحب فارس بر شکل آنها جمع نموده پس در بیان یتیم بطلب مکانی
 نموده بیامی ساختند و احسان یتیم و یتیم است قسم اول آنچه در از آن او و حب است مثل حفظ مال او و نجی که در زبرد و افزون شود
 به تجارت یا رعایت یا قدر نفقه او و سنوات ملک او از آن بر آید و نفقه مصاح یتیم از خوراک و پوشاک و تعلیم علم و کتابت و تلقین آواکمال
 نرمی و خیرخواهی و قنای آن است که بر عامه مردم واجب است و آن ترک اید است و لطف و مدارا و در مجالس و محافل نزدیک
 خود نشاندن و بر سر یتیم دست مالیدن و او را بر مثال فرزندان در کنار گرفتن و اظهار محبت نمودن و حق بیامی از آن
 جهت تابع حق آثار و والدین شد که چون شخص یتیم گشت و بی پدر شد حق تعالی جمیع بندگان خود را حکم موعود
 که با او حکم پدری نمایند اما عجز علمی که بسبب موت پدر او را لاحق شده بود و باین قوت حقیقی که او را نه از آن پدر بهم رسید
 به جبر است پس یتیم نیز قرابت شرعی دارد چنانچه ذوی القربی قرابت عرفی داشته بود و نیز یتیم که احسان خواهید کرد بسوی
 المساکین یعنی که ایان بی ایکان که بسبب عجز مالی فقر یا غنی حکم بیایان دارند و بیایان قوت کسب ندارند و اینها دارند و اینهم

بیان یتیم

بیان حقوق یتیم

میان مقدم بر سایرین آن اندر هر جا از کلام الهی زیر که در میان مجزائی و غیر متقابل و بر تحقیق از بحالات مساکن و مسکن قدرت
 توان شخصی است که دخل او کمتر از خرج او باشد که مالی هم داشته باشد مشغول بحرقتی هم بوده باشد دلیل آنکه در سوره توف که در
 است که تثنی که حضرت خضر را شکستند از آن مسکنان بوده و آن مسکنان بآن تثنی که که در دلیل آنکه در سوره الانعام
 تمام باین شدت فقر مسکینان آمده فرموده اند اگر لفظ مسکین بخودی خود بلی چیزی محض دلالت میکرد واجب این قید نبود
 چون سایرین را مورد جهان ساخته فقیر را بالاولی محل ترحم و جهان باید شناخت که عیباج او بیشتر از عیباج مسکین است و نیز تقسیم که
 قوله لا تارحسنا یعنی بگوید ما در سخن نیک که موجب دل نگی نباشد زیرا که در حق عاقله ما سلسله فعلی میسر نشود چه آن فعلی
 اگر خدمت بدنی است مشروط بقوت است و این قدر قوت که عاقله خلایق را به بدن خدمت نماید و آدمی مقهور است و اگر آدمی
 است مقهور بر یافتن مال است زائد از حاجت خود و هر کس را این قدر وافر مال که نتوانش خرج عاقله خلایق کند بدست نمی آید
 پس لابد در حق عوام جهان توفی اکتفا باید نمود و جهان توفی در شرع شریف چند مرتبه دارد اول وقت تحت سلام علیک
 مسنون بجا آورد و در جواب سلام لفظی را میگویند دوم آنکه دلالت بر غیر منع از بدی بر حق و نسی کند و در طریق تفهیم السلوک نماید بطریق
 مناظره و مجادله چنانچه از بزرگی منقول است که شخصی را دیدند که آداب و سنن و رضو را رعایت نمیکند فرمودند که من بخوابم که وضو کنم شما
 متوجه شده ملاحظه فرمائید که مبارک از من ادبی فوت شود و این دلالت هم باید که در خلوت باشد نه بر ملا تا موجب عار نگردد و سوم آنکه در
 وقت ملاقات اظهار دوستی کند و تفقد احوال نماید و شرت و رشادی و غم بیاورد که انا بقدری که مقرون بصدق است بی مبالغه
 مفروض چهارم آنکه در وقت خواندن او باید کردن او بهترین نامها و القاب او را بر زبان آورد و نامی یا جمعی که موجب کراهیت او نشود
 و از آن جناب نماید اما در اینجا هم مراعات صدق کند و در مرغ نکوید بجهل که غایبان او را بخوبی یاد کند و شای صادق برود نماید و
 فضائل او را طاهر کند با حسن اثر از آن کذب و مبالغه مفروض ششم آنکه در وقت مشوره صلاح نیک از دروغ و زاری و تهمت آنکه اگر کسی را ببیند که ایستاده
 در محله یا مغرری گرفتار میشود و وجه خلایق از آن آفت این کس میداند که ببال حسن خلق و رعایت ادب او را تعلیم کند و در حق کوری که قریب
 بافتادن در کوی یا چاهی باشد یا شخصی که راه کم کرده است یا ستاع خود را کم کرده و جویان او گشته و از نشان آن بی خبر است یا فرید
 اثاثی یا معرفت دوائی مخطره دارد و از طریق حصول آن یا مکان بیع و شرای آن مطلع نیست این دلالت بسیار مکرر میشود و همچنین در
 استغای علی شگفتان شبهه دینی و علی بن العباس و اکثر این معاملات با کفار نیز موجب اجر و ثواب است و لهذا و قوله لا تارحسنا
 فرموده اند و بقید ایمان و سلام مقید نساخته که ابتدای حجت و سلام علیک که مخصوص آل اسلام است و در اینجا باید دانست که معنی حسن
 درین آیت آن نیست که نزد مخاطب به جمیع وجه مستحسن باشد و الا ارتکاب بدعت و خلاف شرع لازم آید زیرا که اکثر اعرابین خیر را که
 موافق خواست خود است دوست میدارند و مخالف شرع و منافی آئین دینداری باشد بلکه معینش است که فی نفسه و حق او نیک
 باشد بطریق او اگر دهنده شود که موجب دل نگی محقق عار را بگذرد پس درین آیت مدایبان و خوش آمد گویان را دوست آویزمی نیست
 زیرا که کلام و قول اینها چندین مصاحبان و مخاطبان بی فهم نیک میباشد و حسن بینایی لیکن عند المستبح و مناعت موصوف است پس
 فی نفسه حسن نزد درین آیت لفظ حسن معنی خوش آئین و آن معنی لفظ الان فهم توان کرد و در مقام مخالطه عظیم می شود
 اکثر مردم در میان مدارات حسن خلق و در میان بدعت فوق واضح نشود دلالت حسن خلق با هر سلسله کافر و شرع محموز است بدعت خوش آمد
 معیوب و مرد و یکی را از دیگری امتیاز نمیکند و در مقام حسن خلق ارتکاب بدعت می نمایند و تفهیم فرق در میان این بدعت است که باید از
 حسن خلق عبارت از مسامحت و رحمت خود است و نسیانیت کار کردن و خود را واجب تفهیم نمیدانند و تقصیری که در حق خود روا دارند و در گذشتن

و در اینست تجارت از ساحت و ارادین است و با وجود و دیدن و شنیدن امور ناشروع و اقوال نامرضیه الهی تعصب نکرد
و درین خود را بسبک ساختن از حق واجب شرع و دین در گذشتن مثلاً اگر شخصی این کس ساخت گفت یا ترک تعظیم نمود
تعصب نیامدن و با وی در پی انتقام نشدن بلکه سلوک نیک کردن از قبیل حسن خلق و مداراست و اگر شخصی حرکتی مخالف
شرع کرد یا ترک تعظیم دین نمود یا بدی موافقت نمودن و اظهار ناخوشی نکردن و سخن او را رد نکردن از باب مداراست و هر
آمدست پس حسن خلق و مدارات تلف حق خودست بر ارضامندی و دلداری کسی و مداراست تلف حق شرعست بر
بهین غرض فاسد و در میان این هر دو بگون باینست یکی از دیگری امتیاز کلی دارد و هیچ وجه تشبیه نمی شود و چون این
فرق معلوم شد پس باید داشت که کلام با مردم یا در امور دینی است و آن نیز دو قسم است یکی آنکه با کافران باشد مانند دعوت بسو
ایمان و در اینجا نمی گفتار و دلجویی معیشت بدلیل آنکه حضرت حق تعالی چون حضرت موسی و حضرت هارون را الصلح علی نبیائهم
السلام برسم رسالت پیش فرعون فرستاد و فرمود و قولا له قولا لينا لعله يتذكر او اینجاست یعنی بگویند یا او سخن نرم نماند
که نپذیرد بشود یا از خدا بترسد و بدلیل آنکه در هر جناب خاتم المرسلین علیه الصلح و السلام حق تعالی فرموده است فما رحمة من
الله لنت لهم ولو كنت فظا غليظ القلب لنقضوا من حولك معنی کمال مهربانی خداست که خود بخود نرم طبع شده بر
منافقان و کافران و اگر داشت که سخت دل میشد البته از صحبت تو میگریختند و سخن ترا می شنیدند و و مگر آنکه با فاسقان باشد
تسائیکه در حقوق اسلام تقصیر می کنند مانند فرمودن بطاعت و زجر کردن از معصیت و در اینجا هم مراعات آداب و حسن خلق و در
و گفتار و استمالت قلوب معیشت چنانچه آن حضرت را فرموده اند ادع الی سبیل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة
و نیز فرموده اند ادفع بالتي هي احسن و یاد و یمنوی است مثل تقاضای قرض و طلب حق خود از نا صاحب و امانت دار و معلوم
که نزد هر عاقل چون تحصیل غرض بطلب ممکن شود از آن عدول کردن و راه خشونت سب کردن معیوب و مردود دست و آهنگار و ریش
شرف و آورنده مداخل الرفق فی شیء الا زانه و مداخل الخوق فی شیء الا شانه پس ثابت شد که سخن نیک گفتن مخصوص
بابل اسلام و اهل صلاح است بلکه با جمیع طوائف بنی آدم در مقامات دین و دنیا طریق حسن خلق رفتن و راه ادب و تواضع پیوند است
مگر جایی که بغیر خشونت و سخت گوئی کار دین یا دنیا نباشد یا حسن خلق در آن جا با مداراست مشبه شود پس او غفلت و نشد و اندک بار با
و همینست معنی این آیه که یا ایها النبی جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که در
تفسیر قولوا للناس حسنا فرموده اند که قولوا للناس ما تحبون ان یقال لکم یعنی بگویند یا مردم سخنی که اگر شمارا کسی آن سخن بگوید
بدین برید و خوشدل شود و بدین با جمیع خواه و بینی با مثل ام معروف منی عن المنکر یا و یوشل تقاضای قرض و طلب حق می باید که
تخص خود را در طلب حریف خود نبند و در دل خود بخیج که اگر من درین فعل گرفتاری شدم و شخصی با من ریتام تقصیرت ارشاد با مناعت و
گفتگو میکرد و بچه آئین مرا پسند باشد و بلام وضع مرا بدی آمد طریق اول را اختیار کند و از طریق دوم احتراز نماید و چون از بیان حقوق بندگان
که بر ذمه بندگان ثابت است درین مبحث فارغ شدند طلب حقوق خود نیز فرمودند که و اقیموا الصلوة یعنی برپا دارید نماز را و در
آداب و چون که هیچ کجی در آن نماز زیرا که نماز عبادتی است شامل دل و زبان و دست و پا را و اقوال الزکوة یعنی در میده زکوة را که قدر نیز
از مال است پنجاه صد از فقیرین و از قیمت اسوا ل تجارت بشمار گذشتن یکسال از مواشی ذراعت مختلف است بحسب اختلاف اجناس
انسان چنانچه اگر کتب فقهیه گویند زیرا که این عبادت هر چند بصورت حق خداست لیکن معنی آن بندگان است و در تحسین اخلاق و دین
روند بخیل و خلی تمام دارد مافی ماند و اینجا سوا الی جواب طلب آن است که درین عهد اول توجید را ذکر فرمودند بعد از آن حقوق آدمیان را

بعد از آن نماز و زکوة را پس از تکبیر ترتیب لازم آمد زیرا که اگر منظور تقدیم حق العباد بود بنا بر آنکه حق العباد اشد است و مراعات آن اہم و مقتضی
 عہد در آن سخت تر پس بایستی توحید را نیز موخری فرمودند و همراه نماز و زکوة ذکر سیکوند و اگر منظور تقدیم حق باشد بود بنا بر آنکه اصل سبب
 پس نماز و زکوة را همراه توحید می بایستی ذکر کرد و تفریق حق اسیر که بعضی آن را مقدم و بعضی آن را موخر و بعضی آن را مساوی دانسته اند و بعضی آن را
 در اصل منظور تقدیم حق العباد است زیرا که بنده کمال سبب احتیاج خود از تقصیر و جفوت خود متاثر می شود و حضرت علی (ع) می فرماید: **مَنْ عَصَى اللَّهَ فِي حَقِّهِ**
الَّذِي فِي حَقِّهِ عَصَى رُؤُوسَ الْمَلَائِكَةِ یعنی کسی که از حق خداوند در حق خود عصیان کند، سر را بر سر فرشتگان بلند کند. و این طاعت متعلق به حقوق
 عباد باشد یا حقوق الله و شرط تقدم طبعی بمشروع و طاعت بنا بر آن تقدیم توحید بر جمیع باقی لازم آمد و من بعد حقوق عباد را بر حقوق الله مقدم
 فرمودند تا فریاد کید او ای آنها مفهوم شود و نیز سبب دیگر آنکه احسان بی نیامی و مساکن و ذوی القربی در دادن زکوة داخل شد و آن
 آن نبود که آنرا بعد از ذکر فرمایند و جالبش آنکه احسان بی نیامی و مساکن و ذوی القربی در دادن زکوة داخل شد و آن
 بهمان شد با نوع دیگر و در صورتیکه با آن شد نیز علم است از آنکه در قدر رضای باشد یا در کمتر از آن و در صورتیکه در قدر رضای باشد یا در کمتر از آن
 از آنکه در زکوة محسوب سود یا سود زکوة پس این احسان آنکه باین مراتب عموم دارد و در دادن زکوة داخل نباشد و آری از طرق احسان
 باین اصناف تمیزی این هم است که زکوة مال البسوی ایشان صرف باید کرد و نیز منظور آتی در ذکر احسان باین قرابت و یتیمان و مسکینان
 که نظر توجیه و لطف بحال ایشان بالخصوص مصروف دارند بهرجهتی که باشد و در دادن زکوة آن است که بذل مال در راه خدا قصد کنند و لهذا احسان
 اول از قبیل تکمیل خلق عدالت است و احسان دوم یعنی دادن زکوة برای تحصیل خلق سعادت است و اول از حقوق عباد است و دوم
 از حقوق الله و بعد از آنکه بعد از این عہد که مشتمل بر هشت تکلیف است و جامع است جمیع انواع تکلیفات را زیرا که تکلیف با بدنی است یا مال
 و هر یک از اینها با عامت یا خاص بدنی عام عبادت مطلق است که شخصی جمیع جوارح و قوای خود را مستعد امثال امر الهی و فرمان او
 کرد اصل کوش بر او از ماند ماند بنده که بحضور خاوند خود بقصد اطاعت استاده است و بهین تکلیف اشاره واقع شده است باین
لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ و بدنی خاص نماز است که در اوقات مخصوصه و بشراط و ارکان معهوده قرار یافته و مالی خاص کوة است زیرا که
 مخصوص است بمالک نصابت بحولان حول و مستحقان معلوم و باجناس معهود و مالی عام که مشروط بحسن قدرت امکان است سبب
 او باینست یا غیر نسبت نسب سه حال دارد و با سابق است مثل والدین یا مقارن است مثل اقارب یا لاحق است مثل یتیمان که سبب
 موت پدران خود و حکم اولاد عامه ناس گرفته اند و غیر نسبت یا احتیاج و فقر است مثل مساکین یا اشتراک نوع است که نسبت بعامه ناس
 مستحق است لیکن نسبت بعامه ناس غیر از احسان قولی یا آنچه در حکم اوست از مکارم اخلاق میسر نمی تواند شد چنانچه در حدیثین
 وارد است **أَنْتُمْ لَنْ تَسْعُوا النَّاسَ بِأَمْوَالِكُمْ وَلَكِنْ سَعَوْهُمْ بِأَخْلَاقِكُمْ** یعنی شما را این ممکن نیست که ببال خود جمیع مردم را
 کنجايش توانید کرد و لیکن باید که باخلاق خود همه را کنجايش کنید حالا بطریق توبه و عتاب فرقہ بنی اسرائیل می فرمایند که **ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ بَعْضُكُمْ**
بَعْضًا بَارِئُونَ كَمَا بَارِئُونَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا یعنی شما از بعضی یکدیگر جدا شده اید و بعضی از بعضی جدا شده اند و بعضی از بعضی جدا شده اند
 مثل عباد بن سلام و اسد و سعید پس این کعبه ماند اینها که بشارت متابعت پیغمبر وقت خود شرف شده و توحید و احقاق عباد و حقوق الله
 را سبب قدیم کنند پس با وصف نقص این عہد حکم و ضائع ساختن این هشت تکلیف عمده چه هم توقع آن دارد که عذاب بیش از چند روز نباشد حال آنکه اگر
 از این تکلیف جب عذاب بادی اندیش توحید و ترک بعضی موجب مکث طویل در دوزخ مثل حقوق ترک نماز و کاشتن شام بعد از ترک این رو کرد و میگوید
 و آن نقص عہد را باصلح می آورد و دیگر شام روز بر قدری نقص نمی میکنند و آنکه مؤمنان را از احکام الهی است گرفته اند و بحکم العباد
 طبعه ثانیه اثر این امر را بر نفس و شام شد و نیز استحقاق حکم فایده نماز و اگر بنی اسرائیل این را نمی بیند که رو کرد و از این عہد میگوید و میگوید

بلکه از جمله کسانی بسیار بر توحید و عبادت و ادای حقوق ثابت قدم اند خصوصاً که درین زمان و درین مکان ایم و ادای این تکلیفات
تصدی می کنیم پس مثل بعضی از ابلاط گذشته این بر استنباط می شود پس جواب ایشان عید دیگر را یاد و ده و کج و آخذ نامینا فکثر
یعنی ما و کینه آن بهنگام را که در تقیم عهد شما حکم بر آنکه لا تشفونکم و ما که گوئیم این هم خون یکدیگر خواهید ریخت و این عهد را نیز مانند عهد توحید
بجهدت اخبار آورده ایم تا بداند که خون ریختن یکدیگر قریب بکفر و شرک است و شفاعت و قبیح و لهذا در شرائع الهیه مقرر است که بعد از شرک
اکبر الکبائر خون ناحق است همچنین بهین طریق بنا بر مزید تاکید تقسیم و لا تشفونکم و ما که گوئیم و دیار گوئیم و نخواهید آورد و کرده هم مذبح
خود را از خانه های خود زیر آن جلای طنی آفتی است قریب به هلاک پس حکم خون ریختن است و بر مثال این کلمات عظیمه و بیفتاد
عهدای محکم بزرگ آنها عذاب شدید طول را متوقع باید بود و قریب با آنچه در کفر و شرک متوقع است و بر آوردن شخص از خانه خود بجهت
طریق میباشد او ای آنها این است که در میانی با وی سلوک بد کرده شود و نامضطر کرد و تبرک آن مسکن و چنانچه این کس ناحق شخصی را از خانه
خود بر آورد حق تعالی این کس را از خانه مودنی او که همیشه است خواهد بر آورد و شما این عهد را قبول کردید و او اید و قریب متوجهی
باز اقرار هم کردید که ما این عهد را التزام کرده ایم و قبول نمود و این و آنکه تشفونکم و ما که گوئیم و شما که حاضرین زمان اید بزرگوار می بینید
اقرار اسلام خود و احوال آن ندارید و گوئیم باز بعد ازین اقرار و شهادت آنکه تشفونکم و ما که گوئیم شما که حاضرین وقت اید انقض می کنید این
ببر و عهد را که حق تعالی با اسلام شما بطریق خبر گرفته بود و این نقص شماست و در تکذیب خبر الهی العیاذ بالله منه زیرا که شما
تثقلون انفسکم و ما که گوئیم می کشید کرده هم مذبح و هم قوم خود را که در حقیقت خود را می کشید زیرا که حکم شرع قصاص شما واجب میشود
و جب قتل میگردید و صورت این واقعه چنین بود که در کرون و نواح مدینه منوره و در فرق ازیه و سکونت داشتند بنو قریظه و بنو نضیر در شهر
مدینه تیز و در فرق از انصار سکونت داشتند اوس و خزرج بنو قریظه با اوس هم قسم شده بودند و بنو نضیر با خزرج و هرگاه در میان اوس
خزرج جنگ قتال واقع میشد بنو قریظه کمک اوس می آمدند و بنو نضیر کمک خزرج و با هم یکدیگر را میکشتند از دست بنو قریظه بسیاری از بنو نضیر
مشته میشدند و از دست بنو نضیر بسیاری از بنو قریظه و این معامله ایشان از سالهای سال جاری بود و هلاکت را که آن نمی کردند و برین
کار دامت نمی نمودند و کاش برین قدر شما اکتفا می کردید لیکن شایخی دیگر بر این می افزاید و می گویند فیهما شکر و ما که گوئیم و
خارج یکسید یک فرق از کرده هم مذبح خود از خانه های ایشان آن فرد کسان بودند که در جنگ مغلوب میشدند و سرداران آنها کشته
میشدند آنها آن فرق را صیفت داشته بر تعلقات آنها متصرف می گشتند و اگر شما بگوئید که ما قصد اگر و هم مذبح خود را نمی کشیم خارج
میکنیم بلکه برای محافظت قسم و عهدی که با هم عهدیان خود کرده و بسته ایم امداد و اعانت ایشان میدانیم و در نفس کشتن خارج کردن
آنها لازم می آید ما چاریم گوئیم این عهدی که سابق از عهد شما با هم عهدیان خود بود و قتل اخراج را بر شما حرام ساخته بود و در فعل حرام نکردن
و داد و اعانت نمودن شرک شدن است و شک نیست که شما نظر اهرن علیکم بکفر و القودان و میانی پستی می و بید بر شستن خارج
کردن هم مذهبان خود را فعلی که فی نفسه گناه است و در حق برادرینی خود تعدی است و ظاهراً است که چنانچه ظلم حرام است و کردن ظلم بر
ظلم او نیز حرام است و درین جا شبهه است قوی که بر تضرع و ادعای عدل بر حضرت حق تعالی گویند که اگر مدوکاری
ظالم حرام است پس حق تعالی چرا ظالم را قدرت بر ظلم میدهد چرا او را شکر آنکه چنانچه حق تعالی قدرت ظلم ظالم را بخشیده است چنانچه او را
از ظلم زجر فرموده است و وعید شده و نموده بخلات آدمی که هرگاه مدوکاری ظالم نماید بیشتر باعث بر ظلم میشود و ظلم را در نظر
او نیک مینماید و اگر حق تعالی ظالم را قدرت بر ظلم میدهد او معامله تحلیف و تهمان که در جزای نیک و بد بران است متحقق نمی تواند شد زیرا که
بیخ فعل برین قدرت دادن حق تعالی از بنده نمی تواند شد پس از آنکه بنده کار ظلم بسبب تقدوری می شد بسبب ایان و اطاعت

فرمان و چون آدمی را با آدمی دیگر این نوع اقدار نگین تحصیل غرض تکلیف در کار نیست لاجرم بنمایان ما و ظلم ظالم طلبا و مردم منوع
 گشت و موجب است که در کشتن خارج از وطن کردن هم زبان خود این قدر بصیرت و آید و آن با تو کفر و اسارتی نقاد و هم نمی آید
 پیش شما هم زبان شما اسیر شده فدیه آنها داده خلاص میکنند مثلاً در جنگ اوس و خزرج اگر کسی از بنو قریظه در دست خزرجیان اسیر شده
 بنو نصیر او را خرید کرده آزادی کردند و اگر از بنو نصیر کسی درست اوسیان گرفتار میشد بنو قریظه او را از زاده خلاص گنایند و اگر
 کسی با ایشان یکگفت که شما با هم جنگ و قتال میکنید و بعد که راجعای وطن میسازید باز بندهایان آنها را زاده خلاص چرا میکنند
 و جواب میکنند که ما را خدای تعالی همین کلمه فرموده است که هرگاه برادران دینی خود را در دست کسی اسیر کنیم او را بر نوع خلاص
 گنایم و جنگ و قتال با ما هم محض سبب نیاداری است زیرا که در صورت تقاضا در جنگ مطعون میشوند و عار بالاق میگرد که بچند
 خود را مدد کردیم و آنها نیز در وقت احتیاج ما را مدد کنند و نظام امور بنوی ما بر هم شود حق تعالی جواب ایشان را باطل میفرماید که
 چنانچه خلاص گنایند برادر دینی از قید مخالفین بر شما فرض بود و شما او را بجای آورید و بپردازد و ذکر موثقی منقوضه آن را یاد کردیم
 چنان جنگ و قتال بنمایین نیز بر شما حرام بود و هوایی حال این است که **مَنْ عَمِلَ عَمَلًا مِثْلَ الَّذِي عَمِلَ مُحَمَّدٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي حَرْبٍ حَرَامَةٍ** بر شما حرام است
 هم زبان خود و چون خارج کردن حرام شد کشتن و بر کشتن نمودن بالاولی حرام شد و این چیز را ابی صرقل می آید پس معلوم شد
 که شامل میکنند بر ائمه بعضی موثقی الحی و بعضی میکنند بعضی موثقی اورا **اَنْتُمْ تَقْتُلُونَ بَعْضُكُمْ بَعْضًا** یعنی ای پس یان می آید بعضی
 از حکام کتاب خود که خلاص کردن بندی است از دست ظالمان و **تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ** یعنی و کفر میکنند بعضی از حکام مان کتاب که
 کشتن و جلای ملن کردن هم مذموب خود است حال آنکه این کتاب تجزیه نیست تا وقتیکه تمام احکام او را قبول نداشتید یا آن شما هم
 نمیشود و اگر یک حکم کتاب نبرد و کردید که مطلق شدید و چون کار یک حکم از حکام کتاب گرفت **فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ بِنِيْسٍ**
 چیست جزای کسی که این کار کند از هر کرده که باشد خصوصاً **مَنْ كَفَرَ بِنِيْسٍ** از شما که خود را اهل کتاب متبع آن کتاب میگوید خود را ناصاف میکنند
 و ظاهر است که جزای کفر نیست که **الْخَيْرُ** یعنی کفر و دلتی شدید که از وی تنگ کرده میشود **فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا** یعنی در زندگانی دنیا مثل
 گرفتن جزیه بحال امانت و گرفتن خراج بضر و شلاق و شهادت اعدا قبول نکردن و در دست و بر خاست مجلس شایع عام او را
 زلیل و خیر یافتن قتل و اسیر و مال مسوختن و اینها چنانچه بنو قریظه بنو نصیر از دست آن حضرت و مسلمانان آن وقت واقع شد
 که تمام بنو قریظه را قتل فرمودند و زنان و بچههای آنها را گنیزد و غلام ساختند و بنو نصیر را کمال رسولی جلای وطن فرمودند و اگر گفته
 بخیر نمهند و باز در خیر سرداران آنها قتل آمدند و زنان آنها را بندگان آنها را عیان و کارند می مسلمانان شدند
 و این همه سبب آن شد که آنها پاس خاطر هم عیدیان خود را بر پاس موثقی الهی مقدم و بپشتند پس عهد خدا را همان و محقر و هستند و گاه
 ایشان را بر همین جزا اکتفا نمیشد لیکن **يَا بَرِّئِينَ دِينِمْ** است و **يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَرْجُونَ إِلَى اسْتِغْفَارِ الْعَذَابِ** یعنی روز قیامت
 باز گردانیده شود و سبوی سخت ترین عذاب که مثل عذاب دنیا و مدت معلوم قطع پذیر نیست زیرا که ایشان در حق عذابهای خدا سبانه
 میکردند و آن عهد با غایت محکم و توار بود اگر حق تعالی در عذاب آنها مبالغه فرماید جا بلان را تو هم میشود که جناب او تعالی شانه غافل است
وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ یعنی نیست خدا غافل از آنچه میکنید که بار بار عمو و عمو و عمو را می شنیدند و پاس دوستی و دشمنی را بر حق او تعالی مقدم
 میسازید و چرا نباشد که در آخرت ایشان سخت ترین عذاب گرفتار شوند زیرا که ایشان خود هیچ چیز از منافع آخرت برای خود نگذاشته
 نه **أُولَئِكَ الَّذِينَ اسْتَفْزَعُوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا لِيَكْفُرُوا** یعنی ایشان را در دنیای عقل که فرید کردند زندگانی دنیا را بدل آخرت و بیکه فرمان
 هم عیدیان خود را قبول و بپشتند و فرمان خدا را بجا نیاوردند و چون آخرت را خود فروخته باشند و بیکه توقع منفعه از منافع آخرت

و از فلا یخفف عنهم العذاب یعنی پس سبک کرده خواهد شد از ایشان عذاب زیرا که سبک شدن عذاب نیز نوعی از منفعت آخرت
 است که بنیای تعالی متحقق میشود و کلامهم یخففون ۵ یعنی و ندامتشان از هیچ کس معذور خواهد کرد که عذاب خدا را بر او از ایشان دفع نماید
 چنانچه در دنیا از هم عذابان خود توقع آن داشتند پس معلوم شد که ایشان موافق اقرار و شهادت خود مستحق عذاب شدند و الهی اند و آنچه میگویند
 لن نقسنا النار الا اياما معدودة خود آن را کذب میکنند و در اینجا باید دانست که ازین آیه معلوم شد که اگر شخصی بعضی احکام شریعت
 را که موافق طبع و عادت او واقع شده باشد قبول کند و بجا آورد و آنچه مخالف طبع و عادت او باشد در قبول آن قصور نماید این موافقت و این
 عمل هیچ بکار و نخواهد آمد مثلا شخصی است که شراب را بجز خود مضروب است یا مخالف وضع خاندان خود دیده ترک نماید و زنا را بپایان
 پنهان بعمل آورد پس ترک شراب در حق او موجب ثواب نشد زیرا که از جهت اتباع شریعت واقع نشد آری اگر باقتضای طبع و رسم اتباع
 شریعت نماید لیکن از طرف دیگر مخالف ظاهر رسم بعمل نیاورد البته در اصلاح رسم فائده میبخشد و لهذا اسلام را در بجا آوردن این قسم طاعتها
 اختلاف است بعضی گفته اند بیعت جرمی که رخت ما بجزیم صفا شد بهتر نظامی که عجب در پاک شد و بعضی گفته اند که طاعات با ریا
 بهتر از گناه بی تو بهست و تا حکم بنی الفریقین آنست که در باب اصلاح نفس و تهذیب آن گناه با ندامت و خجالت بهتر از طاعت
 با عجب و ریاست و در باب اصلاح رسم و ترویج شریعت طاعت با عجب و ریاست بهتر از گناه است و الله اعلم و اگر بگویند که این
 همه مواثیق منقوضه و عهد بائی شکسته ما در مقدمه قتل و اخراج و مددکاری نظامان است هر چند بکفر منجر نشده باشد
 ما در اصل از باب فسق است و عذاب فاسق منقطع است بخود اتم کو تیم انقطاع عذاب فاسق در صورتی است که منجر بکفر
 نشده باشد بخلاف این فسق شما که موجب کفر به بعض احکام کتاب نشده است و بعد از احاطه خطبه رسیده و علی تقدیر التسلیم از
 شما منقضی مد ایمان به پیغمبران که بمنزله توحید است نیز بوقوع آمده تا آنکه عوض ایمان به پیغمبران قتل ایشان را ارتکاب نموده
 اید و لقد اتینا موسی الکتاب یعنی و برآئید و اید ما موسی را کتاب که تورات بود و در آن کتاب جمیع مواثیق و عهد الهیه که
 به او و عهد ترین همایین عهد بود و که پیغمبران هر وقت را اطلعت نمایند و با آنها ایمان آید و راه تعظیم و توقیر مسلک دارد از
 حضرت ابن عباس رضی عنهما منقول است که چون حضرت موسی م را الواح تورات عنایت شد حضرت موسی م طاعت برداشتن آنها را
 در خود ندیدند فی تعالی برای هر آیت خسته را مقرر فرمود آنها نیز نتوانستند برداشتن بعد از آن برای هر حجت خسته از شما
 آنها نیز نتوانستند برداشتن چون حضرت موسی م را در مشکان را خطمتی نقل میشود آن کتاب معلوم شد و قدر آن در نزد این
 بکار و حکم شد حضرت موسی علی نبیا و م که حالا بر تو برداشتن این کتاب را سبک ساختیم حضرت موسی م آن را برداشته نزد
 بنی اسرائیل آورد و در وقتیکه من بعد از یاسر بر تها آوردم بعد از حضرت موسی م رسولان را که حضرت یوشع و حضرت الیاس
 و حضرت ابراهیم و حضرت شموال حضرت داود و حضرت سلیمان و حضرت شعیا و حضرت ارمیا و حضرت یونس و حضرت خضر و حضرت
 نوح و حضرت نوحی و غیر ایشان چاهزار کس بودند و همه ایشان بر شریعت حضرت موسی م گذشتند و مقصود از فرستادن ایشان بجا کردن
 احکام آن شریعت بود که بسبب کاسل و تنادون بنی اسرائیل مندرس میشد و بسبب تحریفات علماء آن ایشان متغیر و متبدل میگشتند
 این رسولان و بنی اسرائیل مانند علمای ربانین و مجددان دین این امت مذخرا در حدیث شریعت وارد شده که ان الله تعالی بیعت
 لهذا کلامه علی راس کل مائة من مئید دلها دینها پس از شما بعض این پیغمبران را انکار کردید و بعض ایشان را مثل
 حضرت یحیی حضرت زکریا عیسی و اگر بگویند که این پیغمبران آن قسم معجزات قاهره داشتند که حضرت موسی داشتند باین است
 ما با حال آنها اشتباه افکندیم بطرفی که کذب کردند و گفتند گوئیم که ما بعد ازین پیغمبران آن معجزات قاهره هم بشما نمودیم و شما هرگز باور ندارید

بیان آن شخص بعضی احکام شریعت را که موافق طبع و عادت او باشد قبول کند و آنچه مخالف طبع و عادت او است ترک کند

وَأَشْهَدُ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ الْبَيْتَاتِ یعنی دوا دیم با عیسی پریم را معجزات ظاهر مثل زنده کردن مرده و بگردن کردن کور مانند او و عیسی از پدر کرد
 مرغ پرند و خردا و نازیب و خود بخود آموختن نوریت و غیر ذلک که کم از معجزات قاهره حضرت موسی علیه نبو بلکه بعضی دجوه
 ازان افزون تر می نمود خصوصا این جهت که یک چیز خاص بحضرت عیسی دادیم و حضرت موسی را آن قسم معجزه نداده بودیم و آن
 اینست که **وَأَيُّهَا نَاكَ رُوحُ الْقُدُّسِ** یعنی مدد دوا دیم عیسی روح القدس و روح القدس نام آن اسم الهیست که حضرت عیسی را بان
 اسم مرده باز زنده میفرمود و مریمان با مالیدن دست و رسانیدن دم شفا میداد و بعضی گفته اند که روح القدس نام حضرت جبرئیل است
 و ایشان را بموجب حکم الهی فاق و اعانت حضرت عیسی دادی بود و بعضی گفته اند که روح القدس عبارت از روح پاک است که در
 بدن عیسو متغیر شده بود و از ارواح دیگر بوجه ممتاز بود و اصناف آن بقدر از قبیل عالم الجودست و آن روح ملکی بود که
 لواحق بشریت بسیار کم است باجمه تا تید روح القدس هر معنی که باشد از خصوصیات ایشان بود پس رنگدنب و انکار ایشان هیچ وجه
 مغفور نبود و عیسی در لغت عبرانی ایشوع است و معنی ایشوع مبارک است و مریم در لغت عبرانی بمعنی خادمه است چون
 مادر ایشان را بر احدیست بیت المقدس فر کرده بود و ایشان را مریم نام گذاشت آ یعنی آ یا شکستید بجان محکم ما را و حق این
 پیغمبران بدون شبهه و دست آور و عذر سوا آنکه مخالف طبع شما حکم میفرمودند فکلما جاءکم رسول منکم فیکفروا یعنی پس هرگاه که می آمد
 بشما پیغمبر ازین پیغمبران بگفتند انفسکم یعنی بگفتی که نمی خواست و لها ی شما آن را است که بگفتند که میگردید از قبول آن
فَقِيلَ لَهَا كَذِبٌ بَرٌّ یعنی فرقه را از ایشان تکذیب و انکار کردید و **قَوْلُهُمْ تَقْتُلُونَ** یعنی یک فرقه را از ایشان میکشید پس حضرت
 شعیا و حضرت زکریا و حضرت یحیی و حضرت عیسی از عم خود اگر چه فی الحقیقه بران جناب دست یاب نشدند لیکن بشهادت ایشان را برادر کشیدند
 و مثل پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و سلم که یکبار سحر کردند و یکبار زهر دادند و یکبار ایشان را زهر دوا زنده کردند و بعد خواستند که شک کلا
 از بالای آن افکندند لیکن حق تعالی در جمیع احوال ایشان را محفوظ داشت و بر آن اشعار همین نکته قلم فرمودند بلکه سیئه مضایع آورد
 زیرا که بنو ایشان در فکر قتل پیغمبران بودند و در حدیث صحیح آمده که لقعه زهر دار از گوشت بز که در خنجر خورده بودم هر سال اثرش عود میکند
 و موجب در کلو و خناق میشود تا آنکه این مان می بایم که بسبب اثر آن که جان من شکافته شده پس در حقیقت وفات این افضل از کشته شدن
 نیز قتل آنها بود و دین هیچ اثر ندارد که این ایت مسلک شده طرفه بلاعتی بعل آمده که یا ارشاد میفرماید که وصف رسالت نزد شما مقتضی
 یکی ازین دو چیزست تکذیب یا قتل و این نهایت جهالت است که با بهترین مخلوقات بدترین معاملات پیش می آیند و در حدیث صحیح آمده
 که آنحضرت فرموده اند که روح القدس جبرائیل است و در تجاری و دیگر صحاح معتبره موجود است که آنحضرت را بر احسان شایسته
 و مسجدی نهادند و اشعار او را که در جواب شعر کفار می گفت می شنیدند و در حق او دعای فرمودند که اللهم ایداه بر روح القدس
 پس معلوم شد که تائید روح القدس بعض امتیان آن جناب را بطریق متابعت آن جناب و ایمان بحضرت عیسی علیه نبو پس آنحضرت را
 بالا ولی حاصل خواهد بود و این جهان از ابن مسعود روایت کرده که آنحضرت فرموده اند که روح القدس سینه من چنینم نیزند که هیچ نفس نمیرد تا آنکه تمام نمی
 زدن خود را پس تیر سید از خدا و طلب شوق بسیار کرد و کاش میفهمید و اختصاص صحبت روح القدس آنست که نیکو بین بکار و کتاب اخبار الدین از حضرت
 حسن مجتبی علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرموده اند که با هر که روح القدس هم کلام میشود نیزین کلام است که از گوشت و خنجر باقی ماند و نجاسه که این تفسیر او میکنند و آنست که کلام
 بصیغه ماضی نقلی بصیغه مضارع آورده اند باینکه آنکه کذب ایشان نیزین چیزی بود که نشت و قتل ایشان پیغمبران بنو منقرض شد زیرا که صد قتل افضل از قتل
 گویا بنو مشغول قتل و چهره من پیغمبران را که در آن سترگم کذب پسین نیزین است و ما دم قتل می آید کذب نیزینا تا آنکه پیغمبر را و اهل بیت او حادث میشود و صد قتل افضل

بنیان کلام عیسی

خلاف قتل که با بار اسباب آن آماره میشود و حدیث تهنوت آن مسلم مدوشت کذب دیگر نیست بلکه بقای کذب اول کفایت میکند
بنابر این نکته تغییر اسلوب فرموده اند و اسد اعلم و قائل است که این گفته از پیروان و معاصم صدر قتل پیغمبران که ما ایشان را از ان قشتیم گفته اند
ایشان ثابت نشد هر چند عوام و جهال بدین خوارق عادات ایشان قریب خورده ایشان را صادق و راستند و گویند اما مردم در
مذهب خود آن قدر تصب بجم که اهلا باین جزو و مویز قریب پیغمبر و مبرک کتبسی که خلاف مذهب و آئین ما باشد هر چند مصد خوارق و کلمات
کرد و کردیده یعنی شویم و سر خم نمی کنیم و درین باب بر تیره رسیده ایم که قُلُوْنا کُلْفٌ یعنی و کما در خلاف است تملی و جالوس سی و شکر
اسلا در آن و کما اثر میکند و تبلیغات و نمودن که شمه از جان پیرویم حق تعالی میفرماید که مقدمه چنین نیست بَلْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِمَا
لَعَنَتْ كَرِهَتْ هِیْ اِثْنَانِ رَاغِدَاۤیِ تَعَالٰی و از رحمت خود و مدد انگنده و فهم حق قبول آنرا در دلهای ایشان جا نداد و از این است
که بنده گویان نصیحت کنندگان کرده و نمیشوند سخن حق را نمی شنوند پس مقدمه بر ایشان مشتبه است تصب باطل را از تصب
حق امتیاز میکنند آنچه ایشان را حاصل است تصب باطل است و آنچه از ادعوی میکنند تصب حق است که اهلا ایشان را حاصل نیست
و معنی تصب حق آنست که دین حق را بقوت بگیرد و مبرک بزمی و مژنی و دیگر نظر کند و تبلیغات شیاطین و مستدرجات جوکره و زمین
کوش نهند و بسبب ورود مصائب و امتحانات و حسن دین خود و شک و تردید انگند و این امر محمود و در جمیع ادیان و مطلوب
در هر زمان است معنی تصب باطل آن است که بسبب حمت رحم خود یا ریاست خاندان خود بر مذهب دیگر باوصف ظهور و علا
حقیقت آن انکار نماید و بد خود را بیک و نیک غیر خود را بد و اند و این امر مردود و معیوب است ایشان را درین هر دو معنی
امتیاز حاصل نیست تصب باطل را تصب حق می پندارند و بحصول آن تجتر و تفاخر دارند و اگر ایشان بگویند که چون مردم
لعون ابدی و مطر و جناب خداوندی ایم و ایلست قبول خطاب و فهم حق از دلهای ماسلوب شده پس بر ما چه کناه ما مقدر
شدیم که تویم این عذر ایشان ناسموع است زیرا که اگر این حالت ابتدائی منع و در غیبت ایشان در دلهای ایشان پدید آید البته ایشان
میشوند لکن این حالت ابتداء از جناب خداوندی بر ایشان مانع نشد بلکه بکفر و کفر یعنی بسبب کفر ایشان که هرگاه یک معجزه و یک پیغمبر
و یک حکم الهی را انکار کردند فی اجماله تساوی در دلهای ایشان بهم رسید و چون بار دیگر معجزه و دیگر پیغمبر و حکم دیگر را انکار کردند آنوقت
افزون شد تا آنکه مبر غلطی و کثافت رسید مانند آب که در موسم سرما بهوای سترنی اجماله کثافت و غلطت پیدا میکند و چون بار بار آن
بهوای ستر معجزه کثافت افزون تر میشود تا آنکه اندک سخت می شود و در هلا سحر می تاثیر می شود و هر چه بسوی اختیار بنده انقیاد لمن
و ابعاد از مطمان محبت محقق میکند و جای عذر نمی باشد و ازین است که اکثر ایشان کتاب و پیغمبر و دین را بمانند از انفق لیاکات و
یعنی پس بایک ایمان می آرند حضرت موسی و توریت که مدعی ایمان بآن پیر هستند و امام احمد بسند صحیح از ابو سعید خدری من روایت کرده
اند که آن حضرت فرموده اند که دل چهار قسم است ولی است صاف و دوری چراغی میبرد خشن و ولی است در خلاف اندخته و بالای
خلاف برشته مضطربند کرده و ولی است منکوس منکوس ولی است و در یک یک صفحه و بنفید و یک صفحه و بیا به است و دل صاف دل بایان است
و چرخ در خنده او نور ایمان است و دل مغفل کافر است و دل منکوس لنافی است که بعد از معرفت انکار کرده است و دل و
رنک ولی است که دوری ایمان و نفاق هر دو جمع شده و مثال ایمان در آن لاند نبیره است که او را آب طیب و مسید و پیروزان و مثال
نفاق در آن لاند ناصوی است که در مبدع و مرم و خون از وی بر آید ازین هر دو جانب هر طرف که غلبه میکند حکام دیگر را مغلوب می سازد
و مضمون این حدیث را ابن ابی شیبہ ابن ابی الدینا و ابن جریر از خدیفه من روایت کرده اند که می فرمود که القلب
اربعة قلب اغلف فذلك قلب الكافر و قلب اجرفیه مثل السراج فذلك قلب المؤمن و قلب منکوس فذلك قلب المنافق

بیان معنی تصب حق و تصب باطل

در حدیث شریف است که دل چهار قسم است

عزت و انکسار قلب مصفیه ایمان و نفاق فمثل الایمان فیه کمثل شجره میدها ماء طیب مثل النفاق کمثل زوجه
 میدها القیم و الدم فای المذین غلبت علی الاخری غلبت علیه و حاکم بسند صحیح از مذنفه من روایت کرده که کنان
 و شوم تبارها و او میشود پس هر لی که انکار کرد و یک نقطه سفید در دل پیدا میشود بر لی که انکار کرد و یک نقطه سیاه و آن دل
 پیدا میشود با کبریا و دیگر ما کنان و یا کنان و دیگر پیش آمد آن را نیز انکار کرد و سفید پس افزون شد تا آنکه سفیدی فاعل کشت باز او را هیچ
 کنان و ضرر نیکند و اگر بار دیگر هم انکار کرد و سیاهی آن افزون شد تا آنکه رفته رفته تیره میشود و منکوس میگردد و پس حق راجع می نمود
 و باطل را باطل بیند از همین مضمون را بهی و شعب الایمان از حضرت رضی علی کرم الله وجهه روایت نموده قال ان الایمان
 ید و لمطة بیضاء فی القلب فکلما ازداد الایمان عظما ازداد ذلك البیاض فاذا استكمل الایمان البیاض فی القلب
 کله وان النفاق ید و لمطة سواد فی القلب کما ازداد النفاق عظما ازداد ذلك السواد فاذا استكمل النفاق السواد
 القلب کله و ایر الله لو شققتم قلب متعز لو جدتم و ایضا لو شققتم عرق متعز لو جدتم و ایضا لو شققتم عرق متعز لو جدتم و ایضا لو شققتم عرق متعز لو جدتم
 خود از فیصل تعصب باطل حق پوشی است که ایشان پیغمبر وقت خود دیده و در دست حقیقت او را شناخته نبی و رزیدند و طریقی غنا
 کریم و تفصیلش آنکه و لما جاء ههنا کتاب یعنی و هرگاه که آمد پیش ایشان کتابی می دهند که آن کتاب من عند الله یعنی از نزد خدا
 است زیرا که لغای بیشتر از معارضه آن عاجز شدند و نیز دیدند که آن کتاب مصدق لما معکم یعنی موافق است با آنچه همراه ایشان
 است از کتب نبی، سابقین حال آنکه شخص که بر دین کتاب مازل شرح ملامت آن کتب و نفیست زشت خط عربی را که در ملک
 راجع بود یعنی تو هست زشت چه جای خط عبرانی و عبارت عربی را از نوشته می تو هست خواند چه جای لغت عبری و کلمات عربی
 قبل معنی و بود و این یهودیان قبل از نزول این کتاب معترف و مقرب نبوت این شخص بزرگی او بر جمیع انبیاء زیرا که در وقت
 جنگ و شکست بر خیزد و کشتن یعنی طلب فتح و نصرت میکرد و از اجاب الهی بنام این پیغمبر می رسیدند که نام او این قدر برکت دارد که
 بسبب ذکر آن و توسل بآن فتح و نصرت حاصل میشود و علی الذین کفرنا یعنی بر کسانی که کفر ورزیده اند شرک و عبادت غیر احد
 و انما پیغمبران کردند پس کو یا نام این پیغمبر را معنوی و نام جمیع پیغمبران می دهند و نیز یقین میکردند که این پیغمبر را کافرش می و از اولاد او این
 باطله بآن ترسیده است که نام او حکم کبر و اراد و او بنیم و بیقی و حاکم با ساینده منجمه و طرق متعدد و روایت کرده اند که یهودیان نیز
 و یهودیان خیبر هرگاه بابت پرستان عرب از فرقه بنی اسد بنی قطفان و حیمه و غدره جنگ میکردند مغلوب میشدند و شکست می خوردند
 و با چارشد و بد نشندان و کتاب و امان خود و رجوع آوردند و آنها بعد تقصیر بسیار این و حار را بسیار این و خور تعلیم کرده اند که در وقت جنگ
 میخواندند و باشند از آن باز مغلوب نشدند و مغرور و منصور گشتند و عا این است اللهم ربنا اننا نسالک بحق احمد النبی الهی الذی عندنا
 ان تخرجه لنا فی اخر الزمان و یکتا به الذی تنزل علیه اخر ما یزل ان نصرنا علی اعدائنا و نیز این همه محدثان مذکورین و
 امام احمد و طبرانی از سلسله بن قیس است کرده اند که در محله ما که محله بنی عبد الابهل بود و یهودی سکونت داشت روزی از خانه خود برآمد و مجلس
 بنی عبد الابهل گذشت و متاه و شد با و از بلند گفت من در آن روز صغیر السیر بودم که ای اهل شرک و ای بت پرستان شما میدانید که بعد از
 موت چه شدنی است ما به تعظیم که باری کبر چه خواهد شد گفت که بر من همه بعد از موت زنده خواهند شد و همیشه و موعود خواهد شد حساب
 اعمال منیر بن محقق خواهد شد و هر یک موافق عمل خود خواهند رسید تعظیم این چه من مستبعد میکنی گفت قسم بخدا که اگر در عرصه این از روز مراد و یاد و نور
 کلامی که پارتش باشد بکنند و از آن تش خلاص بنده این از وی من است تعظیم دلیل است که بی تو نیست گفت دلیل این کلام من پیغمبر است که مقرر است
 طرف کویین برسد و چون میگوید بر شما ثابت کرده و چه تعظیم آن پیغمبر کی خواهد رسید آن یهودی چو بت مجلس نظر کرد و بسوی من اشاره نمود و گفت

که اگر این فوجیان را زندگی دراز شود البته وقت آن پیغمبر را در باب سلمه بن قیس بکفت که چقدر روز بگذشت که خبر پیغمبری آن حضرت مشهور شد و چون آنحضرت عمر و مدینه رسیدند ما همه بشریت ایمان مشتاق شدیم و او کفر و بغی و حسد و زریدها همه و اوصاف میگویم و میگفتیم که ای خدایا چه ملازمتی که کافر شدی یا دمداری که با ما چه کنی هستی و میگفت که بیایه دارم لیکن این شخص آن پیغمبر موعود نیست باجمعه یهودیان قسبل از آمدن این پیغمبر و این کتاب بوجه کلی احوال هر دو را میدارستند و بعد از آمدن این هر دو بوجه جزئی نیز ایشان را علم حاصل شد بعدی که آنرا معرفت حقیت توان گفت فلما جاءهم مآعروفاً یعنی پس چون بیا پیش ایشان چیزی که او را شناختند و اوصاف کلیه آن را که از سابق جمعی استند بروی منطبق یافتند از ذات پیغمبر مولد و مکان و شمال و اخلاق او و وقایع که او را در مدت سیصد سال و داده بود و کتابی که بر او از جهت اعجاز لفظی و معنوی و اوضاع شریعت او که بنایت شستن بر حکم دقیقه و مراعات مصالح عامه است و کفر و آیه یعنی کفر و زریدها و چیز از روی غاوت و همین است علامت تعصب باطل که بهم خود از آثار لعنت سابق است و بهم لعنت دیگر لاحق از آثار دوست و فلعلنا الله على الكافرين یعنی پس لعنت خداست بر کافران که دیده و دانسته حق پوشی میکنند و از بغی و عناد خود ساختار حق و طمع می نمایند حال آنکه برادر ایشان با مخصوص حکم موافقت تورات و عهد و پیغمبران پیشین واجب لازم بود که کمال کوشش سعی و در نصرت این دین و این پیغمبر بند و دل از دنیا جدا و از مطایبه و قای آن جهود و موافقت خلاص کنند پس ایشان درین مساعده مانند غلامی شدند که بعبودیت مالی در گرو بود اگر آن مال از وجود مکاسب تحصیل کرده خلاص میشد می توانست اما آن غلام کم عقل طریق خلاصی چنان اندیشید که انکار ثبوت آن مال برده خود آغاز نهاد و گفتن گرفت که این شخص را بکفر گرفته است هیچ حتی برین مدار بلکه در دوی مال در وضع کوست و تمسک جعلی است همچنین ایشان انکار نبوت این پیغمبر و این دین و ابطال حقیت او را و وسیله خلاص کردن خود از دامن آن عهده و عجب با وفا کردند پس بشما اشتروا و آیه انفسهم یعنی بدین چیزی است که خرید کردند آن چیز جانهای خود را چه جانهای ایشان در تکلیف الهی که بوفای عهدت و اتباع بر ایشان رفت بود و در کوه عقاب الهی بود و ایشان خواستند که آن جانها را از ان گرو خایا بکشند و از عقاب الهی مامون گردند و در خلاصی غلظت یافتند که آن تکفروا بما انزل الله است آنکه کفر و زریده پیغمبری که نازل کرده است خدا هم در تورات از صفات این پیغمبر و این دین هم در قرآن از دلائل صدق و حقیت با سبب این کفر و وجوب نصرت و اتباع را از دامن خود ساقط کنند زیرا که وجوب نصرت و اتباع موقوف بر شناخت این پیغمبر و این دین بود و متفرع بر اعتقاد صدق و حقیت او و چون این شناخت و این اعتقاد حاصل نشد آنرا وجوب هم متحقق نگشت و کائنات ایشان را جمل اتمی برین کفر و انکاری آورد و فی الحقیقه صدق این رسول و حقیت این دین ایشان را حاصل میگشت که در آن صورت مستحق یک غضب الهی میشدند از جهت قصور نظر و ترک تامل در نصوص تورات و دلائل قرآن چنانچه کافران می را بود لیکن ایشان را فی الحقیقه این جهل نادانی نبود بلکه کردند آنچه کردند بغیاً یعنی از راه انکار بر خدا و کفر و دشمنی با حق تعالی که نازل فرمود و خود را که من فضله یعنی از جنس فضل و عطای او تعالی است از جنس اجرت عمل نیک و نادر جنس کمالات مکتب پیغمبری پس او را بر سر که آنرا نازل فرمود علی بن ابی طالب یعنی بر هر که خواهد از بندگان خود بی سابقه علی و استحقاقی پس برین انکار بچند وجه در کفر افتادند اول آنکه کفر و زریده کتاب خود و نصوص آنرا تحریف نمودند و دوم آنکه کفر و زریده قرآن با وجود وضوح دلائل حقیت او سوم آنکه انکار کردند و کوه دامن شد فعلی عمده را از افعال الهی بعقل ناقص خود پس کوه بایز خدا اعتراض کردند که وحی را درین جانبی بایست فرستاد چهارم آنکه از راه جد پیغمبر وقت او را ابلت رسالت ندانستند و از کمالات او چشم پوشیدند و چشیدند که از فرق بی بود کوه جامع کمالات خلق و عملی باشد از اعتبار ساقط کردند و خود را به بعضی آنکه از فرق بنی اسرائیل اند شایان مرتبه رسالت ساخته پس اهل انابل و انابل اهل تبار و دامن قبا و آیه پس گشتند از مقام سوداگری و تجارت که در خلاصه

که صد است و حقش خلقت باشد چنانچه در فلاحتسبهم بفازة من العذاب بعد از لا تحسبن الذين یفرحون قرار داده اند و درین توجیه
ندیده است باریک و آن است که حل لما تکرر و آید وقتی مناسب باشد که دلایل بعد و در اولی با بعد لما در مقام اول یک چیز باشد
بی زیادت و نقصان چنانچه در لا تحسبن الذين یفرحون و فلا تحسبنهم واقع است و درین جا در میان دلوهین تغایر تفاوت
واقع است زیرا که آمدن کتاب صدق با انبار المانیته مستلزم معرفت آنها نیست برآهته که آنکه معرفت را بر مشارفت و استعداد و قریب
معرفت حل کرده شود و فیه بعد لا یخفی بعضی از ایشان گفته اند که جواب لما در مقام اول بقرینه جزمی آمده و مخدوف است یعنی کذباً
و استهانوا بیل کفر و اباه و درین توجیه نیز خلل است بر آنکه در ضیوت غلبا بحرف تفریح و تعقیب مناسب است چنانچه در باب سلیقه پوشیده
نیست و نیز کفریب و استهانت عین کفر است پس برای واحد را بر دو شرط تناسل با هموم و انحصار مرتب ساختن لازم می آید حال آنکه
لازم العالم لازم خاص است و دوم آنکه اشتراک لغت عرب بمعنی خریدن است و مطالب است که میبایان سبب کفر جا بنای خود را بر
داو ندانند آنکه خریدن پس معنی بدست ما اشتراک با به انفسهم چه باشد جو این آنکه سابق و عین نفی گذشت که میبایان باین کفر قصد کرده اند که
جا بنای خود را از کرده و پائی که برضرت و اتباع این پیرو داده بودند خلاص نمایند و هر که چیزی را از خود خلاص میکند خریداری
آن چیز میباشد پس تعبیر ازین معاملة با شتر مناسب افتاد و بعضی از مفسرین گفته اند که اشتراک با به معنی باجوه است باین طریق که شتر بمعنی
شری است از قبیل استعمال فرید بمعنی مجر و شری بمعنی بیج است چنانچه در آیت و شتره بمن یخس ما یات من الناس من یشترک
نفسه ابتغاء مرضات الله و چون کفر را بسبب طمع و دستار کرده اند گویا جا بنای خود را در معرض تلف انداختند و بدست موکلان
دورخ فروختند لیکن درین توجیه خلاف عرف و استعمال لازم می آید زیرا که اهل عربیت چنین گفته اند که شتر را و اتباع و استعمال عرب
خاص بخردین است و بلیع و شری خاص بفروختن و باعیت و مشارکات مشترک است در هر دو معاملة با بحد دلیل صریح بر آنکه میبایان
این معاملة خاص حصن از راه صد یعنی نموده اند از راه غلط فہمی یا طربان شکی و شبهه در آنچه این پیغمبر از وحی و شریعت حمایت نموده
است است که و اذ اقبل کفر المؤمنین انزل الله معنی و چون گفته میشود ایشان که ایمان یارید هر چه نازل فرموده است خدا را
توریت باشد خواه آنچل خواه فرغان مجید زیرا که سبب جواب ایمان علاقه عبودیت و ربوبیت است بنده را موجب است که فرمان
نماد خود را اطاعت نماید خواه بر سطره فرق خود برسد یا بر سطره غیو این علت مشترک است در جمیع این کتابها و در جواب قالوا انؤمن
بما انزل علیک یا معنی گویند که ایمان می آریم آنچه نازل کرده شده است بر فرق ما که عبارت از بنی اسرائیل است و باین قید قرآن میسکند از غیر
بر غیر بنی اسرائیل نازل شده است مثل نخل فرغان پس کرده میدارند نازل کردن کتاب بر غیر بنی اسرائیل حسد میکنند برای اینها که این
کتاب را داده شده اند و یگفتون بما و آیه معنی و کفری و زند با آنچه سوای کتاب خود است با وجودی که موجب ایمان بآن سبب اعتقاد
ایشان بر تحقق است و هو یعنی و آن این است که آن کتابها فی نفسها الحق یعنی حق مطابق واقع است نظریه یسائین و دلال آنها و بعد
مصدق قالوا معکم یعنی موافق است با آنچه همراه ایشان است از کتابی که دعوی ایمان بآن دارند و ظاهراً است که چون چیزی فی نفسه
نظریه بیل حق و مطابق واقع باشد و بعد موافق باشد با آنچه او را با مردم داشته اند پس آن چیز را باور کردن صریح دلیل تعصب باطل و
عناد است که ان مطابق مطابق پس در کلام ایشان اگر کمال کیند صریح تناقض می آید زیرا که دعوی ایمان بتوریت
دارند و آنچه موافق توریت است را انکار میکنند پس حقیقت انکار توریت و ایمان بآنچل و فان بر ایشان لازم می آید و ازین جهت این
کلام ایشان که صریح ان تضرع التبات است محتاج جواب نیست و اگر خواهی که جواب ایشان بشنوی بشنوی بطریق تنزل این دعوی ایشان تسلیم نموده
و در جوابی معنی بگو که اگر ایمان بتوریت صحیح است پس بتشکیم عبدان بپری است که بعد از آید پس پت شمار که با نیای ضرر و ایمان نمی آید و اگر شمارا

مشک تورات منع میکند از آن که بر بنی ناسخ بعض احکام تورات ایمان یارید **فَلَوْ تَقَالُوا كُنْزِ اللَّهِ مِنْ قَبْلِ هَذَا** پس چرا سزا
 پذیران خدا را که قبل ازین گذشته اند هیچ یک را از احکام تورات نسخ نکرده اند بلکه برای ترویج احکام تورات و نایند شریعت موسی
 علی صاحبها اسلام معجوت بود مثل حضرت شعیبا و حضرت زکریا و حضرت یحیی علی نبیا و علیهم الصلوٰه و السلام **أَنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ**
 یعنی اگر هیچ باشد دعوی ایمان شما تورات و شریعت حضرت موسی و محفل است که معنی آیت چنین باشد که چون گفته میشود و نشان
 را که ایمان آرید با نسخ مازل کرده است خدا درین عصر یعنی قرآن مجید گویند که ایمان می آید بقدریکه با نازل شدن است از خدا
 و حکم قرآن یعنی بقدری که مشترک است در میان کتب ما و این کتاب و کفر می ورزند با نسخ موسی آن قدر مشترک است مثل
 احکام ناسخ تورات حال آنکه آن نیز در حقیقت و تصدیق تورات آن را بر آن قدر است که او را باور داشته اند پس در ایمان و کلام
 نزد ایشان بر آن شد که هر چه تابع حکم تورات بود موافق شرع موسوی باشد قبول باید کرد و الا رد باید نمود پس ایشان را حجت
 بود که اگر علت وجوب ایمان نزد شما همین است پس بنابر آن گذشته را که مخالفت تورات کرده اند و نسخ احکام او نموده اند چنانچه
 اگر شما تورات ایمان داشته باشید باقی ماند میان شما و آنکه نقلت **الرَّصِیْقَةُ** مضارع چه آورده اند حال آنکه لفظ من قبل مرتج دلال بر آن
 بودن این فعل شایع میکند جو ایش آنکه رضا بقول شخص نیز در حکم قتل آن شخص است و چون معاصرین این فعل شایع اسلام خود را
 بودند ایشان را قاتل مقرر کرده اند و فعل مضارع بسوی ایشان نمودند که با چنین ارشادیه که شما چه ادرایتان انبیای گذشته
 را سیکند بطریق رضا بفصل اسلام خود که وبال این فعل شایع که بقرون و دهها هزار و دهها صفت و شت و تالار جرمیده عالم
 شایست میشود بلکه کفر شما بعد از حضرت موسی و در زمان انبیای که آنها را گفته اند منحصر نیست در ستم و ستمی که ازین هم
 قبیح تر و شایع تر بود و از شما وجود آمده و گفتند **كُلُّكُمْ لَنَا** یعنی تحقیق آن که بود پیش شما موسی که شریعت او خود را قائم میداند بلکه
 به بهانه ایمان بشریعت او دیگر شرائع خدا را انکار میکنند **بِالْبَيِّنَاتِ** یعنی با معجزات ظاهر مثل عصا و یضیاف و خلق سحر که مرتج و دلالت میکند بر
 آنکه الوهیت و عبادت خاص خداست بل شانه دیگری و اگر چه با وج کمال استخوان بنزدن شرکت نیست **تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ** یعنی باز
 گرفتند شما کوساله لا یعقل را **وَالَّذِينَ يَبْتَغُونَ الْآثَرَ** یعنی بعد از رفتن حضرت موسی بسوی طور که سفری پیش نبود آن هم می روز یا چهل روز
 گذشت مدت و دلالت معجزات ایشان نزد شما انچه اعتبارات داد و بود و در احکام آورده ایشان مسیح شدن بود و نه ایشان را
 منصب نبوت معزول شدن بودند و ازین جهان انتقال فرموده و با سبب ایمانی معلوم و مرشد چپ و راست میرید و مانند سوت
 بهر س و فاشا که توسل می جستید پس آن وقت ایمان شما حضرت موسی و شریعت موسوی کجا رفته بود و درین مدت عذاب غیبت
 حضرت موسی چگونه دینی را که توحید و تحقیق عبادت خداست بقول سامری که زرگری مکاری شبده بازی پیش نبود بعد آن
 حکم که کمال مابینت و شت از راه عقل و انصاف چه کاه لا یعقل را با مخصوص موت سخوت بچان کاه و ابا جاب و پیت پر شاکت
 و شایست متوجه تواند شد چه متم منسوخ قرار دادند حال آنکه شریعت موسوی را قابل نسخ نمیدانند اما از ایشان بی انصافی بعدیت
 زیرا که هر که خود را بخیر می باشد آن چیز بر و بسیار سبک مینمایند هر چند فی نفسه آن چیز بغایت قبیح شایع باشد و **وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ** یعنی شما
 خود را کرده اید ظالم را با ظلم را و شما نمی گزیده اند و ازین است که میفرماید حق تلفیهای میکنند این است حال ایمان اسلام شما با حضرت موسی علی نبیا و علیهم الصلوٰه
 و السلام و اگر خواهید که حال ایمان ایشان تورات معلوم کنید پس تصه و ذکر بشنوید **وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ** یعنی و یاد کنید آن وقت را که
 گرفتیم عهد شما را بقبول احکام تورات و چون تورات پیش شما رسید احکام آن را بر طبع خود شاک و کلام دیدار آن عهد کشید و قبول آن احکام فعل نمود پس
 شما را بهر چه توبه و توبین از قاتلان کوه بر سر کاسا بزرگان عهد داریم **وَكُلُّكُمْ لَنَا** یعنی و بر سر کاسا بزرگان عهد داریم **وَكُلُّكُمْ لَنَا** یعنی و بر سر کاسا بزرگان عهد داریم

افان آن از عهد خود بزرگوارید و گفتیم زبان حضرت موسی علیه السلام که خذ و اما آتینا که یعنی بگیرید چیزی را که داده ایم از احکام تورات و تکلیفات
شاقه یعنی لغوی که تحمل شاق یعنی صحت میکند و اسمعوا یعنی بشنوید همه آنچه گفته میشود با شما در تورات تا چیزی از او امر
نهایتی آتی فوت نشود و از خانه شما بیرون نروید و قالوا یعنی گفتند حاضران آنوقت از اسلاف شما چون از افان کوه ترسیدند و سمعنا یعنی
تسیدید احکام تورات را و عصینا یعنی نافرمان بودیم اگر دیم آن احکام را زیرا که باین وضع قبول کردن احکام شاقه پیش نخواهد رفت زیرا که
تا وقتیکه از افان کوه بیرون نرویم چاره ناجایز زبان حرمت اطاعت و قبول می رانیم و چون ازین ترس ایمن خواهم شد و شهوت و غضب کما
و نفس بحالت طبعی خود عود خواهند نمود بی اختیار رسد مصیبت خواهیم شد و باعث کفرستن این کار در همچو حالت که حالت خوف و ذم هول بود
از مصیبات شهوت و غضب آن بود که ایشان را صورت پرستی و اباحت دوستی در جوهر نفس راسخ شده بود و اثر بر بوعا یعنی و نوشتار
شده بود و محبت کوه ساله را که چند روز را و پیر ستیده بودند مانند نوشایدن شراب که بهرعت تمام در تجاویف و اعماق بدن سرایت
میان پس سفر کرده اند و بدقی قلوبهم الحصل یعنی در دلها ایشان کوه ساله را و این همه ابتداء از جانب خدا و حق ایشان بود و قیوع
یعنی بوی نامعند و بوی بوی بکشتند و مثل حیوانات بر حرکات خود مواخذ و معاتب نمی شدند بلکه این حالت را از جناب الهی کسب کردند و بوی بوی
یعنی باغ خود که چون یکبار آیات الهی کفر و زریبند و پیغمبر وقت را با کمال پیش آمدند و لهای ایشان زنگی پیدا کرد باز چون بار دیگر همین قسم بوی بوی
نزد آن کفر و زریبند و پیغمبر وقت را با کمال پیش آمدند و لهای ایشان زنگی پیدا کرد باز چون بار دیگر همین قسم بوی بوی
حدوث غشای یقین بقوت با صرة او شد و بار دیگر نیز پیغمبر کرد و غم فتم تا آنکه حجاب کثیف و غلیظ قوت با صرة او را پوشید و با این محضر
پیر شایع الهی عوی ایمان بتوریت بوجه کمال و تاکید میکنند تا آنکه ایمان خود را منحصر در آن کتاب مقدس مینمایند و میگویند نو من بما آت
تساعده بکفر من بما و راء و باز در وقت قبول احکام آن کتاب مقدس چنین کلمات کفر گفته اند بطریق سرزنش و تعبیر قل یعنی بگو که
کفر من کلمه عینا و نوشیدن سرب محبت کوه ساله سامری در آن صادر از حکم ایمان شماست پس بنسبتا کما کفر به ایمان که یعنی نهایت چیز
ست منی فرماید آن ایمان آرنده شما را کفر من یعنی اگر بود بدشما ایمان آرنده بآن کتاب مقدس در آن وقت که این کلمات
است ازین سرب نوشیدید و اگر بآن کتاب ایمان نداشتید پس عوی نو من بما آتزل علینا باطل شد که در عین وقت نزول توریت آن
کفر و زریب باقی ماند و اینجا بخشی چند که مفسرین بآن تعرض می نمایند اول آنکه از ظاهرا بیت استفاد میشود که اسلاف ایشان در وقت رفع
ملود و قبول کنانیدن احکام تورات این هر دو کلمه گفته باشند یعنی سمعنا و عصینا و این بغایت مستبعدی نماید زیرا که
آن وقت وقت کمال خوف و ترس بود در آن وقت ظاهرا سمعنا و عصینا سرکشی موافق مادت بشری ممکن نیست و بعضی از
مفسرین بآن گفته اند که ضمیر قالوا را جمع جمیع فرقه نبی اسرائیل است از اصول و فروع و این برد و کلمه رایه عام این فرقه
بطریق تقسیم و توزیع گفته اند سمعنا آباء و اسلاف ایشان و عصینا ابنا و اولاد ایشان و برای همین گفته قالوا
فرموده اند و الا مناسب چنان می نمود که قلتم میفرمودند دلیل در گفتن قلتم منظر آن می شد که حاضران و مخاطبان نیز
سمعنا گفته باشند حال آنکه اینها غیر از عصیان و صفت دیگرند شتمند و بعضی از مفسرین گفته اند که حاضران آن وقت متفرق شدند
بعضی سمعنا گفتند بعضی عصینا و جماعه دیگر گفته اند که جمیع فرقه نبی اسرائیل این هر دو نوشته اند اما سمعنا بر زبان قال و عصینا
بر زبان حال و نبی دیگرین کونند که فی الحال همه سمعنا گفتند و بعد از آن که وقت ادای تکلیفات رسید آن تکلیفات بر ایشان شاق آمد عصینا گفتند
باجمله و ازین اشکال بر آنست که سمعنا دلالت بر اطاعت میکند و عصینا بر خلاف آن پس جمع بین الکلامین المتناقضین از
عاطل خصوصاً در وقت کمال خوف و هراس از اظهار عصیان چه تم تجویز تواند کرد و لهذا در جواب کلامی باختلاف قال کاهی باختلاف زمان تجویز

و کماهی باختلاف آن قول که صالح و یاقان مع این اشکال تصدی کرده اند و تحقیق آنست که سمعنا دلالت بر طاعت نمیکند پیش از قبول کلام ایشان
مخصصیان است که با چنین گفتند که ما هم این احکام را بکوشش شنیدیم لیکن طاعت این احکام نخواهیم کرد پس جمع بین الکلامین مستلزم
لازم نیامدیم بلکه قبول احکام تورات از طرفه بنی اسرائیل که حاضران آن وقت بودند نیز مستواتر و ثابت است و این کلام صریح دلالت بر عدم
قبول می کند پس وجهش چه باشد و نیز بحث آنست که محض ای قبول کنانیدن آن احکام بود و اگر اینها این کلمه گفته بودند پس بایستی که در این
انداخت گوئیم حقیقت الامر اینست که بنی اسرائیل با وجود دیدن کوه بالاسرطی خود و اولا قبول آن احکام نکردند و دانستند که آوردن کوه حنجره
تخویف ترسانیدن است بشفاعت حضرت موسی و حضرت هارون ۱۲ این واقعه هولناک هم بستم و قانع و دیگر دفع خواهد شد الزام تکلیف
شاقه تورات چراغهایم در همانوقت این کلمه از زبان ایشان برآمده بود چون دیدند که بعد از گفتن این کلمه کوه فروتر آمد و متصل سر برآید و دانستند
که این بزرگوار لال ماقبول نمی افتد تا پاد و سجده افتادند و الفاظ قبول گفتن گرفتند و در سورة اعراف اشاره باین واقعه مفصلا فرموده اند و این
آیت که واذنقنا الجبل فوقهم کانه ظلة و ظنوا انه واقع بهم الی آخرها و از همین تقریر معلوم شد که ذکر این قصه در مقام
بعد از ذکر واذن نامیشا قلم و سر فعنا فو قلم الطول که در صدر قصص بنی اسرائیل در رکوع ان للذان امنوا گذشته است تکرار است
بلکه این اول قصه است و آن آخر قصه باشد و اذ قتلتم نفسا فاداراً تم فیها بعد از واذ قال موسی لقیقه ان الله یأمرکم ان تدبجوا
بقرة فقیضوا لکم وراجا بعد از ذکر خذ ولما اتینکم بقرة واذ کرم واما فیه واقع شده و آن دلالت میکند بر طلب یاد کردن و یاد داشتن بقره
از شنیدن و قبول کردن است و در اینجا و اسمعوا که برای طلب شنیدن است و ظاهر است که امر شنیدن در وقت عدم قبول است نیز در اینجا هم شنیدن
من بعد ذلک فلو فضل الله علیکم ورحمته لکنکم من الخاسرین میرج دلالت میکند که ایشان قبول کرده بعد از مدتی برگشتن بجمع
این قرآن مستغاد شده که در اینجا بیان حالت قبول ایشان است که بجز رنگ بعد از مدافعت بسیار قبول کردند و باز عند الوقت برگشتند و در اینجا بیان
ابتدای حال ایشان است که هنوز قبول کرده بودند پس اشکان جمیع وجود مندرغ گشت و توهم تکرار هم زایل شد و دوم آنکه مقتضای کلام آن بود که قلم
سمعنا و عصینا می فرمودند بدلیل الفاظ خطاب میثاق قلم و فوق قلم و خدا و اسمعوا این ظاهر را گذارشته قالوا بصیغه غائیه
آورده و جانش آنکه شیو کرمان بزبان است که جریمه کسی را بر سر او زدن می کنند و بی ادبی او را با مشافه با نسبت نمی نمایند بلکه در وقت ذکر جزم می
مطالب التفات بغیر از نموده غائبانه از حال خبر میدهند چنانچه آقایان کریم را با غلامان و نوکران معمول است و در اینجا هم تاقی که عنایات خود را از خد
بشاق و رفع طور و امر با خد و سماح مذکور می فرمودند و در خطاب مسلک داشته اند و چون نوبت بدگر این حرف تعلیل ایشان رسید توجه به توجیه و توجیه
فرموده بطریق غیب نقل آن حرف نموده باز چون الزام ایشان ابطال دعوی ایشان از آن حرف شنیع استنتاج نمودن منظور افتاد و در زیر بشما
یا مکرر به آنها خطاب ساختند اما بواسطه تمیز کویا به خطاب شغای از ایشان مسلوب گشت ستوم آنکه شراب و سیه و این معنی می
و معنی اول نوشتن سیر کردن تفسیر که گذشت معنی بر همین معنی بود و درین استعاره فعلیست بعنایت خوش آئیده زیرا که آن نوشتن
نیزین منظور است پس چنانچه آبی که بر زمین می نوشاند ماده نباتات زمین میگرد و بچنان محبت گو سکه پر ماده قباح و شناع صادر از ایشان گشت
و اگر نوشانیدن شراب و مسکرات منظور گشته پس چنانچه شراب مسکور رگ پی می رود و بوش حواس می رباید و آدمی را لایعقل میکند بعد
که در خواهر وزن فرق نمیکند و در میان نیک و بد تمیزی نماید بچنان ایشان با محبت کوساله مست لایعقل ساخت و دوم رنگی با
از رنگها آمیزش رنگ یکدودن چنانچه عو بان کونید ثوب مشرب بجمرة و درین استعاره هم حسن لطافتی متحقق است زیرا که چنانچه
رنگ در بارچه داخل میکند و در سام و نفوذ می نماید بچنان محبت کوساله و حرص بر عبادت او و لای ایشان را رنگین کرد و چنانچه
در لفظ اشربوا که صیغه مجهول است دلالت بر آنکه سوای ایشان دیگری با ایشان این کار کرده است آن دیگر کیست

و در زمان از محبوس یک ساعت و یک لحظه شومی افتد اگر چه بداند که در آید و دست آید پس اگر این معنی نخواستن هست فتمنوا
 الموت ان کنتم صادقين یعنی پس آرزو کنید موت را اگر شما سید هست کورین دعوی و اگر بگویند که ما از محبت آرزوی موت
 نمیکنیم که ما را باین حاصل نیست که هرگاه ما آرزوی موت خواهیم کرد البته موت با ما خواهد رسید گوئیم که این ترویج خاطر راه مذمید زیرا که
 ما که مالک موت و حیاتیم بشما اقرار میکنیم که هرگاه شما آرزوی موت خواهید کرد بلا توقف موت را بشما خواهیم رساند چنانچه در حدیث
 شریف وارد است که اگر بویان آرزوی موت بکنند البته هر شخص باین خود مخوف شد بجای خود میبرد و بر زمین هیچ دعوی باقی
 نماند و همیشه است که هر کس در وقت متحدی. بنهار سحرة بحسب عده الهی حسب الوقع میگرداند این موجب حلق آسمانی ایشان
 بوجوه آرزو نموده اند و این میمکن که اگر آرزوی موت نخواهند کرد و گاهی ما را که در زندگانی دنیا باشند که بعد از
 چشیدن موت و دیدن شدائد که بالاتر از موت اند چاره چاره بگویند که بآلتهما کانت القاضیه و لیست کنت ترابا زیر ایشان
 بتجربه است گوئی این پنجم در مد و عید نفس میداند که هرگاه ما آرزو کردیم مرگ آمد و بعد از مرگ ایشان را خدای تعالی جزای دانی خواهد
 بپاداشت آید که هم یعنی موافق آنچه پیش فرستاده است و سبهای ایشان آن کنایه از قوت عالمه ایشان است زیرا که اکثر اعمال است
 است و چرخهای کمال از حق تعالی ایشان را بر اعمال ایشان با وصف شدت ظلم ایشان و الله حکیم بالظالمین یعنی
 و خدای تعالی و اما است بطالمان پس ایشان اگر چه آرزوی موت نکنند و از ویزا فرستاد که زیان باشند البته ایشان را مرگ
 شیع برسد و میبرد و بعد از مرگ جزای کردارهای ناشایسته خود بایند و بیستی در کتاب الدلائل از ابن عباس من آورده که چون آیت
 اول نازل شد آن حضرت یهو یان را جمع فرموده گفتند که اگر شما درین دعوی هست میگویند پس یکبار زبان بگویند که اللهم
 امتنا قسم جدائی که جان من در دست قدرت اوست بچگونگی شما این دعا نخواند که گفت که آب کلوی او ماده خاق مهلک شده
 کلوی او را نید خواهد کرد و فی القوم هلاک خواهد گشت یهو یان از گفتن این کلمه ابا و زیدند و رسیدند و بعد از آن این آیت نازل شد که
 ولن یتمنوا ابدا بما قدمت ایدهم و ان الله لن یتمنوا ابدا باجملة این کلام یعنی لن یتمنوا ابدا که خبر میدهد
 از آنکه بویان هرگز هیچگاه آرزوی موت نخواهند کرد و خبر غیبی است و مطابق واقع برآمد زیرا که اگر آنها آرزوی موت میکردند البته
 منقول میشد بلکه بواسطه ثابت گشت که مردم مدین قسم و قانع استخانیه بیشتر منتظر وقوع آن عیب باشند بجز وقوع تشهیر آن میکنند و اگر کسی
 و اینجا این شبهه خاطر گذرد که آرزو و تمنی کار دل است بنز آن خلق را چگونه معلوم تواند شد پس مطابقت این خبر با واقع چه قسم واضح کرد و گوئیم
 که اول تمنی کار دل نیست بلکه دلالت بر مرتبی همین را میگویند که شخصی بان خود آرزوی چیزی را اظهار کند و بگوید که کاش این چیز را حاصل
 شود و ولیش آنکه خدای انبیا چیزی میباشد که ظاهر و کشف باشد مخفی و مستور و ظاهر است که کمالات صائره و قلوب چیزی است که
 غیر از علام الغیوب بر آن مطلع نمی تواند شد در مقام تحدی و اثبات حقیقت مسئله انساأل یا دعوی از عادی بنای کار بران امر
 مستور خلاف غرض من است و اینها روایات باقیه ابن عباس گذشته که حضرت بجز گفتن کلمه اللهم امتنا از یهو یان گفتار نداشتند
 بگفتند که بدل آرزوی موت بکنید و هم آنکه سنا که آرزو کار دل است بایع کار از کار دلی نیست که دلیل جوده و عیش و لذت احوال است
 توان گفت و بعد گفته اند که ما من حیال الا دله بیان فرار میان از موت و هباب موت بلکه از طلب زبانی سیرت و کار سانی است و
 صریح است بر آنکه ایشان را محبت موت صلا و دل نبود زیرا که تمنی هر چیزی را که است آن چه جمیع میشود سوم آنکه حال یهو یان موت از دست خبر
 نبود آرزوی لی موت کمالی ایشان تحقق شده باشد اگر نشد پس این خبر مطابق واقع برآمد و دلیل صحت نبوت گشت و اگر شد پس بسیار
 که زبان اظهار آن آرزوی که دعوت از جنات الزالم و فعال بطلان دعوی خود نجات می یافتند عاقلان برای دفع این نحو

هزاران دروغ می نمودند ایشان را بکشتن این کلمه راست چنانکه دست می رفت و بر روی است که اگر ایشان را آرزوی موت در عمل
 حاصل میشد و بزبان اظهار آن می نمودند هم نجات و انفصال از ازام را بخود عطا ساختند و هم دروغی شدند و هیچ عاقل این قسم حرکت بپوش نمی
 کند هم ضرر و نیوی و هم ضرر دینی در آن متحقق کرد و بلکه اگر آرزوی موت ایشان را حاصل نمیکشت و اظهار آن بزبان می کرد و نزد
 عقلا گنجایش داشت که دروغ را برای حفظ حرمت و آبرو و سخن پرور و خود خیلی شیرین میدانند پس تقاعد یهودیان از اظهار این
 آرزو و بزبان لیس صریح برنمودن آن آرزو در دلها می ایشان است باقی ماند و ریخا سوالی چند تحقیق طلب اول آنکه این کلام متعلق است
 بر مسلمین از طرف یهودیان زیرا که ایشان را میرسد که بگویند که مسلمانی نیز دعوی می نمایند که بهشت ما فیها خاص برای ایشان است
 غیر از ایشان فرق دیگر از یهود و نصاری و مجوس و مشرکین را آنجا نخواهد آمد و با وصف آن آرزو موت نمیکند بلکه از و بهر حیل دیگر بفرزند
 پس با هم اگر این دعوی غایتیم و از موت بگریزیم و او را کرده داریم چرا که الزام عائد میشود و حل آن است که در بنیاد و اعتقاد است
 اول آنکه بهشت خالص برای ماست و فرقه های دیگر را در آن نصیب نیست و دوم آنکه ما همه هرچون که باشیم در بهشت خواهیم درآمد و محبت
 موت بلا شبهه لازم مجموع این بود و اعتقاد است که لازم هر یک از اعتقادین فراوی فرادی نباشد بلکه عند تحقیق در لزوم این محبت
 معتقد و ثانی هم کفایت میکند و یهودیان این بود و اعتقاد داشتند چنانچه از مجموع کلام ایشان که لن قسینا النار الا ایا ما معناه
 و لن یدخل الجنة کلامی که از آن حدیث او نصارتی است ظاهر میگردد و بخلاف مسلمین که ایشان اعتقاد دوم دارند بلکه همین از اعمال
 سیده و از آن مرشدین و خائف و ترسان می باشند پس این کلام متعلق نمی تواند شد زیرا که لکن الدار الاخرة عند الله خالصة
 من دون الناس بر محبت این بود و اعتقاد و ولایت میکند از آن جهت لام نفی در کلم اشارت بحصول ثواب آنجا برای جمیع مخاطبین
 نماید و نه انحصار بر یک گروه از اهل ذریع عذاب اشعار دارد و پس معنی کلام این شد که اگر نزد شما بهشت برای منفعت فرقه شماست غیر من
 بنوعی از عذاب و دیگران را درین منصب شریک می متحقق باشد بجهت خسته الشکر بآن نعمت مبالغات نکنند پس رفتنی سرعت وصول بآن
 چه توقع امید و سبندانی توان گفت که مسلمانی که در مقابل یهودیان آنوقت واقع شده بودند مثل بناب پیغمبر و مهاجرین و انصاف
 ایشان را ممکن بود که بر وجهت این قلب معارضه نمایند اول آنکه بگویند که ما پیغمبر را بکلیت شراعت و تنفیذ احکام الهیه مبعوث شده ایم بلکه
 و اینوقت این منصب عالی منحصر در ماست و اگر ما بپیغم و بلاک شویم تا قیام قیامت مقصود نیست که دیگری باین منصب قیام نماید زیرا که
 پیغمبر با تمام المرسلین است و ما همه اول مؤمنین اگر ما در میان نباشیم کیست که اقوال و افعال پیغمبر را و احکام ما را از من اسباب اول
 تا آخره برسانند و رسانیدن او حد و اتر پیدا کند تا الزام حجت بآن تواند شد پس مقصود کید و حرکت الهی باز وجود ماست تمام نمی شود الا
 بهیات ما ازین است که راضی بیک خود نمی شویم تا ابطال حکمت خالق خود نموده باشیم و دوم آنکه هر بر فرد ازین اشخاص مذکورین مخلوق
 است و از شوق بقای پروردگار خود و داند بنده مطیع که برای حصول مراتب عالی بی احتیاجان ملازمت سیده خود می باشد مانند عبد
 مرز و دار از مواجبه مالک خود که بران می باشد و دلیل برین محبت و شوق ایشان آنست که جان و مال خود را در جهاد صرف می کردند و از
 خود ایستادند و بر سرانته بودند تا آنکه تعالی در شان ایشان نازل فرمود من المؤمنین بجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فنهیم
 فی قضی نحبهم و من غیر من ینتظر من یزاولن مؤکمان الله استتری من المؤمنین انفسهم و اما الله بان لهم الجنة ویز
 و من الناس من یشتبه بفساد ابتغاء مضیات الله و آخرت امیر المؤمنین علیه السلام می فرمود که بعد از من تا زین عالم
 از رزقنی شهادة فی سبیل الله و وفاء بیلان رسول الله و آخرت امیر المؤمنین علیه السلام طالب کرم الله وجهه مر و است که کان یطوف ببلین الصغیر
 الدلالة یعنی در بیان وصف قتال سپ خود را بجلان می نمودند حال آنکه یک کلمه بار یک عقوبت چون پوشیده بود حضرت امام حسن بن علی علیه السلام از ایشان گفته

که ملحدان از یهودین یعنی این لباس شک نیست که شما پوشیده اید. این تاج زره و جبهه و مانند این می باید فرموده یا بنی لایبالی البس علی البس
حفظ الله سقط علی الله و از حدیقه بن الیمان مروست که در حالت احتضار ایشان را بهجت و سرور فراوان بهم رسید و بآواز بلند میفرمودند
که جگر حبیبی فاقه لا اقلیم من ندم یعنی موت که محبوب من است و عین انتظار و کمال اشتیاق آمد و هر که بر آمدن این محبوب
داشتند باشند گار مباد و قمار بن میزد و جنگ صفین همین نفره نیز فلان القی الاحبة عهد اعم و حزبه و چون یک هزار و چهارصد نفر از
آن حضرت عریضت بر موت کردند حق تعالی در شان ایشان این آیت فرستاد و قدر رضی الله عن المؤمنین اذ یبايعونك تحت الشجرة
با تجمعه هر که از بیست سالخو صحابه کبار رضی الله عنهم و در شهادت احد و این معیت الرضوان واقف باشند بایقین بدانند که ایشان در
موت فی سبیل الله قدم را نسخ داشتند تا آنکه سعد بن ابی وقاص فرمود از آن خود برستم بن فرخ زاد که سر لشکر کفار بود نوشته اند که فان معی قوا
یحییون المؤمنین کما یحب لا عاجل الخ و درین نوشتن اشاره ایست لطیف برفع استبعاد زیرا که حالت سکر تیر نوعی شباهت دارد با حیات
موت که شخص است لا یعقل شده ازین جهان برون میرود و در عالم خیال مستغرق میگردد پس این حالت شبیهه الموت را شراب بخواران برای راجع
ساعت و در عالم خیال است و باشند باشند معلوم موت که موجب حصول محبوب حقیقی و سیرت ملکت و دوستی و دوستی و در اینم و به ظاهر است
متبع دنیا و در این نعمت آخرت بغایت قلیل است و این قلیل هم بر یهودیان آن زمان که مخاطب این کلام مندر بعد از ظهور لمعات النوار محمدی علی
صاحبها السلام و النعمه و منازک که با ایشان سلیم بود پیش آمد تا آنکه منجر شد به کمال قتل ابطال جلال و بسی در کار و اطفال و نهی نفس و اموال
و ضرب جزیه و خراج و از دم فقر و مسکنت و احتیاج نهایت منقص و مملو کرد و پس در حق ایشان موت نسبت باین حیات با شبیهه تیر و بهتر بود
بزعم ایشان و اگر یهودیان گویند که ما دشمنی نعیم آخرت پیش قدم ایم لیکن موت که وسیله حصول آن نعمت است باطلی که در دین است ازین جهت
قنی موت نداریم و از آن گزینان می یاشیم که تیر و سینه این شئی محبوب اگر چه نظریات نمود کرده است لیکن عاقل آن و سلیم را برای خود
محبوب هزار دل زور میکند مانند قصه و تنقیر بر حصول شفا و یحیا باید است که بعضی مغیرین در تفسیر این آیت روشی دیگر اختیار نموده اند که از اکثر
اشکالات وارد در این مقام نجات می بخشند که خداوند حق تعالی در ابطال این دعوی ایشان که لنا الدار الاخرة خلاصه من دوان لنا
طریق تحدی و اعجاز را مسلوک فرموده نه بطریق الزام و مناظره و پاپس کو یا چنین ارشاد شده که اگر شما درین دعوی صادق اید پس علامت
صدق شما این قرار دادیم که اگر زوی موت کنید بی آنکه در میان این دعوی و آرزوی موت ملازمی واقع شود متحقق باشد چنانچه گویند
که اگر دعوی تو راست است باید که دست خود را بر سر بنی زیر که عجز از حرکات معنیه و بی آنکه سببی ظاهر داشته باشد دلیل عجایب
ست و عند لا یجاء نعیم دعوی النبی و یبطل دعوی مخالفیه و ظاهر است که ترس موت چندان امر عجیب شاق نبود خصوصاً چون
قنی را بر اظهار زبانی حل کرده شود پس عاجز شدن یهودیان با جمیع آنکه آرزوی موت را زبان خود اظهار نمایند ایل صریح شد بر کذب
ایشان درین دعوی و بعضی دیگر از ایشان گفته اند که محض انکار درین دعوی لفظ خلاصه است و من دوان الناس نیز متعلق بنجاصه
پس معنی کلام چنین شد که اگر سرای آخرت برای شماست نزد خدا و ران حانت که آن سر را خالص از عذاب باشد مطلقاً
بنحلاف مردم و دیگر که ایشان را آن سر را خالص از عذاب بدست نخواهد آمد یا مطلقاً از آن محروم خواهند ماند بعد از پشیدن عذاب
بآن خواهند رسید و بسبب این توجیه اعتقاد و دم که سابق مذکور شد ازین کلام ظاهر و مبرور اگشت و قلب این کلام
بر سلیم این جانب یهودیان مندرج شد سوال و دم آنکه ازین آیت و ائمت و القدر کنند تمنون المؤمنین من قبل ان تلقوه فقد
رأیتهم و انتم تنظرون و مانند آن معلوم میشود که آرزوی موت و بدل خواهش آن امری است محسوس و علامت نجات و دلیل
شوق الهی است و موثر این املات بسیار وارد شده از جمله آنکه بروایت عباد بن الصامت مرسل آمده که آن حضرت ع

فرموده اند من احب لقاء الله لقاءه من كره لقاء الله كره الله لقاءه و از آن جمله آنکه در ذمت مسلمانان آخر الزمان چنین
ایشان از جهاد و کفار واقع شده حب الدنیا و الاھبۃ للوٹ و دلیل عقلی نیز تا بهین است زیرا که در ایمان را یکی بهت حصول
لیعت و پس در معاد است و یقین تا سوار در آن حالت آمدنی است و جادوئی و زندقائی و باطل و باطل و معجزات و
منفصه اوقات و مانند از طاعات بسیار دارد پس بدین عت و آخرت و اعراض از لذت دنیا و استقامت این جادو لازم است
هر چند که استعداوت میان ایمان آن که است که بسبب غنمی و لذات معاد و یا باشد یکی از دو سبب اول شد از نزع و
آخری که انفس را بکشته است و دومی که در طبعی میباید و محبوب تعلی و موم خوند و انده بر اعمال و عتاب و تقصیرات
سین و غیره و از این سبب است بسیار بجا که در وقت توبه او را صیغ شود تا پاک بماند و ازین جهان برود و مانند سفر
بی اسباب و بی تهیه را و در اعطای خود و تهنید و حدیث عباده بن الصامت آمده که چون آن حضرت این کلمه فرموده حضرت عائشه
رضی الله عنها عرض کرد که یا رسول الله ایامه موت را کرده و میداریم سطل ما چه خواهد شد آن حضرت فرمودند این که است شامعبر
نیست که هنوز شما را سبب غنم و ترس از مواخذ و عتاب لذت آن سرانجام من منظر طوره گذشته و معتبر آن وقت است که وقت مختار است
مدان وقت مرد و ایمان را از هر جانب بشارت بر بشارت میرسد و آن را رضوان الهی که است لوقای و باره اش ظاهر بی پرده
مبناید و آن وقت نیز او چیزی محبوب تر از موت نمی باشد و کافر از هر طرف سباب عذاب و عقوبت نمودار میشوند و خوف و تهدید
واقع میشود پس در آن وقت هیچ چیز تر از او که تر از موت نمی باشد و بعضی روایات آمده که آن حضرت در جواب این سوال فرمودند
که لو لوٹ قبل لقاء الله یعنی که است موت مستلزم که است لقاء است زیرا که موت پیش از لقاء است و وسیله آن طلب
است و سبب که وسیله کرده میباشد و طلب محبوب مانند نوشیدن و دومی تلخ که وسیله حصول محبت است و تفریق لغضد و سبب که تلخ
که وسیله حصول شفاست و غیره و خطره که وسیله حصول ال است و احادیث بسیار دلالت میکنند بر آنکه آرزوی موت قوی آن حرام است نباید کرد
چنانچه حدیث مشهور که صحاح سه مزی و ثابت است و هو قول لا یتمنن احدکم للوٹ لغرض نزول به وان کان ولا بدایق للوٹ
یعنی ما کانت الحیوة خیرا لی و توفی اذا کانت الوفاة خیرا لی پس تطمین درین تعارض ظاهر باشد و این آرزوی موت
که زن کا هر سبب کمال شوق بر احوال معاد و پس بجات تجرد و باشد و آن دلیل نجات و غلبه شوق الهی است لیکن اظهار این آرزو را در
شرع جائز داشته اند زیرا که در اصل این آرزو از آنکه مغلوبیت و مجذوبیت است که از فوائد و منافع حیات غافل میگردد و غنی فهد که برقرار
درین دنیا و در بر با نعم زیاد و تر سبب تقرب جناب الهی حاصل کنم و غیره شوق و محبت بهم رسانم پس اگر ایمان سبب غلبه شوق این
حالت رود باید که در کمال آن کوشد و زبان اظهار کند چنانچه جمیع آثار مغلوبیت و مجذوبیت را همین دستور و شرع و حب الله و کمال
و شسته اند و آنچه کبرای صحابه من ازین باب باقی منقول شرح کرده و قوی بود که سبب موت حاضر شده بود و بقا و زندگی دنیا با یوس غنم
در آن وقت اظهار بشارت بعد از موت و فرح و سرور بحصول مطلوب کمون خود نموده اند و آن وقت خارج از بحث است و معجزات طلب
و عاقلی و غیره پس ایشان هم منقول شده محبت موت و بشارت بر رسیدن آن چیزی دیگر است و طلب عام و در وقت بی چیزی دیگر
که سبب صبری بر بلائی از بلاها و تنگی حوصله و تحمل آن میباشد چنانچه گفته است **شعر** لا تمنا بکلمه فانت تری و فذا العیش کما خیر
لا تحزن من یسبح بعد فذا بالوفاء احب و آن را بچند و تخیل عتاب این است که سبب است زیرا که دلیل بر صبری و صبر و صبر و صبر
الهی صافی و تقصیر است و عاقلی از کفر هم درین راه اندیش میکنند چنانکه پس می فهد که بعد از موت از تحمل تعارض این همه شد و قدرت
حضرت ربوبیت برین مافوقی است که من قید حیات ام چون میم از او مقرر است و تعلی برین در موم حایر است و الا اعتقاد باطل است

این حدیث در کتاب
الاحقاف و در کتاب
الاحقاف و در کتاب
الاحقاف و در کتاب

که تعادلت میجوئد شدید از آن آنرا گوش فرموده اند چنانچه درین حدیث مری لفظ لغز زل باشد همان بنیاد سوال سوم است که
 سور و دل یتنقا فرموده اند و در سوره جمعه کاستنغین فرق از چه راه است جوابش آنکه دعوی یهودیان درین سوره آن است که
 لنا الدار الاخره خالصه من دون الناس یعنی بهشت و اینها خاص از عذاب برای ماست و دیگران در آن نصیب نیست و سوره
 جمعه نیست که نحن اولیاء الله من دون الناس یعنی دوستان خدا ایم نه دیگران و ظاهر است که دعوی خدا رسید و مصل بهشت
 نسیم آخرت است و وصول به بهشت و نسیم آخرت مطلوب بالذات پس مناسبت که مدین سوره دعوی ایشان که انحصار طلب است
 است در فرق خود و تاکید تمام نفی انکار کرده آید و در سوره جمعه دعوی ایشان را که انحصار رسیده است و چندان مقدم نیست اصل
 نفی بر آن تاکید انکار کرده شود و از فرق در طلب رسید حاصل شود و نیز میتوان گفت که دعوی ایشان در سوره جمعه خاص است
 دعوی است که درین سوره مذکور است زیرا که هر که را بهشت نیست آخرت حاصل شود لازم نیست که ولی خدا هم باشد چه مرتبه ولی است
 مرتبه نبی است و کمال قاصد مقرر است که نفی عام بعد است از نفی خاص چنانچه از اثبات عام مثلاً قولک
 الا انسان محض و فلان ابن فلان معهود چون دعوی اول یعنی انحصار بجات و وصول به بجات جنت در فرق خود و بعد از آن دعوی
 ثانی یعنی انحصار به خود و معهود اول احتیاج قطع شد بعد از آن که در باب نفی از آن جن فی نیست و در سوره جمعه ثانی که انحصار حاصل یعنی که مدلول کلمه لا نیست
 افتاد و چون آیت سابقه خبر دادند از آنکه یهودیان هرگز آرزوی موت نمیکند و نخواهند که در محفل است که شخص آرزوی هر دو
 خند نمشته باشد و با هیچ یکی از طرفین تغافل نیست و عبت نیا بر پس نزد یهودیان موت و حیات یکسان باشد و از آن است
 باشند و جوایبی است برای دفع این جهال میفرایند که کاش ایشان آرزوی موت میکردند و نه حرص بر زندگی و نیا می نمودند بلکه بهشت
 تسلیم لامر مدنی را داده خود و بر دو باب موت و حیات را مغفون بر نای خاند خود میدهند که این حالت نیز نوعی است از حالات
 محموده طالبان حقیقی بلکه طالبان موی لیکن چون تجربه و همان نمائی حالت ایشان را بطلان این حالت هم یابی و کفایت نمی
 البته یابی این یهودیان را که بهشت را خاص نصیب خود میکنند آخر حکم الناس علی حیثه یعنی هر یک برین میزان بر دعوی از زندگانی
 که نهایت طویل و بار فایست باشد زیاده و تنگ و طبیعت انسانی مرکز و محمول است بلکه ایشان را حرص بر یابی بر زندگانی کدالی
 و کمین الدین است که یابی و از کدالی که شرک بنمایند نسبت بسائر آدمیان بیشتر محبت زندگانی دنیا دارند این مرتبه که گویا درین باب
 از حد انسانیت برآمده اند و از زمره ناس خارج شرع زیرا که معاد و عاقبت را اصلاً متفق نیستند و موت را فانی محض عدم مطلق می دانند
 و غیر از زندگانی دنیا هیچ زندگانی را نمیدانند پس بهشت ایشان همین دارد و نیست اگر ایشان برین زندگانی حرص کنند و جان دهند
 بجاهت و این یهودیان که خود را اهل کتاب میگویند و اقرار بر این دارند که میبایند بلکه نسبت آن سر را فالعن ای خود میدهند چون نسبت
 بشیرین حرص را نمیدانند توان داشت که ایشان را در زحمتی بودن خود بنظر می آید و این احوال ایشان را از زنی بیش نیست و در
 بر زیادتی حرص ایشان از سایر الناس این است که زیاده تر از مردم دیگر مد فکر از یاد و محرومی باشند و در طلب شفا از امر این زیاده جد
 مشروری می بینایند بجهت افسوس کردن بر صاحب رجوع میکنند و برای بقای این حیات ایمان و دین خود را بر باد میدهند و برای
 غایت عیش خود و مکر نشدن آن از هر باب بی تقیض حلال حرام مال را جمع کرده ذخیره میسازند و این شیوه ایشان از مردم است
 مستمر میباشد و مصیبت آن سالی است که انسان مصیدی موی که چنانچه بهشت است و بجات و تدبیر از یاد و محروبی از این آیند و دلیل زیادتی
 حرص ایشان نسبت بشیران است که عودا هم یعنی دست میدادند از ایشان و حق خود را در حق تمام فرموده و ما ندان خود که در حق تمام فرموده و ما ندان
 آن مذنب و شرب خود این موی که اکثر اشخاص میبایست اما در ایشان هر یک از آنکه کمترین کفر است یعنی آنکه عمر طول با

بقدر هزار سالی حال آنکه میدانند که این مقدار عداوت چیزی از عداوت زندکی نمی ماند و هیچ عیش بهره مند نمی شوند و هیچ قوت
 بکار خود نمی توانند پرداخت و مشرک را آرزوی این مقدار عداوت است که دشمنی نشود و دشمنی است که مشکوکان چون از سر مشرک
 و عاقبت نند و خیر آنها رغبت می نمایند و نواز شراب می شربند و میگردانند و اینها در دل میدانند که در آن سرگمها ازات هر نیک به
 واقع خواهد شد و ما مستحق عذاب آید شده ایم تا و قتی که در دنیا زنده ایم از آن عذاب دور می مانیم پس سبب این محبت و این
 آرزو خود را دور میدارند از عذاب الهی و ماکو یعنی نیست این مقدار عمر را فتن بجز خیر چه من العذاب پس دور دارند
 آن کس از عذاب الهی اگر چه موافق آرزو او واقع شود آن کفر یعنی آنکه عمر هزار سال داده شود و تیرا که هر چند این مدت طولانی
 لیکن چون آخر منقطع است در حکم مدت قریب و قلیل است و این کس که خود را بارتکاب کفر و گناه است هر قدر در دنیا و برتری ماند زمان
 تر به مصیبت بر می دارد پس این مقدار عمر طویل و کفر و گناه که در این دنیا در حقیقت خود را از نزدیک عذاب ساختن است
 از عذاب آن است که اصلاح اعمال خود نمایند و توبه و ندامت گردانند و این امر ایشان را میسر نیست و الله بصیر بمکاره
 یعنی خدا اینهاست با وجود عمل می آید از زیاده کفر و مبدم و ارتکاب گناهان و مناسبتی نوده توبه و ندامت ایشان را سختی و
 در صورت کوتاهی عمر متوقع بود نیز حاصل نخواهد شد بلکه سبب یادتی اعمال قبیله عذاب ایشان درین طول عمر افزوده
 محالیشان فی الواقع کوتاه هم باشد باین آرزو که عمر هزار سال و گناه و کفر بکند از نیم مرتکب کفر و گناه هزار ساله میشوند
 که اگر این قدر عمر خواهد یافت در همین اعمال خواهند گذرانید پس خود را بعباد نزدیک میکنند
 و اگر بگویند که ما بغیر توبت ایمان نمی آیم و باور نمی کنیم ناز را از حسد است بر آنکه چرا بغیر توبه مانا نازل شد بلکه
 که توبت بی واسطه کسی بجهنم موسی را مضمون خداوندی جل شانه عنایت شده بود و این قرآن بواسطه جبرئیل بر
 و جبرئیل دشمن است از فرشتها نفس ماقبول نمی کند که بایست دشمن خود را برادریم پس جواب این حرف ایشان قل
 با شما دشمنی ندارم بلکه شما بخیمالات خاسده او را دشمن میدارید مثلاً میگویند که جبرئیل محمد را بر سخنان پوشیده ما اطلاق
 تبری و نکاشی که در مقابل او میکنیم او را بآن حبس می مازد و عذاب بر کافران اومی آرد و خسف و مسخ او را
 را از دست ما خلاص کرد و دشمن ندانند تا آنکه جوان شده و بیت المقدس را خراب ساخت و فرقه بنی اسرائیل را قتل و شکنجه
 چون این همه چیزها بحکم خداوندی کرده باشد او را درین امور دشمنی داشتن نیست پس متکبران عداوت را تجدید می کنند
 باشد دشمن جبرئیل دشمنی او محض بی وجه است فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ بِمَعْنَى زَبْرٍ که جبرئیل نازل
 این قرآن را و همین است آخرین اسباب عداوت او ایشان را بر دل تو محض باذن خدا و غیر مودود او نه بالاستقلال
 طرف خود زیرا که جبرئیل را با جماع انبیایش از نصب سفارت رسالت ثابت نیست پس او هر چه میکند و میرساند بحکم خدای تعالی میکند
 میرساند و اظهار اسرار شما پیش پیغمبر وقت نیز بحکم خداست ناز بهت عداوت با شما و میند اگر بالفرض جبرئیل سبب کفر و عصیان شما نکرده
 هم باشد زیرا که فی تعالی بذات پاک خود دشمن کافران و عاصیان است و جبرئیل تابع مرضی او تعالی باز هم ترک ایمان
 کفر با آنچه نازل کرده جبرئیل است و هیچ ندارد و چه آن نازل کرده نیست مگر مَصْدِقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ یعنی موافق آنچه پیش از آن است که
 حضرت موسی و دیگر انبیای بنی اسرائیل نازل شده پس در کون نازل کرده جبرئیل هم کو یا در کون کتب باقیست و اقرار نفون بان عین او را نکرده
 نازل کرده جبرئیل است محال سفاکت و حماقت است که اگر دست شما بگوید که السماء فوقنا باور داریم و اگر دشمن بگوید که السماء فوقنا باور داریم
 و اگر دست شما از طرف با شما حکمی برساند او را قبول کنید و اگر دشمن شما همان حکم را برساند و بگوید که اگر نازل کرده جبرئیل است و در توبت کامل نکرده و را

شمن است از جمله فرشتگان اگر کسائیل صاحب می تو می پنداشت تو یکدیگر می آن حضرت فرمودند که جبرئیل را بپرسید شمن سیدای گفتند بجهت
سبب آن که از قدیم نبوت و رسالت در قافله ان بابو و جلال جبرئیل این منصب همه را در بنی اسماعیل گردانید و ما را از این خدمت
مغزول ساخت دوم آنکه خف و سب و عذاب و قحط و دبا را هم سبب او کرده است و کسائیل سبب باران و از رانی و رفاهیت است
سوم آنکه پنهان ما را خبر داده بود که بیت المقدس از دست شخصی که بخت نصرا هم دارد و در زمین بابل و عراق پیدا خواهد شد و وقت تولد او
فلان تاریخ خواهد بود و مثل او فلان موضع خراب خواهد شد و فرقه بنی اسرائیل را از دست او بپای و خرابی حال زائد الوصف رو خواهد بود
چون وقت تولد او رسید بزرگان پند تس را از معتبران خود پنهان پنهان فرستادند که آن طفل را بچیده و تدبیر بشوند هرگاه فرستادهای
بزرگان مادرش بخت نصریزند و او را در طفل باز می کنند یا قتلند و خواستند که بشوند جبرئیل بصورت آدمی ظاهر شد و آن طفل را از میان
خود پنهان ساخت و گفت که اگر این طفل همان است که از دست او بشا اودیت رسیدن مقدمت پس شمار قدرت برشتن او نخواهد شد
زیرا که تقدیر را تبدیل نیست و اگر این طفل آن طفل موجودیت پس چرا طفل بکینا را میکشید فرستادهای بزرگان با برگشته آمدند و بخت
چون جوان شد و فوج بر سر شام بیت المقدس کشید و بنی اسرائیل را زیر و زب ساخت آن حضرت بشیدن این عذر ایشان سکوت
کردند تا آنکه روزی حضرت امیر المؤمنین عمر بن خطاب من برسی که متصل مدسبه بویان بود برای خبر گیری و نقد مال آن زمین بفرستند
ایشان را عادت چنین بود که هرگاه از آن راه میگذشتند مدسبه بویان داخل میشدند و از ایشان بسخنی سر غلط و کلماتی تورات و دیگر
کتب پیشین می شنیدند و تعجب میکردند که کتب الهیه با هم چه قسم صدق یکدیگر کرده اند و از آنجا که عادت و بیت المدارس
ایشان آنرا شنیده بودند آن بودند آن و جمیع بودند همه را جدا گفتند و گفتند که شمار بسیار دست سیدایم و ظن غالب آن است که شمار هم
ما را دوست سیدایرید زیرا که کسی از ازاران پیغمبر شاپس را نمی آید غیر از ذات شما که اکثر تشریف می آید حضرت امیر المؤمنین فرمودند که آمد
رفت من ز شما از راه محبت شماست و از شما که سوال میکنم و جواب می شنوم از آن است که مرا درین خود شکلی و شبهه باقی مانده بلکه
برای تحقیق با دینی بصیرت مدین خود پیش شمای آیم و آثار و علامات پیغمبر خود را از وی کتابهای شما معلوم میکنم و مدیدم بایان
من قوت میکنم و من بجهت کینم از شما که با وجود این قدر معرفت شما چه بلا زده است که باین قسم پیغمبر بایان نمی آید و بشنیدن متابعت او
شستن نمی شود ... این همه گفتند که انحراف از متابعت این پیغمبر چه دارد و آن است که صاحب می این پیغمبر جبرئیل است جبرئیل
را از آن میداند ... این همه در عالم هر خف و سب و عذاب و قحط و سب است بر سلطت واقع شده و نیز جبرئیل با سوس مشرب است
و سخن چینی میکند هر چه از تیرات پوشیده و در غلوت میگویند همه را بر آن نه و مدد میرساند و ما را خف و سب میکند و کسائیل صاحب باران و از رانی
و نعمت است و فرشته بود و بار است که هلاک کنی کسی را کسی نمیرساند اگر کسائیل صاحب این وحی می بود البته ایان می آوردیم و متابعت
می نمودیم حضرت امیر المؤمنین عمر فاروق رمن فرمودند که من از شمای پرسم که منزلت و قرب این هر و فرشته در حضور جاب خداوندی
چیت گفتند که هر دو در کمال قرب و منزلت آن جناب اند هر جابلی الهی ظهور میفرماید جبرئیل جاب است میباشد و کسائیل
جاب پ حضرت امیر المؤمنین فرمودند که پس شما از خزان بید تر و کافر تر اید زیرا که ازین قرب و منزلت ایشان نزد
خدای تعالی معلوم شد که هر که دشمن علی از ایشان باشد دشمن آن و یکدیگر خواهد بود و هر که دشمن این هر دو باشد دشمن
خدا هم خواهد بود این سخن حضرت امیر المؤمنین بر آنجا رسید بسیار شاق و گران آمد و محبت شخص شد ایشان بر خاسته
برای اظهار این ماجرا قصد مجلس مقدس کجوی علیه السلام نمودند و قبل از آن که ایشان در مجلس برسند حضرت جبرئیل
این آیت را آورده بود و در هرگاه ایشان رسیدند آن حضرت علیه السلام فرمودند که لقد وافقك ربك یا عمر بنی لفرق غیر

الزام و حضرت حق تعالی بپایان را در این آیات را تلاوت نمود حضرت امیرالمؤمنین میفرمودند که از این باند مراد دین و ایمان
عالمی بهم رسیده که خود را در معذات دینی سخت تر از تنگ می یافتند و رجا باید داشت که در ذکر این صفت قرآن که مصداقاً اینند
و هدی و بشری للمؤمنین است و در مقام تحفه است بنایت استوار مجلس آنکه باعث بر تصدیق کلام سمیع از غیر در عالم کی از شبه جزیر
اول آنکه سامع آن کلام متله مشرب است آنچه بزرگان او گفته رفته اند آنرا شدت معتقد عبادت اگر کسی موافق گفته بزرگان او میگردد
فی الفور باور میکند و آنچه مخالف نفس می باشد چند دلیل عقلی بر آن قائم باشد در ذین او نمی نشیند و دوم آنکه سامع آن کلام محقق و طالب
دلیل است پس اگر دلیل قوی بر آن خواهد یافت قبول خواهد کرد و الا انکار خواهد نمود و سوم آنکه سامع آن کلام غلب الوهم خیال
است مثل صبیان و زنان پس نزد او بر خیر خوشی که دلالت بر حصول طلبی با وضع بلائی میکند بی تال و دلیل و حجب تصدیق میکند
و هر چه بر خیر خوشی که از امر مخوف می ترساند آن را باور ندارد و پس مصداقاً این دیدگاه اشاره شد باعث اول بر تصدیق و هکذا
دوم و بشری للمؤمنین باعث سوم و چون هر سه باعث تصدیق درین کلام مع جمع شده باشد دیگر تصدیق نکردن و کفر و زندقه کمال
حقارت و سفاهت است خصوصاً این عذر را سموع که آورده دشمن است باقی ماند و نیز خاسوالی چند جواب طلب سوال اول آنکه در بیان
شرط و جزای طبعی می باشد درین جا و در بیان شرط که من مکان عدو الجحید است و جزا که فانه نزله علی قلبك باذن الله است
طبعی ظاهر معلوم میشود و جوابش آنکه معصومین را در بیان ربط و میان این شرط و جزا و طریقه است اول آنکه جزای این شرط را مخدوف
دارند و دلیل آن جزای مخدوف را که فانه نزله علی قلبك الی آخره است قائم تمام جزا انکار پس معنی کلام چنین باشد که اگر کسی
جبرئیل را دشمن دارد و دشمنی او من حی و نه است زیرا که جبرئیل بر سطح وصول این نعمت عمده است از جناب الهی به بندگان و چون نزد
قرآن بر سطح جبرئیل محض بگوید فرمان خداست نه بالاستقلال بخوابش خود پس اگر نظر آن کند که جبرئیل این کار را موصیست او را باین
که معذوم دارند و بدانند که اگر حق تعالی میکائیل را باین کار میفرمود او هم همین میکرد و بوی نیز اشکال متوجه میشود و اگر نظر آن کند که
جبرئیل برای اخوانی پراز نعمت هدایت و بشارت آورده است و در ای شانی در دو ارتفاعاً غیب بارسانده است او را باید که
شکور پذیرد و بخار زبان شکر این همان دانایند و بپزد دل و دست را و باشند و دوم آنکه جزای این شرط مخدوف نیست بگو فانه
نزله علی قلبك الی آخره جزا واقع شده اما جزای شرط بر وجه مد کلام لمعای آید یکی آنکه آنچه متفرع و مترتب شود بر شرط مسبب
از شرط آن را ندانند که چنانچه درین جا میکنند که من مکان عدو الجحید است السحق اشد العذاب دیگر آنکه آنچه شرط بر آن متفرع و مترتب
شده و سبب حصول شرط گشته است آنرا ندانند که چنانچه گویند آن عاذاک زید فقد اذیتها و اسأت الیه و بنیقام بین طریقه مسلوک و فرمود
نیز که بر پیروان درین عداوتی که با جبرئیل دارند بطریق عتاب مظهر است اول بیان خست سبب این عداوت و دوم بیان خست
و قبح غره و نتیجاً آن عداوت که دلالت آینه مذکور است و چون سبب بر جزیر سبب آن نیز تقدم طبعی دارد و در ذکر هم تقدم سبب عداوت بر نتیجه
و ثمره آن ضرورتاً و پس معنی کلام برین طریقه چنین است که هر که دشمن جبرئیل باشد پس سبب این دشمنی آن است که او قرآن را بر دل
توانا میکند بر دل کسی از بنی اسرائیل و از سبک آن قرآن جامع صفات کمال کتب است که هم موافق کتب سابقه است و هم دلیل
روشن است و هم بشارت و خوش خبری است و حق خدا ایشان حرکت نموده ازل کننده آن را دشمن گرفته اند و ظاهر است که
سبب عداوت کسی خدا باشد و آن هم به نعمت دینی فسیح تری باشد از آنکه حبیب دیگر باشد از حساب دشمنی سوال دوم
آنکه نمیشود در زیر راجع بقرآن است مال آنکه نظر قرآن مذکور نیست بلکه همانا دلیل آنکه لازم آمد جوابش آنکه ضمیر کای
حکم اسم اشاره میدهد و بجای آن استعمال می کنند و درین استعمال حضور ذات شاریه کفایت میکند تقدم ذکر

او لفظ کفر نیست و چون تلاوت قرآن جنود ذات قرآن بلا شبهه تحقق است پس این استعمال صحیح شد چنانچه در آنجا انزلنا ه فی سبلة القلند
 معلوم است و عین است که اهل عربیت بعد از تنج ترکیب مستعمل عرب با گفته اند که چند چیز نزد آنها اختصار قبل الذکر جاز است مثل
 آسمان زمین و روز و شب آستان دست و امثال فلک مانند و لو یواخذ الله الناس بما کسبوا ما ترک علی ظهورهم من
 دابة و مانند آنها لغذاء بارد و والد استحقاق خمس و تحقیقش همین است که در این استالات ضمائر را بجای اسمای اشاره می نهد
 و در استعمال اسم اشاره حقیقت ذات مشار الیه کافی است و این چیزها غالباً حاضر می باشند بخصوص که تصحیح اشاره تواند کرد سوال سوم
 آنکه چون آنحضرت م بگفتن این کلام ماموشند پس از زبان ایشان بایست فرمود که فانه نزله علی قلبه باذن الله علی قلبک
 چرا فرمودند جواب این سوال اکثر مفسرین چنین گفته اند که لفظ خطا به علی قلبک بنا بر حکایت کلام اسد وارد است کویا چنین ارشاد
 شد که این کلام که من می فرمایم مردم خصوصاً یهودیان برسان پس برین صورت ابراهیم علی قلبی مناسب نیست بلکه علی قلبک متعین است و بعضی
 از ایشان گفته اند که آنحضرت م ماموش بودند مگر بگفتن جمله شرطیه که شرط او موجود است و چرا او موقت و هو قوله من کان عدوا
 لجبریل فانه یعاد من لا یلیق ان یعاد و کلام آئینده یعنی فانه نزله علی قلبک باذن الله دلیل این جمله شرطیه است
 کلام امر که حق تعالی است سوال چهارم آنکه تیرل قرآن بر تمام آن حضرت بوند بر دل فقط پس وارد کردن لفظ علی قلبک چه وجه دارد و جواب
 آنکه نزول قرآن بر تمام شخص مخصوص یا آنحضرت م نیست بلکه عام است جمیع امت از برای آنچنانچه قرآن بواسطه جبرئیل بران حضرت م نازل
 شد همچنان بواسطه آنحضرت م بر صحابه که بدولت سماع قرآن از آنجناب فائز شدند نازل گشت و بواسطه آن سامعین بر دیگران و
 هکذا الی انما ننکذا افرقی که هست بسبب قلبت و سائل و کثرت آنهاست و آنچه مخصوص بآن حضرت م است نزول قرآن بر
 قلبت که امتیان حاصل نیست و البصاح این مبهم است که کلام می بگسی بدو طریق میرسد اول آنکه بر کوشش و دشواری از راه کوشش میل به
 و این طریق عام و مطلق و متعارف است و امتیان کلام اسد به همین طریق بدل میرسد دوم آنکه اولاً و ابتدا بر قلبت و دشواری م تبه و خیال م
 شوند و این طریق خاص بآن کلل و نادر و غیر متعارف است آنحضرت م را قرآن مجید بواسطه جبرئیل به همین طریق میرسد و به همین است آنحضرت م
 و یادداشتن آن کلام طویل هرگز حاجت بتکرار و بار بار خواندن نمی افتاد و آن فراموشی میکردند و الا کلام مسموع یکبار خصوصاً طویل خند
 حافظه شخص قوی باشد یا دینی مانند پس بر آن تخصیص این قول که باعث حسد همین است لفظ علی قلبک آوردن ضرورت ندارد
 بر تحقیق لفظ جبرئیل مایدانست که جبرئیل باجماع اهل عربیت غیر منصرف است بسبب علمیت و عجمه مع شرطها و معنی این نام موافق روایات اکثر
 صحابه و عبد اسد است باین تفصیل که جبرئیل معنی بنده فی اختیار و محبوب و دوست خاوند خود است و ازل یعنی السیرت و هکذا روی عن
 بن عباس و عکرمه و علقمة و غیرهم در فی تفسیر این جریر و ابن ابی حاتم و لیکر و دلی از ابوامامه مرفوعاً روایت کرد
 که قال قال رسول الله م اسر جبرئیل عبد الله و اسر میکا مثل عبد الله و اسر اسرافیل عبد الرحمن و در کتاب طه
 ابواسمخ مانند این روایت از حضرت امام زین العابدین م نیز منقول است و متصل است که جبرئیل و میکا مثل و اسرافیل که ندیل بکار ایشان
 و این معنی است است الفاب این هر سه فرشته باشند و نامهای مذکور یعنی عبد اسد و عبد الرحمن اعلام مخصوصه آنهاست ترجمه این الفاب
 تعاضی می باشد بهیچ و شعب الایمان و طیب مقرر و متفق از ابن عباس م آورده که کل اسم فیه ابل فهو معبد لله و بهر تقدیر
 نامهای این فرشتگان قبیل اسمای اومیان نیست که نزدیکی را کافور و فاسق را صالح می مانند بلکه اسمای آنها توفیقی است یعنی
 مقرر کرده خداست پس لالت بر مرتبه کمال آنها میکنند و بلاشبکه مثیل الفاب داد و یادشایان که با امر می بخشند و بر صاحب این کتاب
 دلالت میکنند و نیز از عظم و امیر الامر و امیران غیر هم پس جبرئیل همچون بقضای مدلول اسمی خود که آن اسم نزد یهودیان نیز از جناب حق تعالی

و چند خبر ضمیر قبل الذکر جاز است

و چند خبر ضمیر قبل الذکر جاز است

تعالی با عنایت شده و در قدرت الهی مجبوری باشد و پیش از حاجت مرتبه نداشته باشد و حالتی که نموده مضمون مصرعه او بخیراتی و بلایانی بنم
تواند بود و او را با حضرت حق ثابت باشد پس عداوت او برین کار و حقیقت عداوت خدا باشد باین چشم که از فضل خود چنانچه کسی از بندگان
خود نازل فرمود و ظاهر است که من گمان عدو الله یعنی هر که باشد دشمن خدا بران که چرا فضل خود را بر بنده از بندگان خود
بی مشوره و تجویز نازل فرمود و ملائکتهم یعنی دشمن فرشتگان او نیز که چرا بگفته و فرموده او در رسانیدن این فضل
و فیض بران بنم ساهی شدند که آن فرشته ها رسولان نباشند و رسالت یعنی دشمن رسولان او نیز که چرا این فیض را قبول کردند و پاک
خاطر نکرند که آن رسولان فرشته ها نباشند و جبرئیل یعنی با خصوص دشمن جبرئیل نیز که هم فرشته است و هم رسول
و هم معلم قرآن ثابت کند و آن در لوح قلب این بنمیر و مینگال یعنی با خصوص دشمن میکائیل نیز که هم فرشته است هم مدد معاد
جبرئیل و هم راضی نازل کردن قرآن بر قلب این بنمیر و در حقیقت دشمنی فرشته ها و رسولان عموما و این دو فرشته و این رسول خصوصا
دشمنی خداست زیرا که دشمنی محبوب و فرستاده هر شخص دشمنی آن شخص می باشد پس انگلس سباب عداوت خدا را از چند طرف بران
خود جمع کرد و اول آنکه بداند او تعالی را دشمن داشت و فعل او اعتراض کرد و دوم آنکه بندگان خاص و را که محبوب او نید و بفرموده او کار میکنند
دشمن داشت سوم آنکه جبرئیل میکائیل را با خصوص که از جمیع فرشته ها و رسولان علی ممتازند دشمن داشت پس عداوت خدا بر او منعکس است
و چنانچه خدا تعالی را دشمن داشت خدا تعالی او را دشمن خواهد داشت فان الله عدو للکافرین یعنی بر آنکه او تعالی دشمن گزیند
اگر چه بیک وجه کفر و زندقه ایشان را که بچند وجه کفر و زندقه و هم خدا را دشمن داشتند و هم فرشتگان هم رسولان و هم جبرئیل و هم میکائیل
را چرا دشمن نبردند که کفر ایشان اغلاط انواع کفر شد و ریخا باید دانست که ذکر جبرئیل و میکائیل بعد از ذکر ملائکه که شامل اینهاست
دلالت میکند بر آنکه ایشان را در قرب و منزلت مرتبه ایست پس بلند که با خصوص دشمنی ایشان موجب دشمنی خدا میشود و این هر دو فرشته
با قطع نظر از ملکیت که موجب محبت است مرتبه دارند که محبت ایشان ایمان و عداوت ایشان کفر میگرد و برای افاده همین خصوصیت بالا
والاستقلال نام این دو فرشته را یاد فرمود و الا ذکر خاص بعد از ذکر عام چندان در کار نبوده و نیز در تخصیص ذکر این دو فرشته درین مقام و جای
دیگر هم هست و آن آنست که سبب اول این آیت قیل و قال بود که در حق جبرئیل و میکائیل فیما بین یهودیان و مسلمان واقع شده بود و هر چه
معلم عداوت مذکور جبرئیل بود فقط میکائیل لیکن چون جبرئیل و میکائیل با هم در اتحاد مرضی و اطاعت پروردگار خود حکم یکسان و دو قاف
دارند و میکائیل اشاره نموده اند با هم عداوت جبرئیل و بعینه عداوت میکائیل است اگر چه بزبان نگویند و خود
را دوست میکائیل دانند مثل فرقه روانی که عداوت خلفای ثلثه نم دارند و بزبان خود را دوستدار و مستد خلیفه
چهارم می پذیرند حال آنکه عداوت آن هر سه بعینه عداوت چهارم هم هست و نعم با قیل رباعی
صلی خلفای اربعه هست ازلی و کفرتی خلاف شان بود شرک جلی و داند این نکته طفل احمق خوان هم
که وصل سه فرستاد که علی و نیز باید دانست که حرف او در ریخا بعینه دوست زیرا که عداوت یکی ازین پنج کس
نکو برین و حصول کفر کفایت میکند لیکن ریخا نکته ایست باینکه که بداعات آن نکته دقیقه حرف او را گذاشته حرف و او را
و او فرموده اند و آن آنست که هر چند بظاهری ممکن است که شخص عداوت یکی ازین پنج کس مذکور برین داشته باشد و عداوت
دیگری ندارد و اما نظر عمیق عداوت هر یک از ایشان مستلزم عداوت همه است پس در جهت عداوت این همه مجتمع می باشد و متفرق
باقیامند ریخا سوالی جواب طلب و آن آنست که اسرافیل موافق اکثر آیات افضل از جبرئیل است پس عداوت
او را چرا با تخصیص در ریخا مذکور نفرموده و چرا ایشان را اسرافیل تعلق با مورد بنویسه جسته که کشیر الوقوع اند

این قلوب و تملک حضرت جبرئیل و حضرت میکائیل حضرت اسرافیل و حضرت عزرائیل

نیست الا بواسطه این سه کس که جبرئیل و میکائیل و عزرائیل اند پس حقیقت اسرافیل نیز که حقیقت جسمی است که تحصیل ندارد و در ضمن انواع و حقائق این سه کس نیز که انواع متحصله بر ظاهر است که معنی جسمی متعلق محبت و عداوت نمی تواند شد زیرا که سبب اطلاقی که در این مقام قید و راجع می شود اگر از یک جهت متعلق عداوت می باشد از جهت دیگر متعلق محبت هم می شود و بواسطه عزرائیل چون موکل قبیل طبع اند و موت بالطبع کرده هر حیوان است عمر او انسان است خصوصاً پس که بهت نقل ایشان اگر شتبه عداوت کرده و محل کنایه این می تواند بود بجلالت این و در فرشته که حقیقت عداوت نسبت با ایشان متصور می تواند شد شبه عداوت متعلق موت ایشان می تواند شد خدایت اعادنا الله منها لکرمی و ابوالشج در کتاب العظمه یقینی در شعب الایمان بسند معتبر روایت کرده اند از حضرت ابن عباس رضی عنهما که روزی آنحضرت با حضرت جبرئیل در خلوت نشسته بودند که ناگاه کناره آسمان رفید و حضرت جبرئیل بسبب آن رفیدن غنچه شدن گرفت و سر بر زمین نهادن آغاز نمودند و آثار توابع و فروتنی و خوف و فزع بر ایشان ظاهر شدن گرفت و زمین حالت فرشته نزوان خضر تشتمل شرح نمودار گشت و گفت که ای محمد پروردگار تو ترا سلام میفرماید و ترا مختار می کند و اینکه اگر خواهی پنجم بار دشتا منشی باشی و اگر خواهی پنجم بار دشتا و از رزیت نامی آن حضرت مترو شد و حضرت جبرئیل نظر کرد و حضرت جبرئیل سر خم کرد و گفت که فرمودند که بندگان و فروتنی را اختیار فرمایند آنحضرت گفتند که من بن و از رزیت خواهیم کرد و بادشاهی مرا نمی باید آن فرشته این جواب را شنیده بر آسمان میج کرده رفت بعد از این سائو عجیبه آن حضرت با حضرت جبرئیل فرمودند که یا جبرئیل من از شما میگویم هر چه که این فرشته گیس و شمارا بدین اوضاع حالت پراهم رسید لیکن من بر شما حالتی دیدم که ازین سوال بند شدم مالا بگویم که این که بود و بر شما این حالت از چه بود جبرئیل گفتند که این فرشته اسرافیل است از روزی که حق تعالی او را آفرید و است همیشه مخصوص بجلی الهی استاده می ماند و هر قدم خود صاف می کند و کمال خشوع استاده می باشد هر گز شپم خود بلند نمیکند و در میان او و میان پروردگار او و خیالات هم صحبت پیره نور عالم است که یکی ازین پیره ها نزدیک کرد و سوخته شود و خدمت این فرشته این است که لوح محفوظ و بر می او نهاده و او را بر کفونات آن لوح اطلاع داده و بهره اراده الهی متعلق میشود که در آسمان با در زمین چیزی واقع شود آن لوح خود بخود بلند شد و محبت این فرشته میرسد و این فرشته در همان وقت در آن لوح نظر میکند و آن امر مقدس را دریافت می نماید اگر از ضمن عمل من می باشد مرا آن می فرماید و اگر تعلق بکار و یا میکائیل وارد میکائیل را آن ماموس سازد و اگر ملک الموت تعلق دارد او را نام می کند آن حضرت فرمودند که من از جبرئیل پرسیدم که شمارا که کدام کار مقررید جبرئیل گفتند که تحریک باد و افق و شکست لشکر و کفتم که میکائیل بر کدام خدمت مقرر است گفتند برابران در ویدکی ما لقمه که ملک الموت بر کدام کار است گفتند که بر قبیل ارواح باز گفتند که چون حضرت اسرافیل فرمود آمدن ششم که وقت و وقت قیام قیامت است و در خدمت غیر عالمی که بر من دیدند از همان ترس بود و بطرفانی بسندی ضعیف از حضرت ابن عباس رضی عنهما من روایت کرده که روزی آن حضرت فرمودند که ای شما را خبر بدهم که فضل فرشتگان کس است حضرت جبرئیل از فضل آن حضرت فرمودند که فضل او از فضل جبرئیل است و فضل او از فضل جبرئیل است و فضل او از فضل جبرئیل است شب قدر است و فضل زمان مریم دختر عمران است لیکن درین باب باید دانست که فضیلت حضرت جبرئیل علیه السلام بر فرشتگان و فضیلت حضرت آدم علیه السلام بر پیغمبران فضیلت مطلقه نیست بلکه بلاخطه کارهای آن نوع انسانی است بخصوص اینکه حضرت جبرئیل علیه السلام بخصوص تکمیل نوع انسانی و صلاح معاد و افراد این نوع بازال دمی و شرائع و ادب و عبادان و قطعان با نور و برکات و ابلاک جبار و فراعنه می نمایند ازین حیث در حق این نوع بخصوص معنی جهان ایشان زائد است و الا در روایت سابق گذشت که آنحضرت اسرافیل علیه السلام در قرب و منزلت و اطلاع بر کفونات لوح محفوظ پیش قدم اند بلکه حضرت جبرئیل و حضرت میکائیل و حضرت عزرائیل علیه السلام علم رانی می نمایند و همچنین فضیلت و بزرگی حضرت

بیانات حضرت جبرئیل علیه السلام

آدم ازان است که حال خیر جمیع آدمیان در جریده اعمال ایشان ثبت است پس لایزال این نوع ایشان اند و اول افراد این نوع و اول کسی که اراحم تعالی بلا واسطه خلیفه خود فرمود ایشان والا قرب و منزلت آن حضرت و حضرت ابراهیم معلوم است و در حدیث شفاعت مرتجع وارونده که آمده و من دونه تحت لوائی بوم القیامه و گفته تحقیق و مسئله است که اگر نظر بمجموع احوال کمالات کرده آید برای حضرت آدم و جبرئیل است زیرا که هر کمالی که در نوع انسانی بروز نمود و در ذات ایشان بطریق انطواء و اجمال موجود بود حتی کمال محمدی نیز و اگر نظر بعلوم و رتبه کمال نموده آید بر بذات مقدس خاتم المرسلین و جبرئیل است معلوم است که این آنکه جنبه جامع جمیع کمالات جامع است از ابراس لک گرفته تا بنهم و آب روان حال آنکه بر بنهم و آب روان نیز رسید و تحقیق آنکه اینک و این ابی شیده از ابیات بانی روایت کرده اند و مابونی در کتاب المائین از جابر بن عبد الله من مرفوع روایت آورده که بی از ذات جبرئیل است که حق تعالی او را بر عرض حاجات آدمیان دار و نه فرموده است اگر محبوبی از محبوبان خدای تعالی برای حصول مطلبی در جناب الهی دعا میکند جبرئیل عرض می نماید که فلان بن فلان مطلب را بخواب حکم میشود که بنسب حاجت او را جس بکند و مطلب او را بر آید تا دعای بسیار کند که مر آواز او در عاوازی او خوش می آید و اگر کافری یا فاجری برای مطلبی دعا میکند حکم میشود که زود و مطلب این را بر آید تا به آواز ناخوش خود و مرا ناخوش نگیرد و ابو الشیخ از حضرت امام المؤمنین حضرت عابدین و امام احمد نیز روایت کرده اند که آنحضرت روزی حضرت جبرئیل گفتند که من بخوابم که شما را بر موت صلی شما بفرماید حضرت جبرئیل علیه السلام گفتند که فلان ساعت از شب و میدان بقیع الغرقه تشریف بیارید تا شما را بر موت خود شما بنمایان حضرت همان وقت در آن میدان تشریف بردند و دیدند که حضرت جبرئیل از جانب آسمان بالباس سندس مینی دارائی که بالای آن مرور میداد و با قوت وز بر جند نصب کرده اند و تشدید دارند و آن پر ما همه منظم اند و بر جند و با قوت و مرور میداد و یک یک بر آزاران بر آید آن قدر فراتر داشت که اگر آن آسمان را پیش بود و ابو الشیخ از شرح بن عبید من مرفوع روایت کرده اند که آن حضرت میفرمودند که من جبرئیل را بموتی که تا کون دینم و حالا اکثر بصورت و صیغه کلمی می بینم مثل این صورتهای مختلفه بر من ظاهر شد و بیشتر اوقات ایشان را بنام میدادم که شخص شخص گیر از ابراس غزال می بیند و تحقیق در دلائل النبوت روایت نموده که روزی حضرت حمزه عم شریف آن حضرت عرض کردند دیار رسول آمدن بخوابم که جبرئیل را بر موت ایشان من نماید آنحضرت فرمودند که شما را طاقت دیدن ایشان نخواهد شد ایشان گفتند که من بسیاری قوی القلب ام چنانچه ایشان حضرت فرمودند که پس بنشینید تا که حضرت جبرئیل نازل شدند و بر و قدم خود را بر زمین گذاشتند که متصل کعبه بنا ده بودند و مردم بر آن سنگ جامه های خود را وقت طواف می انداختند که گفتند آن حضرت حضرت حمزه را فرمودند که نظر خود را بردار و ایشان نظر خود بر نهشتند و هر قدم جبرئیل را دیدند و عیش افتادند چون بهوش آمدند مردم رسیدند که شایه دیدند گفتند که من زبرمندی می بینم لکن در آن زبرجآن قدر تابش و درخشندگی بود که چشم من خیره شد و بی خود افتادم و این الباب که در کتاب آمده خود بر روایت بن شهاب من آورده اند که آن حضرت روزی در شب منتهای بسوی مصلی میفرستند که ما که حضرت جبرئیل در نهایت لعلان و درخشندگی ظاهر شدند آن حضرت بی هوش افتادند چون بجا آمدند دیدند که حضرت جبرئیل آن حضرت معلوم است بر زمین خود گرفته و یک دست خود را بر سینه مبارک آن حضرت نهاده و دست دوم را میان دو شانه آن حضرت گذاشته و شسته اند و می پرسند تا را چه شد که بی هوش شدید آن حضرت فرمودند که من هرگز گمان نمیکنم که چیزی از مخلوقات این دنیای منم باشد حضرت جبرئیل فرمودند که اگر شما اسیر فلان برینید یک پر در مشرق است و یک پر در مغرب و عرضش بر دوش است خیلی عجیب کنید و با و صفای این همه حول عرض جنبه و رضی ایان بسبب تجلی عظمت الهی کجیده مانند نجشک خود میشود و این بود و در کتاب المعاصف از حضرت امام محمد باقر

بیان صورت صلی حضرت جبرئیل

شهادت

[illegible]

موافق آن کتاب سخن گوید بابر طبق تو آمدن این دعوت کند انکار بیکرند و در پی ایدای او می شدند و کما جَاءَهُمْ رَسُولٌ مِّنْ رَبِّهِمْ
 و هرگاه که آید پیش ایشان پیغمبری که آمدن او را دانستند قرین خدا شد یعنی از نزد خدا زیرا که معجزات او مانند معجزات انبیای سابق
 دلیل قوی بر صدق او است و معجزات موصوفه که آنجا که می آمدن پیغمبر صدق کننده است کتابی را که همراه ایشان است از تورات
 و زبور و غیره بیاورد که از آمدن این پیغمبر آن کتابها جزو داده اند اگر این پیغمبر می آمد آن خبر را به دست می شد پس مقتضای حال ایشان
 این بود که بسبب آمدن این پیغمبر ایشان کتابهای خود را فروزن می شد و ایشان بالعکس و کفر افتادند و بجا بای خود و غیر کفر
 و زیدند زیرا که بنده قرین الذین اوتوا الکتاب یعنی برافتنند یک فرق از ایشان که آنها را علم کتاب داده بودیم و فی الجمله یعنی
 آن کتاب بطلی داشتند و آن کتاب را مطابق این پیغمبر خوانند کتاب الله یعنی کتاب خدا را که از سابقان او کتاب خدا می خوانند
 و حقیقت مضامین آن کتاب اعتراف می نمودند که بایک این فرق آن کتاب را برافتنند و اگر چه ظهور هم یعنی پس پشت خود که اصلا التفانی
 بآن ندارند و لفظ معنی آن را نمی بینند و چون کتاب پس پشت باشد اصلا در مطالعه درس و تکرار بخاری آید پس ایشان بسبب
 این حرکت بی برکت شدند که کافره که یقیناً معنی کویا که ایشان هیچ نمیدانند پس بطلی را کتاب الهی اختیار نمودند اینجا
 معلوم شد که ایشان را کتاب خود نیز ایان حاصل نیست حضرت صفیان ثوری رحمه الله علیه میفرمودند که یهودیان تورات را در
 غلافهای دیبا و حریر می گذاشتند و جزو و لاجور و مطلا میکردند لیکن طلال و در طلال می دانستند و حرام و احرام نمی گذاشتند و این
 حق تعالی ایشان را برافتن کتاب الهی و صف فرمود و مسلمانان را نیز می باید که از مانند این عمل بترسند و در پی علم کتاب خود عمل
 بمضمون آن باشند الله از فتنه کاش این یهودیان چنین قدر اکتفا میکردند لیکن ایشان کتاب الهی را پس پشت انداختند و آنچه را که
 تتلو الشیاطین معینی و پیری کردند آن افسوسنا و رقیه را که تلاوت میکردند شیاطین جن پس علی مملکت سلیمان یعنی در
 پادشاهت حضرت سلیمان و قصه اش چنان بود که حق تعالی حضرت سلیمان را پادشاهی عام داده بود و جن و انس و جانوران وحشی
 و باد و دیگر مخلوقات پس در وقت ایشان شیاطین جن نیز بصورت آدمیان بمشکل شرح و کارهای شانه شل فواسی و سنگ تراشی بنای
 عمارت بلند و ساختن حوض و قلع و موصورات محبت نقش های غریب مصرن می مانند دنیا و آنچه در عالمی دیگر از قرآن مجید مذکور است
 و باین جهت اختلاف آدمیان با جنیان بی پرده رود و آنچه بهم نیست و بر خاست میکردند شیاطین جن بخصوص آدمیان حال عجیب
 خود را اظهار می نمودند و منو بنایک شکل بر شرک مصرع بود شل اسامی تبان و نامهای شیاطین سلف که در افوا و کفر متذکرند و از پیش
 آدمیان می خوانند و بسبب خواندن آنها عجب بسیار ظاهر میشد بد جهت اول آنکه خلقت جن از خلقت آدمی تفاوت بسیار دارد پس
 برای مکره کردن آدمیان شیاطین جن بنشینند آن افسوسنا و خیرهای در و وازی آوردند و کردن گسی را می شکستند و پای گسی بند
 میکردند و در شکم گسی دانه در می نمودند و در بعضی احوال شخصی از شخص بنی آدم تاثیر می کرد و می انداختند و چون آن افسوسنا بر خیزد
 میشد و بایک دندانه آدمیان مقتدر تاثیر آن افسوسنا باشد تعظیم آن تبان آن پیشوایان شیاطین کردند و ظاهر است که فعال جنیان نسبت
 بافعال آدمیان کم خوارق عادات دارند و در آنکه اشیاء بعضی از جن در شرارت و جاثت کم بیان پیدا کرده اند که بالطبع تا که در پیش خود
 با دوست میدانند و می خواهند که مردم بسوی ارجع آرد شیاطین جن و بعضی افسوسنا آنها آن اشیاء و کلمات تعظیم مفر نسبت بآن اشیاء
 آدمیان تعظیم می نمودند و سبب آن سجد و قربان برای آن اشیاء و دیگر افعال تعظیم از شرط خواندن آن افسوسنا است و آدمیان در
 شرک و ضلالت گرفتار شوند و آنرا محیب برین عمل مترتب میشد و قدرتی این عمل شیخ ایشان را می شناسد که حضرت سلیمان علیه السلام
 بآن مطلع شد و وصف بن خیار که وزیر ایشان بود حکم فرمودند که شیاطین را بفرستند و پیش ایشان ازین باب است همه را جمع نموده و حسب فرستند

نویسنده بر کسی حق نماند و بعد از آنکه شیطانی را در میان با هم شست و بر خاست گفتند و راه تعلیم و تعلم با هم سلوک نازد تا آنکه
حضرت سلیمان مژده بود و در همین اسلوب گذشت بعد از وفات حضرت سلیمان م و آصف بن برخیا شیطانی پیش مردم خیانت
کردند که حضرت سلیمان مژده بر سر این همه مملکت حاصل کرده بود و بداند که باد و خوش و جن و انس برایشان سخن بزد و در آن
سخن خود را زیر کسی خود مژده فون کرده گذاشته رفته اند حالا تدبیر این است که آن مکان کا فقه آن کتابها را بر آید و موافق آن عمل نماید
تا مانند حضرت سلیمان مژده دست شمایر محکام و عراب ظهور نماید مردم باغواهی شیطانی آن کتابها را بر آورند و آن افسوسناک خواهند
گرفتند و خواص عجمی را در یافتند تا آنکه اشتغال بتوریت و علوم دین مطلق موقوف شد و یکی است ایشان بتحصیل علم سحر و افسوسگری
مصرف شد تا و تکیه شیطانی اغواهی اینها منظور بود اطاعت آن افسوسناک خوب میکردند و آنرا هم بسیار خوبی مرتب میشد هرگاه شیطانی
دیدند که اینها در قصر ضلالت افتادند و از کتب الهیه اعراض تمام نموده از اطاعت آن افسوسناک زن زدند و دست کشیدند و آن آثار
کم شدن گرفت پس سبب این حادثه چند وجه منفرد عظیم دین پیرویان راه یافت اول اعراض از کتابهای الهی که مانع علاج امور
روحانی بود و دوم اعتقاد تا تیر نامهای بتان اسلاف شیطانی بجای آوردن ندو و قربان برای آنها که صریح کفر و شرک است
سوم سون و حق حضرت سلیمان علی بنیاد و تا آنکه انکار نبوت ایشان کردند و گفتند که سلیمان م ساحری بود و بدو کتب
ابن جبر از شبنم حوشب روایت کرده است که بهر یونان با هم میگفتند که بر بند محمد ام که حق را باطل خلط میکند و سلیمان م را بهر انبیا
ذکور نمی رسد حال آنکه سلیمان م ساحری بود که بر و سحر ریش باد سوار میشد حق تعالی آن و فعل شنید را که از یونان سر بر میزد و
اعراض از کتب الهیه و اعتقاد تا تیر اسمای اصنام و شیطانی کوشش فرمود و امر سوم را که همان ساحری حضرت سلیمان م بود تا
عبادت روزه و نماز و مسکن است یعنی هرگز کافر نبوده سلیمان م با اعتقاد تا تیر اصنام و شیطانی بجای آوردن ندو و قربان برای
آنها که موقوف علیه سحر است زیرا که او پیغمبری بود از پیغمبران با قرآنی که تیر اندید و عصمت پیغمبران از کفر قطعی است بلکه بدیهی است چه
منصبت با کفر منافات صریح دارد و بعثت انبیاء برای دفع کفر است اگر خود نبی کفر ورز و نقص حق بعثت او لازم آید و در
الشیاطین یعنی ولیکن شیطانی جن و انس که بجنس سلیمان م بدین مجازات او ایمان آورده بودند و در کرده مسلمانان داخل شده
بودند و چون از نفس ایشان شرارت و کفر نمر بود بعد از وفات او و مقتضای خست کاس خود کفر و یعنی کافر شدند و بهت دفع
بر سلیمان م بستند که او نیز اعمال سحری نمود و سبب آن اعمال جنبه جن و انس و وحش و طیور و باد و دیگر مخلوقات را سحر و راسخ
بودند و برین گفتند و اعتقاد کردن قناعت نکردند بلکه شروع کردند که یَعْلَمَنَّ النَّاسُ الشَّيْءَ یعنی تعلیم میکرد مردم را اعمال سحرآمیز
و دیگر با هم در رنگ خود کافر و ساحر سازند و مردم با فترا و دروغ آنها فریب خورده گمان کنند که عمل سحر بی ندارد و الا هم پیغمبر ماکر
چرا بآن مشغول میشد و چرا باید دانست که حکم سحر مختلف است اگر در سحر قولی یا فعلی که موجب کفر باشد مثل فرام بتان و دوا
جنبه به غیبه که نمایان حضرت رب العزیز است مثل اثبات عموم علم و قدرت و غیر آنی و شکل کشانی با هیچ لغایب یا سجده و غیر
و غیر ذلک افع شود بلا شبهه آن سحر کفر است و صاحب آن مرتد میشود و همچنین کسی که این نوع سحر برای مطلبی از مطالب خود بکار بندد و بدو
دانش کافر میکند و احکام ارتداد بر او جاری است اگر مرد است و در راه روز مهلت باید داد تا توبه کند و از آن قول
و فعل تیر نماید و بعد از سه روز اگر توبه نکند دست نشاند و را باید کشت باید بر توفان در سقا بسلیدن او را و فن بناید که دو تا بین مسلمین او را
کفین و چینه بناید کرد و برای او فاتحه و درود و صدقات نباید فرستاد و اگر زن است نزد امام شافعی زن او را هم بدستور مردان بعد از
مهلت سه روز باید کشت نزد امام اعظم حرمش باید دفن تا توبه بفرمود نماید و اگر در سحر قولی یا فعلی موجب ارتداد و کفر نباشد لیکن

آن دعوی میکند که من بجز خود می توانم که کار خدا کی کنم مثلا تغییر صورتهای آدمیان بصورتهای جانوران یا شک لجوب چوینکند
توانم کرد یا که بر غیر این معجزات ایشان توانم کرد مثل طبلان در هوا یا قطع مسافت یکا و در یک لحظه پس و تیر کافر و مرد سیکر و در نفس سحر
بجست این دعوی و اگر میگوید که این اعمال را خاصیتی است که بسبب آن قتل نفس یا جاکردن صحیح و صحیح ساختن بیمار و ترسانیدن امن
و افساد تخمین می آنم که پس این سحر زور و فسق است و صاحب آن فرد و فاسق اگر بسحر خود اهلک نفس معصوم نماید مانند قطع الطریق
و خلاق او را بیکشت زیرا که ساعی بالفساد است و در میان ساحر و ساحره و برین باب فرقی نیست این است آنچه امام فخر الدین
و دیگر علمای حنفیه منع کرده اند و در سحر از اهل علم اعظم راجحین آمده که چون کسی را معلوم کنند که سحر میکند و با قیادینه این معنی است
شود و او را بیکشت و طلب توبه از وی نباید نمود و اگر میگوید که من ترک سحر میکنم و توبه می نمایم سخن او را قبول نباید داشت آری اگر میگوید که من
سحر میکنم و از مدتی این شغل را ترک کرده ام قول او قبول باید داشت و از سخن او باید در گذشت و نزد امام سافعی ح اگر شخصی سحر کرد
و بسبب سحر او سحر مرد را سحر باید پرسید که او را نماید که سحر را سحر کرده بودم و حرمین را غالب احوال شکست بر و قصاص واجب میشود و اگر میگوید
که من را سحر کرده ام لیکن سحر من کاهی میکشد و کاهی نمیکشد پس این قتل شبهه عمد شد احکام شبهه عمد جاری باید ساخت و اگر میگوید که من یکبار
را سحر کرده بودم اتفاقا نام این بانام او موافق افتاد یا کند او در موضع سحر افتاد و در روی تاثیر کرد پس این قتل خطا شد احکام خطا
بر روی جاری میشود درین جا شبهه نیست که اکثر بخاطر میرسد حاصلش آنکه افعال خارقه عادت که محض بقدرت الهی است و در معنی
اکثر اوقات از او بیا نظر می رسد مثل تقلیب اعیان و تبدیل صورتهای و همچنین آن افعال که شبیه به معجزات پیغمبران است مانند مثل سیاه
موتی و قطع مسافت طویل و یکساعت و مانند آن نیز از او بیا کثیرا وقوع است و احوال نویسان آن اولیا آن افعال را ذکر کرده اند
و مناقب آن اولیای می نویسند پس اگر نسبت فعل الهی بغیر کفر باشد در جای هم کفر لازم آید و اگر نظر بسبب ظاهری که آن پیدا کرده باشد
در حق سحر چنانکه کفر کرده اند بلکه در حال حیات و غایت خوانان که بسبب دعوت اشغال این مجانب است ظاهر میکنند شباهت تمام با ساحران بهم میریزد
فرق چیست بچنانکه افعال خارقه عادت خواهد شبیه معجزات پیغمبران باشند خواه از جنس دیگر هر قدر قدرت الهی و بار داده و ایجاد او می شود و در
که از دست او بیا ظاهر شود افعالی که از ساحران میگردند نیایب فی نسبت فزونی که او بیا و در آن خوانان آن افعال را نسبت بغیر خدا میکنند بلکه بقدرت او
یا خواص اسمای و تعالی نسبت نمایند پس لازم نمی آید و ساحران آن افعال را نسبت بغیر خدا از روح خبیثه و بران در خواص فسادها
و اسمای اصنام می نمایند و لهذا آن افعال در قابوی خود میدارند و در حکم خود می انکارند و بران افعال اجرت میکنند و حلوان میخواهند
و خود و در قرین بر آن ارواح خبیثه و آن اصنام باطله درخواست میکنند پس ترک مرجع لازم می آید و موجب کفر میگردد و شباهت
آنکه افعال عادی الهی را مثل خشنیدن فرزند و توسیع رزق و شفای مریض و امثال فلک را مشکان نسبت با روح خبیثه و اصنام
و کافر میشوند و موجدان از تاثیر اسمای الهی با خواص مخلوقات او میدارند از ادویه و عقاقیر یا دعای صلحای جنگکان او که هم
ارباب او درخواست انجام مطالب میکنند می دهند و در ایمان ایشان خللی افتد که از ادایم بر آنکه حقیقت سحر چیست اقسام و حقیقت
و کدام قسم و موجب کفر است و کدام موجب فسق و کدام مباح که در شریعت جائز است تفصیل این بحث طویلی میخواهد بگشاید آنکه حقیقت سحر
حاصل کردن قدرت بر افعال مجبیه خارقه عادت بملکات اسباب خفیه بی توسع نجاب الهی بدعا یا کلمات اسمای و تعالی و بی نسبت
آن افعال بعد از تعالی چون اسباب خفیه در عالم خفیه است سحر نیز خفیه است و در بیان اقسام آنست که سبب نفی یا تاثیر و حمایت یا تخریب یا
در حمایت یا روحانیات کلیه مطلقه است مثل روحانیات که اکابر افلاک را روحانیات عامه یا روحانیات جزیه عامه مثل دعا یا امر حق و غیر اینها
مقتضی آنست که آن نفوس را در لغت بسبب بزرگوار و مملوکان ایالات یا در کتب اجمالی کتب یا تاثیر عجیب می نمایند یا بسبب

باین حقیقت سحر و اقسام او که کدام حرام است و کدام جایز است

می بقضای خود فوری بی توسط کیفیات مثل جذب مقناطیس آهن را با طریق تحصیل مناسبت با روحانیات و استجاب آنها را در
 اسمای آنها و اجامی آنها است بشرط معتبره یا تصویر بیاض و ساقین صورتی مناسبه کردن ملبای مرغوب آنها یا آلات کلامی
 و منفردات آن کلام بی ملاحظه ترکیب اشاره میکند بظلمت محی السراج یا فعل مجبی که از دور وقتی از اوقات سرزده و زبان خاص عام را
 بدو و تنای او جاری ساخته پس اقسام سخن نظر باین شقوق نقد و کشید که در آن آنچه در محمول است چند قسم است یک قسم از آن که در
 اقسام است سخن کلامین و سخن اهل است که حضرت ابراهیم علی نبیا و علیه الصلوٰه و السلام برای روز اربع و پنجال عتده ایشان بهجت شد
 بودند و اصل این علم با خود از آن روت و واروت است که اهل بابل آن را از ایشان آموخته بکار بردند و در وی تقوی بسیار نمودند
 کلامین که سکنه بابل بودند خیلی مشغول این علم بودند و تراخی معتبره نوشته اند که مکانی بابل در عهد فرود و در شهر بابل که تختگاه او بود
 شش طایفه ساخته بودند که عقول و او با هم در ادراک آنها چنان بودند اول آنکه طایفه از مس ساخته بودند که هرگاه جاسوسی یا دزدی در آن
 شهر آمدی از آن بلا و آزاری برآمدی که تمام اهل شهر آن آزار می شنیدند و میدانستند که مقصود او چیست و آن جاسوس فرود را می گرفتند
 و مردم طایفه که هرگز از چیزی کم میشدند و آن طایفه می آمد و چون می گشت از آن طایفه برای آنکه در آن خیر و نور فلان جا است
 و بعد از آن شخص چنان می برآمد سوم آنکه که برای معرفت حال غائب ساخته بودند هرگاه در آن آینه صاحب غرض نگاه میکرد و خیال غائب
 او در آن آینه نمودار میشد و در شهر یا در صحرا یا در کشتی یا در کوه و دریا و جای که آن غائب در آن حال بود و مشاهده میکرد و اگر باریا
 میخواست یا تغییر یا الدار یا جرمی یا مقتول بود و چنان نمودار میشد چهارم حوضی که در هر سال یکبار در بابل آن حوض خشتی تربیت میدادند و
 اعیان و اشراف شهر حاضر میشدند و هر کس هر چه بخواهست از شربتها و فطورهای آورد و در آن حوض میریخت چون ساقیان را حوض
 برای نوشتن مردم می استادند و از حوض میکشیدند برای هر کس همان برآمدی که خود آورده بودی آنچه بالایی که برای قطع خصوصیات
 و فیصله قضا یا ساخته بودند اگر دو کس را بهم نزاع و میان می آمد حق از باطل جدا معلوم نمیشد بر سر آن تالاب می آمدند و در آن تالاب
 می درآمدند هر که بر حق میبود آب تالاب پائین افتاد و میشد غرق میگشت و هر که باطل میبود آب تالاب بالای سر او می گشت و او را
 غرق میکرد و اگر برای حق کردن نهادهای و از دعوی باطل خود باز آمدی انگاه نجات می یافت ششم بر در ساری فرو و درختی گذاشته بودند
 که زیر سایه و در مردم و باری نشستند و هر قدر مردم افزون میشدند سایه آن درخت نیز پهن تر میشد تا آنکه بعد و یک که میرسیدند سایه هم همان قدر
 افزون میگشت و چون ازین عدد و یک پس زیاده باشد سایه مطلق نمی ماند و همه در آفتاب می نشستند و فرو و که باد شاه آنها بود و پذیرین باب
 توغل بسیار داشت گویند که این نوع سخن شکلین انواع است تحصیل آن صوبتی تمام دارد و بعد از آنکه کسی را وصول بحقیقت این صناعت
 میشود و هر چه خواهد از اظهار مخالفت عادت یا منع موافق عادت می تواند چنانچه مانجه از منی که اطباء از آن عاجز باشند شش من مذکور است
 و عشق مبرح همه از وی تواند شد زیرا که او با استعانت روحانیات تدبیر میکند و طبیب با استعانت جسمانیات و گنبد این صنعت است که
 هر جسم از فلک گرفته تا عناصر موالد روحی دارد که در او است و تاثیرات اجسام هم بطریق خاص و معین تمام عالمند و این کس سخن شنیدند که یا اکابر
 شد پس بی مهارت جنگ و قتال قدر شمنان قمع مفسدان از دیگران است چنانچه از سطوا حکیم بر جالوس بیدار غوس نقل کرده که در شهر بابل
 و میان این دو کس نزاع افتاد و بیدار غوس گفت که اگر با من چه قسم طاعت تعاضد باشد که من هیچ مدخل از مقاومت من جز از بدو جالوس من
 این کلام شنیدند و هیچ عرق ساخته استعانت بر روح مرغ نمود و بیدار غوس را بسخت و بی جنگ و قتال شمر نمود و فرغ شد بعد بلاء و دیگر نیز بین
 قسم به نقل میکنند چون حضرت ابراهیم علیه السلام از حق تعالی ایشان را اجسام و ارواح نمود و همه را در دست قدرت ملامت
 مجبور و بی اختیار دیدند و از هر چه روی خود را کرده اند و متوجه بذات واحد حقینی گشتند چنانچه در سوره اعراف مایه

ان شاء الله عز وجل وكنالک نری ابراهیم علیهما السلام وکلا یرضی بالتور ان وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض
 حنیفا وما انا من المشرکین واین نوع سحر کفر صریح و شریک مصیبت برادر که در شرائط این سحر که پانزده اند نوشته اند اول شرائط این
 است که ارواح را بر ولها مطلع و اندوهر که زمان خبر و جمل و حق آنها کند و الا آن ارواح اجابت نکند و مطلب ساند و نیز کیفیت نوشت
 روحانیات که الب می نویسند که ابتدا دعوت قرئند زیرا که اقرب ب عالم غیبی است و بسید او دعوت عطا رود و علی هذا القیاس
 و در الفاظ دعوت قمر می نویسند که کبوی علیها الملك الکرم و السيد الرحیم و رسول الرحمة و منزل النعمة و دعوت عطا در ضمن کبوی
 کل ما حصل لی من الخیر فهو عنک و کل ما بعد فغ من الشر منی فهو منک و نیز کبوی ایها السید الفاضل الناطق العالم
 بنفیات الامم المطلع علی السریر و علی هذا القیاس و دعوت کوب و دیگر وظایف است که این اعتقاد و این قول منافی اسلام و توحید
 و ملت صغیری باشد و بیجا باید است که ان بل تسلیم باروت و باروت طریق تسخیر و ستمات به جمیع روحانیات کلیه خبریه و علویه و غلبه
 و تفکیک عنصریه و بسطیه و مرکبیه است و عمل می آید و دزدی که روحانیات از من و مذاهب دیگر و روحانیات را نیز تسخیر می کند و با آنها
 اتصال بهم می رسانند و همال عجیبه است میگرداند اما یونان را ایشان بر طریق تسخیر و روحانیات علویه اکتفا نموده چنین فهمیدند که
 چون روحانیات علویه تسخیر شدند دیگر حاجات تسخیر و روحانیات مغلبه اند که روحانیات مغلبه را نیز قبول و تاثیر نفسی نیست فاعلیت تاثیر
 مخصص بلعایت است و قدای بنیان جمیع روحانیات تسخیر میکنند و هر یک کاری که تسلسل با است مسکیر مصرع و لافاس
 بنما یستحق مذاهب پس سحر جالبی امروز در هندیان موجود است و بویان بر بعضی از ان اکتفا کرده اند و قسم و مزاران سحر تسخیر و
 شیاطین است خامه و آن سهل حصول اکثر ارواح است و درین تسخیر کبری جن مثل بیوانی و دیوان و اشباحها التجا کردن و تصرف
 و حاکم نمودن و زور و قویان برای آنها کنند و عطریات مناسبه در مواضع خاصه آنها باندن ضروری افتد و کفر صریح لازم می آید
 و قسم سوم از ان پیدا کردن پیر است و درین سحر صمدی افتد که اول انسانی را که قوی القلوب و بجهت مرده باشد تفحص نمایند بعد از ان
 روح او را استخراج نمایند یعنی الفاظ که مشتمل بر کبری شیاطین می باشد و تعظیم مفرط نسبت با نادران بیان میکند و سحر سحر سازند و
 بقوت آن الفاظ و بناوند و در و دیار آن مع را در حکم قاپوی خود و کنند بجای که مانند غلام یا نوکر بر چه امر فرمایند سر انجام دهد
 پس این عمل هم با مسلم کفر است یا قریب بسرد کفر می سازد و غالب این قسم ارواح که بدکاری امور شیطانیه و غصبیه متوجه شوند می باشند الا از
 جنس جنات مثل بنو و افساق پس مخالفت جنات نیز درین عمل لازم می آید و قسم چهارم از ان است تسخیر است که توسط بعضی ارواح
 بنیان در خیال شخصی تصرف نمایند تا او را آنچه موجود نیست بنظر آید یا از امور تباهی یا که تخفیه خود برسد یا حرکات غیره واقع پذیرد
 و این نوع را نظر بندی و خیال بندی نامند و در قصه سحره فرعون از آیت یحیل الیه من سحرهم و افساقهم بین نوع سحر مفهوم میشود
 و این نوع سحر اگر در مقابل سحره برای نوع دلالت آن کرده شود یا در مقابل او یا برای معارضه آنها بعمل آید حرام و کبیر است و چنین
 اگر بسبب این خیال بندی کسی را دعوا دهند و از عمر من و مال او جنات نمایند نیز کبیر میشود و این نوع سحر بنسبه کفر نیست لیکن در وقتیکه
 تصرف و خیال شخصی می نمایند از التجا ارواح جنیان یا نوکر اسامی کبری جن ضروری افتد اگر ان التجا و ذکر مقرون بتعظیم مفرط نشود و کفر لازم
 آید و قسم پنجم سحر اسباب اولی است که سابق و مینود و رواج بسیار داشت و حالا نام و نشانی از ان موجود نیست و آن تعلیق الیهم نیز
 گویند و طریق اش چنان است که صورت و قوه مطلوبه را مصور کرده پیش نظر داشته و هم را بتخیل آن متعلق کنند و شرائط این تعلیق و تعلیق
 نذا و اغزال از خطاط مردم و غیره حاصل آید تا آن مطلوب حاصل شود و حکم این قسم آن است که اگر غرضی مباح بان قصد نمایند مثل غرض
 بنی الزینین یا اهلک عالمی کافری مباح است و اگر غرضی منوع بان قصد نمایند مثل تفریق بین الزینین یا اهلک حسودی حرام است یا کینه حکم

مباشند فعل اولی تفسیر غیبت و چشم ششم سحر پنج است یعنی بسبب خواص شیای فعلی عجیب صادر نمایند و آن خواص که پس معلوم نباشد مثل آنکه
چنانچه ایند که از انکشتان آتش برافروزند قدری نوره کابلی بسره که تر کرده قدر کف دریا با آن میانیند و در انکشت بالاند و لفظ بران مقام
بریزند پس اگر مجلسی که شمع با چراغ در آن میسوزد آن انکشتان را پیش چراغ بزد آتش در کف و انکشت نسوزد و قسم ششم سحر چهل
که با ستعانت آلات عجیبه الصنعه امور غریبه حادث کنند و اتخاذ آن آلات بیشتر بر تعمق و ریاضات مبنی می باشد مثل حل سحر
و آلات عیشتناسی که فرزندان می سازند و قسم ششم سحر شعبه و بار و دست بالاکسی است که زنان مردان بسیار بر آن متعجب یا خفن مردم
بمعنی می آید و بسبب خفمی رین نوع سحر حرکات خفیه و تبدیل امثال سرعت است و این هر سه قسم سحر که گفته است نه معلوم
که اگر کسی فاسد قصد کند پس بآن قصد صحت متحقق گردد و درین جا باید دانست که اکثر اقسام سحر از کیمیا یا صفت مصطفوی علی صاحبها
الصلوة و النجوة اصلاح نموده و کفر و شرک را از آن دور کرده استعمال کرده اند پس اصلاح قسم اول دعوت طوی است که ملائکه ملوکه را بآن تسخیر
میکند اما با شیطانها عظام الکی آیات فراقی و اصلاح قسم دوم عزائم و دعوت سفلی است که موکلات ارضیه و جنیان را مسخر میکنند اما
با شیطانها آیات بی شائبه کفر و شرک یا تعظیم غیر الله بلکه حکومت و استیلا و اصلاح قسم سوم تحصیل سبط یا ارواح طیبیه صلحا و اولیا
که اکثر ویسی شریان بعمل می آید و در حلق خود و دیگر خلق بآن منتفع می شوند و در طریق تحصیل آن نیز طهارت و تلاوت و ارسال نمود
صفت برای آن ارواح منطوره میدارند و اصلاح قسم پنجم عقد هست که از مناجات کبار و اولیای ابرار بر اکل مشکلات بوقوع می آید
و آن تعلیق هم تنکیف بکینیت غلطی است که بسبب استغراق در ملاحظه اسمی از اسماء الهی دست داده که سر اسیر مبنی بر نزاهت روح و تر
آن از عالم ادناس الوات است و اصلاح قسم ششم تعمق است و خواص آیات و اسماء و ارقام و اعداد آنها و ترکیب بعضی با بعضی و تصویر
اوفاق مبارکه که بر طریس مختلفه و الواح متفاوتة انخواص یا میطلانی مطالب محمود را بآن تحصیل نمایند چنانچه در کتب تعویذات و خواص
و سوره قرآن مع القیود و اشعار و در کتب کسیر مطبوعه و شرح است و تبعیت این علم و خواص اشیا می دیگر از عنقه بایست و خواص و روح
و درجات و شرف و وبال نیز نفی میکند و در آن ذکر اندام مزوج می سازند با جمل و جبر قیاس سحر همین است که بنجر کفر و شرک و اعتقاد تاثیر
که کتب الواح مدبره یا ارواح خبیثه شیاطین میکند و موقوف بر انجام الی غیر الله و انهایت ردین اسباب به نمی که از مطلقه قدر
سبب فعل سازد و شیطان چون این جبر قیاس با کلمه ازل نموی پس مراحل و حرمت بر اغراض مقصوده می یابد آن خیر و اخیرا و آن شر و
فتوا و سحر بهر ذل با استعانت با ارواح شیاطین و ذکر اسمای آنها بود یا تلاوت رقیه های جمله المعانی و تصویر بهر صورت
و مرمی به و لهند آن در مقام کوشش با فرمودند و اینها انکشافی کردند بر آنچه از شیاطین در عهد حضرت سلیمان علیه السلام گرفته بودند بلکه
منع میکردند و می جستند و ما انزل علی الملک لکن یسائل هاروت و ماروت و ما انزلنا فی و آن سحر که نازل شده بود بر آن دو فرشته
که در بابل بودند نام آنها هاروت و ماروت و آن فرمود که از سحر بود که نیکو شد و من کفر و محض شرک است زیرا که ارواح مدبره
عالم را هم رنگ خداوند است نسبت با آنها افعالی که خاص برای او تعالی است از حد و ثبات و اعتقاد عموم علم و قدرت و غلبه و
عظمت که آوردن است بخلاف تسخیر جن و شیاطین و خواندن افسونه های محمود المعانی که احتمال تسخیر استیلائی و جبری بهم
دارد و معانی آن افسونه ها محتمل صحت و فساد هر دو اند اقدام بر شرک مرجح و کفر ظاهرا و در آن قسم ثابت نمی شود و فرق
در سحر هاروت و ماروت و در سحر کلدانی اهل بابل که از آنها آموخته بودند آن بود که هاروت و ماروت را این قدرت بهم عطا
شده بود که بعد از آن آنها به دن کشیدن اعمال شاقه و تسخیر ارواح انصالی بر روحی نیست حاصل میشد و اثر آن اتصال روحی
روح طالب مستغرق در اسیر میکشت و هیچ تدبیر نازل نمیکشت و کلدانیین و اهل بابل در حاصل کردن مناسبت اتصال با روح

مشتتایک شدند و ریاضتنامی نمودند و خلوتها میکردند و باز هم آن استقرار و رسوخ میسری شد تا بدین تاثیر قوی بباروت
 آنست که حاکم بکند صبح و بیهی در سن خود از حضرت ام المومنین عائشه صدیقه رحم روایت آورده که ایشان فرمودند که این
 اهل دومت بعد از وفات آن حضرت ۴ قدم کرد و آن حضرت ۴ راحی حبت و میگفت که مرا از آن جنا بیخبر است
 افسوس که ایشان علت فرمودند چون پیش من سجدا و پرسیدم که باری حاجت خود و سوال خود بگو او گفت که مرا شوی
 بود که با من بدسلوکی میکرد و هرگز بصلح نمیکرد و من ازین واقعه بسیار تنگ ل می بودم ناگاه پیرزالی در خانه من درآمد با او
 این ماجرا آغاز نهادم او گفت که اگر آنچه من بگویم بعل آری شوی توانی غلام منم شود گفتیم البته بخواهیم آورد چون آخر شب
 آن پیرزال پیش من آمد و همراه خود درونک سبزه آورد و بر یک سک خود سوار شد و برنگ دیگر مرا سوار کرد و روانه شد
 لوحه گذشت بود که در زمین بابل سیدیم می بینم که در آنجا دو مرد با هر دو پای آنها آونجه اند و سرنگون ساخته آن مرد و در آن سینه
 که چهر آدمی من تعلیم آن پیرزال گفت که برای آموختن سحر آمده ام آن مرد گفت که سحر کفرست با موختن آن کافر میشود سحای
 خود باز کرد من گفتم که مرا هرگز روی باز نشنید بدون آموختن سحر نخواهم رفت آنها هر چند مرا منع میکردند من اصرار میکردم چون
 الحاح بمن می رسیدم گفتند که بسوی این تنور برو و درو بول کن من بسوی تنور رفتم لیکن بدین آن تنور ترس من غالب شد
 و من ترس من بر جاست باز گشتم پیش آنها رسیدم و گفتم که من بول کرده ام گفتند چه دید گفتیم هیچ ندیدم گفتند دروغ
 میگوئی تو بول نکرده ای در حق تو همین بهتر است که بجای خود باز روی و کافر نشوی من گفتم که من هرگز نخواهم رفت
 پس دو و در تنور بول کن باز بسوی تنور رفتم باز همان حالت پیش آمد تا آنکه سه بار بمن قسم واقع شد بار چهارم حیران
 در آن تنور بول کردم دیدم آب سوار روی زره پوشی مسلح از ستر پا در آتین غرق اند و درون می برادر و بسوی آسمان
 پریده رفت و از چشم من غایب شد پیش آنها رفتم و اظهار کردم گفتند راست میگوئی این سوار زره پوش ایما تو بود که از تو
 برآمده رفت حالا برو که در فن سحر کمال شد من با پیرزال که رفیق من بود گفتیم که من بمای آموختن سحر آمده بودم تا حلال
 نیاموختم و نه اینها مرا هیچ تعلیم کرد پس مطلب من حاصل نشد آن پیرزال گفت که تو میدانی تعلیم آنها بمن بطور می باشد حالا خبر
 هر چه خواهی گفت همان قسم خواهد شد من گفتم که من چه قسم با کنم آن پیرزال گفت که بگذا نه کندم بگیر و در زمین انداز و بگو که از پیر
 بر آئی بجز گفتن من برآمده باز گفتم که دراز شود دراز شد باز گفتم خوشم بر آید خوش بر آورد باز گفتم که خشک شو خشک شد باز گفتم
 که آرد شو آرد شد باز گفتم که نان بچه شود نان بچه شد چون این حالت دیدم که هر چیز را بر چه میگویم همان میشود در دل من افسوس و غمت
 بسیار بر رفتن ایما خود می آید و قسم جدا میخواهم ای او مومنان که تا حال من در حق کسی بدی نکرده ام و نخواهم کرد
 حالا و صاف پیغمبر خدام باشند آمده بودم که از ایشان بدبیر برسم تا ایمان نعمه من باز آید چون ایشان بنا فتم نهایت در حسرت
 حضرت ام المومنین فرمودند که یاران آن جناب بسیار موجود اند برو و بپرس آن زن پیش همه یاران رفت و حال خود را
 کرد و هیچ کس از صحابه رضی جرات نه نمود که برای باز آمدن ایمان او تدبیری بگوید مگر ابن عباس نه و بعضی یاران دیگر گفتند که اگر هر دو مادر
 و پدر تو زنده باشند با یکی از آنها زنده باشد تر کفایت میکند خدمت آنها بجا آید ایمان تو بتو باز کرد و دوا این غم ساز و ازای روایت کرد
 و او از یارون بن باب نفل آورده که من و زری نزد عبد الملک بن مروان که پادشاه وقت بود بمای آموختن دیدم که نزد او نشسته
 است که ای مسند انداخته اند و میگفتند که ای پسر چه میگویم که این بکبر بر باد میباشند نیست گفتند که شیخی این شخص ازین که با او باور دارد است که هرگز
 گفتند بی این فتم و سلام کردم فتم ببار پیش من هم خدمه ملاقا با و در وقت نفل کنی بجز این گفتن اینک بجا و جاست گفت که نعمه من کمال من و بجز این

لمن فی الامم باجماع ان و فرشته حالت خود را در کون وید و مضطرب شدند پیش حضرت ادریس علی بن مکی علیه الصلوٰۃ والسلام
 آمدند و حال خود را عرض کردند و شفاعت در حق خود در خواستند حضرت ادریس ۱۴ وعده فرمودند که بانشید تا روز جمعه بر شما در جناب الهی عز
 نماید چون روز جمعه گذشت فرمودند که درین جمعه را در حق شما اجابت نشد و ز جمعه یکرا منتظر باشید چون ۱۵ فرجه دیگر آمد حضرت ادریس
 فرمودند که حق تعالی شما را اختیار داده است اگر خواهی عذاب دنیا بر ای خود قبول آرید و اگر خواهی عذاب آخرت را تأمه باشید و دنیا را
 مواخذه نخواهید بامشوره کردند که عذاب دنیا فانی است و عذاب آخرت باقی فانی را اختیار باید کرد که منقطع شود عذاب دنیا را اختیار کردند
 حق تعالی فرشتگان را حکم فرمود که در بنجرهای آهنی موی سر و بدن ایشان از فرق تا قدم برینند و ایشان را از هر کون ساخته سر بایتن و پایا
 در پای که باشد نیز شعله میزدند و یک یک فرشته بطریق نوبت بزورن تازیانه های ایشان قیام نماید تا انقراض دنیا گویند که
 هر فرشته که از زورن تازیانه فارغ شده بار دیگر نوبت او می رسد فرشته دیگری آید و این کار مشغول میشد و برایشان شکنجی را بحدی سلط
 ساخته اند که ربا نهی ایشان بسبب کمال عطش از دهان بیرون افتاده و بعد یک و ب از دهان ایشان آب سرد خوش کوار را میدارند و برگز
 دهان ایشان بآن می رسد و العیاذ بالله غضب الله و این قصه در تفاسیر محمد ثنین و حسن بهقی و مسند امام احمد و در کتب حدیث
 بروایات متعدده و طرق مختلفه که بعضی از آن صحیحند مروی و ثابت است اما تفسیرین متکلمین مثل امام رازی و قاضی بیضاوی و انکار این
 قصه فرموده اند و گفته اند که در نظم قرآن چیزی که مشعر باین قصه باشد موجود نیست و روایات این کتاب را در آنچه مخالف اصول عقاید و قواعد
 باشد مقبول نیست و این قصه بحدی و بهیچ انت اصول قواعد دین لازم می آید اول آنکه فرشتگان بالا جماع معصومند و معاصی کبیر
 از ایشان منافی عصمت است دوم آنکه این هر دو فرشته را با وجود کفر ناری درین عذاب شدیدی کجا فرست تعلیم سحر است و مردم را با آنها تجمیع
 اخلاط بهم تواند رسید تا سلسله تعلیم و تعلم درست شود سوم آنکه زن فاجره را با وجود این خباثت چه قسم ممکن شد که بزور اعظم بالای شان
 سحر فرمود دعوت اسمای الهی را شد اطلسیاد و کار است و عده آنها تقوی و طهارت است چهارم مسخ و تبدیل صورت از با معصیت است
 عقوبت را می باید که چنین تحقیقات باشد و چون آن زن فاجره را ستاره خشنده و تابنده ساختند و بالای آسمان جادادند که کوار
 او همیشه بر زمینان تابش نماید موجب کمال تعظیم او شد که در صورت انسانی اینقدر عظمت هرگز متصور نبود و چه آنکه زهره ستاره است
 و معروف از سیارات سیوه که قبل از خلقت حضرت آدم مخلوق بود و از روایت این قصه لازم می آید که این ستاره بعد از وقوع
 این واقعه بهم رسیده باشد ششم آنکه درین قصه از زبان فرشتگان نقل کرده اند که ایشان در جناب الهی عرض کردند که ما با وجود سحر
 شهوت و غلبه زرع غیث تو نخواهیم کرد حال آنکه حق تعالی فرموده بود که اگر دشمنان را مانند آبیا شهوت غضب مرکب سازم شما نیز بر معصیت مبتلا خواهید
 پس صریح مذکوب تجویز جناب الهی لازم آمد و این فعل شنیع متافی معصیت همانست که بجای ملکیت پسند نازل کرد این دو فرشته آن بود که علم سحر
 از علوم آسمیه بقای آن علم در نوع انسان منطوق و فطر خداوند بود و شأن انبیاء است که انفس علم ضایع و کتب سبب آن علوم عقاید و تاثیرات مخلوقات
 از تاثیر خالق را با جاگیر و تبلیغ نمایند علوم فلسفیه را با ضیاع طبیعیات که غرض آنها تبلیغ نفع آنهاست نه انبیاء بیان میکنند و از آن وید و دانست
 میفهمانند زیرا که حقیقت نبوت دعوت الخلق الی الحق است و ملاک و از دهان ایشان را بجا اعلی متوجه ساختن و این علوم و دین عرض
 نقل شد و بسبب لای بدو و فرشته که بر تعلیم این نوع علوم نازل فرمودند و تعلیم سحر قاطعی نیست زیرا که نهایت کار سحر آن است که کفر است
 و چیزی که مودی کفر شود تسلیم آن بالی ندارد و مثلاً اگر شخصی بگوید که اگر فلان ستاره را پرستش کنی چنین اثر شود و اگر فلان شیطان
 را عبادت کنی این مطلب حاصل شود و دیگری این کلام را شنید و معتقد تاثیر آن ستاره یا مشغول عبادت آن شیطان
 که دگر این عبادت و اعتقاد است و نیز علم سحر فواید بسیار دارد و امتیاز از معجزات انبیاء و کرامات اولیا و سحر جاد و کرا

و علم و نجات و شجده بهین علم حاصل می کرد و کسانی که ازین علم بخرند درین چیزها فرق نمیکنند بلکه ساحران و مجذوبان را مانند
 او و بیامی مانند بعضی اعمال سحر برای اهلک اعدا رسد و اینک از وجوه و درج شیطانی که مستحسن شرعی علی تقدیر و نیز حیران
 شخصی قواعد سحر از استمال و محمل ناپسندیده احتراز نماید مستحق فرید ثواب گردد که با وجود قدرت گناه اذکاه باز ماند و نیز در
 وقت ظهور مابل مردم شرق این علم بسیار بود و نیز برای غریب از سحر استخراج کرده بودند و بسبب این علم خود بینی و غرور را از دنیا
 بهر سیده بود و از خجاب آلهی مطلقا نافع نشده حکمت آلهی تقاضا فرموده باشد که در آن وقت از غیب و قاطع این علم برایشان بواسطه
 ملکین مفتوح فرماید تا بدانند که از علم آلهی هیچ گاه مستغنی نتوان شد و عجز شری از وصول بنایات و ادراک نهایات بر فن بی دریغ
 ایشان از احلی شود و فی الحقیقه اتفاقی بخجاب حق اگر چه درین پرده باشد نقد وقت ایشان گردد و دلیل بودن این سبب آنست
 که در لفظ قرآن و ما انزل علی المملکین واقع شده که دلیل صریح بر تازل کردن این علم از خجاب آلهی است و نیز از حال فرشتگان
 در قرآن مذکور است که و ما یعلمون الا ما کنه یقو لا انما کنه فتنه فلا تکف و درین مضیعت و غلط و پیروالات می کند بر آنکه این
 فرشته بخودی خود تعلیم علم نیکو و نیکو تر دالات میکند بر آنکه منظور ایشان محض تعلیم نبود بلکه تعلیم و منع از عمل با تجله بر همین قاشست سخنان
 طائفه اما اگر متع روایات وارده در بنیاب کرده شود بایقین دریافت میشود که این قصه را هم اصلی است زیرا که آنچه در بنیاب مرفوعا و مفعولا
 و اخبار او آثار دارد شده قد مشترک را بحد توان تر رسانیده که در خصوصیات و احوال اختلافی دارد شده باشد و آثار قدر متواتر خوب است
 و بر خیزد حاو طرق این قصه بیشتر معتبر و او ای اندکیکن توان تر و ابیات و منعانیتر موجب رجحان جهت صدق میگردد و آنچه در وجوه
 مخالفت این قصه با قواعد دین ذکر کرده اند موجب ظاهرا مسلم است اما چون نظر تعمق کرده شود ارجاح آن مخالفات بقواعد مقرر و دین مگر
 و محتمل است اگر صحت این قصه از روی روایات ثابت شود پس پسلی توجیه آن مخالفات باید افتاد و با تکار روایات کثرت نباید بر
 والا که مذنب قصه حضرت یوسف و حضرت داود و امثال لک نیز لازم خواهد آمد مثلا میتوان گفت که عصمت ملائکه از معاصی و قبیست که بر صفت
 نشاء ملکیت خود باقی باشند و چون شهوت و غضب آنها آفریده شد از صرف ملکیت آمدند پس مقتضای آن صرفت که عصمت و طهارت بود نیز از آنها دان
 وقت ترفع نباید داشت مانند نفوس مقدسه انبیا و اولیا که با وجود بشریت معصوم و مطهر میباشند بسبب صلاح شهوت و غضب طهارت که چون
 مؤثر منقلب شود در انقلاب ترجیح استعدا می باشد و نیز می توان گفت که تعلیم سحر در حالت گرفتار بعباد اگر قیاس بر حوصله انسانی نمائیم البته مستبعد
 اما سخن در فرشتگان است که فراخی حوصله آنها معلوم است جائز است که با وجود صنوف عذاب که وارد بر ایشان آنهاست قوا کفریه و طغیانه
 بر علیه آنها باشد و بارها بتجربیه شد که معالک علم با وجود گرفتار و اوجاع میگرد و امراض شدید آن علم را تعلیم می تواند کرد و بسبب این
 محاربت القای آن علم بر و کجاست سبک و آسان می باشد با دینی اتفاقات کاری میکند که دیگران در اسعان نظم نمی توانند کرد و این بر و نیز
 را در القای علم سحر بهین قسم ملکه بوده باشد خصوصا چون مسلم داریم که نزول ایشان در زمین برای تعلیم همین
 علم بود پس از جانب غیب نیز مددی بایشان در بنیاب میرسد و مقامات عذاب مانع نمی شود و اختلاط مردم
 این زمان با آن پر دو فرشته مسلم است که واقع نیست اما جائز است که شیاطین و جن در میان و ساطع افاد و استفاده
 نشد و چند چنانچه از قاصد هر دویست که در هر یک کس از شیاطین بیش ایشان میسر و سحر تازه آموخته می آید و در مردم منتشر میسازد
 و در زمان سابق که ابتدای کار خانه تعلیم و تعلم بود مردم بایشان در سحر روند و می آموختند و آن را مدقول کرده اند که شتند و نیز
 توان گفت که هر چند آن زن فاجره بود ولیکن چون شوق آموختن اسم اعظم داشت و آن را شرط تکلیف از زنا ساخت بود پس
 درین فعل سه وجه حسن و قبح مختل باشد حسن از جهت و باعث و قبح سورت عمل مانند کسی که شتند مضطر را آب خصی میسازد

یا کشته خطره اطعام مردم بخوراند لاجرم صورت مجازات او مسخ شد اما من نیت او کار کرد که با کوه ب درخنده متصل گشت و سرش تفت
 گران زن حسن و جمال خود را وسیله تحصیل قرب الهی ساخته بود اما بی جا و بی محل پس او حسن و جمال بی این یک عایت شد که با هم
 زهره روح او متصل ساختند و با جرم نورانی تعلق بخشیدند و در صورت ارج آویسان بر آسمان بیچ عجب نیست صورت روح مومنی از
 صلهای مومنین بر عفت آسان خصوصاً شهید اسلام و مقرر است و هر چند صوت کو کیه نیست بخلوقات دیگر شرافت عظمت دارد و الهیت
 بصورت انسانیه همان محقر است پس تعظیم بالنسبت و تحقیر بالنسبت هر دو متحقق شد و در کلام ملا که بیان تقسیم عزم خود بر اطاعت و عدا
 عسایان است نکذیب تجمل جناب باری تعالی چنین کلام ایشان این است که با از طرف خود این عزم مهم داریم که کلمات آن شود و
 ظاهر ملا که از کلام الهی چنین فهمیده باشد که شهادت و غضب و در مخلوق که مرکب شود مسئله هم صدر عسایان است اگر چه با نظاری بی نهایت
 باشد و از طرف خود چنین عزمی کردند که از ابا اختیار خود و صدر مصیبت نخواهد شد پس در دلوین کلماتی باقی نیست تا نکذیب تجمل لازم
 آید و مسخ کردن این زن بصورت زهره چنینش همین است که روح آن زن را با روح زهره متصل ساختند تا آنکه سابق این ستاره موجود
 نبود پس مخالفت واقع لازم نمی آید و وزیر این بکار و آن مرد و وی و ولی از حضرت امیر المومنین تقی علی کرم الله وجهه روایت
 کرده که من از آن حضرت پرسیدم که صورت های مسخ شمع چند صورت است فرمودند سیزده قیل و خروش و بوزنه و آرمای و
 سوسمار و طوطا و کژدم و عقوس که با نوری خرد و آریا و دیابا باشد و آن را در عرف بند و ستان جولا هم گویند و
 عنکبوت و خرگوش و پتیل زهره که هم با رسول الله صلی الله علیه و آله مسخ اینها بوده فرمودند قیل مری بود و خرگوش و دولت مذکور که بولبت و پتیل
 هیچکس از مردان نمیکند شت که با ادا این فعل میکرد و خرگوش مری بود و غنث که خور را مانند زانی آیه است و مردان را بر خوسلط میکرد
 و خرگان جان از نصاری بود که نعمت نزول ماده را کفران کردند و بوزنه را با هو دیان بودند که در روز شنبه شکارهای میکردند
 و آرمای مری بود و پت که در میان زن خود و مردان و دیگر و لاک میگرد و سوسمار و تعانی بادی نشینی بود که از فاکله حجاج دزدی
 میکرد و طوطا مری بود که میو را از سرهای دیشان دزدیده می آورد و کژدم مری بود زبان دراز که هیچ کس از زبان او سالم نمی ماند
 و عقوس مری بود و پتیل خور که بسبب جنس خوری خود در میان دوستان بدانی می افروخت و عنکبوت زنی بود که شوهر خود را سحر کرد و
 کشت و خرگوش نیز زنی بود که از جنس منسل مهارت میکرد و پتیل چو کیداری بود و دین که از هر کس چیزی بزد میکرد و زهره و خر
 پادشاهی بود که با روت و روت را مقنون ساخت و در نفس نیز راهی و در غایت این قصه مذکور است که فرا و اها الی انفسها فابت ان عک
 من نفسها حتی یعلما الا سحرا لا عظم فعلا ما فدخلت بیتا و تطهرت و دعت الله تعالی باسمه الا عظم فحضر الله تعالی فکما
 فصعدت السماء و ما یعلم ان من احد یمنی و ان هر و فرشته هر که قصد کرده که من مردم نمیشوند و در تعلیم کفر و غلات را منظور می نمود و چنانچه
 شایطین میکردند بلکه هر که تعلیم سحر میکردند کسی تا آنکه او را خبردار میکردند بقیع سحر و نصیحت میکردند و پند میدادند حتی که خود را بصفت حقارت
 موصوف می ساختند و یقولا انما نحن قسطنطنیه یعنی می گفتند قسم ما که سبب فتنه خلق زیرا که خلق را از سحر آموخته کافر و عاصی میشوند پس حق تو
 بهتر است که این سبب کفر و عسایان را که انحراف را و سبب خود اکثری و عادی است برای خود اختیار کنی و اگر ترک این سبب میشوی
 فلا تکفر یعنی پس کافر شو با اعتقاد ما نیز که ارباب شایطین را و خبیثه و عبادت آنها و چون طالب ابرار میکرد و با جو نصیحت و پند ایشان را تعلیم باز
 نمی آمد و در تعلیم میکردند که سحر دین مقدمه این قسم میشود و در آن مقدمه این قسم باین ترتیب در فلان باب تاثیر انداخته و باین ترتیب در
 فلان باب پس از خدا تر من عمل آن مشغول میشود تا زنده زنده با اعتقاد و تاثیرات باطله کشند و تفسیر را بر هی درین مقام میگوید فقیه
 هذا من المسکین علی وجه التحذیر و یقع عند السمع علی جهة التعلیم كما یقول الفقیه من اخذ بها

مناهی نفس میزد و اند

بدرمین تقداری من فعل کذا نقدنا فیقع من الفقیه علی جهة التحذیر من المسئع علی جهة العلم و غیره بیان تفصیله
 و اما جاز بیان السحر لانه لا یوصل الی اجتناب الخطی الا بعد العلم به کما لا یوصل الی اداء المأموره الا بعد العلم به یدل علیه
 قوله تعالی فاعلموا انهم باجورها و یقولها ای المعمل کل نفس طاعتها لیفعلها و معصیتها لیحذرها و قد قیل لمرضی الله تعالی عنه ان
 فلانا لا یرف الشرفا ل ذلك اجدان یقع فیہ و لیس فی العلم بالشیء کمال الاثر فی العلم بصفة الخیر و نعت الملام فی الغار
 انما الاثر فی العمل به و الاستعمال الا ترى ان سحره فرعون لما اذکر الکفر و العمل بالسحر لم یوجب ذلك نقصا فی دینهم انتی
 بآتی ما ندوینجا سوالی جواب طلب آن است که چون تعلیم سحر از فرشتگان و تعلیم مردان از ایشان ثابت شد پس میان تعلیم شیاطین و تعلیم
 ایشان فرقی نماند تعلیم شیاطین را چه از دست فرموده اند و موجب کفر کردانیده اند که و لکن الشیاطین کفر و ایلعانی الناس السحر وین
 تعلیم را موجب کفر نساختند و مورد عتاب نفرمودند جواب این سوال درین تفسیر واضح شد که تعلیم سحر از شیاطین مقررین باعتبار اثر
 باطله قدر غیب و عمل میشد و تعلیم فرشتگان برای پرپیرو چایا و مقررین بنی نصیحت پس فرق واضح گشت و موضوع و ذوم انجلا پذیرفت
 و با وصف آنکه سحر بیوایان یا اخوذ از شیاطین است که در عهد حضرت سلیمان را رنج شده بود یا اخوذ از فرشتگان است که در باب تعلیم
 آن میگردند و این هر دو قسم بالبداهه مذموم و مذموم است زیرا که مال شیاطین در عداوت بنی آدم و دعای ایشان معلوم هر خاص عام
 است که آنچه از ایشان اخوذ باشد چه قسم حمل اعتماد تو اذ شد و فرشتگان خود نصیحت و موعظه و پندار علم خود منع میکنند و باز میدارند
 بیوایان هرگز از سحر خود کبیر و قسم نزد ایشان نیز معلوم القصص است و بت بردار نمیشوند فیتعلمون و یفهموا و این جمله عطف است به تعلیم
 یعنی پس می آموزند این بیوایان از هر دو جنس سحر که اخوذ از شیاطین و اخوذ از فرشتگان است مال آنکه جنس این هر دو قسم معلوم دارند و
 بر جنس تعلیم کفای نمی کنند بلکه مردم را ضرر میرسانند زیرا که می آموزند ما یقرقون به بین المکر و ذکر جهه یعنی آن اعمال را که بدی است و
 بسبب آن اعمال در میان مرد زن و ادو این جدائی بد و طریق راجع میشود اول حکم شرع زیرا که چون کسی از زن و شوهر متقد تأثیر
 سحر باطل شد کافر گشت و زن از شوهر و شوهر از زن جدا شد و کجای فرسخ شد و دوم بطریق عرف زیرا که بسبب آن اعمال حکم بران
 عادت الهی در میان زن و جن تباه گشت و متاثر پیدا میشود و منجر جدائی میگردد و مال آنکه این جدائی کبیره است از کبائر و موجب قطع
 نسب جمیع است و مخالف موضوع شرع است که حکم باعدا ث این عقد و ابقای آن فرموده است پس چیزی را که حق تعالی و صل یخواهد
 ایشان قطع میکنند چیزی را که او تعالی میسازد ایشان را و را بر هم میزنند پس درین فصل شنیع هم مخالفت مرضی او تعالی لازم می آید
 و هم فساد عالم بوقوع زنا و قطع نسب و هم ضرر رسانیدن زن و شوهر و چون از اعمال سحران عمل شنیع را بعمل می آرند توان
 دانست که دیگر اعمال را البته بعمل می آورده باشند و در حدیث صحیح وارد است درین باب ما که آن حضرت میفرمودند که بهترین سفارشها
 و صلح کاریها آن است که در میان دو کس سلمی شوی و در مقدمه کجای و در مسیح سلم روایت کرده که آن حضرت فرموده اند که شیطان بر هر وقت
 هیچ سخت خود را بر آب می بندد و اباعان خود را بر روی زمین برای خراب کردن مردم میفرستد و وقت شام جائزه اعمال آنها می بیند هر
 نقشه عمده در میان مردم پیدا کرده می آید و از قرب منزلت میدهد پس کسی از اباعان آدمی آید و میگوید که من فلان کس را آن قدر
 دنبال گرفته ام که او را که دیوانه و دیوانه گردانیده و شراب خند و شیطان میگوید که هیچ کردی باز دیگری می آید و میگوید که من فلان کس را آن قدر
 اخرا کردم که در میان او و در میان زن و جدائی انداختم شیطان بسیار خوش میشود و او را از دو یک خود میطلبد و با سینه خودی چسباید
 و میگوید که خوش پسری بوده و آبا و اجداد سعیا فی در کتاب اغانی بر روایت عمر بن دینار آورده که حضرت امام حسن مجتبی من
 هیچ پدر من را فرمودند که آیا نزد تو حلال شد که در میان من و بنی جدائی افکندی آیا شنیده که امیر المؤمنین عمر بن خطاب بن میفرستد

که زدن بر بستر خواب و در میان مرد و زن او بدانی افکنم یا برو را بشنید بگویم که در کمال مساوی همدگر اند اما مسلمین باینکه از سحر و جادو
و امثال اینها که باین مرتبه تاثیر قوی دارد که مصاحبت بر بنده آن سحر را بیک لحظه بدل بفرق میسازند و در دلها با حداثه بغض
و نفرت با وجود و نور بواشت الفت هم شرعاً و هم عرفاً تصرف میکنند ترس خورند و بگویند که از دیگر فنون سحر مثل فتح و نصرت اعدای طلب
اعیان یا فنون خوارق می توانیم که بزور ایمان محفوظ مانیم و معتقد تا ثیرات باطله نشویم اما ازین نوع سحر که در دل تاثیر کند
را از محبت نفرت باز گرداند چه قسم محفوظ توانیم ماند مبادا دلهای ما را از حب پیغمبر و خدای عز شانه و کتاب و دین ما باز گرداند و محبت
پیغمبر را که از سالها داریم بفرق و جدائی مبدل کند پس ما علاج هر مرض روانی از دست ما برود و بهیچ حیل و دفع آن نتوانیم
زیر که چندین پیرویان امثال اینها این تاثیرات سحر دارند لیکن در حقیقت هیچ نمی توانند که وزیر که سحر و جمیع اسباب عالم را تمام
الهی تاثیر نیست و مَا لَهُمْ بِضَآرِّهِمْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يَأْتِيهِمْ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِمْ وَ يَخْلُفُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِمْ وَ يَنْصُرُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِمْ وَ يَنْصُرُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِمْ
الاباراده و نسبت الاهی هر گاه می خواهد اعمال سحر اینها را تا ثیر میدهد و بر گاه می خواهد آن اعمال را از تا ثیر بنیدمی کند و لهذا اگر ساحر می خواهد
که ابطال افعال الله مستمره الاهی نماید مثلاً باران را باریدن تمام و دانه را روئیدن و بی مدد فوج و شبشم بر ملکی از ملکها مسلط شود
یا شکری را بر هم زند نمی تواند نهایت کار سحر آن است که در نفوس ضعیفه با حداثه و داعی و ارادات تا بیری می نماید و آن
تا ثیر هم دائم و مستمر نمی ماند پس مرد با ایمان را که معتقد تا ثیر و احد است از هیچ چیز غیر از خدا نجا بد نرسد که در کل و در علم اسباب و مسببات
بهت است بلکه در حقیقت و در تا ثیر و تا ثیری نیست افعال او تعالی است که در پی یکدیگر شده میوه و نثار باب دهم و خیال نمی
پندازد که فلان فعل موجب فلان فعل شد و این پیرویان بر توکل در اموضن این دو وقوع از سحر که مذموم و معیوب است انکار
بلکه اوقات خود را و تخصیص چیزهای دیگر ازین جنس که موجب سوانس از علم شریعت و وحی الاهی باشند نیز صرف می کنند و بگویند
مَا يَصْرِفُهُمْ وَلَا يَفْقَهُمْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يَأْتِيهِمْ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِمْ وَ يَخْلُفُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِمْ وَ يَنْصُرُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِمْ وَ يَنْصُرُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِمْ
بر در و عاقل می باید که چیزی که خود را ضرر دهد و نفع نکند از آن احتراز نماید درین جا باید دانست که علم فی نفسه مذموم نیست هر
چونکه باشد پس علم مذموم نمی شود و در حق سباده و کویکی از سه جهت اول آنکه توقع ضرری از آن باشد خود را یا دیگر کسی را مثل علم سحر
و طلسمات و نجوم نیز ازین باب است زیرا که اکثر خلق را مضرت باین طریق که چون آثار عالم را بعد از اوضاع کوکب افلاک بر نهی می
و خاطرهای ایشان میگوید که این سبب تا ثیر فلان شده و فلان برج فلان در جهت پس باید حصول مطالب خوف فوات آنها جهت ستاره
و برین دران جامه بگردانند و انقادی ببالک ضرر و نفع نمایی و در حجابی عظیم بدل حاصل میشود که از نظری است مانع می آید و تمام آنکه انعام اگر چه فی نفسه سحر است
لیکن اینک سبب قصور استعدا خود و فاق انعم نمی تواند را بخت چون بخت آن برینجهل مرکب گرفتار شد ازین قبیل است سخن از سحر
و حکم شرعی و بیشتر علوم فلسفه علم قضا و قدر و سنه جبر و اختیار و وحید وجودی و وحید شهودی و علم مشاجرات صحابه و نبی که فیما بین
بزرگان واقع شده و علم شطیحات و لیا مثل کلامنا احتیاج و جهانی و کجیات غیر مذمومه اینها مثل بعضی از خصوصیات و مایلات قرآن مجید بطریق
تفسیر و بیست سال علم انعام و وصف و حال که در حق اجلا عوام که دلهای ایشان بجهت سحر است حکم تمام داد و موثراً بکمال تحصیل مبالغه و بر خیز میکرد
سوف آنکه در میان جمعی تعین جای نماند و افراط و تفریط بکار بر نشود علم عقائد و توحید فلسفیات و دل و در علم فقه جلیل روایات نادیده بی
است و در علم سبک اشغال و کمال و اصل ما زد و در علم دعوت اسماعیلی و مظهر مظهر مخرج نماید و علم قصص انبیاء و تواریخ اکاذیب و دروا
را ازین ماحجب و در علم سبک و القیاس این همه علوم از خلق سحر میکنند و نفعی که از آن علوم متوقع است بایشان غیر سحر و جادو نیست
عالم غم و خوف شد بود و در علم مبدء و اعراض مؤدیه این شغال ایشان را بجهت نبود که ضرر آن علوم را نمیدانستند و از راه اصل نادانی آن علوم را نافع

اعتقاد میکرد بلکه **وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ** یعنی متحقق این بودیان میدهند که هر که خرید میکند این علم را و مال جان خود را در پی تحصیل آن می باز نیست و در آخرت هیچ نصیبی بر او که مال در میان رفت و اوقات و که سرمایه کسب میکند نیز ضایع نکند چیزی که در آخرت بکار آید بدست او نیامد و در حق ایشان برین قدری نصیبی قناعت نیست بلکه **وَلَيْسَ مَا شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ** طبعی و بسیار بد چیز نیست آنچه فروختند در آن کار جانهای خود را زیرا که سبب اشتغال بآن علوم شقاوت ابدی حاصل شد و سعادت ابدی از دست رفت **لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ** یعنی کاش ایشان میدهند که ما سعادت ابدیه را به تحصیل این علوم بدل می کنیم شقاوت ابدیه لیکن ایشان این را نمیدانند بلکه گمان میکنند که اگر ما مال و اوقات خود را در پی تحصیل این علوم صرف نایم نهایت کارش همین است که در آخرت ثوابی بران نیابیم چنانچه در مباهات دیگر با گمان میکنند که اگر تحصیل این علوم ضاره ما را در آخرت موجب عذابی خواهد شد آن عذاب بزودی منقطع خواهد گشت و درین باب تسک مغفرت خود می نمایند که **لَتَقْتُلُنَا لَآئِلًا** ای ما معدود و دقه پس ما درین معامله که باها خود را گرفتار عذاب قلیل ساختیم مانند کسی شدیم که برای تحصیل لذت بالفعل شب بیداری کرد و در تماشای رقص یا چهره باز ترک خواب نمود و زری هم بدل نمود اگر چه روزانه او را کسلی و اعیانی در بدن یا نقصانی در مال لاحق شود و چندانی نیست باین نوبت رسیدیم که جانهای خود را فروخته باشیم و بهین فقر میعلوم شد که در مدلول **لَقَدْ عَلِمُوا** و **لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ** تا قضی اختلافی نیست زیرا که مدلول آن کلمه حصول علم را بیان بود و این تحصیل است در آخرت و مدلول **لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ** نفی علم عذاب ابد است و تحصیل آن علوم در میان علم است و علم منفعتی است بعد است با وجود آنکه این بیو یان درین قسم فغلبها و عواضها از کتب الهیه علوم محمود که فائز اند اما عنایت الهی حجت عام و توبه و اصلاح را بر سر آنها نبند کرده **وَلَوْ أَنفَعْنَا النَّاسَ** یعنی و بالفرض این بیو یان حالاً هم اگر ایمان بیارند بکتابهای خود و کتابی که درین نازل شد **وَأَتَقُوا** یعنی و پرهیز نمایند از اشتغال بکتاب سحر و دیگر علوم ضاره **لَشَقَّيْنَا لَئِذَا قِيلَ إِنَّكُمْ كُنْتُمْ عِندَ اللَّهِ حَافِظِينَ** یعنی نزد خدا بهتر و نافع تر باشد ایشان را از دنیا و مافیها چه جای آنچه ایشان را از سحر بطریق اجرت یا رشوت حاصل میشود یا نام و جاه سبب غلبه میکند **لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ** یعنی کاش ایشان می دانستند که ثواب خردی بهتر از منافع دنیوی است باقی ماند در اینجا سوالی چند جواب طلب اهل سیر درین مقام وارد می کنند اول آنکه جمله **لَيْسَ مَا شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ** جمله انشاییه است مصدر بفعول و جمله **لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ** من خلاق جمله خبریه است عطف بر آنجا را لازم آمد جواب این سوال که بفرماید که ما اختیار کرده ایم این جمله معطوف بر **وَلَقَدْ عَلِمُوا** زیرا که **لَمَنِ اشْتَرَاهُ** و داخل تحت العلم نیست و الا **لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ** که دلالت بر نفی علم آنها می کند منافض آن افده و اگر گویند که **لَقَدْ عَلِمُوا** نیز جمله خبریه است کو تیم لام توطیه قسم است و جمله قسمیه جمله انشاییه است نه جمله خبریه آری موافق تفسیر چه بود که این جمله معطوف بر **لَمَنِ اشْتَرَاهُ** می گردانند این سوال متوجه میشود و جواب از آن می گویند که انشاء را تاویل خبر کرده اند به تقدیر مقول فی حقهم **لَيْسَ مَا شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ** عطف می نایم سوال دوم آنکه **لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ** برای تمنی است چنانچه در تفسیر گذشت و تمنی شئی وقتی میشود که بر حصول آن شئی قدرت نباشد پس از حضرت حق که قادر مطلق است تمنی چگونه متصور شود و جوابش آنکه تمنی در کلام الهی بر تقدیر و وقوع انکلام و در مخاطبش می باشد چنانچه الفاظ شک و اضطراب درین کلام نیز مبین بر همین مخاطب است و چون نزول این کلام برای مخاطب بشر است روشن و تیره آنها در گفت و گو مسلک فرموده اند که با چنین ارشاد می شود که حال ایشان در مایوسی از حصول دانش و پیش بآن حدانجامیده که گویند این لفظ و حق ایشان کمی بدیده گفت که تمنی در کلام الهی بر حقیقت خود نیست بلکه مجاز است از لفظ تمنی درین کلام مطلوب بودن تمنی ثابت میشود و طلب امر غیر واقع از خدای تعالی مستبعد نیست مثل ایمان اهل بیت صاحب کشف تمنی را در کلام الهی مجازاً اراده کرده اند و است اما این محل بر مذاهب اهل سنت و جماعت صحیح نیست زیرا که اراده الهی نزد ایشان مستلزم حصول

مرا و باشد سوال سوم آنکه در وفد علما اثبات علم بطریق توحید می فرمودند و در کلام غایب علمانی نفی علم مجدی که مایوس عنه شده
 و حکم محالات گرفته و آرزوی پیش نامان بظاهر این نفی و اثبات متناقض می نماید جز این است که این سوالی وقتی وارد میشود که
 لبس ما شرط به انفسهم معطوف بر لمن اشتبه باشد تا تحت العلم داخل شود و باین تفسیری که گذشت این جمله حلف جمله مثبت
 و داخل تحت العلم نیست و جایز است که مضمون جمله اولی معلوم بود این باشد مضمون این جمله غیر معلوم زیرا که در مضمون جملین نه اتحاد
 علمی است و نه تلازم علمی چه مضمون جمله اولی است که سعی در تحصیل علوم مضاره غیر نافعه در آخرت ایشان انقضی نخواهد و او مضمون
 این جمله اگر جان خود را در پی تحصیل این قسم علوم باختن ثمره بدو دارد و وظایر است که عدم حصول نفع را و چیزی حصول ضرر لازم
 نیست مثل مباحات که نفع اخروی دارند و ضرر اخروی اما جمیع مفسرین که این جمله را معطوف بر لمن اشتبه کرده اند و از جمله
 تحت العلم شمرده پس در جواب این سوال چنین گفته اند که اثبات علم در صدر جمله اولی علی سبیل تحقیق و بیان قهست و نفی علم در
 ذیل کلام حقیقه نیست تا تناقض باشد بلکه باین ترتیل عالم بنزله جالب است زیرا که عالمی که بقضای علم خود زود و جالب بر است
 سوال چهارم آنکه لغویه من عند الله خیر برای شرطی که اولی الفهم منعا و اتقوا راعی شری و جزا میاید که بر شرط تری و تفرعی در اشتبه
 باشد حال آنکه بهتر بودن ثواب خدا اصلا بر ایمان و تقوی ایشان موقوف نیست چه ثواب و تعالی از دنیا و ایمان بهتر است خواه بود
 ایمان و تقوی آرد یا نیارند پس سبط میان این شرط و جزا بوجه نوح حاصل کرد و در جواب این که ترتیب جزا بر شرط کاهی نظر مثبت و نهی بیاید
 مانند آن جاءك زید فاکرمه و کاهی نظر مثبت علمی حکم آن میباشد مانند و یکم من نعمة فمن الله وان یکذبوا فقد کذبت رسل
 من قبلك و در اینجا از همین قبیل اخیر است یعنی تکمیل نیت ثواب و ذکر آن نزد ایشان موقوف بر ثبوت ایمان و تقوی ایشان است
 و بعضی از مفسرین گفته اند که لفظ لغو در لغت معنی لغو است و من عند الله محذوف است بقرینه مقام و نیت ثوابی که ایشان را حاصل شود موقوف
 بر ایمان و تقوی ایشان است و اصل علم چنانچه این می توان از کتابهای الهیه عراض کرده و در پی تحصیل سحر و قیام آن فاعله اند و جانیهای
 خود را در آن شغل قبیح دراخته همچنان عادت گرفته اند که در کلام و مخاطب بزرگان تلبیس میکنند و سخن دور و پیکیویند که وجهی از تعظیم
 و وجهی از تحقیر و امانت دارد و این متمم تلبیس و سخن خصوصاً چون در مخاطبه بزرگان و جبب تعظیم واقع شود و نیز شایسته تمام سحر دارد
 که فعل قبیح را که تحقیر و امانت بزرگان است در پرده حقیقی تعظیم ستور و مخفی میازند تا کسی بجهت خود بدانش پی نبرد و چنانچه سحر فعل خود را
 در پرده خوارق و کرامات بخیان مخفی میازد پس ایشان هم مرکب حقیقی میشوند و هم مرکب سحرانی و مثال این تلبیس ایشان
 یکی آن است که چون آن حضرت را میدیدند و با خجالت هم کلام میشدند میگفتند لعنه الله علیک یا هرش طلب رعایت و تو به جلال خود است
 یعنی بجلال ما توجه نموده و ما را تعظیم و ارشاد فرماید و این دلالت بر تعظیم میکند و معنی دیگر و در جمیع ذری که اعمن دلالت احمق را گویند
 از بیخوشی که معنی حق مزوج بخوشی است و الف و آخرش منقلب از نوین معنی است که در حالت وقف میگردد و این لفظ را حکم نداد
 کرده و او منصوب می آید و معنی ای حق منکر و بیشتر در عرف یهودیان همین معنی قبیح را بچشیده بود و چنانچه معنی مایوس در عرف اهل
 ایمان باوثاق بجهت معنی دلالت از او مترصد معنی اعمق و مسلمانان از معنی فاسد بی خبر بودند چون از یهودیان شنیدند که این کلمه در مقام خطاب
 با خجالت سال است استعمال میکنند فهمیدند که شاید این کرده که اهل کتاب اند و تعظیم باین کلمه را اثر متعول دانستند استعمال میکنند و ما هم باید که
 استعمال کنیم بجهت خبری اولی در استعمال این کلمه افتاد پس شایسته و دیگر از سحر استعمال این کلمه هر سید که مسلمانان بطریق مخفی بر آن
 که کلمه خفیه بر زبان رانند و دانستند که این کلمه کفر است بلکه کفر تعظیم است حضرت سعد بن معاذ که یکی از بزرگان انصار بود روزی
 یهودیان این کلمه را شنیدند و از سابق با یهودیان نشست و برخاست داشت و میدیدند که این لفظ در عرف ایشان مب و شتم است بخوشی

پیش آمد و گفت که اگر بار دیگر این کلمه را در حق آن جناب از زبان شما خواهم شنید کردن شما را خواهم زد و بدان گفتند که بارها گفت
میشود و فرموده شما که مسلمانان اند نیز این کلمه را در حق آن جناب میگویند سعد بن معاذ را خوش شمس پیش آن حضرت رسید و دید که این
آیت نازل شده است که یا ایها الذین امنوا یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید مقتضای ایمان شما آنست که قلیس را مطلق ترک کنید
اگر چه قصد آن قلیس نهشته باشید پس لا تقولوا احیاناً یعنی گویند لفظ را عدا و جناب پیغمبر زیرا که این قلیس قلیسی و در شیع و یونان کشتن
شما تنگ کرده میگویند و معنی باطل را و میگویند که شما از آن معنی باطل بی خبر و غافل اید و قولوا انظرنا یعنی و گویند بدل این لفظ
انظرنا یعنی شفت فرار ما و متوجه شو بحال ما که معنی صحیح را عدا را و میگویند و مطلق قلیس را و معنی باطل را از آن و در عرف هیچکس
نمیشود و اسمعوا یعنی و بشنوید کلام رسول را بحال توجه و بها گوش را متوجه ساخته و ذهن را حاضر کرده تا حاجت این نامه که از آن
حضرت توجه بحال خود و خوبه اید و ازین هر دو کلمه یکی را بگویند زیرا که توجه و بها و گوش داشتن بر دوشه شما کرده است و بر دوشه استاد
شما کرده و اید که استاد را بار بار عاده کلام تنگ کند و از اول خود را متوجه سازد تا از تقریر است و بهره بردار و چه قسم با وجود
ایمان این نوع قلیس اید ای رسول از شما متعوضو حال آنکه حقیر اید ای رسول بلا شبهه کفرست و لا کافرین یعنی و برای کافران
مهیاست و چون آنچه امثال این کلمات اید ای رسول قصدی نمایند و او را مسلمانان را در دل میدهند عذاب اللعوب یعنی
عذابی و در دهنده که اصلاً این اید و این در و را بآن نسبتی نیست و اینجا باید دانست که حق تعالی درین کلام ارشاد و انتظام که در آن
حمید و فرقان حمید است و شبها و شبها با مومنان این است را باین لفظ خطاب فرموده که یا ایها الذین امنوا و این موضع اول
موضع است و گفته اند که خطاب با مومنان خاصه این کتاب حمید و کتابهای سابق خطاب معصرت با نبیاء میشد که متان جمود
را برسانند و در اینجا بلا و خطه خطاب شفاعی یعنی این است میفرایند و این شرفی است عظیم که ایشان را بتبعیت نفس المرسلین حکم غیر از او اند
و احمد مد این جای برده میشود و آنکه چون درین دار ایشان را با ایمان لقب فرموده اند و در آن دار نیز از آل امن و امان سازند که و شمس
المؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیرا در و اید پسند امام احمد و در شب الا ایمان بهی و دیگر کتب معتبره حدیث و در دست که شخصی نیز نیست
عبد المذنب سوسن آمد و گفت که ملاصحتی و وصیتی نفرماید گفتند چون قرآن بخوانی و در آن این لفظ را بشنوی که یا ایها الذین امنوا
پس فی الفور گوش خود را متوجه کن و درین خود را حاضر آری زیرا که او تعالی بلا و خطه خطاب می نماید و در چری نیک میفرماید و یا از غیر
بر منع میکند و ابونعیم و طایه الاولیا بر وایت ابن عباس من آورد و که آن حضرت فرموده اند هیچ آیت مستثیره یا ایها الذین امنوا
نارل نشده است الا که علی ابن ابی طالب که امده چه سر آن آیت و سر و آن آیت است لیکن ابونعیم بعد از روایت این حدیث گفته است
که این لفظ را کسی نسبت آن جناب کرده است که ابن ابی حنیمه و انیز از و این حرف نوشته ایم و دیگر را و این این کلام ابن عباس
کرده روایت میکنند و امده علم و تیر و طایه الاولیا و در کتب حدیث و تفسیر معتبره روایت آورده اند که بر جاور قرآن یا ایها الذین امنوا
وارد شده و مثل آن مقام در تورات و انجیل یا ایها المساکین می بود نیز باید دانست که را عدا و انظرنا هر چند هر دو مراد یک یک و آنکه یک
معنی دارند لیکن چون لفظ را عدا مشتبه میسرده بود که مذکور شد از آن منع کردن و لفظ دیگر را تجویز نمودن مناسب حکمت شد پس آنچه بعضی از شافیه
و غیره بطریق استدلال ذکر کرده اند که تجویز یک کلمه و یک مقام از طرف شارع مستلزم تجویز کلمه دیگر که مراد او باشد نمیشود پس اگر شخصی بجا الله که
خدای بزرگ گوید یا الله را اصل نمازش است نشو و فلان در بختی خوب نمی شنید زیرا که بحث و جایی است که احد الترادفین مشتق میشوند
نباشد علاوه بر آنکه بعضی از فقیهان را در حق را هم منع نموده اند و چند و چو اول آنکه هر چند بحث اول لغوی را عدا و انظرنا یک است
از اما در اول شعر را عدا بحث ششم گمان و در حق اول لفظ را و در کلام را عدا را عدا و انظرنا یک است که دلالت بر اینست که اینها طبعی میکنند که اینها طبعی میکنند که

آیت تلاوت برقرار شد و در مصاحف مکتوب و در صدور خطاط محفوظ است و الذین یعرفون منکم و بذلوا انفسهم و صلبهم
متکما الى الحبل که حکم آن وجوب مدت یکسال است و بآیت دیگر که حکم آن وجوب مدت چهار ماه و در دست منسوخ شده حال آنکه این
آیت نیز در قرآن مجید موجود است و فراموش نشده بلکه بر زبان هر حافظ جاری است مثل آیت یا ایها الذین امنوا اذا نالجبکم الرسول
فقد مواهبن بدهی بجهنم صدقه که حکم آن نیز منسوخ است و لا تخشوا فقی و همچنین آیت مصابره در جنگ کفار که یکی را مقابل ده کس تکم
نجات بود منسوخ است و در سوره انفال موجود و معروف و علی هذا القیاس او قتلها یعنی باز فراموش بکنایم آن آیت را از ظاهر مفسر
و دیگر قاریان تا الفاظ آن آیت بخوبی یاد اینان نماند و الفاظ آن اشتباه خوردند کما اصل مضمون بعضی الفاظ آن را یاد داشته باشند
خواه حکم آن آیت برقرار باشد مثل آیت الشیخ و الشیخه اذا زنیافا رجوهما البتة نکاحا من الله والله غفر خبیهم که غفر
برقرار است و لغزش بخوبی یاد نماند کسی میگوید که در آخرش والله غفر خبیهم است و کسی میگوید که مکان الله غفر خبیهم است
و همچنین منسوخ بخوبی معلوم نیست که در کدام سوره بود و از آن جهت آن حضرت ۴۰۰ باب جبریل عن آن را از تلاوت موقوف فرمودند و نهند
لا ترغبوا عن ابائکم فانه کفر بکرم ان ترغبوا عن ابائکم وللولد الفرائش وللعاهر المحجور و رواه ابن عبد البر فی التمهید عن عمرو
و انس جاهد و اکما جاهد ثم اول مرة رواه ابو عبید عن عبد الرحمن بن عوف و مانند بلغوا قی منانا لقد
لقینا ربنا فونی عنا و ارضا نا که از زبان شهادت بر معونه حکایت نازل شده بود رواه البخاری و مسلم و مانند لوکان لابن آدم
و ادم ف هب لا بتغی الیه ثانیاً و لوکان له و ادیان لا بتغی الیهما ثالثاً و لا یملکون ابن آدم الا التراب و یتوب الله
علی من تاب که اکثر محدثین آن را از صحابه کثیرین نقل کرده اند و در مصحف ابی بن کعب مکتوب هم بود اما بعضی الفاظ آن مشبه شده مثل
ابن آدم یا جوف ابن آدم و موضع او نیز شبیه شده که سوره اخرا ب بود یا سوره براه و صدر او نیز فراموش شده که انا انزلنا الیا
کام الصلوة و ایتها الزکوة بود یا چیزی دیگر و همچنین آیت ان الله سیمئذ هذا الدین بحال ما لهم فی الآخرة من خلا
یا باقی ما لا خلاف لهم فی الآخرة رواه ابو عبید و غیره عن ابی موسی الاشعری و غیره و علی هذا القیاس و خواه حکم آن نیز منسوخ
شده باشد مثل عشر رضعات معلوکات یحومن که صدر و ذیل این آیت همه فراموش شده و موضع آن نیز نسیمیا کشته و مکمل
نیز موقوف است رواه البخاری و مسلم من عایشه رضی الله عنها و ابوداود و کتاب ناخ و منسوخ و بهیجی در دلائل النبوة بروایت
ابو امامه بن سہل بن حنیف آورد و اندک شخصی از انصار شب پنجم بر آتش تجمیع برخواست و بعد از فاتحه خواست تا سوره را که یاد داشت
و همیشه آن را تلاوت می کرد و بخواند هرگز بر تلاوت آن قادر نشد و تمام آن سوره را از حافظه و رفت غیر از رسم ابدال الرحمن الرحیم
بر زبان او جاری نمی شد صبح پنجم متعجب شده از صحابه دیگر پرسید همه با گفتند که آن سوره سیدم از یاد ما هم رفته است به پیش آنحضرت
تعد و ما جاعلین کردن آن حضرت هم فرمودند که درین شب آن سوره منسوخ التلاوة کشته از سینه من و سینه همه مردم بدر رفت
بلکه از آنچه بروی نوشته بودند نیز لغزش خطبه آن را نل شد بهر حال ازین برد و طریق هر چون که واقع شود کائنات و کائنات
یعنی یعنی بریم بهتر از ان آیت منسوخ یا فراموش شد و خوبی پس هر دو آیت منسوخ و منسوخ خیرت بود
می باشد اگر چه منسوخ خیریت را ندانند باشد از آن بعضی اوقات تفصیل این مجال که اگر آیت منسوخ حکم است پس ناخ و آیت دیگر می دیگر که یکسان است
منسوخ و آن حکم نسبت بکلم منسوخ بهیجی باشد که سهل و در عمل میشود مثل فاقوا ما یفسر من القرآن که سهل تر از قول الیل الا قلیلا نصف او
انقص منه قلیلا او زد علیه رتل القرآن تویلا است در میان در عمل هم سهل می باشد و باصلیت و هم موافق تری افتد مثل کما یفعل الله
عنک و علوان فیکم ضعیفا که هم در عمل سهل است و هم باصلیت وقت موافق تر است که در وقت کثرت افواج مردم ضعیف الغلب

[illegible]

و هر چه را محو و غیر شناختی دیگر و خلمات آن احکام و تدبیرات باختلاف اشخاص فرق دارند چه استعجاب به تبعاد می آید و بی دلیل حکم را بر
 زبان خود و در حق شخصی و فرقه که مورد آن حکم اند چه اخیرتی فنی و با قطع نظر ازین چون بدلات معجزات صدق پیغمبر ثابت شده است
 معلوم گشت که آنچه او میسراند بلا شبهه حکم خداست پس در انقیاد آن حکم کما یحکم باین باشد کسی نماند و چه قسم در انقیاد حکم الهی باین شبهات
 کفار تمرد و تذبذب نماید و لا کفر من دون الله من و لکن منی و لکن منی و حال آنکه نیست شمار اسوای خدا کار سازی که کار معاش و معاد
 شمار اصلاح کند اگر کار سازی دیگر شمار میجو و گنجایش و شست که این کار ساز استلکون المراج و متبدل حکم فعیده ترک داده آن کار
 دیگر رجوع می آورد و بچاره معاش و معاد خود از وی حسنه و لا کفر منی و نیست سوای او شمار هیچ یاری دهند که اگر باز بر
 احکام نامنوع خود از شمار باز پرس نماید و زیر عقاب بگذران یاری و بنده شمار از دست او را می دهد پس شمار با وصفت و بلند حکمت در
 نسخ ولی جاری خود و دست او حکم او را در برت بهرنگ که فرایط طبع و فزان در می شود و آن را بر سر ششم بیکدیگر آید یعنی باینکه بگوید
 آن کس که از کفر میگوید که منی خود را پسیر کسوال کند و در غیبت نماید از رسول خود تبدیل احکام الهی را که چه سابق فرموده است باین
 بر قرار دارد و آن را نسخ کند یا آنچه موافق خواست است بفرماید و آنچه بر اشیاق و کراحت است موقوف سازد و در غیبت ششمی
 از رسول برای آنست که او از طرف شمار این از زور و اجاب الهی عمن نماید و بار بار اسحاخ کند با طبع آن اجابت شود کما سئل موسی
 من فیکل یعنی چنانچه سوال کرده شده بود موسی از من قسم قبل ازین چه خبر زیرا که موسی هر کاه حکمی از حکام الهی بر بنی اسرائیل میرساند
 آنها آن احکام را مخالف نفس شاق بر طبع خود میدهند مثل چهار عاقله و دو ان ربع مال هر که که در قمار و کمار با نصرت موسی
 با سحاخ و در غیبت میکردند که در جواب الهی عمن کرده آن حکم را تبدیل کنند و بدل آن مکی و یک سبک بیسل میارند و دست موسی از
 کثرت سوال آنها بسیار دل تنگ شده بود تا آنکه شکایت بپادشاه معراج در پیش تو ای محمد نمود و وزیر آید فرمود که از باب الهی فصل
 از رسیدن بامتیان تخفیف احکام سوال کن و نماز نما را از پنجاه مرتبه کنایند و خمین و قوه بقره بکثرت بدلات خود بقره مطلقه را بدل
 کنایند و بقره و قوه بقره و نادره گویاب ساخته خود و در وسط زمین گرفتار شده ندعای است که در خواست تبدیل حکم الهی مستعدم انقیاد
 حکم نامنوع و التزام حکم مسنوع صریح گفت و منضم حکم و فرمایش بر خدا و ممکن است تبدیل الکفر بالایمان یعنی و هر که بدل کرد کفر را عین
 ایمان فقد کمل سواء السبیل یعنی تحقیق کم کرده است زیرا که حکم مسنوع اگر چه حکم الهی است اما چون مسنوع شد بدایت در وی باقی
 نماند و بنابر اینست که مالک راه را و فرقه را باز قطع نمودن شروع کند و پیش از آنکه هر که مطلب نخواهد رسید باقی ماند و بیاسولی چند
 جواب طلب اول آنکه تغییر تبدیل را در احکام کوئی وجه و سبب معلوم است سبب اطلاع بر اسباب آن استبعاد و استعجاب فرموده شد معلوم
 است که در امتنان بخ می بندد و در رستان حاجت آب پاشی نمی باشد و شخص بفلس بفلان فلان سبب غنی میکند و غنی بفلان
 فلان سبب فقیر شود و بیا بهر وجهی می باید توضیح بهر پریشی بسیار شود اما تغییر تبدیل را در احکام شرعی چه سبب چه وجهت دارد
 با خود و غیر از ابتلا و تمجان مکلفین که اطاعت میکنند یا عصیان سببی دیگر ندارد و این سبب موجب تغییر تبدیل نیست و جابش آنست که
 هر چند سبب اصلی در احکام شرعی همین است اما این ابتلا و تمجان محض جزائی و تحلی نیست بلکه منی بر رعایت مصالح مکلفین و مصالح معاش
 و معاد ایشان است مثل تکلیف طریقه یمن را که هر چه او را مانع است بآن میفرماید و هر چه او را مانع است از آن منع شد و دیگران که
 لا یفوق و چون رعایت مصالح معاشیه و معادیه مکلفین منظور افتاد و علاج امر من روحانی ایشان پیش نهاد داده اند
 لا یجوز مصلح و امم مختلفه از منته متفاوته اختلاف احکام بهم رسید و علمای متعین گفتند که نسخ و ایضا که شرعی یکی چهار وجه پیش آورده اند
 یکی که در حکم شرعی است که بای مختلف یکدیگر بای یکی ظاهر شود و بای یکی دیگر که آن سوره بای مختلف حکم مختلفه را تقاضا

نیست و موافق بر صورت حکمی می آید ظاهر بنیان نظر بصورت مذکور و احکام را مختلف می شمارند و دقیقه شناسان نظر بچگونگی منفیه مذکور
احکام را متحد میدانند مثل مشابیهت باکنار در عبادات ایشان در حکمت الهی واجب الازله است و در عصر که به بیان در جوار
دارالاسلام قیود استند و در شبانه را تعظیم مفرط می نموند مسلمانان را حکم شد که روز شنبه را تنها روز دیگری مذکور ضمن روزهای دیگر مثل
یاد رمضان یا ایام بیض چون یهودیان ازان قباج الخیر نیست و نابود شدند و اصلاح خوف مشابیهت با آنها مانده حرمت روز شنبه
آن روز تنها مسوخ شد و مثل بکر روز یا روز آن روز نیز صباح و فطر کردید و دوم آنکه اراده الهی در تدبیر امور عالم تعلق جدید کرد
و نقشی غریب بر روی کار آید که سابق نبود پس مقتضای آن تدبیر جدید و نقشی غریب احکام بسیار صادر کرد که در شرائع سابقه و اوقات
ماضیه اصلاح نشده یا خلالت آن صادر شد و مثل آنکه در حین بعثت خاتم المرسلین علیه السلام را با این صورت منظور افتاد که در میان
و پادشاهت جمع فرمانبرداری حکمی که مروج بهر دو وجه بود صادر شدند و مسائل چهارم و تقسیم غنائم و خراج و جزیه و مایه سنگ
بر روی کار آمد و در از منته سابقه که نبوت با پادشاهت مزوج نبود این احکام هم نبود بلکه خلالت آن حکم می شد مثل غنائم علان و غنایم
و اخذ جزیه و خراج از مخالفان در بدل قبول دین عاتق نبود سوم آنکه رواج و رسم زمان بعثت این پیغمبر با رواج و رسم قوم
این پیغمبر هم موجب حکمی شوند که سابق ازان تبار نبودن آن رواج و رسم در اوقت یا در آن قوم آن حکم نبود و همچنین اختلاف رسوم
اوقات نزول وحی از ابتدا تا انتها که مدت بیست و سه سال بود نیز موجب تغییر بعضی احکام کردید و همچنین مراعات و حفظ قواعد علمی
بعثت این پیغمبر بر اقامت آن ملت بوده است مثل ملت اسرائیلی علی بنیاد علیه الصلوة والسلام و رحمت خاتم المرسلین علیه السلام و از این جهت
استقبال کعبه ناسخ استقبال بیت المقدس آمد چهارم آنکه در نقل مردم از عالی سجالی و از تکلیفی به تکلیفی تدریج و تدریب بکار برده شود
نیز که انتقال از اباجت مخصوص بسوی تکالیف شاقه بر اکثر نفوس کواری نمی شود پس لابد اول به تکلیفات سبک و خفیف خود کرد که شود
تألفه رفته رفته امور شاقه ثقیله را تواند برداشت و درین تدریج و تدریب منفع مکرر هم بنا بر این حکمت وارد شده چنانچه در منته و ظهور این
تدریج و تدریب حرمت خمر و زنا و سرقت و قتل و غیره و تقسیم ترک و فرض سبک و برک و الی این و نبات نیز موعود است سوال دوم که منقول برین سوال
است آنست که این جوه و سبب بر آن منفع احکام و تکالیف خود تسلی بخش خاطر شده اما فراموش ساختن الفاظ قرآن را که محض خیر و منفعت
در ایجاد ثواب ایصال بقرب و رضوان کدام سبب تواند فهمید ظاهر است که این اسباب خود و منفع تلاوت که تعبیر ازان درین آیت بان
واقع شده پیش نیرند و دخل اندازند جوابش آنکه سبب این نوع منفع بغایت دقیق است بدون تمهید مقدمه پس نشین نمیشود و آن مقدمه
کوشش باید داشت طریق القای علوم از غیب و از طریق القای الفاظ مرتبه و کلمات مستقده است زیرا که الفاظ علوم اول و برادر که میشود
بسیخی خیال مبادرت میکند و کسوتی از انانیت می پوشند و در مجاری منطق جاری میشوند و طریق القای الفاظ و کلمات مذکوره بسط و تفسیر
و توسیع آنست تا الفاظ مرتبه و کلمات مستقده طویل الذیل را در آن بجایش تواند کرد پس الفاظ مرتبه و کلمات مستقده در نزد و قریب عالم
نسبت بالفاظ معلوم که یک درجه پایین تر از مقام تعقل تنزل کرده و در سه مرتبه داخل میشود و لهذا این نوع القای الفاظ مخصوص
با و لوازم از پیغمبر است ثم بالخصوص بخاتم المرسلین زیرا که پیشتر و وحی متلو بر انبیاء ماضیین هم بصورت کتاب منقوش بر الواح و منقوش
بر اجزاء سیر رسید و در حق این افضل الرسل بجای الواح زبرجیدی صفحه منجیل قدس شال و در ساخته مصحح حروف عالیا که
روح القدس است کار برد و نقیض تصور کرده و چون این نوع نسبت بقوای شری ذرت تمام و غرابت مال کلام و شرف
لابد بعضی اوقات بر آن ترین و اعیان کلامی مرتب الفاظی شد و بقای آن در آن لوح منظر نمی شد مانند توالف اشعای مصحح
و لغویات حجاب مختصره و مسطورات انکار متغیر بلا تشبیه رنگ تسلیم حروف و احوال تعلیم بافعال که هرگز نیاز تعویض مکتوب و

حضرت را دلیل نسخ قیامت میدهند و جواب این قصه اینست که بگویند که لسان پیری دیگر هست و سهو و ذبول چیزی نمی تواند
 وقتی متحقق میشود که اصلاً در عاقله آن حضرت نماند و نمونی در غیر مستوفات واقع نشد آنچه در انشای قرارت سوء و سهو و غیره واقع شده
 مجر و ذبول و سهو یا تشابه بود دلیل منقذات فلا فتنی الا ماشاء الله و فوق در سهو و لسان است که در سهو مجر و ذبول و اگر در
 کفایت میکند که در گفت شده آن آیت را در عاقله میابد و در لسان تغییر نشدن الفاظ آن آیت را در سر نواید که فتن آن ظاهر
 کار نیست و ظاهر است که در قصص کو این حالت آن جناب را بهم رسیده بود و الا تعدی و اون معتبه ساختن فائده نمی کرداری
 و در عرف این حالت را بهم بطریق مشابهت کاهی لسان می نامند و بر فوق همین اطلاق عرفی فرمودند که انما انا بشر انسی کما
 تفسعوا و الا لسان قرآن به موجب نص مذکور آن حضرت را محال بود الا چون اراده الهی معلق به نسخ آن میشد و همین تقریر
 منطبق میشود و این حدیث با حدیث انی کلا انسی لکن انسی که در بعض نسخ موطا وارد است فلفهم و از جمله احکامی که علمای اصول این
 آیت فهمیده اند یکی آنست که نسخ احکام باینست محدود می ندارد و می توان درین باب مخالفانند بگویند که حکم شرعی نسخ کردن
 از شارع یا از آن است که حکمی مخفی به جناب شارع ظاهر شود و عاقله ظاهر شد پس بد لازم آید و اگر حکمی دیگر ظاهر نشد پس موقوف
 ساختن حکم اول و آوردن حکم ثانی محسن عبث شد و عبث از شارع که حکیم است تیر محال است و مسلمانان در جواب این سخن ایشان
 گفته اند که او تعالی مالک علی الاطلاق است و کلا یستل عما یفعل شان است و بر سر مد که هر چه خواهد بیاورد بفراید و هرگاه
 خواهد خلاف آن نماید نظر حکمت و مصلحت و حق او محقق و کردن او را مانند خود پابند مخلوقات خودش نیستن است مانند این
 ذلک و اگر حکمت و مصلحت را استبار کنیم متوانیم گفت که مصالح و حکم فی نفسها باختلاف زمان و مکان و اشخاص مختلف میشوند چنانچه
 خودن دوای حار در موسم بار و مزاج بار و ضروری افتد و در موسم حار و مزاج حار ضرر میکند و چون زمان تبار از ازل
 تا این قسم و موضوع است برخیزات نیز در وفات خود بی آنکه مصلحتی بجناب خالق عائد شود بلکه بآیا که اصلاح و اولی در حق و تعالی بود
 و این تبار است ظهور و غایب و ظهور و غایب است و این زمان زمان است است حضرت او تعالی پس و زلزله همه چیز و وقت خود
 است بی تغییر و تبدل و محض کلام آنکه در علم ازلی الهی هر حکم را انتهای هست لیکن تکلفین آن غایت را فهمیده و بقرائن احوال عمل میکنند
 که این حکم ستر خواهد ماند چون از جناب شارع بیان انتهای آن حکم می آید و زوال آن حکم میفرماید میدانند که حکم اول منسوخ شد و حکم
 دوم نسخ گشت پس این مجدد و تغییر و تقدم و تاخر نیست که نسبت تکلفین قاصر العلم نسبت با تعالی هر حکم و وقت مقدر خود است
 بی ظهور و غایب و تبدل و تاخر از آن وقت مقدر این معامله محسن و احکام شرعی نیست بلکه در هر حادثه از حوادث عالم همین قسم واقع
 و هر که تمام نسخه وجود را که شمل حوادث متعاقبه بی انتهایست به نظر غف و تعین مطالعه نماید آن را مانند کتابی بفهمد که خواننده آن کتاب
 از آن سطر خوانده می رود و کلمه بعد کلمه از زبان اوست بر آید چون چندی از کلمات یا سطر منقضی میشود چندی از کلمات و سطر دیگر از قب
 میرسد آنچه منقضی شد از وجود فغلی محو گردید و آنچه از عقب آمد روح وجود فغلی ثابت گردید و این محو و اثبات همیشه شده می رود و این اعتبار
 این نسخه را کتاب الحو و الاثبات می نامند و اگر میان نسخه را بیات مجموعه است که حکیم علیم بیاوردی و متاع آن مرتب ساخته و ملاحظه نماید
 بی اعتبار قیامت و بی نظر بانقضای یکی و آمدن دیگری آن را ام الکتاب می نامند و از همین جا واضح شد سنی عجم الله ما یشاء و ثبت
 و عند الله الکتاب و بعضی محققین آن مجموع فی مرتبه صفا خوانده اند و آن ظهور و بقیه را بعد از این که مشامه فی الاصطلاح و غیر مسلمانان میکنند
 که در تعویب مقدسند که است که حضرت او در احوال تعالی حکم فرموده بود که در قرآن خود را با این سخن مجروح کرده و بند انشای می شود و بعضی معکوم
 که کلام خواهد بود در شرح دیگر علم نیست این چون گفته شد که در آن استنباط از اینست که اگر علمان میکنند که نسخ بلازمی و درین سخن که

از راه باطل متبرک شود و تشفی امتیاز حاصل نشود پس سوال از پیغمبران چرا نگویند و از ان بطریق کنایه منع فرمودند و جایش آنکه طاعت
 از پیغمبران ممنوع نیست بلکه سوال تبدیل احکام الهیه چنانچه در تفسیر گذشت آری بر سوال که متضمن منفسد و می باشد و مقدمات دین حق
 این سوال است شش سوال از معجزات مقرر شده بدون حاجت مانند آنکه مشرکان که میگفتند که این نوح من لک حتی تفجیرنا من الارض
 بنوعا و توکلنا لک جنة من نخيل و عنب فتفجیرنا و خللاها لتفجیرنا او تسقط السماء کما رعت علینا کسفا
 او ثانی بالله و الملائكة قبلا او یکون لک بیت من زخرف او ترقی فی السماء و لن نوح من لوقیک علینا
 کتابا بقره یا فرایق تر و ل وحی یومعنی که ما میخواهیم چنانچه اهل کتاب میکنند قال الله تعالی یسألک اهل الکتاب ان تنزل
 علیهم کتابا یا من السماء فقد سألوا موسیٰ کذا من ذلک فقالوا اننا لله جعده یا مقرر کردن احکام جدید و ابتداء عید و
 بنیابی چنانچه جاعل از جهال مسلمین گفته بودند که یا رسول الله برای ما هم در حق مقرر فرمائید که ما سلاح خود را در آن وقت
 بیاوریم چنانچه شما را در وقت جنگ و در آن می آورند و آن وقت را ذات انوار خطاب داده اند و این قصه است
 نامرئیت با سوال اهل نبی اسرائیل که میگفتند و اجعل لنا الهاکما الهکم یا رسول الله از موسیٰ پیغمبر خدای خود می پرسیدند بعضی
 بیان برای امتحان بیاورید و فی طعن می پرسیدند که از محل زن من چه خواهد رفتید پس با وجودت می پرسیدند که ام کس بود و علان خبر کرد
 که است با جمله سوالی که ممنوع است سوالی است که مشابهت با سوالات بنی اسرائیل یا حضرت موسیٰ داشته باشد یکی ازین وجوه بطریق
 ال و این قسم سوالات سوای بی ادبی ناسب از بی ایمانی هم دارند و اهل کتاب که در مقدمه نسخ آیات و الفاظ قرآن شبیهات و ایهل القاری
 یقین است هر شاد و رفع شبهات خود غرض دارند تا بر سوال ایشان جواب داده شود بلکه و ذکر شد که اهل الکتاب بنی و دست دارند
 از اهل کتاب با وجود آنکه در انامی کتاب اند و از احوال انبیای با نفیس و خوب واقف اند و نسخ احکام و کتاب ایشان هم موجود است چنانچه
 در قصه ز و یحییات با بنابر عهد حضرت آدم و نسخ آن در شرائع لاح و چنانچه در قصه امر ندیج کا و مطلقا که سبب سوالات بیوج اینها
 مدح شده بدیج کا و خاص انجامید و کور و کور یعنی کاشن باز کردند و شمار را بالقامی شبهات من بعد از این که بعضی عهد از ایمان
 نقادان یعنی کافر شده چنانچه خود و کتاب خود کفر می کنند و این غرض فاسد ایشان را از طرف شما هیچ با عشی و محرکی بود و نیا مدح که حله
 زین حله آنفسه یعنی از راه جدی که از نزد ایشان می خیزد و می موجب و ایشان را هم در دین شما شبیه و شکلی باقی مانده تا شما
 درین مشکوک و مشتبه باز کردند و انیدن بر علم ایشان نیک و مستحسن باشد بلکه من بعد ما تبیین لهم الحق یعنی بعد از آنکه حق
 و هیئت ایشان را حق در دین شما و تصدق این شریعت و بدو اتی ایشان آنست که شما در بی انتقام از ایشان باشید لیکن شما را می باید
 در بیوج و منیات الهی مکررم باشید و نفسانیت را بخور و راه هدید و بی حکم او تعالی با ایشان بنا و بزرید فاکتحو ابعتی پس بنویس
 ایندین جراتم ایشان و التقای شبهات و ایندیشان شما سید و اصفحو یعنی دو گردید از تنبک قال و سب و شتم ایشان حق
 و الله یا هر چه یعنی تا آنکه بیاورد خدا تعالی امر و فرمان خود را بیک قال و این کان مکنید که او تعالی تا خیر این حکم بنا بر عجز فرموده که
 و تعالی بر دفع شتم ایشان فی الحال هم قادر است بلکه الله علی کل شیء قدیر یعنی به تحقیق او تعالی بر هر چیزی قادر است و دفع شتم
 نسبت بقدرت او چه قدر کار است لیکن حکمت او تعالی تا خیر این امر را تصاضی نماید زیرا که اگر این وقت شما را بیک قال ایشان مامور
 حال که مکرر متوسل و بوج خصوصاً از ساری که با شما است و محاسن آن و در از باج لهناس کان بدجایی کرد که این مرد خیلی و شتم است
 به با هر یک یک می آورند و طریق استمال و تالیف قلوب را نمی کنند و چون مشرکان عرب و رؤسای که بعد از مغلوبیت و قتل
 شما در دین داخل شوند ما صلح و داد داد شد نماید و طریق استمال و تالیف قلوب نیز از پیغمبر شما مشهور و خاص عام کرد و

بدل کو ساله پرستی بکشتن داد و لقب باین لقب شدند آو یعنی بامیکو نیکو که هرگز در بهشت نخواهد آمد مگر هر که باشد نصاری و بطریق
نصرا نیان اعتقاد و عمل خود را درست کند و این مقوله نصاری بود که فرقه دوم اهل کتاب است و نصاری جمع نصران است که مراد
نصاریت و چون حواریان با حضرت عیسی علیه السلام که ما نصاری دین شما خواهم بود چنانچه در سوره صف و دیگر سوره مذکور است
لقب باین لقب شدند پس اهل کتاب که دو فرقه اند یکی ازین دو سخن میگویند پیرو دین سخن اول و نصرا نیان سخن دوم تا شمار از دین شما
باز گردانند و گفته ایشان فریب خورده بشوق و دخل شدن بهشت یکی ازین دو طریق را اختیار کنید اگر حسن ظن بیو یان داشته باشید
طریق آنها را اختیار کنید و اگر حسن ظن نصرا نیان داشته باشید طریق ایشان را اختیار کنید پس لفظ او درین جابری توزیع قولین بر هر دو
فرقه اهل کتاب است و خدا کلام چنین شد که اهل کتاب یکی ازین دو قول میگویند چنانچه در صورتی که اهل یک شهر یا یک محله در تعیین قائل مقبول
اختلاف کنند مرد و قول می توان گفت که قال اهل البلد لم یقتلوا فلان او فلان و اشکالی که در اینجا وارد میشود زائل گشت بجهت آنکه
آنچه کس از اهل کتاب این نیکو دیکه و بهشت نخواهد درآمد مگر پیرو دین با نصرا نیان زیرا که پیرو دین نصار را باطل میدانند و نصار
دین پیرو دین را نسخ می نمایند بدلیل آیت آینده که وقالت الیهوی لیس اللفصاک علی شیء و قالت اللفصاک لیس الیهوی
علی شیء پس نقل این کلام از اهل کتاب خلاف واقع شد آری اگر پیرو و نصاری با هم اختلاف فرو می میداشتند و هر یک مرید را
مصبوب معنی می نمود چنانچه مسلمانان اهل مذهب اربعه را میدانند این مقوله که بجایش میباشند لیکن این قسم واقع نیست بلکه فی باین الفرض
تکفیر تفصیل و انکار و تکذیب متحقق است و بطریق از آنکه این اشکال بموجب تفسیری که گذشت آن است که لفظ او نصاری عطف بر
نیت یا مقوله قول و دخل باشد و مخالفت واقع لازم آید بلکه عطف مجموع مقوله قول است و چون محیط تقارن فیما بین القولین چنین لفظ
بود و نصاری بود و باقی اجزای کلام در هر دو قول مشترک اما در آن مشترک را تکرار محض دانسته اسقاط فرموده اند و حرف او را بر نصار
چسبانید چنانچه در شمال مرقوم الصد که شد پس تفسیر کلام چنین است که وقال اهل الکتاب لن یدخل الجنة الا من کان
هو او قالوا لن یدخل الجنة الا من کان نصار و ما حاصل این عطف توزیع این بود و کلام بر مجموع اهل کتاب شد
و آن مطابق واقع است زیرا که یک فرقه از اهل کتاب یک کلام میگویند و فرقه دیگر کلام دیگر و مجموع مفسرین که از نصاری را عطف بر
میدانند ازین اشکال باین طریق تفصیلی بجهت کلام مبنی بر یقین و شریست اول هر دو فرقه پیرو و نصاری را در نصیر قالوا جمع کرده
نمودند بعد از آن هر یک کان هو او نصار فشرعوا فیما بین نوجیه خبره الیهیت قومی و آن آنست که جمع دلیف مستلزم جمع در شریست
پس باینکه گفت که لن یدخل الجنة الا من کان هو او نصار که بحد و او نه بحد او چنانچه در جمیع امثله لفظ فشرعوا مستلزم جمع است
شد درین بیت که بیت سید به و آنرا به ترتیب فو شریست دل او معده را و بیکر را معنوی است و درین بیت که شعر
کیف اسلو وانت حقف و غصن و غزال لحظاً و قد آورد فاً و درین آیت که من رحمتی سبیل
لکم اللیل و النهار لتسکنوا فیه و لتنبغوا من فضلها و علی هذا القیاس بآیه یا کر که آو درین جا یعنی داو
گردانیده شود آری نسبت هر قول ازین دو صاحب آن قول بالتبیین و التخصیص نسبت این جمع مفهوم نمی شود لیکن در مثل این مقام
سایع بادی لغات تشخیص قائل هر قول می تواند کرد زیرا که تکفیر و تفصیل هر یک ازین دو فرقه فرقه دیگر را معلوم و مانند این است
آیت دیگر است که در آخر سیاره می آید و می فیه تعالی و قالوا کنی هو او نصار نهند و باجماع در مسلمان را باجماع گویان
دعوی بدلیل ایشان فریب نخورد و بدانند که تلك امّا ینهمم یعنی این همه آرزوهای بی اصل ایشان است مانند آرزوی کسی
که در غلوت است سیر بر و لا ساخ و خیالات می بندد و خوشند میشود و اگر ایشان از راه سفاکت آنها را این آرزوهای خود را چنین بخواهند

و این خوشتر است بطریق سبب اعتقاد بیان کردن که بدیشان قلی یعنی بگو که هر مدعی را نقیبا و انبیا تا بمرد خود دلیل با آورد
 و لا دعوی او باطل من نامسموح است پس کما نقیبا بگو که یعنی بگوید دلیل واضح خود را برین دعوی از نفس الهی با قیاس علی مرکب
 از مقدمات صلوٰه و این کما نقیبا بگو که یعنی اگر سبب شهادت است که درین دعوی و بات و اصل آن بود بصیغه امر انبیا با فعال
 که ایستاست یعنی آوردن همه را بسبب قرب مخرج به بدل کردن بات شد و این قلب بر جمیع صبیحه های امر متصل است بات ایستاست با تو
 باقی باتیا با تین و بعضی از اهل عربیت این لفظ را اسم فعل میدانند لیکن تصریف آن بطور تصرف فعل مرجع آنست که فعل است اسم فعل نیست
 بلی یعنی آری این قدر بموجب دلائل متلبه و نقلیه ثابت است و نزد جمیع اهل حق مسلم که من انکم و جعکم الله یعنی هر که نقاد ساخت روی
 خود را برای خدا و آیات و احکام او را در هر عصر و زمان بر بنیبره که با و رسید بر سر و چشم خود گرفت و تعصب قویست و لجاج برآیند خود را
 و نقل نداد و حق محسین گفنی و آن کس که کار هم باشد مرکب فعال شنبه و اعمال قبیح و آجوه یعنی پس برای اوست اجر علی
 که بهشت در عنوان الهی قرب مکان است از آثار آن اجر است عین کتبه یعنی نزد پروردگار او که انقیاد او نموده و بموجب فرموده او کار
 کرده اگر چه نزد مخالفان او او را هیچ اجر نباشد و عمل او را محیط نشناسند و کما علی غیر یعنی کسی که برین صفت برین قسم استخارج
 از ترسانیدن مخالفان ایشان بی فاعل انکاشه کن یا عمل ایشان با و کما علی غیر یعنی در اینها نمیکند مشهور از طعن و تشنیع مخالفان
 خود و قبل و قال سپرده ایشان زیر که ایشان را با پروردگار خود کار است که قدران هر عمل است و دانای هر صفت و قصد و عقیده
 و لیست نه با خلق پس انقسم شما س خواه یهودی باشند یا نصرانی یا غیر ایشان مستحق دخول در بهشت اند و حصر کردن دخول در بهشت
 از فرق با دینی و از منی خاص باطل است بلکه انحصار بهشت در حق اهل دینی وقتی متحقق میشوند که غیر از آن دین همانند منسوخ شود
 و تا قیام قیامت دینی دیگر و رای آن دین آمدنی نباشد و چون در یهودیت و نصرانیت این هر دو وصف متحقق نیست انحصار بهشت در اهل آنها
 بوجهی صحیح نیست در اینجا باید آنست که حق تعالی در ایجاد اجر و ذوال خوف و حزن و در نظر ذکر فرموده است اول اسلام و بعد
 دوم احسان آنکه مفسرین اول امر تصحیح معانی حاصل نموده اند و ثانی را بر اصلاح عمل پیافادین آیت مضمون للذین امنوا و عملوا
 الصالحات فعدله کما یجاءد قرآن مجید و عده ثواب بر همین عنوان مترتب گشته و جماعه دیگر گفته اند که این کلام و الی اسلام محبت زیر که معنی اسلام
 عام تصدیق به مضمون کلمه طیبه و اقرار آن است و بر براهین غایت روز و دادن زکوة و حج خانه کعبه بموجب حدیث صحیح که لا اسلام
 ان تشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و تقيم الصلوة و تاتي الزکوة و تلج البيت ان استطعت الیه مبیدا
 و تصوم رمضان و معنی این اسلام خاص است و تحقیقش آنست که مرد مسلمان بجمیع اعضا و جوارح و شواخود در جمیع احوال
 اوقات خود از عبادت کلی و انقیاد تا نام نسبت بر پروردگار خود نماید و همین اسلام است که حق تعالی آنرا از حضرت ابراهیم علیه السلام
 و هم نور تعالی اذ قال له ربنا اسلام قال اسلامت لوب العالمین و همین معنی است اشارت در حدیث نبوی ص که المسلمون
 سلم المسلمون من لسانه و دیده را که وجه معنی آنست و هر چند از دین شی گاهی بگردن و گاهی بکمر گاهی با عنای دیگر نیز تمیز
 میکنند لیکن وجه که معنی چهره است خصوصیتی دارد که در اعضای دیگر آن خصوصیت یافتنی نشود و آن آنست که چهره آدمی اشرف اعضای
 اوست بجمع حسن ظاهر و باطن و تنگ و تنگ و بدست و او را که در کمر است و بهترین عبادات که سجد و است بر همین عضو حاصل میشود پس این عضو که باطن و ظاهر
 و قائم مقام است چون کسی این را برای کسی متعالی و توان داشت که جمیع اعضا و شواخود را از اسلام بماند و توکل صحیح و تقوی و در
 و امیر بریم حب و قدرت خود را تا مع امر او تعالی نمون تصویبست و همچنین این احسان را احسان شریف و تحقیقش آنست که در حدیث صحیح ال جبریل و واضح
 للاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فایزاله یعنی نیک کردن محال آنست که عباد خود را چنان بخار که با او را نبیند و این معنی است و این

آداب عبادت کفایت میکند و لازم این و دین نیست که عمل خود را از سه عمل نگاه دارد و اول غسل نیست که مصلحت آنست و در آن
خلوط نشود و دوم وضو مشروط بر آنست که عمل را اختیار کند و از طرف خود در آن کم نماید و آن را بر چه مسنون بر بابت جمیع شرط
و آداب و اگر سوم بعد فراغ از عمل از منافات و تمضیات ثواب مثل معاصی شبهات اجتناب و در دو چون چنین که مستحق
اجر و ثواب بود و کثرت و خوف و وزن نامقبولی نازل شد باجماع درین آیت شاهده است بلکه حال بیوایان و مفسران این را
هر که بحال بشنیدان مایست زیرا که اسلام توجه الله دارند که حکام نامنجه او را قبول نمایند و به پیغمبر وقت گردید و شوند و نه چنان عمل
نصیب ایشان است که از طرف خود شرائع ابتداعیه را اختراع نموده اند و تبدیل و تحریف او ضاع مقرر و شریعت کرده پس نام
که برین حالت باشند ایشان را ترفع دخول بهشت خیال فاسد چه جای آنکه ایشان با خصوص مالک بهشت باشند و دیگران را
و آمدن نهند آری اگر تغییر طریقه خود نمایند و انقیاد کلی برای احکام الهی بپرسایند و اعمال خود را بیک سازند مطابق شریعت
وقت فرموده و پیغمبران البته اجر و ثواب فائز شوند و چه قسم عادی باطله اهل کتاب را باطل طلب دلیل محبت و قبول
توان و هشت مال آنکه فی باین ایشان بابت دین تکاذب و تجامد مانع است و قالَتِ الْيَهُودُ لِكَيْسَتِ الْفَارِصَةُ عَلَى شَيْءٍ
یعنی و میگویند بیوایان که نیستند نصاری بر چیزی از دین و هدایت بلکه بر محسن کرامی و ضلالت اند و عقاود عمل بر آنکه حضرت عیسی را
پیغمبر و انجیل مقدس کتاب منزل من آمدند و قالَتِ الْفَارِصَةُ لِكَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَى شَيْءٍ یعنی و میگویند نصاری که نیستند بیوایان
بر چیزی از هدایت و دین زیرا که تورات و حکام تورات آمدن حضرت عیسی و انجیل منسوخ شده در آن هدایتی نمانده پس اگر قبول
را ازین دو قول اعتبار کرده شود همه اهل کتاب از درجه اعتبار ساقط میشوند و این کتاب لائق اقتدایمانی نماند و اگر یک قول را ازین
دو قول معتبر داشته آید و دیگر را لغو و ساقط کرده شود ترجیح بلامرغ لازم می آید زیرا که هر دو فرقه در حکم کتاب خود برابرند و هیچ یک
بر دیگری ترجیح نیست و گفته یعنی و ایشان بر خواجه بیوایان باشند خواه نصاری یا یهودان **الْكَذَّابُ** یعنی تلاوت میکنند در وقت استدلال بر
ابطال مذہب هم دیگر و هشتم و بقول خود آیات کتاب الهی را پس اگر شخصی خواهد که بجز و اقوال اهل کتاب حق را از باطل ممتاز سازد
مکن نیست بلکه اگر قول ایشان معتبر باشد بطلان هر مذہب ثابت میشود مذہب بیوایان به گفته نصاری و بدلائل ایشان و مذہب
نصاری به گفته یهودان و دلائل ایشان و لهذا حضرت ابن عباس من چون این آیت تلاوت می نمودند میفرمودند صدقوا و الله معنی
و دین قدر است گفتند که هر دو فرقه بر هدایت و دین قائم نیستند بلکه هدایت و دین در طریقه دیگر است و رای این هر دو طریقه و بهر حال سبب
این تکاذب و تجامد اقوال ایشان قابل اعتبار نماند بلکه اگر اهل کرده شود ایشان را بر جا بطلان عرب و مشرکان که نیز فرستی و نفی
ثابت نیست زیرا **كَذَّابَاتِ مَا لَكَ الَّذِينَ كَانُوا مِنْكُمْ يَكْفُرُونَ** یعنی این منم کلام بیوایان میگویند لایکله مطلق علم کتاب ندارند مثل سبب
تمتش برسان و ستاره برسان بعینه مانند کلام ایشان بلا تفاوت و چون عالمان مانند جا بطلان بی صرفه بجایند و دیگر اقوال ایشان را چه
اعتبار نماند کسی بجهت ایشان حق تواند دریافت و نیز کلام هر فرقه در حق و دین خود و حق هم باطل است زیرا که بیوایان میدانند که
نصاری بعضی مقدمات انبیای سابقین را معتقد اند و بعضی اعمال تورات را مسلم میدانند و بجای آنکه بجهت نصاری میدانند که بیوایان نیز
بهین منم بعضی اصول و دین پس یعنی هدایت و دین را ایشان مطلقا که نقطه علی شئی بر آن ولادت دارد و از هر کی نسبت بر مری مانع نمی تواند شد
که از راه تصب این ترتیب بطلان بی فهم است و لهذا علما تصب نظر از انبیایان اعتبار می افتند و اقوال ایشان سند نمی مانند و چون
هر فرقه اهل کتاب بسبب اهل تصب یا سبب بی مری و کلام هم رنگ جا بطلان شدند و جا بطلان خود را از قدیم با و پس بر آن آشنائی دارند
پس صفت حق از راه ایشان باید منسخت **كَانَ اللَّهُ يَكْفُرُ بِكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ** یعنی پس انجالی حکم قاطع خواهد فرمود و میان هر دو مذہب

و جابلان دیگر و نه قیامت برسانیدن جزای هر کس بقدر کند و او فی ماکان و فی اوقاف و یجعل لک نفسی در آنچه ایشان در دنیا و در آن
اختلاف میکردند جابلان هر دو فرقه را باطل میدانستند و اهل کتاب جابلان را همچنین هر فرقه را اهل کتاب فرقه دیگر را کافر و کلمه میدادند
و چون مال چنین است پس قول اهل کتاب که اید داخل الجنة که امن کان هوذا اوضاری پسین قول ایشان باطل گشت زیرا که
موافق قول یهودیان نصاری و یسوعیست و موافق قول نصاری یهودیان و چون هر دو اهل کتاب اند اقوال هر دو را اعتبار
باید کرد پس مجمع بین النقیضین لازم آمد و این محال محض سبب اعتبار قول اهل کتاب لازم می آید پس ثابت شد که قول اهل کتاب
در تشخیص حق معتبر نیست باقی ماند و در جواب سؤالی چند جواب طلبی آنکه لفظ علی شئی گفته است و سیاق نفی واقع شده حال آنکه در هر دو
از یهودیان و نصاری این نفی عام صحیح نیست زیرا که هر چند بدیه مخالف باطل باشد اما در شئی داخل است و اگر شئی را بقرینه مقام چیزی
صحیح و معتد به حمل کرده آید نیز این نفی عام درست نباشد زیرا که بعضی اعتقادات و اعمال یهودیان نزد نصاری و همچنین بعضی اعتقادات و اعمال
نصاری نزد یهودیان محترم و اعتقاد و دشت جوایش آنکه این کلام از ایشان در وقت خاصه مجاز و از راه تعصب سر بر زده و بوی آنکه
مذهب ایشان باشد و اهل تصب اکثر از این قسم کلمات بی اصل که نزد خودشان هم باطل می دانست میباشند میگویند آن سخن و این جواب
و غیر هم از ابن عباس من روایت کرده اند که چون مردم بخبر آن که نصاری بودند برای ملاقات آن حضرت آمدند و دشمنان یهود که
در قریب و جوار آن حضرت می ماندند نیز برای دیدن ایشان و مجلس عقد سخن می ماندند و در جواب آن جناب مزاحمت و مناظره
با مردین و مذهب آغاز نهادند و رافع بن حرمله که یکی از دشمنان یهود بود به نصاری گفت که شما هیچ چیز نمیشناسید زیرا که عیسی را پنجمین
سیدانید و بنحیل را کلام الهی می شناسید و در عیسی پنجمین بود و بنحیل کتاب موسی اصل مذهب شما هیچ است شخصی از نصاری بخبر آن
رجعت و گفت که شما نیز نزد ما هیچ چیز نمیشناسید زیرا که موسی را پنجمین سیدانید و تورات را کتاب الهی گمان میکنید و در موسی پنجمین بود
توریت کلام الهی آن حضرت از این کلام ایشان بسیار ناخوش شدند و فرمودند که عجب است از شما که بر هر کس از شما که ناخود اراده
و در بر کتاب تصدیق کتاب دیگر و پنجمین دیگر موجود است حق تعالی مطابق جواب آن حضرت این آیت فرستاد و بعضی از مفسرین این مقوله
بر مذهب هر فرقه حمل نموده اند و گفته اند که مراد نصاری از نفی هدایت یهودیان آن بود که یهودیان این زبان را که بعد از حضرت عیسی درین
یهودیت قائم اند هیچ نصیب از هدایت نیست که قبل از نسخ دین یهودیت مبعودی باشند و مراد یهودیان از نفی هدایت نصاری آن است که
ما به الامتیا نصاری از یهود باطل بی اصل است که ایمان موسی و دیگر انبیای امینین و قبول احکام توریت که قدر مشترک بین الیهود
و النصاری است صحیح و درست باشد و ظاهر است که در مع و در هر فرقه ما به الامتیا از آن فرقه ملحوظ میباشند اما مشترک در میان آن فرقه
و فرقه ای دیگر سؤالی و در آنکه کذا لک کلمه تشبیه است مرکب از کات تشبیه و لک که اسم اشاره است و ظاهر است که اشارت الیه و بظواهر کلام
سابق است پس لفظ مثل قولهم کذا را محض شد زیرا که کات تشبیه مراد مثل است و قولهم سبای ذلک افتاد و جابش آنکه مفسرین را در
رفع این تکرار و در طریق است آنکه مثل قولهم انا لک کذا میسازند زیرا که در میان سبب آمدن بر رسول و سبب فاصله بسیار شد
و در آنکه باختلاف تشبیه حمل میکنند تفصیلش آنکه در لول که ذلک تشبیه قول بقول است و در لول مثل قولهم تشبیه قول بقوله یا بقیس
یا باختلاف و در تشبیه محمول میسازند تفصیلش آنکه مراد از لک ذلک فی البطلان و الفساد است و مراد از مثل قولهم کونا ناسیا
عن العداوة است با جمله غرض از آوردن این دو لفظ بیان آن است که بچند وجه درین قول مشابهت با جابلان مشترکین که در محراب
و هنوز هم ساینده که ادیان حق را منکر میشوند و اگر در حال خود اهل کنند خود را از زبان حق و اتباع انبیاء و کمال و در پی بغیرند زیرا که باجماع
دانیان نبی آدم مطابق اهل تعظیم مساجد است منع کردن آن ذکر از مردم ایشان این در فعل تنبیع عمل می زند و کون اهل محض مساجد الهیه یعنی

نیست ظلم ترازان کس که منع میکند و مسجد بای خدا که خانه های او بند بلا شرکت غیر آن یثا که قضا اسم الله یعنی از آنکه که ذکر کرده
 خود روی نام پاک او تعالی خواهد بدل و خواه زبان و خواه هیچ اعضا که عبارت از نماز است و برین قدر که گفتا کند و بلکه خواست
 خانه های خدا را از بیخ و بن بکند و سعی فی خرابیها یعنی سعی کرد و خراب کردن آن مسجد یا محض بنا بر تعصب آنکه درین
 مسجد یا محال فان ما بعبادت مشغول می باشند پس مسلم این کس بجهت تراکم پیدا کرده و در ظلمت های دیگر این تراکم یا فتنه
 آنکه انواع ظلم بسیارست ظلم مالی و ظلم عرضی و ظلم جانی و اعلامی مراتب ظلم آنست که خانه کسی را غصب نمایند و بلند و در مقام بی
 عدت ظلم پدید آید و میکنند و میگویند که فلانی خانه فلانی را تصرف شد و او را از خانه بر آورد زیرا که در غصب خانه کو یا غصب تمام
 مستلزمات شخص متحقق میشود و دوم آنکه غصب چیز کسی نیز مراتب مختلف دارد غصب مین و غصب منافع و اعلامی مراتب غصب
 بن است که نام او را بهم در مقام ذکر و مذکور و و اندازند سوم آنکه بعد از غصب نیز تصرفات غاصب چند نوع می باشد گاهی دعوی
 نمک میکند و گاهی دعوی عوض می نمایند و چون چیز غصب را از اصل میکند و خراب ساخت کمال ظلم شد و ظاهراست که از نام
 ظلم همان ظلم اعلی و اشنع است که نسبت بخالق و منعم خود باشد و چون ایشان نسبت بخالق خود این نوع ظلم را مرکب شده باشند که
 بنای او را غصب کنند و نام او را مذکور کردن نه هندی از آن خانه را تخریب و بدم نمایند زیاده تر از ایشان هیچ کس ظالم نمی تواند
 بلکه این ظلم از اهل کتاب فرقه نصاری شدند که بعد از رفع حضرت عیسی که سبب ایدای یهود و فکر قتل آنجناب که از یهودیان بود
 بود این حادثه را داده جماعه از نصاری در پی انتقام شتم پیش طیطوس می رفتند و او را معتقد حضرت عیسی م ساخته بستم
 زند و یهودیان را قتل کنانید و جهت تعصب یهودیان مسجد بیت المقدس که بلا شبهه بنای حضرت داود و حضرت سلیمان م بود
 آن وقت همیشه عبادت گاه انبیای بنی اسرائیل مانده و مملو بود که خدا بوده خراب ساختند و نجاسات و خس و خاشاک پاشیدند
 و آن را کثافتی کردند و هر جا توریست یا فتنه مسجد ختنه و بدل آن مکان متبرک در مکان شرعی آن که مولد حضرت عیسی
 و عبادت گاه مقرر کردند و آن مسجد متبرک تا وقت شیوع اسلام خراب ماند تا آنکه حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنیه
 تخریب نمود و خود و خنفس نفیس خود و دیگر صحابه کرام رضی الله عنهم آن مکان را از نجاسات پاک کردند و آب شسته مطیب و منطف گردانید و محل عبادت
 را ترمیم کردند و از جاهلان اهل که شدند که آنحضرت م را و مسلمانان را از آمدن در مسجد الحرام و نماز خواندن در آن جا و ذکر خدا در آن
 منع مانع آمد بلکه هر کرا از مسلمانان میدیدند که در آن بنا نماز میکند و را با ذکر میکند و شتم اید میدادند و هر چند اینها سعی
 زبانی عمارت آن مسجد نکردند لیکن در تعطیل آن از ذکر الهی و تلطیح به نجاسات معنوی که اسنام اند سعی شدند و در حقیقت خراب کردن
 حدیثان است پس بعد همین روش و دیگر فرقه های کفار از یهود و مجوس رنج گشت که هر گاه بر مساجد شهری از شهرهای اسلام مسقطه
 و آن و جماعت مانع می آیند مسجد را از ذکر الهی معطل میسازند و کار خائنات مذموم خود را در آنها میدارند و هر چند یهودیان مرتکب
 این ستم را کرده اند اما در ادوات شرکین که در پرده آنها نیز مرکب این معصیت بودند حال آنکه نزد این هر سه فرقه مسجد را این نوع
 نیست جایز نیست منع نکردند هر جا قبح است خانه در مساجد که محض برای همین کار موعود و مقرر اند بلکه اولیای مملکتان که هر
 ایراد نمی آید را بجا نینمودند و باین نحو و نیز آن یثا که خلوها یعنی آنکه داخل شوند و مسجد بای خدا که خاکیان یعنی مکرر رساندن
 این که مباد از مادر اوی حق و تعظیم این مکان تقصیری واقع شود و از روی کما حقانه بر سرند شویم چنانچه در دیوان عام و دیوان خلعت و شایان
 در هر سال می باشد چه جای آنکه این ظالمان اینقدر تنگ حرمت نمایند و اصلا بر دای آن نمهند پس این قسم اشخاص اگر شرک کنند
 و در این بی ادبی و بی احترامی شدند و اعظم الناس شتمند و اگر دعوی توحید و اتباع ملت اند پس کار ایشان مخالف کفار ایشان شد که تعظیم

[illegible]

بیان اصناف مساجد ربوبی خدا

خبر کبری مسجد میکند و بار بار در آن مقام متبرک که در وقت میناید پس ای او که ای ایمان تبیه نمیم آنکه در شرع شریف آنچه در باب بنظیر مساجد
 طاعت است چند چیز است در مسلمان را باید که از آن چیزها هر چه در تقدیر خود باید و بایست که در آنجا در نماز مساجد داخل نشود و در یک
 آباد کنندگان مساجد مینماید و در اول پیاده و بارفتن برای ادای فرمن در مسجد مخصوصا در وقت تاریکی که موجب حدیث صحیح کجاست
 گنایان است و نیز در حدیث شریف است که هر که در خانه خود طهارت ببرد حسن نماید باز بسوی مسجدی از مسجد بار و از نشو و نجس نیست
 ادای فرمن خدا هر کدام کاری میکند بیک کام یک گناه و او فرو میریزد و در یک کام درجه او در پیش بلند میشود و در آنکه مسجد را پس
 و غاشاک و آب بینی و آب پهن و دیگر کرمات طبعی و نجاسات شرعی پاک دارد و از فروختن بجامه و در خوشبو مطهر سازد و در فرش لطیف
 پاک لبی تحلف در آن بکشد و در حدیث شریف است که حسن غاشاک از مسجد و گردن و بار و لب گشتی بنزد آن مکان متبرک هر
 حوران بهشت است اما درین باب احتیاط کند تا نوبت بریت و مطلقا کردن مسجد آب ز سقش بنزدن بکله و ریا حسن و نکین میان
 بلاجمه و مثال ذلک رسد زیرا که این چیزها مسجد را از حکم مسجد برده و در غاشاک و داخل میسازد و بعد از حضرت امیر المؤمنین عمارت
 چون مسجد مقدس نبوی را مسجد عمارت فرمودند به معماران ارشاد کردند که اگر کسی از آنکه از آن تخریب تصفیه تفتیق الناس
 یعنی بنای مسجد آن قدر محکم کن که خوف بکشد باران و در شود و خبر از بارش تا این مسجد را بر نمی و به زودی نیکم کنی که مردمان در نشو
 خواهند افتاد و در وقت عبادت آن رنگ و لغیر و نقش پذیرب معترف خواهند گشت و در عبادت ایشان قصه و رقص خواهد
 ستم آنکه چون در مسجد داخل شود اگر وقت ادای فرمن و سنت است بنهار الا و در وقت سجده المساجد و نماید موجب حدیث ابی نواز
 که در صحاح سته موجود است اذا دخل احدكم المسجد فليركم كعتين قبل ان يجلس واكر فرمن و سنت و نفل و دیگر را دانند و بنده مسجد
 از وساقت گشت آری اگر اوقات منوره نماز باشد مثل عین است و طلوع و غروب بالاجماع یا بعد از فجر و عصر و عتمة خفیه پس باید که استقبال
 قبله نشسته کیست خفیه بزرگتر شغل شغل شده و باز حاجت خود متوجه شود و در آن وقت نماز کند چهارم آنکه چون در مسجد داخل شود بایست
 مقدم سازد و چون بر آید پای چپ را مقدم سازد و در وایت حضرت فاطمه زهرا صلی الله علیها و آلهیها و سلم آمد و که
 در وقت داخل شدن مسجد بگوید صلی الله علی محمد و سلم رب اغفر لی ذنوبی و اقهر لی ابواب جهنم و در وقت بر آمدن بگوید
 صلی الله علی محمد و سلم رب اغفر لی ذنوبی و اقهر لی ابواب جهنم و مسجد برای انتظار نماز جماعت عبادت است
 و همچنین بعد از ادای نماز برای ذکر و تهلیل تسبیح و در حدیث صحیح وارد است که آمدنی که نفل بعد از نماز در تمام غرض ششمی ماند و فرشتها در حق
 او این دعا میکند اللهم اغفر له و ارحمه لیکن این دعای فرشتها آموختی است که در نور او گشته نشسته ششم آنکه در مسجد حتی المقدور خرید و فروخت
 و دیگر معاملات دنیا مثل اجاره و متصاع کند و مردم را باید که در مسجد قبل از نماز جمعه حلقه نشسته پنجم آنکه در نماز و زیارات بی فائده و ذکر
 اخبار امر و سلاطین مشغول نشود بلکه همه بر شغل نماز متوجه قبله نشسته مشغول نماند و چیز که شده و را در مسجد با و از طبعه بخوبی بگذراند
 خود را بلا موجب در مسجد بگذراند و طحال بیرون را و بجهنم آمدن و بجهنم صلاح در مسجد نیارند و در تمام جمیع ضائقه و مصاوبه
 کنند و حاجتی نیابند و فقران و مسجد سوال کردن و دست رد دادن فقران اگر در مسجد سوال کنند کرده است تا باین اصل خود نشو و نجس
 اشعار در مسجد ممنوع است که شعری که شغف تمجید ربی تعالی و لغت پیغمبر یا شغل بر عطر و صلیح باشد و در عین مسجد گناه کاران را بیست
 نباید که در خواب کردن در مسجد با ضرورت کرده است و عند الاضطرار مضائقه دارد و توقف انداختن در مسجد گناه است و علامت آن است
 که زود او را از آن مکان بر آرند و آن مکان را پاک کنند و اگر زمین مسجد سخت نباشد آن تف را زمین کافیه و فن کنند و کار گیر را و چه
 نشسته کار کردن ممنوع است که اگر متکلف باشد و در آن حرفت خود قوت میرسد و غسل خود و جماعت در مسجد بوی که زمین مسجد آب

بیان ممانعت مسجد از نجس

بیان ممانعت مسجد از نجس

که با هر آنکه آنحضرت م در سفر غزوه بودیم و وقت وقت شب بود و آن شب بسیار تاریک بود که ستاره‌های منوره در آن منزل جیت قبله معلوم
 نمی شد مردم بجهت بیخوشی نماز کرده اند و برای اعلام آن جهت خطوط کشیدند و بر آن خطوط سنگها نهادند چون صبح روشن شد معلوم کردیم
 که آن همه خطوط از جهت قبله انحلاف تمام داشتند این بنا بر آنست که آن جناب م عرض کردیم و شکایت نمودیم که یا رسول الله همه خطا کرده است
 غیر قبله نماز کردیم حق تعالی این آیت نازل فرمود و آنحضرت م فرمودند که نماز شما درست شد و مقبول گشت و در اقطبی همین قسم واقع از جای
 عبدالمیزب روایت کرده است سوّم آنکه جاهل از قدما می گفتند که قبل از تعیین قبله مردم مخیر بودند بهر سمت که میخواهند نماز میکردند
 و من بعد این حکم منسوخ کرد ولیکن سندیان تخمیر از روی روایات صحیحه باین نیتشوا احتمال محض است آری قتاده و عبد الواحد بن زید گفته اند
 که بعد از شب معراج مسلمانان در استقبال بیت المقدس کعبه مختار بودند ازین دو مکان بهر یک نوبه بجا میروید و من بعد این تخمیر منسوخ گشت
 چهارم آنکه مدلول این آیت خاص است بمسافر و نوافل کزار که اگر بر سوگن نماز نفل بکزار و بهر سمت که سوگن او شود بخود نماز او درست است
 و آن حضرت عمر بن عمر را همین قسم نماز کرده اند چنانچه در صحیحین و دیگر صحاح مروست پنجم بهیمنی و ابن ابی شیبه از حضرت امیرالمومنین
 فاروق م روایت کرده اند که کسی را ایشان این آیت خواندند و الله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله ایشان فرمودند که
 معینتر چنین است که مابین المشرق والمغرب قبله اذا اقمتم قبل البیت و این تصویر در مدینه منوره درست می شنیدند و در
 ترمذی و دیگر صحاح بروایت ابوهریره م روایت از آن حضرت م وارد است که میفرمودند ما بین المشرق والمغرب قبله پس حاصل این
 آیت نوسه است و آنکه استقبال مین کعبه علی التخصیص ضرور نیست بلکه جهت کعبه هم کفایت میکند ششم یعنی از اهل تدقیق گفته اند که
 در موضعی که معاطر که است بهر طرف که رو خود را متوجه سازد استقبال کعبه حاصل میشود چنانچه بر دانیان فن بیات پوشیده نیست
 هفتم آنکه مضمون این آیت در حق کسی است که مشاهد خانه کعبه دارد از هر طرف که خواهد متوجه کعبه می تواند شد هشتم آنکه نزول این آیت
 در حق عاست نه در حق نماز چنانچه از حسن بصری و مجاهد و ضحاک م مروست که چون آیت ادهی فی الاستیجاب لک نازل شد مردم
 پرسیدند که بکدام سمت متوجه شده و ما گفتیم در جواب ایشان این آیت نازل گشت رواه ابن جریر و ابن المنذر م مجاهد و غیره جامع نمیزد
 نهم آنکه نزول این آیت در حق عبادت نیست بلکه در حق کیز و فراست و خطاب در لفظ قولوا بر اگسالی است که منع میکنند از ذکر خدا و سعی میکنند
 در خواب کردن مسجد یا مراد آنست که اگر از سوای دنیا و عذاب آخرت شما خواهد که برگزید و قرار خلاص شوید شما را این سعی بکفر
 نیست زیرا که مشرق و مغرب مین در تصرف خداست بهر سمت که خواهد که بکثرت سوای دنیا و عذاب آخرت که بگذرد خداست در حق شما عباد شما
 خدام آمرزید که او تعالی واسع التحرف و القدره است و علم و محیط بهر مکان است از وی فرار نمی تواند شد باجمود و وفور و اهل کتاب
 که بود و نصار باشند و دیگر فرق باطله مثل جاهلان که و هنوز و مجوس با وصف ارتکاب این نوع ظلم که اشد انواع ظلم است استحقاق دخول
 نماز در جای آنکه غیر از این کسی در بهشت نرود و بهشت خاص نصیب ایشان باشد زیرا که ایشان در حق پروردگار خود سب و شتم و ظلمه
 و این ظلمی است که در شناحت از ظلم سابق هم بالاتر است و قالوا یعنی و گفتند همه ایشان خواهد بود خواه نصاری خواه لشکریان عوب که سابق از ایشان
 الذین لا یعلمون تغییر یافته است اتخذ الله ولدا یعنی گرفته است خدا بر احوه اولاد را بهر دلیلی که غیر م پس خداست و نصار
 میگویند که مسیح م پس خداست و مشرکین عرب میگویند که فرشتگان دختران خدا اند زیرا که کارهای عذائی میکنند و در نظر هیچ کس نمی آیند اگرچه
 ما بودند بر دینی اختیار نمی کردند و در کوفتن اولاد و چند در جانوران و آدمیان عینی نیست که نسبت آن یکی از آدمیان سب و شتم باشد
 بل در حق حضرت باری عز و شانه عینی است عظیم و شتمی است بغایت قبیح مانند آنکه مستغفرش بودن در حق زمان عیب نیست و
 در حق مروان و شمام است و لهذا در صحیح بخاری و دیگر صحاح بروایت ابن عباس م روایت شد که حق تعالی

برهم کرده و اگر فی حد ذاته واجب الوجود نباشد لابد بایجاد جناب باری موجود خواهد بود و درین صورت عبادت لازم آمد معنی
 فرزندی و ولایت باطل گشت پس معلوم شد که مرتبه خدائی با فرزند گرفتن منافات صریح دارد زیرا که فرزند را باید که از جنس
 والد خود باشد و الا فرزند نخواهد بود و جناب و تعالی را هیچ چیز محال نیست و از شد بل که ما فی السموات و الارضین بی شک
 است و آنچه در آسمانها و زمین است مطلقا و ظاهرا هست که مخلوق و مخلوق هم جنس مالک و خالق نمی تواند شد و لهذا در تشریح شرف
 است که هرگاه شخصی مالک کسی از اقارب خود شود آن قریب آرا میگرد و پس در میان عبادیت و ولایت خدائی کلی است
 و نیز اولاد را و حبست که از عبودیت و الدخ و خارج باشند و مجلس از آسمانیان و زمینان از رتبه بندگی او خارج نیست بلکه
 کل که قاضی که یعنی هر چه از آسمانیان و زمینان برای او مطیع و متقاد اند بعضی از ایشان بطوع مثل انبیاء و ملائکه و مسلمانان و مؤمنین
 و بعضی زور و کره مثل کفار و شیاطین و منکرات و نجس و منکر که برگاه میخوابد ایشان را زنده میکند و هرگاه میخوابد میمیرد و هرگاه
 میخوابد مستمدا و هرگاه میخوابد مریم میکند و هرگاه میخوابد غنی و دولت مند سازد و هرگاه میخوابد فقیر و غلبه میکند و هرگاه
 ایشان این تصرفات را دروغ نمی تواند کرد و کوبل کرده است و باشند و اگر ایشان بگویند که ما نیز دلیل داریم بر آنکه بعضی از مخلوقات
 الهی مرتبه فرزندی دارند و آن است که حضرت عیسی علی نبینا و بعیر پر پیدا شدند و آدمی را پدری میاید پس پدر ایشان خدا است
 و چنانکه حضرت عزیر علی نبینا و بعیر پر پیدا شدند و آدمی را پدری میاید پس پدر ایشان خدا است و چنانکه حضرت یونس
 علیه السلام را بله و اسطوخ قالی مانند پسران تعلیم کتاب خود فرموده است و این دلیل آنست که ایشان مرتبه فرزندی چنانچه
 و هم پس در شهادت جمیع صفیات الهی فانی شده اند و خود را تابع اراده آن جناب ساخته اند و از ایشان تعالی صادر میشود
 که متدور مخلوق نیست و این اتحاد مرئی و اتحاد عملی دلیل ولایت ایشان است که گوئیم شاد و معرفت صفات و افعال الهی نهایت عظمت
 ازین جهت این شهادت که تا میشود اگر چه از معرفت صفات و افعال و شمار میوه این شرم بهیچ وجهی گفته و اوصاف و افعال عده
 او را نمی تواند فهمید پس این قدر خود به فهمید که او تعالی بدایع السموات و الارض یعنی از سر نو پیدا کننده آسمانها و زمین است بی آنکه
 سابق از پیدا می آید اما او فاعل این پیدا شدن است پس از وی چه بعید است که آدمی را بعیر پر پیدا کند یا کسی را بعیر مطهر بشمارد و تعلیم کتاب خود
 نماید و اگر نظر اهل فکر بر دایره او تعالی در پیدا کردن هیچ چیز محتاج با او و حساب نیست بلکه از اقصی کفر گویی چون سرانجام پیدا
 کاری را قائما بقول که کنی یعنی پس طریق همین است که میفرماید آن چیز را که بشود آن چیز و رشدن و سرانجام یافتن از فرموده او و کلام
 و توقف میکند و میگویند یعنی پس میشود آن چیز را توقف پس اگر پیدا کردن چیز بدون ماده و حساب مقتضی آن است که آن چیز فرزند خالق
 خود شود پس هر چه دعوی ولایت و فرزندی لازم خواهد آمد و عیسی عزیر و فرزندان را ضمیمه خواهد نمودند و اگر حقیقت پیدایش
 با مرتبه با سبب که در نظر طایفه زمین که یک چیز را بعد از چیز دیگری میند اسباب موهوم شوند باقی ماند و در اینجا چنانچه که مفسرین و مروج مقام
 نه من آنها نمایند اول آنکه ثبوت ولایت برای جناب باری تعالی چنانچه ازین آیات معلوم شد صریح خلاف عقل است پس این قدر
 جمع کثیر که از اطفال خالی نبوده اند چه مضمومین و این امر رسیدار شدند و لهذا بعضی از علمای تحقیق آن را ندانند که این جاءه سال را از اعتقاد حقیقت
 ولایت نبود بلکه خلطی است که آنها بین قد و بعضی از مخلوقات را با الهی عبادیت مرتبه میدهند و آن مرتبه را تفسیر از تفسیر می نمودند و آن بعضی است که
 لیکن درین ترجیه بدو وجه شده است اول آنکه در مقام این عقیده باطله با ایجاد قرآن مجید الفاعلی وارد شده که صریح ولایت حقیقت ولایت
 میکند مثل فی یكون له ولد ولو کن له صلیبه و بعضی با تصریح حقیقت ولایت نیز اشاره کرده که وجعلوا بیله و بین الجنة و النبا
 معدنی پسینا باشد و دوم چون معتقد ایشان نمی باشد پس و حقیقت خلط تفسیر غلطی نموده باشند و معنی زیر آنکه مطاعا و محببت

همچنین هم بر بعضی مخلوقات ثابت است بدین اصطفا و محبوبیت بنا تعبیر یعنی میگردند پس این قدر غلبه بشدید بابت این خطای لفظی
 بطنهاست و چه چاره ساختند و می توان گفت که اصطفا و محبوبیت با محبت و منافات ندارد و معنی هر چون که باشد منافی محبت
 است و الفرق آن است که اصفا و محبوبیت مصطفی و محبوب را از مرتبه او خارج نمیکند بلکه را علی درجات آن مرتبه سیر سازند مثلاً هر که از خلایق
 یا کثیران چیده و برگزیده و محبوب مالک خود میشود همین معنی میشود که حق غلامی با کثرت کی خود را خوب ادا میکند بخلایق معنی او تنها
 و لذت معنی را از مرتبه او بر آوردن و در مرتبه خودش اندک و قائم مقام خود ساختن لازم نیست و این معنی مستلزم هیچ ترک است بخلایق
 اصطفا و محبوبیت با فقر و محبت و دوم آنکه لفظ کل له قائلان دلالت میکند بر آنکه همه آسمانیان و زمینیان مطیع و منقاد و خباب حضرت با شرف
 اند چنانچه ابو نعیم طبرانی و ابویعلی و ابن جابر و دیگر محدثین بر روایت ابوسعید خدری از آن حضرت ع آورده اند که کل حروف فی القرآن
 یدکر فیها القنوت فیهما لطاعة حال آنکه مخلوقات بسیار مثل شیاطین و کفار اصلا مطیع و منقاد احکام الهی نیستند و لهذا مجاب حضرت
 ابن عباس رضی عنهما از این آیت سوال کرده بود و جواب فرمودند که اینها نیز در قیامت مطیع و منقاد خواهند شد بار دیگر سوال کردند که این طاعت
 و انقیاد نیز خاص تکلفین است و کافی المسلمین و کلا در ضمن تکلفین غیر تکلفین را شامل ایشان جواب تفرد کر جوع فرموده گفتند که معنی قنوت آنست که بفره
 از ذات عالم شاهد وجود ذات حضرت حق و صفات کمال است زیرا که ذات خود علامات حدوث و حجاب دارد و آثار قدرت و حکمت و در آن جلوه هست یا پیش
 آنست که جمیع موجودات مقهور تصرف اویند از تصرف او بیرون نیرود چنانچه در تفسیر کذشت و تحقیق آنست که در این آیت کل له
 قائلان واقع شده نه کل الاحکامه قائلان و کفار و شیاطین که نافرمان بردار احکام شرعی اند اول آن احکام را احکام او تعالی
 میدانند باز اگر دیده و دانسته اند که احکام او میکنند آنرا وجود و صفات کمال او البته نمی نمایند هر کس از اهل حق و باطن محسوس
 بر معرفت آن ذات و اعتقاد کمال آن صفات که راه خطا رفته باشد و عباد افراط و تفریط پیورده و هر چه بر از مافی السموات
 و کلا در ضمن روحی است شاعر و دراک که سبب آن ازین قدر معرفت محروم نماده مکلف باشد یا غیر مکلف حیوان باشد یا جماد و دلیل دان
 من شیء الا یسیر بجماله و کل قد علم صلوته و تسبیحه تحت سیوم آنکه در مافی السموات لفظ ما که بر آن غیر ذوی العقل
 است استعمال فرموده و در کل له قائلان صیغه جمع سلامت که مخصوص ذوی العقل است آورد و این لفظن معنی بر چه نکته است
 جواب آنکه در مقام بیان ملکوت ذوی العقل را مانند عرض و قمشه قرار داده تغلیب غیر ذوی العقل فرموده استعمال کلمه ناموده
 اند که باین مقام مناسبت تمام دارد و در مقام بیان قوت که فعل عاقلانه است تغلیب ذوی العقل چنان ترافاد پس این
 تغلیب مقتضای نهایت بلاغت شد و اسد اعلم با سر رکلامه تحت چهارم آنکه جمله فیکون برقرات رفع که بهر قدر آنرا اختیار کرده اند مخلوق
 است بر بقول یا ابتدای کلام است به تقدیر فهو یكون اما برقرات این عام که فیکون را به نصب میخواند اشکالی قوی است زیرا که بدون
 سببیت ما بعد از منصوب نمی شود و در سببیت منعقول نیست زیرا که بودن شیء سبب بودن آن شیء نمی تواند شد لکن بسبب الشئ
 لنفسه باطل و لهذا علمای عربیت مقرر کرده اند که جواب امرای باید که نوعی مخالف امر باشد یا در فعل مثل از هب متفتح یا در فاعل
 مثل از هب مذ هب زید یا در هر دو مثل از هب متفتح یه و اگر هر دو فعل متفتح باشند و در هر دو فاعل نیز متحد پس در اینجا نصب جائز است
 اند زیرا که الشئ لا یكون شرطاً لنفسه پس معنی آن فعلت فعلت که شرط صحبت جواب بقاست مستحق نخواهد شد جوابش آنکه غرضیکه تر
 بود است نکاهی چیزی می باشد که مغایر فعل امر است چنانچه آنکه اوقات بهر قسم واقع میشود و برای همین علمای عربیت مخالف فعل
 یا فاعل شرط کرده اند و کاهی غرض مترتب بر امر همان فعل می باشد بعین پس آن فعل یا در جواب امر واقع گردن خبر دار که است یا که غرض
 ازین امر چیزی بگردای این فعل مستجاب نخواهد بود که بگوید که از هب مغنیش آن خواهد بود که غرض ما این امر محض فقر نیست نه چیز دیگر و این

آیت چون مقصود از امر بوجوب نفس و جود است کان تا بعد از جواب کان تا ما به ما خبر اند برای این عرض می نمودن گفت که علمای اصولی و فقهی
بعد از فاجعه نیک کرده اند که بعد از خبری که معنی امر است یا لفظ او که متضمن لفظ امر نیز باید چنانچه را تقوا الله اهل و فعل خیر افیتاب علیه
قلت لایزال فی ذلک فی ذلک و سلفی زیرا که دارد صحت نصب این جواب بر معنی است نه بر لفظ پس خبری که معنی امر است و حقیقت امر است خبر
خبری که متضمن لفظ امر است مشابهت تمام دارد با امر درین باب که مسبب بعد لفظ امر واقع خواهد شد اگر چه مسبب امر نباشد پس این قاعده
فیكون بنا تشبیه جواب امر است لیکن درین صورت که فیکون از تمثیل مقوله شد صواب چنین می نمود که بنای خطاب می شد مثل ذی ب فیه فیه ب اما گفته
در غیبت آنست که این امر حادث را درین کلام و بار بلفظ غیبت مذکور فرموده اند و اول امر فرموده اند و دوم له و یکبار بر سبیل خطاب
درکن پس در اینجا به جانب غیبت انغلیب فرموده اند تا تعادل خطاب و غیبت حاصل آید و نیز چون این جواب مشابه جواب امر است و حقیقت
جواب امر نسبت پس عایت خطاب و غیبت نسبت یکسانی که اصل کلام با آنها می رود باید کرد و مخاطب باصل کلام که متضمن این امر است
مکلفین اند که از دتهای دراز خلعت وجود پوشیده لیاقت مخاطب بهر سائیده اند و حوادث مستحده از آن مقام غیبت دارند پس نظریات
و قیقه احتمال صیغه غائب متعین شد بحث پنجم آنکه گفتن بکلمه کنایت از پیدا کردن است و لفظ فیکون دلالت بر سرعت و جود اشیاء بعد از
تعلق ایجاد است زیرا که فاموضوع است برای تعقیب مع الوصل پس حاصل کلام چنین شد که اذا قضی امر فلا یحتاج الی شیء الا
لا یجاء فی وجهه فی وجهه بلا موهله پس وجود اشیاء بفعل ایجاد است نه بکلمه کن و نسبت آن بکلمه کن از باب تمثیل است گویند امر بکلمه
را در ذهن مانند بندۀ مأمور مطیع فرمان بردار قرار داد و مانند هرگز از فرمان خواند می توقف نمی کند و بحد حکم امتثال می نماید و درین باب
تأکید تمام شد باینکه آن جناب را از فرزند که فرزند برادر هر که باین مرتبه قدرت حاصل باشد و راجه در کار است که در پیدا کردن فرزند و برادر
مانند جانوران و آدمیان محتاج بوقایع و محل و مضاعف و نظام کرد و تعالی شانه و عظم بر باد و کسان که ازین معنی تمثیلی غافل شده و نظر
بظاهر این لفظ نموده اند و مضیق شکالات بسیار گرفتار شده از آنجه آنکه مخلوق مخاطب بکن کلام وقت پیش و قبل از وجود اهمیت خطاب ندارد
و بعد از وجود او را بوجود فرمودن تحصیل حاصل است و از آنجه آنکه اگر مخلوق جماد است تکلیف او غیر معقول است و از آنجه آنکه کلمه کن قدیم نمی
تواند شد زیرا که مرکب از اجزای غیر قاره است چه نون مسبوق بکاف است در وقتی که کاف بر زبان بود نون البته نبود و چون علت غایی
محتاج کرد و بکن دیگر و هکذا فیلزم الد و التسلسل و از آنجه آنکه قاضی الاطلاق را اگر قطع نظر از تکلم باین کلمه اعتبار کنیم
ایجاد اشیاء می تواند کرد یا نه اگر می تواند کرد پس این کلمه محتاج الیه نه مانند و لغو محض شد و اگر نمی تواند کرد پس قاضی الاطلاق نمائید و از آنجه ما از اخبار
خود با قطع و یقین میدانیم که اگر هزار بار باین کلمه را بگوئیم اصلا در وجود هیچ چیز از افعال تا تاثیر نمی کند پس حال هر قدر در این باب
و در جواب این شکالات طوفان بهر سائیده و چه در است زده اند مثلا میگویند که این گفتن عام نسبت در هر مخلوق بلکه خاصیت یکسانی که موجود
اند و از حالتی بچای انتقال می نمایند مانند کسان که حق تعالی ایشان را فرموده است کونوا قردة خاکستین و نیز می گویند که هذا اللفظ امر لای
بالمتی و للموتی بلکه یقین و غیره السلام بودی گویند که کلام باین کلمه برای ایجاد است بلکه بر وجه بدین سنت الهی ای علام لا اعلی تلچون این کلمه را بشنو
بماند که حق تعالی امری را احداث فرمود و این قول را تا نیک کرده اند بآنچه در حدیث مسج است که ان بنی اذا قضی امرهم مع الله لایکونوا قردة صلی
علی صفوان الی اصول الحدیث و نیز میگویند که این امر امر تکلیفی نیست تا فهم خطاب وجود دیگر شرط و بکار با کلام امر تسخیری است با آنجه بعد از تحقیر
معنی تمثیلی این کلام ازین همه تکلفات باره مستغنی می گشت و ابو بکر بن ابی شیبۀ از عبد الرحمن بن سابط روایت کرده که در عاکنه در
مسجد انحضرت و دعای کرد باین وضع که اللهم انی اسألك باسمك الله سبحا الله لا انت الا ارحم الراحمین بدیع السموات و الارض و اذا اردت
امرا فاما یقول له کن فیکون انحضرت و این دعای در تشبیه فرموده که این عاکنه را خبر رسانید که دعای و باسم عظم واقع شد و مقرون با

بر بعضی میکند چون بر لفظ بعد ازل شود و ملاک بر توفیق و تحمید آن می نماید و لفظ بعد بدون ملاک بر شیوع و استیعاب لغات دارد چون
 این هر دو قاعده معلوم شده مناسب هر مقام را با عبارتی که در اینجا اختیار فرموده اند بسطت توان بر او روشنگاری نمود و بجای علم که مراد است علم ابتدائی
 الهی است که مشتمل است بر جمیع امور و چیزها از حقایق ذات و صفات و جنوآت و مسامد و شرائع و احکام این علم و کمال دارد اول کمال عموم
 دوم کمال بجز آنکه از ابتدا از آن بعثت تا آخرش باقی است بی تجدد و تغییر پس بجای لفظ الاله که در تعریف این علم است مناسب است برای آنکه
 تعریف آن علم و لفظ من که برای ابتدا غایت مناسب نیست زیرا که این علم موقوف بر وقتی نیست تا ابتدای غایت آن بیان کرده اند: عبارت
 بعد از آنی جاء من العلم و نحو این معلوم افتاد و در مقدمه قبله از علم علم خاص است که متعلق بامر قبله است و آن علم سابق نبود بلکه
 سابق بر آن علم دیگر بود مقتضی استقبال بیت المقدس پس در اینجا لفظ من بعد ما جاء من العلم حسیان شد و همچنین در سورة آل عمران
 مراد علمیست خاص متعلق بامر تولد مسیح و آن علم نیز موقوف بود بعد از کف و کوی و قد بخوان نازل شده پس اینجا هم همین عبارت است
 افتاد و در سورة رعد هر چند مراد علم خاص است متعلق بنزول حکم عربی که عبارت از قرآن است لیکن آن علم هم مانند علم هدایت و دین موقوف
 بلکه از ابتدای زمان بعثت تا آخرش مستمر و باقی است پس نظر مخصوصیت علم لفظ ما آورده اند که در تعریف قصور دارد و ابهامی از آن نموده اند
 و نظر بر استمرار و دوام و لفظ من را حذف کرده اند تا اشاره باشد بآنکه این خاص هر یک عام مستمر و دائم است ابتدا ندارد و ابد علم با سر رکاب
 چهارم آنکه بعبیر بالقطع معصوم است پس اتمام امور کاغذ خوان از وجوه الامتناع و شرطی که مجزوم العدم بود محل استعمال بود
 نه محل استعمال آن حرف ان را چنانچه استعمال فرمودند جوابش آنکه این خطاب با پیغمبر نه بر وجه تحقیق است که جزم بود وقوع و استماع
 شرط را در آن رعایت کرده شود و از الفاظ شرط آنچه مناسب یکی ازین دو شرط باشد احتیاط کرده اند بلکه بابر فرض محال است مقام فرض مطلقا
 مقام شک و وقوع شرط سک محلی استعمال نیست لهذا در مثل ان کان لید حاکما در حق لفظ ان مستعمل میشود نه لفظ لو آری اگر خطا
 بر وجه تحقیق و بیان واقع می شود و صورت جزم با نقای شرط استعمال معین میگشت مانند لو کان فیهما الهة الا الله لفیضه
 و لیس فلیس سیم آنکه حق تلاوت کتاب سعیدیت جوابش آنکه در ادعای تلاوت چند چیز معتبر است چنانچه در عین تفسیر با اشاره کرده
 اما تفصیل این چیزها در روایات صحیح و وارد است از آنجمله است روایت حاکم از ابن عباس م که ایشان در تفسیر حق تلاوت گفتند بجلون
 حلاله و یحرمون حرامه و لایحرفنه عن مواضعه یعنی حلال میکند حلال و را حرام میکند حرام او را و تحریف نمیکند آنرا از موضع
 او و از آنجمله است روایت ابن جریر و ابن ابی حاتم از ابن عباس م که ایشان فرمودند یتلونه حتی تلاوته ای یثبته حق ابتاعه
 شرف و ابن عباس م و القلم الخ الله یقول بتمها و از آنجمله است روایت ابن ابی حاتم از حضرت امیر المؤمنین عمر فاروق رضی الله عنه که ایشان
 در تفسیر این آیت فرمودند اذا امر بذكر الجنة سأل الله الجنة واذا امر بذكر النار تعوض بالله من النار یعنی چون در تلاوت قرآن
 بگذرد بذكر مبعثت از خدا آن ماسوال کند و چون بگذرد از آتش بگذرد از خدا پناه گیرد و تحلیف کتاب الرواة عن مالک بر روایت ابن عمر رضی
 از ابن حضرت ما آورده که فرمودند حق تلاوت کلام الله است که حلال او را حلال گیرد و حرام او را حرام داند و بخواند آنرا
 چنانچه نازل شده است و کلمات او را تحریف نکند و معانی او را تاویل ناسد نه نماید و احکام او را بپاس خاطر دنیا داران و
 رواداران اخفا و کتمان نکند و از آنجمله است روایت ابن جریر و وکیع از حسن بصری رضی الله عنه که ایشان گفتند که حق تلاوت کلام الله است
 که کلمات او ایمان آورد و موافق آن عمل نماید و بتشیبها آن ایمان آورد و هر چه فیهش بر و مشکل شود آنرا مغضوب بعالمان دارد و در
 روایت قبول و تاویل و تفسیر معقل ناقص خود و عمل نکند و ازین جا معلوم شد که در حقیقت اهل کتاب همان شتمانیست که تلاوت کتاب باین طریق
 گرفته اند و نفسانیت و تشبیه اندن و توهم خود را با محاطت وضع و آیین خود را بحاجب معرفت کتاب رسانده اند نه کسانی که کتاب را وسیله خود نمیدانند و بکبر و تعصب

میان دو تلاوت که از آن

یا حال پیرسی آورند و در حجاب بندار خود دینی خود گرفتار اند و دعوی متبوعیت مطلقه می نمایند پس بار دیگر خطاب میکنیم
 شما را ای بنی اسرائیل چنانچه در سر کلام شما خطاب کرده بودیم می گوئیم یا بنی اسرائیل یا بنی اسرائیل شما بر خود مرتبه
 متبوعیت مطلقه دارید حتی که کافران بنی اسرائیل رسولان را تحلف متابعت خود میدهند و می فهمید که این نشان و مرتبه شما را از
 چه رومی حاصل شد **أَذْكُرُ الْفَتْحَ الْكَبِيرَ عَلَيْنَا** یعنی یا گویند آن نعمت را که بر شما انعام کرده ام و بسبب آن نعمت این دعاوی
 طویل و عریضه شما را بیاورده و آن **فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ** یعنی و آنکه من بزرگی داده بودم شما را بر عالمها و اگر خواهم آن بزرگها
 را از شما سلب نمایم و دیگری **يُخَشِّمُ أَنْفُسَ فِتْنَى شَانُوهُ** که منافقند و اندک پس حق آن نعمت و لائق آن تفضیل این نبود که شما آیات
 و رسولان من تکبر و زید و سبب کفر آنها کفران نعمت من کنید و **وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ** یعنی و برسد درین باب یوم الکفر یعنی نفسی از روز
 که کار نخواهد آمد هیچ نفس که سبب منسوب شدن با فضیلت و بزرگی حاصل کرده باشد مثل نفس یعقوب و نسبت موسی و نفس
 موسی و یارون و نسبت موسی و غیره یعنی از هیچ نفس که خود را تابع و منسوب آن نفس پندار و چون بر خدا آیات و رسولان
 او کبر و زود و کفر پیش گیر و شکایتی هیچ کار آمدنی که با ساطرخی از عذاب تخفیفی در حساب باشد و **وَلَا يَقْبَلُ مِنْهَا عَذْلٌ** یعنی
 و هرگز قبول کرده نخواهد شد از آن نفس عوصی که در خلاصی تابع خود و هر که تمام اعمال خیر خود را فدا کند و **وَلَا تَنْفَعُهَا شَفَاعَةُ**
 یعنی هیچ نفع نخواهد داد و او را شفاعتی و سفارشی که در حق منسوبان خود نماید با وجود کفر آنها و کبر بر آیات احد و رسل احد و در حق آیات
 نفع کرده باشد و **وَلَا هُمْ يُصْرُونَ** یعنی و ایشان یاری داده شوند درین باب از جناب الهی که در مواضع حقوق ایشان از
 تلف کنندگان حقوق یاری داده شوند بموجب **أَنَا النَّصْرُ سَلْنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ**
 و محتمل است که ضمیر منها و نفعها و هم راجع به نفس دوم باشد که گرفتار عذاب است و منی حسب آن ظاهر تر و روشن تر است چنانچه پیشتر
 بآتی ما در اینجا سوالی چند جواب طلب اول است که این آیت بهیچا و اول تعدی بنی اسرائیل گذشته است عاده آن درین جا برای چه عرض
 واقع شده و این آیه را در این مضمون و در صدر قصه برای تذکره نعم بود تا اگر کفران آن نعم قرائن زنده را شک و عاده حق شناسی منتهی است
 کنند و در این مضمون در تمهید قصه برای دفع و بطال دعوی متبوعیت خود و درخواست متابعت افضل المرسلین است نسبت بخود
 زیرا که چون نعمت الهی را در حق خود و یا نکنند و تفضیل خود را بر عالمها ملاحظه نمایند بی برند گرفتار و بعد از این دعوی چیزی است که در حق
 اینست و نه بزرگتر نسبت و سبب خود و بزرگان یافته ایم و روزی ما را در پیش است که در آن روز هیچ نسبت و سبب بکار نخواهد آمد
 پس متابعت طرفیه حقه کار نمی کشاید و رای می بر آید بعضی از مفسرین گفته اند که در صدر قصه غرض از آوردن این آیت آن
 بود که اجمالا جمیع نعمتهای الهی را در حق بنی اسرائیل یاد و یاد نمایند و شکرت را در خست نمایند و از روزی که نسبت و سبب به هلاک
 گرام می آید بکار نیاید نرسانند بعد از آن تقسیم و تفضیل آن نعمت را بحسب اوقاف و اشخاص این فرقه با شایع تمام بیان نموده بطریق
 فذکره بحساب و مفروقه جمع و خرج و از این قصه نیز سخن مضمون را عاده کردن مناسب شد پس از این آیت در صدر مواضع
 این قصه طویل از آن قبیل است که اهل حساب سیاق و سباق و اول و بطریق جمع و خرج می نویسند که جمیع این قدر و خرج این قدر بعد از آن تفضیل
 و تقسیم تواریخ و بابها نمایند و چون حساب غایب میشود باز همان جمع و خرج را خلاص کرده عاده میکنند و دوم که درین آیت نسبت بآیت گذشته در صدر
 تفاوت واقع شده اول که در آیت سابقه لا یقبل منها شفاعه فرموده اند و درین آیت **وَلَا يَنْفَعُهَا شَفَاعَةُ** و در آیت سابقه لا یقبل منها عاده
 فرموده اند و درین آیت **وَلَا يَنْفَعُهَا شَفَاعَةُ** و در آیت سابقه **وَلَا يَنْفَعُهَا شَفَاعَةُ** و در آیت سابقه **وَلَا يَنْفَعُهَا شَفَاعَةُ** و در آیت سابقه **وَلَا يَنْفَعُهَا شَفَاعَةُ**
 چنانکه بعضی حکایت این تفسیر است که نسبت سابقه گذشته است یا باید کرد و در مواضع الوقت است این است که می نویسند که شفاعت و غیره وقت است اول

آنکه شفاعت بذات خویش نافع بوده منصرفم آنکه آن شفاعت پس کسی که شفاعت می برده مقبول هم میشود چه ظاهر است که اگر شفاعت
بذات خویش نافع بود مثل دادن مال یا خلاص کردن از قید و آن پس آن شفاعت را مقبول نمیبرد هیچ فائده و در آن شفاعت بنا
و لغو محض کرد و همچنین اگر شفاعت مقبول باشد اما بذات خود مضرب باشد شفاعت در پیش حاکم نادر است برساندن آن شفاعت
نیز بی نفع محض است پس جای نفی قبول فرموده و جای نفع را سلب کرده تا بیاورد انشای بر وجهی که شفاعت باشد و تحقیقش آن است
که انبیا صلوات الله علیهم و شفاعتی خواهد بود اما شفاعت عامه آنها که منبره بیان فائده کلیه است مثل اخفای الذین امنوا و عملوا الصالحات
یا ربنا اغفر لنا و لوالدینا و لکل ذلک هرگز کار کارفران نخواهد آمد اگر چه مقبول خواهد شد و شفاعت ناهم باشد و حق
هرگز کار فرستادن حضرت برایم و حق از مقبول نخواهد شد پس بهر وجه ایشان از شفاعت اسباب خود را امید ساخته
اما تخصص این آیه نفی قبول این آیه یعنی نفع پس از آن جهت است که در این آیه اولی ذکر کفر به تصریح رفته است که ولا تکنوا
اول کافر به این نفی قبول در اینجا سبب افتاد و در این آیه ذکر انساب است که از وسیله شفاعت مقبولین و مقبولین
خود می انگاشتن پس نفی نفع درین جا چنان شد که یا چنین فرمودند که هر چند شفاعت انبیا و اسلاف شما در حق ناهم باشد
خود مقبول است اما با وجود کفر شما را نافع نخواهد شد که از طبیعت نسبت با ایشان خارج آید و نیز در ذکر عدل اخذ و قبول از آنها
دارند و در میان این میرو ملازم است نیست چه جائز است که اخذ باشد اما بر وجه ترویج و در مقبول قبول نباشد و همچنین جائز است که قبول
باشد و اخذ نباشد بلکه بعد از قبول مسلم کنند و در آیه اولی چون نفی قبول شفاعت سابق گذشته است و غالباً در دنیا چون
شفاعت مقبول نمیکند غرض اخذ عمن میباشد آن را لفظ اخذ نفی فرمودند تا این تو هم هم را نال شود و درین آیه چون نفی
نفع شفاعت سابق رفته است عمن را لفظ مقبول نفی فرمودند که در آن جا دادن عمن مقبول هم نخواهد شد چه جای اخذ
زیرا که اخذ بعد از قبول است اما به تقدیم و تاخیر شفاعت و عمن پس این است که در آیه ای حادثه شفاعت را بر دادن عمن مقدم
میکند و چون حادثه امتداد می پذیرد و استمرار میگیرد دادن عمن را به شفاعت مقدم نمایند و در آیه اولی حادثه است
و درین آیه انبای آن و الله اعلم با هر کلامی بیشتر از فرق در اسلوب آیتین غرض مسبوق از الکلام است که در آیه سابق آن غرض
تخریم بنی اسرائیل بر شفاعت این پیغمبر است و در کمال فعل شنیده از تحریف کتاب و همچنین حق باطل و گمان لغت پیغمبر و ترک نماز و زکوة
و مردم را به یکی فرمودن و خود موافق آن عمل نکردن و در ام طمع و حرص که نافر بودن و سرگردن و از لغات اسدی پر و مانند و در
آیه آن غرض من شهابی است که در رسالت پیغمبر است هم میرسانند و خود را بالا از اتباع او میدیدند بلکه خود را متبوع مطلق و با
محض کان میکردند و فضل بزرگی را ذاتی خود میدیدند و بهشت و نعمت را بالذات را می خودی انگاشتن و لذا بعد از این آیه
در مقام تذکیر نعمتهای فرایند بلکه برای نفع خیال بقبوعیت مطلقه و امانت آنها که هیچ عباد و کفر آنها پس خیال بود استاد میکنند که و اخذ
ابتکلی بر اهل کعبه یعنی دایه کنید آن وقت را که بطریق آریس فرموده ابراهیم را که سراسر بن ناخوار بود و تاریخ را از زیر لبت مگو و در این
در خانه او و سلطنت فرود بن کنعان و قصبه کوئی که از صفات شهر بل بود و در سنه هزار و هفتصد سال از تاریخ طوفان نوح متولد شد و از طایفه
آمار شد و در ظاهر گشت و با پدر قوم خود بابت پرستی بتها و مجتبهان و آنکه تا از انگشت متوهم او در تمام کنش می او را خدایانند که آن
مستند آتش را بسیار افرودند و او را در آن انداختند و در کار او هیچ سالم از آن آتش بر نماند و پدر قوم او با او دشمن شدند تا آنکه طوفان
خود را برای خدا ترک کرد و بهت حرا و آن را بامت شام و فلسطین هجرت کرد و در آن سرزمین متوطن شد و حق تعالی خست که او را و نوحی
جان و روح را بر آب و زمین و آسمان و در آن که در میان آن است و حاصل از این است که در میان آن است و حاصل از این است که در میان آن است

بنان بندي قصص حضرت ابيم

سخن استعدا کاسن او را بر نصفه ظهور آورد و گفته یعنی پروردگار ابراهیم که از طفلی باز او را کون تربیت فرموده بر تربیت
وخت رسانید و در وقت تربیت او ابراهیم را یکی دیگر پیدا میکرد و بعد از هر تربیت استعدادی بلند و استحقاق مرتبه ای چند از او ظاهر
میشد که او را مامور فرمود و یکجا آیت یعنی بسختی چند که سبب بجا آوردن آن سخنان نزد ملائکه صلی و سفلی نبوید اگر دو که این شخص لائق
این مرتبه بود و در شان حکمت دادن این منصب باین شخص واجب لازم می نمود و همین است عادت مستقره الهیه که به محض علم خود در
دادن مراتب مناصب عاجزیه و اجور کفانی فرماید تا وقتی که زبان استحقاق و استعداد او را گویا نکند و بجهی که جمیع سکان ملک
و ملکوت آن قضای حتمی را با سنده قالیه و محالیه برای او تقاضا نکنند و این معامله از بسکه کمال مشابهت دارد با امتحان آن دانش
تسمیه آن باین لفظ بسیار چسبان و مناسب افتاد و الا او تعالی را که ملام الغیوب است و مستقبلات در علم او حکم ماضی دارند چه
حاجت امتحان و آزمایش است و آن چند سخن که ابراهیم را بطریق امتحان بدان مامور فرمودند و استعداد کاسن او را به
بجا آوردن آن سخنان ظاهر کردند بچند چیز و تعلق داشت اول بقوت علمیه و فکریه او که بناظره و خاصه بت پرستان
او را مامور ساختند و او این مهم را خوب ترین و جهی سرانجام داد اول آفتاب و مهتاب و ستاره را بحکم حدوث و تغییر از
حالی بجمالی از لیاقت معبود پیچ خبر آورد و ثانیاً بتاثر از انبساط و جبر آنها را نسبت بقوت آدمی که انصاف مخلوقات رب الارباب است
میرسان کرد و انید و ثانیاً برای الزام آتش پستان تن خود را بسوختن داد و ثانیاً آتش را بقوت الهیه باطل فرمود و روح آتش را
از فصل و تاثیر طبعی خود متغیر کرد و انیده بخنکی و برودت منقلب نمود و باین ترتیب انیق روحانیات علویات و سفلیات را از
لیاقت معبودیت مغرول نمود و اسباب جسمانیه و روحانیه را در جنب اراده مسبب احد تبار یکبار و انمود تا آنکه از زبان
این عوی بر آوردند که انی وجهی و جهی للذی فطر السموات و الارض خفیفاً و ما انا من المشرکین و برآ
استحان صدق این عوی او را بچند چیز مبتدا ساختند تا روح او را بر محک امتحان و معیار معرفت زنند اول ببری از تو
و تبار خود بلکه عن کل ما سوا الله چنانچه نشان دوست خالص و خلیل صادق است که از ماسوی المعبود نیز اریشود و لهذا
فرمود انی بریمی ما تشرکین و نیز فرمود که انی برآء مما تعبدون و انا براء منکم بلکه این حالت ببری بخریدات
گشت که فانه بعد ولی الاله العالمین و تو مرفع و ساطع و تدقیق نظر در محبوب بلا محاب تا آنکه با جبریت مروت
کمال شدت حاجت فرمود اما الیک فلاحاً حجة لی سوم تسلیم لامر اسد و نباشت تمام نقصان جان و مال خود در رضا
او چنانچه در وقت هجرت از وطن مالون و امر نیچ فرزند دلبند از و فطهر رسید و در مهانی مہانان و نثار بر کرد ایان علی سبیل اللہ
از وی ظاهر می شد و ظاهراًست که عزیز ترین اسود نیا تر و آدمی همین چهار چیز است جان و مال و فرزند و وطن که جمیع اقارب
و عشایر می باشد و برای محافظت این چیزها چه بیصبر بیا که نمی کند چون این هر چهار چیز را نثار رضای مولای خود ساخت
بست ثنات و کمال مرتبه ثابت شد لهذا ابن عباس و تفسیرین کلمات مبهمه که ذکر الکلمات التي ابتلى بها ابراهيم فلحق في الله حين امر الله
بمفارقة قوم و محاجة فرود في الله حين قال انا حبي ميت محبة علي قد فهو ليا في النار ليحرق في الله والعبرة بعد ذلك من طهنة
و بلاد حین امره بالخروج عنهم و طامع به من الضیافة و الصبر علیها و ما ابتلی به من ذبح ولداً و اکر و معادله که انجا مایه افضل
و التسلیم با حضرت اسماعیل و درین صفت من یا مادر ایشان حضرت باجر محض حکم خدا نموده اند تا مل کرده شود از نقد و در شری خارج می نماید
باجمله منظور باین تکلیفات نشاء و اظهار جودت حال قوت عامله ایشان و انصاف و جمیع لطافت و قوامی بر وجهه ایشان برای حکم الهی بود
که مجاهد جراح خطاب سلم عرض کرده بود اسلحت لطلب العالمین باز بدن و جسد ایشان را نیز را غدا در محبت خود ساختند و اندک و در

لنک متاوه و در مسکن مری است که اوحی الله تعالی ابراهیم اناک اکرام اهل الارض علی فاذا سجدت فلا تری الارض عنک
 فالتفکیر لک و علی برایت السن من آورده که آن حضرت فرمودند که اول کسی که خواب خواب بر سره کرد حضرت ابراهیم است و آن ابی شیبه
 و مصنف خود آورده که اول من خطب علی المنبر ابراهیم خلیل الرحمن و نیز در طبرانی برایت معاذ بن جبل من آورده اند که آن
 حضرت میفرمودند که اگر من منبر برای خود بسازم مضائقه نیست که حضرت ابراهیم نیز برای خود منبر سازند و اگر من صاعقه بر سر من
 ضایع نیست که حضرت ابراهیم نیز فرزند و بنی که برایت جایی فرموده است که اول کسی را که خدا بخواهد که حضرت ابراهیم را در جنگ تبیه فرموده و میبند
 و میره و طلب قرار داد حضرت ابراهیم اند و این واقعه در آن وقت بود که رو میان حضرت لوط را اسیر کرده و بزره بود حضرت ابراهیم
 بر آنها چاه و فرمودند حضرت لوط را خلاص کرده آورده اند و مصنف ابن ابی شیبه این نقطه آمده که اول من عقد الا لویه ابراهیم
 و بیعتی و شرب الایمان روایت کرده است که حضرت ابراهیم را بهجت کثرت همان داری ابو الصیفان لقب شده بود و کشتک ایشان را
 چهار دروازه بود و از هر طرف که خواهد همان در آمد و چون حضرت ابراهیم میخواستند که طعام داشت بخورند از هر چهار طرف و من خود آنها
 یک یک که در تلاش همان میفرمودند و او قتی که همان میسرید طعام داشت نمی خورد زیرا که وقت چاشت وقت آمدن همان نیست و در مسند
 امام احمد وارد است که حضرت ابراهیم در جناب الهی عرض کردند که بار خدایا در زمین کسی نیست سومی من که ترا عبادت کند حق تعالی
 سه هزار فرشته را نازل فرمود که با حضرت ابراهیم شریک عبادت شوند حضرت ابراهیم آیه و زبیر است فرشتا شغول اند و آن سعید
 روایت کرده است که حضرت ابراهیم را وسعت مال و عاوان بسیار داده بودند اول کسی که شریک ساخت حضرت ابراهیم اند و علی از آن
 حضرت روایت کرده که اول کسی که نان شیرال بخت حضرت ابراهیم اند که برای همانان خودی بختند و بخورایند و طلب و تواریخ
 خود بر روایت نیم داری از آن حضرت آورده که مردم از آن جناب سوال کردند که در حق مانعه مرد و چه میفرمایند فرمودند که من
 درست است و در پیشیان هم بوده است و علامت خلوص مستی و تمام تحت ملاقات آنها بود و اول کسی که در وقت انظار و سستی نه
 کرده است حضرت ابراهیم بوده اند و قصه اش چنان بود که روزی ایشان برای طلب چراگاه مویشی خود و کوهستان بیت المقدس
 سیری نمودند تا مکانی برای بودن مویشی خود و کلاش نمایند و همین اثنا آوازی حزین و فزونی شنیدند که در کفند خدا را و که
 میکند و اوصاف تقدیس و پاکی آن جناب میخواند و میجوشتند آن آواز مطلب خود را فراموش کرده بسمت آن آواز متوجه شدند
 و دیدند که پیری در از حامت که بدن او پر از موی است اساده و توحید خدای عزوجل میخواند پیش او افتند و پرسیدند که ای شیخ خدای تو
 کیست که او را یاد میکنی گفت خدای من و آسمان است پرسیدند که در زمین هم او خداست یا دیگری گفت که در زمین نیز همان خداست
 سومی او دیگری لیاقت خدائی ندارد و باز پرسیدند که قبله تو کجاست گفت بسوی کعبه باز پرسیدند که از کجا بخوری گفت که در وقت بخورند
 و اندامی خود و می صحر که آخر موسم که میباشی برایم و از آن دانه با جمع کرده میکذارم و ازستان بکار آید از همان طعام بخورم باز پرسید
 که کسی از اهل عیال تو هم باقی مانده است که خدمت تو بجا و گفت فی باز پرسیدند که خانه تو کجاست گفت در غاری از غارهای این کوه میگذرم
 پرسیدند که بیانشان آن غار ده تا همراه تو بجا نه تو بروم و بسمت قبله ترا بهیم و گفت که در میان این مکان و آن غار جایی
 است که آب عمیق بسیار دارد و آدمی را گذشتن از آن ممکن نیست حضرت ابراهیم علیه السلام پرسیدند که تو چه قسم از آن جوی
 عمیق عبور میکنی گفت که من بطریق غرق عادت بر روی آب میروم و آن آب برای من سحر می شود که غمراز
 بگفت پای من زخمی شود حضرت ابراهیم علیه السلام فرمودند یا تا بجا نه تو برویم شاید آنکه آب را برای تو سحر فرموده
 است برای من هم سحر کند حضرت ابراهیم علیه السلام و آن پیر و دروان شد چون بر لب آب آمدند هر دو بر سر

بسم الله الرحمن الرحیم

آب گذشته رفتند آن پر تعجب که چون در غار رسیدند سمت قبله سجده و اموافق سمت کعبه دیدند و بسیار خوش شدند بعد از آن پدید
 گرای شیخ باری بگو که کدام روز سخت ترین روز است آن پیر گفت که آن روز روزی که حضرت رب العرش کسی خود را برای حنا
 خلاق بندد و در غار بفرزند آنگهی هیچ فرشته مقرب و پیغمبر سلیمان ذکر بر وی خود داری کنان بنشیند و از حال خود سرسریه شود
 حضرت ابراهیم فرمودند که ای پسر یک بختی من برای خود ما کن که حق تعالی ما را از هول آن روز امن و طمیان نصیب فرماید پسر
 گفت که دعای من بچه کاری آید از من دعا نخواهد حضرت ابراهیم فرمودند چرا گفت که من از سه سال بزرگیت و هر لحظه دعا میکنم
 و اصلاً مقرون با حاجات نمیشود فرمودند که آن دعا هست گفت که روزی من در بین مسجد که با خود آن ملاقات کرده بودم تمام
 بودم که نوجوانی مویشی را گرفته میرسد و کیسوی های آن نوجوان بر آشفته و پراکنده و غنیمت از کجای آبی و این مویشی از نیست گفت
 از خانه دوست خدا ابراهیم می آیم و مویشی از آن دوست من از آن وقت در دعا شنوادم که بار خدا یا اگر در زمین کسی هست که دست
 تو باشد مرا زیارت آنس میر و قبل از آنکه ازین جهان بروم بیدار او مشرف شوم تا حال بیدار او مشرف شدم حضرت ابراهیم
 فرمودند که دعای تو مستجاب شد یا ایاله تو معانقه کنم حضرت ابراهیم آن پیر را نشیده معانقه فرمودند آن حضرت فرمودند که از زمان
 روز معانقه راجع گشت و قبل از آن رسم سجده بود که در مقام تعظیم می دیگری را سجده میکرد باز در اسلام صافه راجع گشت کعبه
 چون حضرت ابراهیم جمیع وجوه کمال که ممکن بشر است هم از جهت قوت علمی و نظریه و فکریه و هم از جهت قوت علمی و خلقیه و طالبه
 و هم از جهت مهارت بدن و لطافت آن و هم از جهت معنای فطرت روح و سر و دیگر لطافت کمال شدند و متعبد و کامل شدند
 به خوبرویان و جمعی بر روز نمود و قال یعنی فرمود و پروردگار ایشان بایشان که ای جاکل الکائنات اما ما کما یعنی من که داننده ام
 ترا برای همه مردم که بعد از تو بیایند امام پیشوای مطلق که در هر چیز تو اقتدا کنند و متابعت تو بر کافه امام واجب باشد که یا اقتدا
 و اتباع تو دلیل حجت آنها باشد و مخالفت تو علامات بطلان و کفرای و این امامت مطلقه از خواص حضرت ابراهیم است چنانچه امامت
 از خواص حضرت افضل المرسلین است و لهذا بزرگوار و بر جا بعد از حضرت ابراهیم حق ظهور نموده و پیغمبری مرسول شده و کتابی نازل گشته است
 حضرت ابراهیم و اقتدا بایشان مقرون بوده است پیغمبان و نصیران و صاحبین همه و تعظیم آن جناب تصد اتباع و اقتدا بایشان
 توشش میانند و افعال و اقوال ایشان را بوجه کلی قانون شرع و سطرین می انگارند اگر در جزئیات متغیروا حکم بمسایح و قتیبه
 بظاهر مخالفت میکنند آن مخالفت نیز در آن قانون کلی و سطرین داخل است و در حکم موافقت معدود و بنابر آنکه در اینان قاطبه در
 طلب این بسیار امام خود میدانند و قواعد کلیه را از و میگیرند و اگر در مقتضیات و قتیبه راه مخالف او نیز بموجب قواعد مقرر کرده او میگرد
 و علی هذا القیاس امام اضعیفه و اضعیفان امام خود میدانند و اگر در وقتی فتوی بر قول صاحبین یا از فرائد البذیل ح میدهند آنرا نیز از
 قانون ضمنی و قاعده ذمه امام خارج نمیدانند و در قواعد عامه مقرر آن امام مثل قول بالاحسان و اعتبار عموم لبوی و مثال ملک
 و سبب بنمایند و بین تفریق در میان ملت ابراهیمی و دین مصطفوی که ملت ابراهیمی در بحال بود و کلی و حسب الاتباع است
 و دین مصطفوی بعد از نسخ نبوت و نصرت بر وجه جزئی لازم القبول است نه کلی که درین مقام وارد میشد زایل گشت تحریر کمال
 آنست که اگر حضرت ابراهیم و حسب الاقتدا و الاتباع است و حق عامه الناس مسخر و در آن جناب جناب افضل المرسلین و در عموم دعوت نامه نیز
 پیروی و نصرت و وقت خود را و این خدا بود و حال آنکه بسیاری از امور مخالفت ملت ابراهیمی را بنابر عموم و اگر امامت مطلقه حضرت ابراهیم را بود
 پس این مخالفت چگونه باز نمیشد و در زوال این اشکال از چرخه مذکور شد پرورش است و از این امامت مطلقه که خصم حضرت ابراهیم است
 که ایشان را در مقامات پس از نبوت و کسوت خلعت نوازش فرماید چنانچه عادت اوست که در دنیا ای بر قوم ابراهیم از جمیع اعداء

انقوست می پوتن تا نزد آنجاری و سلم و دیگر صلح مروی شده که بعد از شتر تمام خلافت
 حضرت ابراهیم با نزد حضرت ابن ابی شیبہ کتاب الزهد امام احمد آمده که بعد از ایشان بلا فصل جناب تاج المصلحین را از جانش خطه که آن اجماع نامند
 بهوشانند و در صحیح مسلم و دیگر صلح و درست که شخصی آنحضرت را باین لفظ خطاب کرد که یا خیر البریه آنحضرت فرمودند که لائق این خطاب است
 ابراهیم است و در مصنف ابن ابی شیبہ بطریق صحیح مروست که سالی از سالها در بلاد حضرت ابراهیم فتح خلد رود و حضرت ابراهیم را
 طلب فلان شد و از رفتن و هر چند تلاش کردند نیافتند مابین شده بازگشتند در راه میدانی رسیدند که یک سرخ در آن میدان بسیار بزرگ و
 خود را فرمودند که ازین یک سرخ در جواهرها بازگشتند تا مردم را را خفیف حقیقت اند که جواهرها را خالی آوردند آن دیکت باز کرده آوردند
 مردم می پرسیدند که درین جواهرها که ام غدا باز کرده آوردید حضرت ابراهیم میفرمودند که کدم سرخ فلان چون آن جواهرها را در خاکش
 آن یک سرخ کدم سرخ شد بود و حق تعالی خواست که کلام خلیل خود را دروغ کند و خاصیت آن کدم سرخ این بود که هرگاه او را می کشند
 از زیر تا قدم و زینت آن انهای کدم می رست و امام احمد در کتاب هد و ابونعیم در حلیه الاولیاء و ابن ابی شیبہ بروایت سلمان فارسی آورده
 که کافران یکبار حضرت ابراهیم را دوشیر کردند و سر دادند آن مرد و شیر چون حضرت ابراهیم را دیدند سرسجود افکندند و پسیدند و
 مبارک آن خلیل الرحمن شروع کردند و نیز از آثار این امامت مطلقه آنست که حضرت ابراهیم را پدر جمیع مسلمین خوانده اند باعتبار ملت خانبه
 فرموده اند مسئله ابیکم ابراهیم و ابوالملکة کما ان محمد اء ابوالشفقة والرحمة قال ۴ انما انکم مثل الوالد لولد و قال
 الله تعالی و از واجه اهل تقیم و ازین است که در سند امام محمد و حاکم و بیہقی و دیگر محدثین معتبرین وارد شده که اولاد المؤمنین فی
 الجبل فی الجنة یکفلهم ابراهیم و سارة علیهما السلام حتی یردھما الی بائعھم یوم القیامة و در سند سعید بن منصور
 بہ روایت کمال شامی مروی است ان رسول الله ص قال ان من راعی المسلمین فحما فیہم خضر فی شجر الجنة یکفلهم ابوہم
 ابو اہیم و التاجلہ این قصہ واضح شد کہ قابل امامت و تبعویت مطلقہ ہائیکس نمی باشد کہ در بوثہ امتحان الہی راست براید و در قبول فرمان او تعالی
 باین مرتبہ شایان باشد کہ عند الاھتکان یکرم الرجل او یحاک بیت نامرہ ریخ کنج میسر نمی شود و فراد گرفت جان برادر کہ کار
 یہودیان و نصرانیان را در حق امامت و تبعویت مطلقہ بہ در خود است کہ بنور و رقیق خود بینی و خود را فی گرفتار اند و پایہ اولین
 ایمان را کہ اطاعت حکم پیغمبر وقت خود است بجانمی آرند و دلیل صریح بر بی لیاقتی اینها این منصب بزرگ را آنست
 کہ چون حق تعالی حضرت ابراهیم را باین منصب عظیم نواخت خواستند کہ این منصب خاندان من موروث باشد قال و من ذر
 یعنی عرض کرد حضرت ابراهیم در جناب پروردگار خود کہ و کرد ان از اولاد من نیز امامی را ہر تاسیج کاہ زمین از سلسلہ امامت نبجالی
 نباشد و این غرض ایشان باین بود کہ چون امام جمیع مردم گردانیدہ اند و بقای من تاقیام قیامت ممکن و عادی نیست پس سورت بقا
 این امامت را باین تک قرار دہم کہ ہمیشہ از نسل من امامی در زمین موجود باشد کہ بکار امامت و باین منصب عظیم قیام نماید حق تعالی در جواب
 ایشان قال یعنی فرمود کہ بعضی زمانہ تمام نسل تو ظالم خواهند بود و هیچ کس از ایشان غیر ظالم نخواہد ماند پس قابل دوان امامت
 در انوقت در نسل تو هیچ یک نخواہد شد زیرا کہ لا یمکن ان یصلحوا من الظالمین ۵ یعنی نمی رسد عہدہ خدمت و منصب من
 بظالمان خواہ نبوت باشد خواہ امامت و خواہ خلافت باشد و خواہ ولایت بلکہ قضا و افتا و احتساب و پادشاست و امارت
 و حکومت نیز موجب حکم شرع و تعالمان و فاسقان را نباید داد زیرا کہ درین خدمتہا و منصبہا عدالت و تقوی شرط است
 و ظاہرست کہ یہودیان و نصرانیان انوقت اشد انواع ظلم را مرتکب بودند کہ من اظلم من منع مساجد الله ۴ و قالوا
 اتخذ الله ولدا سبحانہ و غیر ہما من الایات بر ان دلالت می کنند پس چہ قسم لیاقت این منصب داشتہ باشند

پس هر که اینها را با وجود ظالم بودن اینها امام خود گیرد نیز ظالم میگردد و مضمون و لکن اتبع اهواءهم من بعد ما جاءك من العلم
 انك اذا لمن الظالمين ازین قصد بوجه حسن ثابت میشود و درین آیت دلیل سریعست بر آنکه هر که در یکی از حجب ننگه که باب رسم و حجاب
 طبع و حجاب غلط فہمی و سوء المعرفه است گرفتار باشد و در لذات نفسانینہ مثل حب جاه و مال نہک یا ہمت او مقصود بر مصالح خیرینہ
 باشد و مصالح کلیدہ کہ حق تعالی در شرع آنها را مراعات فرمودہ نظر نکند یا در اصل فطرت او استقامت نباشد بلکہ کج و کوچ فہم باشد
 ہر از لیاقت نبوت و وصابت نبوت کہ عبارت از امامت و پیشوائی است ندارد و ہر کہ مدعی پیشوائی و امامی از مودین شود و باین امر اصرار
 روحانینہ مبتلا باشد جزم باید کرد کہ دعوی او باطل است و او نالائق و این معنی میرہود و نصاری زبان پیغمبر عام مثل آفتاب روشن بود
 پس حقیقت ایشان باشد و مرتبہ امامت موصوف بودند و جمیع موانع آن منصب عالی را در خود جمع کردہ دیگر توقع این منصب ایشان را
 سفاہت محض و جہل صرف بود چنانچہ درخواست ہم کلامی با خدا از جہلان ایشان کہ در آیت کولا یکلمنا اللہ گذشت بایقان در اینجا
 نقیضی چند کہ اکثر اوقات سامع منظر انہا می اندازد اولی آنکہ از اول سورہ تا این جا خطاب باینی اسرائیل میرود و تا آخر سیدبارہ نیز خطاب
 بایشان است کہ ام کہنہ شہداء اذ حضر یعقوب الموت و میان خطاب بنی اسرائیل قصہ امامت حضرت ابراہیم و بنای خانہ کعبہ کہ از
 ایشان از حضرت اسماعیل واقع شد چرا تو سیط فرزند این خطاب باقی بقریش بود کہ مجاوران خانہ کعبہ و از اول حضرت اسماعیل اند و نعمما
 و متعلق بنای کعبہ تفصیل حضرت اسماعیل است و حق ایشان قدر و وقع دارند و در حق بنی اسرائیل جوابش آنکہ منظور از زبان دین قصہ تعداد
 نعم نیست چنانچہ در اکثر قصص سابقہ است بلکہ اثبات نبوت خاتم المرسلین است و وجوب انقیاد این بنین بنین بر بنی اسرائیل ہر آنکہ ایشان
 ہر چند از اول حضرت اسماعیل نبودند لیکن ولدیت حضرت ابراہیم را فخر خود میدانستند و معتقد بودند کہ بنای کعبہ معظمہ حضرت ابراہیم
 و حضرت اسماعیل کردہ اند و در الوقت برای اولاد خود و با وعا یافتند و آن عا یافتن با جابت گشتہ پس مذکور این سیم پیش بنی اسرائیل چار
 خوض و منظور است کہ آن چار عرض تسلیم بنی اسرائیل اند و اول آنکہ حضرت ابراہیم را حق تعالی اوج تکلیفات شاقہ آزمود چون
 از جہود آن تکالیف متحمل کمال بوجہ آن برآمدند نہ تنہا از دست ایشان اعطا فرمود پس معلوم شد کہ مناسبینہ حاصل نمی شوند
 مگر ترک نمودن خدا و قبول احکام الہیہ در ہر وقت بزبان پیغمبر کہ باید کو آن قبول بسبب نخوت و تکبر و ریاست خود بنفس خود شاق و کمران باشد
 و دوم آنکہ چون حضرت ابراہیم منصب امامت را در خود استند فرمان رسید کہ نماز از اولاد شما این منصب بخیر رسید پس کہ طالب منصب امامت
 یا منصبی از مناسبتینہ باشد مثل ولایت و ارشاد و افتاء و احتساب را ناچار است کہ تعصب بی محل و مجادلہ و سخن پردازی و کج بحثی را بگذارد
 و در پی شکست قدر بلند کردہ ہای خدا نباشد تا از لیاقت آن منصب مطلوب خود و در نفیقت و شمار این معنی میسر نمی شود مگر چون بدل و جا
 ناصر و مدین محبت خیر خواہ این پیغمبر شود سوم آنکہ فکر قبل از نبیست المقدس تحویل فرمودہ بہت کعبہ قرار دہیم شمارانی رسد کہ زبان طعن
 بکشاید و در نبوت این پیغمبر شبہات الہیہ القا کنند زیرا کہ کعبہ ہم از قدیم الایام مکان تعظیم و معبد ابراہیم و اسماعیل بودہ است و بنای ابراہیم
 است کہ حکم و فرمودہ مانورہ و در آن مسجد متبرک مقام ابراہیم است کہ امام جمیع اہل ملل و فخر شماست و در حق آن شہر و آن مقام
 ابراہیم و عا با کردہ است چارم آنکہ ابراہیم و اسماعیل ہم در وقت بنای این کعبہ معظمہ موافق و انسٹ شما نیز دعا کردہ اند کہ از اولاد ما
 پیدا شو منقاد حکم الہی و از ہا پیغمبری بیاید صاحب کتاب و معلم دین و مرشد طریق یقین داین دعا کردہ و پیغمبر عالی مقدار و ہر وقت
 کہ وقت بنای کعبہ بود کردہ باشند یقین است کہ مقرون با جابت کردہ بہت است پس جو دست پیغمبری در نسل اسماعیل مقرر شد نیز ہم شما نیز
 پس الی شما انکار این پیغمبر و این است کہ بعد از اعتقاد عظمت ابراہیم و اجابت عالی دست بردارید و فخر خود را از دست سید میدو از ہمین مقرر و انعم
 شد کہ ایمان کہ امامت حضرت ابراہیم ہر آؤرند و انکار این پیغمبر کردن خانہ کعبہ برای آنکہ عبادت کاہ چنانلیل با چرا اتغال فرمودن و از ان بعد ذکر دعا

حضرت ابراهیم در حق آبادی آن شهر و بیان آنکه مدتی از اوقات کفر و آن شهر نیز شایع خواهد شد چرا که دوزخ هم سخن بر مای و جود است
و بحث رسول چرا که دوزخ را علم تمام کلام القیم تقیست و در آنکه حاصل دعای حضرت ابراهیم آن بود که بعضی از اولاد و رانیز امامت
شود و دلیل من تبعضیه پس ارشاد الهی در جواب آن که لایزال عهدهی الطالمین از کلام قبیل است و بحث یا قبول اگر دوست پس
خلاف واقع است زیرا که در اولاد و احاد حضرت ابراهیم انبیا و اوصیا بسیار گذشته اند مثل حضرت اسمعیل حضرت اسحق و حضرت یعقوب
و حضرت یوسف و حضرت موسی و حضرت هارون و حضرت داود و حضرت سلیمان و حضرت یوب و حضرت یونس و حضرت زکریا و حضرت
یحیی و حضرت عیسی و حضرت الیاس با از فضل و اثر ایشان حضرت محمد ص و اگر قبول است پس طریقی آن بود که میفرمودند نفع
یا نفع نیال عهدهی المؤمنین الصالحین جوابش آنکه در من تفسیر گذشت که دعای حضرت ابراهیم آن بود که در هر وقت از اولاد
من امامی بر روی زمین موجود باشد و این معنی مقبول جناب الهی نیفتاد اما آن را بطریق بر لای رد فرمودند باین وضع که امامت
عهد من است و عهد من ظالمان را نبرد پس اگر اولاد تو همه مدتی از اوقات ظلم پیش گیرند و مجلس از آنها بر جاده عدالت و تقوی قائم
نماند از لیاقت این منصب دور افتند و همه مفسرین گفته اند که این جواب دلالت بر قبول دعا میکند زیرا که حضرت ابراهیم میدانستند که
کل اولاد من لائق این منصب نخواهند بود و درین قدر جمیع کثیر ظالمی هم پیدا خواهند شد پس طلب ایشان نبود که اگر منصب امامت
بعضی از اولاد مرا هم برسد و در واقع همین قسم واقع شد پس سوال ایشان مقبول شد آیمیم بر آنکه در جواب این سوال نفع یا نیال
عهدهی المؤمنین الصالحین چرا ارشاد فرمودند پس همیشه است که اگر نعم میفرمودند صریح معلوم نمیشد که آن بعضی که لیاقت
امامت دارد و صلح خواهد بود و یا فاسق و عادل خواهد بود یا ظالم یا برای تصریح آنکه ظالم لائق امامت نیست این عبارت ارشاد شده
همچنین اگر نیال عهدهی المؤمنین الصالحین میفرمودند نیز این معنی ملحقه منفع تنگست زیرا که نهایت مدلول آن عبارت
لیاقت از ظالم میشد اما بطریق مفهوم مخالف نه بطریق منطوق کلام و بعضی از تفسیرین آن رفته اند که این عبارت سرسری است تا که بطلب
حضرت ابراهیم است زیرا که غرض ایشان نبود که طلب امامت برای سلمای اولاد خود زیرا که ایشان بعد از وصول باین مرتبه عالمی که
امامت ملحقه است چه قسم این مسئله را نمیدانستند که کافر و ظالم لائق امامت نیست پس این جواب بآنند آن است که شخصی مشرف بر بیت را
بگویند که برای پیغمبر و وصی فراود و جواب بگوید لا یرث منی لجنه یعنی بر من باز من باقی خواهد ماند از آن پس من است پس حجت
بر من نیست تقیست سوم آنکه نقطه من ذریتی ظاهر است که عطف بر محمد و من است یعنی قال ابراهیم اجعلنی اماما و بصا من ذریتی
اممه و چون امام گردانیدن حضرت ابراهیم من صریح انی جاعلک للناس اماما فرمود و پس از دعای امامت خویش چه در کلام
جوابش آنکه او عطف بر ای جمع است پس در حقیقت این دعا برای جمیع امامت خود و امامت ذریت خود است نه برای امامت خود و نه او را
فرمود و بود امامت حضرت ابراهیم بود فقط جمیع وراثتین و در کلمات مذکور است که من ذریتی عطف است بر کاف جاعلک
مانند کلمه منی یا ساکنات و سابع در جواب او گوید و نیز یا منی یا منی و نیز یا لیکن درین توجیه سخالی است قوی زیرا که اگر در صورت لفظ
و من ذریتی نیز مقول جاعلک خواهد شد پس تقدیر کلام آن را جمع خواهد شد که انی جاعلک و جاعل بعضی بیتی درین کلام صریح انما
است و اگر گویند که محال غیر این است لکن جاعل بعضی بیتی یا مده عطف بر عبادی جاعلک ظالمان پس اما ما را فرمودند و آن جمله مقول قال
لست پس این تقیم است و آن را خواهند نمود حضرت ابراهیم حال آنکه این جمله را بشبهه قول حضرت ابراهیم است پس و بحسب معنی آن است که عطف بر محمد و
دارند و منتهاهی توجیه کلام صاحب کلمات آن است که اینها حکایت عطف است تا بقاع عطف و حکایت و من ذریتی با و عطف
واقع شد اما در حقیقت عطف وقت مد کلام است بر همین چنانچه کسی گوید ساکنات یا طلب گویند از ابراهیم تقیست که من است

که بوسیله احکام و زید یا علی و زید یا همان اگر یک باشد که در کلام قائل بود اما با تفسیر کلام زیرا که کلام قائل بر وجهی است و
 کلام مخاطب بر وجهی طلب و در انتصاب عمل عامل و معطوف علیه معطوف تعلق اصل عامل شرط است نه بقای کیفیت چنانچه در
 قیامت هند و زید و قام زید و لا هم و قام زید لکن عمرو که در کلام اول کیفیت تأیید عامل و در کلام دوم کیفیت اثبات در
 سوم کیفیت نفی باقی نماند و شاید این استعمال است اسکن انت و زجرات الجنة چنانچه سابق گذشت چه معنی او اسکن انت و
 لتسکن زجرات الجنة مقرر است تفسیر چهارم آنکه حضرت یونس و حضرت آدم موجب نفس قرآنی موصوف بظلم بودند قال الله
 حکایه عن یونس که الله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین وقال الله حکایه عن آدم ربنا ظلمنا انفسنا الخ
 مال آنکه اعلی مرتب است که نبوت است ایشان را حاصل بود پس کلمه لاینال عهدی الظالمین بهمه جوابش بر مذاق جهول تفسیر
 آن است که ظلمی که این هر دو بزرگ بخود نسبت کردند ظلم حقیقی نبود بلکه ترک اولی و در آیت مراد ظلم حقیقی است که نسق است و آن عبارت
 از ارتکاب گناه است و بر مذاق اهل تحقیق آن است که ظالم و جمیع مشتقات از افعال اختیاریه مثل ضارب و قاتل و غیر ما حقیقه
 و حق نسبی شمل میشود که قصد آن افعال نماید و زلات بیا اصلا قصد معصیت میباشد بلکه قصد مباحی یا طاعتی میکنند و بسبب مجاورت
 و قرب آن طاعت و معصیت می افتند پس ارتکاب آن معصیت و حق ایشان معصیت میباشد بهجت فقدان قصد با بطریق
 شاکلت مسمی آن زلات را بنا بر فهم نفس و نواضع و انحار ظلم و معصیت میگویند و لفظ زلات که بمعنی لغزش است ازین
 تحقیق خبر میدهد تفسیر پنجم آنکه موجب این نفس صریح عدالت و تقوی در منصب این منصب شرعی شرط است و لهذا فقها اجماع کرده
 اند بر آنکه باو شایسته و حکومت با اختیار خود باساق نباید و او آری اگر فاسقی بطلب بر سلطنت و حکومت مستولی شود خروج بوزیر یا
 نیست زیرا که موجب این تحقیق فتنه است بالیقین و غزال و موبوم برای مصلحت موبوم معصده یقینی را اختیار نباید که در چنین شأن
 یقینی و محسوب و امام نماز باید که فاسق و فاجر نباشد و معبد اگر شخصی در نماز فاسقی اقتدا کند نماز او فاسد میشود این است نیز
 اکثر علمای اسلام و این مروی بر روایت حضرت امیر المؤمنین رضی علی کریم الله وجهه آورده اند که آن حضرت و تفسیر لاینال عهد
 الظالمین فرموده اند که لا طاعة لخلق فی معصية الله لا طاعة الا فی المعروف و این ابی حاتم از ابن عباس من یرت
 کرده قال قال الله لا یریدونی جاعلک للناس اماما قال من ذریتی فابی ان یفعل ثم قال لاینال عهد الظالمین
 و در روایت ابن اسحق و ابن جریر از ابن عباس من باین لفظ است که بخبره انه کائن فی ذریته ظالم لاینال عهد و لاینال عهد
 له ان یولیہ شیئا من امره الا ذریته فافقه الامامیه و افراط پیورده اند و گفته اند که در محنت امامت عصمت بمعنی امتناع خطا و فهم متنا
 صدور گناه و در عمل شرط است و چون این عصمت ظاهری و باطنی خلق را معلوم نمی تواند شد پس ناچار مقرر کردند امام باید که از
 باب خدا باشد نه از جانب خلق لکن پراهر است که متا بله ظلم عدالت و تقوی است نه عصمت آری اگر در آیت شریف لاینال عهد
 من کان ممکن الظلم و محتمل المعصية واقع نشد این فهمید بجایش و هست مالا که لفظ ظالمین واقع است امامت غیر ظالم خواه معصوم باشد
 خواه متقی درست اند و نیز اگر عهد را عام دارند پس باید که در قاضی معصی و محسوب امیر عالم نیز عصمت را شرط دانند و اگر عهد را خاص میکنند
 بتمیزی انقسام پس یکسان نیز در شرط عصمت بعضی انقسام عهد شریک اند زیرا که در نبوت بالاجماع عصمت شرط است و آنچه بخاطر اینها میر
 که اگر عصمت و امامت شرط باشد و در متقی را امامت منصوب کند و طاعت او بر کانه خلق فرض کرد و محتمل است که آن متقی چون معصوم
 نیست از طریق تقوی و دل نماید از ظلم پس کبر و درم سلب است که فرض است نیز ظلم که تا شوند و غرض از امامت حاصل نشود بنیای سخن یک است
 احتمال عصمت امام قوی است از فرض میکند که طاعت او بی قید بی شرط ایشان فرض باشد چنین نیست بلکه طاعت امام شرط و قید است همان

باین نوع اطلاق و تفسیر صحیح است

چیزی که محصیت بدون آنها از شرع معلوم نباشد والا اطاعت امام فرض نمی ماند و رجوع با حکام قرآن و امر و نهی پیغمبر و بدیل یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم فی شئی فردوه الی الله و الرسول آنکندم تو منون بالله و الیوم الآخر و بدیل حدیث لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق پس طاعت امام در حق عایا مانند طاعت مالک حق مملوک و طاعت شوهر و عی و ن طاعت پدر و عی و ن طاعت امیر و حاکم و قاضی و مفتی و محتسب حق زیر دستان خود و مقید و مشروطست نه مطلق آری انبیاء را اطاعت مطلق ثابتست و در اینجا محصیت شرط نیست بلکه سبب تبلیغ واقع اندا که محصیت در آنها شرط نباشد بلکه خطای آنها بر اجتناب از حکام شرعی نمی توان کرد زیرا که طریق معرفت احکام شرعی بدون توسیط غنی ممکن نیست بخلاف امام و دیگر اشخاص واجب الطاعة که مذکور شدند زیرا که اینها و سبباً فی سبب تبلیغ واقع نیستند تا طریق معرفت احکام بدون وساطت ایشان نباشد فخر قزوینی کتاب نهج البلاغه که از معتبرات امامیه است نصرتی حضرت امیر المومنین هم موجودست که لا بد للناس من امیر یرا و فاکبر یعمل فی امرته المؤمن و یتستمع الکافر و یأمن فیه السبیل الی آخره و حجتی ازین افراط آنست که برای رد خلافت خلفای ثلاثه رضاینها ازین آیت بر آورده اند که امام رومی باید که هیچگاه کفر نکرده باشد و از ابتدای سن بلوغ بر شوال اسلام باشد حال آنکه چون کافر مسلمان شد و از کفر توبه کرد هرگز او را کافر خطاب نمی توان گفت ظالم نیست که بظلم خود آلوده باشد و التائب من الذنب کمن لا ذنب له قاعده مقرر در شرعست و اگر کافری از سالها مسلمان شده و در توحید قدیمی را نسخ پیدا کرده باشد او را هرگز کافر نمی توان گفت و آنچه بعضی از انماهیان برای تأیید مذاهب امامیه می گویند که در حالت خواب مرد با ایمان را مؤمن می گویند حال آنکه در آن حالت او را ایمان که بمعنی تصدیقست بالیقین حاصل نیست باعتبار سهان تصدیق سابق او این سهان صحیحست پس ظالم هم باعتبار ظلم سابق صحیح الاستعمال باشد و نیز منظم و ماشی که حصول مبادی آنها دفعه ممکن نیست لکن فاکا امور اغیر قاره استعمال نهایی نیز بی حصول مصادک صحیحست پس حجتی آنست که انما ایمان را در حالت خواب چیزی که از آن تصدیق و کند حاصل نیست لهذا آن تصدیق سابق او مقبره است شرعاً و بهمان اعتبار لفظ مؤمن حق و موافق اصطلاح شرعی صحیح استعمال نیست که استعمال لفظ شرعی تحقق معانی شرعی باید نه معانی لغوی بخلاف ظالمی یا کافری که از ظلم و کفر خود توبه کرده باشد و غیر مل کفر و ظلم او شرعاً متحقق شده استعمال لفظ ظالم و کافر در حق او بکار نمی توان نمود که نه لغت مجوز آنست و نه شرع و معنی در حالت خواب غفلت و بی التفاتیست از تصدیق نه زوال تصدیق از خزانه و حافظه و حصولی که در محبت استعمال مؤمن شرطست حصول در خزانه و حافظه است نه او را که آن بالفعل و الا ما لم را در وقت اشتغال نماز جاهل گفتن صحیح باشد و مادر می را که در دست او مال فراوان نیست و در خزانه او مال فراوان موجود و مفلس گفتن صحیح باشد و چه باطل بالاجماع و همچنین مشتقات غیر قاره بیکب حصول مبادی آنها دفعه محالست تصدیق را ده تحصیل آن مبادی در استعمال آن مشتقات قائم مقام حاصل مبادی آنها عرفاً و لغت و شرعاً مانده می آید بخلاف مشتقات ممکنه الحصول که این اقامت بل در استعمال آنها جای نیست لامکان الاصل مانند آنکه در حق مرعی تیم جائزست در حق صحیح مقیم غیر جائز و نیز حصولی که در استعمال مشتقات شرطست عامست از آنکه حصول تدبیری باشد یا حصول واقعی و در امور غیر قاره حصول تدبیری متحققست در مجموع از منتهای آنها گوئیم نیست تحقیقش ششم آنکه درین باب تخذیر شدید و تحذیف بلینست از بدالی ظلم زیرا که این خصلت شنیده و لا شخص از مرتبه نبوت و امامت و ریاست شریعه و از مقلد که لا ینال عهدی لظالمین و ثانیاً از وجه ولایت بر اذن است که لا لعنة الله علی الظالمین و ثالثاً از نظر خلائی و دلهای ایشان که جبلت القلوب علی حب من احسن الیها و بغض من اساء الیها و آری از خط نفس خود که و ما ظلمونا و لکن کانا انفسنا ظالمین و نامسا از فکر خیر و برکت و رتبه و کات که دارا اظالمه خواب و لو بعد حین و سادس از شفاعت و حمایت اسلان و نسب کریم که آنده نیست من اهلك الله و غیر صالح و العیبا بالله من جمیع ما کره الله و اگر اهل کتاب گویند که بابر کفر و دعوی تبو صیت مطلقه و امامت عامه

نیکو تسلیم لیاقت امامت از امامان ائمه غرض بالنت که حکم الهی متبدل نمیشود پس پیغمبر را و بر امت را می باید که با حکام کتابهای
 سابق جمع کنند و حجة آن کتابها تورات و انجیل اند که نزد ما موجود اند پس این پیغمبر امت او را می باید که از احکام این هر دو کتاب را
 تحقیق نمایند زیرا که اینها همی محض اند کتاب را نمایند و قریبی باید که در نسخ آن احکام نه نمایند چنانچه انبیای پیشین که در بنی اسرائیل گذشته
 اند بعد از سبب تبعیت احکام تورات کرده اند و در جواب ایشان بگو که این دو کتاب هم غلط است زیرا که حکم الهی موافق هر زمان بر یکی و دیگری آید
 و خود شما اقرار دارید بآنکه تورات بعضی احکام ملت ابراهیمی را نسخ کرده و پس از پیغمبری دیگر و کتابی دیگر نسخ احکام تورات بیاید چه جای تبعیت
 و تبعیت و برای این اقرار باید کنید و دیگر اقرار جَعَلْنَا الْبَيْتَ بَعْضُهُ يَكْفِي بَعْضُهُ و باید کنید آنوقت را که در اندیشیم خانه کعبه که تا این زمان در شهر مکه
 موجود است خلأقی بسیار عظیم و احترام و طواف و اسلام و مشغول مشابیه لِّلشَّائِسِ عِيسَى حای اجتماع برای مردمان تا در هر سال برای
 ادای حج و طواف نزد آن خانه معظمه جمع شوند و درین اجتماع آنها را فوائد دینی و دنیوی و روحانی و جسمانی حاصل آید زیرا که حق تعالی
 نوع انسان را بوضع پیدا فرموده است که علوم و کمالات انسانیه آنها باختلاط و جمع صحبتی بنی نوع خود می قزاید و لهذا باید که نشینان
 صور خود را از کمالات انسانیه عاری می باشند پس صین حکمت است که همه جهانیان را حکم اجتماع در یک مکان و یک زمان فرماید تا هر یک
 کمال دیگر را استفاده نماید و آنچه سکان یک قلم از صنعتها و حرفتها و علمها و عبادتها بفرموده یا با الهام الهی بر آورده باشند سکان اقلیم
 دیگر بسبب اجتماع در آن مکان بران مطلع شوند و حسن و قبح آن فکرازه با جماع آراء و عقول مشخص گردد و اگر قابل اخذ است همه بآنرا
 بیاورند و نیز از روح انسانیه مثل آینه های متقابل اند که عکس یکی در دیگری می افتد و استعداد یکی در دیگری سرایت میکند پس عبادات
 و کیفیات مکتوبه کبریا و دیگران نیز حکم اجتماع حاصل شده و نورانی نهایت عظیم بهم رسانند مانند چراغان بسیار که بهیات اجتماعیه کیفیت نور
 هر یک را اصناف مضاعف می سازند و برای همین که جمیع جماعت مشروع گردیده اما جماعات پنج گانه اهل یک محله می باشند
 و پس جمیع جامع اهل یک شهر و این جماعت جامع اهل محله است و محتمل است که نقطه مشابه مشتق از ثواب باشد یعنی جامع اهل یک محله
 برای مردمان و ظاهر است که این خانه برای تحصیل ثواب نفع است عجیب زیرا که حج این خانه موجب کفارت جمیع گناهان است بحکم حدیث
 صحیح که من حج لله فلم یرفث و لم یفسق رجع کیوم ولدته امة و عمره این خانه نیز کفارت بحکم العمرة العظمی کفارة
 لما یفحمها و نماز که بهترین اسباب تحصیل ثواب کثیر است صحت آن مشروط با استقبال این خانه است و طواف و قربان که نیز از عمده
 اسباب تحصیل ثواب اند از خصوصیات همین خانه و جمیع یکبار اخواه از جنس و زره یا صدقه یا دیگر وجه غیر باشند در حوالی این خانه ثواب
 مضاعف است بعدی که یک یک یکی در اینجا برابر یک لکن یکی در جای دیگر است چنانچه در تاریخ از رقی و دیگر کتب حدیث بروایت حضرت
 ابن عباس مروی است و قطع نظر از شغل عبادت در اینجا بعض مجاورت آن مقام متبرک و نظر بسوی آن خانه تجلی آشیانه ثواب عظیم
 حاصل می شود چنانچه در همین کتب مروی است که حضرت حق تعالی هر روز بر برین خانه صد و بیست رحمت نازل میفرماید شصت آن
 برای طواف کنندگان و چهل برای نماز گزارندگان و بیست برای بنندگان و نیز در حدیث وارد است النظر الی الکعبة
 عبادة و چنان این خانه مکان حصول ثواب شد لا محال اجتماع و از دعام نیز خواهد بود زیرا که عقلای بنی آدم در تحصیل ثواب غریبی
 نمایند و هر جا که مرغوب خود را می یابند از دعام سبقت و لهذا گفته اند بیست هر جا چشمه بود شیرین ۴۰ مردم و مرغ و مکر و آینه
 و برای همین که اندیشیم آن خانه را امکنه یعنی جای لمن تا مردی که بخواهد تحصیل فائده دینی و دنیوی و کسب ثواب در حوالی آن جمع شوند
 از خوف لکن یا والا اجتماع و اختلاط مکن نشود زیرا که در صورت خوف آدمی مجبور است بر فرار و گریز و دفع ضرر را بر جلب نفع مقدم
 میداند و بر چاه این در برابر گزند باز روی تشریعت واجب است تعویض فی مذهب باجماع خواهی یا عینی حرام اما این بقوه اخصی است

خانه عظیم عبادت

حای دکر است مانند قلعه پادشاهی نسبت بالک محروسه و لهذا سنگا کردن در محرم موجب کناه و کفارت است و در حدیث
 میجست که آن الله حرمه و مکة و انما لم یخل لاهل بیت و لا یخل لاهل بیت و انما لاهل بیت و انما لاهل بیت و انما لاهل بیت
 حرمها الیوم کحرمها لاهل بیت فی حرم یحرم الله الی یوم القیامة و لهذا نزد امام عظمی که ترکب جدی یا قاتل نفسی در محرم
 که داخل شود او را در آن مقام تفرعن نباید کرد بلکه کار را بر و تنگ باید ساخت و مردم را از معامله او منع باید نمود و با او سخن نگویند و
 بدست او چیزی نفرستند و او تنگ شده بیرن محرم بر آید آنگاه از وی قصاص گیرند و بعد جاری نمایند و ظاهر است که این احکام هم در روز
 در شریعت بهر اسلام موجود است و تورات ما نسخ این احکام شده بود آری این احکام در ذریه حضرت اسمعیل و اتباع ایشان جاری
 بود تا آنکه بر ایشان فرمن کرده بودیم که هر سال برای حج این خانه بیایید و با هم دیگر در حالی آن تفرعن قبل و نبی کمینید
 و انما لاهل بیت و انما لاهل بیت و انما لاهل بیت و انما لاهل بیت و انما لاهل بیت و انما لاهل بیت و انما لاهل بیت و انما لاهل بیت
 میفرمودند بعد از آن بر همان سنگ استاده و از آن حج در مردم داد و برد و قدم مبارک حضرت ابراهیم در آن سنگ منقش گشته و در
 اعلاویث صحیح و در دست که سنگ اسود و این سنگ هر و از پیش آمده و از همراه حضرت آدم در روز قیامت هر و از چپمان و از زبان
 و زبان خوانند و او را از این برای کسی که حق زیارت ایشان کرد و گواهی دهند مصداق یعنی نمازگاه که بعد از طواف خانه کعبه دو
 رکعت تحته طواف عقب این سنگ استاده که از آن تفرعن است تا امامت حضرت ابراهیم تا قیامت قیامت جاری باشد و نیز چون حضرت
 ابراهیم بر همان سنگ استاده و از آن حج داد و برد پس بعد از طاعت حضرت ابراهیم نزد آن سنگ استاده شدن و عبادت خدا
 سجا آوردن و گویا نزد ایشان حاضر شدن است و بنحو ایشان عبادت خدا سجا آوردن است و این حکم هم در بنی اسرائیل
 نمود پس چه عجب است که بعد از انبیای بنی اسرائیل از بنی اسماعیل پیغمبری پیدا شود و حکام عامه بنی اسرائیل را نسخ نماید
 چنانچه تورات و انبیای بنی اسرائیل احکام عامه بنی اسمعیل را نسخ کرده بودند و اگر گویند که تفرع خانه کعبه برای حج و وجوب اجتماع در آن
 مکان متبرک و در هر سال و استقبال آن خانه در هر نماز و ادای نماز طواف عقب مقام ابراهیم از احکام الهی نبود بلکه مردم با اجتماع برای
 خود این احکام مقرر کرده بودند آری حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل این مکان را برای عبادت مانند سایر مساجد و عبادت بنا نموده اند گوئیم که
 این خیال شما غلط است زیرا که چنانچه در دلهای مردم شوق زیارت این مکان و اجتماع درین مقام انداخته ایم بحیثیت حضرت ابراهیم و
 حضرت اسمعیل را برای حج و نماز فرمودیم و عهد دادیم که هر که از بنی اسمعیل یعنی وحی فرستادیم بسوی ابراهیم و اسمعیل وحی که سوره
 بقره من عجب بود و نیکوید و ما بماند آن کلام است یعنی آنکه پاک و اریده خانه مرا از ناپاکی با و از آنچه طبع سلیم بدین آن نفرت میکند مثل آب و بن
 و آب منی حین و خاشاک لظا یفین یعنی برای طواف کنندگان که گرد او میگردند و ظاهر است که طواف درین شما نیست زیرا که
 طواف واجب یا در منمن حج میباشد یا در منمن عمر و این هر و شما مشروع میدانید و العاکفین یعنی و برای اعتکاف کنندگان درین
 مکان و شما اعتکاف را درین مکان بهتر از اعتکاف در مساجد دیگر میدانید و اگر کلام السبحی یعنی و برای نمازینان که رکوع و سجود
 میکنند درین شما اصلا رکوع نیست و سجود شما نیز سجود حقیقی نیست که پیشانی را تمام زمین رسانید بلکه یک کله خود را بر زمین می نهید پس شما قائلید که از
 دین حضرت ابراهیم و اولاد ایشان آمدن تورات این احکام منسوخ شده و اند پس اگر ابدان کتابی دیگر بعضی احکام تورات منسوخ شوند چه تعجب
 میکنید تا بیایند و بجای آن چه اول که لول و اذ جعلنا البیت مثابة للناس لانت که این خانه مبارک را مجمع قرار داد و از جانب حدیث
 لیل رفت ای حکم کدام بود از انبیاء و سابق این آیت است که ابتدای ای حکم از وقت حضرت ابراهیم بود و اما از وی تواریخ ثابت است که ابتدا
 بنای این خانه مصلی و عهد حضرت آدم شروع آمده و از آن باز بهرینه ایستقامت معبد بنیاس و محل استجابت دعا مانده و تا رسیدن زنی و کتب الطهارة ابراهیم

ابو شیخ و تاریخ ابن عساکر و دیگر کتب این فن کویست که چون حضرت آدم از بهشت زمین افتاد و در جناب آبی عرض کرد که با خدا یاسم و بگویم و تبتیس ملائکه را
 در زمین بنی ششم چنانچه آسمان می شنیدم و بطواف کعبی از چنانچه فرشتگان از آسمان طواف کعبی میدیدیم که بیت المعمور است حکم شد که بر دو در مکانی که نشان
 دهم خانه را بنا کنی کرد و طواف نماید و کعبه او نماز گزار و حضرت جبرئیل هم را حکم شد که همراه حضرت آدم بروند و ایشان را نشان دهند حضرت جبرئیل حضرت
 آدم را بکنان کعبه معظمه آوردند و بران زمین پنج درازند که از زمین متصل طبقه هفتم آن بنیادی برآمد و بالای آن بنیاد فرشتگان
 کلان که یک یک سنگ از آنها از قوت حمل همتی مرد خارج بودند اخسته پر کردند و این سنگها همه از پنج کوه بود کوه لبنان و طور و زینا و طوی
 و جودی و حرانا که آن بنیاد برابر روی زمین رسید انگاه حق تعالی بیت اسمعول را از آسمان نازل فرستاد و بالا آن بنیاد او را نهاد
 و حکم شد که حضرت آدم و اولاد ایشان کرد این طواف نمایند و کعبه او نماز گزارند و این خانه تا زمان طوفان نوح هم موجود بود
 و وقت طوفان آن خانه را باز بر آسمان بردند بعد از آن مکان کعبه معظمه مثل علی بلند از تمام زمین مستازمی نمود لیکن بالا آن بنای نبو
 و اهل فاق همان مکان را تصدیق کردند و محل جایت ما شدند اما آنکه حضرت ابراهیم را به بنای کعبه حکم شد و همراه ایشان سکینه بیست
 ابری سایه افکند و بسبب آن سایه کعبه معظمه معین گشت و حضرت جبرئیل هم بر دو ورقه رسا به خطی کشیدند و از همان خط حضرت ابراهیم
 بکنان زمین شهنش شدند تا آنکه بنیاد حضرت آدم نمودار شد بالای آن بنیاد بنای خانه بعد آوردند و در وقتی که حضرت ابراهیم ۳ این خانه
 را عمارت فرمودند آن طاق از آنکه ساخته بودند و در آن را از حجر اسود تارکن شامی سی و سه کز و از رکن شامی تارکن عود
 بیست و دو کز و از رکن غربی تارکن میانی سی یک کز و از رکن میانی تا حجر اسود و بیست کز پس شکل کعبه معظمه در آن وقت شکل
 مستطیل بود که طول او از عرض او زیادتی ظاهر داشت و با هم در طول طرفین که شرقی و غربی است نیز اختلافی بود اما غیر محسوس و در هر
 در هر دو جانب عرض که شمالی و جنوبی است نیز اختلافی بود و غیر محسوس در دروازه آن خانه در آن وقت بزرگ چنان بود و بلند و
 نقضای محض بود و مصالح نه داشت تا آنکه تبع حمیه بر آن دروازه مصالح و نیز غیر و فضل ساخت و نیز حضرت ابراهیم اندرون
 آن خانه جانب راست در آینه چتری کافه که آشته بودند تا بنزد خزانه آن خانه باشد و هر چه از آن دور یا برای آن خانه
 بنیاد در آن خزانه بنهند و بانی آن خانه حضرت ابراهیم بودند و فرود حضرت اسمعیل که کلابه می کردند و سنگها را از کوه ابو قیس و حرا
 و دو قلان می آوردند تا آنکه عمارت آن خانه از قد آدم بلند شد و محتاج چتری شدند که بر او استاده بنام نمایند حضرت اسمعیل
 را فرمود که برای من سنگی بسیار بالای او استاده بکار عمارت بردارم ایشان بر کوه ابو قیس ای تلامش سنگی رفتند حضرت
 جبرئیل هم در راه با ایشان و در خوردند و گفتند که بیاتما را نشان دهم بدو سنگی بزرگ که همراه حضرت آدم از بهشت در دنیا آمده
 و برکت عظیم دارند و حضرت ادریس آن هر دو سنگ بخوف آمدن طوفان در بین کوه مخفی نموده و دفن کرده اند یکی را برای استخوان
 حضرت ابراهیم و دیگری را در کنج خانه کعبه از جانب راست دروازه بنه تا بر که طواف این خانه نماید اول آن سنگ را برسد
 و طواف شروع کند حضرت اسمعیل هم بفرموده حضرت جبرئیل هم آن هر دو سنگ اپنی بلد بگردانند و حضرت جبرئیل هم نیز همراه حضرت
 اسمعیل هم بنس حضرت ابراهیم آمده به نهادن سنگ سیاه در کنج کعبه حکم کردند چون حضرت ابراهیم هم بر یک سنگ استاده بنای عمارت میکردند
 آن سنگ بقدر بلند عمارت بلند می شد و تمام شدن عمارت حاجت به سنگ دیگر نیفتاد و اثر انگشتان هر دو قدم حضرت ابراهیم
 در آن سنگ منقوش گشت و سنگ دوم که در کنج خانه کعبه نهادن نوری عظیم از آن منتشر شد و در هر چهار جهت کعبه معظمه نور او سراسر
 تلمسانی که آن نور میرسد از هر چهار طرف حد حرم مقرر گشت که بعد از فراغ از بنای کعبه حضرت ابراهیم هم آن حد را به انصاب حرم
 معلوم فرمودند و در حدیث صحیح بر روایت عبداللہ بن عمر آمده که آن حضرت میفرمودند لو کن والمقام یا قوتنک من یاکوت الجنة

الله نورها و کلا ذلك لاضاء اصا بدين المشرق والمغرب و نیز در حدیث صحیح واردست که رنگ سنگ سیاه که بجز اسود معروفست در این نهایت سفید و نورانی بود پس رسانیدن کنایه بکاران نمی آید مگر باین مرتبه سیاه گشت و از قاعده مرویست که قبل از اسلام عادت نبود که کسی دست رساند و مسح کند در این است این امر را هیچ شده و کسانیکه قبل از اسلام این سنگ دیده بودند نقل میکردند که اثر هر دو پانچ حضرت ابراهیم و انکشتان ایشان درین سنگ ظاهر و نمودار بود و حالاً بسبب است رسانیدن مردم آن اثر بخوبی ظاهر نیست و این شیبا از عبدالعزیز بن ابی بکر نقل کرده که ایشان جماعتی را دیدند که مقام ابراهیم را مسح می کنند گفتند شمارا خدا تعالی به مسح کردن این سنگ نفرموده بلکه حکم او همین است که متصل این نماز گزارید و بهیچ در سن خود روایت کرده است که این سنگ در زمان آنحضرت و در زمان حضرت ابو بکر صدیق رض متصل خانه کعبه بود و در زمان حضرت عمر رض بفاصله گذشتند سببش آمدن سیل عظیم بود که آن را سیل ام هاشم گویند و این سنگ را زوآب سیل از مکان خود جاشده و در افتاده بود و حضرت عمر رض خود تشریف آورده مکانی برای این سنگ تجویز کرده که اگر داین سنگ سنگ بست نموده در میان آن این سنگ را نهاده و از آن باز در همین مقام است اینست آنچه اکثر اهل تاریخ روایت می کنند پس اول بنای خانه کعبه از حضرت آدم ع واقع شد و آنچه مشهورست که اول بنای این خانه معطر حضرت ابراهیم فرموده اند پس بنای آنست که این موضع را بصورت خانه که چهار دیوار و سقف داشته باشد ایشان ساخته اند و در عهد حضرت آدم ع غیر از بنیاد آن چیزی نبود و بالای آن بنیاد بیت المعمور را نهاده بودند که بصورت خیمه بود از یاقوت مجوف و عمارت کل و سنگ نبو و اما قبل از حضرت آدم ع پس بنی این مقام محل عظیم و احترام بود بلکه قبل از خلقت زمین و اینها نیز خیا نچه فاکهی در اول تاریخ مکه می گوید حدیثی عبد الله بن ابی سلمه قال حدثنا الواقدي قال حدثنا ابن جریج عن بشیر بن عاصم الثقفي عن سعید بن المسيب قال قال علی بن ابی طالب خ خلق الله البيت قبل الارض والسموات باربعين سنة فكان غشاء على الماء و نیز فاکهی چند خود از ابو هریره رض روایت کرده که کعبه خلقت قبل الارض بالنسبة عام قبل كيف خلقت قبل الارض وهي من الارض فقال انه كان عليها ملكان لسيحان بالليل والنهار الف سنة فلما اراد الله ان يخلق الارض دحها من تحت الكعبة وجعل للكعبة وسط الارض و آنچه بعضی اهل تاریخ گفته اند که پس از حضرت آدم ع کعبه را بکل سنگ بنا کرده اند بعد از وفات حضرت آدم ع و بود بیت المعمور را مقام حاجات حضرت آدم ع بود پس چندان قابل اعتماد نیست زیرا که منتهای سند این روایت تا وهب بن منبه است که منتهای سند است و نقل میکند و تحقیق همین است که قبل از حضرت ابراهیم کسی این خانه را خانه نساخه است و از رو کتاب و سنت صحیح مشهور همین ثابت و لهذا شیخ علام الدین بن کثیر در تفسیر خود میگوید که در بعضی معصوم ان البیت كان مبنيًا قبل الخليل ع اما بعد حضرت ابراهیم ع پس اهل تاریخ چنین مقررست که عاتقه و جبریم نیز آن را بنا کرده اند و باز قصی بن کلاب نیز آن را بنا نموده و سقف آنرا بخوبی دوم که درخت مقل را کوبید پوشش ساخته و چوب خرم را با آنجا آخته با بکار برده باز در هنگامی که آنحضرت ع بیت و پنج ساله بود و قریش باز این خانه را بنا کردند و پس از آن بود که زنی دو دوشو به پوشش کعبه میزد و سره از ایشان صحبت می کرد و چون به سقف خانه ریش و سابق از آن سیل عظیم میزد و بود و بعد آن یارهای کعبه نیز شش شد و در سر داران قریش جمع شده و لیه بن مغیره را میر عمارت قرار دادند و کعبه را هم نموده از سر نو بنا کردند و با هم چنین قرار دادند که سلوی مال حلال صرف درین مصرف خرج نکنند و چون آن وقت اکثر مال از آن سو خوار بود و مال حلال بسیار کم بود و در بنای غیر تبدیل بسیار واقع شد اول آنکه از عرض کعبه چند گز زمین گذاشتند و در حطیم داخل کردند و دوم آنکه دروازه او را از زیر بسیار بلند ساختند تا هر که را خواهند دارند و هر که را خواهند آمدند و از آن درون خانه کعبه ستونهای چوبین و در صف ستاده کردند

و چون سستون چهارم آنکه ارتفاع خانه را از بیرون مضاعف نمودند شش کوزه کز بر ارتفاع حضرت ابراهیم زیاد کرده و پنجم آنکه اندرون
 خانه کعبه متصل کن شامی زینته پایه ساختند که بر بام کعبه از آن توان رسید و این هم سابق نبود باز در اسلام عبدالله بن ابی سرحین خانه
 را بنا کرد و بدعات جاهل را موقوف ساخت بر طبق حدیثی که از حضرت عائشه صدیقہ رض شنیده بودند و بجای کلابه و رسن
 که کل نخشبست و برین یا کج محکم مخلوط نموده بکار برد و حطیم را در خانه کعبه داخل نمود و آن خانه را دود رد ساخت یک دریغی
 و یک رشتی و چون از بنا فارغ شدند از سر تا پا از بیرون و درون بشک و غنچه کهکل نمود و بدیاج پوشش کرد و فرشتان
 عمارت بیت و هفتم حجب سه شصت چهار واقع شد باز در وقت حجاج بنای دیگر این خانه معطر را واقع شد لیکن بهین قدر
 که جانب شامی کعبه را دم کرده برینا و تیش بلند ساخت و زمین کعبه را بسنگ های بزرگ پر کرده دروازه شرقی آن را
 بلند نمود و دروازه غربی را مسدود کرد و دیگر جوارب کعبه را متعرض نشد و این بنا در سنه هفتاد و چهار واقع شد و از آن باز تا عهد
 سلطان مراد بن احمد خان تجدید بنای واقع نشد مگر ملوک و سلاطین ترمیم و اصلاح همان بنای حجاج میکردند تا آنکه
 سلطان مراد باز تجدید بنا کرد و سوراخ حصار سود و آن کنج تمام کعبه را دم کرده عمارت ساخت و این عمارت در سنه
 یک هزار و چهل واقع شده و تا حال همان عمارت باقی است اما بر وضع بنای حجاج است بحث دوم آنکه از لفظ مشکاة بحسب عرب و غیر
 مفهوم میشود اول آنکه صحیح باشد دوم آنکه بار بار مردم در اینجا بایند و بیک بار آمدن سیر نشوند از همین جاست که حضرت ابن عباس ع
 و دیگر مفسرین رج گفته اند که شوق زیارت این خانه در دلهای مردم انداختیم تا از دیدن و طواف آن سیر نشوند و هرگاه از آن خانه
 بروند دلهای ایشان مشتاق بازگشتن باشانند چنانچه به تجربه رسیده است که هر که یک بار حج این خانه می نماید و آن خانه
 دیده می آید باز مدت عمر مشتاق مراجعت بآن خانه می ماند هر چند در راه شد اند بسیار کشیده باشد و تکلیفات بشمار چشیده و تطمیع این خانه
 بعد از دیدن آن کویا بالا اضطرار از ته دل می جوشد و آن تعظیم مانند امور جلیله عزیز بر محسوس میشود که بنی بر تصو نفعی یا دفع ضرری
 هست و ازین که حیوانات نیز تعظیم آن خانه قیام نموده اند از رفتی بروایت طلق بن حبیب آورده که روزی ما همراه عبداللہ بن عمر
 و سایه یکیشمسته بودیم تا آنکه سایه بسبب بلند شدن آفتاب معدوم شد و مردم از مجالس خواستند ناگاه بر بقی شدید از جانب سری از در
 مسجد الحرام ظاهر گشت و دیدیم که ماری بری آمد تمام حضار چشمهای خود را بست آن مار متوجه کردند آن مار راست بسو خانه کعبه آمده
 شوط طواف او نمود و بعد از آن عقب مقام ابراهیم رفت و در کت نماز کرد و عبدالله بن عمر رض و دیگر برای مجلس نزد آن مار رفتند
 و گفتند که ای غریز طواف تو داشت لیکن این شهر مردم نابخت و غلمان خدمتکاران بسیار اند بهتر آنست که خود را از نظر مردم پوشیده داری که مباد استو
 اندامی رسانند بجز شنیدن این کلام هر خود را بر خود چسپانید بسو آسمان پیده رفت تا آنکه از نظر ما غایب و نیز از ابو الطیف آورده که نوجوانی از
 حن که در موضع ذی طوی می ماند اکثر خود را بصورت مار ساخته برای طواف خانه کعبه می آمد و عقب مقام ابراهیم نماز می کرد و مادری داشت
 از حیثات که او را ازین کار منع میکرد و می ترسانید که مباد اتراف و میان مار بسته بکشند و باز نمی آید تا آنکه جماعت از بنو سهم او را گشتند
 بجز کشتن او و در که خبری عظیم برخواست و کردادی شدید آمد و آن جماعت را از بنو سهم در خانه های خود مرده
 یافتند و نیز در تواریخ که حکایت جل طاعت است و خلاصه آن حکایت آنکه در سنه هشتصد و پانزده از جهت شیخ فخر
 جمادی الاخر شتری از شران جمال فار و از مالک خر و در غنچه قصد که مغلطه نمود و در مسجد الحرام داخل شد و مردم بسیار کرد و اگر او میدید و میخواستند
 که او را بگیرند و هرگز اتفاقی کسی نمی نمود تا آنکه در خانه کعبه شوط ابراهیم را دید و سبب تمام کرد آنگاه بسو حصار سود آمد و از ابوسه و بعد از آن مقام خفیه
 متوجه شد و مقابل میزب الرحمة استاد و کوه شریح کرد تا آنکه شکست را از چشم او روان شد و در همین حالت خود را بر زمین انداخت و جان

از این بزرگوار و نامور و در این حالت تماشایی کوه بعلزمن و اورا بر داشت باین صفا و درین کوه و در یکی از اسباب جمع خلایق یان خانه آنکه در آن
 چند جای از مقام مستجاب میشود و مردم تجربه کرده اند در این حصول طالب بینی و تنوی خود دعای آن مقامات را قوی ترین وسائل میدانند چنانچه از
 مسیحی هم برای این صحت ثابت شده که در مکه مظهر نازده مکان است که دعا در این جا مستجاب میشود و در هر یک از این مکانها در یک روز و در هر یک از این مکانها
 مرد و در میان صفا و مرو و در میان کنج مقام و در جوف کعبه و در منی و در مزدلفه و در عرفات و در نزدیکی حرات نشسته و نزدیک خود را
 زبزم و در مصنف ابن ابی شیبه گویند که انکانت لامة سن نبی اسرائیل تقدم مکة فکذا ابلغت ذاطوی خلعت نعالها
 تقطیعاً للحرم و نیز گویند که انکانت لامة سن نبی اسرائیل تقدم مکة فکذا ابلغت ذاطوی خلعت نعالها
 لک کس از نبی اسرائیل برای حج می آمدند و چون بحد حرم میرسیدند برهنه بایستادند و از رفتی و این عساکر از ابن عباس رضی روایت کرده
 اند که حواریان نیز حج این خانه نمودند و چون در حرم داخل شدند از سوار برافروخته و آمده پیاده رو اختیار کردند و از رفتی از حوطیب بن عبد العزیز
 روایت کرده است که در روزی در جالبیت سایه کعبه مستحب بودیم ناگاه زنی آمد و فرمود که بایست که فریاد کرد که باز خایا من دست شوخ خود
 بالانام که مرا بوجوب حق ندیدم و این عادت شوخ و خشنک من را در اسلام نعل میدیدم و در توارخ مقرر است که اساقی ناله کرد
 مردوزن بود و در هنگام آمدن کعبه در زن بوسه داد و هر دو بصوت سنگ میخندند مردم آن هر دو را از کعبه بر آورده بر اجتناب
 بیرون کعبه شاد و کوفه و ابن ابی شیبه از عبد الرحمن بن سابط روایت کرده است که مردم مکه در موسم حج بیرون آمده بودند و در میان
 را خالی دیده قطعه از زراخانه کسی گرفته آورد و درون کعبه نهاد و چون وقت مرجع در کعبه بر آن کوفتن آن قطعه زرد را در انداختند
 اندرون کعبه بود و اقامتی بیرون که خانه کعبه را بر زوایا و فرقه سزاوارترین جدا شد مردم این واقعه عجیب دیده سرفتن او را بر آورد
 پیش مکان را بختند و نیز از رفتی در تارخ خود بسند صحیح آورده که زنی بود در جالبیت که طفلی را از قرابتیان خود پرورش کرده بود و آن
 برای کسب مالش خانه پدری را و آن طفل تنهامی در روزی آن طفل شکایت تنهایی خود نمود آن زن گفت که اسی که از ظالمی بر تو در حالت
 تنهایی تقدی کند پس آنکه در خانه هست خود را بآن خانه رسان فریاد کن که آن خانه را صاحبی است که فریاد درست اتفاقاً
 طفل را ظالمی تنهایی افتاده سیر کرده بود و مدتی با خود داشت به تقریب تجارت در مکه مظهر رسید و آن طفل همراه او بود و چون این خانه را دید
 مردم پرسید که این خانه کیست گفتند خانه خداست او را سخن باریاد آمد و از دست آن ظالم گرفته نزد خانه کعبه آمد و پر دای آن خانه را
 محکم گرفت از عقب مالک و رسید و خواست که او را کشید و بداند است راست بخوراد و اگر دانا آن طفل را بگیرد و دست راست خوشک شد باز دست
 در زد و آن خوشک شد چون حال برین حال بدیش سواران قریش رفت و گفت که من باین آفت گرفتار شده ام شاید باشد که من این طفل را از دست
 بخوامش در جاکه خواهد بود و لیکن علاج هر دو دست من بفرستد که اگر قریش فرمودند که از هر دست خود یک یک شتر قربانی کن
 بهمنان کرد و هر دو شتر او را باند و نیز از رفتی از عبد المطلب بن بیته بن حارث روایت کرده که شخصی از بنی کنانه بر عمره آمد و خود ظلم فراوان می کرد
 بخدا و قربانیت بنه می حست از ظلم از اید او را زنی نداننا چار شده بخانه کعبه بر دو و کار کرد که بار خدا یا فلانی برین ظلم میکند من باین خانه تو بیا و درم او را بدو
 مبتلای که لا و با این کار و بخت بد که ظالم او را شکم آساید مانند شک گشته است چند و دایا میگرد و شود تا آنکه شکش نشد و چون او را عبد المطلب سبک کردند
 این قصه را پیش حضرت ابن عباس نقل کرد و مردم فرمود که من هم شخصی دیدم که مقابل خانه کعبه ایستاده و ظالم خود را که کوفتی الهی کوفشند و او را درم کشیده و فرمود
 که شد و بگویند که این خانه را باین بخت آید که درم خوف عقوبت عاجزان بعضی مردم این شهر شکست این شهر جنب است خوار میزند و با هم درین مکان نشسته
 و دیگر از اسباب این شهر آن است که همیشه از قلمرو پادشاهان خارج مانده تا آنکه فویت اسلام رسید و کسانیکه نظیر این مکان
 بودند بیکر و در بر تبه سلطنت و ملک رسیدند از آن باین مصلحت ریختن شخص گشت بخت سوم که این خانه را نسبت بخدا کرد و بی چنانچه

در مکه مظهر نازده مکان است که دعا در این جا مستجاب میشود

بخت سوم بر این خانه است که در مکه مظهر نازده مکان است

مدین آیت واقع است که آن ظهوری بیقی چه معنی دارد اگر نسبت خالقیت این بیت صحیح این اضافت است پس هر بقعه زمین همین حکم دارد و اگر
 نسبت سکونت و بود و باش است پس ذات پاک باری تعالی منزله است از مکان و او را با هیچ مکان این نسبت حاصل نیست و اگر نسبت
 که درین مکان و احوالات می کنند و نشان معنویت او در آن جا ظهور نموده است پس خانه کعبه و معابد کفار مثل برود و اود غیره یکسان باشد
 که در همه با نشان معنویت ظاهر است زیرا که در هر جای ارباب حق شوق خود را در لباس صورت ظاهری بگشاید و این است که اختصاص این خانه
 بجناب الهی بآن است که بحکم و تعالی برای عبادت او و قضای شوق طلب بنا کرده شده است و هیچ گونه علاقه بخلوقات ندارد و معابد کفار
 مثل برود و غیره بحکم و تعالی برای این کار بنا کرده شده اند و نه از علاقه بخلوقات خالی اند زیرا که در همه آن معابد نسبتی برام یا کشن یا دیگر ارباب
 مخلوق نظر قاصدان آن جامی باشد پس فرق ازین جهت واضح گشت و تحقیق آنست که قید گرفتن را این دو چیز لازم است اول آنکه بحکم و تعالی
 باشد زیرا که نسبت ظهور الهی در هر جاست لیکن این ظهور عام صحیح توجیه در عبادت نمی شود باجماع عقلا پس باید درین امر ظهوری خاص می باید
 و میزان معرفت آن ظهور از حد عقل بشری خارج است بدون توقیف شرعی فهمیدن نمی شود پس نفس شارع دین باب مزدوست
 دوم آنکه آن مکان باوجهی از وجود علاقه با هیچ مخلوق نباشد و الا در وقت توجیه با مکان شائبه شرک لازم خواهد آمد و توحید صرف
 در آن عبادت نخواهد ماند و لهذا از قید گرفتن قبول انبیا و ستاره و آتش و آب و درخت منع شده آمده و معابد کفار عند تحقیق
 این هر دو صفت ندارند مثلاً هر دو را از انجبت نزد ایشان واجب التعظیم است که کشن ازین راه بالا رفته و اجهود یا از انجبت که مسکون
 رام چند است و مقام رسوئی بیست و علی هذا القیاس آری این فرق که حلولی المذهب اند آن اشخاص را مظاهر ذات مقدس الهی می
 انگارند و منسوب آن اشخاص را حکم منسوبات الهی میدانند لیکن چون حلول نسبت بآن جناب باطل است این خیال از قبیل بنای
 فاسد بر فاسد شد و اگر بالفرض معابد کفار را در اصل از شعائر الهی اعتقاد کنیم و گوئیم که نسبت بخلوقات کردن در حق این مقامات
 از تحریفیات این فرقه است و در ابتدا نسبتی بغیر از ذات حق نداشته اند و نفی صریح در تعیین آن مواضع هم در شریعت قدیمه آمده بود
 باز هم فرق در میان خانه کعبه و این مکانات ظاهر است زیرا که هم قید در آن مکانات منسوخ شد و حکم منسوخ را تبعیت کردن
 مخالفت صریح خداست و شریک آنست که مدارقید ساختن بر قبول عبادت است و چون قبول عبادت را منحصر در مکانی بایستی
 گردانید و دیگر در غیر آن مکان عبادت بجا آوردن سعی خود را بیکان کردن است بلا شبهه مانند آنکه پادشاهی در مکانی از مملکت
 خود در آن خلافت قرار دهد و بر رعایا فرض کرده اند که حوائج خود را بسوی همان مکان رفع کنند و ندور و دایا را در همه مکان بگردانند
 باز بعد از چندی مکان دیگر را در آن خلافت سازد و در باره آن مکان همین قسم حکم ناطق نماید دیگر مکان اول را هیچ حرمتی نیست
 نمی ماند و آمد و رفت آن جا بجا حاصل میشود و ندور و دایا که در آن جا برسانند مقبول نمی افتد بلکه اگر کسی از رعایا اصرار کند و بگوید که در آن خلافت
 مکان است نه این مکان درم البته سزاوارت بیه و عقوبت میکند که مخالفت حکم پادشاه نموده و اگر کسی از قاصدان معابد کفار تحقیق نماید که
 شما برای چه و برای که میروید البته واضح خواهد شد که اینها در رفتن این مکانات قصد تقرب بخلوقی از مخلوقات خواه روحانیه باشند
 خواه جسمانی می نمایند و از توجیه ذات خالق غافل محض اند این قسم مکانی که محض برای توجیه الی اسمعین مقرر باشد در اقطار زمین غیر از خانه
 کعبه و محقره بیت المقدس یافته نمی شود و لهذا همین دو مکان را باقیات قید بودن حاصل شد و پس آری معابد کفار اگر مشابهتی دارند با قبور اولیا
 صلحا یا چندی بای ایشان دارند بلکه در محقره نشان و بنیان و زمین جای واضح شده است با کلمات بیسته که در حدیث شریف رهنی از زیارت قبور از شد حال کسبو
 منجمی خیز مساجد ثلثه و از آنکه قبور انبیا و مساجد سازند و از شده معاصرت که درین عمل اکثر جهال اعتقاد که مشکیب در بزرگان خود سپهر است بهم
 می رسد و توجیه الی المذموم محض باقی نمی ماند مگر پرده و حجاب آن ارواح و این قدر توجیه در آخرت که وقت ظهور صلاح و فساد نفس انسانیت بجا

نمی آیدیم بر آنکه تخصیص این مکان بنای خانه که بنسب جناب خداوندی باشد و قبده عبادات و مجمع خلایق با چه حکمت است زیرا که شریف
حکیم علی الطلاق است بی حکمتی تخصیص نهانی نمی فرماید کونیم حکمت این تخصیص سه وجه و جبهه است که بجملاً ناقص افراد بشر رسیده است
اول آنکه اصل نوح انسان از خاک است و اصل کره خاک همین نقطه است چنانچه در روایات سابق گذشت که قبلی از خلقت زمین این
مکان بر رو آب ماندگرمی پیدا کرده بود و بعد زمین تمامها از زیر همین کف منبسط و فرخ کرد و پس پس جسم آدمی را بر این نقطه
گشت و راحی را بد که چون جسم خود را مشغول عبادات پروردگار خود سازد باصل تریابی او رجوع آرد و چنانچه بر اصل قرین است که هر جا بیست
سجده میکند بسبب اصل پیدا خود در وقت عبادت متوجه شود و در عمر یکبار زیارت آن مقام معنی توجه الی الله و استیاضی الی تعالی است
جلوه دهد و متقاضی شوق نماید و گرداگرد او بگردد و بر آن رضای مولا خود فرمان بجا آرد و دم آنکه در وقت عبادت آدمی خلیفه ملائکه
که در اصل این نفس شریف کار ایشان است چنانچه در وقت غضب خلیفه سبیل است و در وقت شهوت خلیفه بهائم و در وقت کفر
و کینه خلیفه شیطان و عبادت کاه ملائکه در آسمان بیت المعمور است و این مقام بر زمین محاذی بیت المعمور چنانچه از رتبی از
حسن بکثره و دیگر تابعین بسیار روایت آورده که البیت بحداء البیت المعمور و ما بینهما مجذاته الی اسفل المسابعة
و ما اسفل منه مجذاته الی الارض المسابعة حرم کله و بطریق دیگر همین مضمون را بر روایت ابن عباس قم از آن حضرت هم روا
کرده است و آنکه درین مکان عظیم الشان ظهور ربوبیت الهی حضرت اسمعیل م را که اکبر اولاد حضرت ابراهیم م و سبب آنست خاتم المرسلین
بودند و یکی عجیب ظهور نمود و متصل آن مکان آب غیبی که مسمی بزمرم است بر پرزده حضرت جبرئیل م بخوشید و الی الآن جاریست و این نگاه
اولاد حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل م و تابعان ایشان خواهند که بحضرت رب الغفره متوجه شوند آن مکان را بر آن توجه اختیار کنند که در وقت دعا و
تعالی در اینجا بی پرده اسباب و حق سلاطین کرام ایشان که بافتاب با آنها مغر و مبای از جلوه نموده و آثار آن ربوبیت الی الآن ظاهر
و هویداست و در حق حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل م نیز ادا اسکر این نعمت اقتضا فرمود که در اینجا بعبادت خدا کافی معین سازند
تا هرگاه در آن مقام عبادت مشغول شوند ربوبیت او تعالی بوجه عیان ملحوظ ایشان شود که ویدن مکان در تذکیر و قانع گذشته
داخلی عظیم دارد این هم خیر است که در ابتدا تخصیص این مکان به بنای خانه خدا از وجه حکمت معلوم شمرست اما بعد از آنکه این
مکان معبد خلایق و قبده عبادات و مجمع عاشقان صادق و مطاف محبان خالص گشت پس عمده وجه تخصیص این مکان ظهور
تجلی الهی است و آن مقام که این همه تعظیلات و محبتها بر آن تجلی واقع میشود و سهام آدمیه کونا کون و ادکار را در آنجا تکمیل بران می بخشد و
آن تجلی است بحال و سعت که حوالی آن بقعه را بنور عظیم فرو گرفته و افواج ملائکه را استخدام و استیاع نموده و اشاره بهان تجلی است در کلام
بعضی از بنیای پیشین م که آنرا در کتب بنی اسرائیل روایت میکنند و هم قول سبحان الله تجلی علی طوی سیناء و اشراق نوحه
من الساعیه و استعلن من جبال فاران و فاران نام کوه مغظم است چنانچه ساجد نام کوه بیت المقدس است و معنی این کلام است که
پاک است آن خداوند که تجلی فرمود بر کوه طور و تابید نور او از ساعیه و بی پرده ظاهر شد از کوهستان فاران و بسبب همان تجلی الهی هر که از
نزد آن آن خانه مغظمه در آن خانه تعجب نظر می کند سبکتی و قاری و عظمتی مقرون بجلال درمی یابد خواه زکی می باشد خواه بلید
می فهمد که درین هم نشانی است عظیم که در هیچ مکان آن شان نمودار نیست و محبوب بودن آن خانه در دلها و انجذاب قلوب بسبب
آن از آثار همان تجلی است قل قنا الله الفوت بمشاهدات و ظاهرا و باطنا و هرگاه در حق تجلیات خاصه الهیه که بر قلوب و با
واقع میشود و هنوز شان معبودیت و مسجودیت بهم نمی رساند مردم چیزها گفته باشند مثل قول حذیفه بن الیمان رضی الله عنهما
عمر خیر من عبادة ستین سنة و مثل قول مولانا یاروم قلثوی هر که به تیر زبانت یک نظر از شمس بن طعنه نذر بزه و سحر

کنند از جمله و حق این تجلی علم وسیع که بر همه موجودیت و معبودیت رسیده است چه توان فهمید آری این ابی شیبه و ازرقی و جذبی و بهی
و شعب الايمان بسیار آورده اند که النظر الى البيت عبادة والنظر الى البیت بمنزلة لقائم الصائم المحب للصلاة
فی سبیل الله و جذبی از عطاء آورده که ان نظر الى البیت فی غیر طواف و لا صلوة تعدل عبادة سنة قیامها و
رکوعها و سجدها و این ابی شیبه و جذبی از طائوس نقل کرده اند که النظر الى البیت افضل من عبادة الصائم القائم للک
المجاهد فی سبیل الله و ابن عدی و بهی و شعب الايمان مع الضعیف بروایت ابن عباس هم از ان حضرت آورده اند
ان لله تعالى فی کل یوم و لیلة مائة و عشرين رحمة یتزلها هذا البیت ستون منها للطائفین و اربعون
للمصلین و عشرون للمناظرین و ازرقی از ان حضرت روایت کرده که هرگاه است پیغمبری از پیغمبران پیشین بعذاب الهی
هلاک میشد بکبر رجوع میکرد و مشغول عبادت میگشت مانند آنکه عهد داران و ارباب خیامات پادشاهی چون از کار خود معطل می شوند بحضور
پادشاه رجوع می نمایند و در محراب و سلام حاضر می شوند و از اینجا است که هر که دل و از دنیا سیری شود و میخواهد که رجوع بخدا کند می گوید که من
ارادة بیت الله و ارم کوبار رجوع بخدا بهین طریق میدانند و آئین جامع می یابد برای لفظ مشابهة للناس ظاهر شد و ازرقی از مجاهد روایت
کرده که حضرت موسی بر آن حج خانه کعبه آمد و اندر بر شتری سرخ سوار و از راه حرام بستند و و کلیم قسطوانی پوشیدند یکی را انگشت کرد
و دیگر را چلو و طواف خانه نمودند و در میان صفا و مرویه نیز طواف کردند و در میان صفا و مرویه بیک کویان میدویدند که او از آن
غیب بگوشت ایشان رسید که لبیک عبدی انما صلت حضرت موسی ابلدت این و از نبی اختیار بر زمین افتاده اند سجده کنان و این
مرد و به و اضیبهانی در رغبت تربیت یلی بروایت جابر بن عبد الله روایت آورده اند که آنحضرت فرمودند که چون روز قیامت شود کعبه
فرشته مانند عروس زیبای و زینت آراسته بخشکاه برند در ثنای راه بر قرین گذارند پس کعبه بزبان فصیح بگوید که السلام حلیک یا محمد و جوا
بگویم که و علیک السلام یا بیت الله با تو است من چه سلوک کرد و تو با من چه سلوک خواهی کرد کعبه بگوید که یا محمد هر که از امت تو
بزیارت من آید پس من او را کفایت کنم و شفیع او خواهم شد از طرف او خاطر خود را فارغ دارد و هر که بزیارت من نرسید پس تو او را کفایت
کن و شفیع او شو و چون چهارم آنکه در لفظ و لفظ و ادو قراة متواتر است نافع و ابن عامر رفع تخمین خوانند و معنیش هر است که عطف به جلال
یعنی خانه را مرجع خلایق و جای امن است و این را در اندیم و اینها از مقام ابراهیم نمازگاه گرفتند تا بر طبق فرمان ما بجا آورند و دیگر
قرار که بکبر خانی خوانند و آنرا صیغه امر میدانند عطف آن بر جمله جلالت که خبر به است از قبیل عطف انشاء بر اخبار خواهد شد لهذا جمهور مفسرین گویند
که لفظ قلنا بعد از و عطف بقدرت یعنی و قلنا التخذ و امن مقام ابراهیم تا عطف خبر بر خبر باشد و بهر تقدیر ظاهر معنی این است
معمول نیست زیرا که نه مردم بر آن سنگ نماز میکنند و نه حکم شرع برین آمده که آن سنگ خاص نمازگاه باید ساخت و بنا بر این شکال
مجاذبه است که مراد از مقام ابراهیم تمام حرم است و از مصلی جائی عازیر که معنی اصلی صلوة دعاست و عطا کفنه که مقام ابراهیم عرفات و مزدلفه و منی است
زیرا که حضرت ابراهیم درین موضع استاده و عالم فرموده است لیکن درین بره و قول محل لفظ مقام ابراهیم بر وجه متعارف است و مقام
ابراهیم عرفات است که و غیر ایشان همان سنگ است که اثر قدم مبارک و نیست و آن سنگ اختصاصی است تا هر مقام ابراهیم بدون زیرا که این
اعجاز روشن همان سنگ ظهور نموده است و نیز محل لفظ مصلی بر وجهی شرعی است زیرا که استعمال صلوة در عازر اهل شرع مدح نیست که
دلالت باشد و محل الفاظ قرآنی بر معانی شرعی باید کرد و نه بر معانی لغوی پس اولی همین است که تفسیر گذشت و مراد آنست که نماز طواف اطراف
استحباب که متصل است بهی که آنست که بجا آید و نماز که در نزد بزرگوار و نزدیک آن مکان گفتن مجاز متعارف و قریب به حقیقت است
ظاهر این است که معمول است بر چند اصل این نماز است بر نه باب مام اعظم و عند الشافعی و و قول است یکی آنکه سنت است و هم که در سنت دیگر است

این نماز باین وضع که عقب آن شکر باشد بالا جماع مستحب است باستجاب منوکه حتی المقدور از دست نباید داد و اگر از دو عام خلق مانع باشد
در موضع دیگر از سجده الحرام باید کرد و درین این ماجر و دیگر کتب محدثین بر دست باید بر نه آمده که لما وقف رسول الله یم فتح مكة
عند مقام ابراهیم قال له عیبا رسول الله هذا مقام ابراهیم الله قال الله واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی قال
نعم ودر صحیح مسلم و دیگر صحاح موجود است که ان النبیه ۴ رمل ثلث اشواط ومشی اربعاً حتی اذا فرغ عبد الله الى مقام ابراهیم
فصلی خلفه رکعتین ثم قرأ واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و نیز در جمیع صحاح موجود است که نزول آیت از موافقات
حضرت عمر است و ایشان در باب همین شکر عرض کرده بودند که نماز طواف را در عقب او مقرر باید فرمودند در حق تمام حرم باعزات و غیرها
و از بعضی طرفای شافعیان شنیده شد که میگفت علی بن ابی نیت نصیب است از جمیع خلائق که مصلاهای ما جانب مقام ابراهیم است و مصلا اهل بیت است
و دیگر در جانب دیگر حنفی در جواب این طرافت او گفت که سمت قبله ما موافق سمت قبله حضرت ابراهیم است زیرا که باقطع ثابت است که قبله
حضرت ابراهیم و جمیع بلدان شامی سمت نیز است و در همان جانب مصلا حنفی است لیکن مقامی که بالفعل مصلا حنفی در آنجا است در اصل احد
مسجد الحرام خارج بود و در اندوه قریش بود اما بعد از زیارت در مسجد الحرام حکم مسجد الحرام گرفته است بدلیل حدیثی که در حق مسجد خود فرمود
و حکم مسجد الحرام نیز همانست و هو قوله لو بنی مسجد هذا الى صنعاء لکان مسجد تحت نجم انکه از تقدیم طائفین بر مکه و طائفین و مسکینین
علاما استنباط کرده اند که مجاورت طواف بهتر از نماز است اخراج جندل و ابن المغازی عن جابر بن عبد الله رضی الله عنه قال قال رسول الله
من طاف بالبيت اسبوعاً وصلى خلف مقام ابراهیم رکعتین وشرب من ماء زمزم غفر الله ذنوبه كلها بالغة ما
بلغت و اخراج الاثری عن عمر بن شعيب عن ابيه عن جده قال قال رسول الله هرگاه که شخصی بار و طواف از خانه خود بر
آید چنان است که در دریای رحمت رانده میرود و چون در مطاف داخل شد چنان است که در دریای رحمت غوطه خورد و هرگاه طواف شروع
کرد و هرگاه او در چیز او را حاصل میشود و هرگاه قدم بر میدارد یا نفیسی برای او می نویسند و هرگاه میگردد یا نافه گناه از وی دور میکند
و چون از طواف فارغ شده بمقام ابراهیم میرسد و دو رکعت طواف در آنجا میکند و چنان میشود که گویا از شکم مادر امروز زاده است
که هیچ گناه ندارد و فرشته مقابل آمده او را میگوید که از سر کبر عمل خود را در باقی عمر خود که از عمر ماضی خود خاطر خود را فارغ کردی و او را مرتبه
شفاعت و رفقا کس از اقارب او میدهند بخت ششم آنکه حرف عطف را که دوست از زبان رکعت مذکور کرد حال آنکه از سابق روشن کلام
بطریق عطف است که للطائفین والعاکفین جوابش ظاهر است و آن آنست که طواف و اعتکاف هر دو عمل مبارکانه اند یکی بزرگتری میشود
نیست بخلاف رکوع و سجود که بدون انقضاء با هر یک عبادت نمی شوند و معتبر نمی باشند بنا بر آنکه مجموع این هر دو فعل یک عمل است که نماز است
توسط عطف بیان این هر دو مناسب بود بخت هفتم آنکه در اینجا بعضی رکوع و سجود از ارکان نماز اکتفا فرمودند و در سوره حج قیام را نیز ذکر فرمودند
از سبب اختلاف این اسلوب چیست جوابش آنست که در حقیقت چیزی که نماز از غیر نماز امتیاز پیدا کند همین دو فعل اند رکوع و سجود و قیام انقضای
نماز بلکه عبادت هم ندارد زیرا که قیام اکثر اوقات بنا بر سادت هم می باشد چنانچه قعود و اضطیاع بخلاف رکوع و سجود که بدون قصد تعظیم
مفطر بلکه قصد عبادت متحقق نمی شود پس ذکر رکوع و سجود که با دیگر مایه الامتیاز نماز است بذکر این هر دو اشاره بحقیقت نماز متحقق شد و ذکر
قیام چندان در کار نماز آری چون در سوره حج مناسک حج منظور است از شباح کلام و استیغای ارکان نماز نیز مناسب روش خطاب آنجا
است و نیز میتوان گفت که خطاب در سوره حج با مشرکین که است که اصلاً از نماز ایشان نبودند بدلیل ان اللاتین کفروا و یصلون
عن سبیل الله و المسجد الحرام پس ذکر قیام و رکوع و سجود همه در آن جا چسبان افتاد زیرا که آنها را برای خدا قیام میکنند و در رکوع
و سجود و خطاب درین جا بابل کتاب است از یهود و نصاری و ایشان نماز را نمیدانند و از ارکان نماز قیام را بخوبی بی کم و کاست

و توبه سبب الزیر را محاصره کرد و قتل نمود کونیم غرض حجاج تخریب این شهر و آبادی سکنه آنجا نبود و لهذا با مردم آن شهر تعرضی نکرد و ظلمی نداشتی که از واقع شد بر این الزیر و رفتای او واقع شد آنچه از عمارت آنجا مظهر دین صدمه شکست و نجات یافته بود ترمیم و اصلاح آنرا کوشید و رکعت کعبه در شب و درین آن نسبت بسابق افزود و باجمعه حضرت ابراهیم هم برای بقای رسم حج آبادی این شهر خواستند و برای آبادی ما من یک در صورت بی مانی ویرانی شهر نقد وقت است و نیز برای بقا آبادی دعا دیگر فرمودند که و اذ نرق اهلک و صبح الثمات یعنی روزی ده سالگان این شهر را از میوه های کونا کون اقالیم مختلفه تا بشوق میخورن ازین و اومی خشک آوار شده بولایت سیوه دار نروند و این عای ایشان را حق تعالی باین صورت اجابت فرمود که شهر طائف حضرت جبرئیل هم از زمین فلسطین شام بر پرهای خود نقل کرده آورند و اول آن را کرد و اگر خانه کعبه هفت بار طواف کنند و لهذا اسمی طائف شد بعد از آن بسافت سه روزه راه از مکه بالای کوه نهادند و آب هوای آنجا را بر اصل وضع خود باقی داشتند و این قصه از عجایب و شایسته الهی است زیرا که در مکه مظهر ریایم تابستان بودین سموم و سوزش سنگهای کوهستان حالتی شدیده محسوس می شود و چون از آن جا بر کوه طائف می برانید بغیر هوای آنجا هوای ولایت سرد سیری باشد و موثر طائفی بی دانه و دیگر میوه های ولایت سرد سیر و نور موجود می باشد و نیز طریق دیگر برای استجابت این دعا آن شد که قلوب مردم را آنجایی عظیم باین شهر و سکان این شهر پیدا کردند تا از هر جانب جوی و نلات و فوکه و شمار کشیده می آرند و میرسانند از مصر و از هند و از فارس از بصره چهار بار پاشده می رود و ونالی می آید و لهذا در این شهر نفاذ مع ملک باقی میسر و چون حضرت ابراهیم در هنگام این عا کردن یاد فرمودند که من برای اولاد خود طلب مانت کرده بودم و حق تعالی فرموده بود که ظالمان از اولاد تو امانت نخواهند رسید ناچار در طلب رزق نیز موافق همان فرموده تنسیف باید کرد و بنا بر آن گفتند که من خاتم کسبم و طلب رزق من الصبر من غیر ما لله و الیوم الاخره یعنی کسی که ایمان آورده است از اهل این شهر بخدا و بر روز آخرت تا غیر از ایشان درین شهر بسبب بی مسکونت نکند و کافری درین شهر اقامت نتواند کرد تا این شهر از لوث کفر و بت پرستی پاک باشد و قال یعنی حق تعالی فرمود که روزی بر امانت قیاس کنی زیرا که امانت نیابت نبوت است پس می باید که صاحب آن ظالم و مستکار نباشد و روزی از قبیل پویش الهی است و او رب العالمین است مؤمن کافر و ظالم و عادل و فاسق و پارس سکنند آری رزق مردم با ایمان در دنیا وصول بزرگ آخرت است پس کم یا از ابتدای تولد خود تا ابد الابدین مزوق اند و من گفت یعنی و هر که کافر شد پس او را از مؤمن حصول رزق نبوی میانه نمیدهم بلکه به اختیار او آن است که رزق او محض مدت العمرت فامتیعه قلایلا یعنی پس بهره مند میکنیم او را از مالی اندک که رزق بسیار و نعمت بی شمار داده شود لیکن آن بهر مدت الحیوة است ثم اخضره یعنی باز به چاره کرده و او را می برم الی عذاب النکاره یعنی بسوی عذاب تش که ابتدای آن از مفارقت روح از بدن شروع میشود و منتهای او ابد است که نهایت ندارد و بسبب آنکه مجاور خانه کعبه بود و درین شهر می ماند تخفیف از عذاب او را حاصل خواهد شد بلکه نسبت بدیگر عذاب و مضاعف خواهد شد زیرا که در قرب خانه من العا و پیش گرفت و پیش المصلی یعنی در جای بارگشت است و در رخ زیرا که در دنیا اگر مکانی نسبت بکافی دیگر یک جت بد می باشد از جهت دیگر خوب هم می باشد و امکان از هر جهت بدست هیچ وجه خوبی ندارد باقی ماند و خجافه چند که اطلاع دادن بران فوائد ضرورت اول آنکه در بیان این قصه با ترتیب زمانی مرعی نیست زیرا که کعبه زبان دل بنای کعبه و بعد از آن این مایه زبان کرد انیل خانه کعبه مرجع خلایق پس چه نکته است که این ترتیب معکوس فرموده اند و جانی که اولاد برین اجمال روایتی ابراهیم اشارت باین قصه فرموده اند بعد از آن تفصیل آن شروع کردند و آفرین که امانت حضرت ابراهیم آورده اند زیرا که دادن این نصیحت خلقت بر اینها مقدم است بعد از آن که در جهت خانه کعبه می بود و آن شهر و رزق را که مقصود از بنای کعبه همین بود و حقا که بر و سائل تقدیم است

بعد از آن بیان فرمودند که ایمن بود این شهر محض سبب عامی حضرت ابراهیم است و آن مابالیقین مقبول شد پس دعای دیگر که در کتاب بخانه
 کرده بودند نیز مقبول باشد و در ضمن آن دعا می بشت حضرت خاتم المرسلین هم بود پس این ترتیب شاید مقصود با حسن وجه ظهور کند
 فائده دوم آنکه درین سوره بلامنا واقع شده و در سوره ابراهیم علی نبینا وعلیه الصلوٰه والسلام هذا البلد آمنا تفاوت بین دو عبارت
 چهارم است چیست آنکه دعای که درین سوره است قبل از آن بود که آن مکان آباد شده و در آن شهر پیدا کنند پس گویا چنین عرض کردند شاید
 این صحرا بی گیاه را اول شهر کردان و باز شهر را این دعا می گوید که در سوره ابراهیم سوره زبیدی شهر بود پس گویا چنین دعا کردند که
 بار خدا یا این شهر آباد را از حوادث مأمون دار فائده سوم آنکه ازین دعا می گویند که طین در بعضی اوقات از خاک است و چون
 مثل این روزی و خورشید میوه با و مانند این امور را نیز از خدا می خواهند زیرا که این چیزها باعث از یاد فروغ دین و رونق تربیت می
 چه ظاهر است که این فراغ خاطر از روزی سبب جمعیت خواطر و طاعات است و نیز شهری که از خوف ایمن با و روزی مردم آنجا
 واسع بشیر محل اجتماع خلاق و آمد و رفت مردم از هر طرف می شود پس در حقیقت این طلب دنیا نیست بلکه طلب دین است و طلب دنیا برای
 دین منافی کمال نیست چنانچه در حدیث شریف وارد است که لغو المال الصالح للرجل الصالح فائده چهارم آنکه سابقا متراکم
 مع انیر جعلنا و عهدنا استعمل شده آمده و اینجا بر صیغه تکلم واحد و استعلاء و اضطرها استعمال فرموده اند و جوش آنکه
 درین تغیر سبب آنکه ایست و قیوم و اشارتی است باریک گویا چنین می فرمایند که در دادن روزگار و فاجر و مجنون و تغذیه بندگان
 هر چند بندگان صاحب من از ملک و دنیا با من بقیه نشوند و در دادن آن نباشند من تنها این بر دو کار یکم و سرش آنست که مخلوق هر چند
 با علای مرتبه کمال رسیده باشد از ملاحظه جمیع وجوه حکمت قاصر است و در حکم قوای متجاوز به جمیع اگر کسی بر سر قرد و عناد می بیند میگوید
 که فی الغور پلک شود و فرصت و کم شنیدن نیابد و اگر کسی را در شدت الم و عذاب گرفتار می بیند رقت می کند و از جوارح سابقه
 او خافق می شود و شفاعت سفارش می بری خردشان حکیم علی الاطلاق است و پس که مراعات هر وجه از وجوه حکمت در وقت خود را
 و اذ یرفع ابراهیم القوال علی من القیت یعنی و یاد کنید آن وقت را که بلند می کرد ابراهیم و دیدار ما را ازین خانه بدست
 و حاله این کار بر گسل کاری و معاری نمی نمود تا درین اجر و ثواب دیگری شریک او نشود و استمعیل یعنی و اسمعیل نیز
 همین قسم مشغول بود به بلند کردن آن دیوار با همراه ابراهیم و در حدیث آمده است که حضرت ابراهیم هم بجای تکلیف مشغول به بنای
 کعبه مظهر بودند حضرت اسمعیل هم بجای مزدور که کلاه بیکرند و سنگها را برداشته می آوردند و این هر دو بزرگ در وقت این دعا میکردند و اینها
 نقل می نمایند یعنی ای پروردگار ما بنص خود قبول کن از ما این محنت این خدمت را اِنَّكَ اَنْتَ السَّمِیعُ یعنی به تحقیق توفی شونده
 دعای ما العلیوه یعنی دانای نیت ما و فرق در قبول و تقبل آنست که اگر چیزی یا قوت قبول دارد در آن جامی گویند که این چیز را قبول
 کن و اگر آن چیز ناقص می باشد و قابل آن نمی باشد و اگر کسی قبول کند میگوید که بنحیر تفصیل کن بجز آنکه تقبل عبارت از تلف قبول است و تلف آنجا می باشد که
 نمایان قبول است باشد پس درین لفظ کمال به هم نفس و توابع و کوتاه بینی عمل خود است گویا قابل آن نیست که قبول شود مگر آنکه از
 غایت فضل خود این را قبول کنی و مانند این به هم نفس و توابع از آن حضرت نیز منقول است و آنرا می گویند این جبار است و او را که شرف است چون افکار
 می فرمود می گفتند که اللهم لا صمنا و علی زکات افلا تقبل منا انک انت السميع العليم باقی ماند درین جافانده چند اولی که
 ازین لفظ که رفع ابراهیم القوال عدم من البیت است اکثر مؤرخین چنین استنباط کرده اند که بنیاد خانه کعبه قبل از زمان حضرت ابراهیم
 موجود بود و حضرت ابراهیم بر همان بنیاد و دیوار را بلند کرد و بنیاد خود بهیچ و در شعب الامایان و از رفتی از و هب بن مبنی روایت کرده اند
 که چون حضرت آدم بر زمین افتادند ایشانرا بسبب تنهایی حشری عظیم بهر سجد و نیند و زمین کافی و سستی نمی دیدند عرض

طلب دنیا برای این منافی کمال نیست

بلکه در وقت بیان قبول تفصیل در این لفظ

کردند که بار خدا یاس در زمین تنها واقع شده و این مجلس نیست که همراه من در عبادت تو شریک شود و نیز در زمین مکانی سقف نمی بینم حق تعالی
فرمود که خضر را از اولاد تو مردم بسیار پیدا شوند و پیچ و قلع و عیس من مشغول شوند و خانه بنا کنند لیکن میباید که اول خانه بنام من
بنا کنی و آن را مانند عرش و بیت اعمو قبله و طواف کا و سازی و من بعد برای خود و برای اولاد خود خانه بنا کنی حضرت آدم
عمرش که در آن بار خدا یا آن خانه را بنا کند فرمودند در جای که خاک بدن ترا کلاه کرده بودیم و تا چهل سال آن خاک همان جا افتاده
ماند و تمام زمین را از جهان جاپین و فراخ کرده ایم حضرت آدم عمرش کرد که در ان نشان آن جا باید داد حضرت جبرئیل را حکم شد که همراه
حضرت آدم بروند و از مکان کعبه معطر نشان دهند و ایشان را در جای آن خانه دهد و کند حضرت جبرئیل همراه حضرت آدم آمدند و در
مکان را نشان دادند و فرشتها را حکم کردند که از زیر زمین بنیاد این خانه بگردانند و چون آن بنیاد بر روی زمین رسید بیت اعمو
را که در آسمان طواف کا و ملائکه بودند مال فرموده بر آن بنیاد نهادند و حضرت آدم را حکم شد که گردان طواف نماید و بسوی آن
نماز گزارند و بنای خانه کعبه تا ایام طوفان بر همین اسلوب بود و وقت طوفان بیت اعمو فروغ شد و محاذی خانه کعبه آسمان بنام شد
و فرشتها بطواف و زیارت او مشغول اند چنانچه در حدیث معراج ذکر شده و بعد از طوفان در مقام کعبه ثقی بزرگ سرخ رنگ بلند
از زمین نمودار بود و آن بنیاد حضرت آدم زیر زمین برقرار آمد مردم برای طلب حاجات خود و دعای مہبات خود همان مکان را
قصد میکردند و در روزهای می آورند تا آنکه حضرت ابراهیم علی نبینا و علیہ الصلوٰۃ و السلام بنای خانه کعبه را میسر شدند و بر بنیان بنیاد
دیوار را بر داشتند و برای تمییز آن مکان حضرت جبرئیل ابری را آورده بسایه او تشخیص آن موضع کردند و قصد بنای حضرت
ابراہیم موافق آنچه در احادیث آمده این است که چون حضرت ابراهیم از آتش فرو رنجابت یافتند و از ایام قوم پدر خود مایوس
شدند ترک مدین کردند و به سمت حران نزد عم خود که ماران نام داشت رفتند و او دختر خود را که حضرت سارہ نام داشتند با ایشان شجاع
کرده و او را ایشان را با سمات و دل جوئی نزد خود نگاه داشت و غرضش آن بود که ایشان را بطمع مال متاع و بیوی و زن و فرزند
از دین خود برگرداند چون حضرت ابراهیم بر توحید امر نمودند و حضرت سارہ نیز با حضرت ابراهیم متفق شدند و دین بت پرستان را
حیب کردن گرفتند و ماران بر شغف و جزو الزامات متاع و لباس زیب و زینت برهنه کرده و اخراج کرد ایشان حضرت سارہ را
بمراه خود گرفتند و حضرت سارہ با ایشان عهد بستند که من هرگز با فرزانی شما نخواهم کرد بشرطیکه شما نیز با فرزانی من نکند حضرت
ابراہیم درین ایام ایشان عهد دادند و برآمدند و غیر از حضرت لوط که را در زاده این هر دو میشدند و یکی همراه نشد اول قصد مصر
کردند اتفاقاً در آنجا با دسای جباری سرکش کافری مسلط بود و عادتش چنان بود که هر زن خوش رو را از مالک آن خصم میکرد
اگر شوهرش میشد و اقل میکرد و اگر برادر یا دیگر وارثش میبود قتل میکرد و چون حضرت ابراهیم در آن شهر داخل شدند و این ماجرا
شنیدند غمگین شدند زیرا که حضرت سارہ در حسن و جمال از زمان آن وقت ممتاز بودند چنانچه در حدیث شریف آمده است که حسنی که
حضرت آدم را داده بودند نصفی از آن ب حضرت یوسف داده اند و ششم حصه ب حضرت سارہ و الباقی در جمیع مردمان مقسوم گشته القصه
حضرت ابراهیم با حضرت سارہ هم گفتند که عادت پادشاه این جا این است اگر پادگان برای بریدن شما یا پادشاه را بشارت میدهند
که من شوهر شما ام بلکه بگویند که من برادر شما ام یا اگر من را بشارت میدهند حق تعالی شما را از دست آن ظالم محفوظ خواهد داشت
و ما موس را ضایع خواهد کرد و ما که مردم آن پادشاه حسن جمال حضرت سارہ را شنیده پیش او عرض کردند که درین شهر زنی وارد
شده است که در حسن بی نظیر است آن ظالم گفت که بیاید و اگر شوهری دارد او را بکشید یا و ما پیش حضرت ابراهیم آمدند و پرسیدند که زنی
که همراه شماست با شما چه علقه دارد گفتند که خواهر بریمی من است ایشان حضرت ابراهیم را گفتند و حضرت سارہ را نیز در بر و چون حضرت

قد بنای کعبه حضرت ابراهیم موافق حدیث شریف و در حدیث شریف

برایم حال بر این منوال دیدند برای نماز استازان مشغول بدعا شدند و هرگاه حضرت ساره پیش آن ظالم رسیده بجز و دیدن فرقیه حسن جمال ایشان شد و خجسته کردی او بی نایب حضرت ساره گفتند که مر اهل حق ده که هنوز غبار راه برین نشسته است و شدنی بکجه و رسم عبادت خود بجا آورم بعد از آن هر چه خواهی بکن آن ظالم فرمود که آفتاب و طشت بیازد و در همین مکان نشست و بنویسند حضرت ساره و بنویسند که وندو برای نماز استازان نماز را دراز کردند و مشغول بدعا شدند آن ظالم چون دید که از نماز برمی گردند خجسته آمد درین نماز برایشان دست درازی کند و مکان را خلوت کرد و همین که اراده دست رسانیدن بایشان نمود و هر دو دست او بند شد و مصرع شده افتاد و نفس بند شد و کف از زمین اورد و آن کشت چون حضرت ساره دیدند که این ظالم را این حالت پیرسید رسیدند که مباد و اسباب آواز نفس او چو کید را او خبر داشته بیایند و مر اهل حق او تهمت کند و کشند و رجناب الهی دعا کردند که بازند یا این ظالم را بگذار که جبرست گرفته است چون با قات آمد باز همان اراده کرد و باز همین شتم رو داد باز اراده کرد و باز همین شتم رو داد و بعد از بار سوم گفت که این زن را ببرد که این آدمی نیست جنیبت یا ساحره است و از شهر من بر آید و همین شتم زنی دیگر دارم که او را اقبطیان طلبیده بودند و بروی نیز دست یابندم آن زن را باین زن حواله کنید حضرت ساره حضرت ماجرا گرفته آوردند و حضرت برایم در آن وقت مشغول بنماز بودند چون حضرت ساره را دیدند سلام داد و پرسیدند که میهم یعنی چه حال است حضرت ساره گفتند که خیر است حق تعالی دست ظالم را کوتاه کرد و یک خادمی با او که نام او ماجراست حضرت را برایم خوش شدند و از آنجا نیز حلت فرموده و زمین فلسطین که در وسط شام است افتادند که زمین مردم آنجا قدم ایشان را خنبت و بسته زمین های وافر باز کردند که محصولات آن زمین را بایشان میرسد حضرت را برایم را در آن زمین وسعت بسیار حاصل شد و غلامان بسیار خریدند و مزارع بسیار آباد کردند و موشی بسیار را بجا پرستند و رسم ضیافت و لنگه خانه برپا نمودند و حضرت لوط را بر رسم رسالت طرف سندوم و دیگر شهرهای آن ضلع فرستادند و درین بین حضرت ساره را از دنیا اولاد غلبه کرد و با حضرت ابراهیم گفتند که ماجرا من بشما بیکیتم شاید از شکم او فرزندی بیاید تا با مشغول شویم حضرت ابراهیم فرمودند که در شام غیرت و رشک غالب است با و چون ازین خادمه فرزندی متولد شود بر شما گران آید و شما بروی ظلم و ستم کنید حضرت ساره برین دعا امر فرمودند تا آنکه شکم حضرت ماجرا حضرت اسمعیل متولد شدند و در کنار حضرت ساره پرورش می شدند و حضرت ماجرا ایشان را شیر می دادند لیکن حضرت ابراهیم چون حضرت ساره بسوی حضرت اسمعیل نظر میکرد و در جنبی و میبوی روزی بحکم جلبت بشری در مکان تنها حضرت اسمعیل را در کنار حضرت ماجرا دیدند محبت پدری غلبه کرد و در کنار خود گرفته چند بوسه بروی ایشان دادند تا که حضرت ساره برین امر مطلع شدند و رشک برایشان غلبه کرد و گفتند که بین وقت این پدر را در از خانه من بر آید و در صحرائی کآب و سایه و کیا و نهشته باشد گذشته بیاید حضرت ابراهیم هر چند همانند پیش زلفت و رجناب الهی التجا کردند حکم شد که موافق گفته ساره بعمل آید حضرت ابراهیم هر دو را سوار کرده روان شدند و منزل بمنزل طی کرده می آمدند تا آنکه میدانی که خانه کعبه در آن واقع است رسیدند حکم الهی در رسید که این هر دو را درین مکان گذشته بروید حضرت ابراهیم حضرت اسمعیل و مادر ایشان را نزد یک خانه کعبه زیر تنه درختی که بر مقام مزرم بود گذاشتند و در آن وقت دزدین که متعفی نبودند آب موجود بود حضرت ابراهیم ابائی پرازد و غریب چند کاکان و مشکلی برآب نزد حضرت اسمعیل گذاشته رفتند و فرمودند که این پسر را شیر بده و در همین مقام باش بعد از آن حضرت ابراهیم برگشتند مادر حضرت اسمعیل از عقب ایشان میرفت و میگفت که ایا کجا گذاشته میروید درین صحرائی آب است و نه این مکان سایه و در حضرت ابراهیم پشت داده می رفتند و سخن و لغت نمی شنیدند آنرا و حضرت اسمعیل گفت که ایا شما را این کار که در دیدن استیالی فرموده است حضرت ابراهیم انقدر فرمودند که آری مادر حضرت اسمعیل گفت که پس را برای هیچ چیز نیست و شما را اصابع خواهد کرد و بغیر غافل برشته زد و فرمود آمد و شیر را در شمع گذاشت و حضرت ابراهیم چون از پشتی که گذاشته رفتند و دانستند که مادر حضرت ماجرا بیستید

جریم دختر خود را بکمال آرزو بایشان نکاح کرده داد و درین بین مادر حضرت اسمعیل وفات کرد اتفاقاً چون حضرت اسمعیل هم بهارده ساله شدند حضرت ابراهیم هم راز شکم حضرت ساره غمیز فرزند بی وجود آمد که حضرت اسمعیل و مادر حضرت ساره میبردش آن فرزند شش ساله شد و فی الحقیقه شکم ایشان کم شد حضرت ابراهیم انا ایشان اجازت خواستند تا حضرت اسمعیل را دیده بیایند ایشان اجازت دادند اما باین شرط که از سب فرو دنیا نیند و در خانه حضرت اسمعیل شب بانش نشوند و توقف زانند گفت حضرت ابراهیم هم بهین شرط را نپذیرفتند چون باین مقام رسیدند نفوس کردند معلوم شد که آن پسر جوان شده خانه دار شده است و مادرش وفات کرده خانه حضرت اسمعیل را برادر کرده برادر و از ایشان آمد اتفاقاً حضرت اسمعیل آن وقت برای شکار بصحرای رفته بودند و معیشت ایشان همین بود که بهیر و کمان با خود حلال شکار کرده می آوردند و در آب زرم غنچه میخوردند و حق تعالی ایشان را بر همین قدر قناعت می داد حضرت ابراهیم هم چون حضرت اسمعیل را ندیدند زن ایشان را برادر و از او طلبید پرسیدند که شوهر تو کجا رفته است و کی خواهد آمد او گفت که بصحرای رفته است برای تلاش معاش ما و تا شام خواهد آمد حضرت ابراهیم اندیشیدند که اگر من تا شام در اینجا توقف کنم حضرت اسمعیل بیایند البته مرا خواهند گذاشت مگر خانه ایشان شب بانش هم شد پس خلافت شرط و وعده لازم خواهد بود و ما از احوال پرسیدیم بهترین است که از زن ایشان احوال پرسیده مراجعت کنم براسپ سوار شده بر سر دروازه استاده از زن ایشان پرسش احوال آغاز نهادند تا آنکه از کنده و معیشت ایشان پرسیدند آن گفت که حال معاش ما بسیار تبا و خراب است و بکمال تنگی و مشقت می گذرانیم و شکایت بسیار کرد حضرت ابراهیم هم این را شنیده فرمودند چون شوهر تو بیاید از طرف من او را سلام بگو و بگو که چوب سدر دل دروازه ها را بیاورد و بگوید که این سدر دل لایق او نیست این فرمودند و مراجعت کردند وقت شام که حضرت اسمعیل هم می آیند چیزی از انوار و برکت استاید ایشان را محسوس میشود از زن خود پرسیدند که کسی در اینجا آمده بود او گفت که آری پیر مرد سوار که شکل او چنین بود و رنگ او چنین بود و دروازه استاده را طلبیده از احوال شما پرسش شد ایشان در دل خود دانستند که این پیر مرد حضرت ابراهیم بود زیرا که از مادر خود حلیه و شمایل انتخاب را شنیده بودند القصه زن حضرت اسمعیل هم تمام ماجرا بیان نمود و گفت که از در حدیثت پرسیده بودند من گفتم که مادر کمال فقر و تنگی گرفتاریم حضرت اسمعیل گفتند که باز آن پیر چه فرموده رفت زن گفت که بین فرموده که شوهر خود را از طرف من سلام بگو و بگو که سدر دل خانه خود را تبدیل کند حضرت اسمعیل گفتند که آن پیر مرد پیر من بود و ما فرموده است که ترا خود جدا کنم بر درختان پد خود باش و با من سر و کار مدار چون حضرت اسمعیل هم آن زن را جدا کردند و دیگری از فرزندان جریم دختر خود را بایشان نکاح کرده داد و در خانه ایشان آن دختر تعدادی می نمود تا آنکه بعد از مدت در از حضرت ابراهیم هم از حضرت ساره و از اجازت دیدن حضرت اسمعیل هم درخواست کردند و گفتند که من با بوال اسمعیل سازندیم خاطر من تسلی نیافت حضرت ساره هم باز بهمان شرط اجازت دادند حضرت ابراهیم هم باز برای دیدن حضرت اسمعیل هم روانه شدند و چون بچانه ایشان رسیدند باز ایشان را نیافتند پرسیدند که اسمعیل کجاست زن جدید ایشان بر سر دروازه درآمد و گفت که مر جابا حضرت بیایید و فروکش کنید و بفرا بید که من سربار کردم بشویم که از اخبار راه بسیار کرد آتوده است حضرت ابراهیم هم فرمودند که مرا حکم فرمود آمدن نیست آن زن سنگی کلانی آورد و متصل گاه ایشان گذاشته بالای آن سنگ برآمد و حضرت ابراهیم هم نیز پای خود را بر آن سنگ و روده سر خود را خرد کردند آن زن ایشان را خوب شسته پل کرده و شانه نمود حضرت ابراهیم هم درین بین از آن زن احوال پرسید حضرت اسمعیل هم فرمودند و او شکر گذار می اخلاق و اوضاع ایشان میکرد تا آنکه حرف از معیشت و گذران رسید آن زن بسیار شکر حق تعالی نمود و گفت که الحمد للہ ما در کمال رفاه هست و من در آن معیشت می گذرانیم حق تعالی

اما محتاج مخاوتی نداشته است حضرت اسمعیل از تکار صحرای گوشت می آرند و آب ز فرم نزد امام جود است از آن گوشت و از این اصیبت
 مانجوبی میکند و حضرت ابراهیم در حق او دعای خیر فرمودند و گفتند که حق تعالی شمار او گوشت و آب برکت عطا فرماید و حدیث شریف
 است که خاصیت دعای ایشان این شد که هر که در کینه مطهره گوشت را آب کفکند او را حاجت بحدوث غلات نمی ماند و قوت او برقرار میماند
 و مد شهرهای دیگر این خاصیت نیست آنحضرت ابراهیم باز بخون شب باشی توقف زانند فرموده قصد مراجعت نمودند و آن زن را
 گفتند که چون شوهر تو بیاید او را از طرف من سلام رسان و بگو که این سُرل دروازه تو بسیار خوب واقع شده آن را غنیمت دان
 و بخوبی نگاهدار حضرت اسمعیل که وقت شام می آیند باز ایشان را انوار و برکات محسوس میشد و از زن خود می پرسند که امروز
 لسی اینجا آمده بود زن ایشان گفت که آری پیروی چنین و چنان آمده بودند من سرور استنعم تو اضع او نمودم لیکن او از پشت فرمود
 گفت که مرا کلمه فرمود آمدن نیست و از احوال ما و معیشت ما بسیار پرسید و برای ما دعای خیر کرده وقت حضرت اسمعیل گفتند که دیگر چه
 فرموده رفت زن گفت که این فرمود که شوهر خود را سلام من رسان و بگو که سُرل دروازه خود را غنیمت بپوشته بخوبی نگاهدار حضرت
 اسمعیل گفتند که آن پیر مرد پسر من حضرت ابراهیم بودند و در حق تو سفارش کرده رفتند سُرل دروازه خانه من تویی می باید که محسن
 سلوک نگاهدارم چون برین ماجرا هم در حق بگویم حضرت ابراهیم را استیاق دیدن حضرت اسمعیل غالب شد با حضرت سادّه گفتند
 که من دوبار برای دیدن اسمعیل آمدم و او را ندیده ام اگر اجازت دهید او را به منم چند روز پیش او باشم که تسلی خاطر من شود حضرت سادّه
 بخوشی اجازت دادند و حضرت ابراهیم روانه شده رسیدند و دیدند که حضرت اسمعیل زیر درختی که متصل به فرم بود نشسته تیر را درست میکنند
 بجز دیدن حضرت اسمعیل حضرت ابراهیم را شناختند بی اختیار برخواستند و با هم معانقه فرمودند و آنچه بسیار و تمند را بدر بزرگوار عالی مقام
 خود باید کرد و در عمر بن راشد می و ذکر این قصه سبب سمعت رجلا یذکر الفها بکیا حین التقیاحی اجابها الطیور یعنی این هر دو
 چون با هم ملاقات کردند آنقدر گریستند و آوازیهای ایشان بلند شد که جانوران پرنده و رهوانیز گریه و فغان شروع کردند و بعد از
 ملاقات حضرت ابراهیم حضرت اسمعیل فرمودند که مرا حق تعالی فرموده است که در میان خانه اینها بنا کنم و این کار را بدست خود خواهم
 اگر ایات من کافی بهتر باشد که کار کردن تو کو با کار کردن من است حضرت اسمعیل گفتند که با حضرت ابراهیم فرمودند که برین توده بزرگ
 لمحضرت اسمعیل گفتند که حکم شما و حکم خدا هر دو بر من حشر من البته اعانت شما درین کار خواهم نمود و حضرت ابراهیم غره دومی قنده در بنای
 خانه کعبه شروع فرمودند و دست پنجم باه اندکوزان بنا تمام شد و درین بین حضرت اسمعیل تنگبار از کوه با نقل کرده می آوردند حضرت ابراهیم
 بنا میفرمودند و حکم بطریق صحیح یعنی در لال النبوة از حضرت ابی الحسن رضی علی کرم الله وجهه روایت آورده که شخصی از ایشان پرسید که خبر رسید
 که از خانه کعبه که این اول خانه است که درین بنا شده فرمودند چنین نیست پیش از بنای این خانه ماهاهی بسیار بود و مردم برای سکو
 خود میافتنند لیکن این خانه اول خانه است که برای عبادت خدا درین مقرر کرده شد و برکت و نور بر آن افاشده باز قصه بنای خانه کعبه
 شروع فرمودند و از آنجا که چون حضرت ابراهیم از قصه خداوندی حکم شد که این خانه را بنا کنند مکان آن را شخص نمی دانستند و در
 عبودیت که مباد از زمین بنا را یاقوتی و غمی بوقوع آید حق تعالی سکنه را بصوت باوی چیده و کره خورده فرستاد و آن قطعه را در
 دو سه بر آن با و مانند ابر بر زمین خانه کعبه سایه انداخت و مثل سپرد و بر مطلق آید و بعد از آن حضرت ابراهیم را حکم شد که بعد
 سایه سکنه زمین کعبه را معین سازند حضرت ابراهیم علیه السلام موافق آن بنا فرمودند و بعد از حضرت ابراهیم علیه السلام
 آمدت و از آن بنا قائم بودند تا آنکه سبب سبیل با منهدم شد و عاقله آن را بر اطلوب حضرت ابراهیم علیه السلام بنا کردند
 باز منهدم شد و فرو جرم بنا کردند باز منهدم شد و قریش بنا کردند و هنگامی که قریش بنا میکردند چون نوبت بنیاد و حجر

سید با هم خاشاکه و میانیعت آغاز نهادند هر فرقه از فرقه های کلمه شریف بن سوخت که این ملک را بدست خود و بهیم را می قطع این دریا و زمین
قرار دادند که اول کسی که بسجده آید و احکام کنند موافق حکم اوست آنجا که او را الهی که در آن حضرت بودند که از راه دروازه و بیخ
در آمدند و موافق قرار داد خود ایشان را حکم ساختند ایشان فرمودند که چاره می یابید آن چاره را گسترده و مجر سوار بست خود و در آن
آن چاره گذشتند بعد از آن سروران هر فرقه را از فرقه های خویش فرمودند که یک یک کشته چاره را گرفته بر دوازده چوب آن چاره
محاوی صبح مجر سوار رسید آن حضرت آن مجر را بدست خود برداشته در آن موضع پادویه با سنگهای دیگر میل کردند و از رقی ازین سخن
روایت کرده که بنی ابراهیم البیت جعل طوله فی السماء استع اذرع وعرضه فی الارض اثین وثلثین ذراعا من الکن
الاسم الکن الشالک عند المحجر وجهه جعل عرض ما بین الکن الشالی الی الکن الغربی الذی فیها الحجر اثین وثلثین
ذراعا جعل طول ظهرها من الکن الغربی الی الکن الیمانی ثلثین ذراعا جعل عرض ما بین الکن الیمانی الی الکن الاسع عشر
ذراعا قال فلذلک سمیت الکعبة لانها علی خلقه الکعب الی وذلک بنیان اساس قدم جعل بابها بالارض غیر محجب
کان مع بن سعد الحموی وهو الذی جعل لها بابا جعل لها خلقا فارسیا وکساها کسفا کما فیها وخرعندها جعل ابراهیم الحجر الی جنب
البیت عرشا من اراک یقحمه الغنم کان دریا الغنم سمعیل وخرعندها جعل ابراهیم حیاتی بطن البیت علی عین من دخل یتکون خزانة
للبيت یقی فیها مایهی للکعبة وکان استوع الکن ابا قحیل غرق الله الارض زمن نوح عم وقال اذا رایت خلیل بنی سبی متی فاعز به
فجاء به جبریل عم فوضعه مکانه وبنی علیه ابراهیم وهو حیث نشد لیلانه فو ا من بیاضه وکان فوه یضی الی منتهی انضاح الحرم
من کل ناحية ودر سجج بخاری و دیگر صحاح معتبره است که آن حضرت روزی حضرت عائشه را من استقل خانه کعبه بودند و فرمودند که به
بین قوم تو که خویش بودند و وقت بنای کعبه از قواعد ابراهیم مختار کردند ایشان عرض کردند یا رسول الله ما لاسما آن را تا که رسید
فرمودند که بنور قوم تو نازده و اسلام آمد و اندا که من خانه کعبه بدم کنم و بر قواعد ابراهیم تمام نام طعن خواهند کرد و خواهند گفت که این شخص از
طرف خویشین و دیگران در کعبه نازده کرد و اگر این خیر نبوی البیت را بر قواعد ابراهیم تمام میکردم و در دوازده آن را بر زمین می چسبام
و این خانه را دو و در میا ختم یک در جانب شرق میکند شتم و دیگر در جانب غرب و زمین را باید داشت که خانه کعبه چهار کج است و در کج
ایمانی میکشید که یکی از آنها کج مجر سوار است که جانب شرق واقع است و یکی از آنها المعبت کج یا بیانی است که جانب غرب واقع است و در
کج را که کن شامی میکشید که یکی از آنها که جانب شرق است المعبت برکن عراقیت و دوم که جانب غرب است معترف برکن عراقیت پس
قریشیان و وقت بنای کعبه برورکن شامی را از قواعد حضرت ابراهیم پیش کردند و اندو قدری از زمین کعبه خارج کردند و آن زمین را
داخل مجر سوار و دیواری که از کج مجر سوار کن عراقیت نیز آن را و از قدر آن حضرت ابراهیم کوتاه کردند ازین جهت درین جانب
هم قدری از بنی حضرت ابراهیم نهند چو تیره زد و کان از زمین بلند اند و آن را سوار و آن کعبه می نامند و چون عبدالله بن الزبیر و در آن
خود خانه کعبه را بدم کرده بنام نمود موافق آنچه حضرت در زمین خود را و بودند و با حضرت عائشه همراه بودند و بعد از آن
صوت جالبیت عاده و توتور کج مذکور است که در آن رشید سلطنت خود حضرت امام الکلیح استقامت کرده که اگر نایب من خانه کعبه باز بخواهم از زیر
موافق خواهم شد لی آنحضرت بویا که ایشان فرمودند که هر چند بنده صبح است موافق آن عمل آورن تابع منی آنحضرت است لیکن مصلحت نیست
که بار بار کعبه بدم کند و مد بنای او تغییر تبدیل نمایند زیرا که درین صوت بنای کعبه باز بخواهم پادشاهان خواهر گشت هر پادشاه
بطور خود ساختن آن را از رسوم پادشاهت داشته بران اقدام خواهد نمود و منصفه عظیمه خواهد داد و بجای که صلیت با منصفه
تقابل بپایند و رعایت منصفه را مقدم بدارند و از مصلحت نیست و باید بدین خانه و دم آنکه توتور کعبه را در دم را تحیری رود و او که منصفه بن

قاصده را با اساس بنیاد تفسیر کرده اند و درین صورت رفع قواعد معتقد نمی شود زیرا که بناگفته اساس و بنیاد را از محل خود نمیدارند
نمی کنند بلکه دیوار را بران می چسبند مگر آنکه مخالفت روایات را از کتاب گردانند و بگویند که آنکه حضرت ابراهیم م از زمین تیر بنیاد این خانه را
پنجاه شش تاروی زمین بلند کرده اند و یا گفته شود که معنی مجازی بلند کردن بنیاد با همین است که بالای آن دیوار را ساخته اند و بعضی
مغیرین گفته اند که مراد از قواعد طریقی است که هر سطر تمانی تا بنیاد سطر فوقانی است و لهذا در لغت عرب آن سطر را اساقات لبنا گویند و در
لغت هندی آن را ده نامند و هر چند این سطر را از رفع حقیقی از کلمات خود مستعمل نیست البتة بنیاد بسیار رفع حقیقی واقع است و اصح آنست که مراد از قواعد
دیوار است زیرا که لفظ قواعد لغت عرب بیشتر معنی ستون مستعمل است و دیوار را بنیاد ستون سقف نمی بانند علی الخصوص چون در میان آن
دیوار را دری هم واکتند که درین صورت کمال شباهت با ستونهای پدید می کنند فائده سوم آنکه ظاهر عبارت چنان بود که میفرمودند و از بیرون ابراهیم
قواعد البیت درین عبارت که القواعد من البیت است چه لطف بلاغت است جوایش آنکه لفظ من اگر برای بیان نیست
پس لول این عبارت تبیین بعد الا بهام شد زیرا که حاصل معنی این کلام آنست که ابراهیم م بلند میکرد و دیوار را و آن دیوار را
دیوارهای خانه که بعد از او پس ازین ادا نظیر شان خانه که بعد از او شد که از عبارت قواعد البیت مستفاد نمی شد و اگر لفظ من برای
تبیین است پس آوردن این عبارت بجهت اشعار است بآنکه ابراهیم م تمام خانه را از بنیادش بنا کرده بلکه از اجزا و ابعاد
او فقط دیوار را بلند ساخته و بنیادش از سابق موجود بود و بهین اعتبار قبل ازین بنای آن بیت نیز مشخص شده بود چنانچه
موانع روایات گذشته و از عبارت قواعد البیت این فائده ظاهر نمی شود فائده چهارم آنکه ذکر حضرت اسمعیل م را بعد از تمام کلام
چرا آورده اند و در انشای کلام چه اوج نفهموند تا عبارت چنین می شد که اذ ابراهیم و اسمعیل القواعد من البیت
چرا ایش آنکه شرکت حضرت اسمعیل م حضرت ابراهیم م در بنا این خانه شرکت برابر بنود بلکه شرکت تابع یا مقبوع و خادم یا مخدوم
بود و وجه اول آنکه حضرت ابراهیم م بالا اله مامور شده بودند به بنای کعبه بخلاف حضرت اسمعیل م آری حضرت اسمعیل م
را حضرت ابراهیم م مامور فرموده بودند و خود آمر بودند و م آنکه مباشرت رفع از حضرت ابراهیم م بوقوع آمد
از حضرت اسمعیل م زیرا که حضرت اسمعیل م نیز که فرد و در آن سنگ کشی می فرمودند و بنا را در حرف یا با شرکت می کنند یا به مباشرت بنا
مثلاً می گویند که این قلعه فلان پادشاه بنا کرده است یا این دیوار را فلان معمار و کل را بنا کرده است و نسبت بنا به فرد و راجع
نیست بر اهلها این غایت ذکر حضرت اسمعیل م را در انشای کلام همراه ذکر حضرت ابراهیم م درج نفهموند تا شرکت مساوی
فهمید نشود و آری در دعایا هر دو شرکت مساوی است که ازین برآید و برابر آرزو مند قبول سعی و محنت خود بودند و بر اولاد خود
خواهان عنایات بانی و لهذا در حکایات دعایا صیغه متکلم مع الغیری اظهار تفاوت تابعیت و تبعیت ارشاد فرموده اند فاعلم
بجهت آنکه از دعای قبول عمل که ازین برآید و بزرگ بوقوع آمده معلوم می شود که ترتیب ثواب و تعلق رضا بر فعلی که مقرون با خلایق
و دیگر تر از طلب قبول باشد واجب و لازم نیست و الا در طلب قبول با وصف دانستن اخلاص نیست خود حاصل نمی بود و بهین
نمیباید بسبب جماعت و معتزله که قبول را درین صورت بر ذمه باری تعالی واجب می دانند توجیه این دعا و طلب این
وضع می کنند که غرض این برد و بزرگ از طلب کردن قبول این عمل آن بود که آنرا از جمله افعال مقرونه با خلایق و مستوجب است
قبول کرد و آنکه طلب کردن قبول کنایت از طلب تصحیح عملی است بوجهی که مقرر قبول و نتیج ثواب کرد و اما بر ماعقل پوشیده نیست
که بر اصل معتزله که افعال عباد را مخلوق مبداء و البته با اختیار آنها میداند تصحیح عمل و آن را شایان قبول ساختن کار ایشان است و به
ایشان بودن را از جناب الهی محض حسن حاصلی نداشت علی کل تقدیر این برد و بزرگ چون بفرستند و صابرنه نیستند که هرگاه ملازمی

مامدان و در پشت پرده بر وزیران یک کتبی بود که از آن حکایت کرد که اجابت نکرد و هیچ مانده میسر نبود و هر یک یکبار
 می‌رفتند و علی بن ابی طالب را که سید بن مصطفی در آن ای حاتونی تفصیله والا نرقی فی تاریخه عرجاه
 و حسن حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل را می‌کشیدند که مناسک این خانه از احرام مطلق شتمل بر افعال کثیره و شایسته طریقه الهیه خواهند بود
 و آثاری استغال بآن افعال لابد بهوی تفصیری می‌خواهد و دعای دیگر عرب من موز و کفنته که وقت حلیکنا یعنی متوجه فرما
 اگر در مناسک این خانه از ازا و لا و ناقصیری واقع شود و از کفارت آن تصویر نیز آگاه کن که تارک آن نایم مثلاً اگر در حالت احرام
 جابه پوشیم یا باخن گیریم یا خوشبو استعمال کنیم یا موی بهر چیز شیم یا شکار کنیم چه باید کرد و اگر ویدن در میان معاصی و مومش کنیم یا در
 خانه بی طهارت نایم چه باید کرد و از وزیر این جنایات ملامت شویم **اَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ** یعنی تحقیق توئی که بار بار توبه
 میفرمائی و مهربانی میکنی بر بندگان کنه کار خود و ازین دعای ایشان طریق تدارک خطا و مناسک از جنایات احرام و غیره برای مسلمانان
 و اولاد ایشان شروع گشت چنانچه در کتب فقه مشروح است و درین سوره نیز برخی از اینها مذکور خواهد شد و بسیار دودمان شایسته
 آیتان در اینجا می‌چند که مفسرین تعمرن آنها می‌نمایند اگر چه اصل آن اجاث و عین تفسیر گشت اول آنکه حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل وین
 دعا از جناب الهی مد خواسته اند که ما هر روز مسلمان گردان حال آنکه مسلمانان این هر روز در آن وقت بالیقین ثابت بود پس تحصیل حاصل لازم
 آمد جو این نیست که اگر مرد از اسلامین مسلمانان و عقا و آن است پس غرض ایشان ازین دعائیات و تضرعات آن دین و عقا و است
 برای خود و اکثر اوقات و در عرف و دوا می‌شئی را بلفظ آن شئی طلب می‌کنند و اگر مرد از اسلام انقیاد تام برای تحلیف الهی و اوعان
 کلی و ضعیف جمیع جوارح و قوی و ارضی بودن تقبست و تقدیرات الهی است پس طلب این چیزها البته نسبت بهر کس مفید است
 خواه نبی باشد خواه غیر نبی زیرا که این چیزها خارج از ضبط اند و بدون اعانت و الهی و توفیق مثال او میسر نشوند بخلاف عقا و
 و دین که چیز مضبوط و محدوده است و توفیق الهی یکبار در حصول آن کفایت میکند تحت دوم آنکه لفظ من و من ذریتنا برای همین است پس
 حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل مسلمانان بعضی ذریت خود چاره خواهند ساختند حال آنکه در دعای غیر عموم و شمول منظور باید داشت و خاص نگردد
 و لهذا آن حضرت علم اعرابی را کفاس برای خود و برای آن حضرت رحمت الهی در خواست میکرد و میگفت اللهم اجنی و محمد و اولاد محمد
 معنا احد افروند لقد جئت و اسعأ و در آداب امانت در حدیث وارد است که ولا یخص نفسه بالذی جاءه جو این آنکه ایشان یکبار در
 جواب دعای امانت از حق تعالی شنیده بودند که بعضی از ذریت من ظالم و فاسق خواهند بود و بار دوم در دعای رزق شنیده
 بودند که برخی از ایشان کافر خواهند بود پس نزو ایشان بالیقین ثابت شده بود و اگر اوده الهی بکافرو بودن بعضی اولاد من متعلق شده
 است و دعا گفته و باید که بخلاف اوده الهی دعا کنند ازین جهت درین دعا تخصیص فرمود تحت سوم آنکه چون دعای امانت
 مدخنی بعضی اولاد ایشان مقبول شده بود و دیگر دعای اسلام برای آنها چه در کار بود که مرتبه امانت بالاتر از مرتبه اسلام و موقوف
 بر حصول اسلام است و چون امانت بعضی اولاد ایشان را حاصل شد اسلام بالاولی حاصل خواهد بود و جو این آنکه مقصود ایشان ازین
 دعا آنست که جماعه کثیره آنها را است توان گفت امانت دراز بر مسلمانان قاعده باشند و اجابت دعای امانت اگر دلالت میکند برین
 قدر میکند که بعضی اولاد ایشان اگر چه یک و کس باشند منصب امانت خواهند یافت که تا بان آن یک و کس از اجابت باشند
 نه از اولاد ایشان پس دعای امانت ازین کفایت نداشت تحت چهارم آنکه مصداق این است مسلم که دام جماعه از اولاد این هر روز
 بزرگ گشته اند بعضی از مفسرین گفته اند که پسران حضرت اسمعیل و نسل آنها که امانت دراز بر توحید و اسلام قاعده بوده اند و بعضی گفته اند
 که سببه تبه ایشان در هر وقت مردم با ایمان گذشته اند مثل زید بن عمرو بن نفیل و عبدالمطلب و این

کسی حق می بیند و بنفیس و قیس بر ساعده استعمال نبوت دارد و احتمال رسالت البته ندارد و اگر بالفرض رسول هم می بودند
ایشانرا است مسلم البته بود و اگر بالفرض است مسلم هم ایشانرا نمی بود و این اوصاف خود البته در ایشان متحقق نمی شود که متعلق
علیه السلام است یعنی بخواند برایشان آیات و خواندن آیات الهی که در نزول کتابی بر کسی نمی تواند شد پس می باید که
بر روی کتابی هم نازل شود و هر چند بلاوت آیات آن کتاب الفاظ آن کتاب بر زبان شاگردان او جاری خواهند ماند لیکن نفع
تمام نخواهد شد مگر چون از معانی آن کتاب نیز ایشانرا مطلع کند و بعد از آنکه کتاب یعنی بیاموزد ایشانرا معانی کتاب که مدلول
ظاهر عبارت است و گوید آنست که آن معانی و حسن نفس کتاب است زیرا که آن معانی بسبب کمال موضوع و استخلا از الفاظ
الفاظ است از این جهت که آن الفاظ در ذهن می آیند بی احتیاج بتمام و تمیق نظر اما در استقن این معانی اولیه کتاب بر سر
آن کتاب خبر دارند و می کنند تا لذت احکام آن کتاب را دریابند و به نشاط تمام در امتثال فرمان آن کتاب سرگرم شوند پس می باید که
ایشانرا بر سر آن کتاب نیز آگاه سازد و الحکمة یعنی بیاموزد ایشانرا سری و حکمتی که در هر حکم آن کتاب و هر بلفظ آن کتاب
موضوع و مستور است تا علم ظاهر و علم باطن را جامع شود زیرا که علم باطن بی علم ظاهر موجب ندق و الحاد میگرد و در علم ظاهر بی علم باطن قسوف
بارد و حیل بازی می کشد و چون تعلیم و تعلم حدی دارد و منقطع زیرا که نه قوت معلم به تعلیم و نه قوت متعلم به تعلم و غایتی که
پس باید که برای تحصیل بلکه اخذ علوم از عیب ایشانرا بر تبه نبوت صناعی که عبارت از ولایت است برساند و بزرگتریم یعنی ولوح
نفوس ارواح ایشانرا پاک کند و اگر که و راتی که حجاب معرفت عباتی کشد از او آینه استعدادات ایشانرا تصفیس تمام نماید تا خود بخود
بیتسليم و تعلم از جانی که الهی علوم غیبیه بر لوح مدر که آن بفرموده ایشانرا هم شود و باین ترتیب که نهایت برسد ایشانرا مانند خود
سازد و انگشت حقائق الهیه مگر همین قدر که نبوت اصلی ندارند و با حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل است که این پیغمبر خاتم المرسلین
خواهد شد و بعد از وی رسولی نخواهد آمد پس ناچار است او از نبوت که ولایت است علی مراد ظهور و الاحصاء باقی ماند تا آن وقت بعد
امکان از فیض نبوت بی بهره نماند و میست چون که کل رفت و گشتان شد خراب و بوی کل را از که جویم از کلاب و ماهی این عارا
از توانان میجویم که انک انت العزیز الحکیم یعنی به تحقیق تو نهایت صاحب غنی و بغایت صاحب حکمتی غت تو قاضا می کند
که هر کس ابلا و اسطه تعلیم علوم فیهانی و با او به کلام شوی و آیات خود را در و نازل کنی و حکمت تو قاضا می کند که هیچ کس از افراد بشر خالی
از معرفت ذات و صفات خود نیست و شانت نظام صانع و معاش و معاد محروم نگذاری پس جماع این برود و مقتضا همین صورت میسر تواند شد که یک
را از میان آنها خاص کنی بر سالت خود و بواسطه او آن فیض را بیکران سازی که هم غرت تو بجا خواهد بود و هم حکمت تو سطل شود و میست حکمت محض که لطف
جهان فرین نه خاص کند و به مصلحت عام را باقی ماند و بجا فایده چند اول آنکه حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل در حالت بنای کعبه عاف و نود و در عارا
مصدق بکار بنا و مزیل بود و هم از سالی حسنی آمده و وجه مناسبت سمیع و علیم با دعای قبول بر ظاهر است و همچنین مناسبت ثواب ریم با دعای
توبه و ثبات بر اسلام و توفیق ادا مناسک نیز روشن است اما مناسبت عزیز و حکیم با دعای بعثت رسول هم خوب نظر است
و لهذا اکثر مفسرین از بیان مناسبت این جاسکوت کرده اند و وجه مناسبت دین تفسیر که شست دوم آنکه اوصاف رسول مملات
آیات در تعلیم کتاب تعلیم حکمت و آن را بر تریکه مقدم فرمودند و مراعات این ترتیب چه بکنند است جوایش آنکه گویند
ترتیبی است از ادنی باعلی زیرا که انتفاع است به پیغمبر و چهار مرتبه دارد بعضیها فوق بعضی اول آنکه الفاظ منزل من بعد را
از و یاد گیرند تا بتوانند متقوا شود و در حفظ آن الفاظ و تجوید و ترتیل آنها سعی ملین بکار برند و این ادنی مراتب انتفاع است که حافظان
و قاریان است را میسر است و فی الحقیقه به تحصیل این تبه تبه با پیغمبران مود و داشت آنها حاصل میشود و لهذا در حدیث شریف و در حدیث

قرآن و سینه یا و باشد لکن احرجت النبوة بین کفیه الامام لا یوحى الیه مرتبه دوم آنست که همراه حفظ الفاظ با معانی ظاهره
آن نیز نشان و معانی اولیه آن را از پیغمبر بگوید و تحقیق احکام و قصص و تفهیم و بعد آن را بوجه حسن نماید و این مرتبه نصیب طایفه هرست و دین
مرتبه ششم یا ششمین و دوازدهم از پیغمبر است و مرتبه ششم که همراه کتب است و مرتبه هفتم که همراه کتب است و مرتبه هشتم که همراه کتب است
او که در دنیا و آخرت باینسان و بدان فرموده است و خواهد فرمود در باب هر حکم و هر قصه و هر وعد و وعید و انبیا و اصل آن از عالم
غیبیه الهیه نظامات کارخانه های او و بسته و اندک بشیون ظاهره را در آن احکام و معاملات ملاحظه نماید و این مرتبه است که علامه مرتبه ششم
در اثنای اینست مرتبه چهارم که جوهر روح او درکی و مصفی گردد و از موطنی که پیغمبر آب خورده است این را هم بهجت نبوی
حاصل شود و این کس قاتم مقام نبی است و وارث کامل دست که کو باطن پیغمبر نبوده و بعد از او باقی است و لائق خدافت و رتبه
پیغمبر بعد از انتقال است و این مرتبه اعلای مراتب امتیان است مطلقا اما و بیست کسب در حصول آن دخلی نیست الا بطریق
اعداد و تقریب برای اشعار بتفاوت این مراتب از پستی به بلندی این ترتیب را اختیار فرموده اند فائده سوم آنکه لفظ
واجعلنا مسلمین لك که بوقت عطف واقع شده معطوف علیه و چه چیز است اگر لفظ تعین است پس جمله انك انت المسیح
العلیم و جمله ندایه ربنا هر دو معترضه خواهند بود و اول بر تعلیل و دوم برای تاکید دعا و اگر معطوف علیه و مخدوف است
پس تقدیر کلام چنین خواهد شد که دنیا فعل هذا و اجعلنا مسلمین لك و ترکیب ربنا و ابعث فیهم رازیه و همین دستور باید
فهمید اندیم که آوردن حرف عطف این صورت که موح به تقدیر معطوف علیه که دید چه ضرورت بود و نکته درین آنست که اشعار یا
با کبر غرض از این عالم جامع در میان حصول مطالب سه گانه است نه حصول یک یک مطلب تنها چهارم آنکه در تقدیر حرکت علامه را احتلا
بعضی گفته اند که مراد از حکمت بر صواب بودن قول و عمل است و بعضی گفته اند که حقیقت حکمت تشبیه بجای حضرت حق است بقدر
طاقت بشری و مناسب همین قول است آنچه در حدیث صحیح وارد شده تخلقوا با اخلاق الله و از فائده و امام شافعی
مروی است که مراد از حکمت برنجاست نبوی است که در کتب و موم از ارکان شریع و اصل عمده از اصول دین است و بعضی گفته اند
که مراد از کتاب آیات محکات اند و از حکمت آیات متشابهات و بر تقدیر ترکیب و برای تعلیم حکمت و کتاب می باید پس آن چه چیز است
اکثر تفسیرین گفته اند که مراد از ترکیب و عطف و تذکر و وعد و وعید است که آنحضرت ع سوک تلاوت و تعلیم کتاب و حکمت میفرمودند و
بعضی گفته اند که مراد از ترکیب شهادت بعدالت و مقبری است که آنحضرت ع روز قیامت برای امت خود خواهند داد و در دنیا نیز
در فضائل مناقب صحابه و اهل بیت و از واج مطهرات رضی الله عنهم و بعضی از تابعین داده اند و ظاهر است که این شهادت و برای
تلاوت و تخطیم کتب و حکمت است اینست اقوال غریب درین مقام و آنچه باسباق و سباق این است مناسبت تقدیر که شست یا جمله
ازین قصه نص صریح حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل ع بر محبت نبوت پیغمبر آخر زمان ع و مقبولی است او و آنکه مبعوث شدن این
پیغمبر و پیدا شدن این امت پیغمبری است که این برد و بزرگ عالی قدر بحال آرزو از خباب الهی روشت مشغولی به بتخانه او که
بلاشبیه وقت استجابت عابد و زحواسته اند و لهذا امام احمد و بیقی بر روایت صحابه کثیره رزم آورده اند که قال رسول الله صلعم
انی عند الله فی ام الکتاب الخاتم النبیین و ان ادم لم یجد فی طینه و ساخبر که عن ابراهیم ع نادعوا ابراهیم و هو برقم
القواعد النبیه ربنا و ابعث فیهم رسولا منهم و عیسی و یاسی القی رات حنین ضعتی رأت انه یخرج منها نور من انوار المناکب
صلواتناکم بجهنم و ظاهر است که چون آنحضرت ص با ابراهیم و اسمعیل ع شدند ملازم اند که ملت ایشان ملت برابری با و اگر اکثر احکام آن ملت
مناسک حج و قربانی و غیره این منسوخ شد و در این جهت قتل و استنادهای این و آنکه این ملت را بر شخص بودند و از سمار باطنی بی بهره خصوصاً

راه محبت و فکار اسلامی شناختن غیر از طبع و خورشید ایشان را باعث بر مثال احکام الهی نبوی الصلوة احکام الهی و حق آنهاست و یک
صدر و اینست چون اهل کمال پیدا شد که جامع گشتند در میان طایفه ای که در قلوب ایشان مستند محبت و وجود و شوق گردید و لا جرم
بجهت احکام منصوصه و فرمودند و ملت ابراهیمی انهم قائم للشیء پس در یکی وقت انحراف و عدول از ملت این پیغمبر حقیقت انحراف و عدول
از ملت ابراهیم است و ممکن است که عجب یعنی گوشت که رغبت کند در ملت و دیگر انحراف و عدول نموده عن مله او آهیکو یعنی از ملت ابراهیم
که اقدم مل و اکل آنهاست و ابراهیم همان است که سائر فرقه های بنی اسمعیل و اسباط بنی اسرائیل را فخر و نصیلت بافتاب او است و خبر
فرزین وقت که بعد از تنبذ آن ملت بحال مرتبه جلوه نموده و پیغمبری که آن را ابراهیم بنیابت تصریح و آرزو و فرجه بسته بود و معوض
الاک من سفیه نفسه یعنی هر کسی که از راه بیوقوفی بابل شد از حال نفس خود و نفهید که در نفس من کدام کدام لطیفه تعبیه نموده اند
و کمال هر بر لطیفه چه رنگ ماسل میشود و ملتی که جامع اتحاد کمالات نفس من است و ایضاً حق جمیع لطائف نفس من میکند کدام
است و راه محبت و شوق و فناء می قلب که بر سر مقام غلت بپزند در کدام ملت مفتوح است و در کدام ملت مسدود و چه تمام انحراف
از ملت ابراهیم و دلیل سفاکت و بی خبری از حال نفس خود نباشد و کفراً صطفیناه فی الدنیا یعنی و تحقیق ما بر گردید و ابراهیم
را در دنیا بدون جمیع کمالات نفسانیه از نبوت و رسالت و امامت و ولایت و سرایت نور نبوت در اولاد و اتباع او اقیام قیامت
در رساندن بقا غلت و اظهار مناسک حج که نموده وصال بنیاب حق است و تبارک و تعالی و شرف اسرار آن مناسک بر و باقی
و شستن خانه که او بنا کرده است برای عبادت ما با امن و غرور تا قیام قیامت و پیدا شدن ما ملان سر نبوت و ولایات مختلفه
المذاق در اولاد و اتباع او الی یوم القیام این است اسباب بزرگیهای او در دنیا و اگر کسی را باعث بر اتباع ملت امید شفاعت
از صاحبان ملت باشد در آخرت پس ابراهیم بنایان این امید هم هست و آنکه فی الاخره یعنی و تحقیق او در آخرت اگر چه در آن وقت
نبوت و رسالت و امامت و منقطع خواهد شد لیکن الصالحین یعنی البته از صاحبان است بولایت خاصه او که فضل از نبوت و رسالت است
اگر چه نبوت و رسالت و فضل از ولایات مختصه باشند و بر چندین همه کمالات او بنده سج و مراً آخر عمر حاصل شد و انما در ترفی بود لیکن
اصل و تخم این همه کمالات و بر بجز و اسلام گشته شد اذ قال له ربی و بیستی موفقی که فرمود او را بر و کما او بومی خفی زیرا که هنوز وی ظاهر
بر و نیامده بود و پیغمبر نشده با سلمو یعنی منقاد و متوجه اسمای الهیه احکام آمار او بر هر عصر و هر طئه هر که رسد و در عین این فرمودن او و بر و کما
او بر جمیع اسمای خود و جد ب فرمود و ابراهیم بسبب آن جذب قوی بی اختیار قال اسلمت لرب العالمین یعنی گفت منقاد و شدم
من بجمیع قوی و لطائف و جوارح و عنای خود بر می رب العالمین که در هر عالم اسمی از اسمای او ظهور نموده و ربوبیت آن عالم نمایه
پس طالب کمال را توسل با و حصول عطف خود کافی است و در روح ابراهیمی و سست جمیع کمالات مطلوبه و ولایت از اتباع
ملت او و قدامی مشرب و به مجلس را از طالبان حق که زیر نیست و چون معنی اسلام که بان حضرت ابراهیم ما موشدند ازین تفسیر معلوم
شد که وای اسلام عرفی است و منتهای کمالات انسانی است اشکالی که مفسرین را درین آیت متحیر ساخته است را اکل گشت و تحریه
آن شکل این است که امر با اسلام حضرت ابراهیم را قبل از نبوت و نه بعد از آن سمح میشود زیرا که انبیاء پیشه مسلمان میباشند و از کفر و تنجی یعنی
تبعیت او و بر حکم کفر ایشان بازمیت پناخچه دیگر کا فرمان را جاز است و از منقاد و معصوم اند پس امر با اسلام ایشان را از قبیل محاسن
و انبیا ثابت باشد و جواب این شکل و تفاسیر بخند و بعد ذکر است اول آنکه مراد ازین همان اسلام متعارف نیست بلکه از عیان
باقیاد امر الهی است و تحمل جفای کفار و دوم آنکه این کلام بر وجه تخیل است نه بر وجه تحقیق زیرا که ظاهر کردن علامات قدرت خود و لا
و عدایت خود و دل حضرت ابراهیم نیز آن بود که بگوید مسلم معارف شدن حضرت ابراهیم بذات و صفات و سبب الهی منبسطه که گفتن

سلطه خود مختص این اهل احوال چه دیگر گفته اند که آن در صورتی است که انبیا علیهم السلام هر چند از مرتبه ای و عبادی و روحانی
سفر و کبر و مصوم باشند و باسلام خلق موصوفین لیکن ایمان و تکلیفی و ابتلائی که بسبب و در او امر و نواهی استحقاق میشود موقوف بر وجود
آن او امر و نواهی است پس از اسلام بین اسلام تکلیفی و ابتلائی است که موقوف بر توجیه این امر بود و از قبیل حقیقت حاصل نیست و نیز از
آنچه درین تفسیر کثرت اشکالی دیگر نیز زائل است که بهیچ مفسرین و جواب آن نیز اضطراب دارند تحریرش بلکه کلام از طرف است و تعلق
این با مصطفی از روی معنی راست نمی آید زیرا که اصطفا مقید بوقتی نمی باشد و اگر می باشد مقید باین وقت نمی تواند شد و حاصل جبر
ازین اشکال آنست که اصطفا هر چند همیشه است اما در بعض اوقات بر همه کس آثار آن ظاهر نمیشود پس تقیید آن بوقتی که ابتدای ظهور آن
در آن وقت شده باشد مخالف دوام اوست چنانچه گویند زید شجاع فی المعركة و عمر و صبح المدینة و بنحو وجود عند المسئلة و بکر کریم
فی وقت المعاملة و اگر کلام از طرف فعل محذوف دارند یا متعلق به قال گردانند این اشکال وارد نمیشود و در اینجا جواب آن نمی
آید ازین آیت ثابت شد که ملت ابراهیمی ازین قبیل نیست کسی از او امر من کند و عدل نماید و اگر منکران این ملت خصوصاً یهود و نصاری
گویند که نزد ما نیز مسلم است که ملت ابراهیمی اهل ملل افضل آنهاست و جامع ترین ملت با کمالات انسانی است لیکن این ملت ناموس و منجرت
ابراهمیم که با وج کمال سیده بودند و مقام غلت مشرف شده با انبیای عالی قدر از اولاد ایشان عوام را نمی رسد که اتباع آن ملت
نمایند نه اگر آن نوع اجتماع کمالات از دایره استعداد ایشان خارج است مثل آنکه عوام است را نمی رسد که بمخصوصات انبیا اقتدا نمایند مثل
نخاع مافوق الاربع از زمان و مانند آن پس در حق دیگران آن ملت لازم العمل نیست و جواب این حرف ایشان باید گفت که اکثر
ابراهمیم چنانچه خود بان ملت عمل میفرمودند و دیگران را از اتباع و اولاد خود نیز همان ملت تکلیف میدادند پس معلوم شد که آن ملت از
خصوصیات ایشان نبود بلکه چنانچه در حیات خود بان ملت تحلیف داده اند بعد از وفات نیز بهمان ملت امر فرموده اند و وصی
بنا بر ابراهیمیم یعنی موسی فرموده رفته است بهین ملت ابراهیمیم پس آن خود را که هست نفرموده اند کلام را آنها حضرت اسمعیل اند و او در
ایشان حضرت ابراهیم علیه و حضرت اسحق و مادر ایشان حضرت ساره و دختر عم حضرت ابراهیمیم که همان نام هشت و این هر دو پسران عاقبت
بودند و شش دیگر از شکم قطره و دختر عیسی کنعانیه که از نسل عرب عاره بودند و آن شش دین و دین و یغیان و زیموان و شوق و شوق اند
که پیغمبران بوده اند پس معلوم شد که آن ملت هم بر حضرت ابراهیمیم و هم بر غیر ایشان و هم در خصوص ایشان و هم بعد از وفات ایشان و هم
بوده این سعد از کلمی اوست کرده که حضرت ابراهیمیم حضرت اسمعیل را در که مظهری کن فرمودند و نسل ایشان در آن جا جاری ماند و حضرت
اسحق را در که کنان همراه خود ساکن فرمودند و دین را در شهر دین که بنام او ملعت است و اولاد او در آن جا بود و حضرت شعیب از اولاد
اویند و دین و دیگر پسران را در شهر شام و در دم متفرق ساختند لیکن اولاد یغیان آخر را بلکه آمدند و با اولاد حضرت اسمعیل ملحق شدند و
اولاد دیگر پسران در شهرهای شام متفرق ماند پسران دیگر و حضرت ابراهیمیم عمن کردند که شاهر حضرت اسمعیل را در حرا خانه خدا جا داد
و حضرت اسحق را همراه خود و نیتید و ما بعد از کرده و در زمین حشرت و غربت انداختند حضرت ابراهیمیم فرمودند که مرا از بناب الهی بهین
قسم حکم شد تا پارم لیکن من هر یک را از شما اسمی از اسمای الهی تعلیم خواهم کرد که در حل مشکلات و طلب حاجات
کفایت خواهد کرد پس هر یک را از شما اسمی از اسمای الهی تعلیم فرمودند که در وقت خطایان اسم دعا می کردند و باران
می آمد و در وقت قحطی دشمنان بان اسم توسل می جستند و نفرت می یافتند و اتباع این ملت مخصوص با اولاد اسمعیل
حضرت ابراهیم علیه السلام نبود بلکه و یقیناً که یعنی یعقوب نیز که پسر حضرت اسحق علیه السلام از دختر حضرت لوط علیه السلام
بود و بنیره حضرت ابراهیم علیه السلام نیز بهین قسم داده پسر خود را که روین و روئیل هم گویند و همچنین و اولاد

بود و در آن هنگام که یاران از حال حضرت یعقوب ع می شنید و یوسف و بن یامین در سلم را حیل و خرد و م لایان و ریتون و شایان
 و انانی و کاد و انتر را از شکم کنیزکان بود و در برابر حضرت یعقوب ع جمیع کرد و وقت وفات خود در مسکن گفتند یا بنی اسرائیل پسران من
 الله اعطی لکم الدین یعنی بجهت حق تعالی برای شما چیده و برگزیده است این من را که اسلام است و گویا
 این نیست و هیچ اعتقادی محلی که مخالف او باشد مقبول نیست فلا تموتون الا و انتم مسلمون که یعنی پس باید که نمیرید مگر
 در حالت که شما درین اسلام قائم باشید و ظاهر است که حضرت یعقوب ع جد بنی اسرائیل بود و اولاد خود را بر یهودیت و کفر
 دست نهاده بلکه باسلام و انقیاد احکام الهی به رنگ که در هر زمان بزبان پیغمبر بیایند باقی ماند درین جاسوالی جواب
 پس آن گفت که موت انا متواصلا ریست و نهی را میاید که متعلق با متواختیاری باشد و درین کلام نهی از موت چگونه
 نیست جوابش آنکه که نهی از موت مطلق نیست بلکه نهی از موت در غیر حالت اسلام است و گویا در حقیقت این نهی امر است
 و امر بر حالت اسلام تا موت و غیر آن حالت نیاید چنانچه کونیند لا فصل الا و انت خاشع که نهی از نماز نیست بلکه امر مستبوع
 از نماز و در حاج بر وایت جابر بن عبد الله که من از آن حضرت شنیدم که قبل از وفات خود بسه و ز میفرمودند لا یموتن
 الا و هو یحسن الظن بریه یعنی نباید که بر کسی از شما مکر درین حالت که کمان نیک شده باشد بپرو و کار خود و عفو
 بر رحمت او را نصب العین ساخته و تقاسیر مرقوم است چون یهودیان زمان پیغمبر قصد وصیت حضرت ابراهیم صلوات الله علیها
 علیه السلام و حضرت یعقوب ع را شنیدند گفتند که وصیت حضرت ابراهیم ع را مانعیم که بچیز بود اما حضرت یعقوب ع خود این
 جهان نرفته اند تا آنکه وصیت دین یهودیت بر پسران خود کرده اند حق تعالی در جواب ایشان فرمود که آیا شما دعوی میکنید بر یعقوب
 که پیغمبر بود و چیز را بی سند و دست ام کنتم شهدا که یعنی آیا بودید شما حاضر و کواه اذ حضر یعقوب الموت یعنی وقتی که نزدیک
 آمد یعقوب ع را موت خصوصاً اذ قال لینیة یعنی وقتی که گفت پسران خود را ما نعبدک و من یعبدی یعنی چه چیز را عبادت
 خواهیم کرد بعد از من غرض ایشان ازین پرسیدن آن بود که پسران ایشان بخصوا ایشان اقرار بتوحید نمایند را ایشان از آنها
 بران اقرار عهده پیمان مگو که بگزیند چنانچه پسران ایشان این غرض فهمیده قالوا نعبدک الهک یعنی گفتند ما عبادت تو هستیم که در معبود ترا
 که اوصاف پاک و از زبان تو شنیدیم و بدلائل قطعی آن اوصاف را شناخته ایم و آن معبود تو محض مصنوع خیال منوت و هم تو
 بلکه آن معبود و جمیع اهل حق است و لهذا میگویم والله اباک انک یعنی عبادت تو هستیم که در معبود پدران ترا لیکن آن پدران تو
 که مشرک گذشته اند و از معرفت ان ذات دور افتاده مثل از بلکه ابراهیم و اسمعیل و اسحق چون پسران حضرت یعقوب
 نرسیدند که مباد از بعد اضاف تو هم تعدد مضاف پیدا شود گفتند اله واحد یعنی عبادت تو هستیم که در اله یکانه را که هیچ
 تعدد ندارد و عبادت تو هم بر یک ملوک و یک دفع التزام تو هستیم که در بلکه درین امر نیز تابع حکم الهی خواهیم بود و نحن له مسلمون
 یعنی ما به محض برای و انقیاد می گیم حکم او را در هر عصر که بزبان هر پیغمبر بیاید واجب القبول میدانیم و در مقابل آن اصرار و لجاج
 بر وضع مالوف خود نمی کنیم و شما اهل کتاب اگر چه از اولاد این پدرانید لیکن در شما ازین انقیاد ایشان هیچ نصیبی نیست شما را
 نمیرسد که با تشای ایشان فخر و مباهات کنید و خود را با متساب ایشان فضیلت بزرگی ثابت نمایند زیرا که تلك امه قد خلت یعنی این
 گروهی که می بود که گذشته اند و از رویت آنها در شما هیچ باقی نیست لکن ما کسبت ثم می برای لکن جماعت است آنچه کسب کرده رفته اند از اعتقادات و اعمال
 و اخلاق و لکن ما کسبت یعنی برای شماست آنچه شما کسب میکنید و شما را متساب با ایشان هیچ قائمه نمیکند زیرا که ولا تسئلون عما کانوا
 یموتون یعنی سؤل کرد و آنچه از ایشان عمل میکردند اگر افرض گناه کرده باشند پس بنی اسرائیل هم شما را فخر نخواهد کرد چون شما صبیان ایشان

نماند و تفاسیر مروی است که چون حضرت یعقوب م در صوفی نشاند و دیدند مردم آنجا اختلاف مذہب دارند بعضی بت پرست اند و بعضی بت پرست
برست و بعضی آتش پرست سرسیدند که مبادا اولاد من نیز مصیبت این مردم گمراه شوند ازین جهت در وقت خود و بعد از جمع کرده
باین نوع اقرار کنند و حاصل اقرار ایشان همین بود که معبود خود را از حلول در مخلوقات پاک بپوشید و منع عبادت را لغو
حکم او تعالی در هر زمان بزرنگ که بیاید بجا خواهم آورد و همین است خلاصه ملت حقیقه که از تعصب یهودیت و نصرانیت بر اصل و بیت
دین است مسمی با سلام پس آنجا که حضرت یعقوب م پسران خود را به یهودیت وصیت فرموده اند اقرای محض است بر انبیاء و ائمه
درین باب فائده چند اول آنکه حضرت اسمعیل م از پسران حضرت یعقوب م نبودند ایشان را پسران حضرت یعقوب م شمرند ۲

بلکه مقدم بر حضرت اسمعیل م آوردند و آبش آنکه حضرت اسمعیل م هر چند پدر حقیقی نبودند اما حضرت یعقوب م میشدند و عم را از حمله
پدران شمرند مجاز متعارف است چنانچه خاله را بمنزله مادر و پسر را بمنزله پسر و پسر را بمنزله پسر و پسر را بمنزله پسر و پسر را بمنزله پسر
که اکرموا العباس فانه بقية آبائی یعنی نظم کنید حضرت عباس م را زیرا که او بقیه پدران من است و تیز در حدیث و اوست
عمره الرجل صنو ابیه یعنی عم شخص سمدوش پدر اوست سلوکی که با پدر کردنی است با او هم باید کرد فائده دوم آنکه جبر را پدر
حقیقت است یا مجاز نزد امام شافعی علیه الرحمه مجاز است و لهذا می گویند که برادران و خواهران عینی همراه جد دارند میشوند و مذہب

امام مالک امام ابو یوسف و امام محمد رح نیز همین است و دلیل ایشان قول حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه
عبد الله بن مسعود و زید بن ثابت رضی الله عنهما و نزد امام اعظم علیه الرحمه حقیقت است و لهذا نزد ایشان برادران و خواهران
با وجود و ارث نمی شوند و تمام مال را جدمی گیرند و مانند پدر و دلیل ایشان قول حضرت امیر المومنین ابو بکر صدیق و حضرت علی
و ابن عباس و حسن بصری و طاووس و عطاءست رضی الله عنهم لیکن از این آیت حقیقت بودن نظایب در حد ثابت نمی توان کرد و چنانچه بعضی
اثبات می کنند زیرا که اطلاق آباد و بنیاد را شبهه مجاز است بدین که حضرت اسمعیل م سوم آنکه فرقه تعلیم کفیه اند که در معرفت الهی تقلید
رسول و امام هم کفایت می کنند زیرا که پسران حضرت یعقوب م در اوصاف ذات پاک الهی غیر ازین تلقینند که معبود تو معبود پدران نیست
چون آبش آنکه معرفت ذات الهی ایشان را از راه دلائل حاصل بود لیکن چون درین مقام تشفی خاطر حضرت یعقوب م مقصود بود بر همین

التفان و تذات خاطر ایشان لطیفان پذیرد که بر طریق من و پدران من قائم خواهند ماند و بعضی از اهل کلام گفته اند که معنی این عبارت
انت کعبه الله الذی علیہ و جلاله و وجوه ابائک لکوله اعدا بنیکم الله خلقکم والذین من قبلکم و تحقیق آنست که
دلیل معرفت الهی است بهر کس چه است اگر کسی حق شخصی بدین اوضاع و احوال صدق راستی و فور عقل و کساست و تجربه ایشان
رای و اعتقادی بهم رساند که بجز گفتن از دلائل قوا نکارد و نیست و اگر مراد تعلیمیه است پس اجماع بانها ترابع لفظیست زیرا که این
و حقیقت تحقیق است تقلید آنست که بی دلیل اتباع کسی نماید و الا در حق انبیاء که دلائل صدق ایشان از سموات و خوارق سدا و ضلع و احداث
و اجتناب خطا و کذب ظاهر من الشمس می باشد اتباع فرض است و از باب تقلید نیست محبت نیست که اهل کتاب و جو اعتراف اقرار کمالات ابراهیم و ابراهیم
آن جناب که از اتباع آن ملت اذیت نمی شمارند بلکه ضلالت می انگارند زیرا که هدایت منحصر غیر از آن ملت کرده اند و قائلانی و گفتند که کتاب
ازیه و نصاری بطریق توزیع مسلمانان را که گوناگون است یعنی باشند بزم مذہب یهود و این مقوله یهود است او یعنی با گفتند که با نصاری
و این مقوله نصاری است پس فرقه از ایشان می گویند که راه ما را اختیار کنید که تقید و امانت را باید و پیش حاصل کنید زیرا که بدست
منحصر راه ماست قل یعنی بگو در جواب دشمنان که هدایت منحصر در راه شما نیست بل یعنی بلکه ما اتباع خواهیم کرد و میله آنرا هم ندانیم
ابر اهیم م که از یهودیت و نصرانیت کامل تر است انواع هدایت جامع تر است از این صفت ابراهیم که بود و حقیقتا که یعنی ما تل بخدا از کل

ماسوی و در پیوریت شما و نصرت شما بغیرند امیلان بسیارست گاهی بغیر میل می کنند و گاهی بسج و گاهی پیشوایان خود بخون
 صدق مدستی ایشان میل میکنند و کلام آنها را مانند احکام خدا میدانند چنانچه در آیت و کبر مصرح است اتخذوا الحبار و هو رهبا فم
 اربابا بمن دون الله و المسيح ابن مریم و ما امرنا الا لیعبد الله الواحد له اله الا هو سبحانه عما یشرکون مال آنکه ابراهیم ازین
 همه جوهر شرک و کفر بریزد و و ما کان من المشرکین یعنی و نبود ابراهیم از شرکان نه در عبادت و نه در خلق و نه در و نه در تحلیل و تحریم
 و شما همه در عبادت عزیز شیخ را شرک می کنید و بهم در خلق و در پی اسلاف خود را شرک می کنید و میدانید که آنها بر خلاف مرضی اوستا
 لاف و نصرت میدهند و روزی میرسانند و اولاد میدهند و در آخرت بزور از عذاب خلاص خواهند کرد و نیز در سحر استانت بار و اح
 خبیثه چنان می نمایند و راجع کواکب را در بر میدارند و در تحلیل و تحریم پیشوایان خود را از اجبار و رایین با او شرک می کنید و طلال
 و حرام کرده آنها را مانند طلال حرام کرده و خدا میدارند و با وجود یافتن نصوص کتاب بر خلاف آن تقلید ایشان را نمی گذارید باقی مانده
 سبخی چند اول آنکه ملت ابراهیم من امت پیغمبر خدایان است و اصول و فروع یا هر دو در اصول متفق اند مثل توحید و نبوت و معاد و غسل خبا
 و ختنه و حمل و عظام اطلاق از صبر بر بنا بقضا و تسلیم لازمند و مانند این مورد فروع مختلف اند اگر شوق اول را اختیار کنند لازم می آید که
 پیغمبر آخر الزمان را احب شریعت جدیده نباشد و مانند انبیای بنی اسرائیل که مروج دین موسوی بودند و هم مروج دین سابق باشد
 و این امر صریح ابطالان است. اگر شوق ثانی را اختیار کنند پس اتباع ابراهیمی که با سجاد و قرآن مجید آن علم میفرمایند چه معنی دارد
 زیرا که هر سه ملت که پیوست و نصرت و سلام است و دین همول متفق اند بلکه در اصول جمیع شرائع و مل اتفاق دارند پس شریعت ککو
 من الدین ما وصی به نوحا و الذی اوحینا الیک و ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی ان اقموا الدین و لا تتفرقوا منه
 و نیز در خصوص لازم می آید که این پیغمبر و این ملت نیز در فروع از ملت ابراهیمی منحرف باشند زیرا که غیر از اصول ملتی موجب اقرار
 تمام آن ملت نباشد و الا پیروان و نصرائیان نیز تابع ملت ابراهیمی باشند و جواب این بحث علمای متعین و مسلک اختیار نمودند
 اکثر محققین گفته اند که اتفاق این هر دو ملت در اصول است قطعا لیکن اصول چنانچه عقائد را میگویند همچنان قواعد کلیه شریعت را که مسا
 جزیه از آن استخراج میشوند نیز میگویند اصول ملت ابراهیمی بن معنی و در شریعت مصطفویه علی صاحبها الصلوٰه و الخیرة محفوظ اند بعینها اتفاق
 نیست زیرا که فروع مستخرجه از آنها حسب اختلاف مصلحت زمان تفاوتی باشد ضایقه ندارد مثلا سهولت و سباحت و سلوک راه عهدال و
 تهذیب نفس بی افراط و تفريط و رعایت مصالح نظام معاش مساوی و هر و مساوی و تقیید در عبادات و عادات و اعیاد و رسوم منزلی و
 مدنی بعبود و دشواری و سبب از ابطال قوتی از قوای طبیعی خرق عاداتی از عادات مستقره نوع و در هر حکم این شریعت عربیت و معنی اتباع
 ملت پس است تا آنکه فروع جزئیه را بعینها باقی دارند بلکه عند تحقیق ملت نام همان قواعد عربیت است نام فروع جزئیه و لهذا میگویم که ملت
 ملت ابراهیم است و میگویم که دین آیین و شریعت ما و دین شریعت و دین و این ابراهیم است زیرا که در شریعت و دین و آیین ملاحظه آن فروع
 هم میباشد و آن فروع بعینها محفوظ نیستند و مثال عام فهم این اتباع آن است که هر و شاکر و حضرت امام اعظم که صاحبین اند یعنی امام ابو یوسف
 و امام محمد و ابوشیبه و ابن اجبها و پیروان طایع امام خود اند و قواعد ایشان را در وقت استخراج مسائل مدعی میدارند و لهذا اجتهاد ایشان از
 اجتهاد امام شافعی و ممتاز است و امام شافعی را کسی تابع امام اعظم نمیکند و معتمد صاحبین فروع مستخرجه خلافت امام خود میدانند چنانچه شریعت
 شریعت مصطفویه سطر ابراهیمی قانون معنی را در وقت القای این شریعت مدعی و شته بر همان قانون بنا نموده است که چنانچه با فروع مستخر
 این وقت مخالف فروع مستخرجه آن وقت واقع شده باشد و آیت دیگر را نشان داده ان اولی الناس با ابراهیم الذی اتبع و لهذا
 النبی الذین امنوا و ما صل الخواب فرقت و ملت و شریعت پس ملت ابراهیم است شریعت ابراهیمی و ملت ابراهیمی را هم نه

با اتباع شریعت او و پیروی از شرائع دیگر حسب استعداد آنها از خداوندی عنایت شده و کند پرورش ملت ابراهیمی بود
 و قواعد ملت ابراهیمی بسبب تصور استعداد آنها از جریان حسب آن قواعد و در آن شرائع مرعی بودند که هوول عقاید موافق بشند
 پس توافق جمیع ملل را و این با هم در اصول عقاید مانند توافق جمیع مجتهدین است از متک با اصول اربعه از کتاب رسنت
 و اجماع و قیاس و توافق این شریعت با ملت ابراهیمی مانند توافق امام اعظم و صاحبین رح است و قواعد مستنبطه مثل الزیاده علی
 الکتاب نسخ فلا یشیت الا بالاجد الشهور مثل اعتبار عموم بنوی و ستمان و مانند آن و چون فرق ولایت و شریعت و فایض کشش
 معنی اتباع ملت نیز متکشف شد ظاهر شد که اختلافات شریعت را اشخاف از ملت ابراهیمی نتوان گفت انحراف آن است که از هوول
 و قواعد آن تجاوز کرده شود و در حقیقت آن رفته اند که شریعت خاتم المرسلین یعنی شریعت ابراهیمی است و فرق ملت
 شریعت نکرده اند و گفته اند که اصول و فروع این شریعت موافق اصول و فروع شریعت ابراهیمی است بلا تفاوت لیکن این
 معنی که احکام ملت ابراهیمی تمامها و درین شریعت محفوظ است که چیزهای بسیار بر آن افزوده باشند آن چیزها نیز مخالف آن حکام
 نیستند بلکه شرح و بسط و تمیز و تحیل آن احکام اند پس ملت ابراهیمی حکم متن دارد و شریعت مصطفوی حکم شرح آن متن و همین معنی
 شارح را نامی متن گفته میشود و صاحب مشکوٰه را مثلاً مانع صاحب بیج گفته میشود آری ما را تفصیلاً احکام ملت ابراهیمی از راه دیگر و
 این شریعت معلوم نشده و درین شریعت آن احکام با احکام زائد و مخلوط آمده ازین جهت تمیز فیما بینا و شواکست نیست لیکن این
 قدر از روی نفوس میرسد که کتاب سنت که آیات بسیار و احادیث بی شمار اند متیقن است که آن حضرت همان شریعت را آورده
 اند من الایات هذه الاية قوله ملائیکو ابراهیم و قوله ثم اوحینا الیک ان اتبع مله ابراهیم خنیفاً لی غیر ملک و من
 الا احادیث قوله علیه السلام ان یتکموا بالخفیة السحرة البیضه و نیز از روی احادیث و سیر که در آن درین مقام کلام
 طویل سجود بنات میشود و جهاد و اعدا و اسد و کسر اسنام و خسته و عقیقه و آداب نیافت و پس ثیاب و اتخا و زینت و وقت عبادت و رفع یدین
 و نماز و کبیر عند کل خفض و رفع و نماز باشت چهار رکعت و تحریم شهر حرم و حرمت محرمات و نکاح و ایجاب شهو و مهر و در آن و کرم و کل
 از سجود و نماز و جدا کردن حصه از اموال برای خدا که عبارت از زکوة است و وجوب شرم و حرمت زنا و ولایت و سحاق
 و دیگر کلمات و کعبه را قبله گرفتن و ناسک حج تمامها و فضائل فطرت جمیعها و آداب قربانی و هدی و احکام نجوم را معتقد نشدن و از
 منجمان ساعت نه پرسیدن و در نفس سحر و نحو سحاعات و ایام و شهر و تواریخ یقین و شکون بدکار نفس و کلمات را معتقد نشدن
 و در بنایم جنیان و دیوان و پریان نه بستن و فرج برای آنها کردن و رزق و شفا و موت و حیات را بلا واسطه از سبب الاسباب نه بستن
 و بهر وقت مصیبت و ترک خمر و فروع و فروع و شیون نزدیک موت اقارب و دوستان و جان خود را در راه خدا دادن و پدر
 بخانه سپردن و سپردن و جاره بدن و خانه و مسکن را پاک و لطیف نه بستن و مطهر کردن و از بهر ولع احتراز کردن و از تصویر
 ساختن و نگا داشتن آن اجتناب نمودن و ترک نکاح و لذت طبع و تعالی سلب مس غفلت از مردم را معتقد نه بستن و در ایامت محفوظ
 که موجب تلف حق اهل عیال خود شود و محو نه بستن و کسب معاش کردن و از سوال بلا ضرورت احتراز نمودن و مثالی که
 احکام ملت ابراهیمی است که درین شریعت بعد از باقی است بلکه پس از آن است که اصل این شریعت و قاعده این مین اند و از هر یک ازین امور مذکور
 نوع بسیار استخراج میشوند که شاید باطله نام شریعت نمایند آری احکام ملت ابراهیمی بسبب اسال آن و عدم تدوین آن و کتب و قوانین آن حکام
 بدست جابلان و نسخ شدن اکثر آن حکام در زمان حضرت موسی و حضرت عیسی و فیما بینا که مدت طویل بود و از عالم افتخاری کلی پذیرفته بود و بعد
 که اطلاع بر آن احکام بدون حوی جدید نبشرا ممکن نبود و خاتم المرسلین آن احکام را به طبع و حوی نقلی فرمودند و از تعامی که بجز اینهم

نزول یافته بود بر آنجناب نیز تجدید نفل یافت پس آنجناب مابین معنی صاحب شریعت جدیده باشند زیرا که در جدید بودن شریعت این معنی ضرورت نیست که احکام آن شریعت کاهی در وقتی از اوقات در عالم ظاهر نشده باشند بلکه احکام شریعت مندرسه را از سر نو از عالم غیب نازل کرد نیز از تجدید شریعت لغایت میکند و همین معنی آنحضرت ملاحظه او این دیگر شد که تا سخات آن شریعت نسخیه را باز بآن شریعت منسوخ نسخ فرمود اوستی در جدید بودن کتاب این هم ضرورت است که قبل از آن کتاب بر دیگری نازل نشده باشند و لهذا حضرت عزیرم را نتوان گفت که صاحب کتاب جدید بود وند یا تورات بر ایشان نازل شده بود این فرق را نیک باید فهمید و طوایف بسیار و احادیث بیشمار از دست نیاید که تراجم بر آنجا شریعتین لالت میکند و انبیای بنی اسرائیل که مروج شریعت موسوی بوده اند آن شریعت مدونه را از روی کتب و محفوظات بشر میگردانند از راه وحی الهی از عالم غیب پس آنها نیز صاحب شریعت جدیده نباشند و نیز وجهی دیگر در صاحب شریعت جدیده بودن آنحضرت م آن بود که آن حضرت م بر احکام ملت ابراهیمی قدری کثیر افزوده اند مثل تحلیلات صلوات و صوم و زکوة و ساقط جلود و خلافت گیری از نصب قضاة و متعینین محال جزیه و خراج و قسمت فنی و غنائم و مسائلی که متعلق با قامت جمعه و جماعات و اعیان است و فرائض و تزکات و در معاملات نیز تقعی عظیم فرموده اند و در آداب قضا و فیصل قضا یا نیز شرح و بسط تمام آورده اند باین جهت نیز ایشان صاحب شریعت جدیده شدند و طوایف است که بر اینک بنی اسرائیل غیر از احکام تورات حکمی دیگر تازه و وحی نئی شد پس فرق در علم المرسلین و دیگران بنی اسرائیل هم بحال انجلا واضح گشت بلکه ایشان در افزودن این شریعت مانند حضرت موسی اند که ایشان هم فی الجمله قواعد ملت ابراهیمی را منظور نظر دارند و بر آن قواعد تفریع میکنند پس عند التحقيق امر و شریعت مستقله بجاها همین دو شریعت است موسوی و مصطفوی م لیکن شریعت موسی مشتمل بر عایت جمیع قواعد ملت ابراهیمی نیست و شریعت مصطفوی م هم مستوفی است احکام ملت ابراهیمی است تماما و بر آن چیز دیگر افزوده آنرا تمیم و تکمیل نموده و شریعت عیسوی همان شریعت موسوی است لیکن با ویر و رفع قیودی الجمله و کویا تدرول شریعت عیسوی را با من نزول شریعت مصطفوی م و ابتدا ارجع بشریعت ابراهیمی بود و لما مریج بود و وجب آنچه نشان را با صافات و تمهیدات است که قبل از مطلب نشانی از مطلب میدهند و ای بآن سمت می کشانند این است ذائق اهل تحقیق در جواب این بحث و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از اتباع ملت ابراهیمی که جایجاد قرآن مجید مذکور است اعتقاد و انقیاد عقائد آن ملت کردن است و بیش بر آنکه عقائد آن ملت از عقائد جمیع طوائف امم مثل هندو و یونانیان و صابئین و مجوس و انبیا تمام دارند و مثل ان المعصوم واحد و انه لا یجوز اتخاذ الکواکب و العناصر و الموالید قبله و لا یجوز اتخاذ الهیا کل و الا اله و التوجه الیه احیاء العباد و ان الله تعالی یرسل الرسل و ینظر المبعوثات علی ایدیه و ان الملائکة رسل الله الی الخلق و انهم عباد الله معصومون عن الکذب و الخیانة فی تبلیغ الاحکام و ان الله تعالی احکامات تکلیفیه علی عبادة یجازی بها و علیها یوم المبعث و النشوب الجنة و النار و ان الساکنة اتیه لاریب فیها و انه لا یعود لارواح الی ابدان غیر ابدانها بطریق التناسخ و ان السجدة لغیر الله تعالی حرام و الذبح لغیر الله حرام و تعظیم الصور المصنوعة باسماء الصالحین و اتخاذها قبله حرام و چون از اصول ملت ابراهیمی این هم هست که حق تعالی در آخر زمان رسولی را مبعوث خواهد فرمود و دین او واجب القبول خواهد بود بر کائنات خلایق و اتباع و نفرت بر یکتانان فرض خواهد شد پس اعتقاد نبوت این پیغمبر و اتباع و دین او نیز از جمله اصول عقاید ملت ابراهیمی شد مانند اعتقاد نزول یسعی خروج مهدی م و وجوب تبلیغ این هر دو در شریعت مصطفوی م و لهذا این هر دو امر را در کتب مقدسی آرد و بدلائل اثبات میکنند و مود این قول است انچه انما سیر و سبب نزول آیت ^{الان} غیب عن ملایکه و اهلها من سفه نفسه مرقوم است که بعد

بن سلام بابر و برادر زاده خود که سله و مهاجر بودند گفت قد علمتم ان الله تعالى قال لا ابراهيمي الا باعته من لداسماعيل نبيا اسمه
 احمد فخلق من به اهدى و شهد لمن لو من به فهو ملحق و سلمه لشعيدان اين حکم ايمان آورد و مهاجران نمود و در حق او اين آيت
 نازل گشت ليکن در بين تفرير حدیثه می آید و آن آنست که نبوت انبيا قاطبه در جميع شرائع و ادیان از اصول عقایدست و چنانچه بر تائيد
 ايمان به نبوت انبيای سابق فرض است همچنان بر متقدمان ايمان به نبوت انبيای لاحق فرض است تفصيلا فيما حلو تفصيلا و اجمالا
 فيما حلو اجمالا پس اين معنی خاص ملت ابراهيمي نيست جميع انبيای متقدم بوجود و بجهت اخبار فرموده اند و امت خود را بر نصرت و
 امانت ايشان تاکيد نموده و بران مبدء و موافقت گرفته پس اين اعتبار اعتقاد نبوت خاتم المرسلين صلعم از اصول جميع ملل و ادیان خود
 بودند و از اصول ملت ابراهيمي فقط و در جواب اين خدشه می توان گفت که طلب نبوت سول آخر الزمان و پيدا کردن است ايشان و نزول کتاب
 بر ايشان در اصل مطلب ملت ابراهيمي بود و نوعی از کمال ابراهيمي موقوف برين بود پس سول آخر الزمان کویا خليفه منصوب حضرت ابراهيم
 شد و امامت حضرت ابراهيم بر سالت او تمام گشت احکام دين او کویا احکام حضرت ابراهيم بود و درين زمان بخلاف انبيای ديگر که طالبان
 امر شده اند و در سلب ملت نهاين زحمت نبواری بآن کمال موعود حضرت ابراهيم امتيان خود را بشارت میدادند و تاکيد بر
 نصرت و اتباع آنحضرت میکردند پس في وضع گشت اما بنور هم و الفاظ آيات قرآنی مثل و حينما اليك ان اتبع ملة ابراهيم و ملة
 ابيک ابراهيم و الفاظ احاديث مثل اتبعکم بالحنيفية السمحة البیضاء ازین تفرير بنا فرقی باقی است زیرا که عقاید خود را موافق
 عقاید ملت کردن و داخل در اتباع آن ملت نيست و مع هذا اگر معنی اتباع اين است پس امر فرمودن پیغمبر آخر زمان م باین اتباع خالی از
 تکلف نيست تميز باین اتباع جميع انبيای نبی السالین هم مسمو بود و خصوصيتی بچا خاتم المرسلين دارد و خلص کلام آنست که هر شریعت مشتعل
 بر سه چیز اول اصول عقاید از توحيد و نبوت و معاد و این چیز و جميع ملل و ادیان حقه مشترک است و هم انبياء بران اتفاق دارند و از تفرير
 این خبر ابراهيمي است که مختلف ميشود باختلاف اعصا و ازان و باین معنی هر ملت متاخره را تابع ملت متقدمه توان گفت خصوصيت بیک بنی فريک است
 ندارد و هم قواعد کلیه شریعت که جزئیات احکام و فروع مسائل آن چهار صیغ می شوند و در هر حکم آن کلیات مرعی و ملحوظ می باشند و حقیقت
 ملت نام همان قواعد کلیات است اتباع اين است اين پیغمبر ملت ابراهيمي بهمين معنی خاص است که لا يوجد في غير هذا النبي و الامامة بالنسبة الي
 ابراهيم و سوم جميع اوضاع مقرر شرح از کلیات و جزئیات و قواعد و فروع و بهمين معنی آنحضرت هم متاخر شریعت جديده اند و انبياء نبی السالین
 بهمين معنی تابع شریعت موسويه بودند و تحت دوم آنکه بل حزن عطف است و اتباع ملة ابراهيم بالاتباع ملة ابراهيم که بعد از بل متقدم است
 حلفان بر کونوا هوذا انصاري سمیع نمی شود زیرا که این مقوله مبدء و فاسد است و اتباعوا یا نتبع مقوله پیغمبر است و بر کلام غیر منسوب
 جواب آنکه عطف بر کلام غیر بر و بملقبین جائز است چنانچه کسی مخاطب گوید اگر یک مخاطب جواب آن گوید و زیاده و چنانچه کسی گوید و زیاده
 نیداد و جواب آنکه کونی بل اکرم ای قل بل اکرم و بعضی از مفسرین گفته اند که این کلام از قبیل حلف بر کلام غیر است مابرو جبره و انکاری یعنی لا تقولوا لتاخذوا
 و اتباعوا اند و ملة ابراهيم را لا مکنون بعد او انصاري بل نتبع ملة ابراهيم و صاحب کتابان این عطف مانند عطف و من ذریعتی بر جاعلک
 کرد اندید است چنانچه تحت آن آیت گذشت و تحقیق نشود که کو نوا هوذا انصاري بر قباس قالوا لن يدخل الجنة الا من کان هوذا انصاري
 با پیغمبر کلام را بر توزیع قولین هر دو فرقه اول کتاب محمول باید داشت باین و تفرير زیرا که حزن او ازان ابا دارد و تحت سوم آنکه جده و ماکان من المشرق
 که دلالت بر نفی ترک از حضرت ابراهيم می نماید بظاهر شد که معلوم می شود زیرا که مخاطبین کلام بر اعتقاد کمال حضرت ابراهيم متفق بودند احتمال ترک و ترک
 ابراهيم بر هر مظهری که نمی نمود و ازین جمله بر کچند فرض است جوابش آنکه آوردن این جمله بر آن تفرير نیست بجا که سائیکه خود را تابع حضرت ابراهيم میکنند
 و ترک میکردند مثل بهر که پیشبید قائل بودند و حضرت غریب را ابن اسدی گفته اند و مثل انصاري که قائل بتبلیث بودند حضرت

سیح را این حد تکفند مثل جابلان که از قریش که صریح بت پرستی میکردند کویا چنین میفرایند که شما از اتباع ابراهیم بنیاد و از ائمه
 اید نه که اول سخن او را که توحید محض و سلام خالص است منکر میشوید به عقائد دیگر و محال و خلاق دیگر او چه رسد بحث چهارم آنکه
 بعضی از مفسرین لفظ بل علیه ابراهیم را بر دو بطال کلام بنویسند و نصاری حمل نموده اند باین تقریر که در باب دین اگر در نظر
 جهت لال است پس لال توحید را بر حجت این دین قامت کرده ایم و اگر در نظر تقلید است پس متفق علیه در باب تقلید اولی و پسر
 است از مختلف فیه و جمیع اهل ملل از یهود و نصاری بلکه مشرکین عرب نیز بر حجت دین ابراهیم متفق اند و در حجت دین یهود و نصاری
 حرف میکنند و در حجت دین نصاری یهود و حجت این یهودین مشرکین عرب پس اتباع دین ابراهیم که حقیقتاً از جمیع طایف مسلم
 است اولی و بهتر باشد و اگر یهود و نصاری شنیدند این تعریض و این رد و بطال گویند که شما یهودیت و نصاریت را از اول
 هدایت خارج کردید و تعریض بشرک بودن آن هر دو نمودید پس بر شما لازم آمد که بشریعت موسی و عیسی کا فر شوید پس در جواب
 این حرف ایشان بگوئید که ما هرگز کفر نمی کنیم بخیری از اراکان ایمان زیرا که لا اله الا الله یعنی ما ایمان آورده ایم بخدا که
 مستلزم ایمان بجمیع آیات و احکام او و جمیع پیغمبران اوست لیکن درین ایمان تفصیلی است که میگوئیم کسی که افضل اولی است باز کسی را که از آن
 افضل و اولی تابع او شده است زیرا که متبوع افضل شدن نیز موجب فضیلت است پس ازین جهت مقدم میکنیم در ایمان کتاب خود
 را و میگوئیم و ما انزل الیکنا یعنی و ایمان آوریم جمیع آنچه نازل کرده شده است بسوی ما از آیات و حکامی که در نبایت کمال آمده اند
 و ما انزل الی ابراهیم یعنی و آنچه نازل کرده شده است بسوی ابراهیم که کمال مشابعت باین شریعت کامله دارد و پیغمبر ما سر
 باتباع او است و اسمعیل و یسحق و یعقوب و ابراهیم و اسمعیل و یسحق و یعقوب و ابراهیم و اسمعیل و یسحق و یعقوب
 که دوازده کس بودند و پیغمبر قطعی از آنها حضرت یوسف بود و در پیغمبری دیگران اختلاف است و اسمع آن است که پیغمبر نبوده لیکن آنچه بر
 یک کس از آنها نازل شده که یارب همه آنها نازل شد و طرانی و ابو نعیم از آن حضرت روایت آورده اند که میفرمودند که اگر من سوگو کند
 خرم حاش نشوم بلکه قبل از پیش رستان امت من کسی در پشت نخواهد درآمد که چند کس که کم از بیست و زیاده از ده باشند ابراهیم
 و اسمعیل و یسحق و یعقوب و سباط و موسی و عیسی و مریم هر حال این جماعه که مذکور شدند تابع شریعت ابراهیمی بودند و هر چه بر ایشان
 وحی میشد تمام و مکمل شریعت ابراهیمی بود پس ازین جهت وحی ایشان را در ایمان مقدم میسازیم و باز میگوئیم ما اوتی مؤمنی و عیسی
 یعنی با آنچه داده شده است موسی و عیسی از تورات و اسمعیل و یسحق و یعقوب و ابراهیم و اسمعیل و یسحق و یعقوب و ابراهیم و اسمعیل و یسحق و یعقوب
 ایشان را داده شده است بقدر استعداد استقامت ایشان داده شده است پس شریعت ایشان است و از شریعت سابقین است
 و لهذا ایشان را تاخیر کردیم آری نظر بحال این تفصیل شریعت این ایمان مستقل مفصل بر این ما آورده ایم و در احوال داخل کرده
 و همچنین بطریق احوال ایمان آورده ایم جمیع ما اوتی النبیق من کتبهم یعنی آنچه داده شده اند به پیغمبران از پروردگار خود از صحت
 احکام و شرائع اگر چه در آن تفاوت بغایت و فضیلت است و لیکن لا یفرق بین احدی منهم یعنی افرق نمیکند در میان هیچ یک از
 ایشان که بعضی ایمان آوریم و بعضی کفر و زیم و چه تمام این فصل شیخ از او ترا نداشت و گفت که مسلماً یعنی و اما خاص برای خداست و ما هم
 او در هر عصر زبان پیغمبر که باید بر سرشیم است اگر چه آن احکام تفاوت است با فضل کمال تفاوت باشد باقی ماند و ریخا فاند چه اول
 آنکه مذکور ایمان کتاباً و شرائع منزله که ترتیب زانی منظور دارند پس ذکر ما انزل الیکنا مقدم بر همه چاره آورد زیرا که از همه سابق است
 و اگر ترتیب شرافت و بزرگی منظور است پس ذکر ما اوتی موسی و عیسی ذکر ما انزل الی اسمعیل و یسحق و ابراهیم و اسمعیل و یسحق و یعقوب
 آورده اند و حضرت موسی عیسی از الوعده اند و کتابهای ایشان که کتب است و بقیه است از وحی این انبیاء که درین بالا جماع مفصل و شریف است

[illegible]

مبتدی برایشان صادق آمد که چه خود ایشان نشد و آن قولوا یعنی و اگر گردان شدند اینها از ماندن ایمان پس اگر چه بظاهر و نحو
اتباع موسی میباشند لیکن فی الواقع تابع بر دین نیستند فَاَتَمَّا هُمْ فِي شِقَاقٍ یعنی نیستند ایشان مگر در مخالفت موسی
و عیسی بر آنکه موسی و عیسی به همین ایمان فرموده اند پس اگر با تو مجادله نمایند و مقابله کنند فَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ مِنْكُمْ یعنی هر
کس که بعد از آنکه از شما ایمان خدا و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم برگرداند و استغنی یعنی و است شونده که اقوال ایشان را می شنود العلیهم یعنی
و آنها که نیت ناهمی ایشان را میداند و آنچه از کید و مکر در حق تو باخفا میکنند نزد او معلوم است و نیز دعای ترا می شنود و نیت ترا در اعلا
کلمه حق میداند پس ترا بهم جهت برایشان منصوب و نظر خواهد کرد و ایشان را مغلوب و منکوب آیدیم بر آنکه لفظ مشرک در بمثل ما امنتهم
به چه معنی دارد زیرا که ایمان مقبول و احسن است و ندارد در آن لفظ مثل در آن استعمال کرده شود و در جواب این سوال مفسرین چند
گفته اند اول آنکه این کلام مبنی بر فرض و تقدیر است یعنی اگر اینها ایمانی دیگر مثل این ایمان حاصل کنند باز هم راه هدایت یابند لیکن سخن
درین است که ایمانی دیگر سوای این ایمان در عالم موجود نیست مانند آنکه در مقام مشورت میگویند که اگر تدبیری دیگر مانند این تدبیر بخاطر
شمارسد موافق آن عمل کنید و عرض آن می باشد که هیچ تدبیر سوای این تدبیر راست نخواهد آمد دوم آنکه ما امنتهم مصدریه است نه
و لفظ ما برای استعانت است یعنی اگر اینها نیز ایمانی مثل ایمان شما بیارند در اعلام بی نقاتی و ثبات و استقرار البته راه یاب شوند
سوم آنکه لفظ مثل درین جا برای تعظیم و تفعیم واقع شده چنانچه در مثلث لا یجخل گفته اند که مغیث است لا یجخل است و موید این توجیه است
آنچه بهیچ در کتاب اسماء و صفات از ابن عباس رضی روایت کرده که میگفتند لا تقولوا فان امنتوا بمثل ما امنتوا به فان
الله لا مثل له ولكن قولوا فامنوا بالله امنتوا به یعنی معنی این آیت را چنان تفهید بلکه چنین فهمید زیرا که لفظ مثل
زائد است چهارم آنکه مؤمن به عبارت است از معنی قصه که متعلق حکم و تصدیق است و معنی قضیه باعتبار قیام با ذاتان تصدیق کنندگان
مصدق و متغایر نشود زیرا که تشخص احوال تابع تشخص موضوعات آنهاست پس این معنی قضیه که قائم با ذاتان مؤمنین است غیر
آن معنی است که قائم با ذاتان اهل کتاب خواهد شد نهایت کار آنکه باعتبار اتحاد طرفین نسبت و حکم فما بینهما مانند متحقق است پس
استعمال لفظ مثل نظر باین معیار محلی صحیح ظاهر شد که در عرف مغایرند اند لکن الحقائق لا تنقض من العی فیات پنجم آنکه حرف
و لفظ مثل هم چنین و لفظ به برای سبب است نه صله ایمان و درین صورت معنی کلام چنین شد که اگر اهل کتاب ایمان آرند همانند ما
که شما بان دلائل ایمان آورید البته راه یاب شوند و شبهه نیست که هر چند ایمان بمعنی مؤمن است و احد است اما دلائل آن شبیه چنانچه
مؤمنین دیدن و شنیدن احوال پیغمبر خود و معجزات او و دلیل ایمان جمیع سمعیات است هم چنان یهود را دیدن و شنیدن احوال و اوضاع
پیغمبر خود و کتاب خود و دلیل می تواند شد همچنان که در آن منظور تحصیل ایمان است باین چیز که مذکور شدند معین طریق و دلیل ایمان
لفظ مثل آوردن ضرور بود و ششم آنکه مراد از مثل ترتیبی است و دیگر در این ترتیب و حاصل کلام آنست که ایمان جمیع این خبرها ضرورت
خواه باین ترتیب باشد یا به ترتیب دیگر مثلاً اگر بخواه اول تورات و حضرت موسی ایمان آرند و بعد از آن با نبیا دیگر و شرائع آنها نیز جائز است چنانچه
نصاری اگر اول حضرت عیسی ایمان آرند و بعد از آن با نبیا دیگر و شرائع آنها نیز جائز است در اینجا باید دانست که در آیت فسیکفیکم
الله و صده کفایت عاجله فرموده اند و بعد از نزول این سوره در چند سال موافق این و عده متحقق شدند بنور نبطه را از یهودیان آنحضرت
قتل فرمودند و بنور نبطه را که در داخل خیمه را نیز خراب ساختند و کسانیکه در اینجا ماندند بکجالت و خواری جزیر مبتلا شدند این حال
به یونان مانعاً از پس این وقت که کشتی دشمنی نشده بود بلکه پادشاه بشتن داشتی نام مسلمان شد و اهل خبران بصلح و قبول خبرین
اطاعت نمودند و پس پادشاه دوم نیز که در غلامان و فرزندان جهت تصدیقه قهرانی گرفتار شدند و حاکم در دست زد از ابن عباس رضی روایت کرد

که ایشان گفتند که من فریضه شیش آنحضرت بنهشته بودم که ناگاه حضرت عثمان رم آمدند آنحضرت فرمودند که ای عثمان تو کشته خواهی شد و این
که سوره بقره بخوانی و یک قطره از خون تو بر این آیت خواهد افتاد که فسیکفیکم الله و این بی و آود و کتاب المصاحف و دیگر مکه
معتبره و آیت کرده اند که چون مصریان و خانه حضرت عثمان رضی الله عنه را برای کشتن در آمدند مصحف مجید پیش وی ایشان بود و میخواندند و اول
آن اشتیاق برود دست ایشان شمشیر زدند و خون ایشان جاری شد و بر همین آیت افتاد ایشان بیکدست خود آن خون را از دهان و سر میگردانیدند
و بیند میزدند که قسم بخدا که این دست او منی است که نوشته است مفصل قرآن را و این آبی ساقم از نافع بن ابی ذر آورده که در مصحف
عثمان رضی الله عنه را پیش یکی از خلیفه برای زیارت آورده بودند من در آنوقت حاضر بودم بخلیفه کفتم که مردم می گویند که مصحف یکبار ایشان بود
در وقت شهادت و خون ایشان بر آیه فسیکفیکم الله افتاده است آن خلیفه این آیت را بر کتف خود و من چشم خود دیدم که از خون
برین آیه بود و بعد از مدین احمد در زرو اندر زده از عمره بنت ارماء عدویه آورده که من همراه حضرت عائشه رضی الله عنه برای حج در آن سال
که حضرت عثمان رضی الله عنه شهید شدند رفیق بودم چون از مکه بدمیه مراجعت نمودیم آن مصحف که در وقت شهادت در کنار ایشان بود
قطره خون بر آن افتاده بود و دیدیم که بر همین آیت افتاده بود و عمره کوید که اثر این واقعه چنان شد که هیچ کس از قاتلان ایشان
بموت هیچ فرد سبب یا مدبرک شدند یا قیامند برین جاسوالی جواب طلب و آن این است که همین آیت را در آخر سیپاره سوم در
سوره آل عمران اعاده فرموده اند و در دو جا تغییر اسلوب نموده اول آن مکه بجای الینا علینا آورده اند دوم آنکه لفظ و ما و فی آن
ما قبل النبیین حذف کرده مکنه این تغییر بطریق عجیب است و مناسب هر کلام یا مقام خود بجهت نوع توان فهمید جوایش آنکه مخاطب
درین آیت جمیع مومنین اند بدلیل قولوا و اطعوا و این آیت نقطه پیغمبر است بدلیل قل انما بالله و نزول را چون مستند
بالی کنند معنیش رسول انتهای باشد و چون مستند بعلی میکنند معنیش وقوع بلا و اسطه میشود و مومنین را مؤثر آن نازل شده بوجه
پیغمبر رسیده است نه بلا و اسطه بر آنها واقع شده و بر قلب پیغمبر بلا و اسطه وارد است ازین جهت درین آیه جمله نزول
حرفی ساختند و آن آیت حرف علی لیکن چون در اول تعدیه نزول درین آیه حرف الی را اختیار کردند برای توافقی نظم کلام مذکور
پیغمبر آن نیز همین حرف متعدی ساختند تا نسق کلام مختلف نشود با وجودی که معنی زیر آن و رسول و آنها عام است از آنکه میواسطه با
یا بواسطه نفس نبوت و اسطه نیست و آنچه بعضی از اهل عربیت برین وجه ایراد میکنند که اگر این فرق صحیحی در آیت و اذا قیل لهؤلاء
بما انزل الله قالوا نعمن بما انزل علینا استعمال علی صحیح نمی شد زیرا که این کلام حکایت ازیهو دست که انبیا بنودند و بلا و اسطه
بر آنها نازل نشده بود پس جوایش آنست که یهودیان این کلام را در مقام افتخار و سبابات و تعصب می گفتند پس مراد آنها ازین
کلام نزول بلا و اسطه بود یعنی علی انبیا و ابائنا و در مثال این مقام مناسب با و اسلاف خود را بخود نسبت کردن مجاز است
است چنانچه در قول بعضی از سادات واقع است فیما النبوة و المعراج و الکوم به و چون مخاطب آیت سوره آل عمران
پیغمبر است پس حاجت تفصیل و اشباع نبود زیرا که قوت ایمان او و استیجاب اعتقاد او بجمیع معتقدات ایمانی معلوم است لاجرم کلام را در آنجا
ایجاز ساختند و لفظ او فی را بار دیگر تکرار کردند و بر حرف عطف گفتند که فاما من یخلف این آیت که منظور در آن تلقین ایمان تفصیلی بمومنان است هنوز آنها
نمونیست و آن اشباع و اشغال نهایت و نیز در آیه سوره آل عمران اذ اخذ الله ميثاق النبیان لما اتیتکم من کتاب حکم فی شئ و فیهم
انبیاء و اوله اجمالا از آن جهت که در این مقام کلام ایجاز را در حدیث شریف استقامت تفصیل و اشباع نیست انبیا و اولاد آنست که در سابق آن خبر
که مشغول کتاب و بحسب انبیا علیهم السلام با آنکه در کتب پیش از حال تفصیل هر دو ذکر ما و فی ضرورتا و اما در ذکر آن حضرت و حضرت براسیم و اولاد
ایشان لفظ نزل و نزول فرموده اند و ذکر حضرت موسی لفظ او فی آورند این و نیز راه است جوایش آنکه حضرت براسیم و اولاد ایشان

اتقاي احكام از غيب دل لك حال مي بود و بس چنانچه بران حضرت تيرگين طريق القاي علوم ميشد چنانچه از مير علم هست و با حضرت موسي
در طريق در حجاب مسلك بود اول دادن الواح منورنه از زبرجد كه بران توريث كتوب بود و دوم كلام شفاي بلا و هفتم لك نازل ميشد
و چهارم انصاف كه خيمه بارگاه تجلي الهي بود و درين هر دو طريق نزولي و عروجي بنود و تخمين با حضرت عيسي نيز و در طريق مسلك بود اول
دادن انجيل و دوم نفث روح القدس و سمينه ايشان و تكلم زبان ايشان و درين دو طريق هم نزولي محسوس ايشان ميشد بلكه اين معاني
از قبيل داد و ستد بود بنا بر تفاوت اين طريق در ذكر حضرت موسي و حضرت عيسي لفظ اولي را آورده اند چون اين لفظ را ذكر
ايشان اشغال نموده و اجمال ايمان نيز بين لفظ بارگاه و زبرجد جمع بلفظ متروك نشود و افشا نظم كلام هر دو مع توحيد الهي و ايمان
انچه ذكر شد ارگان ايمان و واجبات اعتقادي بود و اما لايفرمانيد كه مؤمنين را بايد كه برين قدر قناعت كنند و از اين مرتبه بالاتر
ترقي جويند و بگويند كه ما اختيار كرديم صبغة الله يعني رنگ خدا را و خود را برك او كنيم كه دريم چنانچه رنگ و طاهر باطن با نفع خود
ميكند و بسبب آن جامه از جامه هاي ديگر ممتاز ميكرد و تخمين توحيد الهي و درك و پوست او آمده و جراح و عصامي را از فرو گرفته پس
طاهر باطن و قلب و قالب ازان ارشد چنانچه سناري چون نسي را در بدن خود داخل ميكند يا فرزندى نو پيدا ميشود و او را
نصراني ميسازند رنگي زرد كه آن را محموديه مي نامند و آندى مي اندازند و آن نو آموز را در آن غوطه ميدهند و ميكوبند كه حالا
اين شخص نصراني شد و از اديان ديگر پاكي كشت بلكه اين رنگ آنها در دوسه و در سبب غسل شست و شوارل ميشود و زير كه بر
ظاهر عيب است فقط و رنگ ما رنگ خداست كه از زول سچو شد و درون و برون را كنين ميكند و من احسن محمد صلي الله عليه و آله
و كيت خوبتر از خدا و رنگ كردن زير كه رنگ مخلوقات را نه اما طاهر است و نه بپا زير كه اگر رنگ طاهري است من بر پوست بدن
است و اگر رنگ باطني است پس نيز مخصوص بقوتى است از قواي باطنه مثلاً رنگ فلسفه من بر قوت عقليه است و رنگ بدعت من
بر قوت و عبيه است كه مركب شيطان است و رنگ دل من خوضه محض عبادت و رسم است و رنگ محبت دنيا من قوت شهويه است و رنگ
حكومت و سلطنت من قوت خصيه است و عبيه اين رنگها با دني مدمه كه بران قوى ميرسد زوال مي پذيرد و بطنه رنگ ديگر مخلوق ميشود
بمطابق اين رنگ خدايى كه نه آب شهاب و حوادث و مصائب تغيري پذيرد و در رنگ ديگر بران غالب ميشود و آنكه رنگهاى سياه
رنگه زيان آب و آفتاب و دود و غبار متغير ميشوند و رنگهاى ديگر نيز تبديل آنها ميتوان كرد و رنگهاى ظلمى كه از جانب خدست چون حمر
يا قوت و صغرت مر جان و سواد رنگ موى و بليمن سنگ مرمر و على هذا القياس رنگهاى نباتات و فواكه و گياهان و يا مين و جواهرات
چنده و پرنده تغير تبديل نمي پذيرد و چنانچه منيا و مختاره بر ايشان عباس بن ازان حضرت آورده كه ان بنى اسرائيل قالوا يا موسى
هل يصنع ربك فقال انقوا الله فنادوا يا موسى استلوك هل يصنع ربك فقل نعم انا اصنع الالوان الاحمر والاخضر
والاسود والالوان كلها فى صبغى وانزل الله على نبيه صبغة الله و من احسن من الله صبغة و چه علم اين رنگ باطن را كه رنگ است
نازل تواند شد مال آنكه هميشه در فكر نبات و در امان كنيم و اما در علاج تبلي ان و جلالي ان ميكوشيم و تخن كه عايد كن يعني و با
معن و اعبادت كنند تا كنيم عبادت رنگ باطن را و ميكند و قلب جراح التفصيل و نصفه نيايد پس آن رنگ هميشه با نفع مياند بلكه در زير
و در زان است على خصوص من عبادت بر بر اخلاص باشد بلى انيزش را و عجب تصيب است مما فطرت برسم كه مىزد و درون رنگ را نيز باطن
تزيان مجرب است آدمي محقق آنكه اين رنگ خدا كه مؤمنين با اختيار آن فرموده اند چه خير است اصح آن است كه آن رنگ لكه انقياد و اطاعت
همينان با او و نواهي او است غشاء كه در هر حكم او باعث استئال بحال نشاء و عبت ميكرد و در لوني از نصب سخن پيري و خط و وضع و من
خود بر رسم او و خدا و با كمال از تحمل نشان يا قبول خلاص طبع و كاني غير از لون باقى نمي گذارد و اين لكه عزيز از ايمان است و بس

و در اين رنگ

و در پیش و کمال ایمان حاصل میشود و طاعات و عبادات و کمالات محمود از غن و حیا و محبت و شوق و انحراف و تواضع و در عام
 خصوص و کمالی و توسع و تقوی همه از آنرا است و از طلب آقا غالب را محیط میشود و لهذا او را تشبیه بزرگ داده اند و ازین است که چون
 کسی باین حدایج مرضی کسی میشود بگویند که غلانی بزرگ غلانی زمین شن است و دیگر مفسرین این رنگ را تفسیری رنگارنگ
 کونا چون کرده اند بعضی گفته اند که قبول مین اسلام را بنا بر مشاکلت فعل نصاری که پسران و اولاد خود را بآب زرد رنگین کرده میگفتند
 اکنون صاف نصرا اینا حقادرین عبارت رنگ خدا نمیدادند و بعضی گفته اند مراد از صبغة الله فطرت است که هر فرد انسانی را برین
 پیدا کرده است چنانچه در جای دیگر اشارت شده فطرت الله التي فطر الناس علیها لا تبدل الخلق الله و آن فطرت چون
 مقرر کرده خدمت بی صیغ آدمیان مشابعت تمام رنگ طبعی دارد و از این دلیل متفرقه مثل بیویت و نصرت و محبت یا
 با تعالی شیطانی و نفس جاسکیر با باغوا می دارد و پدر و قوم و خاندان چنانچه در حدیث شریف وارد است کل یولد علی
 الفطرة فابواه یهودانه او نصرانه او مجسیانه و بعضی گفته اند مراد از آن ختنه است که اثر طاهر انبیاء و دین الهی بر بدن بمنزله رنگ برآ
 همین است و بعضی گفته اند که صبغة الله عبارت است از کیفیت نفسانی که بنده را با جالق خود بهم میرسد و بسبب دوام مزاولت بزرگ
 میکیر و در اطن و ظاهر سرایت میکند مثل و ام صنو با شوق و در عبادت و طهارت با انگار و فای نفس و در عرف صوفیه آن کیفیت
 نفسانی است نسبت الی الله میماند بلکه جامع از ایشان نسبت بر لطیفه رازکی جدا گانه از میان محرمه و سواد و صغره و خضرة اثبات کرده
 اند و کرا اهل کتاب گویند که اگر شانی بحال خود را بزرگ خدا رنگین کرده اید و عبادت او مشغول شده اید از سالها و قرنهای گذشته
 رنگین ایچم و عبادت او مشغول و دین ما اقدم از دین شماست و کتاب ما قبل از کتاب شما آمده و در مانبوت و رسالت شمر
 مانده و مرتبه نبوت و محبوبیت خدا ما را است نه شما را نحن انباء الله و احبوا و هتمی که اذ اتف مرضی او هستیم شامی تواند شد قس
 جواب ایشان قل یعنی که کما جئونا فی الله آیتها حکما بر و مجاز را میکنند با ما در مقدمه خدا که او تعالی از آن گیت از آن ما یا از آن شما
 مانند حکما بر و مجاز و اهل دنیا و باغی و زمینی پس این حکما بر و مجاز و له محسن بی جا است زیرا که او تعالی چنانچه از آن شماست از آن
 ما هم هست و هو ربنا و ربکم و ربهم یعنی او تعالی پروردگار ما و پروردگار شماست برابر زیرا که ربوبیت او عام است کل مخلوقات را
 هر فرد از ذرات عالم پیدا کرده و پرورده است و اگر بگویند که عبادت و طاعات ما در راه او مقبول است و عبادت و طاعات
 شما در راه او مقبول نیست پس این نزاع هم محسن معنی است زیرا که هر عبادت و طاعت که بفرموده او کرده شود و در راه او
 مقبول است و کنا اعمالا کنا یعنی و برای ما است اعمال ما که بموجب فرموده او درین زمان میکنیم و کنا کما کنا یعنی و برای شما
 اعمال شما که موافق فرموده او در وقتی که منوخ نشده بود و بعمل آورده اید این قدر فرق است که اعمال شما همه بایر حفظ رسم اباد و
 اجداد و مرموج با تعصب نفسانیت و اغراض منوی بود و خالص ای خدا نبود و نحن که محله صلی یعنی و برای او خالص گان
 عبادتیم که اسلام رسم اباد و تعصب نفسانیت و اغراض منوی را در آن دخل نمیدیم و چون این هر دو حکما بر و شامی اصل برآمد پس لا یناب
 میکنید آیا میکنید دین و مین با بهتر از دین و مین با بریم و میل بحق یعقوب و اولاد او بر چه طاهر است که انبایوی و نصرتی بنده اند و بیویت
 و نصرتیت بعد از ایشان بر حضرت موسی عیسی مقرر شده که اقوال و کلام یعنی از راه کمال چنان سخن پوری می گویند که ابراهیم و اسمعیل و
 و انحق و یعقوب و الا سباط یعنی یحیی ابراهیم و اسمعیل و یعقوب و اولاد او با وجود آنکه قبل از نزول تورات سخن قبل از تورات
 و نصرتیت گذشته اند کما هو الله او نصاری یعنی بودند و یهودیان یا نصریان و این هر دو شوق باطل است و اگر اهل کتاب سخن بگویند
 و تعصب خود مین شوق را با وجود ظاهر البطلان بدون آن اختیار کنند و گویند که آری این جامع بیوی و نصرتی بودند آن معنی که

می شود که من التماس یعنی از زمره مومنان و اولاد رفیع و عسج بهر از انسانیت نرا ند چون خواهند دید که مسلمانان در نماز از قبله قبضه آورده اند و صلواتی بر پیغمبر و آل او می خوانند و بعد از آن راعن قلیتم التی کائنوا علیها یعنی از آن قبله خود که بران بودند از قبله نقصانی یافتند یا در قبله دوم بزرگی و کمالی برایشان ظاهر شد که آن را ترک کرده باین متوجه شدند اگر آن قبله ناقص بود این کامل چه از اعلی کامل اگر فتنه ناقص آنکه اشتد پس این معانی و دلیل اقامت اندیشی اینهاست و اگر قبله اول را بنا بر تعصب میوه دهند اشتد یا قبله دوم را بنا بر محبت قوم خود که اهل مکه اند گرفته پس معلوم شد که ایشان را در مقامات دین باس تعصب مخالفین و جانب دار قویست خود صرف طالب حق نیستند و هرگاه این قسم کلام را از ایشان بشنوی در جواب قلی یعنی بگو که ازین چیز با هیچ یک را باعث بر روگردانی قبضه زری که اسدین ما اتباع فرمان خداست نه اتباع تحسانات عقیده ناقصه خود و نه تعصب و باس قویست خود بلکه باعث بین و گودالی ما احکم حث که کاملی با استقبال آن قبضه شده بود و حالا با استقبال این قبضه شده است و او تعالی مقید بهی و مکانی نیست بلکه علیه المشرق و المغرب یعنی برای جهت مشرق زمین و مغرب زمین بر سکان که خواهد قبله کردند و هرگاه خواهد آن را موقوف کرده همچنان دیگر را قبله بکنند یا وجه روگردانی پرسیدن کمال سفاقت و بجزدی شماس است و این پرسیدن شما بینه مانند پرسیدن کسیست که از غلام شخصی پرسید که ایندت این کاری کردی حال چرا آن کار را ترک کرده کار دیگر میکنی و نمی فهمد که غلام را اراده و خواهشی نیست باشد اراده مالک است بهر کار که خواهد او را مشغول سازد و اگر پرسیدن شما از برای این غرض است که ما شمار بر سر احکام مختلفه مالک خود آگاه سازیم پس این ما بر جمیع اسرار و اسرار مخفی و مطلق اعم و نه شما استعداد فهم آن اسرار را دارید زیرا که فهم آن اسرار را حوصله و دیکری باید که دشواری است و این مقید پیش شامی گوئیم که بعضی قبضه صحنای نمون راه عبادت است و در اصل عبادت افضل است و او تعالی در نمون راه عبادت با بندها که خود مساها مختلفه در کسی از ایشان می بود کسی از راه دیگر و آن راه با در ستقامت مختلفه می شود یعنی راه می نماید هر که را می خواهد از بندها که خود در رقتی می خواهد احوالی اصطراط مستقیم یعنی بسوی راه راست که نزدیکترین راه باست چنانچه ما را در بنوت راه نموده است که بهرین قبلیا امر فرموده تفصیل این اجمال آنکه آدمی را چنانچه قوت عقیده داده اند که آن قوت ادراک مجردات می نماید قوت خیالیه نیز داده اند که بسبب آن در عالم الحسام در می کند و قوت عقیده چون قوت خیالیه مدومی کند کار او قوی تر می شود و مستحکم تر می باشد چنانچه مهندس در وقت اوراق احکام معاد تا وقتی که مکتوب اشکال را مکتوب شکل نمیکند و حسن خیال امداد کار قوت عقیده خود دنی سازد و بخوبی دریافت تن احکام نمی نماید و همچنین هر که تعصب بر وجه برادر است یا امیری می خواهد اول استقبال و آن پادشاه و امیر کرده است و همیشه باز به شنا و مدح مشغول می شود و در روح عبادت که خشوع است بدو سکون ترک الفتات بجهت راست متوجه الحصول نیست و سکون و ترک الفتات حاصل نمی تواند شد مگر وقتی که عابد روح عبادت بجهت متوجه را از انزاع و از آن بزرگو و بجز آنها را با باطن ملاقه نیست که توجه غریب توجه ظاهر موجب توجه باطنی می شود و ازین جهت استقبال قبله را نماز ضرورت داده است و اقتضا را باید که بجز همین با برای هیچ خلایق با اتفاق ظاهر ایشان چنان اتفاق باطنی ایشان با و چون باطن ایشان استفاده از نور و برکات عبادت متفق کرده و از عظیم ازین عبادت و تزیین دل پیدا شود مانند اتفاق چنانکه در مکان احدی است که موجب تنویر عظیم می باشد و برای همین نکته جمیع جماعات شده اند اما در جماعات پنجگانی اتفاق اهل یک محل خوب از دایره نور عبادت می شود و در جمیع اتفاق اهل یک شهر و در جمیع اتفاق تمام جهان با و چون اتفاق اهل یک مکان و در هر وقت متعدد است و در جمیع آن مکان اقامت تمام انسان خست است استقبال آن در اوقات نماز و دیگر عبادات بطریق فرست یا چنین معصوم و نیز آن مکان آن جهت باید که علاوه بر عبادات با کمالی محسوس و معقول است و باطنش مقابله با دنیا و ملاحیه با قیامت باطنی است و در اولاد و در اولاد و در اولاد متوجه آن مخلوقات و هر روز بن کمال محسوس و معقول و هر روز که شرفیات پاک و تعالی خواهد نمود و مانند آنکه عبادت می باید که شیشه شش بکین باشد شفاف بی ذک که در شمع بصری ازین نمود کرده و بجزی که دیدن آن معصوم بود و عبادت یک رنگ محبوب کرده و از این جهت آن مکان را و بهر با هر سما و عینی می باشد و بهر

انکار خود و تعیین تشخیص آن خل بناید کرد و نیز عبادت حق مستوی و حق کسی را بدین حکم او در مصرفی صرف نباید کرد و تا وقتی که پاره
تخواره از طریقه او رسد نفسی نباید داد و عبادان حق تعالی در حق حضرت آدم که ابرو الاهی نوع بشر است و بعد از آن در حق حضرت
ابراهیم که ابراهیم است ائمه جات و فضل ائمه را برای قبله بودن معین فرمود و بر آنکه کعبه معظمه مبدأ برای انسان است که مافوق آن
مبدأ او را محسوس معلوم نمی تواند شد و چون این کار را حس است از مذکرات و بالاتر نباید رفت چه سابق گذشت که زمین را که اصل
عصری الهیان است از زیر زمین نقطه این کرده و کسرا نیده اند چون ظاهر را بدید ظاهر خود متوجه شد باطن او بدید باطن خود متوجه
ظاهر شد بنا بر تهاوی حواله ظاهره و باطنه و مطابق ششین غیب و شهادت و نیز بموجب روایات ثابت شد که از زمین مکان
فدیه محمیه اجماع است برای پروردگار خود فرموده است چون حکم شد آسمان و زمین را امتیاطاً طوعاً او که هر دو را آنچه مجازی این بقعه
بود از هیئت آسمان بمابعت او و جواب شریک شده و عمن کردند که اشتناطاً تعین پس هرگاه این بقعه و محاذات این بقعه
از مخلوقات شهادی در توجه به پروردگار خود از همه ذرات عالم سبقت کرده باشند و دیگر از آنها در وقت عبادت روگردان شدن
خلایف قدرانی و حق شناسی است آری در حق امت موسوی تا زمان حضرت مسیحی و در حق انبیای دیگر فیما بینهم بود و سوره بقره
را برای نمکته قبله ساخته بودند و آن نمکته آن بود که آن سحره بصوت هونانی که دشت و بیابان السمار و الارض من معلق بود و براس
ترسایدان سحران از راه عبادت و اطاعت اند تا زانه جلا دشت که بی اختیار گناه کاران زیر آن سر خم میکنند و دست موسوی
از راه محبت و شوق بی خبر بودند بدون ترسایدن حق عبادت را و الهی تو هستند که و لاجرم انبیاء را نیز برای آنکه مقتدای است
می باشند با استقبال همان سحره محلقه حکم میشد و نیز آن مکان را در آخرت خصوصیتی است که تجلی عرش الهی بر همان مکان خواهد شد
و موقف اهل قیامت نیز در حوالی آن پس استقبال آن مکان مذکرات است و نیز خوف باز پرس اعمال حساب و وزن است
و لهذا السحر حضرت سلیمان چون بر آن سحره قبه بنا فرمود و مسجدی را در آن کشید و برین مسجد تصور بشت و دو رخ را نیز برای کبر
یاد و یادین هول قیامت درست ساخته اند و آن حضرت چون از ابتدای بعثت بحال آدمی را بر سببی محکم شد و در حواله کعبه
مستقر نشو و بنا یافتند و بتعلیم آن مآذ از صغیرن الوت گشتند اول با استقبال همان خانه که فضل و اکمل قبله بود و ناموشند تا آنکه
ایشان از شب معراج بیت المقدس بروند و بار و لوح انبیای آن جوار ملاقات ایشان واقع شد و انوار و برکات نبوت آنها نیز
لمتی با انوار و نبوت آدمی و از سببی گشت و معوض باسان از زبان تمام حاصل شد تا چندی ایشان را ضرور بود که برای تمجید
تکمیل آثار و برکات نبوت آن انبیاء و هم برای شکرانه معراج و ابقای اثر آن استقبال آن قبله نمایند و توجه الی اسرار این سحره
مشهور سازند از آن حضرت بنوعی در غار استاده میشد که استقبال کعبه بیت المقدس هر روز دست نزود و چنانچه بعضی در سن خود
ابوداود و در نسخ و نسخ ابن ابی شیبه برایت بن عباس بن زید اند که کان رسول الله صلی و هو کعبه فخریت للقدس
الکعبه بین ین و بعد ما نقول الی المدینه مسته عشره اشهر انصرف الی الکعبه پس استقبال مغرب بیت المقدس من وقت
برای تحسین کمالات انبیای بنی اسرائیل بود که انوار و برکات ایشان شب معراج اجمالاً حق با نور محمدی گشته بود و نیز بنا بر آنکه سبب معراج در آن
تمام آن تمام شرفی و مرتبی در حق ایشان بهرید بود و استقبال آن باعث امداد و تقویت قلبین شد که در ضامن آن جانب انبیاء می شین
منقول است نیکو و اشاره به اجتماع کمالات جمیع انبیاء می شود که آن حضرت را بدید و از ابتدای بعثت خود نمیکند حضرت آدم حضرت ابراهیم بودند و بعد از معراج خلایف
انبیاء بنی اسرائیل هم بافتند و برگاه هجرت برین فرمودند استقبال هر قبله من بود که بر وجهی تعالی را تا جوامع اند لاجرم آن حضرت صلعم و بیجا جنبان
باریک فرمودند و نهتند که چون من هجرت را که بدید ناموشند لاجرم بشت بکعبه و در بیت المقدس ابراهیم است بهتر آن است که در وقت عبادت هم

کلیه همین مشهور و مقبول است استقبال از پیغمبر که اول ماه رجب الاول بود یا منصف رجب سال
معموم که مدت شانزده ماه و کسری میشود و این مدت را بطریق تقویم کسری یعنی روات هفده ماه هم گفته اند نماز بیست بیت المقدس
سیکرا و نذر و هرگاه عروج کمال محمدی با وج خود رسید و جامع کمال آدمی و ابراهیمی و موسوی و عیسوی بلکه کالات جمیع انبیاء
بنی اسرائیل شدند و غزوه بدر که ابتدای ظهور خلافت کبری بود و قریب رسید لا بر م ایشان را بحکم الهی نهایت الرجوع الی البدایه
باز بیست کعبه متوجه ساختند و این تحویل اشاره شد نهایت کمال ایشان زیرا که توجه ظاهر بدن باین سمت چون مستلزم توجه
باطن بجهاب حق است پس در آن جا ساقی نیست و یاد کرد و معراج مشعر بوجوه مسافت و طی مراحل و قطع منازل است و این
بعد دوری ایشان میدوید و عین قرب با و بعد دوری نباید کرد و پس آن حضرت را باین ترتیب استقبال بهر جهت از انبیا و اولاد
اولا بسبب کمال نشان ایشان اکتفا به ایشان داده شد و باز برای مزید عروج و تحسین کالات بنی و دیگر کسب کرامت بعد
توجه ضرورتا و اشیاء جامع کالات ناقص ماند باز بهمان کمال رجوع واقع شد و لهذا این راه نزدیک ترین راههای
شد که جامع هر نوع کمال و حاوی برکات هر استقبال گردید باقی ماند و درین باب سوالی چند جواب طلب کی آنکه بتو تبدیل
نشده بود و آیه قدری ثقل و جهل فی السماء که اسخ استقبال بیت المقدس است مذکور نشده و این مقوله سفیهان هم مقرر
بران بود و در گفت و گو یاد قبل از وقوع واقعه چیر پیش بندی فرموده اند جوابش آنکه اکثر غرضین گفته اند که آیت قدری ثقل
و جهل در نزول تقدم برین آیت است پس باعث مقوله ایشان متحقق بود اگر چه مقوله ایشان هنوز صادر نشده و چون بحث
امری متحقق شود و گویا آن متحقق شد تا رکش و در نظر حکیم کالو جب است و اگر ترتیب نزول هم موافق ترتیب قرأت باشد میتوان
گفت که درین پیش بندی چند فائده عمده مقصود داشته اند عمده آنها آن است که اخبار را بعین درین کلام اعجاز نظام واقع شود
و یکی از ادلای اعجاز این کلام باشد دوم آنکه گاه آمدن واقعه کرده بر طبع آدمی بسیار شاق و گریان میشود و اگر پیش از آن واقعه آمدن
معلوم میگردد نفس را بتخیل و تصور آن واقعه الفت گرفته و وقت و تعرض چندان رنج میکند و چنان میشود و چنانچه تجربه رسیده است پس بهتر بود
مسلمانان چون از سابق بدانند که جماعه از بی عقلان این قسم سوال بجا خواهند نمود و وقت و موقع آن سوال بجا نشوند و آن سوال
طعن امیر بر طبع ایشان شاق نیاید سوم آنکه جوابی که از سابق میباشد و آمده باشد فی الفور دندان شکنی میکند و حاجت بآمال و نظریاتی قد
و زو فیض جواب حاضر موقعی پیدا میکند و لهذا امثال عرب میگویند که قبل الرمی براس السهم سوال و هم آنکه دلیل سفاهت و تخلف دین
سوال ایشان چه چیز است جوابش آنکه معنی سفاهت سبکی عقل است و سوال ایشان از وجوهی که قبله منسوخه استقبال قبله مومله با وجود داشتن
حال مسلمین که بی نزول علی از جانب خدا گشتی و سکونی نمی کنند مسترح دلیل کم عقلی است و هرگاه کسی را کمال خود را بجا و بجا صرف میکند
و منافع آخرت را از منافع آخرت نمی شناسد و در شرع سفیه فرموده اند جای که ارشاد کرده اند لا تؤثروا الشفاء اموالکم الی جعل الله لکم
قیاما پس آنکس که از سر آخرت خود را بر آورده و بر غمخیزی که بخت او به لائل ثابت شده باشد طعن پیش گیر و پسینا باشد سوال همان که در ذکرین
الناس بعد از ذکر سفیهان فائده محط معلوم میشود و زیرا که کم عقلی و تخلف منصوص با و بیان است چنانچه عقل مندی جوابش آنکه بعد از درین خط
عین بود که نیست و علاوه بر آن در مقام نیست که در ذکر این صفت اشاره است با آن جماعه غیر از سفیه آدمی بون علامتی و دیگر دارند چنانچه در جاهای حل
من الرجال البته اند و در ریت انسانان کالاناسی تذکره و چون از اقلین جواب سوال سفیهان پیغمبر را فارغ شدند حال امینین را خطا کرده
میفرمایند که چنانچه قبله شما افضل قبله ماست چنان ملت شما افضل ملت ما گردانیدیم و همچنان پیغمبر شما را جامع کالات انبیاء ما طبع کردیم و گذارید جلالت
آنکه و تسلطی همچنین گردانیدیم شما را می میانماند و مذکور در وسط شهر گردانید یا مگانی که در وسط خانه باشد یا مسندی که در وسط مجلس گسترده باشد یا سر در

که در وسط حلقه شسته باشد و اهل حلقه همه رو بسوی او کرده و سر به لبان معنی میانی باشد بهتر از دیگر همچنان خود میشود و ازینست که هم قبل و هم
و هم پیغمبر شهادت و برگزیده آمده و این همه برای آن کردیم **لشکو نو** یعنی تا باشد شما سبب این سرداری و اعتباری خود **شکل** که علی القاب
یعنی کواهد آن نافذ حکم بر مردمان که کواهی شما در حق آنهاست و حکم شما در حق آنها نافذ خواهد آن مردم پیغمبران بایان انیان خواهد انیان
پیغمبران دیگر خواهد بیدنیان مثل محبوس و صابین بنو و یونانیان و همین قسم در دنیا و آخرت واقع شد زیرا که در دنیا مسلمین را حق تعالی
شوکت و غلبه طاهری داد و بسبب آن بر جمیع طوائف حکمرانی کردند و قضایای فیما بین آنها را شهادت احکام خود فیصل نموند و می نمایند
حتی که نصاری و بنو و در کمال غلبه خود چون دستور القضا مرتب و مذهب ندارند ناچار در عدالتها و قضایا استعانت با حکام غیر
اسلام حکم کنند و نیز دست و پهن فراموشی علم و تعمق در شناخت حق ایشان را بوجهی نصب فرمود که علوم جمیع طوائف را بر محک امتحان زده
شهادت و بطلان آن علوم دادند و بسبب شهادت ایشان آن طوائف بر خطیهای خود متنبه شده تغییر مذہب معلومات
خود نمودند که در پرده توجیه مذہب خود از اصل مذہب باطل خود دست بردار شدند بلکه از ذکر آن حیا و انحجام آواز نهادند چنانچه نصایح
در اعتقاد و ملکیت و یهود در اعتقاد تشبیه و منو در اعتقاد حلول و فلاسفه در توسط عقول و نفی علم تجربیات و قدم عالم و قضا نفس بعد
الغایت و محبوس در تحلیل مجزات و تنویر در قول بتعدد خالق و تیرجودت طبع و استخراج صنایع و اطوار اطعمه و آب و استعمال لذت از
رباب و ترتیب کائنات با فضا و غیره و نیز ایشان را بحدی عنایت شده که درین امور هم پیشوا جمیع طوائف اند و در مبادی
در ریاضت و تصفیه نفس و تنویر باطن و تحصیل ثمرات مجاهدات و کشف مستقبات و استخراج علوم تقدمة المعرفه از رمل و جفر ایشان قدر
تعمق نموند که دیگران بنگاه ایشان درین امور هم افتخار میکنند و موافق مثل مشهور که **مصراع** آنچه آدم میکند بوزینه هم بخود را بزرگ
ایشان می برانند اگر چه بجهان نسبت زربان و بوزیا بایست است نیز موجب حکم شرع اجماع این امت حجتی است لازم القبول در حق کافر
خلاق مانند شهادت شایه در حق مدعی علیه پس حکم این است در حق عامه مردم مانند حکم پیغمبر است بر امت خود که معصوم از خطا و واجب القبول
ست و در آخرت بنکامی که پیغمبر را با امتهای خود و حضور تجلی الهی محاصره و منازعه خواهد شد و امتیان هر پیغمبر منکر تبلیغ آن پیغمبر خواهند
این امت برای پیغمبران م کواهی خواهند داد و توبهش آنست که این امت از بسکه مبادرت در تصدیق خدا و تصدیق جمیع انبیای او و
نی فریق و تفاوت نموده اند نسبت به یکدیگر حکم ارباب عدالت و تقوی دارند نسبت بفغانستان و دروغ کویان پس شهادت ایشان در حق
دیگر این مقبول خواهد شد و شهادت دیگر امام در حق ایشان مقبول نخواهد شد و نیز چون ایشان در زمان مناخر از امتهای دیگر پیدا شدند
بر احوال امتهای دیگر با خبرند و پیغمبر خود مطلع شده اند و دیگران در زمان سابق که شته اند و بر احوال ایشان مطلع نشده پس ایشان را شهادت
بر دیگران ممکن است و دیگران را بر ایشان غیر ممکن است چنانچه چون امام دیگر در مقام شهادت ایشان خواهند گفت که شما از چه رو شهادت میدهید حال که
در وقت ما نبودید و حاضر واقع نشدید ایشان در جواب خواهند گفت که ما را خبر خدا و بساطت پیغمبر خود رسید و نزد ما و افاده یقین بهتر از دیدن حاضر
کردید و در شهادت علم یقینی بشهود علیه می باید بهترین که حاصل شود و این قصه را محمد بن یسجد صحیح روا کرده اند و در تجاری و دیگر صحیح مرویست
که دیدی نوح یوم القيامة فيقال له هل بلغت فيقول نعم فيقول عي قومه فيقال له هل بلغكم فيقولون ما اتانا
من نذير فيقال لنوح من يشهد لك فيقول عمو و امته ثم يرفعون فيشهدون له بالبلاغ و اشهد عليكم ذلك
قولا و كذلك بعلمناكم امة وسطا و الوسط العدل و امام محمد و نسائي و ابن ماجه و رتبة این قصه این لفظ هم آورده اند
که فيقال ما علمكم فيقولوا جاءنا نبينا فاخبرنا ان الوصل قد بلغوا و از جمله شهادت مقبولة این امت شهادت در حق امتها
است که ملائکه رحمت و عذاب بر حسب آن در تنعيم و تعذيب مولا عمل می نمایند لیکن قبول این شهادت خاص بصلحای این امت است

[illegible]

این ملتزمیم که شمار مردم کو اه باشند و غیر بشاکو اه باشند و کوا امتدین است بر مردم دیگر خود البته موجب بهتر و میسر گردد اندین
این است زیرا که اگر این است بهتر یا میان نمی بود و خود هم در رنگ اهل افراط و تفریط ناقص می شد بر نقصان آنها چه قسم
مطلع باشد و چه قسم بیان آن نقصان میگرد و چنانچه حاکم در ادراک کیفیات موصوفه اعضایی که یک کیفیت در آنها غالب باشند
توانند شد بلکه حاکم در آن جایله انمله سبایست که هرگز بجانبی میلان ندارد و کواهی او در ادراک کیفیات خارج از اعتدال معتبر
که خود معتدل است اما کواهی پیغمبرین است چه قسم موجب بهتر گردانیدن این است یا میان ساختن این است تو نه بود که کوا پیغمبر که ای و است
بر امت و هر چون که باشد بهتر یا بدتر و میان یا مفراط یا مفرط چنانچه در آیت فیکف اذا جئنا من کل امة بشهید و یوه نبعت من
کل امة شهید علیهم من انفسهم مصرح است و سرش آن است که پیغمبر الله میان و معتدل و بهتر و افضل نبی باشد و از این
خارج از اعتدال که در امت و ظهور نموده است علم حاصل می تواند شد جواب این بحث آن است که جمله و یکون الرسوله لعلی توشه سبای
را و تحلیل و كذلك جعلناک امة وسطا باین نوع دخل توان فهمید که مراد از علیکم علی مقرر لکم و مدعا که مراد
باید است بعون مقام و ظاهر است که اگر است راست کو و معتدل نباشد و اظهار و اجبی کند و ناقص ناقص و کامل کامل و نه باشد
پیغمبر که معصوم است چه قسم مطابق مقول آنها و تصدیق دعوی آنها که ای و بدین است تحقیق این آیت بر مذاق بدو منسب و درین جای
است بغایت و کسب که از بعضی قدامی غیر منقول شده و از آنکه اشکالات مذکوره نجات میدهند تا مثلش آنکه و كذلك جعلناک
امة وسطا مخالف خاص کسانی اند که تازی نسوی قبلتین کرده اند یعنی مهاجرین اولین انصار سابقین که علو و جبر آنها را ایمان معروف
و مشهور است پس منصفانند که چنانچه شمار را با نوار هر دو قبله متوسل میباشند چنان شمار امتی متوسل گردانیدیم تا در میان پیغمبر و دیگر امتان او مساوی
کنند و حال شمار نیز و متوسط باشد میان حال پیغمبران و امتان زیرا که شمار را مانند پیغمبران شاید احوال مردم دیگر که بعد از شما خوانند آنرا گردانیدیم
تا بر صلاح و فساد اعمال و عقائد و اخلاق آنها کواهی و هدیه و سره را از آنرا متوسل سازید و پیغمبر رجاء کمال شمار او منمن مناقب و فضائل اظهار
نماید و سلسله شهادت پیغمبر بواسطه شما تا قیام قیامت باقی ماند زیرا که پیغمبر بر کمال شما کواهی و بر شمار بر کمال تابعین و هلم حوالی یومنا هذا
و این حق صادق است باین نوع ظهور نموده که سلسله سند علم ظاهری و اجازت طریقه باطنی تا الیوم از قرن صحابه کسسه نشد و پیغمبر
این است کواهی در حق هر یک از امت خود موافق حال او کواهی میدهد پس صدر اول این امت مرتبه متوسط دارند در میان نبوت و امت محض
که من و چکا پیغمبری می کنند و من و چکار امتان و هکذا الی قیام القیامة فی کل طبقة متقدمة بالنسبة الی الطبقة التالیة
آری آن طبقة علیا که بلا واسطه مطرح فیض نبوی اند و حق تربیت و اصلاح بر جمیع من بعد خود گذاشته اند کمال مشابیه دارند پیغمبر که طبقات سالفه
را نیست و لهذا جمله صحابه کبار از من صلی الی القبلتین را شرفی بود که دیگران را نبود و چو ایشان را در حق کسانی که در حین حیات پیغمبر از حق
این من می شدند نام از زبان من اخراج افتاد و اتباع ثابت است مانند خلیفه استاذ و حضور استاذ که بر عامه شاکردان و حق استادی پیدا میکنند
تحت چهارم آنکه ظاهر از روایات شهادت این است که سابق گذشت آن است که شهادت ایشان در حق بعضی از مردم که کفار باشند منفرجه
بود و در حق بعضی از مردم که انبیاء باشند نافع این است حال شهادت ایشان و آخرت اما شهادت ایشان در دنیای پس تحقق نفع و ضرر
در آن نسبت به مردم پرخا هر است این شهادت را مطلقا بر شهادت ضاره اعتبار فرمودند که بحسب علی ضرر یا نفع می نمودند و چنانکه نظام
اعتبار شهادت همان است که شهادت ضاره باشد زیرا که صاحب نفع هرگز در ضاره خود قبح نمیکند تا شا به محتاج به معبر و دشمن حاکم شود و یا اثبات
عدالت خود کند برای این که ضرر را به نفع تخلیه نموده شهادت را مستعدی بعضی ساقطند آیدیم بلکه در یکنون الرسول علیکم
شهادت این توجیه چه قسم پیش و ذکر در آن جا شهادت محض برای نفع محالین است و وجهی از ضرر ندارد و جواب این اشکال چند وجهی گفت اند

اول آنکه هر چند مخاطبین باین شهادت متفق خواهند شد اما کفار هم سابقه باین شهادت متضرر نمی خواهند و بعد از آنکه شاهد بر آن ظاهر شد باینکه شاهد بر آن ظاهر شد علی آورده و دوم
 علی درین جایگاه است چنانچه در مآذیج علی نصب یکم چه عدول از امام علی و درین جار عایت مشاکست با علی الناس خاچه
 در کماندین تداان در خجای سیئه سیئه گفته اند سوم آنکه شهادت محمود است بنا بر اعتماد بر وضوح قرآن و علیکم متعلق
 بفعلی است که شهید بطریق قضین بران دلالت میکند ای مطلع کور قیدیا بلکه می توان گفت که شهادت در جایگاه کواهی است
 بلکه معنی اطلاع و گمبانی است تا از جاده حق بیرون نروند چنانچه والله علی کل شیء شهید و در مقوله حضرت عیسی علیه السلام که گفت
 علیهم شهید اما دمت فیهم فلما توفیتی كنت انت الوقیب علیهم وانت علی کل شیء شهید و چون این کاهبانی
 و اطلاع طریق تحمل شهادت است و تحمل شهادت بر ادا ی شهادت می باشد و احادیث این شهادت را بگوایی روز قیامت تفسیر فرمود
 اند بیانا الحاصل المعنی لا تفسیر اللفظ بحث پنجم آنکه جمله شهادت را در جمله اول چرا تا آخر کرد و در جمله دوم چرا مقدم آورد و در جمله
 آنکه غرض در جمله اول اثبات شهادت این است که جمیع الناس بی اختصاص درین جمله غرض اثبات شهادت پیغمبر این است که در حق این است
 فقط با اختصاص و تقدیم جمله مفید اختصاص است ای علیکم لا علی غیر که بحث ششم آنکه ازین آیت معلوم میشود که اجماع این بحث
 است و مطابق آن عمل و جب را که مخاطب است که نوا شهادت علی الناس جمیع است از وقت نزول تا قیام قیامت چنانچه
 در مثال این خطاب هر جا بهر قسم مقرر میشود مانند کتب علیکم الصیام و کتب علیکم القصص لیکن اگر درین جایگاه
 است را از اول تا آخر اعتبار کنیم فائده تکلیف برهم میگرد و زیرا که بعد از انقضای تمام امت هیچ کس باقی نخواهد ماند که قول ایشان
 بروی محبت تواند شد پس معلوم شد که مراد اهل هر زمانه اند و چون اهل هر زمانه مخلوقی باشد عالم و جاهل و صالح و فاسق همه در آنها موجود میشود
 بقرائن عقلیه معلوم شد که اعتبار بر گفته علمای مجتهدان متدبیر است نه غیر ایشان و بهر حال اجماع ایشان بر خطا ممکن نیست والا این امت خیار
 عدول نباشند و در میان ایشان اجماع و دیگر فرقی ندارند و این شرفی است عظیم که این است را بهیات اجماع حکم پیغمبر داده اند و چنانچه حکم پیغمبر معصوم
 از خطا و اجماع قبول است همچنان حکم این امت اجماع معصوم از خطا و اجماع قبول و چون از بیان ترجیح این قبله بافضل قرار یافت
 شرح وجوه کمال او که دلیل کمال امت است فارغ شدند و مسلمانان را بشارت دادند که از کمال قبله خود کمال خود را قیاس کنید حالا
 توجه به بیان حکمت انتقال از کمال دنیا بقصود است نتایج آن کامل می فرماید که اصل کمال نوع و کمال امت توهمین را تقاضا میکند که قبله شما کعبه
 و استقبال بیت المقدس امری بود و عاقل که برای فائده منظور داشته بودیم و چون آن فائده حاصل شد باز همان قبله اصلی خود شمار متوجه شدیم
 و ما جعلنا القبلة الی الی کنت علیها یعنی نگردانیدیم ما قبله شما آن قبله را که بود و چند روز بران لا لیکم یعنی مگر برای آنکه بدانیم
 دانستن حالی که بدون وجود معلوم متحقق نمی شود و بدون آن دانستن استحقاق جزا و معذرت و ثنایان است نفرین تشریف نیک و دهن تکیع التوبه
 یعنی کسی که بر روی سول میکند و را قبله با وجود آنکه انتقال از کمال بسوی قصاص معقول خود میداند ممتاز و جدا باشد و متوجه قبله
 یعنی کسی که بر میگردد و لیکن پشت داده بر روی سول ناکا فرستد و بلکه خود را بر روی سول متوجه آید برای که از آن راه آمده بود بر
 کرد و علی اعقبته و یعنی هر دو پادشاه خود تا از اسلام نبردند و بآید مادر دل او شبهه های کونا کون بهم میرسند که قبله تیر و کامل است گذشتن
 و غیر تیر و کامل المعصن با پس خلد چندی از یهودیان که داخل شدن آنها درین زمین موافقت سوهم است خلاف حکمت رسول
 در تیر اعلای حکمت می در چای این قسم بعد آرد و باز خود را رسول چرا و ازین موافقت اینو بیان که بطاقت است نه است منع فرمود
 با الهام برین گذشته و چنانچه قبیل شجاعت که تردد در وجه حکمت احکام الهی و رسول کفر نمی باشد لیکن قریب و جبریم است باینکه از
 مقتضای عیون است و است رسول نیست که در وجه حکمت تردد کند و بی استکشاف و حکمت بحال نشاط دلی قدم در متابعت نهاده

اینست عبادت عرض کردن که یا رسول الله ما مردم که زمین ایم تدارک این بنابر ای گذشت خود که به سمت خیمه که از دریم می توانیم کرد که بقیعة العر
 بسوی کعبه نماز را می کنیم حال مردگان با حیات که فرصت این تدارک نیافتند و در استقبال بیت المقدس مردند حال آنکه قبلة حقیقی مکه بود
 و بسبب آنکه در آن زمان مردگان و مردگان شما به مشغول ثواب بر نمازهای گذشت خود و اندر آنکه حکم منسوخ نیز در وقت خود حق است چنانچه
 مانع در وقت حق است و در حقیقت تیب ثواب بر ایمان است که در صورت تمام هر شیئ بر صورت عمل فقط دوران وقت که باقی
 بنفایا بیت المقدس بنی معتقد ایمان همان بود و ماکان الله لیضیع ایمانکم یعنی دین بوده است خدا هرگز در پی آنکه ضایع کند
 ایمان شما را بلکه مقتضای ایمان شما در آن وقت بیشتر بود است زیرا که انقیاد آن امر الهی که مخالف طبع و فهم خود باشد و باب
 عبودیت کامل تر است از اتباع آن امر الهی که موافق عقل خود هم باشد زیرا که درین اتباع شایسته انقیاد و عقل هم است و اگر شما را بهجت نقصان
 آن قبل از خوف آن است که مبادا در عبادت ماکه به سمت آن قبله واقع شده است نقصانی را به یافته باشد پس ازین جهت نیز جای ترس نیست
 زیرا که او تعالی بسبب کمال انقیاد که در آن قبله بود نقصان آن قبله را منجمد ساخت ان الله یاکتسب یعنی به تحقیق خدای تعالی بامان
 عموما خواه مسلمان باشند خواه کافر خواه صالح باشند خواه فاسق و خواه منقاد باشند خواه متبرک و کوف و حجیم یعنی البته بسیار هر یک
 و بسیار حجیم است و ازین است که همه را پرورش میکند و روزی می رسد و از آفات نگاه میدارد و از وی سزاوارست که نقصان جهت
 عبادت را که هم با مرد و فرمان و آن جهت اختیار کرده باشید کمال انقیاد شما کمال تقراید و موجب نقصان اجر گردانند باقی ماند و در آن
 بحثی چند اول آنکه لفظ جعل و لغت عرب متعدده و مفعول می باشد و اینجا مفعول و موشن تائید است جوابش آنکه اینجا لفظ جعل
 معنی ساخته خود است بلکه معنی قرار دادن است که شکر یک مفعول می شود و اگر جعل را بمعنی اصلی گیریم می توانیم گفت که
 چون مفعول و موشن عین مفعول اول بود و با ملاحظه عموم و خصوص و ذکرش تکرار لفظی لازم می آمد بنابراین حذف آن مناسب افتاد
 و الله فی ما جعلنا القبلة التي کنت علیها قبله و ساب کثافت گفته است که الی مفعول دوم جعلنا است و صفت قبله نیست
 و از این الی کنت علیها کعبه نظمه است لیکن این توجیه را سیاق و سباق آیت ابامی نذریر که قبل و قال و وجه استقبال بیت المقدس بودند
 استقبال کعبه چه استقبال کعبه از جمیع مسلمانان آنوقت مرغوب و مطلوب بود و اختیار در اهل خلاص و غیر اهل خلاص نیز با استقبال بیت
 المقدس متفق نشده با استقبال کعبه ای یهودیان در استقبال کعبه حرف می کردند لیکن چون خارج از ملت بودند حرف ایشان اعتباری نداشت
 که ایشان را وجه حکمت نهانیده شود و همچنین تفسیر که از بعضی قدما منقول است که کنت علیها را بمعنی اناست علیها گردانیده اند نیز سیاق و سباق
 بسیار نیست اندیم بر آنکه لفظ کنت علیها و انکانت لکبيرة و لالت میکند بر آنکه این آیت بعد از تقرر استقبال کعبه و انقضاء زمان استقبال
 بیت المقدس آید بحال آنکه سیقول المسفکاء اشعار میکند به تقدم نزول این آیت بر آن واقع فکیف المطلق جوابش آنکه در لغت عرب
 نیز قریباً وقوع را واقع اعتبار میکنند و بر همان روش نظم کلام می آرند خصوصاً چون در آخر همان کلام وقوع آن امر هم منظور می باشد اینجا
 هم همین قسم اعتبار واقع است زیرا که این آیات برای تمهید نسخ استقبال بیت المقدس نازل شده اند و خبر حکم استقبال کعبه گردیده پس در اول
 امر طلب آنچه ملحوظ و منظور است مانند آنکه چون پادشاهان فرمان برای غل امیری از شهری و ملکی می فرستند و در آن فرمان اول تمهید
 خود در آن بیان میکنند و در آخر فرمان تصریح به غل او منظور می دارند و در آنرا اول کلام معزول قرار میدهند و می
 نویسند و وقتی که والی این مملکت بودی چنین کردی و چنان کردی حال آنکه او را و هنوز مرجع معزول نشده است که از یاد آدم
 آنکه حد الهی نازل باید بریزد متعلق است تغیری و تجدیدی در آن نیست لفظ انعام که دلالت بر حصول علم میکند بعد از تقرر کردن قبله چنانچه معنی دارد
 به ایشان که ستم الهی قسم است قسمی از آن تغیر و تجدید نیست بلکه بهر معلوم مصفتی که آن معلوم در وقتی از اوقات موصوف

موصوف خواهد شد و از لطف گرفته است و هر چیز در وقت خود سماعی که دارد در آن منکشف است و نمی‌توانست که بعد از وجود انشای متعلق
 میشود که بنا بر موجوده و بعد از عدم انشای متعلق میشود و کبریا متعلق میشود و کبریا موجوده فی الاستقبال
 و درین قسم تغییر و تجد و جاری است و درین باب ما را از لفظ النعم بین علم است و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از علم در اینجا بتیسه است جاری
 و بتیسه فرع وجود است و بعضی گفته اند که علم را بحد و نسبت کرده اند و مراد از آن درشتن رسول و مؤمنین است که جایز است و بجا
 خداوندی است چنانچه با دشمنان میگوید که ما فلان شهر را فتح کردیم حال آنکه لشکر او فتح کرده باشد و فرموده است که مراد علم حاصل
 است بطریق کنایت مانند آنکه عاقلی و جاہلی با هم شایع نمایند جاہل گوید که همه آتش را میسوزد و عاقل گوید که من سیر را میسوزد و جاہل میگوید
 راجع کنیم و بدانیم که کدام یک کلام یک را میسوزد و مرادش آن باشد که جاہل بداند لیکن کلام را بصفه او اعیان را سوم آنکه از لفظ
 من یتبع الرسول لفظ کنت علیه استفسار میشود که استقبال بیت المقدس در اصل با چه رسول است و دلی آنکه اگر صریح از جناب الهی
 با استقبال آن آید و الا من یطیع امر الله والقبلة التي امرناك بها میفرمودند آری چون از جناب الهی سخن میگویند باین جهت
 نیاز حکم و وحی صریح گرفته بود و چنانچه حال جمیع اجتهاد و ایت رسول است و لهذا فرمودند و ما جعلنا القبلة التي كنت علیها ای
 ما قبلنا ما بعدا کنت علیها باجتهاد کلامی و صریح الاقوال بین است که استقبال بیت المقدس در وحی صریح بعد از آن حضرت
 از امامت انبیا است مخرجه و امیر هجرت و مثال فلک استنباط فرموده بودند چنانکه از لفظ من یقبل علی عقبه که موافق قرار داد
 مفسرین که این لفظ را برای کفر و ارتداد ستاره میدانند مفهوم میشود که جامع در وقت استقبال بیت المقدس مرتد شده باشد تا امتیاز
 میان مخلصان و آنها تحقق کرد و حال آنکه هیچ روایت صحیحی بعد از این مفهوم نیست و آنچه این جریر در تفسیر خود از این جمیع روایت کوه
 که بلغنی ان اناسا من اسلم جمعوا نقالوا امره ههنا و مرقه بیت المقدس پس سند معتبر ندارد و در و صرح خلاف کن منقول است که تا
 آن وقت ارتداد و نفاق اسلام بعد از آن در عین تفسیر کثرت که انقلاب علی القیمن استعاره برای ارتداد و کفر است بلکه اشارت میکند
 بقای ایمان لیکن مع الشبهات و آن نوعیت از ایمان ضعیف و پست است و بعضی درین خود و این بابی ماقوم و دیگر معتبران از این عباس است
 کرده اند که ایشان من ینقلب علی عقبه ایابا شکست یب تفسیر فرموده اند و عطا گفته است که تعدی من یسلم لامرو من کایسلم
 چشم آنکه موافق است کلام چنان استوار میشود که جمله و ما کلقه لضعیف ایمان که برای نشانی کسانی باشد که استقبال بیت المقدس را نهان
 بود و گویا میفرمایند که هر چند استقبال بیت المقدس بر شائق و در آن و مخالف طبع و فهمید شما افتاده بود لیکن گمان می برد که آن همه
 نمازهای شما که با وصف کرامت طبع آن سمت گزارده اید ضائع شده باشد و مستوجب اجر گذشته زیرا که انقیاد امر الهی با وصف کرامت
 طبع مقتضی ایمان است قابل ضائع شدن نیست و لهذا در حدیث شریف فرموده اند تا مگر درین وضو و رفتی که کوه طبع باشد مثل هر
 کفار و تکلمان است آری که ایت طبع چون سجده رسد که مورث طلال از عمل نیک کرد و در محسن برای محافظت رسم باطنی کلام
 خود آن را باطلات او نماید موجب نقصان ابر و ثواب میگردد پس فرق در کرامت طبع با وجود نشاط دل و در میان طالات دل و علی
 نشاطی آن لحاظ باید داشت اما در روایات صحیح وارد شده که این آیت در جواب سوال صحابه من نازل شد چنانچه در تفسیرش محصل است که هر
 بنما یازن سوال همین باشد که کسی که وقت استقبال بیت المقدس در آن شائق و در آن دهنده و نماز بجای آورد و بعد از نماز
 آنجا ای بر شده باشد شخص بزرگان از آن جهت که در نزد بزرگان و اگر چه ثواب و اجر آن نماز است یا لیکن دقیقه بعد که استقبال قبله حاضر خواهد
 نمود و بخواهند متوجه نشاط دل نماز خواهند کرد از آنکه کافات مایل خواهد شد بخلاف بزرگان و در صورتی که برای کلام با هم مناسب صریح پیدا میکنند
 و مفسرین ایمان را بنا بر اصل کرده اند چنانچه بخاری ازین عباس روایت کرده و برین تفسیر غایت عظمه و حال آنکه از آن آیت میشود که راجع به طالات

روانید و نهاده و حدیث شریف آمده که بین العبد و بین الکفر ثلاث الصلوة و از این سوره روم که واقعه الصلوة
 و لا تكونوا من المشركين نیز اشعاری باین مطلب نموده و هرگاه مسلمانان را از همه طرف در مقدمه قبله تشفی و از همه بیخ شنبه
 شک و طعن و طعن متافین و ضعیف الایمان را محل خطور کند آنگاه حال میفرماید که هر چند باز راه رفت و حرکت خود که بر عاتق مردم داریم
 خصوصاً بر بلایمان انقیاد اجر توجیه به بیت المقدس این محال خواهیم کرد لیکن در حقیقت آن قبله نسبت بحال کعبه ناصبت
 گو نظر بامثال امواتی نماز آن طرف کامل شده و مقتضای استعداد کامل بالذات آنست که با طبع طالب کامل بالذات باشد و لا توجیه
 و رحمت آنست که کامل بالذات را بحیث کامله بالذات ماسو فرماییم تا اجر و ثواب او هم باعتبار جهت استقبال هم باعتبار استقبال
 الهی کمال بحال گردد و ازین است که قد نزل فی معنی گاه گاه می بینیم نظر رحمت عنایت تَقْلَبُ وَجْهَكَ یعنی گردش وی ترا
 نزول و فی معنی استقبال کعبه باشد فی معنی در اطراف و جوارب السماء یعنی آسمان گاهی بطرفی از آسمان می بینی که نشاء
 جبریل هم ازین طرف نمودار شود و مرا با استقبال کعبه بفرماید و گاهی بطرفی دیگر پس تو در خیالت مانند طفلی محبوب که مشتاق حصول چیز
 باشد و بار بار روی خود را در جهت آمدن آنچیز گردش میدهد و در نظر مای غائی و می بینیم که این همه شایق توانشی از علو استعداد و کمال نشاء
 نست که طالب کامل بالذات کشته و در کار خانه عنایت مطلق که زبان استعداد باشد و اجاب السعادت فَلَوْلَيْكَ قِلَّةٌ تَرْضَاهَا
 یعنی پس البته متوجه خواهیم کرد مائرا بسوی قبله که پسند سکنی آنرا بجهت اول آنکه کمال ذاتی آن قبله مناسب کمال استعداد است دوم آنکه است
 تاملت ابراهیمی است پس می باید که قبله تو نیز قبله ابراهیمی باشی با سوم آنکه گفت تو اولاً بسو عرب است و ثانیاً بسو مردم دیگر و عرب از
 تهم آن قبله را جای فقر خود و فقر و مضاف خود میداند پس استقبال آن قبله موجب کمال انقیاد ایشان است و بی تفرقی ازین دین حاکم
 آنکه شهری که آن قبله در آنجا واقع است مولد و منشأ آنست و آدمی با بجهت خوابان می باشد که هر نوع شرف و بزرگی و طمع حاصل شود
 بجهت آنکه به بیان در وقت استقبال بیت المقدس طعن میکردند که عجب است از حال این غیر که در شریعت مخالفت مایکند و باز در قبله
 متابعت مایستاید و دعوی میکند که من بر ملت ابراهیم و اسمعیل ام و باز قبله ایشانرا گذاشته باین قبله متوجه میگردد
 معلوم شد که در کار و بار خود متحیر است و بکوضع را التزام نمیکند لهذا ماینرا این پسند ترا پسند فرمودیم قَوْلٌ وَجْهَكَ یعنی پس
 بگردان رو خود را بسو کعبه در نماز کسطل المسجید الحرام یعنی بطور سجد الحرام که بر دوران قبله بنا کرده اند است و ازین
 روی در بای و سبب آنخانه واقع است نه مانند مکانات دیگر که از یکطرف محاذی کعبه می باشند و از طرف دیگر و آنرا مسجد الحرام
 نامیده اند که اهل کمال او در نماز بغیر خدا حرام میکرد و نیز آن مسجد حرمی دارد که مسجد دیگر و تمام روز زمین آن حرمت ندارد و هر چند آن
 قبله پسندیده است و مناسب کمال تو لیکن تا باین ترانیر تبعیت تو در آن قبله شریک فرمودیم و لهذا ترا و امتیان ترا جمع کرد و خطاب می
 فرماییم که وَحِیْتُ مَلَكُوتُ یعنی و هرگاه که باشید شما خواه در مدینه خواه در شهر دیگر حتی که در مین بیت المقدس قُولُوا وَجْهَكُمْ لِمَقَرِّ
 یعنی پس بگردانید روی خود را بسو همان مسجد تا به تبعیت پیغمبر خود کمالی را حاصل کنید که قدمای انبیا با وجودیکه افضل از شما بودند
 این کمال را یافته بودند و اگر شما شهادت نمیدادند که درین قبله همه وجه خوبی ماست لیکن اینقدر هست که مخالفت قبله اهل کتاب
 مساوی قبله اهل جاہلیت پس ازین ملاحظه خود را بر آنکه مکنید زیرا که اهل کتاب اگر چه بغیر این قبله رو توجیه نماز میکردند اما پیغمبر
 از روی اشارات کتب خود ذوالقبلین میدانند و ان الذین اوتوا الکتاب لیعلمون ان الله الحق یعنی و تحقیق کسانی که دانسته
 شده اند کتاب البته میدانند که این توجیه شما بسو کعبه نیست حق زیرا که در کتابهای ایشان موعود است که پیغمبر آخر الزمان بر ملت
 ابراهیمی معیت خواهد شد و قبله او کعبه مغرب خواهد گشت و این حق از ان قبل نیست که این پیغمبر است او با جهاد خود بر خود اختیار کرد

و اینست مسجد الحرام حاکم

باشند و اجتهاد ایشان صواب بخانه باشد بکمال آن حق است مخصوص من در بهر طریقی از پروردگار ایشان بکن ایشان در دست
این فضیلت این است بلکه جمیع فضائل اینبار می پوشند و کمالی را که در لغت این پیغمبر در کتب بهای ایشان و در دست پیغمبر
میکنند و **وَمَا لَلَّهِ بِعَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ** یعنی نسبت خدای تعالی غافل از آنچه عمل می آرید و نیز اهل کتاب میدانند که در حقیقت
آن چیزی باید که در وقت نماز سجده بیست آن واقع شود و قبله ایشان که سنگ معلی در بیت المقدس است برست سجده واقع می
توانند شد زیرا که چون در بر او معلی است حکم هوا و آسمان دارد پس چرخ که سجده برست آن واقع شود غیر از کعبه نیست آری آسمان
قبله عاست قبله نماز و آنچه حکم اوست مثل صحنه بیت المقدس نیز می باید که قبله دعا باشند قبله نماز و آن هم در حق کسی که زیور
آن سنگ استاده شود و در حق ایشان آن قبله دعا را بسبب قصور استعداد ایشان از دریافت کتب عبادت و قصور نظر ایشان بر
خوف طبع قبله نماز ساخته بودیم چون این پیغمبر و امت او سیر معنی عبادت میسوزند و عبادت ایشان از دعا امتیاز گرفت و دانستند
که مدار عبادت بر کمال اتی معبود است نه بر خوف و طمع از دو مقام عبادت غیر مقام سوال است در حق ایشان قبله
عبادت بر اصل خود مقرر کردیم و نیز کعبه معظمه تمام خانه است معنی بنام خدایی علاقه بغیر و صحنه بیت المقدس سنگی است
معلی از آثار قدرت و تعالی یک سنگ از تمام خانه نبوت توان دید که چه مقدار است کوهان سنگ کلان و عرصه بسیار
باقی ماند و اینجا سوالی چند جواب طلب اول آنکه سابق گذشت که استقبال بیت المقدس بعد از شب معراج و بعد از هجرت باجتها
آنحضرت قرار یافته بود و از این بیت معلوم شد که آنحضرت رضی با استقبال کعبه بودند نه با استقبال بیت المقدس پس این
بر دو امر تعارضی مفهوم می شود جو ایش آنکه این جا دو احتمال است اول آنکه اجتهاد آنحضرت متغیر شده باشند و پیش
آنست که آنحضرت بیشتر استقبال بیت المقدس منظور فرموده بودند که تالیف قلوب یهودیان با استقبال این قبله حاصل شود
و سیم فاده کلمات انبیای نبی اسرائیل و انوار ایشان ستم و باقی ماند چون از متابعت یهودیان مایوس شدند و آن ادا
هم کمال رسید بالفرض وجه ترجیح این قبله را که کعبه است نظر ایشان جلوه کسافتند تا با طبع استعداد خود خواهان استقبال با نعمت
گشتند دوم آنکه آنحضرت در عین ایام استقبال بیت المقدس رضی با استقبال کعبه باشند اما بنا بر تالیف قلوب یهود و ابعاد اثر حقوق
انبیاء که در شب معراج اتفاق افتاده بود این استقبال را به بیت المقدس اختیار فرموده باشند چنانچه کسی که از کفانی نیکبانی و دیگر که نقد
نیک نمیشد بنا بر مصلحتی که حال انتقال میکنند رضی جان مکان دل می با سوال دوم آنکه از روایتی که درین مقام پنج جا
مکرر واقع شده صحیح معلوم میشود که قبله نماز مسجد الحرام است بتمامه کعبه قطعی آنکه اجماع تمام آبرین که قبله کعبه است پیش مسجد الحرام
و در احادیث صحیح نیز همین آمده چنانچه در بخاری برایت ابن عمر رضی عنهما است که بینا الناس بقیصر فی صلوٰة الصبح اذ اجلسوا
فقال ان النبى قد انزل علیه السلام و قال ان استقبال الکعبة فاستقبلوها و کانت هم هم الی الشام فاستدلوا الی الکعبة
و نیز در صحیح و ابی بن عباس رضی عنهما آمده قال اخبرنی السلام بنی قال قال المادخل النبى الی بیت عافی نواکلها و لو فصل خرج منه فلما
خرج رکع رکعتین فی قبل الکعبة و قال هذا القبلة و سوا این روایتی که در کتب اهل بیت موجود اند که تحول قبله کعبه بلکه از روایت اهل بیت
و دیگر روایا معلوم شود که امر استقبال کعبه در قرآن است حال آنکه این بیت بر استقبال مسجد الحرام دلالت میکند پس آنچنان که دلالت بر تحول قبله کعبه
میکند کجاست جو ایش آنکه در عین تفسیر گذشت که لفظ شطر در اینجا معنی مثل است معربان چنانچه لفظ نحو را بجا مثل استعمال و در اصل موضع
جانب همچنان لفظ شطر را که اصل موضع است بجا رفته است معنی جهت بجانب معنی مثل و نیز استعمال میکنند اینجا موافق بجان استعمال
وارد شده پس در تفسیر کعبه لفظ الی الکعبة را که صد تفسیر تغییرینه قبله ترضایا خدای فرمودند و غرض از آوردن شطر مسجد

نخستین مطلقاً و قبله نشستن مستحبست بدلیل حدیث صحیح که خبر المجالس ما استقبال به القبلة و در نماز هم استقبال قبله تفصیلی را چه اگر نماز فرض است پس استقبال در آن فرض است و در هر حالت مگر در حالت خوف و اگر نماز فرض نیست پس استقبال آن نیز فرض نیست لیکن در حضور و سفر بیرون شهر استقبال قبله ضرورت نیست سواره نماز که کردن غیر فرض و در تربیعت که روا باشد جائزست بدلیل روایت عبد الله بن عمر رضی که در بخاری و مسلم موجود است کان النبی یصلی فی السفر علی احواله حيث توجهت به یعنی آنحضرت نماز نفل میگرداند بر سوار خود بهیئت که آن سوار متوجه می شود و نزد امام شافعی رح پیاده را نیز در سفر در حالت رفتن غیر نماز فرض که کردن بهیئت که راه او باشد جائزست و نزد امام اعظم و امام احمد رح پیاده را این نوع نماز جائز نیست و اگر در سفر در جای واقع شود که سمت قبله معلوم نباشد پس اول می باید که از مقبری پرسد بگفته او عمل نماید و اگر مقبری موجود نباشد بعلمات و قرائن اندیشه کرده سمت قبله را در ذهن خود مشخص سازد و بالتبیین نماز که از آنجا اگر معلوم نشود که آن سمت طرف قبله نبود نماز او درست شد قضائی می پذیرد که قبله در حق او همان جهت است که در ذهن او قرار یافت و هرگاه ثابت شد که اهل کتاب حقیقت استقبال کعبه را میدانند و دیده و دیده حق پوشی می کنند پس توقع متابعت این قبله از ایشان نباشد و دل را بموافقت ایشان متعلق نباید کرد و لَئِنْ أَتَيْتَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ یعنی اگر یاری نزد کسانی که کتاب داده شده اند بر حقیقت قبله خود بگفت ایة یعنی هر دلیلی و نشانه را که ممکن است چنانچه بارة اذان دلائل و نشانه ها گذشت و عمده آنها اینست که ایشان را از دانستن حقیقت این قبله خبر دادی حال آنکه ایشان در کتمان این سر نهایت مبالغه می کنند و یکسری نشان نمی دهند چه جای آنکه مرد اتمی را بر کتا بهای ایشان اطلاع حاصل شود لیکن ایشان با وصف این همه اعجاز تو قائلین می آیند یعنی البته متابعت نخواهند کرد قبله ترا زیرا که اراده ایشان آنست که ترا تابع خود گردانند خود ترا تابع تو شوند و مَا أَنْتَ بِتَابِعٍ قَبْلَهُمْ یعنی نیستی تو تابع شونده قبله ایشان را هیچگاه زیرا که حالا قبله تو بسمت کعبه قرار یافت و هرگز منسوخ نخواهد شد و اگر بالفرض احتمال نسخ هم می بود باز هم متابعت تو قبله ایشان را چه قسم معصومیست زیرا که اینها بر یک قبله متفق نیستند بیوان صخرة بیت المقدس قبله خود می سازند و نصار مکان شرقی بیت المقدس را که جای نفع روح عیسو بود تبدیل می سازند و مَا بَعْضُهُمْ بِتَابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ یعنی نیستند بعضی ایشان که پیروان باشند متابعت قبله بعضی دیگر که نصاری باشند پس متابعت تو قبله ایشان را با وجود اختلاف ایشان در قبله از قبیل متابعت نقیضین است که نزد هر عاقل محال است و اگر اینها در وجه اختلاف قبله خود گویند که اول حکم الهی با استقبال صخره آمده بود باز بعد از تولد حضرت عیسی و نزول روح مبارک ایشان درین عالم آن مکان که منفتح روح ایشان بود حکم الهی قبله شد که پس پیست بعد است که حالا حکم الهی قبله گردانیدن مکان دیگر و رای این هر دو مکان آمده باشد و این هر دو حکم منسوخ شده باشند و چون حکم منسوخ شود و دیگر دلیلی نمی ماند که اتباع او توان کرد بلکه حکم هوای نفسانی و خواهش لی می گیرد که اتباع آن در مقاماتین حرام است و لَئِنْ أَتَيْتَ أَهْوَاءَهُمْ یعنی اگر بغیرض محال تو که انضام مخلوقات و معصوم از گناهی پیروی کنی خود اشتهای نفسانی ایشان را که بر عزم خود آنها را احکام الهی میدانند مرتفع بگردانی که آید از من العلم یعنی بعد از آنکه آمده است پیش تو علم یقینی از راه وحی بآنکه قبله ایشان منسوخ شد قبلیه دیگر که کامل تر از آنهاست إِنَّكَ إِذَا لِمَنِ الظَّالِمِينَ یعنی به تحقیق تو بران تقدیر محال البته از ظالمان باشی زیرا که ادنی را بر علی ترجیح داده مخالفت امر الهی نمائی و ظالم شدن تو محال است پس تابع شدن تو نیز محال است باقیما نذرین جاد و سوال جواب طلب اول آنست که بعضی از پیروان بلا شبهه تابع قبله پیغمبر مانده اند مثل عبد بن سلام و همچنین بعضی از نصاری مثل نجاشی ذی محمد پس مضمون این آیت که مَا تَتَّبِعُوا قِبْلَتَكَ بِهِمْ قسم است آنچه ایشان از تو و بتبع جمیع اهل کتاب است زیرا که نظر الذین از الفاظ عموم است و آنچه واقع شده است تبعیت بعضی از افراد و بعضی

انشاء الله است که منافعی سلب هیچ نیست یعنی از مغیرین بگذرد از الذی او تعالی کتاب خاص ای اهل کتاب و کسی که
 اهل کتاب است از نزول این آیت تابع این شد عبد بن سلام و تجاشی و غیره سابقین از نزول این آیت اسلام آورده بودند و اجمع جواب آنست که
 مراد از تبعیت قبله توجیه است که بهست بالا استقلال و بمن قبول اسلام و توجیه بکعبه با وجود ثبوت حقیقت آن نزد اهل کتاب کسی از آنها
 واقع نشده حال آنکه محتمل بود که کاهی در نماز خود باین قبله هم متوجه شوند زیرا که قبله ابراهیم و اسمعیل و دیگر انبیای مقدم بوده است
 و عظمت او مسلم الثبوت و هم آنکه که وجه اختیار صیغه جمع در احوال هم نیست حال آنکه خود ایشان لی ایشان یک چیز بود که عبارت از استقبال
 قبله ایشان است در نماز و حال آنکه سابقین است که و فرقه اهل کتاب با هم در قبله مختلف بودند و خود ایشان لی هر یک استقبال قبله خود بود
 پس خود ایشان تعدد واقع شد و صیغه جمع که اکثر برای مافوق واحد عمل میشود صحیح الاستعمال است و نیز طلب اعتبار اکثر طلبان
 متعددی با و نیز توجیه بسو قبله ایشان اگر چه یک هوا است لیکن باعتبار تفرع و افراد آن هواها مختلف است و نیز نماز گزاردن بقبله
 چند مطلب ثانیه است اول بخش از قبله کامل خود و دوم معرفت سمت قبله ایشان از ایشان پرسیدن و ایشان را مشارب و سبیل
 سوم توجیه کردن در نماز جانب آن چهارم خود را محل طعن و طنز ایشان ساختن تا توانست گفت که رکن اعظم دین ایشان که نماز است
 متابعت ما تمام نمی شود و نیز نماز گزاردن بقبله ایشان بمعنی این آیت متعین نیست بکعبه و رواد آن رفته قبله و العبد لعموم اللفظ لاخص
 المولى و بقوله هو شامل جمیع مقدمات کفایت خواهد در مقدمه قبله باشد خواه در غیر آن و دیگر مباحث این آیت در تفسیر و لکن اتبع
 بعد الذی جاء من العلم مالک من الله من ولی ولا تضیر سابقی گذشت حاجت تکرار نیست و اگر بخاطر توجیه ذکر اگر قبله من است
 کعبه قرار یافت پس باین اهل کتاب نیز این معنی با و کنند و تعیین نمایند و بار بار از نزول نسخ این قبله و توجیه من بسو قبله ایشان که منسوخ شده و کنند و گویند که
 اعدا دلی قبلتنا لکننا نرجو ان یکون صاحبنا الله تنظره ما مردم دیگر از ثبوت این قبله و بودن من آن پیغمبر و عود و آخر زبان
 و کتب سابقین بسیار شباهت یافته پس آنکه الله ان ایتنا هم الکتاب یعنی کتابی که سابقین و اهل کتاب خواه بود و آن است که خواه نظر
 یعرفون یعنی شما ساندین مقدمه را که اتباع تو قبله ایشان را بعد از منسوخ شدن تصور نیست نخواهد شد و آنکه پیغمبر عود و آخر زبان سنون است
 مونی و قبله آن پیغمبر کعبه خواهد بود و بیت المقدس این شناخت ایشان از آن قبیل نیست که متفرع بر دین معجزات معجزات عباد میشود و در آن زمان
 شریکند حاصل آن شناخت غیر از علم نبوت توجیه دیگر نباشد بلکه این شناخت ایشان از قبیل شناخت انعام است که عبارت از توجیه انعام شخص است
 نسبت ببلد و مولد و مسکن و چهره و رنگ و وضع و آئین و قد و قامت زیرا که این همه مشخصات ترا از کتب و قبل وجود تو یاد دارند و چون عالم وجود است
 از صفات علویه شامل جمیع مشخصات معلومه سابقه خود را در تو یافته ترا شناختند که این همان شخص موعود است که کتب دیده بودیم کما فی قوله
 ابنا هم یعنی چنانچه می شناسند پسران خود را از میان پسران دیگران اگر چه در قد و قامت و اکثر امور با اطفال دیگر
 شریک می باشند اما ایشان را پسران خود را پسران دیگران اصلا شعبه نمی شوند لیکن در اظهار این مقدمه مختلفند برخی
 از ایشان از راه حق پرستی اظهار هم میکنند فإن فریقاً منهم یعنی و تحقیق فریقی بسیار از ایشان لیکن
 الحق و هم یعلمون یعنی البته می پوشند حق را دیده و دانسته لیکن حق واقعی پیوسته دین ایشان پوشیده نمی ماند زیرا که
 الحق یعنی حق همانست که نازل میشود و باینکه از پروردگار تو خواهد دانایان کتب سابقه موافق آن اظهار کنند
 یا کنند چه اصل سند حق منتهی به پروردگار است ایشان را هم اگر حق معلوم شده است از کتب الهیه معلوم شده که بر انبیای
 پیشین نازل شده بوده با فکر عقلیه خود پس هر گاه بر تو بلا واسطه نزول کتاب الهی شد و حق مریخ ترا معلوم کرد و در نظر
 حق که حق یعنی پس ایشان از شک کنند که بسیار شبیه که انایان کتابها پیشین مخالف این می یکنند زیرا که حق حقیقی محل استیفاء است که موافق

علمای دینی سابق را برای امداد و مساعدت آن طلب باید کرد و آری این طلب و کشف اولیا و الهام صلحا ضرورتی که دلیل عقلی نیست
 بلکه ظنی است و احتمال خطایم دارد و تفکیک از علمای دینی موافقت و مخالفت را و جمعی تحقیق کرده و نشود و طایفه ای قبول و رد و نتوان
 حاصل کرد و باقی اند و ریجاسوالی چند جواب طلب اول آنکه لفظ معرفت بیشتر و شناخت اشخاص جزیه شخصیات و خصوصیات آن ها
 مستعمل میشود و لفظ علم در دین معانی و حکام و در ریجا چون لفظ معرفت استعمال فرموده اند چنان معلوم شد که مراد نهان شناخت
 شخصیات است نه علم به پیغمبری و در این هم در تفسیر گذشت که علم به پیغمبری پیغمبر مجرد و دیدن معجزات حاصل شود و در آن علم
 اهل کتاب و غیر اهل کتاب یکسان اند و نیز در مقابل اهل کتاب اثبات علم به پیغمبری قطعی چندان معین نیست زیرا که اکثر اهل کتاب
 منکر این قدر بودند که اگر ایشان را انکاری بود همین بود که این پیغمبر آن پیغمبر بود و نیست که ما او صاف او را در کتب خود دیده ایم
 پس ایشان را الزام بهین معرفت الیق چنان است نه بعلم نبوت و پیغمبری لیکن در روایات میجو آمده که حضرت امیر المومنین عمر فاروق رضی
 الله عنه بعد از بن سلام که گئی از اجاره عده پیوسته بود و بشرف سلام شرف شده پرسیدند که شما رسول ما را چه می شناسید عبد بن سلام گفت
 که من یقین رسالت آن جناب بیشتر از یقین سپردن سپر خود دارم زیرا که هیچ وجه مراد پیغمبری ایشان شکی نیست و در سپردن سپر خود
 شک نمی گزاشتم و در چه احتمالیست که ما را در خیانت کرده باشد و نطفه غیورانه را با نام من مقرر کرده حضرت امیر المومنین سر عبد بن سلام
 را بوسیدند و آفرین کردند و ازین روایت معلوم میشود که مراد علم نبوت و پیغمبری آن جناب است نه معرفت شخصی آن عالی قیاب و
 برین مراد وارد میشود که علم به سپردن سپر چنان از علوم قطعیه که عقل یقین بخود که علم به پیغمبری پیغمبر را درین مقام که مقتضی التیذ
 قطعیت و عدم احتمال نقیض است آن تشبیه پیدا و محل این اشکال که ازین روایت ناشی شده چیست جواب این آنکه مراد عبد بن
 سلام ازین مقوله همین بود که ما را از علم به پیغمبری پیغمبر چه باید پرسید که این علم خود را دینی مرتبه با است و مراد از معرفتی که درین است
 با نسبت فرموده اند این علم نیست زیرا که این علم اقوی است از علم به سپردن سپر آن تشبیه قوی با ضعف فی سیر و بلکه ما را از خصوصیات
 و شخصیات این پیغمبر باید پرسید که عبارت از شناخت است و حضرت امیر المومنین عمر فاروق من نیز همین معنی را از شنیده او را بزرگوارند
 و آفرین کردند پس اشکالی نیست سؤال دوم آنکه در معرفت علیه که محل التباس است بهانه باشد چنانچه سپر آن ضرب اهل اندوختن و خزان
 نیز پس تشخیص که سپر آن برای چه نکته اختیار فرمودند جواب این آنکه سپر آن سبب آردن و بر آمدن مشهور معرفت میباشد و در محبت پدیده
 بیشتری مانند محبت شرافت و کورت و مناسبت صوت و سیرت و در لهای پدران نیز جالب بسیار میدارند پس معرفت آنهاست و اقوی
 است و حق پدران از معرفت و خزان و اگر سادات هم باشند پس شرافت و کورت مقتضی ذکر آنهاست سؤال سوم آنکه پیغمبر را از اشک
 غمی فرمودن چه معنی دارد که جناب با و قابل شک نیست جواب این آنکه پیغمبر آن مانند سایر الناس محکف اند و امور دینی و سابق گذشت
 که عصمت خلقی پیغمبر آن منافعی امر دینی ابتلائی نیست پس قلیل حصیان بودن دینی و رکاب نیست آری محکف بودن در رکاب است و
 آن تحقیق است و در همین قاعده جمیع اوامر دینی را که متوجه به پیغمبر آن اند در آن مجید باید فهمید و با بجا تحکف نماید که و مثل لا ینزع
 الله الهما اخر و مثل فاعلموا ان لا اله الا الله و جامه از مفسرین که خواه و نخواه از امثال این امر دینی قابلیت حصیان می فهمند میگویند که
 این نهی از باب تعرض است بحال اشخاص که شک نشوند یا خواهند داشت چنانچه در لکن اشکات لاجنطون عمالت و امثال ملک مقرر است
 و حاصلش آنکه متوجه کردن این شتم امر دینی پیغمبر آن برای شنواییدن دیگران است چنانچه از ابن عباس من منقولست که میگفتند انزل الله
 علی سلسوب لیا و اعنی فی سبیل جان فیه حال دعا است که بعد از منوع حق و دلائل قطعیة مخالفت و موافقت که باید شنیده و در صورت
 اتفاق بر یک می نمک این با این اتفاق و منوع است که خلاف است محال است و اگر این کینه و قهقهه منوعی می توانست خلاصه علم باید جدی هر

فروازین نوع هم در ظاهر و هم در باطن مجتبیٰ دیگر متوجه است و لکن یعنی می‌بای هر فرقه و هر ملک و هر تعلیم و هر مذهب و هر کس
یعنی حتی است که او روی خود را بان سود دارد و اما در باطن پس کسی بار و بسوی اسلام است و کسی را ر و بسوی کفر و کسی بدین روش
میرود و کسی مسجد و مدرسه و کسی ل حال و مستگاه می‌بندد و کسی محشمت و جاه و کسی چشم بر زبان بیاد و خسته است و کسی دیده بر فرزندان
رخا و کسی دل در عبادت خدا مصروف است و کسی متابعت هوا مشغوف مصرع هر قوم راست را بی دینی و قبله کا بی و اما در ظاهر
پس کسی تان اقبله خود ساخته و کسی ستاره و آفتاب را و کسی خمر آتش را و کسی دریای کنک و کسی دشت تلسی و پیل را و کسی که سوالک
و کسی قیور و لیارا و کسی تها نهای شهیدان و جنایا و کسی حکم شرعی حقه کعبه و بیت المقدس را باز در توجیه کنندگان بیت المقدس نیز اختلاف
است یهودیان صغره را استقبال میکنند و نصاری مکان شرقی را و در توجیه کنندگان کعبه نیز اختلافی است نهایت عظیم کسانی که در عین
مسجد الحرام بر آسمان استاده میشوند با هم اختلافی دارند که هرگز جهت یک نماز گزارنده با جهت نماز گزارنده دیگر متفق و متحد نمی‌شود
هر کس نقطه جدا گانه را از کعبه استقبال میکند و کسانی که در بیرون مسجد الحرام واقع اند اختلاف ایشان تابع اختلاف جهات بلدان
اقالیم خود است اهل روم و شام و مدینه منوره بسمت جنوب متوجه میشوند و اهل من و عدن و جزائر بسمت شمال و اهل عراق و فارس و هند
و سند بسمت مغرب و اهل جده و مغرب و حبشه بسمت شرق و اهل این بلدان نیز در توجیه بعین این جهات فی مابین چنین مایل یکی این
چهار جهت مختلف اند پس با وجود این اختلاف فاحش که در توجیه ظاهر یک قبله و داده اتفاق جمیع عالم در توجیه ظاهر و باطن چه امکان دارد و اگر
واجب آنست که از این خیال بگذرید و کاری که مقصود بالذات است از دست ندهید فاستبدقوا الفیوضات یعنی پس با هم پیشی گیرید و نیکیا
اصلی که بالذات یکی دارند و بسبب نیکیایی که نیستند مثل ناز و روزه و ذکر و تلاوت احسان محقق و مواستقرا و تفقد حال غر و محبت و مدار و نبوض و استغفار
شبهت و غضب شیل استقبال بلکه فی هذا نه مقصود نیست بلکه برای تسبیح توجیه در عبادات بدنی قرار یافته و مثل تعلیم جرمه بدن ای نماز و شستن بارت قبور
یاده و نیدن آخرت دل برداشته شدن از دنیا و شل نعمت خانی و مناق خانی برای تحصیل محبت صلی آمار و روش آنها سلوک کرده اند تسبیح و شل
شده و مدد و ذکر و تلاوت که برای افزایش کیفیت شوق ملحوظ است و اگر شمار آور اختلاف جهات قبله اندیشه آنست که چون اتفاق همه مردم
بر یک جهت نباشد غرضی که از تعیین قبله است یعنی تعاکس احوار عبادات جمیع خلایق حاصل نشود پس ازین ممر نیز اندیشه مکنید که غرض اصلی
قبول عبادت در بارگاه خداوندی است و سرخ روشن شدن بجنوب العالمین در روز حشر و نشر که همه عابدان و عبادت‌های ایشان در آن
روز عرض خواهند شد و درین عرض اختلاف جهات عبادات خلل نمی‌اندازد زیرا که اینها تگونی یعنی هر جا که خواهید بود در مشرق یا در مغرب
یا در عبادت یا در بطالت و در اسلام یا در کفر و طاعت یا در محبت یا در کینه یا در شهادت یا در کفر و دشمنی یا در کفر و دشمنی یا در کفر و دشمنی
و انوقت احوار عبادات جمیع عابدان متعاکس خواهد گشت و ناقص بان تمام کامل نخواهد شد و همین است معنی شفاعت و همچنین اگر کفر و
بطالت نیز بسبب اجتماع پیشوایان و تابعان تضامین خواهد بود و بر همه را در یکجا جمع کردن با وجود اختلاف مقابر
و مدافن و منازل و مساکن جهانیا نسبت بقدرت او تعالی سهل کاری است زیرا که ان الله علی کل شیء قدیر
یعنی خدا تعالی بر هر چیز قادر است می‌تواند که عبادات مختلفه الیهات را که با هم واقع می‌شوند حکم عبادت واحد داده
آنها را در یک یک فرد جمع نماید و ترقی عظیم بخشد بانی مآذ و مرین جابجی چند اول آنکه وجهه را چپه تعلیل
نیکند و مانند عدد و بهر مخدوف الفانی سازند و جانش آنکه تعلیل اصل حق فصل و توابع او است
شل مصدر و مشتقات دیگر چون وجهه را مصدر اعتبار می‌کنند تعلیل می‌نمایند چنانچه میگویند
چون آنرا اسم اعتبار می‌کنند برای مجتبی که پیش رو است تعلیل نمیکند و لهذا در ولده که جمیع ولید است و او را

بابا بانی که نخست اند و حذف کرده دوم آنکه از لفظ فاستبقوا الخیرات المأم شافعی رح استنباط کرده اند که نماز را در اول وقت ادا کردن افضل است تا منتهی استباق متحقق گردد و پیش از دوم و بگوید و نمود این استنباط است حدیث صحیح نبوی که فرمودند یا علی نلتک لا تحو عن الصلوة اذا انت والجنائز اذا حضرت ولا یتم اذا وجدت لها کفوا یعنی ای علی سپه خیز را تاخیر مکن تا نماز چون وقت اود سد و جنازه چون تیار نشود و زن بی شوهر چون برای او شوهر مناسب بهر سبب لیکن نماز ظهر را در وقت شدت گرما تاخیر مستحبست و همچنین نماز عشاء را تا ثلث شب تاخیر مستحبست بدلیل حدیث صحیح درین باب و نزد امام اعظم رح تاخیر نماز از اول وقت بهترست که موجب کثرت جماعت میباشد و ثواب نظایر هم حاصل میشود و نماز مغرب که بهر حال تعجیل و بهشت و نماز ظهر را در غیر موسم گرما نیز تعجیل مستحبست با تجمیع بدین قدر خود اجماع است که بعد از دخول وقت بقیع تکامل از تهیه نماز با تشاغل یا نمود دیگر ممنوع است و ظاهر اینست که استباق خیرات همین قدرست که سبب با تغافل جماعت نشسته است و حکم مصلی است و در امثال امر استبقوا مشغول شوم آنکه اکثر مفسرین گفته و لكل وجهه را بر قبله ای حتمه که پسندیده جناب الهی است محل نموده اند گویند که قبله مقرین عرش است و قبله روحانین گرسنی و قبله کربیین بیت المعمور است و قبله عا آسمان است و قبله ملائکه ارضی حبسده است و قبله انبیای بنی اسرائیل بیت المقدس است و قبله اولیای و غیره که بجهت منظمه است و قبله ارواح سدره المنتهی است لیکن درین موردت لفظ فاستبقوا الخیرات چسبان نمی شود مگر بهمان توجیه که بدعا تحصیل نماید و در خصوصیات طرق تمسک نباید نمود زیرا که اتفاق جمیع عابدان در خصوصیات طرق ممکن است و در مطلوب ابرقاره که طریق عبادت پسندیده و برضی معبود باشد و بوحی صریح یا غیر صریح تعلق سنان با آن طریق معلوم شده باشد و ازین است که تخصیص یک طریق عبادت و یکا سلوب آن چنانچه جمیع افراد عابدین مطلوب نداشته ایم همچنان در حق بر هر فرد و جمیع اوقات نیز واجب اراما یتة نساختیم پس نمی باید که در بر شهر بهشت بدان شهر روی توجع کنی و برمت شهر خود یا ملک خود اصرار نهائی و گنگونی که قبله مفسرین است بوزان بر نمی آید و همین حیث است که حجت یعنی نماز بر شهر برای سفر بیرون رو پس انشای راه نیز سمت قبله آن شهر را التزام مکن بلکه تقس قبله را بی تعبیر است بطوطه و ارفقان و جهات سطر السجود الحرام یعنی پس بگردان رو بخود را جانب سجد الحرام که در حق دوران مانند کعبه است و استقبال آن مسجد که برود و کعبه معظمه است در حق دوران مستلزم استقبال کعبه است که قبله حقیقی است آنرا که متصل مسجد الحرام واقع شود و جانب سجد الحرام او و محاذات کعبه عدم محاذات تفاوت ظاهر نموده پس استقبال از جانب سجد الحرام کفایت نیست بلکه استقبال جانبی که محاذ کعبه باشد او را نیز قبول تا از قبله حقیقی خود منحرف نشود و آنکه و تحقیق این استقبال کعبه بی تعیین سمتی و جهتی الحقیقی یعنی ابدا ثابت نیست غیر متبدل و غیر متغیر و همین است ثانی من لیتک یعنی از پروردگار تو ما تخصیص سمتها و جهتها پس منظور جناب خداوندی نیست بلکه مفوض باختلاف حالات سفر و حضر و تحویل و انتقالات از ملکی بملکی و اعلیمی باقلیمی و ما لله یغافل عما تعملون یعنی نیست خدا غافل از آنچه عمل میکنید از جهت استقبال کعبه یا بد نماز شما عند الله صریحست و ثواب زیارت او بران موعود و متصل است که این جمله بر استخفاف و تهدید باشد یعنی خدا استقبال بخیر نیست از آنچه در زمان آینده عمل خواهید کرد و از راه بدست یک یک جهت را از جهات کعبه تقسیم خواهید نمود و در ترجیح و تفضیل است شما را هر کس سخنی خواهد آورد مثل حقیقه جهت جنوب را اختیار خواهند کرد و امام ایشان جانب شمال کعبه خواهد استاد و در مقام فخر خواهند گفت که قبله ما قبله ابراهیمی است زیرا که آنجا جانبین میزبان متوجه میشدند و شافعی جهت غرب را اختیار خواهند کرد و امام ایشان در شرقی کعبه خواهد استاد و در مقام فخر خواهند گفت که ما استقبال باب کعبه می نمائیم و قبله ما منصوصه است که و انحنوا و امن مقام ابراهیم و صلی و علی بذالقیاس بل بدان مختلفه در ترجیح جهات خود همین قسم نکات خواهند بر آورد لیکن این همه نکات شعریه است و نزد اهل دین قابل التفات نیست حکم

نازل آن پروردگار تو نمیقدست که استقبال کعبه را الزام باید نمود و در سفر و حضر و هجرت از شهری بشهری او را از دست نه
داد و چنانچه قبل ازین در وقت هجرت که آنکه برادی و نیت کعبه و رو به صخره روانه شدی استقبال کعبه را توقیف کردی و استقبال صخره
را اختیار نمودی حالا چنان کن و من حیث حیث یعنی و از هر جا که برآی گویا که در الوقت پشت کعبه و آنه تند قول و جهل
یعنی پس گردان روی خود را در وقت نماز از سمت مقصد خود شطر المشرق الحواطم یعنی جانب مسجد حرام که برو و رکعتی بنظر است
و در حق بیرونیان که یک کعبه اردو استقبال و مسلم استقبال کعبه است و این حکم مخصوص فقط بذات تو نیست بلکه عام است ترا و سایر
ترا و هرگز منسوخ شدنی نیست و حیث ماکلفه یعنی هر جا که باشد شما همه خواه پیغمبر و خواه امت و خواه در حضر و خواه در سفر و خواه
و مسجد و خواه در منزل و سراسی و خواه در مسجد و خواه در خانه و خواه در بازار قی لقا و جوق حکم شطر کعبه یعنی پس بگیرد انید رو را می
جانب همان مسجد الحرام متابعت پیغمبر و هیچ گاه مخالف این نکنید لکن لکن لکن یعنی تا نباشد مردمان را خواه عوامان و خواه اعیان
و خواه اشرافان حکم حجته یعنی بر شما است و نیز الزام نیز که این همه فرقی و درک استقبال کعبه بخیر و حلال الزام نمید و بعضی از ایشان میگویند
حجت از حال این پیغمبر که او اتباع ملت ابراهیمی میکند و قبل از ابراهیم را ترک می نماید و بعضی از ایشان میگویند این شخص خبیث است که بر
مخالفت خویش قبل از ابراهیم و ابراهیم را نیز گذشت حال آنکه خود هم از اولاد ابراهیم و اسمعیل است و معتقد بر یکی آنها پس استقبال کعبه این خود طعن
بالکلیه زائل شد و بیکس اجای الزام نمائید که الذین ظلموا انفسهم یعنی مگر کسانی که ظلم پیشه اند از ایشان و از راه عناد و تعصب بکلام و واقع
را بخیر حمل آن حل می نمایند که هنوز از من است بردار خواهند شد بلکه بعضی از ایشان خواهند گفت که این استقبال کعبه از راه حق پرستی و اتباع ملت
ابراهیمی نیست بلکه محبت شهر خود و قوم خود و الفت آیین آبا و اجداد خود است و بعضی از ایشان خواهند گفت که این شخص در کار خود
خود متحیر است که اهی چیزی اختیار میکند که اهی چیزی برین استقبال کعبه که حالا اختیار نموده است هیچ اعتماد نیست ظاهراً که عقرب بر میگردان
چون این وجود طعن ایشان محض مکابره و مخالف ابد است عقل است فلا تخشوا الله یعنی پس مترسید از ایشان زیرا که ازین اقوال
بی اصل ایشان که مریخ تعصب و عناد از آن می تراود و محبت دین شما نزد عقلای نمی افتد و اخشوا الله یعنی و ترسید از من و مخالفان و مخالف
من فباخشو کردن من بر پاس طعن ایشان و تبرجج دفع عار بر بجا آوردن امر من زیرا که ناخوشنودی من موجب خسران ابدی و دمار
سرمدی است و طعن و عار و انداختن این کلمات بیهوده ایشان بشما لاق میگردد و چند روز پیش نیست و باوصف غر
قنا و زوال اجری و ثوابی عظیم و در بنا به دارد و نیز چون غلظت و جلال من دلهای شمار پر کند و بگردان چشم شما مخلوقات را قدری
وقعی نماید زیرا که ملاحظه مخلوقات و پاس آنها از تعصید و تعلیم خالق ناشی میشوند چنانچه حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه
فرمود اند عظم الخالق عندك يصغر الخلق في عينيك باقی ماند و اینجا سوالی که نهایت مشکل است و قدری کافی از دفع آن
درین تفسیر گذشت سوال آنست که توجیه سبب مسجد الحرام راقی تعالی درین آیات متصه شده بار مذکور فرمود این تکرار را سبب است علما
جواب این سوال چند وجه فکر کرده اند اول آنکه در آیه اول خطاب با کسان حرم است و در آیه دوم با کسان جزیره عرب و در آیه سوم با کسان
زمین لیکن برین وجه وارد میشود که اخبار این قدر تخصیصاتی فرینه نهایت دور از بلاغت است و نیز خطاب
اولا بحجاب پیغمبر است و او در وقت نزول این آیت از ساکنان حرم نبود و وجه دوم آنکه تکرار این مضمون
بجهت تعدد استدلال بر محبت آن مضمون است بسط طریق و قاعده است که هر گاه برای یک مدعا چند دلیل ذکر میکنند
برای مربوط ساختن هر دلیل با آن مدعا تکرار آن مدعا پیشین سوق آن دلیل می نمایند پس در آیه اول توجیه سبب
مسجد الحرام را باین دلیل ثابت فرموده اند که اهل کتاب حقیقت او را میدانند و تورات و انجیل بر

سخت آن شهوات نالقه می باشد و در مرتبه دوم همین مضمون را بدلیل دیگر ثابت فرموده اند که تمدن وحی و غیره یکی باین حکم است و گفتی
 بالله شهید او در مرتبه سوم همین مضمون را بدلیل دیگر اثبات فرموده اند که نظر بر فرض تحویل دفع الزام مردم است این تحویل که واجب و
 پس تکرار این مضمون در سه جا مانند تکرار فبای کلام دیگران تکذیبان و ویل یومئذ بلکمذبین و امثال ذلک است این قدر فرق
 است که تکرار آن آیات بعد از سوت لائل و مقام استتاج و تفریع واقع شده و تکرار این مضمون در مقام دعوی قبل از استدلال و توجیه سوم آنکه در
 آیت اول جای توجیه بود که مباد این تحویل مخصوص بر ارضاء ساختن رسول و لاجرمی او واقع شده باشد پس در آیت دوم تکرار بر مبدون عاوه
 مضمون فقلو لیسنت قبله تضاهای این هم را زائل فرمودند و در آیت سوم به بیان غرض این تحویل تشفی تام دادند و توجیه چهارم آنکه تکرار
 برای تعلیم احوال است و آیت دوم برای تعلیم مکنه و آیت سوم برای تعلیم از نه تا شبهه نسخ اصلا نماید و توجیه پنجم آنکه این مقدمه اول و قاسمی بود
 نسخ و تشریع را در این ظاهر شده پس بر این مقدمه حاجت بزیاد تاکید و تقریر افتاد و حد و مانع تاکید آن است که سوار باشد و برین معیار و می کنند که در جواب
 موکده حرف و ادعای زیر که مقام فصل نیت و درین جمله حرف واقع شده است پس می باید که تاکید نباشد و در جواب می گویند که تاکید می که تکرار
 واقع میشود اگر موکده حرف و آورده باشد و جمله موکده نیز تکرار و او باید کرد تا تاکید جمله با تاکید عطف میسر آید و تاکید معطوف و عاطف هر دو مختص
 کرد و چنانچه رجاء فی زید و ذهب عمرو و ذهب عمرو و گفته اند لیکن منظور هم را آوردن و او در و من حیث خرجت که بار اول واقع
 است سخن باقی است اسع آن است که و من حیث خرجت بار اول تاکید با سبق نیت زیرا که مضمون با سبق توجیه نسبت مسجد الحرام است و در
 منوره و دیگر جای اقامت و مضمون و من حیث خرجت توجیه بآن است و حالت خروج از شهر و وطن و این هر دو مضمون با هم تغایر
 کلی دارند که در بیان آنها عینیت است و نه استلزام آری و من حیث خرجت که بار دوم واقع شده بلا شبهه تاکید سابق خود است و وجه این
 تاکید در عین نفسیر گذشت و نیز در اینجا بعضی مردم سوال میکنند که قول معانیدن را چه حاجت نماید اند حال آنکه بی اصل محض است
 جواز آن آنکه تخصیص حجت بدلیلی که مرکب مقدمات صادق باشد و مقابله شبهه و مغالطه عرف متاخرین مشکلی است و در عرف کلام اسد
 هر دلیل از خواه مقدمات او صادق باشد یا کاذب حجت نماید و این چنانچه در آیت حجه هم در احصاء عند ربهم و معنی لغوی نیز موافق
 همین عرف است زیرا که صاحب شبهه نیز قصد میکند که جسم خود غلبه نماید و لهذا شبهه خود را بزرگ صحت در رعایت صورت اشکال و
 شل نظر آنها و تالیف صغری با کبری می آرد و قطع نظر ازین امور باب تهکم نیز و امثال این مقامات مفتوح است و چون از بیان یک
 غرض از اغراض عده این تحویل که دفع شبهات مخالفین بود فارغ شدند علاوه برین دیگر بیان مفید دارند و ارشاد میکنند که من این قبله را تاکید
 تمام برای شما از آن مقرر کردم که مردم را در حق شما جای طعن نباشد و گویند که نعمتی علیکم یعنی برای آنکه تمام کنم نعمت خود را بر شما زیرا که شما را
 و عبادت خود متوجه با فضل و اکمل جهات شوی و برکات و انوار مضاعف کسب نمائید و لعلکم تعبدون یعنی و تا باشد که شما بحقیقت
 عبادت را و یا بپذیرید که از توجیه خود و بعد از آن توجیه روح خود را بیدار حقیقی تصور نمائید و در حدیث شریف وارد است
 که آن حضرت مسلم شخصی را شنیدند که در دعای خود می گفت اللهم انی اسألك تمام النعمة فرمودند هیچ سعادتی که تمام نعمت
 چیست تمام نعمت فحول نیست است و آن حضرت امیر المؤمنین رضی علی کرم الله وجهه مروی است که تمام النعمة الموت علی
 الاسلام باقی ماند و در اینجا سوالی جواب طلب و آن آن است که ازین آیت معلوم میشود که تمام نعمت بر مسلمانان محبوس
 تحویل قبل از بیت المقدس نیست کعبه واقع شد حال آنکه آیت سوره مائده که روز عرفة حجة الوداع تامل گشته دلالت
 بر آن میکند که همان ذرا تمام نعمت شد و هو قوله تعالی الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی جمیع آنکه
 تمام نعمت است تمام نعمت مقدمه قبله درین وقت متحقق شد و تمام نعمت مقدمه جمیع ارکان دین و ازین مروی توان گفت که

مراتب تمام نیز مختلف است پس توجیهیست که آن فاضله در نماز نوعی است از تمام نعمت مقدمه عبادت و ادا کردن حج و بیان مناسک نماز
کامل است و هر دو امر متعلق بکعبه است اما اول مراتب تمام نعمت توجیهی است آن بود و آخرین مراتب تمام نعمت وصول بطواف و زیار
دادن مناسک متعلقه بآن این تمام نعمت و هدایت کامل شمارا در انتها گنجی مانند آن تمام نعمت و آن هدایت است که در ابتدا بنا
نموده ایم پس هم در هدایت و هم در نهایت شما شمول نعمتهای مایه و مهندی به هدایت با تفصیلش آنکه اگر سئلنا فیکم رسول
یعنی فرستادیم ما از مقام عظمت خود میان شما رسولی که با وی و مرشد شما باشد و این هدایت است در ابتدا باز کرد و انیدیم آن
رسول **لعلکم** یعنی از جنس شما که عربی نژاد قریشی نسب است و این تمام نعمت است در ابتدا زیرا که فرستادن رسول بسوی قومی
نعمتیست عظیم و تمام آن نعمت آن است که آن رسول هم از همان قوم باشد تا تمام آن قوم را شرف و فخر بوجود و حاصل شود و تا قیام
قیامت آن شرف و فخر باقی و مستمر ماند نعم ماقبل بیت کند خویش و تبار تو ناز و می یابد بحسن کس تو که قبیلۀ ناز کند و نیز مشهور از حال
عرب این است که از انقیاد و غیر خود بغایت حیت و عدا میکنند پس آن رسول را از بهترین قبایل عرب گردانیدیم تا هیچ کس از اتباع و انقیاد
او عاری نباشد باز آن رسول فقط بر رسانیدن پیغامهای ربانی با الگاف میکند بلکه **یثلو علیکم آیاتنا** یعنی تلاوت میکند بر شما آیات کلام
معجزه ما بلغث شما تا سند و دست آورید رسالت او هم از زبان او ترو شما ثابت شود و بلا تکلف معرفت ذات مصفات و افعال اسرار احکام
ما را در یابید و مرضی ما را از مرضی شما سید و سبب است شما بعد از گذشتن رسول ازین جهان یاد و وقت و راقدان از خدمت رسول
تصور پذیرد و نیز آن آیات را در نماز و دیگر اوقات ذکر و عبادت تلاوت کند و ثواب بی حد یابد و جمیع علوم را از آن آیات استفاده نمایند و
خیر دنیا و آخرت شما در حال حاصل باشد باز آن رسول بر رسانیدن پیغامهای تلاوت آیات ما هم الگاف میکند و شمارا بطور و اختیار ستاد
که هر چه خواهد از آن آیات بفهمید و اگر خواهد مطابق آن آیات بعمل آید و اگر خواهد در عمل بهمال نماید بلکه در اصلاح نفوس شما سیکوشد
و **یؤتکم** یعنی و پاک میکند عقائد و اعمال و اخلاق شما را حسب احکام آن کتاب تا کمال تهذیب حاصل کنید و در تمکین و دیگران
نیابت آن پیغمبر نماید و وقتی که او ازین عالم برود و ولید **و یعلمکم الکتاب** یعنی می آموزد شما را معانی ظاهره کتاب و **الحکمة** یعنی
والمرد و فائق آن کتاب که در هر حکم مستور و مخفی است تا فقط بعلم ظاهر که قافیه و در او تم تقصیف و فقط بعلم باطن که قافیه و راه پیچیده
و اباحت اختیار کنید بلکه هر دو را جامع شده و راست نبوت حاصل نمایند و رتبه تمکین یابد هر چند این علم یعنی علم ظاهر کتاب و علم باطن آن
بعد از تزلزل کتاب افاق لغت متعارف شما ممکن بود که بعضی از کلمات شما بخودی خود بی استمداد باشد پیغمبر حاصل تواند کرد و لیکن هنوز
باقی بود که هرگز آن را بقوت فکریه و قوت ذکاوت در یافت چند سعی و تلاش باقصی الفایده رسانیده شود و لهذا این پیغمبر و حق شما
نعمتی عظیم کردید که شمارا از ان چیزها هم نشان میدهد **و یعلمکم ما لم تکنوا تعلمون** یعنی و می آموزد شما را آن چیزها که
هرگز آنها را نمی توانستید دانستن بزور فکر و ذکاوت خود مثل عدد رکعات و تعیین اوقات نماز و نوافل و سنن و موجبات غسل
علی التفصیل و التحدید و تقدیر رکعات و دیات و قصص صالحین و طالحین امم مانیده سوای آنچه در کتاب است و تفصیل حالات حشر
و نشر و وزن اعمال و عبور بطریق طهارت و نماز و روزه و رکات و وزج خصوصیات ثواب و عقاب موافق مقدار عمل و بعضی از صفات
مقدس الهی مثل محکم و غیره که کتب نیست و چون دانستید که باین مرتبه برهون احسان و معمود انعام من آید فاذا ذکر و گویی یعنی پس یاد کنید
مرا هرگز که ممکن شود زبان مثل تلاوت کلام من و یاد نام من و حلقهای ذکر و حمد و تسبیح و تکبیر و تهلیل و تسمیه
بر هر فعل محمود و بدل کمال توجه و استغراق در حضور بی کیفیت که نصیب اهل سلوک و اشغال است یا بتفکر
در لائل توحید و معارف ذات و صفات افعال و اسرار معاملات من یا بتفکر در حکمتهای مخفیۀ من و مخلوقات خود که

هر ذره را بی معرفت خود کشاده ام و دلیل بر یقینی از صفات خود نهاده که نصیب علمای را سخین است یا بتفکر در عهد و وعید من و
 پیدا کردن کیفیت از خوف و طمع در دل با من که نصیب عوام متقیان است و بخواج و اعضا بد و طریق اول آنکه هر عضوی را از
 نیکیا من که متعلق بآن عضو است مرا یاد کرده و از من رسیده باز دارد مثل نظریه زن اجنبی و امر و خوش شکل که متعلق بچشم است و غایت
 و سخن چینی و سب و شرم و دروغ گفتن که متعلق بزبان است و زرد و کشتابی موجب که متعلق بدست است و شنیدن زمره
 و ملا و ... که متعلق بکوشش است و رفتن بجهان و بچکه زدن فاحشه و بر اسعابت نزد حکام که متعلق
 بهاست و زنا و لواط و سحاق که متعلق بشهه است و خوردن حرام که متعلق بلب و دندان و کله و معده است و علی
 هذا القیاس و ام آنکه هر عضو را بکاری لازمی که بآن کار فرموده ام مرا یاد کرده و بجا آوردن فرمان من قصد نهاده مثل
 و مصروف سازید که درین همه صورتها من شمارا یاد می آیم و ذهن شما طاعت من میشود و هر چند ذکر من نام همان التفات بلکه ذهن
 شماست که باین متعلق میشود اما سبب این التفات توجه همه حکم ذکر دارند زیرا که مودی میشوند بآن و چون چنین کنید آذ **ک**
 یعنی چشمها را یاد کردن من آنست که التفاتی جدید بجهال شما نمایم و عنایتی تازه درباره شما صرف سازم که سبب این التفات
 و عنایت کارهای معاش و معارف و اصلاح پذیرد و کما بان شما منظر شوند و درجات قرب شما بلند گردند و قدر و استحقاق ثواب
 شما افزون شود و هر چند این یاد کردن شما را چون باین نوع محیط و مستغرق اوقات شما باشد موجب ادا نوعی از شکر نعمتها
 من میشود لیکن شمارا می باید که درین ذکر قصد شکر نعمتها من نمایند و بنیت شکر بجا آرند و انشکروا یعنی شکر نعمتها من ادا نمایند
 زیرا که چون این نوع ذکر خالی از نیت شکر باشد هر چند موجب ترقیات دیگر میگردد لیکن موجب نیت استحقاق نعمت نمی شود و چون نیت
 شکر باشد موجب فریضان نعمتها میگردد و با وجود ادا کردن شکر باین نوع یاد کردن من از ابد بیکر افعال که دلیل کفران نعمتها من می باشد
 نخواهد سازید و لا کفر و لا نیت یعنی و ناسپاسی من نکنید زیرا که اگر از یک جهت لای شکر خواستید کرد و از جهت دیگر کفران نعمت خواهید ورزید
 مثل کسی که ذکر لسانی و قلبی جاری میکند و در ادا آن مال بنام خدا بخل می ورزد و یاد و تخریک لسان بر استقامت بی کنایه ای بجهت رابری
 یا پادشاهی تصور میکند آن شکری شما شکر خالص نخواهد ماند که بآن از عهده شکر من برآیند و در شما پاک شود و موجب استحقاق نعمتها
 من نگردد یا قیامت و اینجا بحثی چند اول آنکه درین آیت لفظ و یزکیه را بر یعلی که الکتاب و الحکمة مقدم فرموده اند حال آنکه
 بن آیت بیان اجابت دعای حضرت امیر است که در حق رب مسلم خود فرموده بودند و در دعا ایشان و یزکیه بعد از یعلی که الکتاب و الحکمة
 واقع شده بود و اجابت را باید که موافق دعا باشد چنانچه آنکه اجابت موافق دعای باشد حصول اصل مطلب را و ذکر آن مطلب ترتیب کبری
 مطالب متعدد پس موافقت اجابت دعا لازم نیست و ترتیب کبری مقتضای حال را رعایت باید نمود که بلاغت همین است و مقتضای حال را بجا
 تقدیم و یعلی که الکتاب و الحکمة بود و اینجا بالعکس پس این محل آنکه بلا شبهه تعلیم کتاب حکمت برای حصول ترکیب است و الا مجرد علم کتاب
 حکمت مقصود بالذات نمی باشد پس کیه مقصود بالذات است و تعلیم کتاب حکمت وسیله آن و در وقت معلول اول سبب و وسائل را طلب باید نمود
 ازان مقاصد اعراض را که نشان طلب فعلی همین است و طلب فعلی مطابق آن می باید و در وقت بیان اجابت دعا که مقام امتنان و عدا است
 اول مقصود بالذات را تقدیم باید نمود که نظر طلب بهان متوجه است همان انست عظیم و مطلب اصلی خود می شمارد و در سابق تفسیر چه دیگر را
 این نیز اسلوب شریف امام موقوف بر تاملی است عیس فلیفه و دوم آنکه جمله آنکه کفران که تهنی کفرانست که جمله اشک و بی است که در شکر است بیان
 بر عطف این جمله بران جمله بایستی که که عطف دلالت بر مغایرت میکند که در آوردن حرف عطف چیست چنانکه در آوردن حرف عطف است
 که امر شکر و نهی کفران هر دو مقصود بالذات معلوم شوند اگر حرف عطف نمی بود همین معلوم میشد که احدهما مقصود بالذات نیست زیرا که اگر آنکه درون

را حمل بر تکبیر میگرداند و جمله اشکری مقصود بالذات نیست بلکه اگر بیان او میساختند جمله ثانیه مقصود بالذات میگرداند چنانچه را قبول له اصل
لا تقیم عندنا گفته اند تحت سوم آنکه درین آیت مطلقا ذکر بندکان را متبع ذکر خود ساخته اند حال آنکه بندکان در بعضی اوقات ذکر
الهی مقرون بر بی ادبی و بی تعظیم می باشد و عین محبت می نمایند و یقین است که آن که منتهج باد فرمودن حضرت رب العزیز
بنسبت ثانیه نمی شود و جواب این بحث دو طریق است اول آنکه این عساکر و دلیلی از آن حضرت ع بر روایت نموده اند که آنجناب ع در تفسیر
این آیت ارشاد کرده اند اذکرونی بطاعتی اذکر که بمعرفت فی فم ذکر کنی و هو مطیع فحق علی ان اذکره بمعرفت فی فم
ذکر کنی و هو علی عاص فحق علی ان اذکره بمعرفت و عبد بن حمید از ابن عباس ع در تفسیر این آیت آورده و نقل الله ذکره
لکرم من ذکر کنی یعنی ذکر مراد حق خود قیاس کنید از ذکر خود و حق من اگر شمارا بوجه نیک یاد میکنند من هم شمارا بوجه نیک
می کنم و اگر در حالت بدی یاد میکنند من هم شمارا در بدی یاد میکنم و این خبر از سند روایت کرده که هیچ کس از بندکان یا خدا نمیکند مگر
خدا نیز یاد میکند اگر مرد با ایمان است او را بیغفرت و رحمت آدمی فرماید و اگر کافرست او را عذاب و لعنت امام احمد و کتاب از نهی
و شعب الایمان بر روایت ابن عباس ع آورده اند که حق تعالی بر حضرت داود ع وحی فرستاد که ظالمان را بگو تا یا من گفتند زیرا که اگر با من
خواهند کرد من هم ایشان را یا خود هم کرد و یاد کردن من ایشان را همین است که لعنت کنم ایشان را و عبد بن حمید و ابن ابی حاتم و غیره
اسد بن عمر رض نقل کرده اند از ایشان کسی پرسید ایا ثبت قاتل النفس شارب الخمر و السارق و الزانی یدک و ن الله و قد
قال الله تعالی فاذکرونی اذکر که عبد اسد بن عمر رض در جواب گفته اند اذکر الله هذا ذکره بلعنه حتی یسکت و و م اذکره
در هر دو جا بقرینه مقام تخصیص یاد کرد و بعضی که متعلق برضای الهی و موجب استحقاق نزول از او تعالی گردد و لهذا قدمای مفسرین
متعلقات این دو ذکر عبارات رنگارنگ گفته رفته اند مثل اذکرونی بطاعتی اذکر که برحمتی و مغفرتی + اذکرونی بالجواهر
اذکر که بالمشاهده + اذکرونی بالذکر که بالاجابة + اذکرونی بالتذلل اذکر که بالنفضل + اذکرونی فی ملائمت الناس
فی ملائمتهم + اذکرونی فی الرخاء اذکر که فی البلاء + اذکرونی فی السراء اذکر که فی الضراء + اذکرونی فی السیر
اذکر که فی العسر + اذکرونی فی الحقیق اذکر که بعد الممات + اذکرونی فی الدنیا اذکر که فی الآخرة + اذکرونی
بالعبیة + اذکر که بالربوبیة + اذکرونی بالصدق و الاخلاص اذکر که بمزیلة الاختصاص + و بعضی این عبارت
اشعاری است بوقت احتیاج بیاورد و الهی عبارت از عنایت خاص و توجه بالاخصاص است برای صلاح ممات و الله علم تحت چهارم که از فرمودن
بذکر مقام مشان شمار کردن احسان معلوم میشود که محض ذکر الهی نیز یکا تسکرمی کند قائم مقام تسکرمی میشود و این معنی از روایح حدیثیه ثابت است
در او سطو البونعم و حلیه و آیت کرده اند که آنحضرت ع میفرمودند یقول الله یا ابن آدم انک اذا ما ذکرته شکرته و اذا نسیته کفرت
و بهیقه شعب الایمان از زید بن اسلم روایت کرده که روزی حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلو و السلام در خواب الهی عرض کرد باز خدا را بمرکز
که بجز ذکر حمد و شکر تو بر ایمم زیرا که در هر لحظه نعمتها تو بر من افزون از شمار است عبادت من قاصر حق تعالی فرمودند تذکر کنی و لا تنسائی فاذکر
شکرته و اذا نسیته فقد کفرتی و بهیقه شعب الایمان بر روایت ابن مسعود ع آورده که آنحضرت ع فرمود که چهار چیز است بیکدیگر زیارت و بر
در کتاب حدیث هر که توفیق ذکر الهی یافت و راقی تعالی بلا شبهه یا مینماید زیرا که در قرآن است فاذکر منی اذکر که هر که توفیق عبادت یافت
هم بآیه که در قرآن است استجب لکم و هر که توفیق شکر یافت بدینست هم یافت زیرا که در قرآن است لا یذکرکم و هر که توفیق
یافت حضرت هم بآیه که در قرآن است استغفر واریکم انه کان عفوا و توبه من کتاب بزرگتر از حدیث است آنحضرت ع میفرمود که اعط عظم
نماید اگر خدمت اگر چنانچه روز و تلاوت قرآن کم کند هر که نافه را فی خدا نماید فراموش کننده است اگر چه نماز روز و تلاوت قرآن بیکدیگر زیارت

است بآنکه اجتناب از معاصی و مراعات حدود الهی عمده است و در یاد داشتن خدا و در صحیحین و اردست که حق تعالی می فرماید
 این آدم که او را در دل خود یاد کنی من هم ترا در دل خود یاد کنم و اگر مرا در حلقه و مجمع یاد کنی من هم ترا در حلقه و مجمع گرد بین و ملائکه
 مقربین و ارواح انبیاء و اولیای علیهم السلام یاد کنم و آن حلقه و مجمع بهتر از حلقه و مجمع نیست و اگر از من بعد یک باشد
 نزد یک شوی من بسوی تو بعد یک که نزد یک شوم و اگر بسوی من قدم قدم بیانی من بسوی تو و آن بیایم و در سنن ابن ماجه و دیگر
 معتبر است و اردست که حق تعالی می فرماید من همراه بنده خود می باشم چون مرا یاد میکند و هر دو لب و بنام من می جنبند و در جامع ترمذی و دیگر
 صحاح و اردست که شخصی از آن حضرت پرسید که بار رسول الله عبادت اسلام بسیار است خلیک چیزی عمده بفرماید که من با کماله مصروف آن
 شوم که تمام عبادات اسلام را کماله بفرمایم تو انم بود اگر فرمودند باید که زبان تو تر باشد بذر خدا و پیغمبری و دیگر محدثین روایت کرده اند
 که معاوی بن جبل چون از آن حضرت مخصت شد و بیست و نه و نه گشتند چیزی بای بسیار از آن حضرت پرسید آخر کلامی که بران مقطع
 سخن بود این بود که بار رسول الله از حال خبر که دام یک محبوب تر و مقبول تر از خداست فرمودند که آدمی تا وقت موت بذر خدا تر باشد
 باشد و ابو بکر بن ابوالدنیار روایت ابو الخطاب ق آورده که آن حضرت فرمودند که من شب معراج بر شخصی گذشتم که تمامه او در نورش
 غایت کفتم که این کیست مگر فرشته است مرا گفتند که فرشته نیست این مردی است که در دنیا زبان او بذر خدا تر بود و همیشه متعلق
 بسجده می ماند و گاهی پدر و مادر خود را از مردم و شنام ندانیده و در کتاب الزهد امام احمد و دیگر کتب معتبره و اردست که مردم پیش ابوالدرد
 گفتند که فلانی صد بده برای خدا ترا کرده است ابوالدرد را گفت که فی الواقع این مبلغ صد و آن بسیار است لیکن ازین افضل و بزر
 است اول ایمانی که روز شب آدمی آن را لازم میگیرد دوم آنکه زبان او را بذر خدا تر باشد باز ابوالدرد را گفت که آن حضرت فرمودند
 که آیا خبری هم من شمارا به بهترین عبادت شما و پاکترین اعمال شمار و خدا و بلند گفته تر و جات شمارا و آنچه بهتر باشد شمارا از خرج کردن رزیم
 مانا که در جهاد و دشمنان ملاقات کنید پس آنها که شمارا بزنند و شمارا در نهایی آنها را مردم گفتند بار رسول الله ما را ازین عمل بزرگ
 نشان مید و خبر دار سازید فرمودند که اسد و پیغمبری روایت عبدالل بن عمر م آورده که آن حضرت فرمودند که هر چیزی را میقتی هست
 و میقتی لها با خداست و هیچ چیز نجات دادن از عذاب الهی آنقدر کارگرنی شود که ذکر الله میشود و این حروف را و بار فرمودند مردم عرض
 کردند که بار رسول الله آیا جهاد در راه خدا نیز می آید ذکر الله می کند فرمودند می کند اگر چه مرد مجاهد شمشیر خود را آنقدر بزند که بشکند و طبرانی
 و بزار و یسعی بر روایت ابن عباس م آورده اند که آن حضرت فرمودند که هر که عاجز شود از بیداری شب و بسبب بخل خرج کردن مال خدا
 خدا نتواند و بسبب جبن و بزدلی نتواند که با اعدای نه اجهاد کند نفس می باید که ذکر خدا را بسیار نماید که تدارک این نقصانها خواهد کرد و نیز
 محدثین مذکورین بر روایت ابن عباس م از آن حضرت م آورده اند که هر که اچار چیز از جناب خداوندی عنایت شد و او را خیر دنیا و آخرت حاصل
 گشت دل شاکر و زبان ذاکر و بدنی که بر بلا سابر باشد و زوجه که بر ناموس و مال آن شخص نگهبان و امین باشد و این جان بر و آ
 ابو سعید خدری م آورده که آن حضرت فرمودند که مردم بسیار بر سندی بلند شسته و بر بالشهای نرم آرمیده مشغول بذر خدا خواهند بود
 حق تعالی ایشان را نکیت و کرا با وجود این ترف و لذت و تنوی و بهشت رحمت بلند عطا خواهد فرمود و در صحیحین و اردست که شان یاد کنند خدا مانند
 فرزند هست و شان کسی که خدا را یاد میکنند مانند مرد است و طبرانی بر روایت ابو موسی اشعری م آورده که آن حضرت فرمودند که اگر شخصی کتا
 خود و بهار گرفته تقسیم نمودن شروع کند و دیگری در برابر آن یاد خدا کردن بلا شبهه یاد کنند خدا افضل باشد و طبرانی و پیغمبری روایت
 آورده اند که این بهشت را در آن هیچ چیز حیرت نخواهد ماند مگر بلك ساعی که برایشان گذشت و در آن یاد خدا نکرند و در هیچ مسلم و دیگر صحاح
 از آن حضرت م روایت که هیچ جماعه برای خدا نمی نشینند مگر ملائکه که اگر او ایشان دور میکنند حجت الهی ایشان را می پوشد

بایان فضیلت ذکر الله در عبادات

و سبب این است که از آن حضرت حق تعالی ایشان را در غریبین صف خود بخوبی یاد میفرماید و همین مضمون را ابن ابی الدیاء با این نقل
روایت کرده من ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله اربعاء انزل عليهم التكينه وتقسيمهم اربعة
وتحت بعور الملاحة ويدكر الرب فيمنع عندهم ويحتمل واروهم كسب اري از فرشتگان خدا که هر چه بخواهند بر او می گذارند و از او می گیرند
سبب در بجای آن جماعه را مشغول بذكر می بیند با هم آواز می کنند که این طرف بیاید و اینک طلب شما این جا است پس آن جماعه
برای خود اعطای کرده و در نزد او می نشیند تا آسمان و چون این ذکر فارغ شده و متفرق میشوند آن فرشتگان نیز تا آسمان
میروند حق تعالی از ایشان می پرسد حال آنکه او دانسته است از کجا آمدید فرشتگان میگویند که از نزد بندگان تو آمدیم که در زمین اند
و ترا یاد کنند و بر تو تسبیح و تهلل میکنند حق تعالی می فرماید که آیا مرادیده اند فرشتگان میگویند که حق تعالی میفرماید که اگر مرادیند چه کنند
فرشتگان میگویند که اگر خواب را ببیند یقین است که زاده تر مشغول ذکر تو شوند و کمال بد و کوشش ترا یاد کنند باز حق تعالی پرسد
که آیا در کون من چه چیز خواهند باز چه چیز بپا میجویند فرشتگان میگویند محبت میجویند و از دوزخ بپا میجویند حق تعالی میفرماید که
این هر دو را دیده اند فرشتگان میگویند که نا دیده طالب بهشت اند و گریزان از دوزخ و یقین است که اگر ببیند آن را زبانه ترا
شوند و ازین زیاده تر گریزان باشند حق تعالی میفرماید که پس شاید باشد که من ایشان را آمرزیدم و عیب ایشان را بایشان
داویم یک کس از جمله آن فرشتها عرض میکند که فلانی بهم در میان آنها بود لیکن در این ذکر نبود برای کاری آمده بود نهست حق
میفرماید که او را هم آمرزیدم این جماعه مرتبه دارند که بنشین ایشان نیز سبک می شود و در هیچ مسلم و دیگر صحاح و روایات که روزی آن
حضرت از خانه خود بر آمدند و بر حلقه استاده شدند و پرسیدند که شما بچه غریب علقه زده شسته اید عرض کردند که برای یاد خدا نشسته
و او را شکر میکنیم که ما را هدایت باسلام فرمود و حضرت فرمودند که مستم خبر بده بگویند که شما برای همین غریب نشسته اید آنها مستم خود
عرض کردند فرمودند که من شما را از جهت مستم ندادم که ثبت و وضع بر شما داشته باشم لیکن پیش من جبرئیل آید بود و مرا خبر داد و گفت که
حق تعالی شما را با فرشتگان خود و فری فرمایند خواستم که وجه فخر را از شما تحقق کنم و امام احمد و بیهقی بر روایت ابو سعید خدری
آورده اند که حق تعالی روز قیامت خواهد فرمود که در تمام این مجمع را معلوم خواهد شد که بزرگی چیست و لائق بزرگی کدام مردم و نام
مردم پرسیدند که یا رسول الله ما را خبر بده تا خبر آن فرقه را بزرگ و کرم گوئیم فرمودند که اهل کرم آن جماعه اند که در مجالس کرمی نشینند
و نیز محمد بن زکریا روایت کرده اند که هیچگاه مردم برای ذکر خدا جمیع میشوند الا بعد از فراغ ایشان فرشته از آسمان می آید که منقور
بروید بدیاری شما بیکدیگر بدل کرده شد و نیز از آن حضرت روایت کرده اند که از عذاب قبر هیچ عمل آن قدر نجات میدهد که ذکر
خدا باشد و از ابو الدرداء و ابی بن کعب و عباده بن الصامت و عبد الله بن عمرو و عاصم بن حنیس و عاصم بن فارس و محمد بن سید
بر روایت می بیند که از این بزرگان ذکر را بر خرج کردن مال و جفا و دوری عبادات عده ترجیح میدادند کسی از اینها گفت
تکبیر و اخیر من الدنیا و ما فیها و کسی میگفت لئن اکتبنا انما تکبیر احب الی من ان تصدق بمائة دینار کسی میگفت کائنات من
الله من خلق الغداة الی حين تطلع الشمس احب الی من ان اكون علی متاع الخیال جاها فی سبیل الله و کذا بعد العصر حتی تغرب الشمس
کسی میگفت لو ان رجلا قبل احدی من المشرق و الاخر من المغرب مع احدی من المذاهب لایضیع منه شیئا الا فی حق و الاخر یذکر الله حتی یلقا
فی الطريق کان الذی یدکر الله افضل من ان یتکلم الاقران و مات الاخر یقران القرآن و یدکر الله روایت ذکر
الله افضل و تحقیق التمام است که فضیلت عمل مسبب عمل تاثیر مختلف است و ذکر الله در تنبیه نفوس طالع غفلت رفع حجاب بلا شبهه فضیلت و
کرم خرج کردن مال و جفا و دوری عبادات افضل کرد و این را بی شبهه از ابو هریره آورده است که این ذکر در نظر اهل آسمان و جنان و فرشتگان

می نمایند که ستاره یا نظیر این زمین و طبرانی بر روایات متعدده آورده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله میفرمودند که بر جانب راست تجلی الهی جماعه بر سر پا
نور خسته خواهند بود که انبیا و شهدا بر حال ایشان رشک خواهند برد و حال آنکه انبیاء و شهدا نیستند چون مردم پستی که یا رسالت
آنجا که کدام مردم خواهند بود و فرمودند که آن مردم از یک فرقه نیستند بلکه از فرقهای مختلف و شهرهای مختلف هستند از جمله با هم دو
پیدا کرده اند و بر آنکه خدا جمیع پیشوایان این شریعت را حضرت امام باقر علیه السلام آورده که هیچ چیز تر خدا محبوب تر از ذکر و شکر نیست و از آنجا
که مقام امتنان همین و چیز اطلب فرموده است که فاذا ذکر فی ذکر و اشک و ولی و لا تکفر من و آفرین است که در محال منته و آمده
که آنحضرت صلی الله علیه و آله بعد از نماز فرمودند و بعد از این عامی فرمودند و عازین جیل من را نیز بهو طبیعت این دعا را بخواند که الله الله اعنی علی ذکرک
و شکرک و حسن عبادتک ایدیم بر آنکه حقیقت شکر چنانچه سابق گذشت آنست که شخص بر نعمت الهی را در آنچه مرضی او تعالی است صرف نماید
و از آن مرضی او باز دارد و این مرتبه بغایت دشوار است و آنچه در شرع شریعت بر او ای این عبادت مقرر فرموده اند پس باقی آنست که
اول بر نعمتی از نعمتهای الهی در وقتی که بآن نعمت شکر و محض از تفصل الهی اندکی لیاقت و قابلیت خود باز خود را و عمل خود را از او
شکر آن نعمت قاصر نمیدارستی المقدور و در امتیاز الفاظ جامعه شکر که محیط جمیع نعمتها باشد که شکرش نماید باز بر نعمت را جدا جدا و وقت
و در و آن نعمت که بحسب ظاهر عقل آن نعمت معلوم نشود ملاحظه نموده بر آن حمد و ثنای نیانی یا جود و عطا مالی یا نماز و روزه بد
و هیچ قربانی او را کند حاکم و بیعتی بر و است حضرت ام المومنین عایشه صدیقۀ امان حضرت عم آورده اند که هرگاه حق تعالی بر بنده خود
نعمتی از انانی میفرماید و آن بنده میداند که این نعمت محض از جانب خداست حق تعالی محض دانستن او را شکر آن نعمت می نویسد و قبل از آنکه
بزبان ستایش کند و شخص بعضی اوقات برای خود میخیزد و می پوشد و در ابتدا پوشیدن حمد الهی میکند پس آن جامعه هنوز تا آنکه او نرسد
که او را از شکر گزاران می نویسند و همچنین چون از بنده کنایه می سرزد میشود و در دلش ندانستی و خجالتی پیدا میشود حق تعالی در جزیه اعمال
بنده توبه آن کند و می نویسد قبل از آنکه بزبان استغفار کند یا توبه نماید و تا به آنکه در کتاب الزهد و بیعتی از ابو جعفر آورده اند که او گفت که من
کتاب سوالات موسی از پروردگار خود خوانده ام که روزی حضرت موسی علیه السلام در جناب الهی عرض کرد که باری خدا یا مرا چه کنم که شکر تو را
شکر تو بر تمام حال آنکه کمتر این نعمتهای تو بر من از آن بزرگتر است که تمام اعمال من در مقابلۀ او تواند افتاد و حتی آنکه ای موسی حال شکر
من کردی که خود را از شکر من عاجز دانستی و بیعتی در شعب الیمان از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه آورده که هر که وقت
بگوید الحمد لله علی حسن المساء و الحمد لله علی حسن الملبیت و الحمد لله علی حسن الصباح شکرش روز خود را داده اند
باشد و بیعتی و ابن ابی شیبۀ ز عبد الله بن سلام بر او است که هرگاه که روزی حضرت موسی علیه السلام در جناب الهی عرض کرد که باری خدا یا شکر تو را
نرا و از جناب است چیست ارشاد شدی شاید که زبان تو تر باشد از ذکر من حضرت موسی علیه السلام عرض کرد که باری خدا یا ما بعضی
اوقات بجاتی می باشیم که ذکر ترا در اشکالت نهایت بی ادبی میدانیم مانند حاجت بر از وقت اراقت بول و وقت جنابت و بی
وضوئی ارشاد شد که ذکر مرا در هیچ حال از دست نده مناسب هر حال ذکر می گو حضرت موسی علیه السلام عرض کرد که چه گویم ارشاد شد که بگو
سبحانک اللهم لا اله الا انت حسبلی لا ذی سبجانک و بحمدک لا اله الا انت و نیز بیعتی روایت کرده است که
شخصی پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله آمد و سلام میگردد و آنحضرت صلی الله علیه و آله از وی پرسیدند که کیف اصبحت و او میگوید الحمد لله الیک آن حضرت
برای او دعا میفرمودند روزی آمد و آنحضرت صلی الله علیه و آله از وی پرسیدند که کیف اصبحت انت یا فلان او گفت بخیر ان شکر آنحضرت صلی الله علیه و آله سکوت کرد
او پرسید که یا رسول الله همیشه بعد از احوال بر من دعای میفرمودند و امروز احوال پرسیدند ما فرمودند ارشاد کرد که همیشه من از تو احوال
پرسی میکردم و تو شکر می نمودی و امروز شکر نکردی و نیز بیعتی از ابو حازم آورده که چشمم را بهم شکری است و دستم را بهم شکری

پانچویں باب

بنیان اقتصاد

باب فضائل صابرين و فضیلت صبر

بالتصريح من مذهبنا جبري على سبيل انفسك كمالا وامن نوع شاك انفسك مستعين فرعون و ما در بهات تمامه و كرامات باشد و اين است كه صبر و جانوران متعصيت كه محض شهوت و اراده عقل و در ملكه نيز متعصيت زيرا كه عقل محض اراده شهوت پس مبركه عبارت از ايات و مقابله تقصاي شهوت غضب است و سبب خلق سواي اين نوع يا فريده ايم اما اين نوع پس ابتداي وجود خود هر فرد آن نموده جانور باشد كه غير از خواهش غذا خيزي ديگر ندارد و باز بعد مقي خواهش باري بر و غلبه ميكنند باز خواهش جماع ليكن چون باین حد ميرسد عقل نيز دروي پديد آيد و كروي شهوت او را از لذات عاجله بر ميگرداند و سعادت باقيه متوجه ميكنند و در وقت دريان هر دو داعيه عقل و شهوت جنگ و نزاع مي افند اكر عقل شهوت را مغلوب كند و در قابوي خود گرفت پس هين است معني صبر و مبرك و مضم است بدني و نفساني بدني يزد و مومت فطريت يا انفعالي فطري مانند عمل كردن اعمال شاقه و تفعلالي مانند ثبات بر الام و اواع و نفساني عبارت است از ازا كه نفس از مقتضيات طبع بند كند اكر از شهوت بطن و فرج بند كند و از اعفت آند و اكر از طلب فصول بند كند و از ازاده و فغايت آند و اكر از جوع و فرغ و لذت كردن آزار و طبا نچه بر روز و ن و كريان و جامه را چاك كردن و وقت مصيبت بند كند و از اسبر عرفي آند و اكر در حالت غما و ولتمندي از كبر و نخوت و ترغ بر هم چشان بند كند و از از فرخي حوصله آند و اكر در حالت جنگ از فرار و تنزل بند كند و آن را شجاعت آند و اكر در حالت غضب از ضرب و شتم بند كند و آن را علم آند و اكر در سر انجام مهي از مهمات از اضطراب و تحير بند كند و آن را تير و سعت حوصله كويند و اكر از اظهار اسرار بند كند و آن را راز واري آند پس اين لشكر الهی در هر مهم از بهات و ديني و دنيوي مد و كارست و حقيقت مبرك ن ميست كه آدمي كه درت امر كرده را و ريباد يا دريابد و آن را كرده ندارد و زيرا كه اين هر دو امر غير ممكن است بلكه حقيقت مبرك ن است كه با وجود كدورت و كار است طبعي از نچه ساني عقل و شجاعت خود را صبر كند و از اظهار جوع و شكايت خود را باز دارد و اكر اشك جاري شود ايك چهره صغير كند و منافي صبريت زيرا كه آن حضرت در وقت فوت پسر خود حضرت ابراهيم كيه نموده اند و اظهار عز و اندوه باين لفظ فرموده كه والله انا بفراقك يا ابراهيم الحزن و فراق چون مردم دين باب عرض كندند نشا و شد كه اين قدر غم دلال و اشك ريزي از مقتضيات محبت الهی است كه در تقسيم علائق ظهور فرموده است و انما يرحم الله من عباده الرحماء و نيز ارشاد كرده كه ان العين تدمع و القلب يحزن و لا نقول الا ما يرضي ربنا كيمي چشمي اشك ميرزد و دل اندوه ميكنند و دين امر بنده را اختيار ميست و اينقدر دخل تخفيف ميتواند شد كه لا يخلق الله نفسا الا و سمها آري زبان خود را بنده ميكنيم تا حرفي نافرمني او تعالى از آن نبر آيد و در جابايد و است كه مبرك است كه در اول در و مصيبت و از علاج نفس رافع شود و هرگاه موت مصيبت منكر شست نفس را صدمه و فراموش شد ترك جوع و فرغ و ترك شكايت در آن وقت در صبر مد و نشو بلكه آن را تسلي و سلومي آند و آن نيز امري است كه با نظر واقع ميشود و كند امكن گفته اند كه اكر كسي تكليف دهند كه و انما بر مصيبت خي نموده باشد تكليف الا لياق باشد و از ضايل اين خلق محمده كسي مبرك است آن است كه حق تعالى او را در نقياد و چند جا زين كتاب غير مستوده است و اكثر خزيباي دارين بان نصحت محمده باز بسته از اخلا و جعلنا هائمة يمدون باهم انما صبر و تمت كلمه قرك الحسنه على بنى اسرائيل بما صبروا و النجى الذين صبروا لهم باحسن كما كانوا يعملون انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب و از اين آيت معلوم شد كه هر طاعت جري دارد و متعدد غير مبرك را جز در مقدار و اندازه نمي آيد و از ضايل مبرك است كه با عمده كه روزه است محض مبرك است از كل و شرب و جماع و در حديث قدسي در حق آن عبادت وارد شده كه الصومل و زيفرت و امد و اطلن فرموده اند و آيت ان تصبروا و تقوا و ياتوكم من نور هو هذا يمدد و ركب خمس الا ان من الملكة و نيز صابران را جمع عنايات عاصه خود ساخته اند و است اولئك عليهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئك هم المصطفون و در حديث صحيح است كه الضعيف الايمان زيرا كه ايمان تمام ميشود و كبري نچه كذا

بالتصريح من مذهبنا جبري على سبيل انفسك كمالا وامن نوع شاك انفسه مستعين فرعون و ما در بهات تمامه و كرامات باشد و اين
است كه صبر و جانوران متعصيت كه محض شهوت و از نفع عقل و در ملكه نيز متعصيت زيرا كه عقل محض از نفع شهوت پس مبركه عبارت
از ايات و مقابله تقصاي شهوت غصب است و سبب خلق سواي اين نوع يا فريده ايم اما اين نوع پس ابتداي وجود خود هر فرد
آن نميزد و بايد باشد كه غير از خواهش غذا خيزي ديگر ندارد و باز بعد مقي خواهش باري بر و غلبه ميكند باز خواهش جماع ليكن چون
باين مدبرسد عقل نيز دروي پيدايش و دروي شهوت او را از لذات عاجله بر ميگرداند و سعادت باقيه متوجه ميكند و در نيوقت
در بيان هر دو داعيه عقل و شهوت جنگ و نزاع مي افتد اگر عقل شهوت را مغلوب كند و در قابوي خود گرفت پس هين است معني صبر و مبر
و مضمون است بدني و نفساني بدني يزد و مومت فطريت يا انفعالي فطري مانند عمل كردن اعمال شاقه و تفعلالي مانند ثبات بر الامور و اعم
و نفساني عبارت است از آنكه نفس از مقتضيات طبع بند كند اگر از شهوت طبع و فرج بند كند و از اعفت نامند و اگر از طلب فصول بند
كند و از ازاد و قناعت نامند و اگر از جوع و فرغ و لذت كردن آزار و طباخچه بر روز و ن و كريان و جامه را چاك كردن و وقت
معيبت بند كند و از اسبر عرفي نامند و اگر در حالت غما و ولتمندي از كبر و نخوت و ترغ بر هم چشان بند كند و از از اخي حوصله
و اگر در حالت جنگ از فرار و تنزل بند كند و آن را شجاعت نامند و اگر در حالت غضب از ضرب و شتم بند كند و آن را علم نامند و اگر
در سر انجام مهي از مهمات از اضطراب و تحير بند كند و آن را تير و سعت حوصله كويند و اگر از اظهار اسرار بند كند و آن را راز واري نامند
پس اين لشكراي و در هر مهم از بهات و ديني و دنيوي مد و كارست و حقيقت مبرن نيست كه آدمي كه درت امر كرده را و ريباد
يا درياد و آن را كرده ندارد و زيرا كه اين هر دو امر غير ممكن است بلكه حقيقت مبرن است كه با وجود كدورت و كار است طبعي از پنج
سافي عقل و شجاعت خود را صبر كند و از اظهار جوع و خشايت خود را باز دارد و اگر اشك جاري شود اينك چهره صغير كند
منافي صبريت زيرا كه آن حضرت در وقت فوت پسر خود حضرت ابراهيم كيه نموده اند و اظهار عز و اندوه باين لفظ فرموده كه والله انا
بفراقك يا ابراهيم الحزن و غم و چون مردم درين باب عرض كندند نشا و شد كه اين قدر غم و ملال و اشك ريزي از مقتضيات محبت الهی
است كه در تقسيم علائق ظهور فرموده است و انما يرحم الله من عباده الرحماء و نيز ارشاد كرده كه ان العين تدمع و القلب يحزن و
لا نقول الا ما يرضي ربنا كيمي چشمي اشك ميرزد و دل اندوه ميكند و دين امر بنده را اختيار مي نيست و اينقدر و غل تخفيف ميتواند
شد كه لا يخلق الله نفسا الا و سمها آري زبان خود را بنده ميكنيم تا حرفي ناهمزي او تعالى از آن نبر آيد و در جابايد و است كه مبر بهات
كه در اول در و مصيبت و از علاج نفس واقع شود و هرگاه موت مصيبت منگشتت نفس را صدره و فراموش شد ترك جوع و فرغ
و ترك شكايت در آن وقت در صبر مد و نشو بلكه آن را تسلي و سلومي نامند و آن نيز امري است كه با نظر واقع ميشود و كند اعلم گفته
اند كه اگر كسي تكليف دهند كه و انما بر مصيبت خنج نموده باشد تكليف الا لياق باشد و از ضايل اين خلق محمده كسي مبر است آن است
كه حق تعالى او را در نقياد و چند جا زين كتاب غير مستوده است و اكثر خويها ي و درين بان نصحت محمده بار بسته از اخلا و جعلنا له ائمة
يعدون باهم انما صبر و تمت كلمه قرك الحسنه على بنى اسرائيل بما صبروا و النجى الذين صبروا لهم باحسن كما كانوا يعملون انما يوفى
الصابرون اجرهم بغير حساب و از اين آيت معلوم شد كه هر طاعت جري دارد و مقدار غير مبر كبر و در مقدار و اندازه نمي آيد و از ضايل مبر است كه با
عمده كرده است محض مبر است از كل و شرب و جماع و در حديث قدسي و حق آن عبادت و ارشاده كه الصبر و نيز نيز و اول و اول
فرموده اند و آيت ان تصبروا و ياتواكم من نور و هذا يمدد و در كبر خمس الاول من الملك و نيز صابران را جمع عنايات عاصه خود ساخته اند و در
اولئك عليهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئك هم الصالحون و در حديث صحيح است كه الصبر و الايمان زيرا كه ايمان تمام ميشود و كبر كبر و نيز

بالتصريح من مذهبنا جبري على سبيل انفسك كمالا وامن نوع شاك انفسه مستعين فرعون و ما در بهات تمامه و كرامات باشد و اين
است كه صبر و جانوران متعصيت كه محض شهوت و از نفع عقل و در ملكه نيز متعصيت زيرا كه عقل محض از نفع شهوت پس مبركه عبارت
از ايات و مقابله تقصاي شهوت غصب است و سبب خلق سواي اين نوع يا فريده ايم اما اين نوع پس ابتداي وجود خود هر فرد
آن نميزد و بايد باشد كه غير از خواهش غذا خيزي ديگر ندارد و باز بعد مقي خواهش باري بر و غلبه ميكند باز خواهش جماع ليكن چون
باين مدبرسد عقل نيز دروي پيدايش و دروي شهوت او را از لذات عاجله بر ميگرداند و سعادت باقيه متوجه ميكند و در نيوقت
در بيان هر دو داعيه عقل و شهوت جنگ و نزاع مي افتد اگر عقل شهوت را مغلوب كند و در قابوي خود گرفت پس هين است معني صبر و مبر
و مضمون است بدني و نفساني بدني يزد و مومت فطريت يا انفعالي فطري مانند عمل كردن اعمال شاقه و تفعلالي مانند ثبات بر الامور و اعم
و نفساني عبارت است از آنكه نفس از مقتضيات طبع بند كند اگر از شهوت طبع و فرج بند كند و از اعفت نامند و اگر از طلب فصول بند
كند و از ازاد و قناعت نامند و اگر از جوع و فرغ و لذت كردن آزار و طباخچه بر روز و ن و كريان و جامه را چاك كردن و وقت
معيبت بند كند و از اسبر عرفي نامند و اگر در حالت غما و ولتمندي از كبر و نخوت و ترغ بر هم چشان بند كند و از از اخي حوصله
و اگر در حالت جنگ از فرار و تنزل بند كند و آن را شجاعت نامند و اگر در حالت غضب از ضرب و شتم بند كند و آن را علم نامند و اگر
در سر انجام مهي از مهمات از اضطراب و تحير بند كند و آن را تير و سعت حوصله كويند و اگر از اظهار اسرار بند كند و آن را راز واري نامند
پس اين لشكراي و در هر مهم از بهات و ديني و دنيوي مد و كارست و حقيقت مبرن نيست كه آدمي كه درت امر كرده را و ريباد
يا درياد و آن را كرده ندارد و زيرا كه اين هر دو امر غير ممكن است بلكه حقيقت مبرن است كه با وجود كدورت و كار است طبعي از پنج
سافي عقل و شجاعت خود را صبر كند و از اظهار جوع و خشايت خود را باز دارد و اگر اشك جاري شود اينك چهره صغير كند
منافي صبريت زيرا كه آن حضرت در وقت فوت پسر خود حضرت ابراهيم كيه نموده اند و اظهار عز و اندوه باين لفظ فرموده كه والله انا
بفراقك يا ابراهيم الحزن و غم و چون مردم درين باب عرض كندند نشا و شد كه اين قدر غم و ملال و اشك ريزي از مقتضيات محبت الهی
است كه در تقسيم علائق ظهور فرموده است و انما يرحم الله من عباده الرحماء و نيز ارشاد كرده كه ان العين تدمع و القلب يحزن و
لا نقول الا ما يرضي ربنا كيمي چشمي اشك ميرزد و دل اندوه ميكند و دين امر بنده را اختيار مي نيست و اينقدر و غل تخفيف ميتواند
شد كه لا يخلق الله نفسا الا و سمها آري زبان خود را بنده ميكنيم تا حرفي ناهمزي او تعالى از آن نبر آيد و در جابايد و است كه مبر بهات
كه در اول در و مصيبت و از علاج نفس واقع شود و هرگاه موت مصيبت منگشتت نفس را صدره و فراموش شد ترك جوع و فرغ
و ترك شكايت در آن وقت در صبر مد و نشو بلكه آن را تسلي و سلومي نامند و آن نيز امري است كه با نظر واقع ميشود و كند اعلم گفته
اند كه اگر كسي تكليف دهند كه و انما بر مصيبت خنج نموده باشد تكليف الا لياق باشد و از ضايل اين خلق محمده كسي مبر است آن است
كه حق تعالى او را در نقياد و چند جا زين كتاب غير مستوده است و اكثر خويها ي و درين بان نصحت محمده بار بسته از اخلا و جعلنا له ائمة
يعدون باهم انما صبر و تمت كلمه قرك الحسنه على بنى اسرائيل بما صبروا و النجى الذين صبروا لهم باحسن كما كانوا يعملون انما يوفى
الصابرون اجرهم بغير حساب و از اين آيت معلوم شد كه هر طاعت جري دارد و مقدار غير مبر كبر و در مقدار و اندازه نمي آيد و از ضايل مبر است كه با
عمده كرده است محض مبر است از كل و شرب و جماع و در حديث قدسي و حق آن عبادت و ارشاده كه الصبر و نيز نيز و اول و اول
فرموده اند و آيت ان تصبروا و ياتواكم من نور و هذا يمدد و در كبر خمس الاول من الملك و نيز صابران را جمع عنايات عاصه خود ساخته اند و در
اولئك عليهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئك هم الصالحون و در حديث صحيح است كه الصبر و الايمان زيرا كه ايمان تمام ميشود و كبر كبر و نيز

ست و بعل انچه لائق است و مداومت این هر دو کار بغیر از صبر نمی شود پس باین حساب صبر تمام ایمان است چنانچه بهین اعتبار حضرت امیر المؤمنین
مرضی علی کرم الله وجهه و عبدسیدین مسعود و فرموده اند که الصبر هو کل ایمان کلاه لیکن چون ترک نالائق و عمل لائق کاهی موافق خواجش
ولی و شهوت نفسانی می باشد و کاهی نمی باشد پس انچه از قسم اول است در آن اصیل صبر نمی افتد نظر شارع ندقی فرموده آن را نصف ایمان قسم
دو پس علاجی که در تسهیل تکلیفات شاقه شرعیه بنفس مفید است تخلق بخلق صبر است که هم در ذکر و هم در شکر و هم در ترک کفران نعمت تاثیر عظیم
می نماید و اگر با وصف تخلق باین خلق نیز بر شما بعضی تکالیف شرعیه کرانی گشته باشد تحصیل حوائج ضروریه معاش در مانده شوید و باین سبب بار
تخلی برای ذکر و شکر یا ترک کفران نعمت میسر نیاید پس از چندی دیگر به پیشان میدهم و میگویم و الصلوة طبعی و مد و طلبیده نماز زیرا که نماز
عبادتی است مرکب و تربیاتی است مجرب مولف از چند جزو و جزو اعظم آن و خلاصه ارکان آن دعا است که که کشائی هر جزو مکمل و کار روانی
هر محتاج است و با وصف آنکه سبب قضای حوائج است عبادتی است مستقله و بیانی است جامعۀ ذکر و شکر را پس در آن شغل نفیس
و طبع شتالی می پذیرد که در پی تحصیل حاجات خود و در سعی و تلاش معاشم و هم مقصد ذکر و شکر است از دست نیرود و طریق استمداد
در جهات و حوائج به نماز سابق گذشت که از اقسام آن صلوة الحاجه است برای هر طلبی و صلوة الاستسقا است برای طلب باران
و مطلق نوافل اند برای دفع اضطرار و در حدیث شریف وارد است که کان النبی اذا خزنه امر فزع الی الصلوة یعنی چون آنحضرت را
امری با مضطرا می آورد مشغول نماز میشد و عالم و بهی روائت کرده اند که یکبار عبد الرحمن عوف از غشی رو داد تا آنکه مردم همان کردند که او
پایه پاشد و از نزد ایشان برخاستند و مکان را خالی کردند و آن وقت مایوسی زن ایشان ام کلثوم بنت عبده در مسجد درآمد و این آیت را
نخواند که یا ایها الذین امنوا استعینوا بالصبر و الصلوة و به نماز مشغول شد ساعتی نگذشت که ایشان را یافت و دست او و حیات
دو باره یافتند و نماز حضرت ابراهیم در وقتی که حضرت ساره ۴ روم پادشاه جبار کشیده بر دوش سابق نذر شد و نماز جرج راهب در وقتی
اورا تهمت بزرگ کردند و در بخاری و مسلم است باجماع نماز با وصف آنکه شامل ذکر و شکر است تصویری است معنی عار که بهتر از آن تصویر
دیگر ممکن نیست و استمداد بعد عباد اهل ایمان است قدیم و حدیثا و چه قلم از استمداد صبر و صلوة غافل شوید حال آنکه ان الله
یشی بختیق خدای تعالی که در کار حقیقی در هر مهم و هر حاجت است مع الصبر یعنی براه صبر کنندگان است زیرا که صبر کنندگان بکلیت
بخلق او تعالی که صبر و حلیم است خود را متخلق می سازند و هر که خود را متخلق با خلق الهی ساخت معیتی دیگر و رای معیت علی و قدرتی که با هر مخلوق
او تعالی را ثابت است نسبت بآن کس او تعالی را حاصل شد و از آثار آن معیت خاصه توفیق و امداد و تائید و نصرت بر نفس شیطان
و اعدای آنست و جان است که مانع از ذکر و شکر و باعث بر کفران نعمتها میشوند و نیز چون او تعالی همراه شما شد مقصد شما حاصل گشت که از ذکر
و شکر و ترک کفران نعمت نیز بهین راحتی بتبید و چون این معیت خاصه بر محض صبر مرتب میشود بر نماز که عبادت جامعۀ است ذکر و شکر و
صبر بالا اولی مرتب خواهد گشت بلکه نماز خود معراج المؤمنین است و صورت قرب و مناجات و آن حالت خود حصول معیت خاصه است
طبیعت آن عمل است و تمام ارکان آن نه جزا و ثمره آن و لهذا ارشاد شد که ان الله مع الصابرين و المصلين و هرگاه ثابت شد که صبر کنندگان
را معیتی خاصه حضرت حق جل و علا حاصل میشود و معلوم با قطع است که او تعالی جامع هر کمال است معیت او تعالی مستلزم معیت هر
کمال است بعد استمداد حاصل و نیز بالیقین ثابت است که از انواع صبر انچه اعلی و اکمل است صبر بر رفتن جان است در راه خدا و طاعت او
چنانچه گفته اند الحق با انفس اقصی غایه الحق صبر بر خوف لذتی بافتقان مالی یا موت دیگری که علاقه و قرابت با خود داشته باشد و حق آن
تجربین است پس حصول کمال حیات که اول صفات فائزۀ آن است مقدس است صابرین را علی الخصوص این فزا علی و اکمل را از صابرین ترود و کمترین فزا
یعنی کمترین فزا نیست که فی سبیل الله یعنی حق کسی گشته شود و او خدا را از جمله صابران با و چرا که ایشان اقوات یعنی ماندند و چون می می

روت و اندر آن او جدا میشود پس موت بمعنی عدم و حرکت و ادراک و شعور حسی و عبادی و روح رو میبرد و روح را اصلاً تغییر نمیشود
چنانچه حاصل قوی بود حالاً هم هست و شعوری و ادراکی که داشت حالاً هم دارد بلکه صاف تر و روشن تر زیرا که تدبیر بدن و توجیه و
سفالت و افاضه صفاتی ادراک مانع نمیشود و چون از بدن جدا شدند آن مانع مرتفع گشت پس روح را مطلقاً خواهد روح شهید باشد
یا روح عاقله مؤمنین یا روح کافره فاسقین یا روح معنی مرده نتوان گفت مردگی صفت بدن است که شعور و ادراک و حرکات و تصرفات
بسبب تعلق روح با وی از وی ظاهر میشوند و حالاً نمی شوند آری روح را بعد و موت لاحق میشود اول آنکه بعد از مفارقت بدن از تر
باز می ماند تا وقتی که باین متعلق بود میدان که بر روح او فرخ بود و دوم آنکه بعضی تمتعات و لذات مثل اکل و شرب و سیر و دو
که بواسطه بدن با آنها خو گرفته بود از دست او میروند و لهذا او را نیز در شرح شریف حکم موت میفرمایند اما درین امور فقط مثلاً میگویند که عمل
نیک با او ختم شود و مانند کار و برین عمل ختم بر سعادت باشد و استقامت و مردود من بعد و از ادراک ثبات تصور نمایند و نیز میگویند که مال او میراث و امان
گشت زیرا که حالاً او را کار و کمال اینجا ماند و زن او فارغ از کالج گشت اگر بعد انقضای عدت با دیگری نکاح کند باز نیست زیرا که علقه که با این
زن داشت و بان شمع بود موقوف برین جسد بود و آن جسد از جدا شدن آنکه چون سوار سب خور و از فرشت و یکباره راحت زین و توبه و
مکام نماند و سوداگر چون کانداری موقوف کرد دیگر افزونی مال او را ممکن نیست همان اندوخته مخدوش با دست لیکن موت ارواح با این دو
هم در غیر شهیدان راه خداست اما شهیدان راه خدا را حقیقت این و معنی موت هم نیست بل یعنی بلکه ایشان اخیاء یعنی زندگانند زیرا که
دانشاء و ترقی و تضاعف جزو ثواب اند و عمل ایشان که بران مرده اند و دران جان داده حکم عمل انبی ایشان گرفته که گویا هنوز زنده میروند و در حدیث
صحیحین وارد است که کل ابن آدم یجد علی عمله اذا مات الا الجاهد فی سبیل الله فانه یحیی له عمله الی یوم القیمه یعنی هر
چون می میرد بر عمل او مهر ختم نمی نهد مگر کسی که در جهاد راه خدا مرده باشد که عمل او جاریست تا روز قیامت که با جهاد میکند و همچنین تمتعات و لذات
جسد نیز از ایشان موقوف نگردد و بلکه ایشان را بعد از مفارقت ارواح از ابدان و ابدانی دیگر متعلق ساخته اند تا بواسطه آن ابدان تمتعات و لذات
جسد را ببرند اما مملکت ح در موطا و امام احمد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و بیهقی و کعب بن مالک آورده اند که آنحضرت عم فرمودند که ارواح شهیدان
در نعم بنور ان بنی نزلک مثل طوطیان و بنی که می اندازند و ایشان را پروانگی میدهند که از هر سیوه و هشت بهشت شکم سپهر خورده بیایند و از هر
بهشت هر چه خواهند از شراب و آب و شیر و شهد بنوشند و آشیانه ایشان قندیلهاست که متعلق است بهشت دران استراحت میکنند و اصل این حدیث
متواترست و در صحیحین نیز موجود آری ارواح شهیدان از تمتعات این جهان و تکلیفات و نیاز و رفاقه اند اما تمتعات جسد انبیه بی تکلیف
دارند و اصلاً و نعم و الم نمی بینند پس حقیقت حیات ایشان اتم از حیات انبیه است و لکن کما کثرت نعمان یعنی ولیکن شما شعور ندارید که ایشان
منور در ترقی اعمال و تمتعات و لذات بدنی با شما شریکند بلکه از شما زیاده تر و افزون تر باین جهت که آن ابدان ایشان از نظر شما بالاتر
و عالمی دیگر و رای عالم شما رزق ایشان و سیر و دور ایشان مقررست مانند کسی که در ولایت میوه با مجوز و وسیله شکوفه و گلزار می نماید
بند و ستان چون او را نه بیند مرده انگارند و نیز باین جهت که ابدان گذشته آنها را بهشت خود کور میکنند و بی روح میدانند و باز از رحمت
ارواح آنها درین ابدان هیچ ظاهر نمیشود اگر چه بطریق خرق عادت از تلف و بوسیدگی محفوظ مانند مانند کسی که خانه شخصی را ویران و خانه
دیده حکم موت او کند باقی ماند و ریخا سوالی جواب طلب آن آنست که فرق در میان تعلق ارواح شهیدان بعد از مفارقت ازین ابدان بطلب
جانوران بنی نزلک در میان تناسخ که نزد اهل اسلام باطل است چگونه توان فهمید جواب ایشان آنکه تناسخ آنست که روح بعد از مفارقت
ببدن هم بدین دیگر غرضی در دنیا متعلق شود و از سر نو نشود و نماند پذیرد و جمیع لوازم نشاء و دنیا و ان متحقق شوند و این نوع تعلق
ارواح شهیدان با ابدان بنور ان بنی نزلک برنده بهم میرسد هم برین از عالم غایت و هم نشود و نماند و هم جمیع لوازم نشاء و دنیا و ان متحقق میشوند پس این

تأسیخ نباشد این هم دستورست که آن قوالب بنزدیک راجحی دیگر از سابق متعلق نباشد و اگر آن قوالب حی حیوانی از سابق است بشمار این روح را در آن قوالب من برای بهره مند کردن برزق و او رده باشد پس صلا با تأسیخ اشتباک نخواهد بود، لیکن الفاظ احادیث فی صلی طایفه صوید همان احتمال دلست و این خصیصه شهیدان را ازین سبب حاصل شد که علی که بان در حجاب الهی تقرب کردند همین موت و قطع علاقه روح از بدن بود چون حکمت الهی تقاضا میکند که برای هر عمل مناسب است آن عمل می باشد با روح ایشان را بعد از مفارقت با ابدان دیگر متعلق نماند تا این علاقه عوض آن علاقه مقطوعه واقع شود پس حیات شهیدان در عالم برزخ حیات جزائی است نه حیات ابدی و نه حیات عادی برای مجازات و تناسخ اگر ثابت بود از قبیل حیات ابدی بود و فاضل الفرق و همین تحقیقات را اهل تشکیلی که درین جا وارد میکنند حاصلش آنکه مراد از زندگی شهیدان که درین آیت و در آیت ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا مخرج است بیست مراد از آن حقیقت حیات است یعنی تعلق روح با بدن که در آن پسیم خلاف واقع است هم خلاف شرع زیرا که در حق شهیدان نیز حکم موت کرده اند احکام موتی مثل قسمت میراث و تنفیذ وصایا و عدت منکوحه و انقطاع نکاح و دفن و غیره بر آنها جاری نموده و اگر مراد آنست که ارواح ایشان با شعور و ارکان خود باقی اند و بانواع ثواب مسرور و شادان پس این معنی خاص شهیدان نیست بلکه جمیع اهل نجات همین حکم دارند و مجرد بکار و باور آنکه شعور که داشت عام تر است در حق هر مؤمن هر کافر و هر صالح و هر فاسق و تحریر جواب آنست که حیات شهیدان معنی تعلق روح با بدن است بر استیفاء لذاتی که موقوف بر آلات نیست نه تعلق امر قاض با ابدان سابقه و نه بقای روح با درک و شعور و این حیات جزائی است که ثواب عمل ایشان را با ایشان باین صورت داده اند پس خصوصیت شهیدان ظاهر گشت و چون ارشاد فرمودند که و اولاد و ذکر و شکر و ترک کفران نعمتها الهی بعد از نماز و سجده و کسائی را که صبر را نهایت مراتب رسانیدند از غیر شما غائب شدند و ازین جهان گذشته مرده گویند حال می فرمایند که چنان پندارید که شما اینها را می بینید که نیست و ذکر و شکر و ترک کفران نعمتها الهی شما را نعمتی بود میسخرند آمد بلکه موانع این عبادات بر شما خواهم فرستاد و جوهر سیر شما را بر محک امتحان خواهم زد تا ظاهر کنیم که با وجود موانع بزرگ شکر و ترک کفران نعمت صبر می کنید یا نه و لکن گوئید که یعنی و البته خواهم آزمود شما را لیکن باین حد که طاقت را از صبر طاق کند و از حد زیاده برآمده بحد تعجز و تکلیف مطلق نخواهد بلکه شش یعنی بقدر قلیل که طاقت تحمل آن دارید من التوفیق یعنی از خوف دشمنان تا صبر شما بدین اسلام با وجود ترس از اعدای دشمنان آزموده نشود و این امتحان بعد از هجرت که خان و مان خود را ترک کرده برآمده و از اقرار و محضار خود که توقع نصرت و امن از انبیا می بود اقرار فداوند شروع شد تا آنکه مسلمانان را از زمین برآمدن دشوار افتاد هر یک از قبایل عرب بی ایادی ایشانند و بی یو بانی که کرد و پیش مدینه سکونت داشتند کمر بر عدالت و ایمان ایشان بستند و نهایت خوف و جنگه از انبیا روید تا آنکه حق تعالی از آن حال ایشان در سوره احزاب حکایت فرمود که هنالك ابی بنی المومنین و اولادهم و اولادهم و اولادهم و اولادهم و این دشمنی و عداوت مبغض بهت اسلام بود و دیگر هیچ و نیز شما را آزمایش خواهم کرد و بعد از قیاس و الجوع یعنی دیگر سنگی زیرا که سبب خوف کفار شما را سبب خوف کوری بود و دیگر وجه یکسبب ممکن نخواهد شد و آنچه بعضی از شما پس از انبیا داشته باشند در یک قتال و همیشه با جهاد و نوشته این شعر معروف خواهد گردید و این معنی نیز در آیه اسلام بعد از هجرت پشت خطبه فرمود تا آنکه آنحضرت عیض نفس خجسته بود اگر سنگی سنگ را پیش کش می بستند و حال حضرت ابوبکر صدیق رضی که مشهور به مالدار می بودند باین حد آنحضرت میگردید حضرت سه روزی تبسبب شدت که سنگی بی تاب شده از دلتحانه خود برآمدند و حضرت ابوبکر رضی ملاقات کردید حضرت ابوبکر رضی تعرض کردند که یا رسول الله سبب چیست که پیوسته از خانه برآمده آید فرمودند که سنگی حضرت ابوبکر رضی که که و آمدن نیز بسبب که سنگی برآمده ام این است حال که سنگی اضطرابی که بسبب نایافت قوت بود اما که سنگی

انتیاری که عبارت از زره است پس آن سینه در میان دم از هجرت فرمیشد و فضائل این عبادت بزرگان بنیپ بسیار از بسیار تر و ایات
 مشتاقان ثواب از صاحب بکار برده و سر و صوم و اکثر آن مبالغه کردند و نقص من لا حول یعنی دینخواهیم از مود شمارا بکم کردن از راههای غی
 که اکثرش مصرف جهاد و صرف خواهد شد و برخی از آن در غارت و نهب کفار خواهد رفت و آنچه باقی خواهد ماند بایست که کوه و صدقه الفطر و محاسن
 و اضیاء ایام و تکلیف ایثار محتاجان بر خود و بر عیال خود و مبدم و نقصان خواهد ماند و پاسبالی زراعت با بدن فوج کفار علاوه بر این
 خواهند و لا تقس یعنی و بکم کردن جلایهای شمارا که اقارب و عشق از اهل هر خانه و جنگهای در پی کشیده خواهند شد و در شقت سفر جهاد و جنگ
 و شکنی و صدمات و کلمات تلف خواهند کرد و بدی که در مهاجرین و انصار هر سال نقصانی بین راه می یافت و جنگ احد از انصار هفتاد
 کس کشته شدند و در جنگ بیرمعه نیز هفتاد کس از ایشان شهید شدند و بعد از شکست احد هیچ خانه و مدینه نبود که از آن صدای نوحه و شیون
 بنی خاست و کسانی که درین جنگهای پی در پی زنده باقی مانده بودند کسی را بشکسته شدن دست یا پا و کسی را بکوری و کوری و دیگر آفات نقصا
 تن بهم رسیده بود حضرت طلحه رضی الله عنه را دست شل بود و معنی القیاس دیگران را و الثمرات طبعی و بکم کردن میوه های دل و جگر که عبارت از اولاد و صفا
 اند و مردن ایشان بآدمی شاق تر از رفتن جان و تلف عضو است و لهذا این مصیبت بعد از همه مصائب یاد فرموده اند و در حدیث صحیح وارد است که چون قرین
 مرد مسلمان می میرد حق تعالی بفرشتگان قاضی الارواح فرماید که آیا شما قبض کردید روح فرزند بنده مرا آنها می گویند که آری باز میفرماید که
 آیا قبض کردید میثاق را و آنها می گویند که آری حق تعالی می فرماید که پس آن بنده من چه گفت آنها می گویند که ترا حمد کرد و انا لله و انا الیه
 راجعون گفت از جناب الهی حکم می شود که برای بنده من در بهشت خانه بنا کنید و او را بیت احمد نام نهید و اگر میوه بار بار بر میوه های
 و تیان حمل کرده شود مگر از لازم می آید زیرا که داخل و نقصان ایشان است و نیز آوردن این مصیبت بعد از مصیبت جان چندان بی موقع
 نمی شود و از حضرت امام شافعی رحمه الله علیه نقل است که ایشان می فرمودند ما خوف الله و الجوع صیام شهر رمضان و النقص
 من الاموال الزکوات و الصدقات و من لا تقس الامراض و القتل فی سبیل الله و من الثمرات فوت الاموال و به ترتیب این
 مصائب در ذکر آن است که اول خوف را مقدم آوردند زیرا که علاوه بر آنکه در آن فقر بر باد میبرد باز که سنگینی را که هلاک در آن متوقع میباشد
 باز نقصان اموال را که منقضی بکسنگینی می شوند و بیشتر وجه خوف از نقصان مال لحوق کسنگی است باز جهاد را آوردند که غالباً منقضی نیز
 میشود باز نقصان ثمرات و اولاد را که در معنی موت بلکه بالاتر از موت است چه آدمی بعد از موت ببقای نفس خود در باقی می انگارد و چون اولاد نماند موت
 نسلی او متحقق شد که خود زنده ماند و چون درین آزارها شهادت میبرد و بگوای علیار برآمدید معیت خاتمه حق تعالی نصیب شما شد پس ای پیغمبر
 بعد از آنکه از حال ایشان سکوت مکن بلکه قدر و این ایشان فرما و کثیر الصلوات یعنی بشارت ده صبر کنندگان را برین مصیبتها
 بلکه خدا بپادشاهان مخصوص صلاوات یعنی آن صبر کنندگان که بر محض ترک جبرج و قزع و ترک شگایت اکتفا میکنند بلکه هر مصیبتی وسیله
 ذکر و شکر الهی میسازند و باعث تحصیل رضای الهی میدانند سجد یکبار اذ اصابتهم مصیبه یعنی چون میرسد ایشان را مصیبتی هر چه
 باشد جز باین ترک نزد ایشان چنان میشود که کوبا وقت نماز آمد و هرگز بسبب آن مصیبت از خدا غافل نمی شوند بلکه مشغول
 بپاد او شده قالوا یعنی میگویند ما را ازین مصیبت چه مضطرب باید شد زیرا که این یعنی تحقیق که ما مالک نفس خود نیستیم
 تا محاطت خود از مصیبتا بر ما باشد و ما را در فکر آن باید افتاد بلکه ما همه ملوکیم و بنده ایم و هیچکس نیست برای خدا و هر ملوک کسی
 می باشد محاطت او بر ما مالک و خاوند است و چون خاوند ما غالب است بر کل عالمیان پس نباید که ما از چیزی ترسیم
 خواه دشمنان و ظالمان و کفار و شرار باشند و خواه حیوانات مهلکه چون شیر و پلنگ و گرگ و مار و خواه
 اخطافاسده و نیز چون ما ملوک و بنده خدا باشیم و زرقب هر ملوک بر ما مالک است و دوست و مالک ما

و مالک صاحب خزائن است پس ما را از کسکی چرا باید رسید که در وقتی ما را برای حکمت و مصلحت ما ندانند و مانند طبیب شفق که صاحبی را
از غذا محسوس میکند لابد در وقتی دیگر خواهد بود و همچنین جان و مال و اولاد و مالک است و در دست ما بعایت اگر مالک را عاریت نمود
چرا بی جا باید شد علی الخصوص که ما را عومنی و ثوابی از راه فضل برین مصیبتا و عده فرموده است و **اَنَا لَيْكُمُ الرَّحْمَنُ** یعنی تعجیب ما بسبب
او رجوع خواهیم کرد پس ما را همه آنچه موعود فرموده است عطا خواهد کرد و عطای او بالاتر از این نقصانات خواهد شد و نیز چون ما همه ملوک
بنده اویم پس هر چه نزد ماست بخشش و عطا است و بختی اند که داده و رتبا ند و باز دهد و ما داده را از سر نو بخواهم فرماید پس ما را از این نقصانات
چه غم و اگر از عارفانست چند روزه ما را کفنی حاصل شود نیز جای اندوه و ملال نیست زیرا که چون با گشت بمسبوی اوست پس آن مقام
چند روزه نیز مبدل و ممال دلی و محبت ستمره خواهد کرد و در حدیث شریف وارد است که یکبار چنان غان حضرت سبب بود
خاموش شد آن حضرت فرمود **وَأَنَا إِلَهُ رَاجِعُ** حضرت ام المومنین عایشه صدیقہ من عمن کردند که یا رسول الله
این هم مصیبتی بود فرمودند ای هر چه از مردمان آدمی قطعی در دل و با او قطعی بمرسد مصیبت است و نیز در حدیث شریف وارد است
که آن حضرت فرمودند که هر مسلمانی که او را مصیبتی رسد مقام خرب و ذریع این کلمه را باید بگوید حق تعالی او را عومنی نیک از این
عنایت فرماید و احوال و ابان مصیبت در حق او ذخیره باشد حضرت ام المومنین ام سلمه من میفرمودند که چون ابوسلمه که شوهرا
ایشان بود خیلی مرد بزرگ و صاحب وفات یافت مرا این حدیث یاد آمد در دل خود گفتم که عومنی نیک این مرد بزرگ چه خواهد بود
لیکن موافق فرموده آن حضرت این کلمه را گفت حق تعالی مرا در عومنی او آن حضرت را داد که در بیخ ایشان در آمد و طهرانی بر او
ابن عباس آورد که آن حضرت فرمودند که است مرا چیزی داده اند که بچکس را از مہتہای سابق نداده بودند و آن کلمه هر طبع
است که در وقت مصیبت باید گفت و یقینی و شعب الایمان انسید بن جبر رایت کرده که این کلمه از انبیائین پیش از هم نداده بودند
جالب میان پس آنکه حضرت یعقوب و کمال خزن بر حضرت یوسف علی نبینا و علیہ السلام بکن گفتند کوا السفا علی یوسف و ان الله وانا
الیہ راجعون گفتند و یقینی بر رایت عبد الله بن عمر من آورده که چار چیز است در هر که جمع شوند حق تعالی بر اعلی خانه در دست میازد
اول آنکه در هر کار و بار خود التماس نماید دوم آنکه در هر وقت مصیبت **اَنَا إِلَهُ رَاجِعُ** بگوید سوم آنکه چون نعمتی از جانب الهی بکس
الحمد لله بگوید چهارم آنکه چون کنای از سرزد شود استغفر الله بگوید و آلام محمد و ابن ماجه و یقینی بر رایت حضرت امام حسین من آورده اند که
آن حضرت فرمودند که اگر مسلمانی را مصیبتی رسیده باشد بعد از آن مصیبت را یاد کند و از سر نو **اَنَا إِلَهُ رَاجِعُ** بگوید خدای تعالی او را
احراز آن مصیبت عطا میفرماید و آن مصیبت او را فراموش کرده است و حکیم ترمذی بر رایت ابن مالک من در حق گفت که نه و محمد ترمذی
قسم رایت کرده و طهرانی بر رایت ابن عباس من آورده که آن حضرت میفرمودند که سبب موت اضطراب فرح جلی انسان است پس
چون یکی را از شما خبر وفات برادر مسلمان خود برسد باید که ان الله وانا الیہ راجعون وانا الیہ راجعون بگوید تا موت خود نیز نظر نماید و هم
ایشان است جامی آن که درین مرطمان پیشه کنی که از مرگ و گران مرگ خود اندیشه کنی و نیز ابو امامه آورده که بخار دوال جرین پایش
آن حضرت گسسته شد آن حضرت ان الله وانا الیہ راجعون خواندند و فرمودند که این هم مصیبتی است و نیز از یقینی بر رایت ابو هریرہ من ازین
حضرت آورده اند هر گاه دوال پوسن شکسته شود پس باید که استرجاع کند و آن را مصیبت دانند و بران موقع ثواب باشد که
ابن ابی الدینا و علی ازین من رایت کرده اند که آن حضرت شخصی را دیدند که جای دوال جرین در پا پوسن خود همچو آئینی نصب کرده فرمود
که تو بسیار طویل لال معلوم شدی سبب از ثواب گسسته شدن دوال جرین محروم میانی از دوال جرین پا پوسن تو گسسته شود و بگوئی
ان الله وانا الیہ راجعون از پروردگار خود صلوات رحمت و بری یابی و این عنایت او در حق تو بهتر از وسیله داینها باشد

و دینی بر وایت حضرت ام المومنین عائشه صدیقہ رضی اللہ عنہا آورده که یک بار آنحضرت ع از جانی تشریف آوردند و در آنوقت مبارک غاری
خلیده بود و بار بار استرجاع میفرمودند و آن مقام را بدست میآیدند چون من استرجاع ایشان را شنیدم نزدیک شدم دیدم که اثر
خفیفی از آن خار در پوست انگشت مانده است بسیار خنده کردم و گفتم یا رسول الله پدر و مادر من خدا شما با داین قدر استرجاع ازین خار
نامعلوم آنحضرت تمسک کردند و بردوش من دست زدند و فرمودند که ای عائشه حق تعالی چون میخواهد بزرگ را خرد میکند و خرد
را بزرگ میسازد از مصیبت سهل پر خد را بش معصوم سید بن سبب حضرت حسن بصری رضی الله عنه آن بود که این مرد بزرگ را چون نیاز
جماعت فوت میشد با و از بلندی استرجاع میکرد تا آنکه مردم بر آن تعزیت میآمدند با بجله این قسم صابران که مصیبت او سید ذکر و شکر و
باین قرب خود نزد رب العالمین میدادند و آمدن مصیبت را مثل آمدن وقت نماز میخواندند اولیٰک علیکم یعنی آن کرده برای نشان نبل
میشود و صلوات حق تعالی بر آن یعنی عنایات خاصه تازه از پروردگار ایشان که بآن عنایات خوف مصیبت در آخرت نمی ماند و هیچ
گناه با وجود آن عنایات تاثیر نیکند و صلوة و تحقیق نام همان عنایت خاصه حضرت حق است عز و علا که از ضرر مصیبت مطلقا مامون می سازد
ولهذا مخصوص است اصواته بحضرات انبیاء و این جماعه را نیز در افاضه آن عنایت بزرگ نبیاء ساحت اند فرقی این است که در حق انبیاء این
عنایت خاصه موجب صحت گناه نیست و هیچ گناه از آنها صاف نمیکرد و در حق این جماعه سبب تصور است و همین قدر تاثیر می نماید که گناه
کرده با ناکرده برابری افتد و لهذا در سرتی و ابن ماجه و دیگر صحاح سنده وارد است که هر کس از فرزند تابع مرده باشد او را کلید بهشت
و هر یک از آنهاشم و زنج حاصل گشت و چون بعضی مردان و بعضی زنان پرسیدند که یا رسول الله اگر کسی را دو فرزند یا یک فرزند مرده باشد
او را این مرتبه هم میرسد فرمودند آری قسم بخدا که چنانچه تمام ساقط شده نیز مادر خود را بناف خود کشیده به بهشت خواهد برد و اگر کسی صبر
نکند و متوقع ثواب از خدا ماند و تمام مالک در سوطا و بیتهی در شعب لایمان بروایت ابو هریره رضی الله عنه آورده اند که آنحضرت ص میفرمودند
که هر مردی یا ایمان را پی در جان مال و حیال و اطفال و مصیبت های پسند تا آنکه روز قیامت با خدا ملاقات با خواهد کرد و هیچ گناه بر او
نخواهد ماند و تمام احمد و نسائی و بیهقی و حاکم بروایت قزوینی آورده اند که شخصی پیش آنحضرت ع می آمد و همراه او سپرد می بود و رزق
آنحضرت ع از او پرسیدند که معلوم میشود که تو این سپرد را بسیار دوست میداری که از خود جدا نمیکنی او عرض کرد که یا رسول الله خدای تعالی شما
آن قدر دوست دارد که من این سپرد را دوست دارم بعد چند روز آن شخص آن حضرت ع را در مجلس جمع و کم کردند و از مردم احوال و پرسیدند
مردم گفتند که این سپرد را هر چه میشوید و او را غم عظیم و اندوه داشت بدید بران سپرد را می گشتند آن حضرت ع برای ملاقات او تشریف بردند و او را گفتند
که روز قیامت بر پرورد و از بهشت که خواهی رسید از آن طرف دیده آن دروازه را بر آن تو خواهد کشاد و در بعضی روایات این قصه
هم وارد است که بر پرورد و از بهشت که خواهی رسید از آن طرف دیده آن دروازه را بر آن تو خواهد کشاد و در بعضی روایات این قصه
و بیهقی عن انس و حاکم بسند صحیح از بریده اسلمی آورده که مادر و فرزند آنحضرت ع حاضر بودیم که ناگاه کسی خبر آورد که فلان زن را از انصا
پسری مرده است او بسیار خجسته و غمناک است و برخواستند و یاران همه همراه ایشان روانه شدند چون در خانه آن زن رسیدند او را
تغزیه و تسلیه فرمودند و ارشاد کردند که برای این قدر خجسته می غمی او عرض کرد که من چرا خجسته کنم که هیچ فرزند مرا نمی زید پس من رفویم
آن حضرت ع فرمودند که غلط است رقب همان است که تمام اولاد او زنده باشند هیچ کس از آنها ذریه عاقبت نشده باشد بلکه
اینچنین مسلمانان سه فرزند نمی میرند و اوطالب اجر بر آنها میشود مگر که بهشت برای او واجب نمیکند و حضرت امیر المومنین عمر رضی الله عنه عرض
کرد که یا رسول الله اگر دو فرزند بمیرند فرمودند و فرزند نیز همین حکم دارند باز برای این کعب سید القریب عرض کرد که مرا یک فرزند گذشته است
فرمودند یک فرزند نیز همین حکم دارد لیکن می باید که در صدقه مصیبت او صبر کرده باشی و با وجود این عنایات خاصه که صبر کنندگان را از ضرر

معصیت و گناه مامون ساخت و هم رنگ بنیاد کرد اندیشا از انایات عامه که موجب گوناگون ثواب آخرت نیست جز عطا نمودن خیر می فرماید و رحمة یعنی در بر ایشان مهر بانی خداست در عوض تلف شدن جان و مال ایشان چنانچه آن عنایات خامه در عوض مصیبت ترک خرم و دفع بود و اولی که هه المحدثون یعنی آن که وه ایشانند راه یافتن آن که درین مصیبت ربا عشت قوی بود دوری از جناب الهی بود و فلاح باب شکایت و ناخشنودی برای بقرب او و تحصیل رضایند او کشادند و این سبب ی و حرم را عین سبب قرب وصال ساختند و کمال راه یافتن همین است که از هر جانب سراغی بطلبند پیدا کنند و از هر کج مدد بخوانند و چنانچه در حدیث شریف وارد است که عجب است از حال مومن که هر کار را و خیر است اگر او را حالتی خوش بهم میرسد خدا تعالی را بخشنده و باین وسیله قرب خداوند و استحقاق اجر و ثواب حاصل میکند و اگر او را حالتی ناخوش برسد سترجیع می نماید و صبر میکند و باین راه نزدیک میشود و مستحق اجر و ثواب میگردد و گویا از هر طرف راه قرب برای او کشاده اند آمدیم بر آنکه نکته در این باره صیغه جمع در صلوات صیغه مفرد در رحمت چیست نکته هفت است که صلوات عبارت از عنایات خاصه حق است که تقسیم صابران را بچند وجه عنایت میشود اول آنکه چون ایشان در وقت مصیبت این عمل نمایند بگردان بایشان آمده کرده نیز همین و تیر و پیش گیرند پس ایشان را شرکته در کایه بنوت ازین راه پیدا شود که باعث بر رسم صالح گشتند و مردم با قندای ایشان راه قرب یافتند دوم آنکه اعدا و اهل شتمات که بیشتر شیاطین هستند و حاصلکن و منافقان می باشند بنسبت این کلمه از ایشان ذلیل و خایع خاسر شوند و از سوسه و تلاعب بازمانند و ازین راه از ایشان ترک در منصب پیغمبری حاصل گردد که کار پیغمبران همیشه طرد شیاطین و اخلاص کفار و منافقین است و در حقیقت اصل جهاد و خلع آن همین است سوم آنکه ثبات غم از ایشان وجد و اجتهاد ایشان در دین الهی و رضا بقضا بر تبه اعلی برسد و آن نیز میل ش بنوت است پس گویا از سه راه استفاذه درودی که مخصوص پیغمبر است می نمایند و بر آن اشاره بعد در این طرق لفظ صلوات را جمع فرمود بخلاف لفظ رحمت که مدلول او عام است بر جمیع اهل طاعت و در آن اختلافی نیست بهرینکه اطاعت حکم خدا هرگز که بجا آورد مستحق آن شد و در حدیث صحیح از حضرت امیر المؤمنین عمو بن الخطاب آمده که ایشان در تفسیر این آیت میفرمودند که نعمت العادلان و نعمت العادون یعنی این آیت بر اعدایان سپه نیز موعود شده صلوات و رحمت که قرین یکدیگر اند و आहेत و راه یابی که علاوه بر آن است و عرض حضرت امیر المؤمنین ازین تفسیر آنست که صلوات و رحمت کسی این فرقه است که بر و صبر و استقامت و ملاحظه معنی استرجاع آن را بر آن خود مستوجب شده اند و ابتدا محض همین است از قبیل جذب موقوف بر منع ایشان نیست و عدلین در لنت آن دو با شتر را گویند که با هم برابر ساخته بهر دو جانب پیش می اندازند و علاوه آن بچرخد دست که بالا آن بر دومی نهند و بهین مضمون اشاره در آیت ما اصاب من مصیبه الا باذن الله و من یثمن بالله یهدا قلبه یعنی هر که بر مقتضا ایمان خود در وقت مصیبت مرف آنست که هرگاه دل او می بخیزی متعلق شود و خاطر او بآن التفات کمال پذیرد حق تعالی در حق او آن چیز را باعث کلفت نماید و طالع گرداند چنانچه حضرت یعقوب بعد از چون قوط تعلق با حضرت یوسف ابراهیم برادران حضرت یوسف را بچسبند و در دنا ایشانرا از حضرت یعقوب جدا کردند حضرت یعقوب هم کمال کلفت و اندوه و طالع کشید آخر متفرج بر آن ذکر حق کنند و همچنین حضرت آدم هم را چون تعلق مفطر به پست ابراهیم شد بطا را مسلط کردند تا ایشانرا از پست بر آورده و در افکند و آنحضرت هم را چون تعلق مفطر با قیام و حشار خود که اهل که بود نیز بهم رسید ایشانرا بیغض و جدوت آنحضرت هم قائم کردند تا آنکه آنحضرت هم را با خطر را بر آورده و هرگاه در مدینه منوره که بسوالم المؤمنین حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام را پیدا ساختند از برضایند تا نسبت دروغ میفرماید افک صفائی آن محبت مکررند و علی بن ابی طالب با جمیع کسان بر کزنده و دشمن

طاعت کرده بجا بیاورد آری مشابیهت کفار و قبیح موجب حرمت فعل میشود که رضی بودن آن فعل بدلیل یقینی ثابت نشده باشد مانند تعظیم نور
 در جهان و تعظیم بایا و بنود مثل جلی و دوالی کسبت و دهره یا بلبس بلباس ایشان و رفتن بجای ایشان و تشنه کشیدن و ریش بریدن
 در وقت مصیبت صاف تراشیدن و زنا را در کلو انداختن و در وقت خوردن و نوشیدن تصدأ سرویدن را برهنه کردن و اگر مطلقاً
 کفار کو در افعال مضیقه آبی باشد موجب حرمت می شود لازم می آید که حج و عمره و ختنه و عقیقه و صوم عاشورا و قربانی و تعظیم اشهر حرم و عظیم
 بهی و قلعه و دیگر بقایای ملت ابراهیمی که در کفار آنوقت که رائج بود یا نماز کسوف و خسوف و صدقه دادن در آن وقت و ازاد کردن
 و وضیافت همایان و مهیا داشتن آب بر سر راه با سواران که معمول هندوستان نیز حرام یکشت آدمیم را که سعی در بیان
 و برده در شریعت ما چه حکم دارد هر چند از این لفظ که فلا جناح علیه ان یطوف بهما کعبتان متبادر میشود که این عمل ضروری
 نیست کردن و ناگزیرش برابرست لیکن لفظ من شعائر الله صریح تخصیص میکند بلکه این عمل ضروری است و نزد شارع مطلوب و نه
 آنحضرت ع برای دفع توهمی که از لفظ اول بر می خیزد ارشاد فرموده اند ان الله کتب علیکم السعی فاسعوا شایفه لفظ
 که در عرف قرآن مجید از صیغ ایجاب مثل کتب علیکم القصاص فی القتل و کتب علیکم الصیام و مانند آن تسک کرده
 بهیست این سعی قائل شده اند و ترک آن حج و عمره را باطل می انگارند و تدارک آن را ب دادن قربانی و امثال ذلک ممکن نمی
 شود چنانچه شان ارکان است و خفیه میگویند که این حدیث خبراً حادث است و در قرآن مجید لفظی که دلالت بر طلب این سعی میکند غیر لفظ
 است و از حدیث و شعائر الله فرض بودن لازم نیست مثل اذان و جماعت و نماز معیدین و قربانی و هدی و قلعه پس احوط
 آنرا در عمل تجویز کرده نشود اما در اعتقاد فرضیت و رکنیت او هم حرات نباید کرده و همینست معنی جواز نزد ایشان و در صورت
 آنکه شود تدارک آن بدیج هر ی نزد ایشان ممکن است و امام مالک در موطا و بخاری و مسلم و دیگر اصحاب صحاح از عروده
 زیر که خواهر زاده ام المؤمنین حضرت عائشه صدیقہ رض بود روایت کرده اند که او در خدمت ام المؤمنین عرض کرد که در این
 است که ان الصفا والمروة من شعائر الله فمن حج البيت او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما کذا
 موم میشود که اگر شخصی طواف این هر دو کوه کند باکی ندارد حضرت ام المؤمنین رض فرمودند که ای خواهر زاده من بدگفتی و بد
 اگر این معنی مراد الهی میشود ارشاد میکند که فلا جناح علیه ان لا یطوف بهما و حال آنکه نفی کناه از طواف کرده اند امکا
 نه ثابت میشود که فعل موجب و مذنب و اباحت است لیکن چون ان الصفا والمروة من شعائر الله نیز فرموده اند و آنحضرت ع
 است بر طواف این دو کوه در حج و عمره مای خود نموده اند معلوم شد که واجب است این طواف و نفی کناه از طواف بنا بر
 شده که انصار بیان پیشش میگردانند و آن بی بود بر کوه مثل که محاذی موضع قدیست و بر ک زیارت او از مدینه احرام می
 و بی بودن اساف و ناکه که بر صفا و مروه نهاده بودند از رفتن آنجا احترا می نمودند حق تعالی برای دفع شبهه ایشان نفی کناه فرمود
 نیست باحتی که از این لفظ متبادر میشود راجع ب وجود آن دو بیت و حالت طواف است نه بنفس طواف چنانچه اگر بر جاتمه کسی کم از کم
 تنزیح سنی باشد و او را فقیه خفی گوید که لا جناح علیک ان تصلی فیہ صلوة الظهر اباحت نماز از آن فهمیده نمی شود بلکه اجابت
 است حاجت و حالت نماز آری اگر ترک طواف را صریح مباح میکردند آن فهمیده راست میشود و این جریر از قتاوه آورده است که
 سنه ابراهیم و اسمعیل ع الطواف بینهما و اما کم از این عیاض روایت کرده که ایشان مردم را در میان صفا و مروه
 گفتند که این برکت مادر حضرت اسمعیل است که بر آنجا گذاشته است و خطیب سعید بن جبیر آورده که اقبل ابراهیم و معه هات
 اعلیهم السلام فوضعهما عند البيت فقالت الله امرک بهذا قال نعم فطفتن الصبی فطرت فلذا اوترب المجالا

فسمعت فرقت عليه فظننت فلم تر شيئا فظننت فاذا اوتيت الجبال الىها المروة فظننت فلم تر شيئا ثم اقبلت الى الصفا قال فمضى
 كل من سعى بين الصفا والمروة الى اخر القصة وابدؤ وترمذي بروایت حضرت عائشه رضی الله عنه انه كان حضرت صلعم بن عمرو
 انما جعل الطواف بالبيت والسعي بين الصفا والمروة ورمي الجبال إقامة ذكر الله لا لذية واین ابی شعیبہ از حضرت امیر المؤمنین
 عمر فاروق رضی الله عنه آورده اند که هر که قصد حج خانه کعبه کرده بایستی بایک اول نزد خانه بیاورد و اگر او هفت بار بکشد باز نزد مقام بکشد
 بیاورد و در رکعت نماز طواف عقب او را بنماید باز بکوه صفا متوجه شود و بالای آن کوه آن قدر برآید که خانه کعبه نمودار شود و آنجا مستقیم
 استاده شده هفت بار بکشد و در میان هر دو یکبار سجده و ثنای خدا و در دو پنجمه مشغول شود و حاجت خود از خدا بخواهد و باز بسبست مروه
 و همچنین آن کوه را عمل نماید و نیز بر روی ابن عباس رضی الله عنه آورده که در هفت بار دست را بایست داشت اول چون بر کنار ایستاد
 دوم چون خانه کعبه را بر بند سوم بر صفا چهارم بر مروه پنجم در عرفات وقت و قوف ششم در مزدلفه نوزدهم وقت و قوف هفتم نزدیک می
 چهارم و نهمی بروایت ابو هریره رضی الله عنه آورده که سنت طواف صفا و مروه آنست که از صفا فرود آمده آسمه آسمه روانه شود تا آنکه در شب
 سبیل که برسد بخا و دیدن آن غار نهاد تا آنکه در شب برآید باز آسمه آسمه روانه شود تا آنکه بکوه برسد و همین قسم چون از مروه بصفا برگردد و در وقت
 این سعه و در آن آورده که حضرت موسی بنیاد علیه الصلوٰه والسلام چون حج گزارند در همین مقام لبیک گفتند و دیدند از جناب الهی لبیک
 در جواب شنیدند و دعای ایشان در آن مقام این بود که رب اغفر احوالنا انت الاله اکرام و از عبد بن عمر و دیگر صحابه
 اوجیه طویل در بیان آنست که درین جناب بر بنیان فقهارا اشکالی است عظیم و منشأ اشکال آنست که در سنه یکصد و
 و چهار از هجرت که مهدی عباسی حج گزارد و بتوسعه مسجد الحرام حکم فرمود و وضعی که در آن آنحضرت سعه فرموده بودند داخل مسجد الحرام گردید
 مهدی بن محمد بن عباد بن جعفر را که متصل مسجد الحرام بود سعه قرار داد و بطل بر بنیان فقهارا باین سبب تنباهی عظیم بود و داد و گفتند که سعه
 در میان صفا و مروه از امور بقدریست که متعلق بکافران معین است و عدول از آن جائز نیست چنانچه طواف مخصوص بخانه کعبه و قوف
 بعرفات است چون این قسم عبادات و غیر مکان معین متغیری نشوند پس حال سعه مردم را یکسان باشد زیرا که سعه آنحضرت داخل مسجد گشت و مسجد
 سعه ممکن نیست عمل بر این نیست چنانکه حق اهل تقلید آنست که امام مالک امام ابو یوسف امام محمد رح در آن وقت موجود بودند و امام شافعی و امام
 نیز بعد از آن زمان عقربت تباهها رسیدند و هیچ کس برین تحویل تبدیل سعه اعجاز نکرد پس اجماع متحقق شد و در حق اهل تحقیق آنست که مطلوب
 شارع سعه در میان صفا و مروه است و در آنوقت راه راست میان این دو کوه مسلک بود و در آن سعه میکردند من بعد راه دیگر در میان این
 دو کوه مسلک گشت آن مسلک قائم مقام راه سابق شد چنانچه چون در مسجد بنا بر احتیاج از شارع عام قدری داخل کنند حکم مسجد میکرد و آن
 در وی صحیح میشود و علاوه آن که بعضی محققین از اهل تاریخ نوشته اند که جای سعه در عهد آن حضرت سعه خیل
 عریض بود و بعد از آن آن حضرت سعه در آن میدان فرسخ مردم خانه ها ساخته بودند و بقدر سعه گذارشته خانه محمد
 بن عباد بن جعفر نیز از همین قبیل نواح است بود پس مهدی آنخانه را بهم نموده پاره را از آن در مسجد الحرام داخل کرد
 و پاره را برای سعه گذارشته پس حقیقت تحویل کلی در جای سعه واقع نشده اینست حال صفا و مروه که در اصل
 از شعائر است و محل یاد آمدن عنایت خاتم النبیین که با حضرت با جرح حضرت اسمعیل ع بر صبر ایشان ظهور نموده بود و اگر چه و نصبار
 دیده و دانسته بر شعائر طواف این دو کوه بسبب نهادن بنان بر آن هر دو طعن کنند و بگویند که شما نیز مانند بت پرستان مکانات
 بتانرا تعظیم میکنید و مانند اعمال اهل جاهلیت بعمل می آرید پس ازین طعن ایشان تکفل نشوید زیرا که ایشان میدانند که سعه در میان صفا و مروه
 از عهد حضرت با جرح متواتر است و در آنوقت نام و نشان بتان نبود لیکن ایشان این معلومات خود را نمی شنیدند و حی از وجه طعن شما بدست

ایشان افتد و لیکن نمی فهمند که سبب این حق پوشی ملعون نبوتیم که مسلمانان باین تلمیض من شوند زیرا که این الذین یکتبون
یعنی خبیث کسانی که می پیوندند ما آنرا از کتاب البینات یعنی چیز را که نازل کرده ایم از علامات ظاهره شتار است و الهادی یعنی چیزی
که متصل از راه میناید معرفت شتار است من بعد مابینگاه یعنی بعد از آن که واضح ساده نم آن نازل کرده خود را بوجهی که هیچ لباس
و شتاه در میان شتار است در میان سعاد و کفار بنماید و این بیان واضح مخصوص باین مطالعه و تدقیق نیست بلکه عام است لکن آنرا
یعنی برای همه مردم خواهد که و خواهد طالب علم و خواه عامی آن را ماسد حرام و ماسد حرام ساخته ایم تا کسی سیده باشد کسی
نرسیده بلکه درج کرده ایم او را فی الکتاب یعنی در عین کتاب که متواتر است و خفای متواتر ممکن نیست لیکن اینها از راه کمال عباد و از راه
متواترات نیز سعی میکنند پس بلا شبهه اولئک بلعنهم الله یعنی این گروه لعنت میکند ایشان را خدا زیرا که مقابل غرض الهی میکنند
او تعالی بابت درمان و دفع جمل می خواهد و اینها کرامی مردمان بقای جمل می خواهند و لیکنهم الله یعنی و نیز لعنت میکند ایشان
را لعنت کند کان اما ملائکه و ارواح انبیاء و صحابا پس از آن جهت که ایشان سعی آنها را بر باد میدهند زیرا که آنها در آوردن کتب الهی
برای هدایت خلق و رسانیدن احکام او مردم عمر را مصروف مانده اند و اینها می خواهند که آن همه سعی ایشان را از میان بکنند و اما کفار
و منافق و فجار جن و انس پس از آن جهت که هر کس در وقت غرض خود میگوید که لعنت خدا بر هر که حق پوشی نماید و آن لعنت بر ایشان
می افتد بلکه باین معنی خود ایشان نیز خود را لعنت میکنند و اما حیوانات و جمادات پس از آن جهت که چون سبب شامت حق پوشی
ایشان و بیانی عالم روید و در قحطیهای افتد و باها نازل میشود و روح ملکوتی بر تر و خشک بفریاد و ناله می آید و کسانی را که بکشت
آنها در بدایه فاش شده اند لعنت میکند و هر چند در و این آیت در حق پیرو نصاری ست که برای ملین مسلمانان غفلت غافله و
صفا و مروه را که معلوم داشتند می پوشیدند اما مصنون او عام است در حق هر کسی که دیده و دانسته امر و قبی را در وقت احتیاج ظاهر
آن پوشیده کند مانند کافر معاند که دلائل ایمان را بدل میداند و بر زبان نمی آرد یا کوهی که بر قضیه مطلع است و کوهی خود را
می پوشد تا حق کسی ضائع شود و علمای سوره که دیده و دانسته حق را از راه تعصب می پوشند و امرای ظالم که نزد ایشان حق کسی ضائع شود
و از راه طمع و پاسداری موافق آن حکم میکنند و آنرا صحت کلنی مند و قاصیان مرثی که از راه طمع حق را باطل و باطل را حق گردانند
و مشیران بی امانت که صحت معلوم ملک و دین را می پوشند و خلاف آن مشوره دهند و این ماجر و دیگر محدثین بروایت بر این عاریب
آورده که از روی همراه آنحضرت صلعم در جنازه بودیم آن حضرت فرمودند که کافر را در قبر در میان دو چشم او که ز می میرند که آواز آن
در هر جانبی غیر از نفس میشود و آن کافر را لعنت میکنند و این است معنی این آیت که و لیعنهم الله الحق و تعقی از این سوره تفسیر این آیت
آورده که چون کس با حق می کشد و یکی می کشد و یکی را لعنت میداند آن لعنت را فرستگان بر آسمان میسند و بر او کفری افکندن آن لعنت میسند
اگر آن شخص قابل لعنت میشود بر او می افتد و اگر او قابل لعنت نیست بر او کفری بر سبک رود و اگر او هم قابل نیست بر او ایمان و دیگر سخنان
لعنت می افتد و لعنم بقیل بیت این بدان ماند که کس بر دوستی تیری کشد و با کفان بر سینه پر کند و دشمن رسیده و در نزدی و این ماجر و
معتبر حدیث بروایت او هر ریه و ابن عباس بن عمر و ابن مسعود و ابی سعید خدری و دیگر صحابه و من این مصنون ثابت شده که
هر که از خدای تعالی علمی داده باشد کسی از آن علم او را پسرده و نکیس آن علم را پنهان کند و نکوید خدای تعالی روز قیامت بکاف
آن شخص و من او خواهد انداخت و در روایت ابن ماجه از ابی سعید این قید هم وارد شده که منکلع علی انفع الناس اهل الدین و از حدیث
بکاف از این آیت نیز استنباط کرده اند که از روی و اجرت گرفتن بقرعیم معلوم نمی حرام است زیرا که از این آیت و از این حدیث معلوم میشود که تعلیم دین
فرض است و بر دینی من اجرت گرفتن درست نیست مانند نماز و روزه و غیره پس از این آیت میتوان فهمید که خبر و امد حب قبول و عمل را که فرض است

فرمان کردن است آن مردم که بدین تعلق ندارند مطلقین و آدمی تکلیف شرعی بآن علوم محتاج نمی شود مثل طلب هندسه که باند
 ریاضی و طبیعی و علم تواریخ و نظم شعر و دانش تعلیم آنها اجرت گرفتن جائز نیست لیکن در اینجا دقیقه باید فهمید که اجرت بر نفس تعلیم حرام است اما
 در خانه کسی قطع مسافت کرده برای تعلیم گرفتن باطلال را از صبح تا شام در قید و دشتن عملی است و برای تعلیم در مقابل این عمل اجرت
 گرفتن بلا شبهه حلال است و همین معنی در بنا بجلوس در مدرسه کسی نامدست و در زیر مقابل اجرت می تواند شد و آن ماجر بر روایت جاری
 آورده که آن حضرت صلعم فرمودند که هرگاه آفرین است **لین اللعنت** کبر و چنانچه درین وقت در فرقہ روشن این عمل شنید
 رواج یافته پس آن وقت هر که مدیخی را پوشیده دارد پس کو یا جمیع کتابهای منزله الهی را پوشیده داشت و بطرانی در این
 بروایت ابو هریره رهن آورده که شال کسی که علم را می آموزد و باز آن را اظهار میکند و پوشیده دارد مانند کسیست که کتف
 فراوان اندوخته است و خرج نیکند و در بخاری و ابن ماجه از ابو هریره رهن نقلست که میگفتند اگر کسی در کلام استنبودن
 نزد کسی حدیث روایت نیکردم و این ایت بر خوانندگان **الذین یکتبون لا لعنت علیهم** لیکن این همه غضب و لعنت خاص کسی است که
 تا آخر عمر بر حق پوشی اصرار کرد و الا ازین وعیدی برآید بدلیل **الا الذین کانوا یبغون** مگر کسانی که توبه کردند از حق پوشی و توبه بجمع
 است که مذمت برین کار محض خوف خدا و ترس از عذاب است و دل پیدا شود نه مانند کسی که امانت کسی را نیکرشد و چون در
 مردم ملامت کرد و اظهار نمودی کسی که حاکم شهادت او را در ذکر و سبب عار و دشواری خود اظهار واقع کرد که این از باب
 توبه نیست و بر محض توبه هم کفایت کند بلکه در تدارک فساد می که سبب حق پوشی ایشان بهم رسیده بود نیز پوشیده اند و
اصح یعنی اصلاح کردند آنچه را حق پوشی خود فاسد کرده بودند مثل عقائد مردم و حال مردم و احوال تلف شده مردم و آنچه
 نیز از حق پوشی دست بردار شدند و **و یکتبون** یعنی بیان کردن کردند حق معلوم را **و لیک** یعنی پس آن کرده هر چند سبب حق
 ایشان بعضی مردم از راه شامت نفس خود و در ضلالت و گمراهی مانده باشند لیکن چون ایشان از طرف خود و اظهار حق پوشیدن
اوتوب علیکم یعنی بوجو رحمت میبخشیم بر ایشان و قبول میکنیم توبه ایشان را و می برارم ایشان را از آن لعنت که سخن آن شده بود
و انا الکواب یعنی منم بار بار توبه پذیرنده بلکه عفو من لعنت بر ایشان بفضل و ثواب ازانی میدارم زیرا که نعم **الرحیم** یعنی بسیار مهربان
 بر بندگان خود آری **این الذین یکتبون** یعنی تحقیق کسانی که سبب حق پوشی آنها کافرتند و با وجود رسیدن بیان حق از طرف
 ایشان یا از طرف غیر ایشان از کفر باز نیامدند و **و ما کانوا یکتبون** یعنی و مردند و در آن حالت که کافر بودند و **و لیک** علیکم لعنة الله یعنی
 این کرده بر ایشان اما لعنت خدا زیرا که ایشان تقلید حق پوشان را اختیار کردند با وجود آنکه بیان حق نزد ایشان رسیده و همین اقا و نشان
لعنت الله لکم و **و انما یجمعون** یعنی فرشتگان و زمان همه با حق خود ایشان نیز زیرا که در بعضی اوقات خود را خود لعنت میکنند و میکنند
 که هر که دیده و در هفتاد حق را کار کند بر لعنت است و این لعنت ایشان منتقطع نخواهد شد چنانچه لعنت کرده اول توبه بر قطع شده بود زیرا که
 بعد از موت وقت توبه نماد و قبل از موت ایشان توبه نکردند پس ایشان **خالدین** همانا یعنی جاویدان باشند در آن لعنت و قطع نظر از قطع
 از آن لعنت و در حق ایشان کمی هم نخواهد گرفت پس **لا یحقق** معنی سبک کرده نخواهد شد از ایشان مذاب سبب بد
 و اعتقاد بلکه بد مردم الم ایشان افزون خواهد شد بسبب تبدیل پوست بدن و **و لکم** نظر من یعنی و نه ایشان را همت داد و شود و آدمی سبک
 و قوت تازه برای کشیدن عذاب بهم رسانند زیرا که تخفیف و ملت نیز نوعیت از اخراج عن اللعنة و آن در حق ایشان محالست و چون
 حال کسانی که حق پوشی میکران بر کفر و ضلالت اصرار کرده و در چنین باشد حال حق پوشان را که بر حق پوشی اصرار کرده باشند و توبه ننموده
 قیاس بر آن که چه خواهد بود و درین آیت نیست بلکه کافر چون بر کفر خود پیر من و جاوید است که سبب موت از عذاب تخفیف بر او نخواهد شد

بمنون سو بجنون تکلیف از ذرات ازل کرد و نیز قابل لعنت و برارت می ماند و همچنین است حال استغفار و ترحم و موالات اهل ایمان و اهل صلاح و عبادت
 موت و جنون ویرانگر ذرات تکلیف باین نوع حکم ماکان احکامان علیه تغییر میکند و لا اله الا الله و غیر از این آیت فهمیدی شود که تا وقتی که موت
 کسی بر کفر یقین معلوم نشود از لعنت جائز نیست ضرورتی انتقاله المشرق و بانقضاء المشرق و چه قسم کافران که تا دم مرگ بر کفر خود اصرار کرده
 و لعنت جاویدان نباشند و **والله اعلم** و احکامی معنی معبود حقیقی شما یک معبود است و پس هر که از فرمان او روتافت و بسوی
 عبادت غیر او شتافت از رحمت او و از قنادر و از خواص بندگان او که خشتگان و آدمیانشند و غیرین و سر نشانی آری اگر فی الواقع
 چند کس باین معبود میباشند محتلم بود که یک کس از آنها بر یک بنده بسبب قصود و عبادت خود و نافرمانی به احکام خود ختم گرفته از نگاه خود
 میزند و دیگری او را رحمت خود جا میداد و از لعنت می برادر چنانچه در لکمی و قاتلی و محبت کرمی و پادشاهی بن قسم احتمال ممکن و واقع
 زیرا که قاتلی و پادشاهی و استادی و پیر و مانند این مناصب خلقی در جای متعددی می شوند و مخصوص یک نامی باشند اینجا که منسوب به معبود و
 خدای است این احتمال ممکن نیست زیرا که **الله اکبر** یعنی هیچ معبود نیست سواي او و چنانچه معبودیت در او منحصر است همچنان است
 الرحمن یعنی صاحب رحمت عامه که هر چیز را منافع معاش و از وجود گرفته تا صفات و آثار بخشیده است و همچنین است الرحیم یعنی صاحب
 رحمت خاصه که بفضل و کرم خود بعضی از مخلوقات را راه هدایت می نماید و توفیق سلوک آن راه می بخشد و مستحق ثواب اخروی میگرداند پس
 هر که با کفر کرد و سر از فرمان او پیچید خود را از رحمت او دور کند و چون دیگری رحمتی بر جماعت لابد در بند رحمت که لعنت است افتاد و از رحمت
 رحمتی جیم مایه گشت پس توقع تخفیف عذاب امید مهلت و فرصت او را از کجا باید داشت که این هر دو از آثار رحمت اند و در اثر
 رحمت که در عالم غیر از ان در روز در روز و از هر یک از رحمت بر خود مسدود ساخت و اگر کافران بگویند که انحصار معبودیت و رحمانیت و رحمت
 در یک ذات واحد محض دعوی شماست بر دعوی جو دلیل دارید که ما را از لعنت ابدی میترسانید هرگز در ذهن مانمی آید که یک ذات واحد در ذات
 این قدر نعمتهای بی انتها بکمالش تواند کرد چنانچه این جبر و این القدر و این ابی حاتم و ابوالشیخ روایت کرده اند که چون آیت **والله اعلم** و
 در مدینه نازل شد کافران که این را شنیدند خیلی تعجب کردند و گفتند کیف یسبح الناس الله واحد وان محمداً یقول **الله واحد** و **الله واحد** و **الله واحد**
 باینکه ان کان من الصادقین کونیم که دلائل این دعوی بسیار است هم از علویات و هم از سفلیات و هم از عوارض این هر دو
 و هم از متوسطات زیرا که **ان فی خلق السموات** یعنی تحقیق و پریشانی آسمانهای هفتگانه که حرکات مختلفه سیارات سبعه در شانی
 و زکی و دقوت و در جمیع استقامت آنها و بودن آنحرکات کاهی بر توالی و کاهی بر غیر آن دلالت بر آنها میکنند و هر یک از ان
 آسمانهای هفت گانه جهانب کوناگون دارد که و اخوان فرنیات بعضی از ان عجایب دریافت کرده اند و از مکان شریعت بعضی دیگر
 بیان نموده اند که آسمان مسکن فرشتهای علوه است و در هر آسمان کای رغانه فضا و قدر یکی دیگر دارد و ارواح انبیا و کاطان را با یک
 از آنها خصوصیتی است و عبادت عابدان و دعا بای و عاقلته کان از بر آسمان میکند و قوتی دیگر پیدا میکند و در بر آسمان ظهورشان
 الهی و تجلی آن ذات پاک بزرگی دیگر است و در هر یک از آنها قنایل نور که کوکب خورشنده اند معلق ستاده و مطالع هر کوکب
 منار آن از اجزای آسمان حکمی دیگر و اثری دیگر دارد و هر یک از آسمان اندازه دیگر متکلاً آسمان آفتاب در صد و شصت و پنج روز
 و کسری و آسمان با شتاب رست و شست روز و آسمان عطارد و آسمان زهره مانند آسمان آفتاب و در بای خود تمام
 میکند و آسمان زحل در سی سال و آسمان مشتری در ده و از ده سال و آسمان مریخ در دو سال و آسمان ثوابت در
 و شش هزار سال با درست و پنج هزار و در صد سال آسمان محیطه یک روز و شب و همچنین حرکات ایشان در توبه و تشریف
 یا غریب یا سیلان یا شمالی و جنوب و همچنین اختصاص هر یک ستاره بقدر که دارد از خردی و بزرگی و زکی که دارد مثل شمس

بیان مقدار کثرت آسمانها

زهره و تیرکی زحل و تابش مشتری و سرخی مریخ و تاریکی قمر و زردی عطارد و همچنین ترکیب افلاک و ارتباط حرکت با حرکت دیگر اجرام
 اوضاع ستار با هم مستلزم حدوث الاتصالات و انحرافا عن مذ و تاثيرات کوناگون از آنها در عالم سفلی ظاهر میشوند و همه موافق
 حکمت بر وجه مواب و کلا در حق یعنی در پندیدن بین که شکلی دارد مستدیر و خیری دارد و در عین وسط عالم بوجهی که چون آفتاب بر روی
 افق سبب کثافت جرم او و مخروم علی غلی و مقابل آفتاب پیدا میشود و هرگز آفتاب حرکت نمیکند و تناول نور و ضیاء در عالم متحقق
 تا آنکه با هتایب کاه در آن مخروم علی می افتد خست میشود و نیز زمین را قدری مذکوره آب بتدبیر عیسی خالی ساخته اند تا امکان استقرار
 جانور و دخت بر آن بپرسد و اوضاع یقیناً ی زمین را بنسبت آسمان مختلف کرده اند تا آنکه نشن آفتاب در یک ستار با محاذ
 سرهای ساکنان شهرهای زمین مختلف کرده و بسبب این اختلاف فصلها مختلف می باشد و از جایی کوناگون و اخلاق رنگارنگ
 و گیاهان پیدا کنید و با اختلاف آفاق طلوع و مغرب مختلف شوند و با این همه زمین را محل و میدان نباتات و اشجار و جای باران
 جنوب و خلالت و فواکه و ثمرات ساخته اند جایی درختان انبوه صورت بشم گرفته و جایی دریا و نهر جاریست و جایی کانهای
 برآید کویا خزانه فلزات است و جایی چشمه میجوشد و جایی کوه های بلند سر با آسمان رسانیده و جایی مغاک نشیب رگ و ریشه تخت
 دو اندیده و زمین با وجود این طریقیها بارها را بر خود گرفته و انواع جبار از مخلوقات پذیرفته شاه و کد ارانان میدهند و کسی است
 آن نمی ندیم ماده خلقت آدم است و همه جای معاش اینها و همه با سجود و عمل عبادت و بقعه ازان بخانگی خدا منسوب بقسمی که در فن
 جسد بنده محبوبه انوار آسمانی و جنب این بقاع نورانی کان لم یکن کشته و معابد ملائکه در آسمانها رشک این اشیا نهایی تجلی روی پرده
 و اختلاف النعمان یعنی در اختلاف شب و روز که از حواض ملویات و سفلیا جنت شمع آفتاب سالی بصوت مخروم علی که در
 مرکز آفتاب پدید آمده و قاعده آن با فنی از آفاق زمینی منطبق گردیده و حقیقت روز و شب و سایه تاریک زمین که قاعده آن بر افق
 آفاق منطبق است و سرشن نقطه مقابل آفتاب چنان حقیقت شب است این هر دو را با هم کمال تمام و اختلاف است این تاریک آن
 نورانی و این سرد و آن گرم و این سیاه و آن سفید و این بسمتی می رود و آن بسمتی دیگر و این در ملکی و آن در ملکی دیگر و این یقوت آرام
 و خواب و آن وقت تلاش و کسب و حساب و این وقت خلوت و آن وقت جلوت و این وقت احتفا و آن وقت طه و اگر در شب
 با شب دیگر و هر روز را بار و بیکر و همچنین شبهای سلسله بار و روزهای سال قیاس کنیم اختلافی نمودار میشود که آن سرشن نیست و در
 و درانی هر دو بر ضد یکدیگر اند **مصر** از شب هر آنچه بجا بدید و زانرا بیدار بجز در دور شب و روز است و چهار ساعت
 شش ماه شب از روز و در کوتاه و شش ماه با عکس جانی که قطب یار بلند می شود بعضی اوقات تمام دوره روزی باشد بلکه در بعضی
 جاها که قطب فلک محیط محاذ سر میگردد تا شش ماه روز میماند و همچنین شب و روز با و شب با روزشادی و روز ماقم و شب و
 و شب و اوقات و روز و شب و روز و در عیش و بزم و روز و مرض و روز و شفا و شب و رنج و شب و راحت و شب و افلاس و شفا
 و شب و موت و فنا و شب و تنور و شب و سمو و شب و بدان و شب و ان با هم چه قدر اختلاف دارند حال آنکه هر دو مربوط بحکمت آفتاب
 اند و هر دو را نظام معاش حیوان و انسان بلکه نباتات و اشجار نیز در کار اتفاق هر دو ضد یک کار را از عجایب امور است و نیز
 اول شب است که خواب بر مردم نموده موت و نفی اولی است و بیدار شدن اینها نزدیک طلوع فجر نموده حیات بعد الموت است در
 نفی دوم و شکافه شدن تاریکی شب فطرت فجر است طیل از نواد پر خیر باست که با جود علی از آب حیات ربان دریا که در روز است
 و هرگز با هم نمی نیند و انفلاخ یعنی دور روان کشش میا و این صنعت و ترکیب محض انجالباتی بولان حضرت فوج انشا تا سبب این باشد از غرق طلوع
 بعد از آن در آسمان لایح شد بخلاف منتها و ترکیب با می یک مثل محاربت و گردون و قلیه غیره که آد میان با هم را خود برد و از او نیز روان

کشتی دریای بحر منتهی به قدرت الهیست زیرا که اول موقوف بر قدرت توأم است و بعد در دریای شمالی که بسبب برودت مفرط در آن کشتی
منجمد میماند کشتی را آن میشود و دوم موقوف بر خفت و سبکی باد و کشتی است که بسبب تقلل کثرت مسافت موقوف جسم خفیف بر او میماند و الا
بدین کفایت از بحران این برودی آب نمی تواند ماند و هزاران من از بحران این در کشتی بار کرده از قیمن باقی می ماند و سوم در
باد و اینکه در میان شدن کشتی مدد کار شوند و بقدر اعتدال بوزن تا از ملامت امواج و تصادم هیچ و تاب کرد آب سالم ماند و خصوصاً اگر
بینی آن کشتی که بخیر فی البحر یعنی در آن میشود و دریای شور ز غار که در آن کناری پیدا نیست و می زمین هرگز نظری آید و طالت
کوه و سناره و دیگر طوق معرفت راه با لمره منقود و راه فرایدرسی در آنجا مطلقاً مسدود و آفتاب از آب طلوع میکند و مد آب غروب
می نماید غیر از آفتاب و ماه تاب و ستاره ها و آب دریا هیچ چیز فو دار نیست اگر دلهای سوار شوند کان آن کشتیها را تقویت از جناب
الهی نباشد برین شدا اند مبرم ممتد تواند کرد و باز تیر الهیست که هر ملک و هر قلم را بخیر از تحالف اجناس و قشمت مخصوص گردانیده باشد
ز زلف اوست و سیوه نایاب جای اسپ بسیارست و خوراک کم و جای غله فراوانست و سیوه بسیار و زرد کم و جای خیزی و جای
چیزی اگر این خصوصیات نمی بود که ام کس خود را درین سفر پر خطر و دریای پر مهول می انداخت باز دواعی مردم را بر نقل امتداد
هر ملک بملک و دیگر به یخچته و شوق سود تجارت و در دلهای محکم کرده تا خود را با آن خیال درین شتمند اند می انگذند و بعضی افراد اشتیاق
جج و زیارات انبیا و صلحا همین متمنیاب ساخته میبرد و بجز در لغت عرب نام دریای شورست دریای شیرین را بجز نیکویند الا کاهی
بطریق مجاز و ستاره و اصل دریای شور که از اکثر جواب محیط سموره زمین است قابل آن نیست که در آن کشتیها روان شوند و
آمد و رفت نمایند زیرا که جزایر سموره ندارد و وسائل او نیز آباد نیست اما چند قطعه از آن محیط در وسط سموره زمین درآمده و باعث
نقل امتداد یک ملک بملک و دیگر روان کشته و روان شدن کشتیها در آن مروج است از آن جمله آنچه از جناب جنوب درآمده
و متصل محیط شرمیت و از محیط غربی منقطع چهار شاخ است چون آن هر چهار را از جناب غرب شمارند اول بهر هیچ بری است زیرا که در
حد و در برابر از ملک حبشه میگذرد و طول این خلیج از جنوب بشمال یک صد و شصت فرسنگ است و عرض او سی و پنج فرسنگ و منقطع غربی
او شهرهای کفار حبشه است و در خلیج احر است که طول او از جنوب بشمال چهار صد و شصت فرسنگ است و عرض او از یک و یک و یک
او شصت فرسنگ و جایی که این خلیج تمام شده از آن با تا فاطما مصر که در خلافت آن ملک است و در راه است و در بر این
شهر شرقی نیل و است و در ضلع غربی این خلیج شهرهای بربر و بعضی بلاد حبشه واقع اند و در ضلع شرقی این خلیج سواحل مباد و حجازند
از آن جمله است فرضه که بندر و بند سموره رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است و در میان بندر قافله های مصر و حبشه بملک مجازی برانید و از آن جمله
است جده مبارکه که بندر که منقطع است با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نیز بر میان خلیج اند اما آنکه بر زاویه شرقیه او شهر مدین واقع شده و سوم خلیج
فارس است طول او از جنوب بشمال چهار صد و شصت فرسنگ است و عرض او قریب یکصد و شصت فرسنگ است و در سواحل ضلع
غربی آن ملک عمان است و لهذا این خلیج را بحر عمان می نامند و تمام ولایت عرب از حجاز و یمن و طائف و غیره در میان ضلع غربی
این خلیج و شرقی خلیج احر و قسمت در همین آن ولایت را جزیره عرب می نامند و مکه معظمه و مدینه منوره نیز در میان ولایت است و در ساحل ضلع شرقی آن
خلیج شهرهای فارس و بایز و یزید و کرمان و دیگر مباد و در سواحل چهار صد و شصت فرسنگ است و این خلیج نیز از جنوب بشمال می آید و شصت و شصت فرسنگ است
و در سواحل ضلع شرقی آن خلیج احر و در سواحل این ضلع ولایت یمن و مدینه منوره است و لهذا آن را بحر یمن
نامند و از زاویه غربیه این بحر تا زاویه شرقیه از بحر فارس می بجزرند زیرا که ولایت دکن و کجرات و کچیر بر سواحل آن است
و آنچه از جناب عرب بشرق می آید قلمی است عظیم که بر اکثر بلاد مغرب میگذرد و مجازوی زمین سوادانست و تا بلاد مصر و شام میسر

این همه شهر را بر سطح جنوبی او نهد اما سطح شمالی او بشهرهای اندلس مقابل یکدیگر و آنکه بشهرهای روم میرسد و از آنجا تا ساحل از این طریق
از شمالی زمین مقابل گذشته بر ملک بلغاریه یکدیگر و طول معلوم این طریق تا آن مقام یکصد فرسنگ و عرض اوسی و صد فرسنگ است
چون از آن نواحی گذشته نسبت مشرق میزد و بیشتر در کوهستان غیر مسکون و زمینهای غیر مسکون میزد و از این جهت آنها را (مطلوم)
مینت که گجاست این است مال بحار متعلقه محیط اما آنچه متصل بحیط مینت پس بحر طبرستان و جیلان و باب الابواب خروار من
است زیرا که این ولایات همه بر سواحل واقع اند و این بحر متغییل شکل است از مشرق و مغرب زیاده و برود و صد و پنجاه فرسنگ
طول دارد و از شمال جنوب قریب دویصد فرسنگ عرض و چون این بحر را با بحار متعلقه محیط جمع کنند هفت بحر عظیم در این محیط
در بیع مسکون زمین معدوم میشوند و لفظ سبعة البحر در قرآن مجید آمده با آنها اشاره مینماید و با وصف آنکه دخول درین بحر
مهلکه است عظیم نجات از آن بیان تدبیر کشتی است که با لها ضعیفی بشر را معلوم شده و درین تدبیر محض نجات از مهابلک بحار مرغی نیست
بلکه این کشتی را روان میشوند و درین مسموم دریا می زغار بجا میفغان الناس یعنی بجزیری که نفع میرساند مردم را مانند عبور کردن
از گلی مملکی و چون اسباب و احوال تجارت و افعال بنا و عمارت و قطع مسافت طریقه و دردت قلیله بی مشقت بر
اقدام و سواری جانوران که سبتن و کشاوت آنها و طوطی و آذوقه آنها علالت زندگی را خصوصاً در وقت رسیدن سوار
بعیده و تعب و کلال بر باد میدهد و از عمده منافع کشتیها آن است که در حالت استراحت و خواب بسبب آن قطع امر عمل و کار
کو یا خانه است بر سر آب روان بلکه شهری است مانند پرند و روان هم سواران کشتی را به تجارت خود یا موصول به مقاصد خود
انتفاع است و هم کسانی را که این کشتی را در ملک آنها فرو می آید بسبب یافتن چیزهای مرغوب یا آب انتفاع است و لهذا بجا میفغان
الناس فرمودند و تخصیص سواران کشتی نمودند و درین لفظ دلیل است بر جواز سواری کشتی و چهار انتفاع به تجارت و مآثر
الله یعنی و در آنچه نازل کرده است خدا تعالی من الشکایة یعنی از جانب آسمان که اصلاً مقرر معدن آب نیست زیرا که آب بالطبع تقاضا
قرار بر زمین بسکند پس محض اثر قدرت و رحمت است که از آن جانب اضعاف مضاعف دریا با نازل میشود و من مآثر یعنی از قسم
کو درای آب دریا است هم در مرز و هم در اثر چاب دریا شور است و آن شیرین و آب دریا محرق زراعت و طبع حیوان است و آن
نشد و نای زراعت و نافع ابدان حیوانات و آب دریا هرگز در دفع تشنگی نیست و آن قطع و قطع تشنگی تا نیری محسوس دارد و آب
دریا تیره و کدر و غلیظ و آن صاف و شفاف و رفیق القوام و منافع بیشتر که شل و طهیر و طعم آزار و تبیین یوسات و دخول در صنعت
نیز دارد و بلکه بسبب جودت جوهر خود این منافع هم در می اکثر و بیشتر میباشد نسبت آب دریا خصوصاً بعضی از صناعات موقوف بر این
آب است آب میشود و آن بکارهای آید یا آن را فاسد میکند مثل طبع جنوب و مل کج و ترکیب ملاوات و اندر سه و غیره و از آن آب
نازل کرده را از کان نساخته که در وقت نزول آن اگر کسی که آن منتفع شده باشد و الا باز راه انتفاع آن نماند بلکه در زمین بعضی بقلع
و احاطیستی و در آن آب و در آن فرو رفته از راه دیگر چشمه های که تا کنون از فوارات و فوارات و منابع جاریه میجوید و بعضی دیگر را میسیتی دیگر
و در آن آب را در خود کشیده نگاه میدار و چون چایی و کاریزی کنند آن آب ظاهر شود و بکار آید و اینقدر خود در تمام زمین مشترک است
که قوت جذبان آب دارد و اگر از او قهر خود و قهر دیگر را از راه دیگر جاری و جوشیده و نازل و البته قوت نامیه خود را با آن بالیده و میسازد
فاحیایه الا کرش بعد موهبا یعنی پس نده ساخت با آن آب زمین را بعد از موت آن یکوقت معطل شده آن من السبب آن آب باز بخود
مصرف شجاعتر محض زایل شده و مرده باز در زندگی موشکند و کو تا کنون نبات و گیاه و دریا و پیا و دیگرها را با زمین و او را و فو که از آن می آید
جلول آنها و در آن جاری میشود و با فو خنک شده و مرده و غیر عروق و اوان که دیگر کشت و پست و مرد و اخص و فو خنک است بر تنه های می کشند و بعد و من

برآورد و اگر خشک باد یا بر ویست سبب نباشد مواد و بایده اصلاح نمی پذیرند و موجب فساد جوهر زمین و حیوان و گیاه و غیره و اگر باده
و متجر بملک شوند باز منافع باد و در مقدمه باران زیاد از آن است که احاطه آن توان کرد این باعث وفلاحت و در هر تغییر و تبدیلی
زراعت و میوه و احتیاج باد و میشوند و در راندن ابر از جامی بجای و بکنجتن آن و بلیق اشجار و کندی و بچگی شمار تا اثرات آنها محسوس
ست همچنین در تفریق اجزای صحاب و تفریق تار و پود آن و در نظام عالم این همه چیز یادگار است و قتی باطل می باید و وقتی انقطاع
آن و قتی ابر بکدن نافع می باشد و قتی مضرب کمال رحمت الهی است که اسباب ضرورت هر حاجت را مهیا داشته و از آمار نادره
باد و فتنه و خشکست شکر است چنانچه در حدیث شریف وارد است که نصرت بالصبا و اهلک علة بالدبح و غیره کاهی باد و سبب
میشود و کاهی سبب صحت و کاهی آبریزد و کاهی ابر را بار باره باره می سازد و زمین را خشک میکند و کاهی در کنار
بار و در میسازد و کاهی میوه بار بلکه بر کهار را فرو میریزند و آنگاه در حدیث شریف وارد است بروایت مسلم و دیگر معبدان که آنحضرت
فرمودند که چون از مضرت باد ترسان شوید باد را بدنگویند زیرا که باد بخودی خود نمی وزد بلکه مامور است نشیند اید قول خداست
و تضرع الیراح ولیکن این طور بگویند اللهم اننا لنشک من خیر هذه الیریح و خیر ما فیها و نعوذ بک من شرها
و شر ما فیها و این ابی حاتم از ابی ابن کعب روایت کرده که هر جاد در قرآن لفظ یریح بلفظ جمع واقع شده مراد از آن باد های رحمت
ست و هر جاد در قرآن یریح بلفظ مفرد آمده مراد باد عذاب است چنانچه و من یا ایتله ان یرسل الیریح مبشرات و در قصه عمار اسلما
علیه السلام الیریح العقلم و همین است اشاره نبوی در حدیث شریف که بروایت حضرت عایشه رضی الله عنهما صحاح آمده که چون باد وزیدن آغاز
میکرد آنحضرت میفرمود اللهم اجعلها یراحا و لا تجعلها یرحیا و ابوعبید و ابن ابی الدنیا و دیگر محدثین از ابن عمر رضی الله عنهما آورده اند
که باد های راحی تعالی در قرآن مجید هشت قسم فرموده است چهار از آن آثار رحمت اند و چهار از آن آثار عذاب اما آثار رحمت پس ناشر است
و مبشرات و مرسلات و ذاریات اند و اما آثار عذاب پس عظیم و صرصر و در بر و عاصف و قاصف و در بحر و آب و اشج از ابن عباس رضی الله عنهما
همین مضمون را روایت کرده و نیز عیسی بن ابی عیسی خلیفه آورده که باد پاست قسم است صبا و دبور و جنوب و شمال و خروق و تکبا و هوا
قائم صبا از شرق می آید و دبور از مغرب و جنوب از جنوب و شمال از شمال و تکبا باین صبا و جنوب خروق باین شمال و دبور و هوا قائم
ماة انفاس خلق است و آب و اشج بروایت انس آمده و ابن ابی الدنیا و ابن ابی جریر بروایت ابوهریره رضی الله عنهما که آنحضرت میفرمودند باد جنوب بیهوش
است و همان است که او را خدا تعالی تواقع فرموده است و منافع بسیار در آن برآمد مردم گذارشته و شمال را اصل از دوزخ می برآید لیکن در راه
بریه هست می گذرد و پس را اثری از بیهوشی حاصل نمیکند و خشکی او ازین است لیکن مورد این حدیث بلاد حجاز و دیگر شهرها آن ضلع اند زیرا که
در بای شور بر جنوبی آن بلاد واقع است بادی که از این طرف می خیزد و طوبت مفرد دارد و زراعت را بالیده می کند برخلاف شمالی که بر
کوهستانهای خشک گذارشته می آید چنانچه صبا و دبور در هندوستان و بخاری و تاشک خود بروایت ابوذر در آن آورده که آنحضرت
میفرمودند که حق تعالی در بیهوش باد را پیدا میکند و دهی حکم بر او آن می بندد که از دوزخ های آن در باد گذارشته بر شما میرسد اگر آن گذارده
باشد سبب ندی باد باین آسمان زمین متاثر گردد و نیز آب و اشج از بعضی صحابه رضی الله عنهما نقل کرده است که اگر تاسه روز باد بخنجد باین آسمان و زمین
بر بوشود و نفن پیدا کند و این ابی شیبه روایت کرده است که آنحضرت فرمودند از شب و روز و آفتاب و ماه تاب و باد اگر شمار
ضرری برسد پس این چیزها را بدنگویند زیرا که این چیزها بخودی خود چیزی نمیکند حق تعالی اینها را بر قومی باعث برنج و عذاب
میکرد اند و بر قومی دیگر باعث رحمت و بهیمنی و روایت ابن عباس رضی الله عنهما آورده که شخصی بحضور آنحضرت آمد و در لعنت نمود آن
حضرت فرمودند که باد را لعنت کن زیرا که او مامور است و هر که چیزی را لعنت میکند که آن چیز قابل لعنت نیست یا آن

بیان همانند است از کتب پیشین

بیان همانند است از کتب پیشین

بیان همانند است از کتب پیشین

ابوذر

لغت برنی از سیکرد و وجه بروایت ابن عباس من آوده که هیچگاه باوندنی و زیاده که آن حضرت مسلم بر وفای خودی استیاضه
 بر این وضع و ما میگردد الله اعلم ارحمة و لا یصلها عذابا الا لاجلها یا ما ولا یصلها ریحاً ابن عباس من گفتند که تفسیر این
 دعای آن حضرت و کتاب است که از سلسله علیهم ریحاً صراطاً فارسلنا علیهم الریح العقیقه و ارسلنا الریاح لوقفهم و ارسلنا
 الریاح مبشرات و الشکایب السخیخ یعنی در بری که محض تهنیت الی مطلق می ماند بین السماء و الارض یعنی میان آسمان و زمین
 حال آنکه طبع آب تقاضای نزول میکند پس معلق ماندن و در جو هوا بظرافت طبع خود نیست که تا بنیر قاسری و سحری که او را استغنا
 طبع منع میکند و نیز اگر دایما بر می ماند مری عظیم بر بندگان لاحق میشد که شعاع آفتاب مستور میگشت و رطوبات افزونی میگرفت و در
 وقت و در حین بند میشد و اگر اصلاً بر نمیشد موجب قحط و خشکی میگشت پس ماده ابر را بقدر معلوم مقدر فرمودن و در وقت حاجت
 آوردن و بعد از رفع حاجت بچرخش و تاب و گردن که هلاک نام و نشان از آن نمی ماند نیست الا بتدبیر بربری حکیم و اگر در جرم
 قسری ال کندیم و در بزرگی او هم و در تراکم و در تو آمدن او هم و در پست و بلند شدن او هم و در انبساط و تنگی او و آنکه در یک خط نام
 افق را میگیریم و هم در پاره پاره شدن او و در یک لحظه آنکه نام و نشانی از آن نمی ماند و هم در عدد و در بق و صاعقه و قوس و هم
 و اختلاف رنگهای او بسبب انعکاس شعاع آفتاب در آن خصوصاً قریب بطلوع و غروب و هم در سایه افکندن آن بر گراز و گاو نشسته
 گام و محرک و از آن و هم در گون و حدوث آن که پاره پاره پیدا آید و آخر چون کوه کران نماید و روی آسمان پیوسته و چون
 شهر زیان خورشید و مانند بل و آن بلکه اسپ و آن شتاب کند لایکات یعنی دلیلهاست هم بر وحدانیت مبدء و هم بر حجاب
 و حجب او اما استنتاج این نتائج ثلثه ازین دلائل نیست که از موقوف بر آنکه حلیقه مقول دانی است و لهذا با وصف آنکه این
 دلائل نیست که از مشهور خاص عام و در نظر کا نه نام جلوه که از میتوان گفت که مخصوص از تعقیب تعقیق یعنی برای قوی
 که عقل خود را استعمال و نظر و فکر کار فرمایند و نه در حدیث شریف و حق این آیت با عظمت و آرو شده که دلیل لمن
 لا ھذا لھب و لیتفکروا یعنی وای است مری را که این آیت را میان دو کلاه خود مانند میوه غایده که افشا کند و در ولایتی که
 درین آیت مذکور اند تفکر و امل نمایند و بعضی روایات دلیل لمن قرا هذا الاية فیم بها و اردت یعنی وای است مری را که
 این آیت را خوانده مانند آب مضمضه از زبان اندازد و این دلائل را بدل باند و تطبیق این دلائل نیست که از برین مطالب
 ثلثه بطریق عام فهم آن است که منافع آسمانها را با منافع زمین مربوط ساختن بدون جریان تدبیر واحد درین هر دو تصور نیست بلکه
 و جمیع آسمانها و جمیع اقالیم مختلفه زمین با آن یک تدبیر جاری و اگر در هر آسمان روحی مدبر آن آسمان میشد و در زمین روحی دیگر
 یا اشیاء دیگر بی تعلق و ارتباط با هم منافع کی با دیگری مربوط نمیکشت پس اگر در هر آسمان چنین و در قلع مختلفه زمین اشیاء و
 موجودات بودیم باشند لابد مقهور یک حکم و سحر یک ماکم خواهند بود و ثانیاً بعبودیت که تقضی تفرقه و تنفعا و قمر علی کل من عدت بها
 یک ذات خواهد بود و نه اشیاء مقهوره که در امد از خواص آثار خود محتاج بهم مرتبه خود اند و تفرقه از این است طریق اثبات وحدت
 ازین راه اثبات محبت ماده عامه پس ظاهر است زیرا که در زمین مواد عالمه و کوکب و اجرام مختلفه سوارات که تحریک آنها هم میر
 و احداً بعد از آن بر این مواد ماضی میشوند پس معلوم شد که آن مدبر واحد هم زمین و بی زمین است چنانچه اختلاف و نزدیک و دلیل صریح
 بر وحدت مبدء و محبت است زیرا که اگر ظلمت و تاریکی است و دیگری بود و روشنی و روشنایی است و دیگری باشد که هر یک از آنها در
 بعد وقت تاریکی یا تاریکی را در وقت روشنی بوجود آورده و اجتماع متضامین لازم می آمد و اگر هر یک از آنها از کار خود در وقت کار آن دیگر
 محفل میگشت و او را ممکن نیست که متضامی خود را ظاهر تواند کرد و عاجز مذکور و قابل عبودیت نمی ماند و لا اقل کا بی

خود آثار شایع و نشان کش و دین کارخانه نو دار میگردید حال آنکه تعاقب لیل و نهار و زیادت و نقصان آنها بیک و تیره و یک لایق سطر و دائمی است و نیز تا ول این هر دو رنگ در عالم سبب حصول اعتدال و انتظام امر با نوران است که دوام ظلمت مبر عالم است در نهایت مرتبه و دوام نور و شعل سخن آن است در نهایت مرتبه پس معلوم شد که در این کارخانه با این وجه معتدل کمال محبت دارد بر خلق همچنین ولالت کشتیها بر وجود و وحدت مبدء بسیار روشن است که کشتیها جوهر بر رسی غالب دارند و جوهر بر رسی بلا شبهه قلیل از آب است پس بیاید که در آب فرو نشیند و بروی آب نایستد و اگر گویند که هوا در اجزای آن جسم ششی بسبب تخلل می داند و او را خفیف می سازد و گوئیم این سبب هم لابد درست و دیگری است و معهود و موت پر کردن کشتی به سنگ و آهن و اشال و لنگ کفایت نمیکند چه هوا در آن وقت بنایت قلیل است اثر او در سبک کردن این جسم ثقیله کثیره هرگز پیش نمیروند مانند آنکه در مجوف از آهن بنایت تنگ و سبک درست سازند و در آن هوا بسیار دم کرده بند کنند که البته در آب می نشیند پس بهتر همین است که قطع مسافت اسباب نمایند و بلا واسطه بار او را میوم مطلق تفویض کنند و نیز اگر روح مدبر در ای شوره مقهور حکم مدبر جسم ششی کشتیها و مدبر جسم هوایی که در خلال مسام آن نفوذ کرده آن را بروی آب استاده میدار و میشد قابل عبادت نمیکند که مدبر مقهور شایان معبودیت نیست و اگر مقهور نمیشد پس چرا بر آب دریا این همه انتقال را گردوش کردن میدهد و چرا محبت نمیکند پس معلوم شد که این هر دو مقهور حکم دیگری اند که هر یک را با دیگر صلح انداخته و رام ساخته و همچنین ولالت این تدبیر بر حمت نهایت ظاهراست اول الهام این تدبیر از غیب کمال محبت است و دوم حسی که در حق مسافران و باجران و کسانی که استعد و نفاس بلدان بعیده بر حمت تمام نزد آنها میرسد لظهرن شمس است همچنین نزول آب از خیر هوای مال آنکه آب اقل از هواست و در آن حیزه خالص چه قسم متکون شد باز اگر ارواح مدبر جسم المی غیر روح مدبر جسم هوایی است پس چرا در لنگ غیر متصرف میشوند و آن غیر چرا او را و تصرف در لنگ خود و راحت نمیکند اگر مقهور و مغلوب است قابل عبادت نیست و اگر رام و سخر است پس مقهور دیگری است که کی را سخر و رام آن دیگر ساخته است و ثبوت حمت دین کارخانه آن قدر ظاهراست که مستغنی از بیان است زیرا که زنده کردن زمین به نباتات و اشجار و نمار و فوا که هم سبب انتظام معاش حیوان است و هم باعث خوبی حال ایشان و دور کردن باد و احوال و صحت این راه ثابت میشود که اگر مالک بر حمت از حیات عالم خضی میگوید و در یک کار را با می مختلفه اجهات مصرف نمی کنند مال آنکه در بقعه باران به تجربه رسیده که همه با او خدمت میکنند و نیز هرگاه از جهی خفیش او میشد از جهات دیگر نیز نمیشد و الا یک کس از انا کان جهات تعب عاجز و واقع بود و لازم می آمد که همیشه با او می مختلفه اجهات و در یک وقت جمع مانند کار عالم را بر کنند و ثبوت حمت دین کردن نیز ظاهر با هر است چنانچه در انشای تفسیریه از آن گذشت بلکه بنای کارخانه باران و ابر و کشتی همه بر اوست و اشجار و نمار خیلی استاده و از باد دارند و نفاس حیوانات موقوف بر باد و لهذا گفته اند که زندگی بر باد است و همچنین استاده اندن ابر شیف که در او را من آب در آن موجود است معلق در میان آسمان و زمین و دلیل صریح بر مدبر قیومی است که در مقتضای طبع هوا را با لافتن میدهد و در مقتضای طبع آب او را با لافتن می دهد و هر طبع از مقتضای خود بنزد او را زیر حکم خود میدارد و اگر ارواح مدبره این کارخانه مختلف می بودند و هر یک از آنها سخر کردن بر خود را و بندگان استاده گنم ابرین بنار و در آن دیگر بار و پس اختلال عظیم دین کارخانه را به بیافیت و وجود حمت دین کارخانه لظهرن الشمس است آیم بر آنکه در حدیث شریف ولایت سلمه بنت زید بن النکن انصار یحیا سخر او را و در نزدی و این ماجرا و زده اند و اوست که هم اعظم الهی مدین و ولایت از قرآن است و الفکواله واحدا لا اله الا هو الرحمن الرحیم ص لا اله الا هو الحق القیوم و نیز ولایت از اسن روایت کرده که آن حضرت مسلم منیر منیر هیچ چیز تحت تربیت و در آن جنابین نیست که در سوره بقره و الفکواله واحدا لا اله الا هو و این مساکرا از ابراهیم بن

آورده که بآیات که خدای تعالی بر برکت آنها علم یعنی آسیب جن و جنون را دفع میکند هر که آنها را بر روز بخواند بر خیزان باب رومی باشد بلکه
برود این آیات است **والله أكبر الله واحد وأيت الكوسى أنزله بقروان ربك الله الذى خلق السموات والأرض** تا محسن و آنزوره حشر
و نیز میگفت که مرا خبر رسیده است که این آیات بر کجای عرش مکتوب اند و نیز میگفت که این آیات را برای اطفال خود نوشته بدهند
تا امان باشند از فرع و خوف مناسب مضمون این آیات بر این است مطالب چیست جوابش آنکه این آثار از خواص این آیات اند
تجسس مناسب در خواص دیگر نمیباشد و معذای توان گفت که اسم اعظم عبارت است از نشانی از زمین آسمان که عموم و اطلاق آن
هم یک عموم و اطلاق ذات مقدس باشد و این قسم شیون بسیار اند و نظر همین از هر جانب که فردود و بر نشانی از شیون که این صفت
دارد واقع میشود چون عارف در آن شان با عموم و اطلاقی که دارد تحدیق نظر میکند حکم می نماید که اسم اعظم همان است لهذا
در حدیث شریف در حق چند چیز وارد شده که اسم اعظم است پس در ما نحن فیہ اگر از راه انعام و احسان و کار براری و حاجت برآور
مخلوقات قاطبه نظر اعمیق نموده شود نشان رحمت مستوعبه خواهد ابتدائی باشد خواه آسمانی این صفت دارد که مدلول این است
است و اگر از راه قیوب مطلقه و اظهار وجود هستی مستکن از خیرات بفعلیت غور کرده آید نشان حی و قیوم این صفت دارد که مدلول
آیت آل عمران است و فرق در هر دو نظر آن است که نظر اول مبنی بر ملاحظه مایات صلا و استدعای آنها مقتضیات خود را و فیضان
کمال استعدای و استحقاقی که بر آنها و فیضان انچه استحقاق و استعدا و آن بحسب ظاهر دارند محض فضل و انعام است گشته
و نظر ثانی مبنی بر تقویم حقیقی ذات اقدس هر چیز را بوجهی که او را فی نفسه هیچ است و بودی نیست هر چه است اظهار کمال است خود است
آمده و هر نظر در مرتبه خود مصیبت است و مکنه حقیقت رسیده و بچین این هر دو آیت اجمالاً آیت اول و تفصیلاً آیت دوم اسفار
بمکنه بلکه معبود در محض و در جمیع واحد است و مرجع حوائج و دافع بلا و حافظ آفات است و هر چه غیر او است محض نمودنی بود است
و این معنی در کسر نشان **مدوة البجن** مانند تیر بکرمی نشیند که بنای ترمز آنها بر دید خود و بر تفرعن و تاله است خصوصاً در آیت
دوم تصریح است مانگه جای سیرود و در جیان که آسمان دزین است و وقت شورش ایشان که بیشتر وقت تاریکی و شب است
و آله عمل ایشان که ریاح بیرون بدن و درون بدن است همه مخلوق و مقهور حکم معبودی است که حاکم بر کل خلایق است و چنانچه
اوشیا طین را قدرتی بخشیده است که بسبب آن ایذا می توانست رسانند بجهان دیگر مخلوقات را می توانند که قدرت و دفع مشر
ایشان بر بخش و در رحمت او عام است و بآن رحمت نمکبانی هر مخلوق و حفظ او می فرماید و همین چیز است که باعث شکست
جنود شیاطین میکرد و باقی ماند درین جا سوالی جواب طلب حاصلش آنکه دلائل و حداینت معبود حقیقی و رحمت او خارج
از حد و شمار است چنانچه بعضی گفته اند **فی کل شیء له آية** و تدلی علی انه واحد و بغیر سی گفته اند **میت**
هر کس که از زمین روید و حده لا شریک له گوید پس درین آیت تخصیص این نیست دلیل را چه باعث است جوابش آنکه
این چیزها که درین آیت مذکور شده مشهود خاص عام است و پیش هر کس موجود و معذات دلالت این چیزها بر وحدانیت و رحمت او
تعالی بجهت اوضح و اقوی است از دلالت مخلوقات دیگر ایضاً این سپهر آنکه معبود را میباید که ستمی غایت تعظیم باشد بجدی که
فوق آن تعظیم متصور نشود و در عالم اگر کسی تعظیم کسی میکند بنا بر چند چیز میکند اول آنکه در زمین او سکونت دارد مثل عیاد دوم آنکه
در سایه او و در دشتی او سکنند و مثل لشکریان که برای آرام گرفتن در نیمه و استنارت پیشانی جزایع سرداری تکی و چابکوسی او میکنند سوم
آنکه در این اوقات باو محتاج شود و باین جهت تعظیم او نماید چهارم آنکه در سفر چرخ سیر و کنبانی او محتاج شود مانند اهل شرک که با او
و کوخرا از زمین راه تکی و مدله اهل می از پنجم آنکه روزی از دست او از قرانه او میاید و او را میخورد مانند نوکران که در تعظیم آقا بایست

میشود ششم آنکه مواشی و سوار و دیگر حیوانات با صنعت را او پرورش میکند و در وقت احتیاج عاریت میدهد و بشیر و روغن و حشرات
 آنها سیر میکند مانند کسانی که با سید استعاره سوار و بارکش و بخشیدن شیر و حشرات تلقی از باب شتران و اسبان و مویشی و نهانند
 هفتم آنکه صحت و مرض است و اصلاح و فساد و اخلاط بدنی و رقبه قدرت او ازین است که عارضه خلایق طبعیان و این پنج بر تقطیم
 و توفیر میشی می آیند و انفسو نگران و غرام خوانا که در بقعه آسیب جن و دیو و بری با آنها محتاج میشوند نزدیک بخدای می پرستند و ششم آنکه
 صاحب عجائب غرائب و طلسمات و نیز نجات خوب پیدا اند و چیزهای که عقل بدریافت کسیت آنها نمیرسد ظاهر میکند چنانچه عوام هم بهین ماسه
 بیشتر فریفته میشوند و تقطیم آنکس سرخم میکنند پس درین آیت برای اثبات وحدانیت معبود همین بشت چیز را یاد فرمود مذکور با چنین آیه
 میفرماید که اگر شما دیگر بر تعظیم بی نهایت از ان میکنید که در مکان او سکونت دارید پس اینکه آسمان و زمین از من است و مرجع جمیع مکانات
 بسوی منیم و مکان شست پس ازین راه نیز غایت تعظیم منحصر در من است و همچنین زمان که عبارت از شب و روز است از آن من است و
 هر زمانی که کسی آن را بخود نسبت میکند یا دیگران بنام او میسازند مثل روز کالیکا و روز مابو و نوروز و مهر جان یا بهولی یا دوالی
 پس داخل در شب و روز است که از آن من است و علی هذا القیاس انتهای معاش شما یکی از سه جز است تجارت که عمده آن تجارت
 دریا و جواز است و لهذا در مقام عمدگی تا جبر همین را مثل می آرند و میگویند که فلانی جوازهای مال روان میکند و در آن سفر بخر خطر
 رفیق و بدرقه محض عنایت من است و نیز جواز و کشتی که سوار می آن سفر است باها هم غیبی من آموخته اند بخلاف دیگر ترکیات متنا
 مثل کردن کاو و قله و غیره که بنی آدم بفکر خود استخراج کرده اند و زراعت که بنای آن بر آیدن باران است و آن محض
 وابسته باران است و رحمت من و پرورش مواشی و تکثیر نسل و اخذ البان و آسمان و صوف و پشم و پوست آنها و حیات
 حیوان و بقای او و بحفظ روح و اعضای او محض اثر قدرت من است بچگونگی در آجال حیوان دخلی نیست و اگر در تصحیح و تسقیم
 ابدان خود و جانوران محتاج معبودی میباشند و از آن راه بتعلق و جابجایی او می برد از ند پس تقریف ریح و تصحیح تسقیم
 ابدان بواسطه آنها محض کار من است اگر هزاران طبیب جمع شوند و لکوک او دیده مصروف گردند نمیتوانند که جلب فصول بر طبایع خود نمایند
 و هوای هر موسم را موافق مقتضای طبع آن موسم سازند یا از آله سمیه و دبایه از آن نمایند و اگر از جنیان و شیاطین که عبارت از دیو
 و بری اند ترسیده بکبر آنها یا با فسون خوانان التجا میبرد پس آن نیز مفتی من است که اهل عمل شیاطین و جنیان ماده ریا است
 و اگر تماشائی عجائب غرائب می بیند پس اگر هزار شعبه و حیل باز جمع شوند و ده هزار طلسم و تریخ بر روی کار آیند یک فعل عادی ستروا
 حکایت نتوانند کرد که سحاب کران بار را با کرور ما من آب بی حیل و صنعت و بی اعتماد چیزی در میان آسمان و زمین معلق مدارم و هرگز یک
 قطره از آن نمی ریزد و تا وقتی که حکم نکنم و چون هر نعمت از نعمتائی دنیا متضرع برین چیز است و شنبه از شنبه آنها پس صحت نیز حقیقه و اصله
 مخصوص من باشد و عبارت دیگر میتوان گفت که این دلائل مشکانه که درین آیت مذکور اند جمیع مخلوقات اند زیرا که در پدید آیش آسمان ستاره ها
 و بروج و ذراته و ارواح مندرج هستند و در خلقت من انوار و حیات حیوان معادن در آمدند و در اختلاف روز و شب عوام و مشهور و ساعات و قاف
 و اقسام نور و ظلمت منطوقی گشت بلکه جمیع الوان نیز داخل گشته و در آمدن باران تمام کائنات بجز سقوط اند و در احیای زمین اصناف خوب غلات
 و فواکه و ثمار و خضر اات بقول از مار دریا حین جنو بگو و پود کردن با تمام عجا که به او عالم اصول و نعمات و آلات عجیب را داد و سیاه و چرخه که او را بیاورد
 داده میرسند و اگر بسبب باعث شناسی آوازهای غریب بروقت می دهند فیهه میشود و در روان شدن کشتیها اشاره ندی جمیع ترکیات صنایع که از او نایه
 مؤلف شده خاصیتی تازه بهم میرساند زیرا که کشتی مرکبی است صناعی مولف از جسم سنگ که آب است از جسم بنگا که چوب است و از جسم جزئی که از اعدا و اعوان او بند و حجت
 در اجزای آن است و از نمیند یا با نسا و سبک بافته مصنوعه و معذاجریان او منوطا به جسم منقرض است اول آب دوم هوای متحرک و سحاب معلق در میان

دیگر بلکه اگر حال محبت کسانی که مخلوقات را امتحان می سازند و در محبت با او برابر میکنند نیک بشماریم البته آن محبت ایشان را معنی بر خیال
 انتفاعی یا استادی در وقت حاجت خواهیم یافت اگر چه قابل این محبت هم ذات پاک حضرت حمی الامیوت است نه مخلوقات لیکن
 این که در راه غشاده و حجابی بر بصیر بصیرت مستحکم گشته در غیر او تعالی قوت امداد را مستعد میشوند و او تعالی را حلیم و بردبار سفینه و از
 عینت او شدت عقوبت او نمی ترسند و گوئی معنی و اگر بدانند الذین ظلموا یعنی کسانی که ستم میکنند بکفرین هم تائید برای خدا
 و برابر ساختن آنها با او در نذر و قرائین و عبادت و طاعت و محبت اذیر و ان العذاب یعنی وقتیکه می بینند عذاب الهی را
 در دنیا بآدم صیبتی یا حدوث مرضی یا غلبه فقری و در آن وقت متوقع امداد آن چیزها میباشند که بکار می آیند و ازین
 عذاب مبرا خلاص کنند و بر حسب توقع ایشان واقع نمیشود ان القوه لله جعیه یعنی این مضمون را که قدرت و قوت
 محض برای خداست در جمیع امور هیچ چیز از مال و فرزند و یار و دوست و پادشاه امیر و منیر و پیر و فرشته و پری بدون حکم او مد
 نمیتوانند کرد و اگر بالفرض آنها را قوتی هم میوه برابر ساختن آنها با خدا هرگز در اینو ذریه که خدای تعالی عینورست از برابر کردن
 مخلوق با او در غضب می آید و ان الله شدید العذاب یعنی و آنکه خدا سخت است عقوبت و البته از همایان خود دست
 بردار میزند بلکه بیزاری میگذشت لیکن اینها در آن وقت هم این هر دو مضمون را نمیدانند بلکه عذاب الهی را بر ناخوشی هم تائید و چشم نمائی
 آنها بر قصوری که در ادای نذر و قرائین و طاعت و عبادت و محبت آنها کرده اند حل می نمایند و زیاده تر در رضا و چاپلوسی آنها
 میکوشند آری وقتی خواهند دانست که ایشان را فائده نخواهد کرد و اذ ذلک الذین اتبعوا یعنی وقتیکه بیزاری خواهند گشت کسانی که متبوع
 شده بودند و بغیر موده آنها مردم هم تائید برای خدا گرفته مانند میثویان کمرابی و رئیسان و حکام بی دین و شیاطین و سوسه اندازنده
 من الذین اتبعوا یعنی از آن مردم که تابع ایشان شده در کفر افتاده بودند و ایشان در دنیا برای کرم بازاری خود و عدای باطل
 مردم میدادند و میگفتند که اگر در آخرت شمار اضری رسد بر ذمه ماست در آنوقت بملوتی خواهند کرد و خواهند گفت که ما از ایشان وقت
 نیستیم و ایشان را باین کفر مشوره ندادیم تا تحمل باره از عذاب ایشان لازم نیاید لیکن این بملوتی کردن و تبرأ خواندن آنها را هم فائده نخواهد
 زیرا که حق تعالی علام الغیوب است بر اضلال کمره کردن ایشان مطلع است ایشانرا مهمل نخواهد گذاشت بلکه منزلی خود خواهند یافت و اذ العذاب
 یعنی و به میزند عذاب را از جهت اضلال کمره کردن خلایق نیز و تقطعت بهم السبل یعنی و گسسته شود در حق ایشان همه اسباب خلاص
 به تالیمیت متبوعیت و چه قرابت و دوستی و چه انکار و تبرأ و کیز و چه عهود و موافقت بر تناص و تعاون که در دنیا با هم بسته بودند و چون تابعان
 و پیروان خواهند دید که مغویان ما از مددکاری ما بملوتی کردند در آنوقت خواهند دانست که کفرین هم تائید محض خطا بود و قدرت و قوت محض ک
 خداست در هر چیز و الا مغویان ما آن متائید مدد میکردند و اینها از ما کفر میکردند و نیز خواهند دانست که حق تعالی هر چند حلیم و بردبار است اما
 غیرت و اثر شدت عینت او شدت عقاب و ست که مغویان ما باین تر از آن هر اسانی شده خود را از ما کناره میکشند لیکن دانستن این هر دو مضمون
 در آن وقت هیچ سود نخواهد داد و ناچار دست تناسف خواهند زد و قال الذین اتبعوا یعنی و گویند کسانی که بی روی مغویان شده در کفر افتاده بودند
 و برای خدا هم تائید گرفته چون خواهند دید که مغویان ما را از ما تبرأ خواندن و کناره گرفتن درین جافانده نکرد و عذاب اضلال را دیدند و پسندیدند پس
 شد که مکان تبرأ کردن دنیا بود و ناحیه آن از دست ما فوت شد و ان لنا کفره یعنی ما کاشیم را باز گشتی باشد بنیانا استقام خود را از ایشان بواجی
 میگردیم فتنه اصحهم یعنی پس ما نیز تر کنیم از ایشان در دنیا و تبرأ کردن ما مانع شود و انما یعنی چنانچه ایشان تبرأ کرده اند از ما درین جا
 اگر چه ایشان را این تبرأ کردن نافع شد لیکن این آرزوی محال ایشانرا غیر از حسرت آنهاست شرمند و برین یک حسرت در حق ایشان اکتفا خواهند
 انما کذبکم یعنی همین قسم هر چه الله اعلم الحکم یعنی خواهند نمود و حتماً هیچ عاقبتی نخواهد بود و بد حسرت است یعنی حسرتی نباشد و فقط

حشرهای دلی مانده بلکه آثار آن حشر تا مصیبتهای سخت شده افتاد علیهم السلام یعنی برایشان نیکو اعمال نیک ایشان مثل خیرات و صدقات و عبادت و نیکوکاری برای خدا میگردند بسبب کفرنا مقبول و ضبط گشت بران اعمال حسرت ایشان از راه نامقبول و ضبط خواهد بود و اعمال ایشان مثل عبادت و نیکوکاری و نذر و قرائن که بنام آنها میدادند موجب شدت غیرت الهی و شدت عقاب و تعالی گردید حشر ایشان بران اعمال از راه قبح و ضرر آنها خواهد بود و این حشر تا اصلاً منقطع شدن نیست زیرا که انقطاع این حسرت تماماً با انقطاع عذاب است و انقطاع عذاب ایشان وقتی شود که ایشان از دوزخ برانند و ما هجر حجار جین من النار یعنی نیستند ایشان برانند که از دوزخ اگر چه اهل ایمان که بنام کائنات در دوزخ درآمده بودند شفاعت پیمبران و قرآن یا بنابر ایمان خواهند برآمد و موافق قاعده عریت که نزد منتر لیسلم است چنانچه در ترکیب یا انقلت آن تصحیح کرده اند و گفته اند که تقدیم مسند الیه بر اسم صفت که در معنی فعل است و آنرا متصل بحرف تعلق آوردن موجب تخصیص نفی بر مسند الیه انبیا است برای غیر اوست باشد این آیت دلیل صریح است بر آنکه عاصیان اهل ایمان بعد از در آمدن بدوزخ از آن خواهند برآمد مانند بر آمدن از دوزخ مخصوص بکافران باشد و چون دانستند که تابع شدن مغویان و کراه کنندگان در آنچه نامرضی است این شره میدهد که غیر از حسرت انوسوس نیست نمی آید و از عذاب خدا خلاصی بی هیچ وجه میسر نمیشود پس یا ایها الناس یعنی ای مردمان برخلاف حکم شرع چیز را بر طبیعت پیشوایان خود در خود حرام نسازید زیرا که این تبعیت نیز نوعی از اتحاد انداد است مثلاً یهودیان بعضی چیز را که در شریعت مسخوئه ایشان حرام بود مانند گوشت شتر و شیر او و جربی و دنبه و جالوز را حرام داشتند و مشرکان مکه بحیره و و صید و ساق و حام را حرام داشتند و هندو گوشت گاو و کوا و میثرا و بعضی از قبائل عرب که بتو حقیقت بنوع عام برین صصه خراعه بودند و بدین اندر و غنی و قوت را ایش متعبدان مسلمانان آب سرد را و طعام لذیذ را و بعضی جاهلان در بیماری خود یا بیماری عزیزان خود نذر بندند که فلان چیز را از ماکولات و منقولات بر خود حرام ساختیم تا شفا حاصل شود و بعضی عاقبت اندیشان باین شری و حیثیتی قسم خورده بر خود چیز را حرام گردانند زیرا که حرام کردن چیزی بر خود گویا ترک زکار خانه خدای است چه منصب تحلیل و تحریم او راست دیگر برانرا و ارمیت که در ملک و تصرف کند و تمام ترک این فعل قبیح است که چنانچه از اعتقاد حرمت آن چیز ناتوان بنمایند بجهان کلوا مما فی الارض یعنی بخورید از آنچه در زمین است زیرا که زمین و آنچه در او است ملک خدا و شما بندگان او و چون مالک بنده خود را در ملک خود ساکن فرمود و مساکن او را نیز بر همان ملک تنخواه نمود آری اینقدر باید که آنچیز نباشد حاکم گویا یعنی مالک که در شریعت بنابر آخر الزمان منع از دنیا داده باشد و نیز میباید که باشد طیباً یعنی پاک از تعلق حق غیر و نجس و خیانت و دغا و رشوت و سود و دزدی آنرا از مالکش گرفته باشند زیرا که اگر چیزی نفی عده حلال باشد لیکن حق غیر آن متعلق است و آن غیر از رضی بخورد و نشستن پس چنان شد که چیزی پاک به نجاست آلوده گشت و نجس شد پاک نماند و چون در چیزی این هر دو شرط جمع شوند پس خوردن آن احتراز واجب است و اجتناب از آن نیز که باز احتراز واجب است این قسم چیز اثر و سوء شیطانت مخالف حکم شرع و لا تشبهوا خطیئات الشیطان یعنی پیروی نکنید کاممای شیطان را و قدم مقدم او را و بید که از طرف خود در مقابل حکم خدا حکمی دیگر بر آید چنانچه شیطان در مقابل حکم الهی که سجده آدم را و راسیده بود شقی بر او روا که ناخیر منه خلقتم من نار و خلقه طین و چه قسم شمای پیروی شیطان را اختیار کنید حال آنکه آنرا لک و عک و مبین یعنی تحقیق او برای شما دشمنی است بلکه دشمنی خود را و امشکاف ظاهر میکند و هر که پیروی دشمن خود کرد و خود را دیده و دیده و در معرض تلف انداخت و عداوت او شریک با انصوص حسین تحریم حلال نیست بلکه او در هر چه دشمنی شما میکند زیرا که انما یا مکرر میباید نمی فرماید شما را و مشوره نمیدهد مگر بالشوق یعنی به بدی در اعمال تا مستحق عذاب اخروی گردید و الفحشاء یعنی و حیالی و میرونی در انهملاق تا در نظر خلق و خالق هر دو حقیر شوید و ان تقولوا علی الله ما لا نقولون یعنی و آنکه بگوئید دروغ بسته بر خدا آنچه نمیدانید حقیقت آنرا تا در کفر صریح گرفتار شوید

است که اگر کسی بگوید که شیطان در بعضی اوقات سوای این چیزها نیز میفرماید چنانچه از بزرگی منقول
 است که او را شیطانی برای نماز صبح بیدار میکرد و زیرا که بکار که نماز صبح از وقت شده بود و لو آن حد که بیزار می نمود بود که مردای
 رحمت الهی جوش کرده و او را نهضت مناعت ثواب نماز بوقت غایت کرده و جوش آنکه شیطان مدبر امر و نهی خود بدی را مقصود
 نمیدارد و گویند آن بدی فی الجمله نیکی هم آلودی برسد مثلاً گاهی از چیزی که بسیار بهتر میباشد چیزی دیگر میکشد که مدبتره از آن
 کمرست تا بتدریج او را در اطاعت فرمان خود رام کند و همیشه بیداری صرمد چسباند و گاهی از چیزی که نیک میباشد اما سهل حصول
 به چیزی دیگر که نیک تر و شاق تر است میکشد تا بسبب زیادتی شقت از آن نفرت پیدا کند و ترک نماید و ازین محروم ماند و گاهی
 بخوف حصول عظیم در کارهای بکاری دیگر که چندان ثواب ندارد و نیک باشد معصرت میسازد چنانچه در قصه آن بزرگ که پس
 خرمن او محروم و دشتن از آن ثواب بود و او ای نماز جمعه هرگز قرآن را نایجا نشینده باشد باین میباید که شیطان این شخصی است
 ملعون درگاه خدا و مطرود از رحمت او و دشمنی او یا اولاد آدم موردی است و او بر خواهی ایشان کمر بسته و طاہر است که چون
 آمر ملعون و مطرود باشد حال ما تو طبیع او چه خواهد بود و نیز چون آمر دشمن موردی باشد ما موردی را چه خواهد فرمود و هر چند در
 این آیت در منع از تحريم حلال است لیکن ازین دو قید استغفار میشود که در خوردن احتیاط باید کرد و ما حلال پاک باشد و چیزی را
 که حلال نباشد مثل مردار و خون و شراب و خوک و دیگر جانوران و درغ و نجاست خوردن یا حلال باشد اما بسبب تعلیق حق غیر پاک
 نباشد مانند ملک غیر بن بر و انکی او مثل بزی و گوسفندی که از کسی غضب کرده باشد یا طعامی که بطریق رشوت گرفته باشد و خوردن
 جائز نیست و لهذا این مژویه ازین عباسی است که در روزی این آیت نزول حضرت مسلم خوانده بشد سعد بن ابی وقاص در آن
 حالت عرض کرد که یا رسول الله ما کنید که مرا حق تعالی مستجاب الدعوات سازد فرمودند که ای سعد در طعام خود احتیاط بسیار
 که حلال پاک باشد تا خود بخورد و مستجاب الدعوات خواهی شد باز قسم فرموده ارشاد کرد که بعضی اوقات مرد لغوه حرام و شکم خود می اندازد و
 دعای او نشاست آن لقمه باطل روز قبول نمی شود و هر بنی که گوشت او را سخت و سود و رشوت روئیده باشد کشتش دوزخ با و
 لائق ترست و عبد بن حمید از ابن عباس روایت کرده که هر سو کند و هر نذر که در حالت غصه و غضب از آدمی سرزد میشود و حاصل
 و خطوات شیطان است و نیز از حسن بصری رحمه الله علیه آورده که شخصی پیش ایشان گفت که من قسم خورده ام که اگر فلان کار کنم بر برو
 زانوئی خود و غیره حج خانه کعبه او انامیم گفتند که این از خطوات شیطان است سوار شو و حج گزار و سو کند خود را کفارت ده نیز از جابر بن
 زید آورده که شخصی نذر بسته بود که مدینه خود حلقه از زرا اندازد و جابر بن زید او را گفت که این همه از خطوات شیطان است کفارت سو کند
 بدو و این کار کن که نامه العمد و رحمت گرفتار خواهی ماند و نیز از ابو جعفر آورده که او در تفسیر لا تتبعوا خطوات الشیطان می گفت که
 اللذی فی المعاصی و طرفه است که این مژم می در دام شیطان گرفتار شده بر التزام رسم ابا و اجداد خود و تحريم چیزهای حلال امر را دان
 که از از شرع نه از زید و نه از محمد حتی که و اذ اقبل کما یقول الله یعنی و چون گفته میشود ایشان را که پیروی کنید مگر را که خداوند
 کرده است و دستور شیطان و طریقه ابا و اجداد خود را بگذارد و قالوا یعنی گویند که ما پیروی حکم خدا می کنیم زیرا که ما را کجا بیاقت است که حکم
 را دریافت نایم و نیز از جابر بن سم رسانیم که پنجاه سال که حکم الهی است بل شیخ ما القینا حکم الله و ما ندینی بلکه ما پیروی کنیم آن رسم را
 را که یافته ایم آن رسم را چون پدران گذشته خود را آنچه را ایشان از قدیم خود میجویم و میگویند که اینان حرام میدانند حرام میدانیم زیرا که پدران گذشته ما
 از ما و آثار و حال تر بود و اگر دین رسم و رواج نقصانی میباشد گفتند که آن را معمول می کنند و نیز اگر ما حلال ابا و اجداد خود کرده و فرعون
 و آساتیدن پیاپی نایم ملعون خلایق و خصوصاً الله بختا رخ و شرم ما را از بزرگی رنج کنند و با هست برست و علان کت و حکمت فو ن کند چنانچه

بهین قدر رسیده و هر قوم از قبایل و کایه و راجوت و غیر هم از رواج و رسم خود بر نمی که و بعضی از جهال سلیس نیز با منتهی در ترک پنج
 بیوه و ما و دیگر رسوم باطله بین متمدن اعدا ربان می نمایند و این سخن را بنی حاتم از جهال می آید و که روزی آنحضرت صلعم با بیوه دیان حکم کلام
 شده آن قدر ایشان را خوبیهای اسلام فهمانیدند و در ترک قبول اسلام آن قدر ایشان را لاجواب کردند که هیچ جای عذر نماند و قطع
 سخن بنی امیاد که رفع بن عارب و مالک بن عوف و دیگر دشمنان آنها گفتند که حقیقت دین شما مسلم لیکن نبتی ما وجدنا علیه
 ابا و ناهم کما نوا علم و خیر اینها پس حق تعالی این آیت نازل فرمود و ارشاد نمود که از ایشان پرسید که آیینی ایشان پیری پدران
 خود خوانند کرد و بهر حال خواه بر صواب باشند یا بر خطا و گلوگان ابا و هم یعنی و اگر چه بوده باشند پدران که حکم الله را سلب کرده
 عقل آنها ایشان اند که لا یعقلون شکی نیست آیینی نمی فهمیدند چیزی را از حسن قبح و نفع و ضرر و محبت و احرکات بی ربط میکردند و می گاه
 گفتند که یعنی نیز از آیینی تقدیم نمایند کسی راه نمون کسی را که بفهمانید کسی را که میفهمد فی الجمله عقل شعور داشته باشد و ایشان را عقل حاصل مطلق نیست که
 عقل معاش داشته باشند و بر ظاهر است که اگر پدران کسی محبت و بی عقل گذشته باشند هرگز او اتباع آن مجامین نخواهد کرد پس ایشان چه
 قسم اتباع پدران خود را در هر حال برای خود اختیار توانند کرد و اگر ایشان بر عقل معاشی که پدران ایشان داشتند فرقی نداشتند و توان افعال آنها
 را در مقتدا و این نیز اتباع میکنند پس صریح خطاست زیرا که عقل معاش دیگرست و فهم دین دیگر پدران ایشان مقتداست و دین اصلا
 نمی فهمیدند بلکه درین مقتدا از حد انسانیت برآمده بودند و شنیدنی که ایشان کلام را می شنود و با او را می فهمند و دریافت منفعت و ضرر
 و حسن قبح هرگز ایشان را حاصل نبود و لیس آنکه ایشان بلا شبهه کافر بودند و مثل الذین کفروا یعنی و مثال کسانی که کافر میشوند فهمید
 مقتداست دین و فهمانند دیگران آن مقتدا را بعینه که کمال الذی یعنی مثال آن جانور است لا یعقل که تبعی یعنی مانند آواز می
 میکند برای جمع کردن یا برای گریز یایدن و کما لا یفهم یعنی بآن حرف و قطعات که خود فهم نمیشود و از آن حروف و قطعات که او را
 یعنی که خواندن را و کما لا یفهم یعنی و فریاد را و کاری که برای او میخواند یا چیزی که از او میترساند و میگریزند اصلا او را از آن آواز دریافت
 نمیشود و چون خود را دریافت نشود و دیگر شنودگان را چه قسم دریافت شود و چون اصل مطلوب و مهرب و دریافت نشد منفعت و ضرر
 او خصوصاً در آخرت چه قسم دریافت خواهد شد پس این شنیدن بحساب فهمیدن گویا شنیدن نیست و لهذا گفته میشود که هر که فرمان خواهد پیشوایان
 و خواه مقتدان و خواه پدران و خواه پسران حکم یعنی که اند که هیچ نمی شنوند و اگر بالفرض این شنیدن را شنیدن است با کفریم بلا شبهه و ظاهر
 حق منطق مقتضای آن است که یعنی گمانند زیرا که اظهار حق از زبان ایشان نمی تواند شد و پس این است که ایشان هر بهر نظر حقیقه لا اله الا الله
 یعنی که گمانند چون آن حقیقت را دریافتند بیان آن چه قسم توانند کرد و چون عقل فرع احساس است و محسوسات مبادی معنولات
 و ایشان آن مبادی را کم کرده اند و کما لا یعقلون یعنی پس ایشان هیچ عقل ندارند و مقتداست دین که مانند جانوران عقل معاش داشته
 باشند و چون ایشان را در مقتداست دین عقلی نشد پس اتباع ایشان بعینه اتباع مجامین گشت باقی ماند و رجاء فائده چندان انگیزا ایها
 الناس خطاب است مسلمانان و کافران را حال آنکه نه ضعیف و اکثر اهل اصول کافران بفرع دین مخاطب نمی توانند شد و این
 خطاب خطاب بفرع است و این آنکه کافر چون اهل بیت ثواب ندارد و عملی که حکم تربت بران ثواب می باشد مخاطب نمی تواند شد اما مسامحت
 از قبیل عادت و مسامحه کردن و نکردن آنها را برست نه نکردن آنها ثواب متوقفست نه از نکردن آنها عقاب خطور میکند از خطایان کافران نیز می شود و در کتب
 و سابق این آیت لغز الیغنی او مقصد در سوره مائده و سوره لقمان و جلاله کتب اهل عربیت نوشته اند که المعنی خواهد بود متعدی بر مفعول میشود
 و در بیشتر کتب است و در معنی یک معنی متعدی یک مفعول میشود و معنی دیگر متعدی بر مفعول پس در موضع اول از قرآن لفظی که مفعول
 یعنی متعدی بر مفعول من بود و در زیر که مفعول همان معنی است و در مواضع آینده بر لفظ وجدنا بنا بر شهرت او گفته اند و در زیر که سا و مفعول

مسنی مراد که ~~است~~ اهل تدقیق گفته اند که الفی و وجد هر چند در اصل منی مشترک اند که یافتن ست بر صفتی لیکن الفی بیشتر در معانی متعلقه
 مستعمل میشود و وجد بیشتر در اعیان محسوسه چون درین سوره سابق مذکور شده است که این مردم در حقیقت تابع شیطان اند و از دشمنی او
 بی خبر و شیطان و دشمنی او محسوس نیست مناسب شد که در اینجا ~~لفظ الفی~~ در مقام بیان فریب خوردن ایشان مستعمل شود و در سوره مائده مذکور
 آن است که قدما می جا بلیت بجای و صوابا حرام میکردند و اقرار خدا می نمودند و این بردوا مر محسوس و مسمع بود و همچنین در سوره لقمان مذکور
 آن است که بعضی مردم بی دلیل عقل و شرعی در مقدماتین بکاره میکنند و بی شبهه این امر هم محسوس و مسمع است لهذا درین برد و سوره لفظ
 وجد مناسب افتاد سوم آنکه درین سوره لا یعفلون شیئا ارشاد شده و در سوره مائده در مانند این آیت لا یعلمون شیئا این فرق
 بر که انم نکته منی است جوابش آنکه نفی عقل سخت تر است در نکویش از نفی علم زیرا که آدمی با وجود عاقل بودن جاهل میتواند شد و بی عقل
 نمیباشد مگر طفل یا مجنون و چون درین جا کافران بل نبتع ما وجدنا گفته صریح عناد و استکبار و در زید ندیس نفی عقل از پیشوایان ایشان
 در مقام مناسب افتاد و در سوره مائده از کفار همین قدر بحاکمت شده که حسبنا ما وجدنا علیها بآءنا و در در این دعوی نفی علم هم کفایت
 میکند زیرا که جهل اکتفا نمیشود اند شد چهارم آنکه درین آیت اشاره است با بطلان تقلید بدو طریق اول آنکه از مقلد باید پرسید که بر کز تقلید میکنی
 تر تو محقق است یا آنی اگر محقق بودن او را شناسایی پس با وجود احتمال بسطل بودن او چرا او را تقلید میکنی و اگر محقق بودن او را شناسایی
 پس کلام این شناسایی اکتفا بر شناسایی سخن چنان خواهد بود و تسلسل لازم خواهد آمد و اگر افضل شناسایی پس آنرا چرا در معرفت حق صرف نمیکنی
 و عار تقلید بر خود کوار امیداری طریق دوم آنکه کسی را که تقلید میکنی اگر این مسئله را او هم تقلید دانسته است پس تو او را بر شدیدی او را
 چه ترجیح مانه که تقلید او میکنی و اگر بدلیل دانسته است پس تقلید وقتی تمام میشود که تو هم آن مسئله را بهمان دلیل بدانی و الا مخالف او باشی
 نه مقلد او و چون تو هم آن مسئله را بدلیل دانستی تقلید ضائع شد بجم آنکه در مانند این آیت در اول سیپاره الم فرموده اند فهم که چون
 و در اینجا ارشاد شده فهم لا یعفلون این تفاوت از چرا هست جوابش آنکه این آیت در آن سیپاره در حال منافقین بود که با ایمان
 رسیده از دور افتاده بودند و نمیتوانستند که باز بسوی ایمان رجوع کنند و درین سیپاره در حال کافران است که از سر ایمان را
 نشناخته و کاهی بآن آشنانده و حسن او را نفهمیده پس هر لفظ در مقام خود چسبان است بحدیکه لفظ دیگر در آن جا نتوان آورد
 و چون ازین ضرب المثل معلوم شد که کافران مادام که در دام شیطان گرفتار اند اصلا قابلیت فهم خطاب الهی نمیدارند و مانند حیوانات
 عقل میباشند عقل سعاد نصیب ایشان شده پس درین حالت اتباع ما انزل الله از ایشان چه امکان زیر که اتباع آن وقتی میتوانند شرک را و
 مانند شنیدن آدمی با دراک و شور بشنوند و فهم کنند و باز با هم دیگر آن دایمان نمایند و ایشان و این باب که ان و گنگانی و کورانند پس باید
 فهمید که در بابها الناس خطاب عام محض برای الزام حجت و از آنکه عذر است مقصود بالذات خطابا بل ایمان است و لهذا باید دیگر خطابا
 خاص کرده میگویم یا ایها الذین امنوا یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید و حواس و عقول شما در دریافت مقدمات دین صحیح سالم است
 مؤث نشده بفهمید که مقتضای ایمان و محبت خدا آن نیست که از خوردن لذائذ و چیزهای با مزه احتراز کنید بلکه مقتضای ایمان آنست
 که حکمت الهی را بعبایت مقصوده آن حکمت برسانید و چیزهایی که او تعالی برای خوردن آفریده است غایت مقصود از آن خوردن است و مقتضا
 محبت آن است که هر چه محبوب عطا فرماید آنرا بکمال نشاط و خوشی و بهر چه منظور است استعمال باید کرد حتی که عاشقان از دست مشغولان نترسند
 بهر چیزین دانسته خورده اند پس کلا این طبیقات مآذ و فقا که یعنی بخورید از چیزهای حلال و پاکیزه آنچه ما روزی داده ایم شمارا
 اگر چه لذت الطعم و کرا ن بها باشد و اگر شمارا خوف آن است که اگر این قسم چیزهای لذتبخش آئینده را خواهیم خورد و در
 بهر قرار خواهیم شد و از عبادت او تنالی باز خواهیم ماند پس چنین تدبیر کنید که در عین خلغش شغول عبادت هم بشید

و اشکر و الله یعنی و فکر کنید برای خدا زیرا که خوردن چیز لذیذ نقیص که مرغوب طبع باشد شکر را از ته دل می برارد و این قسم شکر عبادتی
عمده موجب مزید محبت منعم حقیقی و این عبادت که ما هو حق ما بدین تلمذ نفس را می شود پس این تلمذ را وسیله عبادت ~~خداوند~~ عبادت
و وسیله عبادت را عبادت دانید و همین است نشان چهار فان که عادات را عبادات می نامند آری ناقصان عبادت را ناقص
کشی و فقر و فاقه و خشک خوری و غس ~~و شستن~~ می انگارند بلبه آنکه طبع ایشان مالوف همین عبادت است و از مقتضای این خود همین
نوع عبادت را دیده و شنیده آمده اند لیکن ~~در حقیقت~~ خالص عبادت خدا نیست بلکه رضای طبع و عادت خود نیز در آن آمیخته دارد
مانند آنکه خواند غلامی او را بنا بر حکمتی براحت و خواب و آرام بفرماید و آن غلام از راه کوه نظری بفرماید که این چیز را ما از خدمت خواند
خود باز میدارد می باید که من ترک خواب و آرام و راحت ننمایم و در خدتهای شادان یک دو کنم که این اطاعت در حقیقت اطاعت هم
و خیال خود است نه اطاعت خواند پس نشان این قسم نکنید آن ~~که~~ ^{که} ~~اگر~~ ^{اگر} ~~تعب~~ ^{تعب} ~~و~~ ^و ~~ن~~ ^ن ~~یعنی~~ ^{یعنی} ~~اگر~~ ^{اگر} ~~هستید~~ ^{هستید} ~~شما~~ ^{شما} ~~که~~ ^{که} ~~خالص~~ ^{خالص} ~~برای~~ ^{برای} ~~او~~ ^{او} ~~نقصد~~ ^{نقصد} عبادت
میکنید و و هم و خیال و الف و عادت خود را داخل نمیدید چه منظور از عبادت رضا مندی محبوب است بهر آنکه که راضی شود بهیت
که طبع خواهد از من سلطان دین ~~و~~ ^و ~~خاک~~ ^{خاک} ~~بر~~ ^{بر} ~~فرق~~ ^{فرق} ~~قناعت~~ ^{قناعت} ~~بعد~~ ^{بعد} ~~از~~ ^{از} ~~این~~ ^{این} ~~چنانچه~~ ^{چنانچه} ~~شکستن~~ ^{شکستن} ~~نفس~~ ^{نفس} ~~و~~ ^و ~~ترک~~ ^{ترک} ~~لذا~~ ^{لذا} ~~نیز~~ ^{نیز} ~~موجب~~ ^{موجب} ~~یک~~ ^{یک} ~~نوع~~ ^{نوع} ~~عبادت~~ ^{عبادت}
که صبرست بچنان توسع در ماکل و مشرب خدا داد موجب نوعی دیگر است از عبادت که شکر است بلکه این نوع بنجر بر راه محبت بکار و محبت
معبود اصلی است عظیم و معزز اشکر را هم از آن جناب طلب است پس ترک بواعث و دواعی آن راه خلاف طلب آنجناب فتن است
که در بندگی رخنه می اندازد در حدیث قدسی بروایت معتبران آمده که لانی و الحن و الانس فی نبأ عظیم اخلق و یعبده غیره و از ذوق و
یشکر غیر یعنی من با حق و انس و قهه جمعی واقع شده ام که پیدامن میکنم و عبادت دیگران میکنند و رزق من میدهم و شکر دیگران میکنند
و تقیاً نوشته اند که خوردن نعمتانی الهی که بنده را میرسد در اصل سباحت و امری که در کل او و دست برای اجازت و پروا نکلی است
نه برای تخفیف لیکن گاهی خوردن واجب هم میشود چنانچه در وقتیکه مشرف بهلاک گردد و از ضعف طاقت حرکت نماند و گاهی سبب بیکرد
چنانچه برای موافقت جهلمان و از زید بن علی بن الحسین علیه السلام که مشهور بر بیدار شدن مقتول است که ایشان میگفتند که اگر شخصی باین
سه تقریب خوردن و پنجتن طعام بکشد محسوب نمیشود و در حساب آخرت معاف خواهد بود برای همان اگر چه خود هم از این طعام بخورد و در
اقطار و سحری آدوزه دار گو خود باشد و برای مریض که رغبته طعام کم دارد و مکر بفاست جنبش لیکل بعضی از زنا و صحابه تابعین رضا با وجود این
صریح و با بانه است لذا اند و فائز از راه احتیاط و در خوردن آنها خوف اشتغال بوقت از نسیم و بدت آوردن تقریب نفس پروری ریاضت حوام از آن
تجدید نموده اند و خود را باین حفظ منصب مقدسی از آن احتراز نموده و از زمین عالم ستانجه این سعدان عمر بن عبد الغفر رحمة الله علیه آورده که
ایشان در روزی در مجلسی نشستند که من شربت لایده خورده بودم و در کیم من نفخی بهر سائید زیرا که من متنا و ختم طهر نیستیم خوشامدیان عرض کردند که ای ابو تراب
در کتابی میفرماید که کلو من طیبان ~~و~~ ^و ~~اشکر~~ ^{اشکر} ~~و~~ ^و ~~الله~~ ^{الله} ~~شما~~ ^{شما} ~~بر~~ ^{بر} ~~الله~~ ^{الله} ~~لایده~~ ^{لایده} ~~میخورید~~ ^{میخورید} ~~که~~ ^{که} ~~بسیات~~ ^{بسیات} ~~شما~~ ^{شما} ~~از~~ ^{از} ~~این~~ ^{این} ~~آیت~~ ^{آیت} ~~چشمید~~ ^{چشمید} ~~بر~~ ^{بر} ~~الله~~ ^{الله} ~~و~~ ^و ~~از~~ ^{از} ~~طیب~~ ^{طیب} ~~جست~~ ^{جست} ~~نه~~ ^{نه} ~~نقا~~ ^{نقا}
و لذت و لذت نیست که لیکن خصوص معلوم نموده اند که ان الله لا یقبل الا طیباً و ان الله امر المؤمنین بما امر به الرسول فقال یا ایها الرسول کلو من
الطیبات و اعملوا الصالحات قال یا ایها المؤمنین کما قال رسول الله ص و ذکر کردند شخصی را که سفر دراز کرده برایشان
سرور و لذت موی و عبا را آلوده ببلای کج میبرد و در اینجا هر دو دست خود را دراز کرده بسوی آسمان میگوید یا رب
یا رب حال آنکه خوراک او حرام است و پوشاک او حرام و نوشیدن او حرام و از ابتدای عمر بجهرام بود و خوشامد
دعای او کجا تسبیل شود و این حدیث در صحیح مسلم و ترمذی و دیگر معتبر است بروایت ابو هریره رضی الله عنه
موجود است اما برین توجیه عمر بن عبد الغفر رحمة الله علیه تاخرین بنده و جلیل کرد و ماند اولی بلکه اگر مرا بر این طیبات چیزی می

حلال میوه و میوه من که برای تعجین است مناسب نمیشد زیرا که حلال همه خوردنی است اجازت خوردن حلال مدیون چنانچه بعضی از میوه و میوه من است که منتهی تعجین را نظر با جزای ماکولات حلال باید فهمیده نظر با افراد آنها تا اشکالی لازم آید و هر چه حلاست و بعضی از میوه و میوه من حرام است نباید خورد مثل خون و غدد و فرجین و صنین و مثانه و تخم و نخاع یعنی حرام مغز چنانچه در کتب معتبره آن تصریح کرده اند و نیز از هر چه خوردنی زیاده از سیری خوردن مجدی که نخم و صینه بیدار کند حرام است پس اجازت خوردن از هر حلال معتبره بعضی او باشد و دوم آنکه اگر مرد از طیب حلال باشد کرا ریفیاده و آیت گذشته یعنی یا ایها الناس کلو مما فی الارض حلالا طیبا لانه آیه شریفه کرا ریفیاده نیست بلکه صفت کاشفته است برای اشارت آنکه خیر حلال چنانچه مازون شرعی است همچنان پاک و پاکیزه هم هست که لوث نجاست ندارد و بالغرض اگر مرد از طیب حلال باشد پس لازم نیست که توسع از لانه این فهمیده شود زیرا که در معنی طیب علمای سلف اختلاف بسیار کرده اند و لایق و خوش آئین طبع یک معنی است از معانی آن چه ضرورت است که همان معنی مراد شود و بعضی گفته اند که طیب همان تراز حلال است و معنیش آنست که کسب او مقرون بجاهای نباشد مانند مستم دروغ گفته متاع خود را ترویج کردن در تجارت و بار کران بر پشت جانور این نهادن در کجرات و تکلیف مالا یطاق دادن بگاو و دکان در زرع است و بعضی گفته اند که حلال آنست که در مفتیان شریعت مجتهدان فتوی دهند و طیب آنست که در دل خود نیز شبهه حرمت آن نباشد مانند کرایه مکان کردی و محصول زمین کردی که مالک برضا و رغبت خود بکل میکند و از حیث علمای این ازان منع نمی تواند کرد و لیکن که در دار و دل خود می بیند که این رضا و رغبت او برای امتیاج قرض است پس معنی رضایت و در همین باب ما در حدیث شریف وارد شده است **فلیک** و لو اقله للفطن و بعضی گویند که حلال طیب آنست که بقدر ضرورت بر وجه کفایت کفایت کند و نفس را بر حقوق او نه هر در غلط و غلط اندازد مثلا از خوردنی که بقدر دفع کسلی کفایت کند و از پوشاک که بقدر ستر حرورت و دفع گرمی و سردی و از مسکن بقدری که پرده و نان و دافع باران و کرامت و سر را تواند بود و نسیم قیل و نظم و شست و شستن کبی که بچون کلاه و نامی و سینه خنک است همیشه بیج و آه بر می آید روز نمیدارد آفتاب بدی و بوالفضولی سوال کرد از وی که این چه خانه است شش بیت و سه نی و باد هم شش و نیم که این پیر گفت هذا لیرمیت سکین و دیجا باید دشت که در حدیث شریف وارد شده که از طیب ما اکل الرجل من کسبه و ان لایا مر کسبه یعنی بسیار پاکتر چیزی که آدمی آن را بخورد و چیز است که از کسب او باشد و علماء در ترجیح کسب سخن گفته اند و بهترین کسب جهاد و غزوت است زیرا که در حدیث شریف وارد شده که هر بنی را حرقی داده بودند و حرفت من جهاد است در راه خدا و بدیهی است این کسب آنست که غازی از طرف خود در اعلائی کلمه دین سعی میکند و در ضمن این عبادت مال حلال ضمیمه می یابد لیکن شرط آنست که در وقت غنیمت جهاد هر کس خیال غنیمت فتن را در دل جانده و در وقت خود را خالص و بعد از آن تجارت است علی بن ابی طالب علیه السلام که در حجاج مسلمانان از کلمه کللی و از شهری شهری که در حق آن در حدیث شریف وارد است **الجمالبی و قوله** و چون این منم تا بریت خدمت مسلمانان و رسانیدن حجاج ایشان ایشان در دل بگذرانند تجارت و حکم عبادت پیدا کنند بعد از این زراعت است که هم درین کسب خیر تحصیل قوت درمان و جانوران میباشد و هم توکل و معاد و قوی بر حرمت الهی که باران و باد است تخمین میکند و بعد ازین کسب کسب کسب با هم چندان تفاضل ندارند آری کتابت که حفظ علوم دینی و غذای داری احکام شرعی و رسانیدن اخبار ائمه و لغو طاعت و لیا داران تحقق است و هر چه میاید بعد از آن دیگر مرتبهها و صنعتها که تعلق به بقای عالم دارند مثل معماری و کلکاری و خشت پزی و چون بزی و دوغن کشی و پیله بزی و تار رسی و جولا که می و درزی که می و در سازی بهترند از آن صنعتها که محض پراختلاف و تزین و تفاخر و رونق دولت می باشند مانند زکری و نقاشی و کار چوب و طلاگری و عطر و روغن

بسیار است

و نگریزی باز این سببها نیز چون موقع خود باشند نیز وجهی از کراهیت ندارند بخلایف نکاهی کرد و بنا آلودگی بپنجاست باید و خواست خلق
 با احسان برصیت الهی بپایین فروشی یا بسیار گشتن دروغ و فریب و دوغال لازم میباشد مانند شاخ کششی و عصبانی و گنگنمی و باغی و چکاچنگله
 و عصبانی و مژه شوی و عصبانگی و قاصی و نقالی و جبه بازی و دلالی و دوکالت پیشگی و اجرت امامت و اذان و خدمت مسجد و
 اجرت تلاوت قرآن و تعلیم آن که بهر اینها کرده اند بجهل منطوق این آیت همین است که هر چه حلال فی شبهه است کولند و بدو نفی و کفران
 باشد خود آن حارست و بریت ادای شکر سب و مزدوب میکرد و مصلحت مخالف متعنا ایمان متعنا ایست محبت الهی نیست آری محبت
 ایمان و صفاتی محبت الهی آن است که محرمات و راجوز و از نمازهای اود و افتد و لهذا الوتعالی بر شما خیر را از لاند و منافع حرام را
 است بلکه از حرام علیکم یعنی حرام نساخته است بر شما از آن چیز که خوردن آنها معمول را با طبع سلیمه است مانند آب و زرد کهنه و کاه
 و کاه و مسین و تل کاه و کور و خور و شیر و کبوتر و گنجشک و دج و بیهو و دیگر جانوران چرند و پرند و کرم و کبکته یعنی مردار و کرم و غده
 مرده باشد یا کسی او را نه بر وجه شرعی نج و شکار کرده باشد مثلا کله می او نند کرده کشته باشد یا بز و ن چو بیا و سنگها و غلوه و کشته باشد
 یا از بالای بام افکند کشته باشد یا یک جانور جانور دیگر را شاخ زده کشته باشد یا دهنده او را کشته باشد که این همه چیز مردار است و
 حرام کردن مردار بر شما این حکمت است زیرا که پاک کننده بدن جانور رحمت چون روح از بدن مصلح غفلت و دور ماند پس آن غفلت را
 او را فاسد کردند و لهذا بود و در مزه و بد تاثیر گشت و بعدی سمیت پیدا کرد که کشته شد و اگر کسان و د باغان که از طفلی باز خوگر
 بخور و نشستن اند متضرر نشوند معتبر نیست زیرا که مصراع چو شد بر عادت مضرت بخشد و معجزه اخلاق و نکال امورهای این
 مردم سبب خوردن مردار بعدی تغییر پیدا میکند که از دانه افسانیت خارج مینماید اگر بر شما مردار حرام میفرمود شما هم همین قسم
 بحسن و ناپاک و مطیع و بد خلق و بدگل میکشید و مردقات نفس و خاست طبع کفر میشدید آری در وقت جدا شدن روح از بدن
 جانور خون او را که بحث نفس است و حال جمیع اخلاط فاسد است چون بد که نام خدا بر من بر آید بدل تهنیت و می این تعلیم قائم میکند و
 و در شکار اگر چه بر او من خون بروی که با کلیه و ریش و دکل نیست اما ذکر نام خدا در پاک کردن آن قائم مقام روح میکند و لهذا در شکار و
 ضرورت هر جانم خدا رحم رساند حلال میشود آری جانورانی را که در قابوی خود ند بدن بر او من خون نتوان خورد و طریق بر او در خون
 است که معلوم و مری و دور گل بند کردن را بجزیری تیر خوا از این باشد خواه از سنگ و چوب باید برید زیرا که جمع خون در حوالی قلب
 کبد است و اقرب راه های بر آمدن او بان مکان همین سمت است و لهذا از دلطبا مقرر است که مواد مجتمع این مواضع را بمشی بر آید و نیز اگر
 خون را از بدن جانور سببت و دیگر کشیده خواهند که بر من افکند موت او در یکشده و تعذیب و ایلام بیافته جانور را درون لازم می آید بجا
 این راه که هر که فرصت بندد و زود می میراند و نیز چون راه دایم و بر آمدن من است و نفس بعد روح است می باید که روح را در کوب
 و ج را که خون است از من راه بر آورده شود و نیز روح و خون از غذا است که میشود و غذا از من راه میرود پس در وقت جدا کردن روح و خون
 نیز من راه را اختیار باید کرد و نیز چون خون سببت بالا بنشیند روح نیز همراه او بنشیند می آید و در حرکت فوقانی او را نوعی از طوم و سببت
 از که درات بهم میرسد و جانش کم میشود و قابلیت آن هم میرساند که خاک بپشت شود و بجا اگر مردار که جنب غلیم پیدا کرده است نه طهارت روزه
 در آن مانده و نه طهارت ذکر نام خدا با و لاحق کشته بخور و آن شی خبیث جز بدین نماند و لهذا ارواح شاعر و علقی بر خیر برای خبیث و نجس بود
 جنبشی پیدا کنند پس محبت امدان ارواح منقطع کرد مانند ارواح شیاطین سمیتی و تقصی که در آن جز خبیث موجود است علاوه میشود آری
 جانور حکم حدیث صحیح بخیر صلی الله علیه وسلم که فرمود دو جانور مردار برای ما حلال است یکی ماهی و دوم مرغ ازین حکم مستثنی است
 اما ماهی پس برای آنکه صحر باده بدن او آب است و آب بالطبع پاک و پاک کننده است پس چنانچه نجاست و آب تاثیر میکند بچنان

بند
 حلال است

جدا شدن روح از آن جانور آبی نیز تاثیر نکرد و حاجت بدیج او نماند و اما ملخ پس از آن جفت که خود بخود بی توالت و ناسل پیدا میشود و خون جاری ندارد و قوی روح او مانند تعلق ارواح ملکوتیه کوه و درخت و دیگر جمادات است جدا شدن این نوع تعلق روح موجب تبخیر نمیکرد و هر چند همه جانوران دریائی و همه حشرات متولد درین علت شتر کنند لیکن چون سوای ماهی و سوای ملخ بسبب جفت ذاتی خود یا تولد از نجاست و تعذی نجاسات حرام اند و مضر بخلاف ماهی و ملخ که ازین مضرت و جفت ذاتی و عارضی سالمند این استثنا باین دو خاص کردید آدمیم بر آنکه از مردار بکدام کلام چه انتفاع درست است و کدام کلام چیز از اجزای میت در حرمت داخل است از روی این آیت موردن خود مطلقاً حرام شد اما خوراندن مردار بجانورانی که معنای بخوردن گوشت اند مثل باز و بانه و سگ و کرب مختلف فیه است و ظاهر آن است که جائز نباشد و چربی مردار برای روشنی مثل شمع و چراغ بکار بردن درست است زیرا که در حدیث صحیح وارد شده که مردم از آن حضرت صلعم پرسیدند که اگر موشی در روغن افتاده بگیرد آن روغن را چه باید کرد آنحضرت ع. فرمودند که در چراغ بسوزانید و هرگز او را نخورید و موی مردار و چشم او و شلخ و ناخن و دندان و استخوان مرده همه پاک است استعمال آن جائز زیرا که احتمال در سوره تملک در مقام بیان نعمتهای خود میفرماید که ماصواغها و اوبادهایا و اشعارها اناثا و متاعاً حالی حین بی تفصیل مرده و زنده و نیز احتمال این چیزها در زمان آنحضرت صلعم صلوات الله علیه استخوان فیل دندان او را بچ بود و بالیقین فیل مذبح نمیشود و آنحضرت صلعم از استعمال آن منع نفرمودند و همچنین پوست مردار چون او را باد و میوه صلیح از طوایف پاک کنند قابل اتفاح میگردد و اگر با قناب یا خاک خشک کنند نیز همین حکم دارد زیرا که در صحیحین وارد است که یکبار آنحضرت صلعم دیدند که مردم میوه را که از آن ام المومنین حضرت میمونہ رضی الله تعالی عنہا بود کشیده می بردند فرمودند که چرا پوست او را نمی قید هر پوست که بد باخت خشک کرده و پاک میکرد و همچنین اگر جانوری که خون جاری ندارد مانند کس و پشه و کژدم اگر در آبی یا چیزی دیگر بمیرد آن آب پاک نمیشود قابل اتفاح زیرا که رطوبتی که این جانوران دارند مشابه رطوبت اشجار و نباتات است نقص پذیر نیست و گرمی که در بعضی فواک می باشد مانند گور و غیره یاد کرد می افتد نیز همین حکم دارد بلکه خوردن آن گرمی بهجت آن میوه و آن سر که نیز جائز است اما آن کرم که بر مرده راجد اکانه از آن میوه و از آن سر که بر او زده خوردن درست نیست و شیر جانور مرده و جثه آن نزد امام اعظم رضی الله عنہ پاک است و همچنین بیض جانور مرده اگر سخت شده باشد بعد از شستن نزد ایشان پاک میکرد و زیرا که این چیزها حکم موت قبول میکنند و از اجزای متصله مرده اند بلکه طبیعت این چیزها برای جدا کردن و افکندن ترتیب می یابد و اگر کسی جانور حرام را مانند سگ و کرب بر وجه شمرعی و بچ کند در حکم اختلاف است و اما امام اعظم پاک میکرد اما خوردنش روا نیست و نزد امام شافعی حرام پاک هم نمیشود و حکم مردار دارد در نجاست و الاکام یعنی و مکر خون را زیرا که خون در اجزای حیوان اصل رطوبات متغذیه است و پوست همه از موی روید و او را تعلق روح با و پس جدا شدن روح از او تاثیر عظیم میکند و تخمیس او بلکه در حقیقت مرکب روح همان است و جدا شدن روح از بدن عبارت از جدا شدن روح از او است پس قابل طهارت بعد از جدا شدن روح نمی ماند گویا این جزو از اجزای جانور نجس العین است که بهر چه تمیز پاک نمی شود و نیز نقص و فساد و بالذات است و نقص و فساد دیگر اجزای بدن بواسطه اختلاط او و ما بالذات لایزال بالعوارض آدمیم بر آنکه خون که حرام و ناپاک است که ام خون است و خونی که در رگها جاری میشود فقط یا خون که بر گوشت جسد پاشیده است و پودین صلوٰت الحی کرده نزد امام اعظم حرام و ناپاک همان خون جاری است و قطرات خون که بر گوشت جسد پاشیده می باشد نه حرامند و نه ناپاک اگر گوشت را نمانده پزند خوردنش رواست اما خلاف لطافت طبع است و نزد امام شافعی حرام آن خون و این خون هر دو حرام و ناپاکند اگر گوشت را بدون شستن بجهت شود و توان خود در حدیث صحیح وارد است که آن حضرت ع. فرموده اند چنانچه ماراد و نسیم مزار که ماهی و میخ است حلال شده است همچنان و قسم خون تیره حلال شده یکی از آنها جگر است که بخت

این احکام در مینی خون

و باین مرتبه بنصیف کرد و که طاق استاون و نماز نماند و بدانند که اگر من این وقت بقدر سدر من خواهم خورد آئینده از تلاش معاش
 به ظاهر حال خود نزد کسی و سوال و آمد رفت بازار در مانده و خنجم گشت یا در سفری واقع شود و طاق رسیدن منزل و آبادی
 مد و نماند پس آن وقت اورا بقدر سدر من و حفظ قوت خوردن این چیزها معاف است دوم آنکه بر منی گرفتار شود و درای غیر این چیزها
 نیاید یا حکمی استین اتفاق کرده بگویند که درای این مرص ازین چیزهاست مانند سبزی نغنی که بیشتر اطفال لاحق میشوند آن ولعت
 پسندند و نه مانند که طاقش خون خروکش است سوم آنکه طالمی که قدرت هلاک کردن و آیدای شدید دادن دارد و اورا بر خوردن این چیز
 چیزهای و درین اوجهم تعین حاصل کرد و که اگر من این چیزها را خواهم خورد مرافی الواقع هلاک خواهد کرد یا عضوی را از اجسامی من تلف
 خواهد کرد یا کسی را از عزیزان من همین مضم ایذا خواهد داد و اما شرط است که درین ناچارگی هم باشد غیر ناچار یعنی نه طالب لذت که چیزی
 حلال موجود دارد اما سبب که ایت طبع اورا نمی خورد تا آنکه نوبت او باین حد انجامد و لا حاکم یعنی و نه تجاوز کند از حد که زیاده بقدر
 سدر من و حفظ قوت خورد و رود و شکم سیر کرد پس اگر باین شرط ازین چیزها در حالت ناچارگی تناول کند فلا اثم علیک یعنی پس
 هیچ گنا نیست بر او اگر چه این چیزها بر دست خود باقی اند زیرا که چون این چیزها خجیت را با وجود که ایت در حالت ناچارگی خورد و نشت
 این چیزها در جوهر روح او سرایت نکرد و چراغ کنا را در خوردن حرام ازین بی چاره پسند باید است حال آنکه این الله تعالی یعنی
 بتجشع خدای تعالی آمرزنده است گنا مانعده را که شخص بی اختیار و بی اضطرار میل می کرد و این بیچاره را که باین حد مضطر شده اهل هم
 کرده است چرا آمرزش نکند و معذرت او تعالی بچنین معنی میزن است و مهربانی او تقاضا میکند که حفظ جان و قوت او بر نوع که میر شود را
 وارد باقی ماند در نجاساتی جواب طلب آن است که لفظ انا برای حصر است پس ازین آیت معلوم شد که هیچ چیز نزد خدا سوائی این
 چهار چیز از خوردنی حرام نباشد حال آنکه در شریعت مابین چیزهای بسیار مانند سباع درنده چون شیر و کرک و یوز و پلنگ و کفتار شغال
 و سیاه کوهن و سبک و کرک و همچنین سباع پرده مثل زردشایین و باشه و صیغ مشرات الارض مانند مار و کژدم و سوس و اسود و خارشپ
 و دیگر جانوان نجاست خوشل زانغ و زغن و کرکس و حرام اند و جایش آنکه صبر بجناب نسبت تحريم بلا و هله بسوی خداست و حرام کرده خدا
 فی الواقع در قرآن و درای این چهار چیز چیزی دیگر نیست آری پیغمبر وقت معلوم درای این چهار چیز چیزهای دیگر را بجا نخبه یعنی از آن باز کرده اند
 نیز معلوم فرموده است اما چون بعضی قرآنی باین مضمون آمده که هر چه شیرین باشد حرام کند حرام دانید چنانچه در آیت **حَلَالٌ طَيِّبٌ** و **مِنْ جِلْدِ الْبَهِيمَةِ** و **مِنْ جِلْدِ الْبَهِيمَةِ**
 مذکور است آن چیز را نیز در شریعت حرام کردید که بلا و هله حق تعالی آن چیز را حرام نفرموده و تفسیر این جواب باین وضع است سو و سو و سو و سو
 معلوم میشود که قل لا اجد فیما اوحی الی عجم علی طالع و بطعمه الی اخرها و آرزوی حدیث نیز همین تفسیر است و میشود زیرا که اول آن
 حضرت شهید فرموده ارشاد کرده اند که **لا اجد الا ان ما حرم رسول الله مثل ما حرم الله** باز گفتند که **لا اجد الا ان ما حرم الله مثل ما حرم الله** و **لا اجد الا ان ما حرم الله مثل ما حرم الله**
من السباع ولا نقطة معاها الا الاستغناء عنها و درین تفسیر اشارت بجوابی دیگر ازین سوال گذشته است غور باید کرد
 حاصلش این است که مراد حصر حرمان از طریبات است و طریبات آن چیزهاست که خوردنش بسبب لذتی و تنفیتی که و از زور
 ارباب طباغ سلیمه از سگان شهرها و تعبیه اراج و معمول است و خنزیر نیز ازین باب است زیرا که نصاری گوشت او را
 و طلب خود را بکرم مینویسند و در خوردنش مانع برنی بسیار نیان میکنند و لذت طعم او هم از زبان خوردند کلان اوسموج میشود
 و در جامع بغدادی و دیگر کتب مفردات مینویسند که گوشت خنزیر بری و اهل زود خنجم باشد و زود بگذرد و غذا اندک و پادما بقوت بود
 جالینوس گفته است که موافق انسان معتدل المزاج بود و گویند قومی که گوشت آدمی خوردند اگر گوشت خوک خوردند فرق نتوانند کرد و دیون طعم بود
 درین میل مشابهت و مناسبت و با مزاج انسان است انبئی پس گوشت خنزیر را از حله طریبات بدنی بجهت جنابت باطنی او و زوالت

اخلاق و ملطخ نجاسات و دیگر قبایح مستثنی فرمودن ضرور افتاد پس حصر بکلیف صحیح است زیرا که حصر مطلق محرمات نیست بلکه جماعتی که بعضی را نماند که شوند از بحث خارج اند و در محرم علیهم الخبائث داخل کلام مقصور بر طبیعیات است و از آنها غیر ازین چهار چیز حرام نیست و گویا حاصل کلام چنین شد که یا ایها الذین امنوا کلا من طبییات ما رزقنا که لا نمانا حرم علیکم من جملة الطبییات اللیة والدم و محر المختیر الح لا غیر هذه الا ربعة فلا تضیقوا علی انفسکم بذكرها مساواها من الطبییات در جملة است که مضطر را بجا چه در خوردن این چهار چیز صحت است همچنان در دیگر چیزهای حرام نیز صحت است و آنچه از امام شافعی رحمه الله منقول است که اگر شخصی بسبب شدت تشنگی مضطر شود و او را نوشیدن شراب جائز نیست و اگر لقمه در گلوئی او بند شود جائز است که بشراب آن لقمه را فرو برد پس بظاهر این فرق مستبعد مینماید لیکن بعد از اسامان نظر معلوم میشود که شراب افع تشنگی نیست بلکه زیاده تر موجب تشنگی میشود و گوهر باشد پس خوردن آن برای این غرض معذبت اگر چه شخص مضطر بظاهر قوام او که مانند آب است فریفته نشده گمان می برد که تشنگی من بنوشیدن او دفع خواهد شد و فرو بردن لقمه کار هر چیز زین است پس برای این غرض مضید خواهد شد و دفع اضطرار خواهد بود و در مداوات بشراب جمیع محرمات اختلاف است در حدیث صحیح که در بخاری و مسلم موجود است که آنحضرت صلم جماعه را از مستقیان بخوردن بول شتر امر فرموده اند و طاهر دیگر محرمات هم برین قیاس اند اما تجربه و یا کفین حکمای متدین شرط است و کفین حکمای بی دین مثل نصاری و یهود کفایت نمیکند و همچنین فساق از حکمای مسلمین و نیز باید دانست که نزد اکثر علماء سوال خواه زبان باشد یا باظهار حال مقدم است بر خوردن این چیز یا بلکه سائر محرمات و خوردن محرمات مقدم بر خوردن مال غیر بی رضامندی او بل غصب دزدی و حیانت در امانت و رشوت زیرا که در خوردن این محرمات ضرری یکس عائد نمیشود و حتی کسی تلف نمیکرد و دوسوختی در دل کسی پیدا نمیشود و در خوردن مال غیر بی رضامندی او ضرر هم آن غیر میرسد و حق اسلام یا حق ذمه و عهد هم تلف نمیشود و او هم میسوزد و خصوصاً مالیکه سبب بین فروشی و پوشیدن حکم حق الهی برای طمع فاسد و یا کسب کرده میشود که بهر اران در جرم حرمت او باشد و سخت تر از حرمت مردار و خون جانور است و در هیچ حالت خواه حالت اختیار و وسعت باشد خواه حالت ضیق و عسرت حلال نیست و این مردم که در حلت و حرمت جانوران و اعضا و اجزای آنها بحث میکنند با مسلمانان درین باب بجدال تراء می آورند اصلاً از خوردن مال غیر حرام نمیکند و مانند شیر و در نوش مینمایند شاید از شدت عذاب این مال خوری حرام واقع نمیشد یا دانسته اند که اینها کافران حال آنکه لَنْ يَكْفُرُوا مَا أَكْرَهَ اللَّهُ یعنی تحقیق کسانی که می پوشند آن علم را که نازل فرموده است خدا تعالی برای هدایت خلق و تعلم از قبیل ابرار و قائلین نیست که عقل عوام بدربافت آن نرسد و فهم آن نتوانند که پوشیدن این قسم علم جائز بلکه واجب است بلکه آن علم احقاً گردانیده است مِنَ الْكُتُبِ یعنی از کتاب متواتر مروج معمول تا عامه حلائق بآن بدایت یابند پس برین پوشیدن هم مخالف اراده الهی بعمل آورده که او تعالی هدایت مردمان و علم آنها خواست و ایشان گمراهی و جهل آنها خواستند و هم حق خلق و اهل ذریع خود را تلف کردند که آنها را از هدایت و علم محروم داشتند و طرفه آن است که این مردم برین دو قباح کتمان میکنند و کشتن کینه و ثمتاً قلیلاً یعنی و خرید میکنند عوض آن علم منزل من الله تعالى اندک و نیاز که در جنب ثواب آخرت بیج محض است و این خریدن ایشان بدو طریق است اول آنکه چون حکم منزل من الله مخالف غرض خود میباشد و در صورت اظهار آن حکم از زوال ریاست خود و تصور شیخی خود بالا می نهند ضرری با قارب همشائر و دیستان و محبان خود میسرند آنرا برای حصول این طمع خود پوشیده میدارند و اصلاً ظاهر نمیکند و دوم آنکه چون حکم منزل من الله موافق غرض مستقی میباشد و خود را در بیان آن ضرری هم نمی رسد بدون گرفتن مالی یا متعینی بیان آن نمیکند و روایت نمیدهند پس حال این مردم در مال خوری حرام که آن را بدیه و نذرانه و شکرانه نامیده میخورند بهتر است از حال

در مداوات بشراب و جمیع محرمات

الحمد لله

مردار و خواران و خون خولدان و خوک خواران زیرا که نسبت کار آنها همین قدرت که چیز نجس را در شکم خودی اندازند اگر سوزش دل کسی
 در سینه پراکند آتش را در باطن خود جای دهند این مردم حال ایشان است **اولئك عاكبا کلون** یعنی این گروه خورند فی بطنهم یعنی در شکم
 خود که گنایت از بواطن است **الانذار** یعنی مگر آتش را که در دست و دامن و کلوی ایشان صورت طعام لذیذ و حلاوت نفیس گرفته
 باشد مانند کسی که در طعام لذیذ یا شیرینی اعلیٰ در لند بر ملابل خوراند که در شکم رفته آتش را در شکم میزند آری این مال حرام و رشکهای حقیقی
 ایشان که بواطن ایشان است آتش میشود و زهر در همین شکم محاذی خلاف شکم حقیقی است و پخته پخته است آتش میشود و این سبب
 تاثیر آن مال بجهت ایشان را دریافت نمیکرد و عجب آن است که خوردن این مال فقط بر احراق بواطن ایشان اکتفا نمیکند بلکه این
 تقید و تشدد ایشان را که در خوردن جانوران و گوشت و اعضای انسان را بر دعوی محبت الهی در صاف جوی او میگذراند و خواهد داد و بپاشد
 آثار غضب و ناخوشنودی او تعالی را نمودار خواهد کرد و **ولا یحکمهم الله** یعنی سخن نخواهد کرد با ایشان خدا را واسطه بلکه اگر عتاب و سزای
 بر ایشان خواهد شد بواسطه فرشتا خواهد شد مانند احسوا ایها ولا تکلمون زیرا که ایشان کلام الهی را در دنیا وقت حاجت اظهار کرده
 و سخنان خدا را بر زبان میاورند و بر دامن نرسانند پس برای ایشان همین است که از هم کلامی او محروم مانند و کاش اگر در صحن
 عذاب ایشان را سماع کلام الهی نصیب میشد آن عذاب ایشان را بسبب لذت نشیدن آن کلام فراموش میشد و راحتی در باطن خود
 مییافتند لیکن این دولت هم ایشان را حاصل نخواهد شد کاهی حتی که **یوم القيمة** یعنی روز قیامت که روز دربار عام است و هم کلامی
 در آن روز چندان فریتی و شرفی ندارد زیرا که صالح و فاسق و ضعیف و شریف حتی که بعضی کافران نیز کلام پاک را خواهند شنید مانند آنکه
 در روز دربار وقت عدالت که حکاران و تقصیر واران نیز سخنان پادشاهان را میشنود و کاش ایشان ازین دولت محروم مانند
 و عذاب آتش فی الجمله و بالکماله ایشان را پاک گرداند و آتش غضب الهی فرو شود و بعد از چنان عذاب ایشان را از لوث گناهان
 پاک سازد لیکن این هم شدنی نیست و **ولا یحکمهم** یعنی و پاک نخواهد کرد ایشان را بعد از پاک شدن قابل حزن نیست کرد و دنیا
 که حکاران با ایمان خواهند گشت زیرا که ایشان اصلا قابلیت در گذرد و حفو و تخفیف و راحت ندارند و **عذاب** الهی بر
 ایشان است عذابی در دهنده از بر حمت و در هر وقت و جریانش که ایشان خود مرایه نجات خود را بر باد دادند زیرا که **اولئك الذین**
اشتدوا الصلوات یعنی این گروه آن زیان کارانند که خریدن کراهی را بعوض هدایت و در مقامات دین بهتر از هدایت
 چیزی نیست و بهتر از کراهی چیزی نی و چنانچه کراهی خود را در عوض هدایت خود اختیار کردند چنان کراهی خلق الله را نیز بر هدایت آنها
 اختیار کردند که علم دین را از آنها بوشیده و **اشتدوا العذاب** یعنی و خریدن اسباب عذاب را در بدل اسباب
 مغفرت و در آخرت مغفرت از عذاب چیزی نیست نافع تر از مغفرت چیزی نی پس هر دو معامله برای خود آتش را پسندیدند و **ما**
أصابهم علی النار یعنی پس چه بسیار صابرند این مردم بر آتش گویا آنرا چیزی محبوبتر مرغوب دانستند چنان و مال خود خریداری آن
 میکنند و اگر کسی را بخاطر بگذرد که خریدن ایشان عذاب را بعوض مغفرت و صابر بودن ایشان بر آتش وقتی ازین معامله معلوم شود
 که اسباب عذاب بیقین بخرید عذاب شوند و اسباب مغفرت بیقین بخرید مغفرت گردند و این معنی ثابت نیست چه تحمل است که اسباب عذاب را
 بخرید و تخویف بتردید عذاب شریعت بیان نموده باشند و فی الواقع چنین نباشد چنانچه پادشاهان بسیار است که برای تخویف و تهدید
 چیزی میگویند و وعده میکنند و مطابق آن بعمل نمی آرند و همچنین در جانب مغفرت تحمل است که برای ترغیب مردم و جانشان گویند **ذلك** یعنی
 این معنی که تحمل اسباب عذاب بتردید تحقق عذاب است و بخریدن اسباب مغفرت بتردید تحقق مغفرت است ثبات جمیع است بلکه **لا یحکمهم الله**
 خدا را پادشاهان دیگر نیست که در کلام او نقصان کذب راه یابد باز او قسای هم این معنی را از باطن کسی بیرون

نفرموده بلکه نزل الکتاب یعنی نازل فرمود و هت کتاب را نقل بر بیان اسباب عذاب و اسباب مغفرت و پادشاهان اگر خلاف واقع میسرند
در فرامین و مانیست میسرند بنزد نازل کردن کتاب بهم بطریق مطابقت و مباحثت و فریب دادن نیست بلکه باطنی و معنی بیکت محض
که هرگز مقام مبالغه و فریب دادن نیست پس مواعد الهی را بر که بر مجرد تخویف و تهدید یا ترغیب و تطبیع حل نباید نمود و این که
انقلعوا یعنی بپوشید که بیکدیگر در دل خود خیالات مختلف میکند را نذر **فالی کتاب** در حق کتاب الهی که هیچ دردی از ترغیبات
و تهدیدات و ترغیبات و تطبیعات است محض برای رسانیدن و دلیر کردن است یا فی الواقع شدنی است **فالی کتاب** یعنی
است در مخالفت و در دراز ماندن از راه الهی زیرا که او تعالی از نازل کردن کتاب هدایت و تعلیم داده فرموده است و اینها میگویند که او
محض فریب میدهد و بپوشیدن مبالغه و خیال را فریب میدهد و بپوشیدن محض است حال کسانیکه در حق کتاب تردد و خیالات
در دل دارند اما کسانیکه مواعد کتاب را بیقین محض برای رسانیدن و دلیر کردن می فهمند و خرم باین معنی میکنند و برین یقین بنا کرده
سیرت و کتمان او در شوق گرفتن بر بیان احکام او جرات می نمایند پس ثبوت آنها از عدم مخالفت داده الهی در گذشته بعید است و مقابله
یده است که بلا شبهه سبب و اردن آنست که باقی ماند و در نجاساتی چند جواب طلب آید آنکه ذکر پوشیدن آیات الهی و بیان حقوق
ان سابق غفریت آیه اوله و آخره و یلعنهم اللعنه گذشته است و دوباره آوردن این مضمون درین جا حسب ظاهر که از محض
میباشد و جوابش آنکه مضمون هر آیه تفاوت دارد و ذکر آیت سابق خط برای پوشیدن آیات الهی مذکور شده و دیدن آیت
جزای پوشیدن بغرض فاسد رشوت یا منفعت دنیوی و لهذا وعیدی کرده و درین آیت مذکور است سخت ترست از وعیدی که در آیت
سابق مذکور شده آدمیم بر آنکه درین آیت توجه کند که آن را ازین مغل غلبه است و نفرموده اند بنا بر آنکه کفایت کردن و آیت سابقه و ما
آنکه لفظی بطریق و بقیام چه فایده دارد و بدینکه خود را می شود و مکرر شکم اهل عربیت ازین موال و جواب نوشته اند یکی آنکه آمده
این خط برای منع تو هم مجازست زیرا که خود را کاهی در غیر شکم نیز بطریق مجاز استعمال میگویند که فلا فی سر می خود است و فلا
خورد و است پس اگر این لفظ مجازست پس باید که از لفظ یا کل می نماند رسیدن آتش بر پوست بدن ایشان چنانچه حال همه و زجاست
فهمیدند و مراد آنست که ایشان محض خشن و در آتش معذب نخواهند شد بلکه اگر کاهی آتش را در زده شکم ایشان خواهند از خفت دوم
آنکه در استعمال عرب اکل فی بطنه وقتی بگویند که شکم سیر خورده باشد در مقابل اکل فی بعض بطنه پس آن درون این لفظ شکم سیر خوردن
ایشان آتش را فهمید و شد چنانچه مال حوام را نیز شکم سیر خورند و بر قدر ضرورت از آن کفایت دارند سوم آنکه تعجب از مبر ایشان بر آتش که
از لفظ هذا اصبر علی النار فهمید و می شود و موقوف بر وجود مبر ایشان است بر آتش حال آنکه ایشان را اصلاح مبر نخواهد بود چنانچه از آیات
دیگر معلوم میشود و جوابش آنست که مراد مبر ایشان بر آتش بعد از دیدن آن آتش نیست بلکه قبل از دیدن آن بر آت ولی پروائی
ایشان را در آتش با اسباب آتش بطریق شکم تشبیه بصبر داده اند چهارم آنکه آن کسوره در آن الذی اختلفوا فی الکتاب با دخول
جمله است و آن مفتوحه در ذلك بان الله نزل الکتاب با دخول خود منفرد عطف جمله بر مفرد و متمم شود و جوابش آنکه حرف واو در
و ان الذی اختلفوا فی الکتاب حرف عطف نیست بلکه برای حال است پس اشکالی لازم نمی آید و بعضی مفسرین آن کسوره را در اینجا معنی
ان مفتوحه درشت اند و کسره او را از جهت دخول لام بدیهه است لیکن تخلف بودن این وجه ظاهرست و اگر علمای اهل کتاب
که حق پوشی میکنند و رشوت میخورند بگویند که ما را شما چرا خدایا که ای و عذاب و فرزند هدایت و مغفرت قرار داده اید حال
آنکه اسباب باخیز برای بسیار از آثار هدایت و اسباب مغفرت برای خود حاصل کرده ایم می گسیم لا اقل این قدر خود میسازید
که ما در اوقات نماز متوجه بندایش شویم و این متدرجیم در مغفرت و هدایت کافی است گوئیم این همه غلط است زیرا که

زیرا که لکس یعنی نیست یکی که اثر هدایت و سبب مغفرت تواند شد آن مؤمنانی که بگردانیدن وقت نماز و محو حکم یعنی روی خود را از آنکه
 و بهار بقا و دست پاک کنند و از لوث بخل محال و به عهدی مجسم و ذرع تعلیمند زیرا که نهایت این روگردانیدن آنست که توبه شما
 واقع میشود و قبل للشرق یعنی جانب مشرق اگر قبله شما از مکانی که در نماز میخوانید سمت مشرق باشد و لکن اگر بهیچ وجه و جانب غرب
 اگر قبله شما از مکانی که در نماز میخوانید سمت مغرب باشد و از توجع مشرق و مغرب هیچ نیکی حاصل نمیشود چنان کار مشرکان آفتابستان
 نیز میکنند اگر شما حقیقت روی خود را قبله میکردانید دل خود را نیز بسوی صاحب قبله میکردانید بد چون این نگردد معلوم شد که آن هم
 مقصود شما نبود و چون حال مشرق و مغرب که هر دو جهت شهبود و نزد جماعه کثیر از مشرکان و آفتاب پرستان معظم و قبله عبادتند
 چنین است که روگردانیدن بآنها اصلا خوبی و نیکی ندارد پس حال جنوب و شمال و دیگر جهات مابین ازین بدتر خواهد بود و لکن
 البتة یعنی و لکن یکی که اثر هدایت و سبب مغفرت است روگردانیدن مکن آمن بالله یعنی کسی هست که ایمان آورد و سجده و ایستادن و هر چه
 که چون او تعالی را موجود و یگانه و دانی بهمان توکل را و قادر بر هر چیزی و زنده و مختار که محب کسی نباشد و پاک از حاجات و مخلوب
 محبت کسی نه و بی زن و بی فرزند و شنوا و بینا و هست و عده در ثواب و عذاب حکم مطلق در احکام و قادر بر نسخ شرائع و ادیان
 و بد فرستادن رسولان از هر قبیل و هر قوم که خواهد و بر نازل کردن کتابها بهر لغت که خواهد اعتقاد کنند و شما این عقاد ندارید و
 النعم الاخر یعنی و نیز ایمان آورد و در آخرت وضعی که چو آن روز از کتب الهی و از زبان پیغمبران او معلوم شده بی اعتماد بر شفقت
 اسلاف خود و بی آنکه فرقه خود را از راه شرافت نسب و حسب قابل عذاب ندانند یا عذاب خود را از عذاب دیگران کمتر و روزی چند
 انکارند یا در ثواب رخص برای خود و برای فرقه خود خاص پندارند و لکن بگویند یعنی و نیز ایمان آورد و بفرستگان که بندگان فرمان
 بردارند و بی مرضی هیچ نمیکند و آنها را دشمن نباید داشت که همچون خداوند و مطیعان او و محسنین در حق آنها افراط و غلو نیز نباید کرد و چنانچه
 بنویسند و اول با هیلت میکردند و میکنند که اینها بالاستقلال تدبیر عالم میکنند و بمنزله دختران خداوند و الکتاب یعنی و نیز ایمان آورد و کتاب الهی که بر
 که باشد بر خود نازل شده یا بر غیر خود و بلغت خود یا غیر لغت خود و موافق احکام شریعت خود یا مانع آن و این ایمان حاصل نمی شود که چون
 آن کتاب را از تحریف و تبدل لفظی و معنوی و تاویلات فاسده و توجیهات باطله برای سخن پروری خود یا برای اعراض و تنوی
 و طمع مال و جاه و تقرب سلاطین و امر محفوظ دارد و مرتبه آن را از آن بلند داند که بعین چیزی آن را همان و مبتدل سازد و لکن
 یعنی و نیز ایمان آورد و بهیچ نبیا از حضرت آدم گرفته تا زمان خود بی تفریق و بی تعصب و شما بعضی انبیاء را کشیدند مثل حضرت شیبا و حضرت
 زکریا و حضرت یحیی حضرت عیسی علیهم السلام را بر خود و بعضی را تمذیب و انکار کردید و در پی کشتن افتادید و در هر دو اید و محکم
 بر خاستید مثل پیغمبر خزان که خاتم المرسلین و افضل انبیاء است پس هر کس باین نوع ایمان آورد و باین چیزها که دیده عقاد خود را درست کرد
 دل خود را از لوث جهل کتب فساد مغفرت پاک ساخت زیرا که آدمی را سببی است که ذات پاک خداوند نیست و معادی است که روز
 آخرت است چون ایمان بخدا آورد و روز آخرت تقدیر کرد و با مبداء و معاد خود بطبی از معرفت پیدا کرد اما او را در دستن مرصیات
 خاوند خود که در روز آخرت بکارش بیاید و نامرصیات و تعالی که در آن روز مضروب و مهلک شوند از دستن و بگردانیدن پیغمبران تا از زبان ایشان
 مرصیات و نامرصیات خاوند خود را بشناسند لابد است و اگر پیغمبران موجد و نباشند بکتابهای الهی که همراه پیغمبران نازل شده رجوع آرند و این
 حاصل عقیده خود نمایند و چون کارخانه پیغمبری و نزول کتاب مربوط بفرستگان است ایمان بفرستگان مقدم بر ایمان بکتاب و پیغمبران
 است و چون پیغمبران را نیز اصالة حکام الهی و بطله کتاب معلوم میشود ایمان بکتاب مقدم بر ایمان پیغمبران است و بدین جهت چون تکلف این
 چیز را بدل و جان قبول کرد و هر چه از تصدین دلی بر نه او بود اگر دانا و لا ادرش ابدی برین تصدین خود باید کرد و ایند زیرا که تصدین کار نیست بکس ظاهر

نی شود و عده چهری که شاهد برین تصدیق می تواند شد دادن مال است که در تودل جا دارد بدون کمال کرویدکی ممکن نیست که کسی برای
نسی مال بدید که تو عظیم و سلام و ذکر و ثوابه نفاق می تواند کرد پس صاحب ایمان درست کسی است که این کار هم کرد و اَللّٰهُ اَعْلَمُ
نمود و مال را لیکن در آن وقت که از آن مال بی پروا و مستغنی شده باشد که دادن آن وقت دلیل کرویدکی نیست بلکه علی الحقیقه
یعنی با وجود دوستی آن مال که خود هم بآن محتاج است و امید زندگی دارد و صحیح البدن است و می ترسد که اگر این مال ابد هم
محتاج و فقیر شود باز آن مال را هم کسی ندیده که از توقع منفعتی دارد بلکه محض برای رضای خدا آنرا صرف کند و بدین
الْقَوْبِ یعنی صاحبان قرابت را تا هم خیرات باشد و هم صلّه رحم و هم دور از طلب عوض زیرا که اهل قرابت را همین عادت است که
هرگز داده قریب خود را در شمار نمی آرند بلکه هر قدر ایشان را داده شود باب سخاوت زیاده تر مفتوح می سازند و نیز مردم دیگر هم این
دادن را بخاطر نمی آرند و شخص را بآن مدح نمیکنند و صاحب خیرات نمیدانند پس هیچ وجه عومنی در دادن این کرده مخطور خاطر دهند
نی تواند شد و علی الخصوص که صاحب قرابت بد سلوک و بجا کار باشد و لهذا در حدیث شریف که بهیچ و دیگر محدثین آن را روایت
کرده اند و دوست که بهترین صدقه آنست که صاحب قرابت خود را دهی که کا شفع باشد یعنی روگردان و نیز بهیچ آنورده است که مردم
از آن حضرت پرسیدند که یا رسول الله اَللّٰهُ اَعْلَمُ علی وجه چمنی روزی که هر کس مال را دوست میدارد و فرمودند که مغیث آنست که آن
مال او رفتی و بی که در دل تو خیال عمر دراز و خوف فقر در دلش خطور کند و رنگ کنی تا آنکه روح تو در حلقوم برسد و آنوقت بگوئی
که فلان را اینقدر بدیدند و فلان را این قدر حال آنکه آنوقت مال تو مال تو نیست مال دیگری شد و در ترندی و دیگر صحاح موجود است که
خیرات بنقد دادن یک خیرات است و اهل قرابت خود را دادن و و خیرات هم خیرات و هم ادای حق قرابت و محتمل است که منیر حبه راجع بسبب
خدا باشد یعنی مال را منصف و دینی بدهد و برادر واجب بر دهنده خود مثل کوه و کفارت مثلاً از قدر زکوة بدهد یا از آن مال بدهد
زکوة اگر و واجب نمی شود بسبب قصور در نصاب یا آنکه جنس نامی نیست مثل پارچه و پوشاک و حیوان و درین صورت مغایرت
این دادن مال یا دادن زکوة که آئینده مذکور است بظاهر می شود و بعضی گفته اند که این منیر راجع بر دادن مال است که از نطفه اَللّٰهُ اَعْلَمُ
فصیه میشود یعنی دادن مال امکرده و نفاق ندانست بلکه مغرب و محبوب دانست و بخوشدلی داد و به تقدیر دادن اهل قرابت مقسم
و لهذا آنها نوشته اند که زکوة مال را از شهری بشهری فرستادن خوب است بلکه زکوة مال هر شهر را بجا جان همان شهر باید داد و بگویند
زکوة دهنده را قارب و رقیب و دیگر باشند پس آنها را مقدم کند و زکوة مال خود را بآن شهر فرستد و استحقاق قارب را ازین جا توان مهید
که مرتبه داشت مال هم ایشان است علی حسب مرتب القرب و در صورت عدم وراثت وصیت بر آنها فرض بود و از ابتدا اسلام و هنوز هم
در ثلث مال مستحب است آدمیم بر آنکه فقر و احتیاج هم در قارب شرط است بر حصول ثواب یا نه ظاهر مطلق آیت برین دلالت میکند که
مال قارب را عموماً از قبیل بر و یکی است اما چون در میان فقر و احتیاج شرط است از اینجا پی برده میشود که در قارب هم شرط باشد و در
بنابرین در ترمیم مذکور فرموده باشد و تحقیق آنست که در قارب بر حصول اصل ثواب بر و یکی فقر و احتیاج شرط نیست که صدقه رحم شود
بلکه خیرات نباشد و صلّه رحم هم در ثواب کم از صدقه نیست آری صدقه خیرات وقتی میشود که محتاج هم باشند و لهذا زکوة را و دیگر صدقات کفای
را بدون فقر و احتیاج با قارب نتوان داد و اَللّٰهُ اَعْلَمُ یعنی بدین مال را بدینان که بی پران صغیر سن چند خواه مژان و خواه زمان
زیرا که بسبب صغر سن خود سالی نکندش و کسب نمی تواند کرد و بسبب بی پرگسی خبر گیر آنها نیست پس ایشان را با جمیع بی تو
خود قرابت حکمی بهم رسیده است که با جمیع مالداران راجع تعلل بر آن آنها مقرر فرموده و بهین جهت و جهت شدت احتیاج آنها
منصّف وی القربی مذکور شده اند و اَللّٰهُ اَعْلَمُ یعنی ولی مایکان که دخل آنها کمتر از خرج است که کسی میکند و راس مال می دهد

یک طعام اگر چه لذیذ و نفیس و به تنگ آمد گفتند انصبر علی طعام واحد و چنین الکبایس یعنی و در وقت جنگ که هم قحط غله و آب هم
بحجم دشمنان و خوف آنها و هم محنتهای بدنی و بی خوابی و زخم و تلف اعصار و سینه میزد مانند شاکه اذهب انت و ربک فقال لا
انا ههنا فالدن گفتند و چون کسی درین سه حالت مصیبت گرفت توان دست که صبر و کمال است زیرا که مصیبت ما که بر آدمی می آید
در وقت امتحان صبر بر سه یکی است مضمحل شدن اول نقصان مال که آخرش شدت فقر است دوم نقصان بدن که مقدار آن و نوع و در من
و زخم و مصدات و کدمات اندوختن ملاک جان که بیشتر بنجام خطرات آن وقت جنگ است و این هر سه مصیبت در سختی و شدت بهین است
ترقی دارند و نیز توان دست که صبر بر کس محن برای اطاعت حکم الهی است و الا افراد بشر بحسب درجات و طبایع خود دارند
بعضی ازین مصیبت ببارد میکنند مثلاً بعضی مردم در وقت جنگ اصلاً بجای نمی شوند و باندک مرضی که رو می دهد حواس خود را می پاشند
و بعضی دیگر در فقر کشی خیلی ثابت قدم میباشند و از نام جنگ تباه رز و بختند ولی بدیهات کسی که در جمیع این حالات ثابت قدم
برای مدی باشد الا مشغوب طاعت الهی چه بجهل و بیگاری عبارات از جامع شدن این اوصاف است اگر کسی ازین اوصاف هم فوت نشود
نام نیکوکاری راست نمی آید پس ال کتاب که جمیع این اوصاف را فوت کرده باشند حتی که در ایمان بخدا آن قدر قصور کرده که بر وی هیچ
را بپرسن خدا قرار دادند و بهودیان یدالله مغلوله گفتند و نصاری بحول و اتحاد فرستند و در ایمان بعد از نیز همین قسم و آیات معتقد
شده که ای گفتند دل داخل الجنة الا مرکان هود او نصاری و کاسی لم یؤمنوا الا ایا ما معدودة و در ایمان بفرستگان نیز
فرستگان را که حضرت جبرئیل اند و دشمن خود قرار دادند و عصمت ملاکه را از سرنگ شدند و در ایمان بکتاب طرف تفریق و تمییز نمودند و پاره و بر
شدند و پاره دیگر کفر و زندقه و محبین ایمان بر اینها نیز تا آنکه جماعه کثیر را از اینها قتل کردند و دادن مال خود چه مکان که بدل آن دن را
فروختند و آیات الهی در حکام و ارباب من متاع قلیل دنیا از دست دادند و نقص عهود خود عادت مستمره ایشان است چنانچه در بسیاری از کتب
و بی مبری ایشان نیز در عهد حضرت موسی بار بار ظهور میکرد تا آنکه صریح گفتند که انصبر علی طعام واحد و بر دلی ایشان در جنگ
باین حد است که اذهب انت و ربک گفتند پس ایشان را که هیچ یک ازین اوصاف ندارند دعوی نیکوکاری چه قسم است آیداری
نیکوکاران همان نخاس اند که جمیع این اوصاف را جامع اند و حسن ظاهر است زیرا که نیکوکاری با اعتقاد است یا در اعمال و اخلاق او و لیک
یعنی معانی این اوصاف الذین صدقوا یعنی آن کرده اند که راست بازمند و اعتقادات و اؤلئک هم المنفقون یعنی وان کرده باشند
متقیان در اخلاق و اعمال پس اعتقاد و اخلاق و همان هیچ وجه خل ندارند و نیکوکاری ایشان در ظاهر و باطن یکسان است آدمیم را بگو صفت
را منصوب چرا آورده اند حال آنکه صفات سابقه همه مرفوع بودند و عطف این صفت بران صفات تقاضا میکند که این هم مرفوع باشد
عربیت گفته اند که این انصبر علی المدح والاختصاص میگوید چون صفتی را از جمله صفات چند بزرگ شرافت و عظمت بنویسند که مختص
برای اشعار بابتیاز معنوی در اعراب بابتیاز میهند و صبر در شرف و معرکه های جنگ صفتی است عمده این صفت را از این بابتیاز
ضرور بود بنابراین اعراب و از اعراب بابتیاز تغییر کرده از رفیع بخل و بزرگو یا چنین میفرمایند که ما ص می کنیم ما بران را بر حق علمیم
نیکو و ابوعلی فارسی گفته است که چون خواهی که صفت های بسیار را در مقام مدح یا جو مذکور کنی پس مقتضای بلاغت است که اعراب آن
صفات را مختلف آری و هر چه را بر موصوف خود بخشان جاری کنی زیرا که مقام مدح و جو محل لطاب و مبالغه است و چون اعراب صفات مختلف
گشت در معنی اطناب حاصل شد زیرا که کلام در صورت اختلاف اعراب چنین بیناید که کو یا چند نوبت کلام است و اگر اعراب مختلف نشود
مجموع یک جمله سپرده و بعضی محققین از علمای عربیت و رواج آنکه اختلاف حرکت چه میفهمد مبالغه در مدح و جو میکند و گفته که اصل مدح
و جو از کلام سامع است زیرا که چون شخص غیر خود را خبر میدهد که فلانی چنین کرد و سامع غالباً بشنیدن نام او یا مدح و ثنای او

میکنند و میگویند چه خوب شخص آذکر کردی یا او چه عاقل است و چه قابل است یا جو و ذم او میکنند همین طریق پس در وقت مدح و عجو
 مستحکم بنحوی که خود را سامع قرار داده بهمان اسلوب سخن گوید تا بران اختلاف اعراب و دیس مدح و ذم میشود و در
 حدیث شریف بروایت ابن مردویه و عبد بن حمید وارد شده که شخصی پیش ابوذر رض آمد و پرسید که ایمان چیست
 ابوذر رض این آیت تلاوت کردند و تا آخر رسانیدند آن مرد گفت که این آیت جواب سوال من نشد ابوذر رض گفتند که شخصی پیش حضرت
 آمده همین قسم سوال کرد آنحضرت ع بر و این آیت را تلاوت فرمودند و او هم راضی نشد چنانچه تو راضی نشدی آنحضرت ع او را
 فرمودند نزد یک بیا چون نزدیک آمد ارشاد کردند که علامت ایمان این است که چون از توبه بگریزی سر زده شود در دل خود خوار
 شوی و امید از توبه آن داری چون از توبه بدی صادر کردی محزون و غمگین شوی و خوف عقوبت آن ترا در دل بهر
 و این ابی شیبه از ابو هریره رض آورد که هر که برین آیت عمل کند ایمان او کامل شود فی الواقع بعد از تامل درین آیت واضح
 می شود که هیچ چیز از تکلیفات شرعی از مضمون این آیت خارج نیست و حکیم ترمذی از ابو عامر اشعری روایت کرده که من پیغمبر
 یا رسول الله کمال نیکی که حبیب فرمودند که در خلوت آن کنی که در جلوت کنی و این عساکر از زید بن رفیع آورده که ایشان را
 کسی از حال خوارج پرسید که در تکفیر ایشان چه می گویند ایشان از اصحاب قبله اند و نماز و روزه را بطریق اسلام بعمل می آرند
 زید بن رفیع گفت که بر استنبال قبله و نماز و روزه فرقی نشود بین شما و این که خدا بیتی تعالی چه فرموده است لیس الله
 التوبه و جوهو هکما قبل المشرق و المغرب تا آخر آیه پس هر که ایمان خود را باین چیزها دست کرد مؤمن است و هر که یکی ازین
 چیزها منکر شد کافر است و چون دانستید که بهترین اقسام نیکوکاری صبر است پس این صفت را هرگز از دست ندهید خصوصاً در
 وقتی که یکی از اقارب و متوسلان شما از دست کسی کشته شود و شما را غلبه تمام از قاتل اندوه فراق مقتول نرسد و کی کمال غم خود
 از محافظت مقتول و حقوق ذلت با هم مجتمع شده طرفه حالتی پیدا کنید و در آنوقت بی صبر گشته و بخواهید که اکتفا بر برابری و قصاص کنید بلکه
 بجای یک کس چند کس را بکشید همراه قاتل سیر و برادر و خویشاوندان او را بقصاص رسانید یا عوض زن مقتول اکتفا بر کشتن زن قاتله
 نکرده مردمان او را مانند شوهر و پسر نیز بکشید یا در عوض غلام خود که از دست غلام شخصی کشته باشد اکتفا بر کشتن غلام او را نکنید و بخواهید
 که صاحبان آن غلام را نیز بکشید و بدانید یا ایها الذین امنوا یعنی ای مردمان ایمان مقتضای ایمان شما همین است که از آنچه بر شما از جناب الهی
 نوشته شده است هیچ حالت از آن تجاوز نکنید **كُنْزُ عَلَیْكُمْ الْقَصَاصُ** یعنی نوشته شده است بر شما برابری کردن و خون **فِي الْقَتْلِ** یعنی
 کشتن پس هر کشته را برابر کشته دیگر دارید و بسبب محبت و قربت خود با علم فضل و نسب حسب عده زادگی و روزان خوش و بد صورت
 و صلاح و فسق این کشتگان ترجیح و امتیاز نکنید که در عوض یک کشته خبر کس را بکشید زیرا که اگر این نوع ترجیح و امتیاز را داخل نخواهید و مقتضای
 قصاص متوقف خواهد شد و جاری نخواهد ماند چه نزد هر کس کشته خود عزیز تر و گرامی تر میباشد چنانچه شما کشته خود خزن و اندوه پیدای کنید دیگران
 بر قاتل غیر از خود همین قسم جان نمیدهند که کوه را خواهند کرد که عوض کشته خود چند کس را از آنها بکشید پس **الْحَوَاسِ** یعنی هر آزاد و برابری
يَكْفُرُ یعنی بازاد و دیگر کوه از روی علم یا نسب و جاه و فضیلت و شرف باشد مثلاً یکی سید باشد و دیگری جولا هم و همچنین **الْعَبْدُ** یعنی بر غلام برابر
 غلام است یا **الْعَبْدُ** یعنی بر غلام دیگر و همچنین هر کس را که برابری با کس دیگر اگر چه یک غلام چنانچه محبوب پادشاه باشد و دیگری خدنگار و مواشی و دهقان
 و یک کس را که حرم خاص پادشاهی باشد و دیگری بکس کنای و همچنین **الْمُتَشَبِّهُ** یعنی بر زن برابری با کس متشابه یعنی با زن دیگر اگر چه یکی بیکم
 نشین باشد و دیگری فرد و رکوچ کرد درین جا باید دانست که مدلول این آیت همین قدر است که اهل ایمان را می باید که بسبب غلبه غضب کینه کشی و قتل
 خون بی صبر نکنند و از حد شرع در کشتن تجاوز نمایند چنانچه اهل بیت معلوم می شود و در مذکر اشرف مضاف میکنند که ماحوض غلامان خود آزادگان شما را

خواهیم کشت و جوینن نان مرد و زن و خواهم کشت و بعضی کشت بر یکدیگر برین مقدمه مرد آزاد را بر مرد آزاد و برابری
 و همچنین بر غلام را با غلام دیگر و بر زن را با زن دیگر و از جهت شرافت نسبت عمدگی ترجیح و تفضیل ندیده و یکی را بر دیگری
 نکنند و مفهوم مخالف این آیت که آزاد با غلام برابر نیست و مرد با زن و همچنین غلام با آزاد و زن با مرد پس همو نامزد نیست بلکه در صورت
 گرفتن بیت زیر که دیت مرد آزاد قریب هزار و شصت و سه پست و دیت زن آزاد نصف این مبلغ و دیت غلام و نیز یک قیمت آن است
 اما در صورت معاوضه خون بخون پس تفاوتی نیست نزد خفیه آزاد را در عوض غلام توان کشت شریک غلام مملوک او نباشد
 را عوض زن با جماع توان کشت و اکثر مفسرین که قتل را بطریق تعلیف مثل مقتولان و قاتلان ساخته و برابر کردن مقتولان
 با قاتلان مراد داشته اند برین مفهوم مخالف مترد میشوند بعضی شافعیان آن را بر مذنب خود دلیل می اند می گویند که از آن
 در عوض غلام نباید کشت و حق آن است که استدلال باین مفهوم مخالف برین مذنب راست نمی آید زیرا که اگر این معنی مراد باشد
 این هم مراد خواهد بود و آن خلاف اجماع است و نیز چون بر زن را برابر زن دیگر فرمودند که یک و زن را بر زن مرده یا زنده
 در غلام و مرد آزاد فرق کرده شود و در کثیر و زن آزاد نیز فرق باید کرد و معنی این مفهوم مخالف در میان مرد و زن
 درست نمی آید و هم مناقض عموم آیت النفس بالنفس است و منافی حدیث المسلمین یک کافری در حدیث اگر چه کافر و زن
 یک کس شریک شوند آن چند کس را در عوض آن یک کس کشتن می آید زیرا که هر یک از آن چند کس تا آن یک کس شد پس غیر قاتل است
 نخواهد شد و همین است معنی قول حضرت امیرالمؤمنین ع فرار و قرضه که لوتما لا علیه اهل صنعاء لقتله هو و نیز باید دانست که حکم
 قصاص در صورت خارج و مستثنی است اول آنکه مسلمان کافر حربی را بکشد که بالا جماع در آن قصاص نیست و اگر ذمی یا مصلح را کشت
 است نزد شافعه در آن صورت هم قصاص نیست و نزد خفیه هست لیکن حدیث صحیح لا یقتل المسلم بکافر مودع قول شافعه است و دوم
 مسلمان کافر را از راه خطا کشت و این را و طریق است اول آنکه خطا معرفت کند و آن مسلمان را بسبب شکل و لباس و غیره
 کافر گشته بکشد و دوم آنکه خطا فعل کند مثلاً تیری یا قتل و لشکارا انداخته بود در میان کد مسلمان افتد و با و رسید و زنده شد درین هر دو صورت
 قصاص نمی آید بلکه خونها واجب می شود چنانچه در سوره نساء کورست سوم آنکه پدر یا مادر یا برادر یا دختر یا بره و نواسه خود را بکشد که در آن
 صورت هم قصاص نیست خون بها باید گرفت چهارم آنکه مالک غلام یا کثیر خود را بکشد و درین قصاص نه قصاص می آید و خون بها باید گرفت
 و ادن بر مالک لازم می شود باقیمانده پنج سوار چنده جواب طلب اول آنکه مخاطب باین کلام مردم اند اگر قاتلان اند پیش ایشان پیشانی
 که خود را خود بکشند بلکه این فعل حرام است و اگر و ارثان مقتول اند پس آنها موافق حکم شرع مختار اند و اگر خواهند قصاص بپردازند
 خواهند عفو کنند بلکه عفو کردن بهتر است بلیل و العافین عن الناس و اگر کسی سوا این دو گروه پیش آمد است و معذرت دیگری
 بالاتفاق در مقدمه خون هیچ چیز واجب نمی شود ندادن دیت و گرفتن قصاص چنانچه قصاص عبارت از برابر کردن است و رعایت برابر
 در مقتولان بر همه مسلمین واجب باین معنی که چون شرائط واجب قودم می شوند ایشان را جائز نیست که در آن وقت رعایت برابر کنند فاسد است
 نفس واجب میکرد و رعایت برابر و و ارث مقتول را نیز مطالبه برابر باید کرد و زیاده و پادشاهان و حکام را نیز کشتن را بری باید کرد پس
 مخاطب باین خطاب جمیع مسلمین اند اما چون گفته کسی بد و ن تا سید عالم پیش نیرود بنا بران می توان گفت که مخاطب
 باین کلام حاکمان اند کسب و دوم آنکه ظاهراً بیت تقاضا میکند که در وقت گرفتن خون رعایت برابری واجب است اما آنکه
 عوض خون خون گرفتن نیز واجب است پس ازین آیت فهمیده نمی شود جوایش آنکه آری ازین آیت این مضمون فهمیده
 نمی شود و آینه که دلالت بر وجوب معاوضه خون میکند آیت دیگر است و در سوره مائده منقول از تورت که النفس

بالنفس معین میتوان گفت که مراد از برابری که درین آیت واجب است برابری در قتل صفت قتل است و صفت را واجب کردن مقتضی واجب کردن ذاتی است که موصوف بان صفت باشد پس ازین راه ازین آیت هم واجب قتل مفهوم کردید اما شرائط واجب قتل مثل مطالبه و ارثان خون و بودن قتل از جنس عمر بلا شبهه در کارست موم آنکه از برابری در قتل فهمید و میشود که در کیفیت قتل نیز رعایت برابری باید کرد مثلاً اگر قاتل آتش سوخته باشد او را هم آتش باید سوخت و اگر در آب غرق کرده باشد او را هم در آب غرق باید کرد و اگر دست و پا بریده چشم برکنده یا گوش بوینی بریده کشته باشد او را هم همین قسم باید کرد چنانچه در حدیث شریف بروایت بخاری واردست که در زمان آنحضرت مسلم یهودی جنیت دخترکی را از هزار برای گرفتن زیاده و قرب داده در خرابه برده سرورالسک شکست آن حضرت مسلم آن یهودی را بعد از اقرار بهین قسم کشتن فرمودند و همین است مذسب لایم شافعی رحمه الله علیه جوامع آنکه رعایت برابری در کیفیت قتل ازین آیه فهمیده نمی شود زیرا که فی القتل فرموده اند نه فی القتل مجید علی العموم رعایت برابری در کیفیت قتل نمی تواند شد مثلاً اگر شخصی کسی را بکشته باشد او را بقتل کشتن نزد شافعیان نیز زیرک اگر فعل حرام است چنانکه اگر شخصی بچه صغیر را بدو اطمینان کشت او را باین طریق نتوان کشت بلکه بشمیر آری آنچه در حدیث منقولست برین قیود و دلالت میکند که رعایت برابری در کیفیت قتل هم بهتر است برای نفسی خاطر و ارثان مقتول چهارم آنکه اگر قاتل از کرده خود توبه نکرد و بر ترک توبه اصرار نمود پس واجب کردن قصاص بر او البته منقولست که عقوبتی است از جانب خدا و من کناه او اما اگر از توبه دل توبه نمود و بران مذمت کرد پس باز در واجب کردن قتل او چه حکمت است ظاهرست که بعد از قبول توبه عقوبت نمی تواند شد جوامع آنکه توبه عبارت از مذمت بر ماضی و عزم بر ترک کناه در مستقبل است کار دلی است که خلق را بران اطلاع نمی تواند شد اگر توبه را مانع استیفای قصاص می سازند هرگز حکم قصاص جاری نمی شود هر قاتل بعد از قتل میبایست که توبه کرده ام و در اینجا نمی توان گفت که دروغ گفتن از توبه حق پیش می رود و خالق خود را ز حال طلبی او خبردارست زیرا که فرضیت قصاص گرفتن بر خلق است پس ترک قصاص اطلاع خلق بر قبول توبه او در کارست و معین مقتضی گفته اند که حیقت توبه در حقوق العباد است که با وجود مذمت و کناه صاحب حق را نیز راضی کند و رضی شدن صاحب حق درین جا بدین نفیس برای قصاص می تواند شد و نیز در واجب کردن قصاص تا باین حکمت است اول در حق قاتل زیرا که چون از اول بداند که اگر من کسی را خواهم کشت عوص او مرا خواهند کشت و عذر توبه سموع نخواهد شد این دهنستن او را مانع از خون ناحق خواهد کشت و دوم در حق وارث مقتول که نفسی آن غم کشیده و توبه رسیده و همین است سوم در حق سازر الناس که عبرت گیرند و ازین قسم افعال شیعیه بازمانند و معین اسما و صله خون گرفتن واجب نیست پس اگر وارثان مقتول قاتل را خواهند دید که توبه بوضوح کرده است و توبه بوضوح او بذن حاضر شدن نزد وارثان مقتول و اظهار بکناه خود نمودن و بجا آلودن و بجا دادن مال یا بآوردن کاری آنها را از خود راضی ساختن تمام نمی شود و البته از سر خون او خواهند گذشت و معاف خواهند کرد و اگر بسبب احتیاج در مال عصبیت خواهند کرد و یا در منفعتی دیگر آن را قبول خواهند نمود اما اگر از خون قاتل عفو کنند و در گذشتن این را در صورت است یکی آنکه تمام وارثان صحت برای ثواب آخرت بی حوصن مالی منفعتی قاتل معاف توبه صورت خود در شرع چیزی بر نهد قاتل واجب نماند مگر آنکه شکر این نعمت آنها بدل و زبان بجا آورد و همیشه برای آنها دامی خبر کند و دوم آنکه باطل معاف نکند بلکه هنوز مطالبه دارند و این صورت را در شرع بعضی احکام مقررست فمن عفی که یعنی پس هر که عفا کرده شد برای او من آنچه بود یعنی از خون بر او چیزی نماند یعنی چیزی باین طریق که بعضی وارثان عفو کردند و بعضی نکردند و چون خون چیزیست که منقسم نمی شود حصه بعضی را بکشد و حصه بعضی را بکشد و با چار و نصیحت حکم شرع است که کشتن باطل شد در دارائی که

عفو نموده باشد حصه خود را از دیت بگیرند یا همه وارثان مقتول از سرخون او در گذرند اما بمقابل مالی که از دیت بگریزند خواه بقدرت
باشد یا زیاد و لذت یا کمتر از آن و درین هر دو صورت عفو کامل نیست که عهده قاتل مطلق بری الذمه نشود اما چیزی که حالا بر گردن او باقی
ماند کانتیاع یعنی پس از این مرضی عفو نموده است هر چه مرضی او باشد قبول کند اما بالعمرفوق یعنی بطوریکه در شرع مروج و معمول است
در معاملات و معاوضات نه بطوریکه خلاف شرع است مثلاً اگر وارث مقتول بگوید که من از خون تو در گذشتم اما بشتر خیکه سپهر خود را
غلام من یا زنی یا با دو خرد تو زنا کرده باشم یا شراب برای من تیار کرده باشی یا نماز و روزه ترک کنی یا برای من فلاخی را بکنی یا راه زنی و
دزدی کرده اینقدر مال ببار که ازین جنس همه شرطها مرد و دست درین چیزها متابعت مرضی او نباید کرد و نیز وجب میشود بر دهنده
قاتل ادا یعنی ادا کردن آنچه بگفته او قبول کرده است الیکه یعنی بسوی همان عفو کننده نه آنکه بحاکم یا قاضی یا وکیل مشورت داد و او را
محروم سازد و گو آن قدر مبلغ خرج کند و ادا کردن هم میباید که باشد بل احسان یعنی به نیکی و خوش سلوکی و قبول منت بر خود
نه بر ترس سولی و خلاف و عذکی بودیر کردن از بیع و مقرر یا کم کردن از قدر مقرر یا بجای مبلغ سر و ناسره دادن و بجای حالتی
زیرا که ذلالت یعنی قبول عفو خون از طرف وارثان مقتول نعمتی است خاص بر شما که در شریعت یهودیان بنودیه در شریعت آنها
عوض خون خون گرفتن مقرر بود و همچنین در شریعت نصاری خون بپا گرفتن مقرر بود پس این توسعه عظیم که اگر خواستید گفت بر
ثواب آخرت معاف کنید و اگر احتیاج مال دارید خون بپا بگیرید و اگر نخواهید خواهش غنط و کینه گشتی منظور دارید بکشید تخفیف یعنی
سبک کردن است تخفیف شرعی را بر شما میفرماید یعنی از پروردگار شما و رحمتی و معجزی است از ان جناب هم بر قاتل که به
تعلق و چالوسی وارثان مقتول را بر معاف کردن یا خون بپا گرفتن راضی کرده زنده ماند و هم بر وارثان مقتول که اگر میخواهند
بالی دارند میتوانند گرفت و اگر ثواب آخرت را طالب باشند نیز میتوانند حاصل کرد و کمتر اعتدای یعنی پس هر که تعدی کند بعد ذلالت
جنی بعد ازین تخفیف و رحمت باین طریق که چند کس را عوض در یک کس بکشد یا غیر قاتل را بکشد یا قاتل را اول بعفو قبول دیت من
کرده بکشد یا قاتل را دای دیت سرتابی کند یا خلاف و عذکی نماید یا بدشواری او سازد و یا از قدر مقرر بپا بکشد یا بجای سر و ناسره
فله عذاب الیه یعنی پس اوست عذاب درد دهنده در آخرت و در حدیث شریف صحیح بروایت یحیی و اردش که هر که از قبلان مقتول
اندام از طرف کسی آفت رسید پس وارثان مقتول و صاحب آن جراحت و ریه چیز مختار است یا قصاص بگیرد یا عفو کند یا دیت قبول
نماید و اگر چیزی چهارم و رای این سه چیز خواهد پس هر دو دست او را بگیرد و گردن ندید و اگر بالفرض تعدی کرده چیزی بپا
بعل آورد فله نارجهند خالدا فیها ابدا و نیز این جری و دیگر محدثین روایت کرده اند که آن حضرت صلعم میفرمودند که لا اعافی احدا
قتل بعد خالدا یعنی من هرگز معاف نخواهم کرد کسی را که بعد از گرفتن خون بپا قاتل را کشت و وارثان قاتل معاف کرد
باشد زیرا که خدای تعالی میفرماید فمناعتی بعد ذلالت فله عذاب الیه و اگر کسی را از شما بخاطر بگذرد که درین احکام و نه تخفیف و
رحمت ظاهرست زیرا که عفو را جائز و دشمن هم در حق قاتل مهربانی است که او زنده ماند و هم در حق وارث مقتول که کشته او باز نخواهد
ثواب آخرت را چرا از دست دهد و بنده خدا را چرا بکشد و همچنین در گرفتن خون بپا که باغض بسبب آن وسعتی بوارث مقتول بهم خواهد رسید
و کارهای او روا خواهد شد و هم قاتل را جرت و سبزش خواهد شد که آینه بر سر اصلاح باشد و خون ناحق نکند اما در قصاص ظاهرست
چگشتن آدمی کو یا هم میان ربالی است و معهود المفع جان است که بعد از گرفتن آن راه ترقی آخرت و تحصیل ثواب آن سرای و تدارک
مافات با کلیسید میشود و چه از نافع دنیوی بوجد و لسان متوقع میباشد کیسعدوم میگردد و گویم اگر قاتل کینه به تخفیف و رحمت در اینجا قیامت است
اگر قصاص واجب بگیردیم نعمت عفو چه قسم قاتل را دریافت میشد و ثواب آخرت چه قسم وارث مقتول را حاصل میکشت چنین گرفتن دیت

چرا قاتل را بکشتن با تکیه بر بقوت و غلبه مطالبه مال می نمود و معذرت قصاص اگر چه یک جان میزد اما جانهای بسیار محفوظ می ماند و لکن فی القصاص حیوة یعنی و شمار همه ای مسلمانان در مقدمه قصاص می ست از زندگی که آن را نمی تواند فهمید زیرا که قاتل را چون در قصاص می کشند و او نفس خود را با طاعت فرمان خدا و ارثان مقتول تسلیم نماید و آخرت از لوث گناه پاک بر خیزد و از عذاب و دوزخ خلاصی یابد و نیات ابدی یابد بلکه در برزخ و قبر نیز با او معامله عفو و رحمت واقع شود و روح در میان نصیب او کرد پس این کشته شدن در حق ای محسن انتقال از دارالالام به دارالراحته کرده و مقتول را سبب آنکه عوصن خون او گرفته شد و کشتن او را بجان زفت نام و جاده در پس مذکان حاصل شد و عزت و افتخار و وفود و مثل مشهور است که ذکر الفی عیشتة الثانی و روح او را المی سبب آنکه ناحق کشته شده بود و مانند پس در عالم قبر فارغ البال میگذرانند و زندگان آن جهان تنگ و مکرر نمی شود و ارثان مقتول را هم عزت و جاده افتخار و وفود که عوصن کشته خود قاتل او را کشتند و هم الم و غم کم و تشفی غبط حاصل گشت و قاتل و عشار قاتل را امن و طمینان از طرف ارثان مقتول بهم رسید و الا بر که امید یافتند بکشتن چنانچه در جا بجا است رسم بود و حالا هم در فرقه های بل مرسوم است که بعد از وقوع یک خون از طرفین خونهای بسیار تا قربان و پسته ها شده میزد و هر که احدی را بکشتن از جانب دیگر مطمئن نمی شوند و زندگی هر دو طرف بحال نمی میگردد و قصه مهمل که عوض برادر خود و هبب هزاران را کشت تا آنکه قبیله کبر بن وائل را قریب لغبار ساند و در تاریخ عرب مشهور است و علی هذا القیاس معمول افتاد که پستان و راجه یان و دایمین ست و سایر الناس عبرتی و سرزنشی بهم رسید که قاتل ناحق را این روز سیاه در پیش می آید پس هر که را سبب غلبه قوه غضبیه ثوران حمیت و عیبه قتل ناحق و دل خطور کند این عبرت و از قتل نفع شود و او هم زنده ماند و کسی را که کشتن میخواهد نیز زنده ماند پس مشروع فرمودن این حکم سر سر حمیت و باعث حیات عامه خلایق است لیکن این نوع حیات را نتوان یافت بکنید یا اولی الکتاب یعنی ای صاحبان عقل خالص که در مغرورن بپرسید و بر پست آن قناعت نمی کنید و در بوطن حقائق نفوذ مینمایند و بر طواهر امور انفا می کنند آنکه عقلهای خالص ندارند و از قصاص سوای اطلاق جان نمی فهمند و این حکم را مشروع نفرموده است مگر برای آنکه کفایت شعور یعنی شاید شما بر نیز کنید از افراط و غضب و تا از غضب خدا محفوظ مایند و میان الرب را بلا موجب بدم نمیند و خود را و غیر خود را از لطف نگاهدارید تا می ماند و در اینجا حتی چند اول آنکه از روی قواعد دین مقرر است که اگر مقتول را کسی قتل میکند و البته موت خود می فرزند که عمر مقدم را و همین قدر بود و همچنین اگر شخصی قصد کشتن کسی کرد و خوف قصاص بازماند آن کس البته موت خواهد مرد اگر چه این شخص را نکشد باز آنکه بر قتی که وقت قتل قرار دهند همان وقت وقت موت او است پس مشروع نمودن قصاص حصول زندگی چه تمام قصه توان کرد و جالبش آنکه حق تعالی به خبری است که آن خبر در وجود و عدم تابع آن سبب میباشد اگر سبب موجود شود آن خبر هم موجود شود و اگر سبب جود نشود آن خبر هم موجود نشود و در سر و عصبه قصاص هم همین طریق است که سبب جود قصاص از کشتن باز میماند و این شخص و آن کس زنده می ماند مانند سایر سبب و سببها بلا تفاوت و هر که منکر اسباب است و مخالف عقل و شرع و عرف میگردد و عند الله مذموم و عند الناس قابل ملامت میشود و انقسم شهادت و سببیت جمیع اسباب می آید لیکن معرفت سرفضا و قدر که سلسله اسباب و سببها را با هم مربوط ساخته است منفع میگرد و دوم آنکه انعمین از قبل از نزول قرآن عربان هم میدانستند عبارات مختلفه از آن تعبیر میکردند بعضی میگفتند که قتل البغضل حیاء للجمیع و بعضی میگفتند که اکثر القتل لیل القتل و از جمله عبارات مختصر عبارتی بود که بمنزله مثل میان آنها شائع بود که القتل انفی للقتل حق تعالی و در کلام عجا ربنا هم آن عبارت مشهوره اینها را از آن فرموده این نظر را انداخته و در کتب فی القصاص حقیقاً با بران علمای بلاغت و در جمیع

این نظم قرآنی بر آن مثل مشهور سخن گفته اند و خلص سخنان آنها را جمع کرده و به شیوه اول آنکه آن مثل مشهور بکلیه مجروح میشود زیرا که قتل
که از راه ظلم و تعدی ناحق واقع شود و در کتبه قتل نیست از روی قصاص بلکه موجب زیادهای قتل قصاص است و اگر در مثل مشهور
در هر دو جای اعتبار کنند و گویند القتل قصاصاً انفعی للقتل ظلماً کلام بسیار دراز میشود و آیت قرآنی بی تکلف این معنی را و این فرجه
دوم آنکه قتل قصاص قتل ناحق را و در میکند باین حیثیت میکند که قتل است بلکه از این حیثیت که قصاص است این حیثیت از بیت
معلوم میشود و از مثل مشهور سوم آنکه غرض اصلی آدمی را و زندگی است و نفی قتل محض برای حصول زندگی مطلوب میشود و قصاص
بغرض مقصود اولی است چنانچه در آیت است چهارم آنکه کلام لفظ بغیر ضرورت فبیح است چنانچه در مثل مشهور واقع شده و در آیت
چشم آنکه حروف مفعول آیت که اعتبار اختصار کلام بهمان حروف است و آیت ده حرف اند و در مثل مشهور چهارده حرف است و آیت
مختصر تر شد ششم آنکه غالب مثل مشهور سبب خفیه واقع شده اند و این مثل سلاست ترکیب است و آیت با وجود نام اختصار
سبب و تدوین و فاصله همه وارد و فتم آنکه طایر مضمون مثل مشهور مقتضی آن میشود که یک چیز بعینه سبب شفاع خود باشد و آن حال
است و در آیت قصاص سبب عیال حیات که این اند و هر چه بطایر بتغایر اند ششم در آیت مسفت تضاد در میان لفظ قصاص
و حیات بکار برده اند و مثل مشهور از این صنعت حالی است بنم لفظ آیت مبارک است قال خیر از آن میتوان گفت که کشتن برادر
حیات است و مثل مشهور کلام بد فال است که نفی را از هر دو جانب لفظی لحاظ کرده اند و هم آیت ششم و دوم و یک حرف است
و مثل مشهور بر سه اسم و یک حرف و اگر حرف تعریف را شمار کنند پس در آیتی یکبار آمده و در مثل مشهور دوبار و اگر متون را نیز
شمار کنند حرف با هم برابر میشوند لیکن زیادهای اسما در مثل مشهور باقی میماند علاوه بر آنکه فعل تفضیل را چون بغیر لام و هاء استعمال
کنند من تفضیل خواهد خواهم مقدار میباشد پس تعدیر کلام و در مثل مشهور چنین شد که القتل انفعی للقتل من کل شیء پس اختصار کجا ماند
بحث سوم آنکه از این آیت معلوم شد که حیات و زندگی آدمی بجهت نفع که باشد مطلوب شرع است و لهذا ذکر خیر مرده را مستحب و دوست
اند و جانشینان او را تا یکد فرموده که مراعات قارب و دستان او نماید بلکه بنا بر همین سرسریث و وصیت او را جاری داشته که بعد از موت
سبب عیال حیات خاندان و آمار است و لهذا کتب علیکم یعنی نوشته شده است بر شما ای مسلمانان هر چند این حکم مقتضای ایمان نیست تا
اول این حکم یا ایها الذین امنوا کثرا خطاب کرده شود چه مال را بداران کشتن جمعی از انسان است و لهذا در همه فرق و مرجع و محکمات
اما بر شما لازم کرده شده است احصاء احدکم الموت یعنی وقتی که حاضر شود یکی را از شما موت و علامات او ظاهر شدن گیرند از سقیط قوی و تشدد
مرصن جدی که طبیعت مغلوب کرده و لیکن ان کرکه حذر یعنی اگر میکند او مالی را که از او خارج تجنیز و کفین و لوازم ماتم داری و ادائیج من
او باشد الوصیه للوالدین و الاقارب یعنی وصیت کردن برای مادر و پدر و دیگر قریبانیان باین طریق که مادر و پدر این برسد و
فلان قریبی را این بدید زیرا که معمول مرجع این است که چون شخصی می میرد تمام مال او را زنان و فرزندان او متصرف میشوند و مادر و پدر
و دیگر قریبانیان را هیچ نمیدهند حال آنکه در شرع برای مادر و پدر حق مقرر است و بعضی قریبانیان دیگر را نیز مثل جد جد و با وجود فرزندان معنی
مقرر است اما این مخرج پس حکم شرع نمی کنند و وصیت مرده را زیاد و کم نمیکند و میدهند و بعضی قریبانیان را که حق مقرر نیست نیز حکم وصیت از
مال خیر می نمایند و مذکور است تا نوشته را آه آخرت باشد اما این وصیت میباید که باشد بالمعروف یعنی باین طریق معترف شرع پس اگر فقیر
از قریبانیان خود محروم داشت و برای غنی وصیت کرد و طریق معرفت نشد و همچنین اگر والدین را با بی عمام را بر ساخت نیز طریق مغفرت نشد بلکه اگر
در شرع حکم است برای زاده از آن وصیت میکند و طایف طریقه معروف است باین سخن این منع وصیت که از وصیت نیز حقیقتی است که لازم است مادر کردن علی التقریب یعنی
تقریباً اگر پدر یا مادر را بچند یکبار تغییر بدین نام بنزدیک آن شخص نیست بلکه این سخن را که تغییر بدین نام کرده و در هر دو بنده که ای و وصیت است و این بعد از آنکه

یعنی بعد از آن که شنیده باشند آن حق لازم را وصیت کنند و اگر چه او را شا بهر گفته بوده **فَمَا أَنتَ عَلَى الَّذِينَ مَاتُوا مِنْكُمْ** یعنی نیست
 آنها و او که بر کسانی که تبدیل می کنند آن حق را نه کسی که موافق اظهار آن حکم نماید یا قوی و دیگر اگر **اللَّهُ سَمِيعٌ** یعنی تحقیق خدا شنونده است
 قول وصیت کننده را و قول تبدیل کننده را **عَلَيْهِ** یعنی است کسی که تبدیل کرده است بقدریکه تبدیل کرده است اما نه بعد و وصیت که در تغییر و تبدیل
 وصیت مصلحتی شرعی یا عرفی نباشد **فَمَنْ خَافَ مِنْ مَوْصٍ** یعنی پس هر که ترسید از وصیت کننده غلطی را که بسبب جهل احکام شرعی
 جایجا نمود **أَوْ أَتَمَّ** یا صریح گناه را که دیده و دانسته غیر مستحق را و ندانید مستحق را محروم و دست یافتن او را ناقص کرد **فَاَصْلَحَ بَيْنَهُمْ** یعنی
 پس صلح کرد و در میان و ارثان موصی که متصرف مال اند و قائم مقام اویند و در میان کسانی که برای آنها وصیت کرده است **فَلَا أَنتَ**
عَلَيْهِ یعنی پس هیچ گناه نیست بر او و اگر چه در اصلاح فی الجمله غیر او تبدیلی در وصیت راه یابد زیرا که **إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ** یعنی تحقیق خدا
 آمرزنده مهربان است کسانی را که بنیات فاسده ارتکاب گناهان میکنند می آمرزد و می بخشد این صلح کننده را که درین تغییر و تبدیل
 نمی مجبور و واروچایا مرز و دوزخانه بخشه باقی ماند و درین جا بخشی چند اول آنکه این وصیت که درین ایت مذکور است ظاهر است که واجب
 است بدلیل کتب حال آنکه وصیت بیج گناه و واجب نمی شود موافق شرع نهایش آنکه مستحب مندرج است جوایش آنکه وصیت گاهی
 واجب هم میشود مثلاً بر ذمه شخصی قرص کسی باشد مشکلی و شاهی بابت آن قرص موجود نیست و ارثان این شخص را بان قرص
 اطلاع نیست یا امانت کسی پیش این شخص و مال این شخص مخلوط است و ارثان او مطلع نیستند تا صاحب آن امانت برسانند و درین مورد
 وصیت بالا جماع واجب میگردد و در همین قسم وصیت حدیث صحیحین بر روایت ابن عمر وارد شده که آن حضرت صلعم فرمودند لائق نیست
 هیچ مرد مسلمان را که به قدر سه شب بر خود گذشتن و دیگر آنکه وصیت او زیاد نوشته موجود باشد آری این وصیت که در اینجا مذکور است
 مالا واجب نیست اما در ابتدای اسلام واجب و زیر که حکام فرائض و حصه های وراثتین از مال مرده را بجمع و معمول نموده بودند
 تمام مال مرده را حق زن و فرزند او میدادند و باور و پدر و پسر و جد و بکر بر برادران نیز باوجود دختران و نوه ها میدادند و وصیت
 مرده را و در ذمه ایشان قدری و وقتی عظیم بود و وقتی فمیدند که خلاف وصیت او کردن کو یا با او جفا کردن است و او را اید او را و ان
 بنا بر آن در آن وقت این حکم واجب گردید و حالا که حکام فرائض مرجع و معمول گردید و هر کس و نا کس آن را در ذمه حاجت وصیت
 کردن مرده نماید حالا حکم این است که اگر قرابتیان مرده وارث او میشدند موافق حصه های خود خواهند گرفت و بجزیه بصله های آنها وصیت کردن
 جائز و نافذ نمی شود و پنج در حدیث صحیح آمده که **إِن لِّلَّهِ تَعَالَى قَدْرٌ عَظِيمٌ** یعنی حق حقه فلا وصیه لوارث و اگر قرابتیان را بسبب نفی محرم
 المیراث انداخته و او پدر این مرده کا فرزند و این مسلمان یا غلام و کینه اند و این آزاد یا سبب وجود و وارث دیگر محجوب اند یا با میراث غیر سبب
 نواسه یا با وجود برادران و عظم زادگان پس در غیبت وصیت برای آنها مستحب است اما از سوم حصه مال اگر آن سوم حصه وصیت آنها را ادا نمائید
 بنیاد و الا هر قدر که برسد از آن باید داد و زیاده از سوم حصه و بن رضامندی و ارثان در وصیت خرج نباید کرد و همین است حکم وصیتی که برای
 چنینان از غیران مستحقان دیگر و دستان و نشانایان نماید دوم در روایات بسیار از صحابه از آن ترک خیرا بعد معین از مال تفسیر کرده اند این
 عباس گفته اند که هر که شصت دینار گذشت او را نتوان گفت که ترک خیرا و تهمتی از حضرت امیر المؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه روایت کرده که ایشان در
 وقت موت هر یکی از غلامان یا زاده کرده خود داخل شدند او عرض کرد که من میخواهم که وصیت کنم فرمودند که مال آنچه قدر است او گفت که شصت دینار
 مفضل فرمودند که این قدر مال را نتوان گفت که ترک خیرا و وصیت کن و مال خود را برای و ارثان خود گذار و نیز از حضرت امام الکونین
 رضی الله عنهما آورده که شخصی از ایشان پرسید که من میخواهم که وصیت کنم فرمودند که مال تو چه قدر است او گفت که سه
 دینار با صاحب هر دینار درم فرمودند که این قدر تسلیل است و خدای تعالی آن ترک خیرا فرموده است این را برای عیال خود

بگذار که همین بهترست حال آنکه لفظ خبر در عرف عرب برای مطلق مال استعمال می شود و وصیت و میراث نیز در بر قبض و کثیر جابست این کیفیت را چه وجه است جواب این آنکه مردمان بزرگان آنست که وصیت مستحب را بی غیر و ارثان وقتی باید کرد که مال بسیار باشد و وارثان با وجود وصیت مستغنی شوند والا وصیت خوب نیست که تلف حق و ارث است نه آنکه لفظ خبر را موافق عرف لغت تخصیص این هر یک بکند یا میراث و وصیت و اوجه را مقتضای قیود سازند سوّم آنکه خوف در چیزی که مضمون الوقوع باشد و هنوز واقع نشده باشد گفته میشود و در اینجا وصیت واقع شده و با یقین معلوم که در لفظ خوف چگونه صحیح افتد جواب این بحث بدو طریق گفته اند یکی آنکه مرد صالح کار و در مذکوب است کننده قبل از آنکه کار وصیت منصرم شود و نوشت و خواند و حضور و شهود در میان آید از حال وصیت کننده بفرمان عالی بر تالی می کند که این مرد در وصیت خلاف شرع خواهد کرد و در همان هنگام آن وصیت کننده را بنماید و او را از اراده ناصواب بگرداند و اگر کسانی که آنها را بوصیت او نفی می رسید یا وارثان که بآن متضرر میشوند در آن هنگام مناقشه و منازعت می کنند در میان هر دو وجه با صلاح کوشند پس معنی خوف حقیقه در خصوص تحقق شد و استعمال این لفظ بجا افتاد و محاش آنکه تا وصیت کننده زنده است احتمال فسخ آن وصیت قائم است پس متین بود وقوع آن وصیت از کجا آری بعد از موت وصیت کننده وصیت متعین و متیقن الوقوع میگرداند و احتمال این لفظ را بران حالت چراصل باید نمود که ضرورتی نیست دوّم آنکه خوف درین جا بمعنی علم است و در بعضی عبارات عربان هم خوف بمعنی علم استعمال شده و درین صورت اشکالی نیست چهارم آنکه ازین آیت معلوم شد که چنانچه صدقات و خیرات بر اقارب مقدم است از اجابت همچنین وصیت نیز مقدم است برای اقارب از آنکه برای اجابت باشد اما در اقارب دو شرط است یکی آنکه فی الحال وارث نباشند کولیقت و ارث داشته باشند دوّم آنکه محتاج بآن مال نباشند مستغنی و قاعده عربان جاهلیت بود که برای تحصیل نام و وصیت اجنبیان و دور و دراز را زایل خود وصیت کرده میفرستادند تا شهره آفاق شوند و اقارب را در فقر و فاقه گرفتار می کردند شنبه حق تعالی این آیت را برای دفع این عادت شنیعه نازل فرمود و درین آیت ذکر بر حصن اقارب الکنافرمو کو یا چنین ارشاد شده که وصیت برای نزدیکان بمنزله فرض است و برای اجانب بمنزله استیجاب فرض را دانام کرده مستحب و یدین کمال سفاهت است و بدین گفته و تقدیم معمول است قول سخاک که من فالت ولم یوصلا قربا به ففقدتم علیه بمصیبه و قول طائوس که ان اوصی ثلاثا جانب و ترک الاقارب نزع عنهم فودالی الاقارب و قول حسن بصری و علاء بن زیاد و مشرق و مسلم بن سيار که الاية ثابتة و ليست بمسئلة لان القريب قربا بان قريب يرث و قريب لا يرث فالذي يرث فقد اعطى الله حقه والذي لا يرث فله الوصية و قريب بین معنی از این سخن نیز مشغول شده پنجم آنکه در هر جاده قرآن حمید قرآنیان را بقصد ذوی القربی و ادلی القربی یا ذفرموده مذکور و وصیت و میراث که لفظ اقربین ارشاد شده و درین تغییر پنجمه است جواب این کلمه و مقام احسان و ادای حق قرابت جمیع اقارب برابر است هر یک را بقدر استحقاق لوازه اسان حسن سلوک نصیب میدهد و لهذا در آن مقامات لفظ ذوی القربی و ادلی القربی استعمال شده و در وصیت و میراث هر که قریب ترست مقدم است و واجب است بعد از این معین مقام لفظ اقربین چنان است تا نزج قرب قرابت و قوت آن مفهوم شود ششم آنکه لفظ اذا بعد خود را در معنی مستقبل مکن پس اذا اخضر یعنی مستقبل گشت و کتب فعل ماضی است فعلن فعل مضارع یعنی از این مستقبل چگونه دست شود و این آنکه اذا اخضر بر وجه تقدیم و یا غیر مستقبل بود نیست است که معنی ایضا است نه کتب ششم آنکه خطاب علیکم جمیع مسلمانان است و اذا اخضر لکم الموات متعلق بوصیت پس لازم می آید که در وقت قرب موت یک کس بر همه مسلمانان وصیت فرض کرده و این معنی باطل است جواب این آنکه حکم یک کس غیر معین از جمعی بر سبیل بذلیت متعلق تمام آن جمیع است پس واجب شدن بوصیت در وقت قرب موت یکی از مخاطبان هر که را تصور کنند متعلق بکل مخاطبان

کردید علی بن ابی طالب و این معنی صحیح است و چه از بطلان مذاکره ششم آنکه درین آیت دلیل است بر جواز اصلاح در میان دو کس که متنازع و
 متماثل گرفتار شده باشند زیرا که متنازع و متبادل غالباً بخوار کتاب مخطوطی از مفسرات شرع میشود و اصلاح کردن در میان متماثلین
 از اول وقوع به شروع را بحد کردن است و نیز درین آیت دلیل است بر آنکه در حکام مصاحف اگر نسبت فرازی در کلام واقع شود و غیر متبدل
 قرار دادی لازم آید عقیده دارد و موجب گناه نمی شود و لهذا در حدیث شریف وارد است که در رخ گفتن در رسد عبادت است و اول
 در مقام اصلاح میان دو کس هم در وقت جنگ ای غافل کردن خیم سوم در مقام راضی کردن خود لیکن شرط است که بسبب رخ گفتن
 نقیض جهدی و غدی لازم نیاید و الا حرام میکند و بنهم آنکه جماع علماء وصیت نافذ نمی شود مگر در سوم حصه مال زیاد از سوم حصه
 وصیت کردن درست نیست بلکه از سوم حصه کم کردن صحیح است زیرا که صحیحین آن که آن حضرت علیه السلام برای عیادت سعد
 تشریف برده اند او عرض کرد که یا رسول الله من مر بالدارم و سوای یک خورانی ندارم اگر بغیر این بدو حصه مال خود وصیت کنم
 فرمودند نه او گفت که بنیمه از مال خود وصیت کنم فرمودند نه او گفت که سق سوم حصه مال خود وصیت کنم فرمودند آری و سوم
 حصه مال هم بسیار است اگر واران خود را استغنی بگذاری ترا بهتر باشد از آنکه واران خود را بگذاری بسیاری و نیز علماء نوشته اند که اگر کسی
 را قصد وصیت باشد پس اصل آن است که قریبان ما وارث خود را مقدم کند و از جمله آنها کسانی را که حریت دارند مثل غلام و عمو
 خواهر و برادر زاده و خواهر زاده و عم و خاله و غایب برادر مقدم سازد و باز کسانی را که در شیر شریک اند باز کسانی را که مصاهرت دارند
 باز کسانی را که موالات دارند باز کسانی را که همسایگی دارند چنانچه در احسانی که در حالت زندگی میکنند نیز همین ترتیب است
 و اگر یکی را از واران خود زاده بر حق او وصیت کرد و موقوف بر اجازت و ارثان بگردد اگر تجویز نکند نافذ می شود و همچنین اگر
 زاده بر سوم حصه مال وصیت کرد و نیز موقوف بر اجازت و ارثان است و چون از میان حکم قصاص و وصیت فارغ شد مذکور است
 که ازین هر دو حکم بپسندید که مرفی از کشتن و سبی و زندقه کیسکنا کردن چه نکی دارد و آنکه وصیت مرفه را بعد از موت او بی تغییر و تبدل
 جاری کردن که گویا زنده داشتن حکم است مرفی الهی پسندیده آن درگاه است پس یا ایها الذین آمنوا یعنی ای کسانی که ایمان آورده
 اید تقضای ایمان شما آن است که در لی کشتن نفس خود بپسندید که مرفی راه دین است و سبی و زندقه کردن موجب خود نماید که عدل از عالم
 پاک و یسکنا است و لهذا اکتب حکمکم اذ بینکم و مینی فرض کرده شده است بر شمار و زده که عبارت است از بندگان نفس از هر نوعی
 و آنهایی که جماع از طلوع سج صادق تا غروب آفتاب بشرطیکه صاحب زنده از حیض نفاس پاک باشند زیرا که نفس بیشتر را عین همین
 چیز می باشد و اگر خواب و زادن مدعی کشتن است و بیشتر زمان رحمت و همان وقت است که از خواب بر می خیزد و شهوت او زود
 می باشد و حواس او کشاده هر چیزی را می بیند و نام او را می شنود و تحمل میکند و آرزو می نماید و دیگران را از هم حسبان خود می بیند که میخورد
 و می آشامد و باز مانا اختلاط نمیکند نه وقت شب که در آن وقت هر کس در خواب غفلت مرفه و افاقه و زخیری را می بیند و نه
 نام او را می شنود و نه هم حسبان خود را بعد از قتل لذت با مشغول مین عصب میکند و لهذا معمول طوائف با نام است که در شب غیر از
 خواب شغلی نمی کنند اما جماع که در خواب واقع میشود چنانچه انال جماع تقضای نفس نمی باشد که شکل مشاغل و لباس و یو و اولاد و کات
 زبان را دیده و فریفته شده و آنها مشغول شود بلکه ان جماع از قیل و فعل طبیعت است که جاری مینی را عملی میکنند و این کس برای جماع ایضا
 آن ابتلا در آن وقت تا یک که شکل و یو از شکل پری متنازعی نماید این مینی را بر کیف و در محلی میزیرد و سبکی حاصل میکند و لهذا این جماع
 جماع چون با جلال خود واقع شود از محیل مطهرات است مانند استبری بول و براز که موجب بتعالی روح اند و موجب قوت نفس را می
 بعضی ناقص فطران بنویسند که برای نفس پری شب را روز کنند و بر شاعران و نفحات و آثار تحریک نفس

نموده بگاری که در روز میگویند که بهتر از آن شب نماند اما باز هم فرق بسیارست و نجابت بی خوابی و کلال حواس و غفلت و عدم
ماندن از استیغای لذات روز لازم این شغل است باینکه در شب را محل و زمانی توان ساخت که با طبع وقت سکون و تنگام ترک شهوت
و تسلطات است اگر آن را محل و زده قرار میداد عبادت از عادات و حکم شرع از مقتضای طبع متنازعی شد و برای همین سر نماز تجد
و وقت تلاوت و مناجات شب را قرار داده اند و روز را علی الخصوص شبهای زده را وقت ادای تراویح ساخته تا کمال مخالفت مقتضای
طبع تحقق کرده که طبع برای رفع کلال و زده استراحت و دفعه را میخواهد اما می باید که در روز خود بطریق مینمود و صابین که حسن خود را
و بعضی فواکه و ثمار را و البان را میخورند و می آشامند و بعضی از اینها در وقت شب از خوردن و نوشیدن امساک میکنند و در روز
و آن را شب می نامند چنانچه در دستایر صابین موجودست عمل کنند که این طریق خلاف طریق شرائع الهی است بلکه روزه بر شما فرض
سند است **کَمَا كَيْبَ عَلَى الْكَافِرِينَ** یعنی چنانچه فرض کرده شده بود بر کسانی که قبل از شما بودند از این شرائع و ادیان که
مطلق خود را آشامیدن و بازمان صحبت داشتن روزانه و ایام روزه بر ایشان حرام بود و از عهد حضرت آدم تا آخر شرائع
که نصرت است بر همین وضع مانده آری و تعیین ایام و زده امتهای مختلف بودند بر حضرت آدم روزهای ایام بمن از برای فرض بود
و بر یهودیان روزه عاشورا و هر روز شنبه از هفته و چند روز دیگر فرض بود و بر نصاری ماه رمضان لیکن نصاری چون ماه رمضان
را در شدت سرما و که مار و زهره گرفتن شاق و هستند چنان مقرر کردند که در موسم بهار و بهار و در ماه رمضان و انانید و بر
تدارک این تغییر تبدیل است روزه افزوده اند و از حضرت ابراهیم علیه السلام علی که مامند و چه مری است که روزه عبادتی است
اصلی قدیم که در مباحث از فرضیت آن غالی نمانده از عهد حضرت آدم تا این دم این مکان نبرد که این تکلیف محض بر شما مقرر کرده ایم
و این جریر وایت کرده است که مسلمانان از پس لفظی بودند که طریق روزه را از اهل شرائع سابقه باید گرفت چنان قرار داد
شد که موافق اهل کتاب خود را آشامیدن را بعد از خواب موقوف باید کرد و همچنین صحبت زنان را تا آنکه این معمول است
آینده منسوخ شد و عهد بن حمید بن ابی حاتم از عهد بن عمر بن عساکر از ابن عباس نیز همین مضمون را روایت کرده اند و بحدیث
نیز این عبادت فرض کرده شده برای آنکه **كُلُّكُمْ شَاقٌّ** یعنی شاید که شاق قوی پیش گیرید بدو جهت اولی آنکه شستن بند کردن نفس را با
و مرغوب خود حاصل کنید و چنانچه در روز و حکم خدا از ضرورت معاده بازی مانند که نفس تقاضای شدید کند چنان و بسیار را باطل نامشرفات
او تقالی هر چند مرغوب و محبوب باشند باز تواند پس فرض کردن این عبادت و رزق حسن نفس از مقتضیات خود شما حاصل کرده
مانند ریاضت جانوران و طفل که در ترک مالوفات اولی آنها را آموخته کرده باز بکار مقصود مشغول میارند دوم آنکه بیشتر گناهان از شدت و صوف
قوة شهوت و غضب پیدا میشوند این عبادت این هر دو خیر را می فکند زیرا که در شهوت و غضب نیرو و قوت مزاج و سنان روح است
و روح را خدیه و اشتیاق متولد میشود چون در نفس غلبه بر شهوت و غضب میوزم و رفیق گردد و طاقت اجرای شهوت و غضب در و نماند و بالا نظر
ترک این هر دو خلقت و سیر نماید لهذا این عبادت را در حق شما مقرر کرده شد **أَتَاكُمْ مَعَهُ ذِكْرٌ** یعنی روزهای چند شمرده شده که
نه بسیار کم باشند تا اثری در کسوفت شهوت و غضب نکند زیرا که نفس یکدو با بعد مرتبه ترک مالوفات را بخاطر غلبه آورد و از آن حسابی بر نگیرد
بسیار از آن که همراه کسوفت شهوت و غضب عتدال مزاج و قوت طاعت و عبادت را بهم در شما گذارد و بسبب آن از عبادات دیگر مثل نماز
نوافل و منفرج و جهاد و طلب علم و مطالعة کتب عین و عیادت مرصیان و شایعت جان و نسبی در حرج اقارب و محتاجان بازماند
در وجه تقوای شما خصوصاً طبع شود و آن روزهای شمرده شده روزهای یکت کمال است زیرا که مدت یکماه مدت متوسط است و در میان
بهنگام یک سال که بگذرد و در این یکماه قوت عین و اعتبار در آن گریز از دنیا و حقیقت که در تحولات اصناف آسمانی مشغول میشوند و بکلی

یعنی بهتر است برای شما از دادن فدیة روزه اگر چه زیاده از قدر واجب و بیدان گفتند گفتند یعنی اگر بپسندید تا که میدانید فضیلت روزه و فوائد آن را و آنکه در کسب ثبوت و جنبه یخیز بدل و معنی تواند شد چه جای دادن مال که اصلاً بر بدن سختی نمی آرد و اگر خواهید که فضیلت روزه و فوائد آن را پس از زبان پیغمبر بشنوید و صحاح متواتر ثابت شده که آن حضرت معلم فرموده ابو جهم می فرماید در ثواب مضاعف میشود یک نیک را بجای ده نیک می نویسند و موافق آن خبر میدهند تا آنکه بعضی نیک را بجای هفت صد نیک شمار میکنند لیکن حق تعالی میفرماید که روزه ازین حکم مستثنی است زیرا که روزه خالص برای من است و من خود جزای آن میدهم که روزه دار طعام و شراب و مرغوبات خود را معین برای من میکند و روزه دار را دو وقت سرور و فرحت فراوان حاصل میگردد یکی در وقت افطار و دوم در وقت لقای پروردگار و بوی متغیر پس روزه دار نزد خدا خوشتر از بوی مشکست و روزه سپری ست از آتش و دوزخ و بهیچ وایت کرده است که شخصی از سفیان بن عیینه پرسید که معنی این حدیث قدسی چیست که کل علی ابن آدم له الا الصوم فانه لی و انا اجزی به ایشان گفتند که این حدیث صحیح ترین احادیث و محکم ترین آنهاست و می فرماید آنست که چون در قیامت در میان آدمی و حیوان و محاسبه قیامت خواهد شد آنچه بر ذمه او از حقوق خلق خواهد بود بر او اعمال نیک خواهد بود و مانند آنکه هیچ عمل نیک باقی نخواهد ماند چون نوبت بر روزه خواهد رسید حق تعالی روزه را در عرصه مظلله نخواهد داد و خواهد فرمود که این را بگذرید که خاص برای من است و مظلله باقی را خود مختل خواهد شد و ابل حقوق را به ثواب راضی خواهد خشت پس روزه همراه این شرح به ثبت خواهد بود و نیز در صحاح شته بر روایات متعدده واردست که بهشت را بهشت در روزه است از آنجمله یکروزه را ریان نامست از آن در روزه داران داخل خواهند شد و دیگری همراه ایشان نخواهد بود و حاجتش آنست که هر که از آن در روزه در آمد تشنگی از او دور شد ابد الا با تشنگی نخواهد شد و هیچ این خرمی واردست که هر که از آن در روزه خواهد بود او را شربتی خواهند نوشانید خاصیت آن شربت اینست که تشنگی را با کلبه و میخند و نیز در صحاح شته بر روایات متعدده واردست که هر که تمام رمضان را بحکم ایمان و طلب اجر و ثواب روزه بگذراند کفایت او معاف میشوند و بهیچ بر روایت ابو هریره رهن مرفوع آورده که در روزه ریائی تواند شد خدای تعالی میفرماید که روزه خاص برای من است و من جزا او میدهم و معینش آنست که هر عمل خیر از نماز و تلاوت و ذکر و خیر و خیرات و عتکات و حج و جهاد و صوت دارد محسوسه اگر شخصی برای نمودن مردم آن صوت نمود کند میتواند شد بخلاف روزه که هیچ صوت محسوسه ندارد و ماخلت بر آن مطلع شوند که گفتند خود روزه که من روزه دارم و درین گفتن و بهیچ گفتن شاید برای منی خود دروغ گفته باشند پس یا درین عمل پیش نمیرود و خلق را بان نتوان فرصت و نسائی و بهیچ وایت کرده اند که آن حضرت میفرمودند که روزه دار را پنج بزرگی است اول آنکه نزدیک افطار یک دعای او خواهد خواند قبول میشود دوم آنکه خاموش نشستن او بجای هیچ گفتن دیگران است سخنان های او بهیچ میکنند سوم آنکه هر عمل خیر و ثواب مضاعف دارد مثلاً نماز و تلاوت و ذکر و خیرات دادن او از مردم بی روزه مضاعف است چهارم آنکه دعای او در حالت روزه مستجاب است پنجم آنکه کفایت او معاف و در نسائی و حاکم و بهیچ از ابو امامه روایت است که من گفتم یا رسول الله مرا عملی به فرماید که در وفائده عظیم باشد فرمودند که روزه لازم گیر که مانند او عمل نیست و نیز در همین کتاب روایت ابو عبیده آمده که آن حضرت میفرمودند که روزه سپرد و روزه ست ما در می که آن را روزه و آن را در دهر طهرانی در اوسط روایت ابو هریره رهن در تمهیل حدیث آورده که مردم پرسیدند که یا رسول الله روزه چه مژم میشود فرمودند بدو غ و عینیت و محش و شور و مجادله و در این مابه مرعوبانند

که بر خیزد از کوفتی است و ز کوه بدن آدمی روزه است و در ترمذی و لسانی و ابن ماجه مرفوعا و در دست که چون بخیزد روزه
 با مردم و دیگر خیزد و آدمی آشامد و فرشتگان بر او درود میفرستند و استغفار میکنند و هر هر بند و استخوان او تسبیح مشغول میگردد و
 و تپا و دوی و بیست ابوی هر روزه از آن حضرت صلعم آورده اند که دعای کسی البته سبحانه است دعای روزه دارد
 دعای مسافر و دعای مظلوم و نیز در حدیث مشهور آمده که هر که جوان باشد و شهوت جماع در خود یابد اگر مقدور گنج
 یا دین الله باید که گنج کند و الا بر خود روزه لازم گیرد که دفع شهوت جماعت و منبره که فتن رکبای خستین قبا بن ماجه
 و حاکم و بیهقی آورده اند که آن حضرت صلعم فرمودند که روزه دارد از نزد یک افطار دعایست که هرگز روزه نمی شود و تزار
 بروایت ابو هریره روزه آورده مرفوعا که روزه داران را روز قیامت حوضی است خاص که غیر از روزه دار بر آن حوض
 نسی وارد نخواهد شد و نیز بروایت ابن عباس من آورده که آن حضرت صلعم ابو موسی را برای کاری فرستاده بودند

ابو موسی در عین دریا در چهار سوار بود و شب تاریک ناگاه ابو موسی و یاران او صدای از آسمان
 شنیدند که میگویی باشید تا شمار از حکم خدا خبر دهم و از عهد او تعالی که بر خود لازم فرموده است آگاه کنم
 ابو موسی برخاست و گفت ای عزیز یا موافق می زود شرع کشتی را بر داشته ایم در عین دریا چه قسم توقف
 کنیم و ترا حاجت توقف چیست هر چه بخواهی بگو که ما بجا می آیم پس صلعم مد آمد که حق تعالی بروت
 پاک خود چنین لازم فرموده است که هر که خود را برای رضای او در روز گرم
 نشسته دارد او را از تشنگی روز قیامت مانده و در همین قصه را ابن ابی شیبه
 و بیهقی از خود از ابو موسی نیز روایت کرده اند و در ترمذی و

لسانی و دیگر کتب معتبره حدیث از آن حضرت صلعم

روایت آمده که حق تعالی حضرت یحیی را

پانچ خیز حکم فرموده بود که خود هم بدن

عمل نمایند و بنی اسرائیل را نیز بفرمودند

تا موافق آن عمل کنند حضرت

یحیی علیه السلام بر تو

بنی اسرائیل

افزاران

حکام

فرمودند

حضرت یحیی

را و می شنید

که حضرت یحیی بگویند

که حق تعالی شما را

